جامع التواریخ

رشیدالدین فضل‌الله همدانی

به تصحیح و تحشیهٔ
محمد روشن ــ مصطفی موسوی

نشرالبرز

جامع التواریخ

رشیدالدین فضل‌الله همدانی

به تصحیح و تحشیهٔ
محمّد روشن ـ مصطفی موسوی

جلد اول

نشر البرز
تهران، ۱۳۷۳

چاپ اوّل: ۱۳۷۳
شمار نسخه‌های این چاپ: ۱۴۵۰

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

فهرست مندرجات

به نام خدا

اشارت

سالهایی بلند در کار جامع‌التواریخ، که نگارش و تألیف آن را به خواجه رشیدالدّین منسوب داشته‌اند، و بی‌گمان از آثار بزرگ و کم‌مانند تاریخ ایران است، بوده‌ام

به روزگار جوانی و دانشجویی ــ سالهای ۱۳۳۴ ـ ۱۳۳۷ ــ استاد شادروان فرزانه سید محمّدتقی مدرس رضوی آهنگ آراستن و انتشار جامع‌التّواریخ داشت؛ و من به خواست آن بزرگوار، نسخه‌ای منقّح از جامع‌التّواریخ را که در مخزن کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران بود، با همکاری دوست دانشمندم دکتر محسن ابوالقاسمی استنساخ کردیم. نسخه ظاهراً از کتابهای خریداری شده از مرحوم عبّاس اقبال آشتیانی بود که دیگر از آن نسخه نه در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و نه در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، نشانی نیافتم.

آن نسخه را با نسخهٔ چاپی کاترمر فرانسوی ـ بخش هولاگو ـ که در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی زمان بود، سنجیده بودم که حاصل کار را به استاد فقید سپردم. من خود به دبیری زادگاهم رشت بازگشتم و پس از دوازده سال تدریس، و آراستن نسخه‌های «تفسیر سورهٔ یوسف» و «لمعة‌السّراج لحضرة‌التاج» و «منشآت خاقانی»، که این هرسه اثر در میان سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹ در بنگاه ترجمه و نشر کتاب و بنیاد فرهنگ ایران و دانشگاه تهران به چاپ رسید، به تهران کوچیدم.

در بازگشت نیز در خدمت استاد بزرگوار مدرّس رضوی بودم و بر اثر ناتوانی و ضعف چشم ایشان در پاره‌ای از کارهای علمی ایشان چون دیوان سنایی و مثنویهای حکیم سنایی، و حدیقة‌الحقیقه ـ چاپ دانشگاه تهران که برای آن کشف‌الابیاتی

مبسوط تدارک دیدم، با ایشان همکاری داشتم. روزی استاد برگه‌های استنساخی جامع‌التّواریخ را به من سپردند تا شاید روزی روزگاری خود بدان بپردازم. آن برگه‌ها هرگز به کار من نیامد، ولی وسوسهٔ پرداختن به کار جامع‌التّواریخ در من راه یافت.

به گردآوری نسخه‌های نوشناخته، خاصّه ره آوردهای ارجمند استاد بزرگوار کم‌مانند مجتبی مینوی که برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران فراهم فرموده بود، پرداختم. نسخهٔ کتابخانهٔ روان کوشکو را، به جای خود شرح آن و دیگر نسخه‌ها را یاد خواهم کرد، فراهم آوردم و استنساخ آن را به پایان بردم. از نسخه‌ای اساسی به شمارهٔ ۱۶۵۴ آگاهی یافتم که در فهرست میکروفیلمهای دانشگاه از آن به «عکس شماره ناشده» یاد شده بود! سه سال تمام در ایران و ترکیه جویای آن نسخه شدم. میکروفیلم این نسخه در کتابخانهٔ وقف شدهٔ استاد مینوی بود، اما مهر و موم آن شکستنی نبود! عکسی از آن در مؤسّسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی «پژوهشگاه» موجود بود که امکان برخورداری از آن نیز نبود!

سبب سازی پروردگار کارساز آمد و آن نسخه را نیز به خون دل خوردنها فراهم آوردم! ترتیب صفحات مجلّدات ده‌گانهٔ این نسخه چنان مغشوش بود که هشت ماه در ترتیب آن رنج بردم!

هرجا نشانی از نسخه‌ای از جامع‌التّواریخ می‌یافتم به فراهم ساختن آن اهتمام می‌کردم. عکس نسخهٔ چاپی طبع برزین روسی را که به قول علاّمه محمّد قزوینی نادرتر از کبریت احمر بود به دست آوردم. کتابشناس دانشمند و بزرگوار پروفسور صادق عدنان ارزی، فیلمی نادر از «تواریخ‌العالم» به من هدیه فرمود و دو سه بخش چاپی از جامع‌التواریخ: «تاریخ فرنگ» و «تاریخ غز» و«...» روانش از بخشایش ایزدی برخوردار باد!

نسخهٔ استنساخ شده را با دیگر نسخه‌ها نیز سنجیدم. در این میان بخت یار آمد و آقای سید مصطفی موسوی دوست جوان ترکی‌دان که با زبان مغولی نیز آشناست، به همکاری من پرداخت. در شرح و توجیه و تعلیق متن به بسیاری منابع خارجی نیازمند شدیم که به مکرمت و بزرگواری دوست گرانمایه آقای دکتر محمود متقالچی آن منابع که نام و مشخّصات آنها در کتابشناسی پایان کتاب آمده است از نقاط مختلف جهان فراهم گشت و در اختیار ما نهاده شد. بی‌گمان بی‌اتکا و استناد بدین مراجع کارها سخت ناقص می‌ماند. همواره سپاسدار مهرورزیهای ایشان خواهیم بود.

کار حروفچینی و اعراب‌گذاری واژه‌ها و نامها در متن، به اهتمام دوست دانشورم که مستندات وجوه اشتقاق آن را در حواشی پایان کتاب ارائه کرده‌اند، و فراهم آوردن فهرستهای گوناگون و نگارش تعلیقات و توضیحات قریب به ده سالی زمان گرفت. اینک حاصل کار به پیشگاه دانشوران و محقّقان و خوانندگان ارجمند عرضه می‌گردد. پیدا است که نشر جامع‌التواریخ خود نقطه‌ای محوری در زبان فارسی است و گنجینه‌ای از واژگان و ترکیبات ترکی و مغولی و... که در آن راه یافته است، از آن پس در نثر و شعر به کار رفته در فراهم آوردن حواشی و واژه‌نامه‌ها رنجهای بسیار کشیدیم بدان امید که گامی کوچک در حلّ دشواریهای بزرگ برداشته شود. بخشهای دیگر جامع‌التواریخ نیز آمادهٔ چاپ است و همگان می‌دانند بخشهای «تاریخ عالم» و «تاریخ فرنگ» و «چین» و «هند» و «غُز» و «اسرائیل» آن از اعتباری بالا برخوردار است که باید یکسره چاپ و منتشر گردد تا راههای تحقیق و مذّاقه در این متن پراعتبار گشوده گردد. بسیار دور می‌بینم که مرا از عمر و روزگار بخت و بخششی مانده باشد که به بخشهایی که آمادهٔ چاپ ساخته‌ایم و خود کتاب مبسوطی است بپردازم. امیدوارم دوست شایسته و جوان و همکار فاضلم، کار جامع را به پایان برد و یادگاری ناچیز از ما به جای ماند.

آرایندگان این متن شایسته‌تر آن دیدند دربارهٔ شرح زندگانی و احوال و آثار و آرا و عقاید رشیدالدّین فضل‌اللّه، که پاره‌ای از سوانح زندگی او در پردهٔ ابهام فرو رفته است، و دانشمندان و پژوهشندگان در آن باره‌ها سخنان بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، با نقد و بررسی جامع‌التواریخ، اثر نامدار سودمندی که بدو منسوب است، و دیگر نگاشته‌های او، با اتّکا به مستندات و یافته‌های تازه، استنباطهای خود را با محقّقان و خوانندگان ارجمند درمیان گذارند، باشد که بخشی از آن ابهامها زدوده گردد!

دربارهٔ شیوه آرایش متن و شرح نسخه‌های خطی که از آنها سود جستیم، سخنانی داریم که ناگزیر آن سخنان را به پایان تعلیقات افزودیم.

بی‌گمان دوستداران تاریخ و فرهنگ ایران که این کتاب از نمونه‌های درخشان آنست همچون ما مصححان، سپاسدار همّت بلند مدیران انتشارات البرز ـ آقایان علی و عباس علمی خواهند بود.

والحمدللّه اوّلاً و آخراً

محمد روشن ـ تیر ماه ۱۳۷۳

پیشگفتار

«... فنّ تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقّی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیّه که تا کنون به زبان فارسی نوشته شده است در آن تألیف شد، از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشا لعلاءالدّین عطاملک الجوینی که در حدود سنهٔ ۶۵۸ تألیف شده و تاریخ کبیر عدیم‌النّظیر موسوم به جامع‌التّواریخ لرشیدالدّین فضل‌اللّه وزیر غازان و اولجایتو که در حدود سنهٔ ۷۱۰ تألیف شده است...»[۱]

«... جمیع معلومات و اطلاعاتی که در این کتاب نفیس (جامع‌التّواریخ) درج کرده است یا از مشاهدات و محسوسات خود اوست که در مدّت طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده یا مسموعات و منقولاتی است که از افواه علما و حکما و... ملل... نقل و ترجمه کرده است. و اهمیّت این کتاب فوق آنست که بحدّ تصوّر آید یا در حوصلهٔ تحریر این دیباچه گنجد.»[۲] علاّمه محمّد قزوینی

«... قدر و مقامی که رشیدالدّین فضل‌اللّه امروز از برای ما دارد نه از لحاظ آن است که وی وزیر بزرگی بوده و یا تأسیسات اداری معتبری بنا نهاده بوده و یا خیر و نفع فراوانی از او به مردم عهد و زمان او رسیده است، قدر و مقام او به واسطهٔ تألیفات متعدّد او و بالخصوص کتاب جامع‌التّواریخ او که بی‌تردید یکی از اعاظم کتب تاریخی به زبان فارسی است...»[۳] *استاد فقید مجتبی مینوی*

---

۱ ـ جهانگشای جوینی. ج ۱. مقدمه. ص د ۲ ـ همان. ص و

۳ ـ تاریخ و فرهنگ مجتبی مینوی. تهران، ۱۳۵۶. ص ۳۲۴

«... شایستگی درخشان رشیدالدّین در زمینه‌های گوناگون و متفاوتی تجلّی داشته است و امروز این را پس از آنکه اندک اندک با آثار متعدّد او آشنا می‌شویم بهتر درمی‌یابیم. او فیلسوف و متألّهی بزرگ و عالم فنون بلاغت، حکمت و لابد سیاست مداری خاطر متعلّق بود، زیرا اگر جز این بود نمی‌توانست مدّت بیست سال بر مسند وزارت تکیه زند. اما بیگمان برجسته‌ترینِ کارهای او در زمینهٔ تاریخ نویسی نمایان گردیده است. پیش از رشیدالدّین ملّتهای گوناگون از مصریان کهن گرفته تا اروپای سده‌های میانه، در چهارچوب نگرشهای دینی و فرهنگی ویژهٔ هر دوره‌ای، تاریخ دنیای خویش را نوشته‌اند. اما افتخار تألیف تاریخ و فرهنگ دولتهای بزرگِ گوناگون قاره‌های آسیا و اروپا با بیطرفی عالمانه برای نخستین بار، تنها و تنها از آن مؤلّف ما است. از این رو حق داریم که به مفهوم امروزی او را نخستین تاریخ نویس جهانی به شمار آوریم.»[۴] *«کارل یان استاد دانشگاههای اوترخت و لیدن»*

سلطان محمود غازان خان که بر اسطوره و تاریخ دلبستگی تمام و کمابیش از آن آگاهی داشت به سال ۷۰۲ هـ. ق فرمود تا پزشک و وزیر درگاهش خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی تاریخ ترک و مغول و تاریخ نیاکان و روزگار و فرزندان چینگگیزخان را تا زمان او، برمبنای نوشته‌ها و یادداشتهایی که به صورت (نامدوّن)[۵] و (نامرتّب)[۵] در خزانهٔ شاهی نگهداری می‌شد و یا در نزد[۶] و یا یاد کسان بود فراهم آورد و بنویسد. رشیدالدّین بی‌درنگ بدان پرداخت و از «اوراق و طوامیر مبتّر و متفرّق و جراید و دساتیر مختلف متنوّع»[۷] مسودهٔ کتاب را «در سلک تألیف و سمت ترتیب»[۷] درآورد. اما به سال ۷۰۳ هـ. ق که بخشی «از آن سواد بابیاض»[۷] رفته بود غازان خان درگذشت.

رشیدالدّین پس از آنکه نگارش «بیاض» کتاب به انجام رسید آن را به سلطان محمّد خربنده (سپس خدابنده) اولجایتو، برادر و جانشین غازان خان «عرضه داشت». اولجایتو کتاب را مطالعه و جایهایی از آن را اصلاح کرد و فرمان داد تا این بخش کتاب همچنان به نام غازان خان انجام یابد. اما بخشهایی به نام او در تاریخ پادشاهی و روزگار

---

4 - Islami Tetkikler Enstitüsü Dergisi: (Cihan Tarihçisi Olarak - ReSiddüddin) Cild 3 cüz 3 - 4 Istanbul 1966

۵ ـ جامع: همین نشر. ص ۳۴

۶ ـ جامع: همین نشر. ص ۳۵

۷ ـ جامع: همین نشر. ص ۱

خود وی و تاریخ ادوار و اقوام جهان تا آن روز و صورالاقالیم و مسالک الممالک در دو جلد تألیف و بر آن افزوده گردد[8]. بنابراین خواجه رشیدالدّین بار دیگر دامن همّت بر کمر زد و بیرون تاریخ مبارک غازانی که عبارت بود از بخشهای زیر:

۱ ـ تاریخ قبیله‌های ترک و مغول، که آمیخته‌ای است از اسطوره و تاریخ.

۲ ـ تاریخ نیاگان چینگگیزخان که براستی بخش بزرگی از آن را نیز باید اسطوره به شمار آورد.

۳ ـ تاریخ زندگانی چینگگیزخان از کودکی تا جهانگیری و فرمانروایی بخش بزرگی از جهان که بخش آغازین آن نیز از اسطوره و داستان سرایی بی‌بهره نمانده است.

۴ ـ تاریخ جهانداری فرزندان چینگگیزخان در آسیای میانه، دشت قپچاق و چین.

۵ ـ تاریخ ایلخانان مغول در ایران از هُلاگو تا غازان.

و جای جای و هراز چند سال فشرده‌ای از تاریخ همعصر جهان را نیز بر آن افزوده بود، دو جلد کتاب دیگر نیز تألیف کرد که جلد نخست آن بخشهای زیر را دربر داشت:

۱ ـ تاریخ اولجایتو تا هنگام نگارش[9].

۲ ـ تاریخ پیامبران از آدم تا آغاز اسلام که اسطوره‌ها و تاریخ ایران را تا پایان ساسانیان نیز دربر دارد.

۳ ـ تاریخ پیامبر اکرم (ص).

۴ ـ تاریخ خلفا.

۵ ـ تاریخ خاندانهای حکومتگر ایران پس از اسلام تا هنگام لشکرکشی مغول.

۶ ـ تاریخ دیگر قومها و ملّتها (اغوزان، چینیان، هندیان، اسراییلیان، فرنگان و پاپها)[10].

جلد دوم آن نیز صورالاقالیم و مسالک الممالک بود. و این سه جلد بر روی هم جامع‌التّواریخ نامیده می‌شد. خود وی بخلاف دیباچهٔ جامع‌التواریخ در دیباچهٔ کتاب سلطانی که گویا تنها متن عربی آن بر جای مانده است[11]، بخش دوم جامع‌التواریخ را سه جلد برشمرده است:

۱ ـ تاریخ سلطان الاسلام [اولجایتو] من لدن ولادته الی یومناهذا و مجمل تواریخ الانبیاء والخلفاء و السّلاطین و ملوک العالم من ظهورالآدم اِلی‌الآن و تاریخ

---

۸ ـ جامع: همین نشر. ص ۸ و ۹

۹ ـ جامع: همین نشر. ص ۱۹

۱۰ ـ جامع: همین نشر. ص ۲۰

۱۱ ـ توضیحات رشیدیه: نوشتهٔ مجتبی مینوی در «یادگارنامهٔ حبیب یغمایی» فراهم آورده: غلامحسین یوسفی ـ محمد ابراهیم باستانی ـ ایرج افشار. تهران، ۱۳۵۶

ملاحده و غیرذلک.

۲ - قبائل العرب والصّحابه من لدن عهد آدم الی آخر خلفاء، بنی‌العبّاس و انساب اجداد چینگگیزخان و طبقات القیاصره و پاپان النّصاری.

۳ - تفصیل حدودالاقالیم السّبعة و ممالک العالم و معظم البلاد والبحار والاودیه والجبال و تصویر کلّ منها.

از آن میان تنها بخشی از جلد دوم جامع‌التواریخ یعنی تاریخ اولجایتو و تمامی جلد سوم به جای نمانده و به دست ما نرسیده و یا دست‌کم تاکنون یافته نشده است.

گمان اینکه شاید آن بخش از جلد دوم و جلد سوم هرگز تالیف نشده باشد، به دلیلی چند منتفی و ناوارد است زیرا:

۱ - خواجه رشیدالدّین خود بر تألیف آنها تأکید ورزیده و آورده است: «به موجب فرمودهٔ [اولجایتو] از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحّص و استخبار نموده و از مضامین کتب متقدّمان التقاط کرده، مجلّدی در باب تواریخ عموم اقالیم در قلم آمد و یک مجلّد دیگر در بیان صورالاقالیم و مسالک الممالک ضمیمهٔ آن کرده، ذیل این تاریخ مبارک ساخته و مجموع کتاب به جامع‌التّواریخ مسمّی گشت.»[۱۲] و در جای دیگر از مورّخانی که «ملازم حضرت‌اند و [در آینده] باشند» خواسته است تا دنبالهٔ تاریخ اولجایتو را «از آن زمان باز که این مجلّد دوم تمام کرده و در جلد می‌رود» «تا سالهای نامتناهی که مدّت عهد این پادشاهی خواهد بود» «می‌نویسند و ذیل این مجلّد دوم می‌سازند.»[۱۳]

۲ - و. و. بارتولد در حاشیهٔ «ترکستان نامه»، نوشته است:

«نسخهٔ جامع‌التواریخ که حاوی تاریخ اولجایتو می‌باشد در سال ۱۹۲۳ توسط احمد زکی ولیدی [طُغان]، در کتابخانهٔ مشهد پیدا شد. (ولیدوف «نسخهٔ خطی مشهد» ص ۲۴۷ و بعد)،»[۱۴] در متن انگلیسی اثر ارجاع اینگونه است: (Bull. del, acad, 1924, p 247 s q.)[۱۵] و این اشاره است به:

(Bulletin de l,academie de sciences, st. petersburg

شادروان زکی ولیدی طُغان ضمن ارجاع به همین مورد در ترکستان نامه، آورده

---

۱۲ - جامع: همین نشر. ص ۹ ۱۳ - جامع: همین نشر. ص ۲۰

۱۴ - ترکستان نامه: ترجمهٔ کریم کشاورز. تهران، ۱۳۶۶. ج ۱. ص ۱۳۰

15 - Turkestan Down to the Mongol Invasion: w - Barthold. London 1977, p 4 7

است:

«نسخه‌ای از جامع‌التواریخ که بخش اولجایتو بر پایانهٔ جلد نخست آن افزوده شده بود به سال ۱۹۲۳ در کتابخانهٔ مشهد یافته شد، اما اندک زمانی بعد مشاهده شد که آن با نسخه‌ای ناقص و متأخّر از جامع‌التواریخ تعویض شده است»[۱۶].

۳ ـ خود رشیدالدّین در مقدمهٔ توضیحات رشیدیّه آورده است: لمّا اردنا ان نضع صورالاقالیم علی قاعدة الحکماء علی وجه اقرب الی الفهم وابین، و ان نضبط المواضع الّتی لم نضبطها احدٌ کما ینبغی... بحیث یقف المطالع المتأمّل فیها علی احوال المسالک والممالک اکثرها وکان من الضرورة ان یکون اوراقها اکبر لیحصل الغرض المذکور و اسهل و أیسر، فلاجرم جعلنا اوراقها بحیث یکون...»[۱۷]

از این نوشته برمی‌آید که برای ترسیم نقشه‌های جغرافیایی صورالاقالیم و مسالک‌الممالک به کاغذ ویژه با قطع بزرگ نیاز بوده و فراهم آمده است. شاید کاغذی به قطع و اندازهٔ وقفنامهٔ ربع رشیدی که چاپ عکسی آن منتشر شده است.

۴ ـ حُمد مستوفی و حافظ ابرو که بخشهای عمده‌ای از جامع‌التواریخ را کوتاه کرده و ناکرده به نام خویش بازنویسی کرده‌اند هردو جغرافیایی نیز تألیف کرده‌اند که از آنِ مستوفی بخش جغرافیایی نزهة‌القلوب را تشکیل می‌دهد و از آنِ دومی به نام جغرافیای حافظ ابرو مشهور است. گمان نزدیک به یقین است که آنان این تألیف خویش را نیز از جلد سوم جامع‌التواریخ برگرفته باشند.

۵ ـ وصّاف در تاریخ خویش می‌نویسد:

«تا اوایل سال ۷۱۲ هـ ق مصنّفات خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه در ده جلد و هر جلد «دویست من عدل تقریباً» در سه هزار برگ بزرگ تدوین شده که شصت هزار دینار رایج «بابت اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترسیس» آنها صرف گردیده است و آن آثار مشتمل بر تأویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطائف صاحبقرانی و اسؤله و اجوبهٔ متفرّق و بیان‌الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبتنی بر جداول انشعاب...»[۱۸] بوده است.

---

16 - Reşid - üddin tabib: A.Z.Velidi togan, Islam AnsikLopedisi, c9, s 705

۱۷ ـ نقد حال. مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۸. ص ۳۹۵

۱۸ ـ تاریخ وصّاف. ص ۵۳۸

اهمیّت جامع‌التّواریخ

یکی از آثار گرانبها و ارجمند زبان فارسی در زمینهٔ تاریخ که خوشبختانه از چنگال حوادث روزگار مصون مانده و به دست ما رسیده جامع‌التّواریخ است. بخش بزرگی از این کار سترگ بکلّی بی‌مانند و یگانه و بخشهای دیگری از آن نادر و کم نظیر به شمار می‌آید.

سرآغاز آن که تاریخ قبیله‌های ترک و مغول است تنها و کهنترین و مفصّل‌ترین منبعی است که در باب تاریخ و اسطوره‌ها و باورداشتها و فرهنگ آغازین آن اقوام در جهان فراهم آمده و برجای مانده است. حتی در زبانهای ترکی و مغولی که زبان آن اقوام است و نخستین از چند سده پیش از تألیف جامع‌التّواریخ کمابیش مکتوب بوده و دومی از روزگار چینگگیزخان به کتابت درآمده و نیز در زبان چینی که زبان همسایگان فرهیخته و با فرهنگ شرقی و جنوبی آنان بوده است (بر رغم اشارتی چند دربارهٔ آنان) چنین اثری به وجود نیامده و بازنمانده است. در سنگ نبشته‌های اورخون که کهن‌ترین نوشتهٔ ترکی است از سدهٔ هشتم میلادی نام چند قبیلهٔ ترک و در کتاب دیوان لغات الترک که توسط محمود کاشغری در سدهٔ پنجم هجری به زبان عربی دربارهٔ زبان ترکی تألیف شده است تنها نام بیست و چهار قبیلهٔ اُغوز و چند قبیلهٔ دیگر آمده است و باورداشت عامیانهٔ آنان دربارهٔ نامگذاری دو سه قبیله یاد گردیده است.

سرچشمه و نخستین منبع داستان اُغوز خان که به صورت اسطورهٔ ملّی (قومی) ترکان درآمده و آنان چندین اُغوزنامه به نظم و نثر دربارهٔ آن سروده و نوشته‌اند جامع‌التّواریخ است.[19]

داستان نیاگان چینگگیزخان و رویدادهای دوران جوانی و گمنامی وی اگرچه در کتاب چینی (Yuan caobiši = تاریخ خاندان یوآن «چینگگیزیان») و کتاب مغولی (Mongqolun niuča tobča'an = تاریخ سرّی مغول) آمده، اما در آن هردو بسیار کوتاه و مختصر است و آگاهیهایی که می‌توان از زندگی اجتماعی و عادات و آداب و

---

19 - Manzum oguzname; Kemal Eraslan. Türkiyat Mecmuasi. cilt: 18 (1973 - 1975) Istanbul 1976 S: 169

رسوم مغولان آن روزگار از جامع‌التّواریخ برگرفت در هیچیک از آن دو منبع موجود نیست.

اگرچه مؤلّف جامع‌التّواریخ کمابیش تاریخ رویدادهای حملهٔ چینگگیزخان به ایران و فرمانروایی خاندان او تا روزگار مونگکه قاآن و عزیمت هُلاگوخان به ایران و گشودن بغداد به دست او را از کتاب «جهانگشای جوینی» و فتحنامهٔ منسوب به خواجه نصیرالدّین طوسی برگرفته است، اما تاریخ دورانهای بعدی تا پایان فرمانروایی غازان خان برای نخستین بار به دست خواجه رشیدالدّین فضل اللّه که از روزگار آباقاخان[20] پسر هلاگو در دربار مغولان حضور داشته و خود شاهد حوادث بوده، به رشتهٔ تحریر کشیده شده است و جامع‌التّواریخ در این باب نیز یگانه و کهن‌ترین منبع است و از میان نوشته‌های دیگر فارسی تنها «تجزیةالامصار...» وصّاف است که استقلالی دارد و در دنبالهٔ تاریخ جهانگشای جوینی تألیف گردیده و از جامع‌التّواریخ کمتر تأثیر پذیرفته و مطلب برگرفته است، اما این اثر شگفت در هاله‌ای از تصویرپردازیها و لفّاظی‌ها و مغلق‌گوییها فرو پیچیده شده، و آگاهیهای تاریخی چندانی از آن برنمی‌توان گرفت. دیگر نوشته‌های تاریخی فارسی آن روزگار مانند تاریخ گزیدهٔ حُمد مستوفی، تاریخ بناکتی و تاریخهای منظوم شمس‌الدّین کاشانی، احمدی تبریزی و نوشته‌های بعدی چون تاریخ حافظ ابرو، تاریخ کبیر جعفری، روضةالصّفای خواندمیر و حبیب‌السّیر میرخواند همگی تاریخ آن دوران را از جامع‌التّواریخ برگرفته‌اند.

بخشهای مهمّی از جلد دوم جامع‌التّواریخ همانند تاریخ اغوزان، تاریخ چین، تاریخ هند و بودا، تاریخ فرنگ و پاپان، اسماعیلیان و نزاریان... نیز بجای خویش از نظر شیوهٔ تاریخ نگاری در جهان اسلام بدیع و بی‌نظیر و یگانه منبع تألیف شده است. تاریخ تمامی این ملّتها و قومها به دور از هرگونه تعصّبی بر اساس نوشته‌ها و روایتها و نظرات خود آنان تألیف گردیده است.

پیش از رشیدالدّین فضل‌اللّه، تنها ابوریحان بیرونی تاریخ و فرهنگ اقوام گوناگون بویژه هندوان را اینگونه و به دور از تعصّب و طعن و لعن نقل کرده است. شیوهٔ تاریخ نگاری بیرونی و رشیدالدّین در باب دیگران و دیگراندیشان پیگیری نشده و پس از آن دو نوشته‌هایی چون آثار آنان پدید نیامده است.

---

۲۰ ـ وقفنامهٔ ربع رشیدی. چاپ حروفی. تهران، ۱۳۵۰. ص ۲۴۲

با آنکه مؤلّف خود از کارگذاران ایلخانان مغول بوده و بناچار در جای جای کتاب از آنان با احترام یاد کرده و آنان را ستوده است، اما گزارش کشتارها و ویرانگریها و تاراج و غارتگریهای آنان را با بسط و گستردگی تمام بیان داشته و تأسّف و دریغ خویش را از اینگونه رویدادها و نیز نظر ناقدانهٔ خود را نسبت به قتل ناجوانمردانه و نابحقّ وزیران، کارگزاران ایرانی چون خواجه شمس‌الدّین جوینی، خواجه بهاءالدّین جوینی و حتی امیران مغول چون امیرنوروز، که این یک در روزگار غازان که کتاب به نام او تألیف یافته، روی داده، پنهان نداشته و آنان را شهید نامیده است. و در بیشتر موارد دسیسه چینی ها و بهانه جوییها و زمینه سازیهای مزوّرانه بر علیه آن کشته شدگان و نسبت خلافکاریهای ساختگی و دروغین عنوان شده برای کشتن آنان را افشا و آشکار ساخته است.[۲۱] اگرچه جامع‌التّواریخ همانند دیگر تاریخهای نوشته شده در سده‌های میانه بیشتر گزارش زندگانی و کردارها و جنگ و ستیزهای شاهان و فرمانروایان و کارگذاران آنان است، اما درعین حال آگاهیهای مفید و قابل توجّهی از زندگانی و روابط طبقات گوناگون جامعهٔ آن روزگار، اقوام آسیای میانه و ایران در آن به دست داده شده است.

جامع‌التّواریخ برخلاف سبک فاخر و فنی جهانگشای جوینی و شیوهٔ مُنحط و مغلق و بکلّی مصنوع «تجزیة‌الامصار» وصّاف بسیار ساده و روان و بی‌پیرایه و گاه بویژه در برگرداندن نوشته‌های مغولی به زبان محاورهٔ روزگار مؤلّف نوشته شده است، و با آن سبکی نو در نگارش فارسی آغاز گردیده است و مستوفی و بناکتی بیرون از آنکه مواد تاریخی اثر خویش را از جامع‌التّواریخ برگرفته‌اند، در شیوهٔ نگارش نیز از آن پیروی کرده‌اند.

---

۲۱ ـ بعنوان مثال: جامع (همین نشر) ص ۱۲۷۴ ـ ۱۲۸۱

منابع جامع‌التواریخ

همانگونه که خود رشیدالدّین اشاره کرده است منبع اصلی او در نوشتن تاریخ مبارک غازانی (تاریخ مغول) تاریخی بوده است که به صورت «نامدوّن و نامرتّب»[۲۲] و «اوراق و طوامیر مبتّر متفرّق و جراید و دساطیر مختلف متنوّع»[۲۳] «به عبارت و خط مغولی»[۲۴] که در خزانهٔ شاهان نگهداری می‌شده و امیران بزرگ مأمور نگهداری آن بوده‌اند و بخشهایی از آن نیز نزد «امرا و مقرّبان... مستودع»[۲۵] بوده است، و آن را آلتان دفتر[۲۶] (Altan däbtär = کتاب یا دفتر زرّین) می‌نامیده‌اند.

این منبعِ یگانه که در خزانهٔ شاهان مغول نگهداری می‌شد بیرون جامع‌التّواریخ بیگمان سرچشمهٔ اصلی کتاب تاریخ سرّی مغول (Mongqolun niuča Tobča'an) نیز بوده است که به سال ۱۲۴۰ در روزگار پادشاهی اوگدی قاآن نوشته شده است و اینک تنها روایت چینی و متن مغولی آن به خط (آوانویسی) چینی در دست است؛ و متن آن به خط مغولی باز نمانده و یا تاکنون به دست نیامده است.

تاریخ سرّی با اسطورهٔ گرگ خاکستری (بورته چینه) نیای نخست چینگگیزخان آغاز شده است و سرگذشت پیشینیان و تاریخ روزگار چینگگیزخان و چند سالهٔ نخست فرمانروایی اوگدی قاآن را دربر دارد. میان گزارش سرگذشت نیاکان و دورهٔ کودکی و جوانی و دوران نخست به قدرت رسیدن چینگگیزخان در تاریخ سرّی مغول و جامع التّواریخ مانندگی بسیاری است، بگونه‌ای که گاه چندین جملهٔ پی درپی را می‌توان در آن دو کتاب واژه به واژه در برابر هم نهاد. بویژه در پیام مفصّل و شعرگونهٔ چینگگیزخان به اونگ خان پس از شکست نخستین از وی (که بخشهایی از آن در تاریخ سرّی براستی منظوم است). از اینگونه جمله‌ها بسیار می‌توان یافت، و همین مانندگی موجب شده است که برخی گمان کنند که نوشته‌های جامع‌التّواریخ از تاریخ سرّی برگرفته شده است. اما این گمان بی‌پا است زیرا در بیشتر موارد روایت

---

۲۲ ـ جامع: همین نشر. ص ۳۵

۲۳ ـ جامع: همین نشر. ص ۱

۲۴ ـ جامع: همین نشر. ص ۳۴

۲۵ ـ جامع: همین نشر. ص ۳۵

۲۶ ـ جامع: همین نشر. ص ۲۲۷

جامع‌التّواریخ گسترده‌تر از روایت تاریخ سرّی است و داستانهایی در آن آمده است که در این یک وجود ندارد. بنابراین باید پذیرفت که آن دو از یک منبع مشترک برگرفته شده و این جز «آلتان دفتر» نمی‌تواند باشد.

متن دیگری به زبان مغولی باز مانده است که در نیمهٔ نخست سدهٔ هفدهم میلادی (۱۶۰۴) به دست بلوبزان بستان جین (Blo - bzan Bstan - jin) (که نامش نمایانگر تبتی بودن وی است) نوشته شده است. این متن مغولی که آلتـان تـوبچی (= Altan tobči = تاریخ زرّین) نام دارد و به نظر کوزین (Kozin) گردانندهٔ روسی تاریخ سرّی مغول، هشتاد و سه درصد از تاریخ سرّی را دربر دارد.[۲۷]

اگر آلتان توبچی از تاریخ سرّی برگرفته نشده باشد، که کمتر احتمال آن می‌رود، زیرا دیگر تاریخ نویسان مغول در سدهٔ هفدهم میلادی (کـه سـرآغـازی است بـرای پیدایی کلاسیک مغولی) از آن بیخبر بوده‌اند و از آن سود نجسته‌اند، می‌توان چـنین پنداشت که آلتان دفتر در دسترس «بلوبزان بستان جین» بوده و این یک نیز که برخی گمان برده‌اند شاید منبع جامع‌التّواریخ باشد تنها با آن منبع مشترک داشته است.

یک متن کهن چینی به نام (Shengwuchin - chien - lu = تـوصیف جنگهـای جنگجوی مقدّس چینگگیزخان) نیز مانندگی بسیـاری بـا روایتهـای جـامع‌التّـواریخ دارد[۲۸].

گذشته از آلتان دفتر، رشیدالدّین از تقریرهای شفـاهی بـولاد چینگسـانگ کـه از امیرزادگان مغول بود و از سوی تیمور قاآن به سفارت نزد غازان خان آمده و در ایران ماندگار شده و در سفر و حضر همراه غازان بوده[۲۹]، بیشتر از همهٔ مغولان دربار غازان بر انساب مغولان آگاهی داشت، و نیز از دانسته‌ها و روایتهای شفاهی خود غازان خان که به نوشتهٔ رشیدالدّین بعد از بولاد چینگسانگ بیش از همگان بر اسطوره‌ها و تاریخ و انساب مغول واقف بوده[۳۰] و دست‌کم خواندن و نوشتن مغولی[۳۱] و به احتمال زیاد ترکی (اویغوری) می‌دانسته است، بهرهٔ بسیار برده است.

بیگمان رشیدالدّین از آگاهیهای شفاهی دیگر امیران درگاه غـازان کـه هـر یک از قبیله‌ای بودند دربارهٔ قبیلهٔ آنان سود جسته است، زیـرا همـانگونه کـه مـؤلّف جـامع

---

27 - Gizli, S: XII

28 - Gizli, S: VIII

۲۹ ـ جامع: همین نشر. ص ۳۵ و ۱۳۰۸

۳۰ ـ جامع: همین نشر. ص ۱۳۳۸

۳۱ ـ جامع: همین نشر. ص ۱۳۵۱

نوشته است مغولان نیز مانند تازیان نسبت به حفظ انساب خود علاقه و دلبستگی فراوان داشتند. از آن گذشته عالمان انساب و تاریخ دانان و حکیمان و دانایان اویغوری، چینی، ختایی، هندی، قبچاقی و سایر اقوام مقیم دربار نیز راویان بخشهایی از جامع‌التّواریخ بوده‌اند. در این میان نقش اویغوران باید بیشتر بوده باشد، زیرا کاتبان و منشیان مغولان از این قوم بودند و آنان کتابت را به مغولان آموخته بودند و غازان خان به فرمان و با نظر نیایش آباقاخان دوران کودکی و نوجوانی خویش را تحت تعلیم آنان و ختاییان که آیین بودایی داشتند و بخشی و راهب آن آیین بودند سپری کرده بود[۳۲].

برغم آنکه رشیدالدّین بر این تأکید ورزیده است که «اوراق و طوامیر» تاریخی موجود در خزانه به زبان و خط مغولی بوده است و پافشاری تنی چند از پژوهندگان ایرانی و غیر ایرانی[۳۳] بر اینکه رشیدالدّین زبان مغولی نیز می‌دانسته است (که به احتمال زیاد براستی هم می‌دانسته، اما شاید تنها مکالمه)، و علیرغم آنکه او در یکی از نوشته‌های خویش (فرائدالسّلطانیه یا مباحث السّلطانیه) اشاره کرده است که برخی از آثار خود را خود به زبان مغولی نوشته و به اولجایتو سلطان تقدیم داشته است[۳۴]، و حتی تنی از پژوهندگان گمان کرده است که اصل جامع‌التّواریخ نیز به زبان مغولی بوده و متن مغولی آن به خان مغول تقدیم گردیده است[۳۵]؛ با اینهمه قرینه‌های بسیاری در دست و نشانگر آن است که یا رشیدالدّین با زبان مکتوب مغولی آشنایی نداشته و یا دست‌کم به هر علّت و دلیلی نقل نوشته‌های مغولی یکسره از آن زبان به فارسی انجام نگرفته است و این کار با واسطه و به روایت ترک زبانانی که بیگمان جز اویغوران نتوانند بود تحقّق یافته است.

از جملهٔ این قراین یکی آن است که بیشتر واژگان و نامهای مغولی نه بر شیوهٔ مغولی بلکه به صورت ترکی و سازگار با این زبان در جامع‌التّواریخ ضبط شده است، به عنوان مثال می‌دانیم که زبان مغولی مصوّت پیشین (i) ندارد و مغولی زبانان توانایی تلفظ صامت (ق) را پیش از مصوّت ای (i) و اِ (E) نداشته‌اند، بنابراین در زبان مغولی هیچگاه «ق» پیش از آن مصوتها نیامده و در واژه‌های به وام گرفته شده و نامهای بیگانهٔ

---

۳۲ ـ جامع: همین نشر. ص ۱۲۱۰ و ۱۲۱۱

۳۳ ـ تاریخ مغول: عباس اقبال ـ تهران، ۱۳۶۵. ص ۴۸۹

Re§id - üd - din tabib: Z.V. togan IA C9 S: 711

34 - Re§id - üd - din tabib: Z.V. togan IA C9 S: 711

۳۵ ـ همان. ص ۷۰۹

دارای چنان ترکیبی صامت «ق» به «ک» تبدیل شده است. مانند:

Keüser مغولی = Qïsïr ترکی = نازا، سترون

Kirgis مغولی = Qïrrïz ترکی نام قوم قرقیز

Kirgar مغولی = Qïrgar ترکی = حاشیه

- Kisa مغولی = - Qïs ترکی = ممانعت، بازرسی، جلوگیری

Kitad مغولی = قتای، ختای ترکی = چین، چینی

بر همین اساس، قیان، قیات، قیریلتوق، قرقیز، قینگقیادای، قیشلیق، قتا (قتای)، قیشات (قیچات، قیسات) و بورجقین شکل ترکی نامها و واژگان مغولی کیان، کیات، کیرلتوغ، کیرگیس، کینگقیادای، کیشلیغ، کتا (= کتای) کیسات و بورجکین است.

از آن گذشته شمار واژگان ترکی جامع‌التّواریخ بر واژگان مغولی آن افزونی بسیار دارد، و تصور اینکه شاید این واژگان از راه زبان مغولی به جامع‌التّواریخ راه یافته باشد نیز ناروا است زیرا بیشتر این واژگان ترکی به زبان مغولی در نیامده است؛ به عنوان نمونه می‌توان واژگان زیر را برشمرد:

اوروغلامیشی، آغروق، اُغلان، التینچ، ایلخان، آلاچوق، اُلُغ، انقرچاق، اونونچ، اوچنچ، اوروکلوک، اوسال، اوغ، ایرو، ایغاق، آیغر، ایکندی، ایواُغلان، باسقاق، باسمیشی، باشلامیشی، بلغاق، بالغ، یوقورغه، ییلاق، یایلامیشی، قشلاق، قشلامیشی، تابقور، تاوشقان، تتق، تزغو (توزغو)، تگیشمیشی، تورقاق، توقسونچ،... الخ.

و نیز بر برخی از واژه‌های مغولی نشانه‌های دستوری ترکی افزوده شده است مانند شناسهٔ « ـ میش ـ» در واژه‌های اولجامیشی، توسامیشی، دلایمیشی (دلامیشی)، اسرامیشی و سهرامیشی.

و همچنان در واژگان مغولی دخیل در ترکی و بعکس که بر اساس ویژگیهای هریک از آن دو زبان تغییراتی پذیرفته است در بیشتر موارد شکل ترکی آن واژه‌ها به‌کار رفته است، مانند:

ـ یارغو که مغولی آن جارغو است

ـ یارلیغ ~ یرلیغ که مغولی آن جارلیغ است

ـ یاساق که مغولی آن جاساق است

ـ یام که مغولی آن جام است

ـ ییل که مغولی آن جیل است.

رشیدالدّین از کتابهای تاریخی نیز سود جسته است. همانطور که پیشتر اشاره شد او بخشی از کتاب خویش را از آغاز حملهٔ چینگگیزخان به ایران تا فرمانروایی گیوک خان از تاریخ «جهانگشای جوینی» برگرفته است و از اشارت وی چنین برمی‌آید که در تنظیم بخش جهان اسلام (اعمّ از تاریخ خلفا و ایران و عربستان و شام و جزیره و آسیای صغیر) در تاریخ سالشمار جهان که همگام با تاریخ مغول هراز چند سال آورده از کتاب «الکامل» ابن اثیر[36] نیز استفاده کرده است. تاریخ ابن اثیر رویدادها را تا سال ۶۲۸ هـ. ق دربر دارد؛ مؤلّف جامع‌التّواریخ نیز تاریخ جهان اسلام را در تاریخ سالشمار جهان همگام با تاریخ مغول تا این تاریخ به نسبت گسترده‌تر به دست داده است و از آن پس بیشتر روی به اختصار آورده است. منبع یا منابع بعدی او در این زمینه ناشناخته است.

منابع رشیدالدّین در جلد دوم نیز کمابیش شناخته شده است. او تاریخ جهان از آدم تا ظهور اسلام را که در کنار آن تاریخ اساطیری ایران نیز گزارش شده است، و این بخش به تاریخ خاندان ساسانی انجامیده است، از تلفیق تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر و در بخشهایی فارسنامهٔ منسوب به ابن بلخی و شاید منابع دیگر مانند مروج‌الذّهب مسعودی و کتب تفسیر و قصص قرآن مجید به نگارش درآورده، و بیگمان در نوشتن تاریخ پیامبر (ص) و خلفا نیز از همین منابع سود برده است.

تاریخ غزنویان او کمابیش برگرفته از تاریخ یمینی عُتبی و تاریخ سلچوقیانش برگرفته از «سلچوقنامهٔ» ظهیرالدین نیشابوری و «راحة‌الصّدور راوندی» و تاریخ خوارزمیانش برگرفته از «جهانگشای جوینی» است.

در این مجلّد، تاریخ اقوام و ملل آن اهمیّت بیشتری دارد، رشیدالدّین برای نوشتن تاریخ چین از یاری دو تن دانشمند چینی به نامهای لیتاچی (Li - Taçi) و یکسون، مکسون یاکمسون (؟) که در تبریز پایتخت ایلخانان مقیم بوده‌اند بهره‌مند بوده است[37]، وگمان می‌رود این بخش از جامع‌التّواریخ به یاری این چینیان از متون تاریخی چینی به فارسی ترجمه شده است.

وی در نوشتن تاریخ هند اندکی از نوشته‌های بیرونی (ماللهند) و جوزجانی (طبقات ناصری) سود جسته، اما بیشتر این بخش به یاری کملاشری (Kamlašri)

---

۳۶ ـ جامع: همین نشر. ص ۳۰۶

۳۷ ـ تاریخ و فرهنگ. ص ۳۳۱، مسایل عصر ایلخانان: مرتضوی. ص ۴۴۶ و ۴۴۹

بخشی‌ای که بیگمان یک راهبِ بودایی کشمیری بوده، و پس از اسلام آوردن غازان در ایران مانده بوده است، از متون هندی به فارسی ترجمه شده است[۳۸].

تاریخ هند جامع‌التّواریخ زندگی‌نامهٔ اسطوره‌ای بودا را نیز دربر دارد که در جهان اسلام و در زبان فارسی برای نخستین بار چنین آگاهیهایی به دست داده شده است.

«تاریخ فرنگ» او نیز که در جهان اسلام بی‌نظیر و یگانه است به نظر کارل یان بخش عمدهٔ آن ترجمه‌ای است از «تاریخ جهان» نوشتهٔ مارتینیوس اوپاوینسیس[۳۹] (Martinus Opaviensis یا Martin von trappau) درگذشته به سال ۱۲۷۸ م به زبان لاتینی. تاریخ مارتینیوس آگنده است از افسانه‌های سده‌های میانه که مورد توجّه مردم آن روزگار و کتابی نامی و معروف بوده است.

تاریخ یهود جامع‌التّواریخ بیگمان از بخشهای گوناگون کتاب مقدّس (تورات) و سایر کتب یهودیان برگرفته شده است.

تاریخ اُغوز که درواقع مجموعه‌ای است از اسطوره‌ها و یکبار کوتاه شده‌ای از آن در بخش قبیله‌های ترک و مغول جلد نخست جامع‌التّواریخ نیز آمده است، بیقین ترجمه‌ای است از فرهنگ و ادبیات شفاهی اغوزان، و به ظاهر در زبان اصلی هیچگاه مکتوب نبوده و نشده است، زیرا اگرچه پیش از آن روزگار تورکوها (در سدهٔ هشتم میلادی) زبان ترکی را با خط رونیک در سنگ نبشته‌های اورخون نوشته بوده‌اند، و اویغوران نیز زبان ترکی خود را با خط برگرفته از سُریانی شاید به واسطهٔ سُغدیان (که به خط اویغوری معروف شده است) می‌نوشته‌اند؛ و چند متن کهن بودایی و مانوی بدان زبان بازمانده است؛ و نیز زبان ترکی قارلوقی در دورهٔ قراخانیان با خط اویغوری به تحریر درآمده و منظومهٔ قوتادغوبیلیگ از یادگارهای آن روزگار است؛ و کتاب «لغات الترک» محمود کاشغری نیز در همان دوره نوشته شده است و برای نخستین بار در آن فرهنگ ترکی با خط عربی تحریر یافته است.

اما اغوزان نوشتن نمی‌دانسته‌اند و در زمان تألیف جامع‌التّواریخ زبان آنان مکتوب نبود. مهمترین و بزرگترین گروه اغوزان یعنی سلچوقیان که زمانی بر بخش بزرگی از جهان اسلام، از جمله ایران، فرمانروایی کردند و فرمانروایی آنان از سال ۴۲۹ هـ. ق

---

38 - (Karl Jahn: C'ihan Tarihçisi Olavak Reşiddüddin) Islami Tetkikler Enstitüsü Dergisi C: 3 cüz 3 - 4 Istanbul: 1966

۳۹ ـ همان.

آغاز شد و حکومت شاخه‌ای از آن خاندان تا سال ۷۰۷ هـ ق در آسیای صغیر ادامه یافت، چه در ایران، چه در شام و چه در اناتولی، هرگز زبان ترکی (اغوزی) را به نگارش درنیاوردند. تنها در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم هجری قرامانیان زبان ترکی را به عنوان زبان گفتاری در دربار خویش به‌کار گرفتند[۴۰]، و در سالهای پایانی سدهٔ هشتم آن زبان توسط عثمانیان بدرستی مکتوب شده و ادبیات ترکی غربی تنها در سدهٔ نهم هجری (برغم جدایی بنیادین) به مثابه فرزند ادبی زبان فارسی پدیدار شد.

گمان می‌رود اغوزانی که در عصر سلچوقیان به ایران آمده و گروهی از آنان راهی آناتولی شده بودند در این زمان اسطوره‌های قومی خویش را فراموش کرده بوده‌اند. راویان داستانهای جامع‌التّواریخ باید از اندک اغوزانی بوده باشند که به احتمالی همراه مغولان و به تازگی از آسیای میانه آمده بودند، زیرا اغوزنامه‌های بعدی که در آناتولی روایت و نوشته شده است همه برگرفته از جامع‌التّواریخ است.

بخش نخست تاریخ اسماعیلیان و نزاریان و رفیقان که تاریخ خلفای فاطمی مصر است، همانگونه که رشیدالدّین در دیباچهٔ آن آورده است «از هر جای و هر کتابی تمجمجی نمود و تحفه‌ای ساخت خدمت این حضرت را»[۴۱] برگرفته‌ای است از تاریخهای رسمی و عمومی مانند «الکامل» ابن اثیر و غیره؛ اما بخش دوم آن که تاریخ اسماعیلیان و صبّاحیان ایران است و مهمتر از بخش نخست بتمامی برگرفته از نوشته‌های خود اسماعیلیان (یا درواقع نزاریان) است، و در جای جای اثر بدان نوشته‌ها اشارت رفته است. آن نوشته‌ها همانهایی است که در دسترس جوینی بوده، اما جوینی گزارش کوتاهی همراه با ناسزا و طعن و لعن از آنها به دست داده است.

خواجه رشیدالدّین همانگونه که در دیباچه آورده «و در این اوراق معتقد اسماعیلیه و زعم اهل سنّت و جماعت و ذکر داعیان و رفیقان، مستوفی یاد کنیم و از بسط ادلّه و استقصای سؤال و جواب و نصرت مذهب و کسر مقالت تحاشی نماییم.»[۴۲] رویدادها را به تفصیل و بدون ادخال غرض و تعصّب گزارش کرده است.

---

۴۰ ـ اخبار سلاحقهٔ روم. به اهتمام محمدجواد مشکور. (خلاصهٔ اوامرالعلائیّهٔ ابن بی‌بی). تهران / تبریز ۱۳۵۰. ص ۳۲۶

۴۱ ـ جامع‌التواریخ. قسمت اسماعیلیان و... باهتمام محمدتقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی. تهران، ۱۳۵۶. ص ۲

۴۲ ـ همانجا

چاپ‌های جامع‌التّواریخ

پس از رواج صنعت چاپ در ایران برخی از متون کهن فارسی بویژه متون مذهبی، ادبی و تاریخی بیشتر به شیوهٔ لوحی (لیتوگرافی، سنگی) نشر یافت، از جمله تاریخ وصّاف که تألیفی هم عصر جامع‌التّواریخ است (برغم نثر دشوار و ناهموارش و شاید بهمان سبب و به انگیزهٔ آموزش آن) در تهران به چاپ سنگی رسید[۴۳]. اما جامع‌التّواریخ با آنکه در آن زمان شناخته و مورد توجه بوده (و دست نوشتهٔ اندک کوتاه شده‌ای از آن که برای کتابخانهٔ سلطنتی روزگار ناصرالدین‌شاه نویسانده شده است، و مُهر آن پادشاه بر فراز صفحهٔ نخست آن به چشم می‌خورد اینک در کتابخانهٔ ملّی نگهداری می‌شود[۴۴]، مؤیّد این شناخت و توجه است) در ایران اقبال نشر نیافت. دکتر رضا شعبانی از دو چاپ آن (یکی به سال ۱۸۳۶ م در چاپخانهٔ منشی ارادت خان در ۴۱۲ صفحه و دیگری به سال ۱۸۷۴ م در چاپخانهٔ منشی نول کشور (لکهنو) در ۲۹۵ صفحه) در هندوستان خبر داده است[۴۵].

جامع‌التّواریخ به مثابه منبع عمده و مهم تاریخ مغول در سه سدهٔ اخیر سخت مورد توجه پژوهندگان اروپایی بود و بسیاری از تاریخ نویسان غربی از آن سود جستند و برای نخستین بار در اروپا بخش کوتاهی از آن (تاریخ روزگار هلاگو) اما با پیشگفتاری مفصّل و مبسوط همراه با گردانیدهٔ فرانسوی آن به پایمردی کاترمر (Étienne marc Quatremère 1782 - 1857) به سال ۱۸۳۶ م در پاریس نشر یافت. قسمتی از آن به سال ۱۸۴۴، و تمامی آن برای دومین و سومین بار به سالهای ۱۸۴۷ و ۱۹۶۸ در پاریس، و به سال ۱۳۱۳ ش توسّط سیّد جلال‌الدّین تهرانی در تهران منتشر گردید.

پس از کاترمر، برزین (Ilya Nikolayeveç Brezine, 1818 - 1896) شرق شناس روسی نخست به سال ۱۸۵۸ م بخش قومهای ترک و مغول و سپس به سالهای ۱۸۶۱، ۱۸۶۸، ۱۸۸۸ متن جامع‌التّواریخ را از آغاز تا مرگ چینگگیزخان با حذف تاریخ کوتاه

---

۴۳ ـ نسخه‌ای از جلد اول آن در کتابخانهٔ عمومی رشت (وابسته به جمعیت نشر فرهنگ) موجود است.

۴۴ ـ کتابخانهٔ ملی شمارهٔ ۱۶۰۶ ف. در ۳۸۰ صفحه.

۴۵ ـ مجلهٔ معارف. دورهٔ نهم شمارهٔ ۲. (مرداد ـ آبان، ۱۳۷۱). ص ۱۵۰

جهان معاصر در سه مجلّد (همراه با سه جلد گردانیدهٔ روسی آن) در پترزبورگ منتشر ساخت.

بلوشه (Edgard Blochet, 1870 - 1937) فرانسوی کار برزین را پی گرفت و به سال ۱۹۱۱ م بخش فرزندان چینگگیزخان را از اوگتای قاآن تا تیمور اولجایتو در لیدن هلند منتشر کرد. همین بخش از روی چاپ بلوشه توسط بهمن میرزا کریمی به سال ۱۳۱۴ ش در تهران نشر یافت.

کارل یان (Karl Jahn) شرق شناس چک به سال ۱۹۴۰ بخش غازان خان، از تاریخ مبارک غازانی را در هرتفورد انگلستان، و بخش آباقا، سلطان احمد تگودار، ارغون و گیخاتو را به سال ۱۹۴۱ در وین (پراگ) منتشر ساخت. نسخ بخش اخیر بر اثر جنگ جهانی سوخت، اما دیگرباره به سال ۱۹۵۶ (یا ۱۹۵۷) در هلند منتشر شد.

امیرحسین جهانبگلو تاریخ دورهٔ غازان را از روی طبع کارل یان، با سود جستن از مقدمهٔ کاترمر با نام «تاریخ اجتماعی مغول» به سال ۱۳۳۶ ش. در اصفهان منتشر کرد. بخش غازان خان، تصحیح یان دست‌کم دوبار دیگر نیز (تهران، اورمیه) در ایران به صورت افست نشر یافته است.

کارل یان کار پژوهش دربارهٔ خواجه رشیدالدّین و جامع‌التّواریخ و نشر قسمت‌های گوناگون آن را ادامه داد. دیگر بخشهای جامع‌التّواریخ که به همّت وی نشر یافته به قرار زیر است:

ـ تاریخ فرنگ. لیدن ۱۹۵۱ م، دیگرباره وین ۱۹۷۷. دکتر محمّد دبیرسیاقی به سال ۱۳۳۸ آن را تجدید طبع کرده است.

ـ تاریخ غز، وین ۱۹۶۹ م، ترجمهٔ آلمانی همراه با چاپ عکسی.

ـ تاریخ چین، وین ۱۹۷۱. ترجمهٔ آلمانی همراه با چاپ عکسی فارسی و عربی.

ـ تاریخ شاهان اسراییل، وین ۱۹۷۳. ترجمهٔ آلمانی همراه با چاپ عکسی فارسی و عربی.

ـ تاریخ هند، وین ۱۹۸۰. ترجمهٔ آلمانی همراه با چاپ عکسی فارسی.

احمد آتش (۱۹۶۶ ـ ۱۹۱۷) پژوهشگر ترک به سال ۱۹۵۷ بخش غزنویان و به سال ۱۹۶۰ بخش سلجوقیان را در آنکارا منتشر کرد، که بخش نخست آن را دکتر محمّد دبیرسیاقی در ایران به سال ۱۳۳۸ تجدید طبع نموده است.

پژوهندگان و شرق شناسان اتحاد جماهیر شوروی (سابق) نیز به نشر متن فارسی و

ترجمهٔ روسی جامع‌التّواریخ همت گماشته‌اند. در سال ۱۹۵۷ جلد سوم تاریخ مبارک غازانی (بخش تاریخ مغول) از هلاگو تا پایان آن (دورهٔ غازان خان) به اهتمام عبدالکریم علی‌اوغلی علیزاده در باکو. و به سال ۱۹۶۵ م بخش اوّل از مجلّد نخست (تاریخ اقوام ترک و مغول) به همّت: آ. آ. روماسکویچ و آ. آ. ختاقوروف و ع.ع. علیزاده در مسکو منتشر گردید.

جز آنچه که آمد بخشهای دیگری از جامع‌التّواریخ نیز به قرار زیر در ایران نشر یافته است:

ـ تاریخ اسماعیلیان. (بخش دوم ـ نزاریان و رفیقان) به کوشش دکتر محمّد دبیرسیاقی. تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی.

ـ تاریخ اسماعیلیان. (متن کامل) به کوشش محمّدتقی دانش‌پژوه و محمّد مدرّسی زنجانی. تهران ۱۳۳۹ ش.

ـ جامع‌التّواریخ. (متن کامل تاریخ مبارک غازانی) با غلط ها و کاستیها و افزونیهای فراوان. به کوشش دکتر بهمن کریمی. تهران ۱۳۳۸.[۴۶]

---

۴۶ ـ استوری ج ۲. ص ۴۶۲ به بعد، فهرست کتابهای چاپی فارسی. خانبابا مشار. ج ۱. تهران، ۱۳۳۷ ـ اطلاعاتی دربارهٔ چاپهای جامع‌التواریخ. ایرج افشار. مجلهٔ یغما. سال ۱۴. شمارهٔ ۶. ص ۲۶۴، مسائل عصر ایلخانان. منوچهر مرتضوی. ص ۴۰۹ به بعد، Z.V. togan IA C9 Reşid - üd - din tabib

ترجمه‌های جامع‌التّواریخ

بنابر نوشتهٔ احمد زکی ولیدی طُغان محقّق دانشمند ترک، گردانیدهٔ عربی، ترکی و مغولی جامع‌التّواریخ در روزگار مؤلّف انجام یافته بوده، اما تنها بخشهایی از گردانیدهٔ عربی، جلد دوم آن به جای مانده است و از ترجمهٔ ترکی همعصر و ترجمهٔ مغولی نشانی در دست نیست. بخشهایی از جامع‌التّواریخ در سده‌های پس از تألیف تا روزگار معاصر به زبانهای ترکی شرقی، ترکی عثمانی، عربی، فرانسوی، انگلیسی، آلمانی؛ و تمامی تاریخ مبارک غازانی به زبان روسی ترجمه شد؛ و بخش عمدهٔ این ترجمه‌ها منتشر شده است. برای آنکه سخن به درازا نکشد در اینجا از به دست دادن فهرست آن ترجمه‌ها خودداری می‌شود و طالبان می‌توانند برای آگاهی بیشتر به جلد دوم کتاب «ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری» ترجمهٔ یحیی آرین پور، سیروس ایزدی، کریم کشاورز و تحریر استاد احمد منزوی، نشر «مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی» تهران، ۱۳۶۲ مراجعه فرمایند.

مؤلّف جامع‌التّواریخ

مؤلّف کتاب جامع‌التّواریخ خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه همدانی است و او همواره خود را اینگونه می‌شناسانده است: «رشیدالدّین فضل‌اللّه‌بن ابی‌الخیربن عالی‌الهمدانی مشتهر به رشیدالطّبیب الهمدانی».

هیچیک از تاریخ نویسان پیشین ایرانی چون حُمد مستوفی مؤلّف تاریخ گزیده، وصّاف مؤلّف تجزیة‌الامصار، شبانکاره‌ای مؤلّف مجمع‌الانساب، ناصرالدّین منشی یزدی گرداندهٔ درّةالاخبار و لمعةالانوار، و همو نویسندهٔ نسائم الاسحار من لطائم‌الاخبار، عبدالرّزاق سمرقندی مؤلّف مطلع‌السّعدین، حافظ ابرو مؤلّف ذیل جامع‌التّواریخ، خواندمیر و میرخواند، تاریخ ولادت و یا سالهای عمر او را به دست نداده‌اند.

ابن حجر عسقلانی در دُررالکامنه به نقل از دیگری که به قول شادروان علاّمه قزوینی نویسندهٔ ذیل «وفیات» ابن خلکان بوده است آورده است: «... و عاش نحواً من ثمانین سنة»[۴۷] و خود ابن حجر نوشته است: «و عاش بعضاً و سبعین سنة»[۴۸]. ابن کثیر در البدایة والنّهایه نوشته است «و بلغ الثمانین من العمر»[۴۹] ابن عماد نیز در شذرات‌الذّهب با ابن حجر همرای بوده و عمر او را هفتاد و اند سال دانسته‌است[۵۰].

علاّمه قزوینی تولّد او را در حدود سال ۶۳۸ هـ. ق برآورد کرده است[۵۱] و شادروان دکتر محمّد معین ۶۴۵ هـ. ق [۵۲] و شادروان زکی ولیدی طُغان ۱۲۴۸ م دانسته[۵۳] که با ۶۴۶/۶۴۷ هـ. ق برابر است.

استاد فقید مجتبی مینوی بر مبنای نوشتهٔ خود رشیدالدّین در کتاب «بیان‌الحقایق» که گفته است «امسال که سال ۷۱۰ هـ. ق است من شصت و دو سال دارم» تولّد او را ۶۴۸ هـ. ق آورده است[۵۴] و این درست‌ترین تاریخ برای ولادت او است، اما با نالیدن وی

---

۴۷ ـ ج ۳. ص ۳۱۵. (حققه و قدم له موضع فهارسه. محمدسید جادالحق ـ قاهره ۱۳۸۶ / ۱۹۶۶

۴۸ ـ همان. ص ۳۱۶

۴۹ ـ ج ۱۴. ص ۸۷، بیروت ۱۹۶۶

۵۰ ـ ج ۶. ص ۲۵. قاهره، ۱۳۵۰ ق.

۵۱ ـ یادداشتهای قزوینی. ج ۳. ص ۱۱۰

۵۲ ـ فرهنگ فارسی دکتر معین.

۵۳ ـ ر.ک. به ۳۴. همین یادداشتها

۵۴ ـ ر.ک به ۱۷. همین یادداشتها

از پیری[55] در سال ۷۰۰ یا ۷۰۲ هـ. ق (سال آغاز تألیف پایان مسوّدهٔ جامع‌التّواریخ در ۵۲ یا ۵۴ سالگی) اندکی منافات دارد.

پدر او ابوالخیر که لقب عمادالدّوله و نیایش عالی که لقب موفّق‌الدّوله داشتند همراه عموی پدرش رئیس‌الدّوله و خواجه نصیرالدّین طوسی در خدمت دربار اسماعیلیان الموت و پزشک بودند. به نوشتهٔ رشیدالدّین که آنان را «اطبای بزرگوار» می‌خواند« نه به‌دلخواه بلکه بغیر اختیار به آن ملک افتاده بودند» و از آن رو «از ملازمت ملاحده ملول و متنفّر شده بودند و میل ایشان به هواخواهی هلاگو هرچه تمامتر» بود. «با یکدیگر پنهان مشورت می‌کردند... خورشاه را بر ایلی و مطاوعت تحریض می‌نمودند»،[56] و چون رکن‌الدّین خورشاه به تسلیم گردن نهاد، آنان همراه وی از قلعه فرود آمدند. و «چون راست دلی خواجه نصیرالدّین طوسی و فرزندان رئیس‌الدّوله [عموی پدر رشیدالدّین] و موفق‌الدّوله که اطبای بزرگ و معتبر بودند و اصل ایشان از شهر همدان، روشن و محقق گشته بود، [هلاگو] ایشان را تمامت سیورغامیشی فرمود... [و آنان را] ملازم حضرت گردانید و تا غایت همواره ایشان و فرزندان ایشان ملازم و مقرّب حضرت هلاگوخان و اُروغ [= خاندان] نامدار او بودند و هستند»[57].

بیگمان خود رشیدالدّین هم که در آن سال حدود شش سال داشته است در قلعه بوده. دانسته نیست که پدر و نیای او چه زمانی به نزد فرمانروای اسماعیلیان رفته بوده‌اند، اما چون «با اهل و عیال و متعلّقان و خویشان» در آنجا می‌زیسته‌اند و این نشان اقامت درازمدّت آنان در آنجاست و گمان این می‌رود که خود رشیدالدّین نیز در همانجا به دنیا آمده باشد، و از این رو به دلایل دیگر که در پی بدان خواهیم پرداخت، ادّعای «بغیر اختیار» بدان قلعه افتادن خانوادهٔ رشیدالدّین و حتی خواجه نصیرالدّین طوسی چندان استوار نیست.

بنابر آنچه که در بالا آمد دانسته می‌گردد که پیوند رشیدالدّین با ایلخانان مغول از همان دوران کودکی آغاز شده است. گمان می‌رود که پزشکی را از نیا و پدر خویش و یا عموزادگان پدرش (که همواره از آنان با احترام یاد کرده است) آموخته باشد. این گمان از آن رو یقین نیست که زمان مرگ نیا و پدرش نامعلوم است و دانسته نیست که آیا آنان فرصت داشته‌اند که بر وی پزشکی آموزند یا نه؟ به نوشتهٔ خود وی و دیگران در

---

۵۵ ـ جامع: همین نشر. ص ۱۲

۵۶ ـ جامع: همین نشر. ص ۹۸۵

۵۷ ـ جامع: همین نشر. ص ۹۹۰

روزگار آباقاخان[58]، پسر هلاگو (۶۶۳ - ۶۸۰) که رشیدالدّین در آغاز آن پانزده و در پایان آن سی و دو سال داشته، و بیگمان در آغاز به عنوان پزشک و به نوشتهٔ خود وی از همان زمان «مقرّب» و به نوشتهٔ عقیلی مؤلّف آثارالوزراء «در سلک منظوران نظر عاطفت و عنایت پادشاه»[59] بوده است. از حال وی در دوران کوتاه فرمانروایی احمد تگودار (۶۸۱ - ۶۸۳) خبری در دست نیست. اما در روزگار ارغون خان (۶۸۳ - ۶۹۰) از پزشکان و نزدیکان وی به شمار می‌آمده و «در مصالح شغل ملک با او مشورت می‌رفته»[60] و «مداخلت در تدبیر مصالح دولت» را آغاز کرده بوده است، به نوشتهٔ والتر فیشل «در ریاست ادارهٔ امور ارزاق؟ یار و شریک سعدالدّوله» بوده است[61]. اگر انتساب سوانح‌الافکار [مکاتبات] بدو، درست و تاریخ مندرج در آن نامه‌ها بر اثر اهمال نسخه نویسان مخدوش نشده باشد، او در این دوره از سوی ارغون به سفارت هندوستان گسیل شد[62]، تا در آنجا عظمت ایلخانان را به شاهزادگان و فرمانروایان هند بنمایاند و آنان را به اطاعت اینان و پرداخت خراج وادار نماید. اگر آن کتاب برای خوشایند پسرش غیاث‌الدّین محمّد برساخته شده باشد هم نمی‌توان داستان سفر وی را دروغ و بربافته به شمار آورد، زیرا دروغ بدان بزرگی باعث می‌آمد که هم عصران بیدرنگ به ساختگی بودن آن پی ببرند.

خواجه رشیدالدّین در روزگار گیخاتو (۶۹۰ - ۶۹۴) ایلخان دست و دل باز و اسرافگر و خوش‌گذران از ایناقان و نزدیکان او بود و «قرعهٔ اختیار در شغل وزارت بر وی می‌انداختند و از آن تفادی و امتناع»[63] جست و شغل وزارت را نپذیرفت، اما تأمین نیازمندیهای دربار ایلخان بر گردن او افتاد و چون بر اثر اسرافکاری گیخاتو در خزانه دیناری باز نمانده بود وی بناچار تمام آنچه را که از پدر برای او مانده بود و خود تا آن زمان گرد آورده بود هزینه کرد و چیزی از آن باز نتوانست ستد[64].

در روزگار فرمانروایی سلطان محمود غازان خان (۶۹۴ - ۷۰۳) ستارهٔ بخت خواجه

---

۵۸ - ر.ک به ۲۰ همین یادداشتها
۵۹ - تصحیح میرجلال‌الدّین ارموی. تهران، ۱۳۳۷. ص ۲۸۵
۶۰ - همانجا
۶۱ - تاریخ یهود ایران. دکتر حبیب لوی. تهران، ۱۳۳۹. ج ۳. ص ۹۷
۶۲ - سوانح‌الافکار. ص ۱۴۶
۶۳ - درّة‌الاخبار و لمعة‌الانوار. ترجمه ناصرالدّین منتجب‌الدّین منشی یزدی. تهران، ۱۳۱۸. ص ۱۱۲
64 - Abul - Farac tarihi - Bar Hebraeus, C: 2 S: 644

درخشش بیشتری یافت و ندیم بسیار نزدیک و محرم راز و مصاحب ایلخان شد، و اگرچه خود وی در تاریخ دورهٔ غازان هیچگونه اشارتی به وزارت و صاحب دیوانی و نیابت خویش نکرده است و تنها در مقدمهٔ جامع‌التّواریخ که به روزگار سلطان محمّد اولجایتو خان نوشته، آورده است: «از بندگی حضرت این بندهٔ ضعیف را در سلک نوّاب آورده‌اند و به ساختن معظمات امور مأمور گردانیده»[۶۵]اند.

اما همعصران او چون وصّاف و حُمد مستوفی و دیگر مورّخان پس از او (میرخواند، خواندمیر...) بر آنند که پس از قتل صدرالدّین احمد خالدی زنجانی به سال ۶۹۷ هـ. ق، وزارت غازان خان به خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه و خواجه سعدالدّین ساوی به اشتراک واگذار شد. از نوشتهٔ حُمد مستوفی و وصّاف چنین برمی‌آید که خواجه سعدالدّین وزیر و صاحب آل تمغا بوده و خواجه رشیدالدّین مقام صاحب دیوانی و نیابت سلطنت داشته است.

به استنباط شادروان زکی ولیدی طُغان[۶۶] چه در دورهٔ همکاری با خواجه سعدالدّین و چه در دورهٔ همکاری تاج‌الدّین علیشاه تبریزی معروف به جبلان یا جیلان (نه جیلانی یا گیلانی) خواجه رشیدالدّین در امور مالی و مالیاتی مداخلتی نداشته است. از جمله منابع وی در این باب تاریخ گزیدهٔ حُمد مستوفی است که به صراحت نوشته است: «پیش از این [۷۱۵ هـ. ق] مخدوم سعید [رشیدالدّین] تدبیر ملک فرمودی اما در نشان وزارت و تصرّف اموال مدخل نساختی و آل نداشت.»[۶۷] و چنین برمی‌آید که او در این دوره بیشتر به وضع قوانین و اصلاح و تمشیت امور دیوانی و اداری می‌پرداخته است، و گمان می‌رود اصلاحات انجام یافته در عهد غازان خان که وی آن را با آب و تاب هرچه تمامتر در پایانهٔ سرگذشت غازان آورده است حاصل اندیشه و تدبّر و تدبیر و وضع کردهٔ خود او است.

در روزگار سلطان محمّد خربنده اولجایتو خان (۷۰۳ - ۷۱۶) خواجه جایگاهی والاتر و مقامی برتر از وزارت یافت و در ادارهٔ امور کشور دست وی گشاده گردید. سلطان سخت دلبستهٔ وی بود به گونه‌ای که هرگاه خواجه بیمار می‌شد به عیادت او می‌شتافت[۶۸]. در این دوره نیز خواجه سعدالدّین همکار وی بود. در سال ۷۱۰ هـ. ق میان او و خواجه سعدالدّین اختلافی پدیدار شد، بر اثر سعایت دوستان رشیدالدّین و

---

۶۵ - جامع: همین نشر. ص ۱۳
۶۶ - ر.ک. به ۱۶. همین یادداشتها
۶۷ - تاریخ گزیده. ص ۶۱۰
۶۸ - وقفنامهٔ ربع رشیدی. ص ۲۴۳

تاج‌الدّین علیشاه تبریزی جواهرفروش که در درگاه سلطان تقرّب یافته بود و هوای وزارت در سر داشت، خواجه سعدالدّین ساوی به قتل رسید و علیشاه تبریزی به جای وی نشست و شریک کار خواجه رشیدالدّین شد «به شرط آنکه از تدبیر و رای» خواجه رشیدالدّین «تجاوز نکند و زمام امور جزوی و کلی در کف کفایت او باشد»[۶۹]. اما چند سال بعد به سال ۷۱۵ هـ. ق میان او با تاج‌الدّین علیشاه نیز تیره شد و به جنگ و ستیز انجامید. بناچار اولجایتو ادارهٔ امور کشور را میان آن دو تقسیم کرد، و از این پس رشیدالدّین ناچار شد به امور مالی نیز بپردازد.

اولجایتو به سال ۷۱۶ هـ. ق مرد و ابوسعید بهادرخان پسر دوازده سالهٔ او به سال ۷۱۷ هـ. ق به جای وی نشست. اما چون کودکی بیش نبود ادارهٔ امور و اختیار کشور به دست امیرچوپان افتاد.

پس از مرگ اولجایتو مخالفت وزیران دیگرباره آغاز شد و یا درواقع شدّت یافت. دیوانیان روی به رشیدالدّین آوردند و بر علیه تاج‌الدّین به کوشش برخاستند، اما به روایت تاریخ نویسان[۷۰]، او به پاس پیمانی که با تاج‌الدّین داشت با آنان همراهی نکرد، آنان ناچار از او روی‌گردان شدند و جانب تاج‌الدّین را گرفتند و به یاری علیشاه، امیران را بر علیه خواجه رشیدالدّین برانگیختند، و خواجه از وزارت برکنار شد، و از سلطانیه به تبریز رفت و منزوی شد.

به سال ۷۱۸ هـ. ق پس از بازگشت سلطان از بغداد (که زمستان را در آنجا سر کرده بود) امیرچوپان به قصد شکار راهی تبریز شد، و چون با خواجه پیشینهٔ دوستی داشت، نزد او رفت و از او خواست تا با وی به پایتخت آید. خواجه ابا داشت، اما بر اثر پافشاری چوپان ناخواسته با وی همراه شد. تاج‌الدّین و یارانش آگاهی یافتند و سخت نگران شدند و پای در میدان نهادند و زر و خواستهٔ بسیار به کار داشتند تا امیرچوپان را نیز با وی دشمن ساختند. خواجه را متهم به مسموم کردن سلطان اولجایتو کردند، و چنین نمودند که برای انجام آن مقصود پسر خویش عزالدّین ابراهیم را به کار گرفته است. بدینگونه سیاست پیشگان روزگار که تاج الدّین علیشاه در رأس آنان بود با سود بردن از ساده‌اندیشی امیران مغول بویژه چوپان که در آن زمان قدرت مطلق داشت (و

---

۶۹ ـ تاریخ گزیده، ص ۶۰۸

۷۰ ـ تاریخ گزیده، ص ۶۱۲، مطلع السّعدین و مجمع بحرین، کمال‌الدّین عبدالرّزاق سمرقندی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۲۹ و ۳۰

اندکی بعد خود وی نیز طعمهٔ تیغ نیرنگهای آن سیاست پیشگان گردید و از میان برداشته شد)، و خردسالی ایلخان، فرمان قتل خواجه را به دست آوردند و با شتاب نخست فرزندش ابراهیم را در برابر دیدگان او سر بریدند، آنگاه خود آن وزیر سالخورده را که تا آن زمان از نیرنگها و فتنه‌های گوناگونی جان به در برده بود و نزدیک به چهل سال در دربار ایلخانان به مثابه شخصی برجسته و سربلند، و بیش از بیست سال قدرتمندانه به سر برده بود، به دیار نیستی فرستادند.

خواجه و فرزندش را در بین راه تبریز به سلطانیه در روستای خشکدره یا خشکدز یا چرگر در نزدیکی ابهر کشتند، و اندامش را قطعه قطعه کردند و به شهرهای بزرگ ایران فرستادند، و سرش را به تبریز بردند و ندا سر دادند که این است سر آن یهودی ملحد!

مدّعیان برای کشتن خواجه رشیدالدّین جز مسموم ساختن سلطان اولجایتو اتهام دیگری نیز تراشیدند و آن یهودیگری بود.

یهودیگری رشیدالدّین

آنچه که محرز است بی‌هیچ گمانی آن است که خواجه، یهودی‌تبار بوده است. اما یافتن پاسخی قاطع بر اینکه آیا پیشینیان دور او یهودی بوده‌اند و اسلام آورده‌اند و یا آنکه پدرش آیین اسلام پذیرفته است و یا آنکه خود وی در جوانی و یا در سالهای واپسین عمر مسلمان شده است، بسیار دشوار است و منابع ما در این باب دچار پریشانی و آشفتگی و گوناگونی است.

سید محمّدرضا پسر محمّد صادق حسینی موسوی رضوی طباطبایی تبریزی در کتاب «تاریخ اولادالاطهار» خود که به سال ۱۳۰۴ هـ ق در تبریز به صورت چاپ لوحی در تبریز نشر یافته است، در باب خواجه رشیدالدّین نوشته است که جدّ خواجه از جهودان قلعهٔ خیبر بود و رسول خدا (ص) به او امان داد و به دست حضرت علی (ع) مسلمان شد، و اجدادش در همدان توطّن کرده‌اند. خواجه در استعداد و فضیلت نظیر نداشته و خطوط را خوش می‌نوشته و شعر بسیار خوب می‌گفته و پنجاه و دو جلد از تصنیفات او را در مدرسه‌اش مدرّسین درس می‌گفته‌اند، و طبیب حاذق بوده و کتاب

توراة را ترجمه کرده، و همه جا به دلایل عقیله الزام و ردّ یهودان نموده است.[71]

شیخ بدرالدّین ابی محمّد بن احمد العینی الحنفی در عقد الجمان فی تاریخ اهل الزمان آورده است: کان اصله یهودیّاً من همدان ثمّ اسلم و هوشاب ابن ثلاثین سنة.»[72]

عبدالحی بن عمادالحنبلی در شذرات الذّهب نوشته است: کان ابوه یهودیا عطّاراً و فاشتغل هَذا فی المنطق والفلسفه و اسلم واتّصل بغازان...».[73]

نظر ابن حجر در «الدرر الکامنه» همانند صاحب شذرات است و نوشته است: کان ابوه عطّاراً یهودیّاً، فاسلم هو واتّصل بغازان فخدّمه و تقدّم عنده بالطّب الی ان استوزره.»[74]

ابن کثیر دربارهٔ او نوشته است: «کان اصله یهودیّا عطّاراً فتقدم بالطّب و شملته السّعادة حتّی کان عند خربنداالجزء الذی لایتجزء و علت رتبتهٔ و تولی مناصب الوزراء و حصّل له من الاموال والاملاک والسّعادة مالایحدّ ولایوصف وکان قد اظهرالاسلام و کانت لدیه فضائل جمه و قد فسّرالقرآن و صنّف کُتبا کثیره و...»[75]

مورّخان ایرانی و فارسی‌نویس کمتر به یهودیگری او پرداخته‌اند و تنها ابوالقاسم عبداللّه الکاشانی نویسندهٔ تاریخ اولجایتو که خود از دست پروردگان و منشیان و دستیاران رشیدالدّین در تنظیم و تألیف جامع‌التّواریخ بوده، و پس از مرگ ستمکارانهٔ خواجه و به یقین پیش از وزارت یافتن پسرش غیاث‌الدّین محمّد میدان را خالی یافته و ناجوانمردانه دیباچهٔ عرایس الجواهر خود را که به نام خواجه رشیدالدّین به پایان آورده بود به نام تاج‌الدّین علیشاه برگردانده و در کتاب تاریخ اولجایتوی خود کمر بر دشمنی سرور و ولی‌نعمت پیشین خود بربسته، او را یهودی خوانده و مسلمانی او را مخدوش دانسته است که ما در دنبالهٔ سخن بدان خواهیم پرداخت.

و دیگر محمّدبن علی بن محمّد شبانکاره‌ای در کتاب مجمع‌الانساب خود که به سال ۷۳۳ یا ۷۴۵ هـ. ق تألیف کرده اشارتی به یهودی بودن خواجه نموده است. در دو نسخه از کتاب او یکی نشر میرهاشم محدّث اُرموی و دیگری نسخهٔ دستنویس پاریس این اشارت او اندکی متفاوت است. در نشر محدّث ارموی آمده است:

---

۷۱ ـ تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم. نوشتهٔ محمّدجواد مشکور. تهران، ۱۳۵۲. ص ۱۳۵

۷۲ ـ ج ۲۲ به نقل از تاریخ العراق بین احتلالین. نوشتهٔ عباس‌العزاوی. بغداد، ۱۹۵۳. ج ۱. ص ۴۵۵

۷۳ ـ ر.ک. به ۵۰. همین یادداشتها

۷۴ ـ ر.ک. به ۴۷. همین یادداشتها. ص ۳۱۴

۷۵ ـ ر.ک به ۴۹. همین یادداشتها. ص ۸۷

اما نام وزارت بر وی [خواجه سعدالدّین] بود و کار مملکت او [اولجایتو] بر صاحب فاضل مرحوم خواجه رشیدالدّین طبیب می‌رفت و دل و گوش سلطان بود و پیش از این دین موسوی داشت و به دولت سلطان محمّد [اولجایتو] شرف اسلام یافت. نیکو خواجه‌ای و بزرگ حکیمی بود.»[۷۶]

دکتر زریاب خویی از نسخهٔ پاریس همان کتاب چنین آورده است: در اوایل دین موسوی داشت ولی چون به مملکت سلطان هم کنکاج شد و با ائمّهٔ اسلام بحثها کرد او را معلوم شد که دینِ حق و صراط مستقیم شریعت محمّدی است و به شرف اسلام مشرّف گشت.»[۷۷]

استاد شادروان مجتبی مینوی پس از بررسی منابع سرگذشت خواجه می‌نویسد:
ــ در مآخذ عربی گفتگو از اسلام آوردن او می‌شود، ولی معلوم نیست که این او به کدام یک از دو نفر راجع است [یعنی خواجه رشیدالدّین و پدرش]. از اینکه پسر به فضل‌اللّه موسوم بوده و پدر به عمادالدّوله ملقب بوده، شاید بتوان حدس زد که پدر یعنی ابوالخیر مسلمان شده بوده است.»[۷۸]

اگرچه «هو» بیشتر منابع عربی که مشاهده شده است آشکارا به خود رشیدالدّین برمی‌گردد و داشتن نامهای مختوم به (اللّه) در میان یهودیان کمابیش رواج داشته است (مانند هیبة الله یا هبة اللّه پدر یا نیای سعدالدولهٔ یهودی وزیر ارغون خان) و درواقع یهودیان در جهان اسلام برای پنهان داشتن دین خود بر فرزندان نامهای اسلامی یا اسلامی‌نما و یا از نامهای مشترک میان یهودیان و مسلمانان می‌نهادند و اگر نام عبری هم داشتند می‌کوشیدند در بیرون از جامعهٔ مذهبی خود را به نامی از آنگونه مشتهر سازند، مانند سعدالدولهٔ مزبور که خود مردخای و پدرش حربیه نام داشت[۷۹]. اما با اینهمه نظر استاد به دور از اصابت نیست و در پی این را خواهیم شکافت.

از منابعی که یاد گردید چنین برمی‌آید که اسلام‌پذیری خانوادهٔ رشیدالدّین و یا خود او از سدهٔ نخست هجری تا ۱۴ سال آخر عمر وی مورد مناقشه و ادعای تاریخ نویسان بوده است. اینک به بررسی یکایک این نظرها می‌پردازیم:

۱ ـ نظر طباطبایی بر آن است که نیاکان او در نخستین سالهای هجری مسلمان شده‌اند،

---

۷۶ ـ به اهتمام میرهاشم محدّث. تهران، ۱۳۶۳. ص ۲۷۰

۷۷ ـ مجموعهٔ خطابه‌های تحقیقی دربارهٔ رشیدالدّین فضل‌اللّه همدانی. دانشگاه تهران ـ تهران، ۱۳۵۰. ص ۱۲۴

۷۸ ـ ر.ک. به ۳ همین یادداشتها. ص ۳۲۱

۷۹ ـ ر.ک به ۶۱ همین یادداشتها ص ۸۰ به نقل از کهن صدق.

روحانی دانشمند شیخ آقا بزرگ تهرانی[80] به نوشتهٔ وی استناد جسته و نوشتهٔ الدررالکامنه را مردود دانسته است اما:

۱ ـ ۱ از سویی منابع طباطبایی که مبنای ادعای او بوده است شناخته نیست.

۲ ـ ۱ و از سوی دیگر پدر و نیای رشیدالدّین و شاید روزگاری خود وی لقب مختوم به الدّوله داشته‌اند، همانگونه که نخست شادروان زکی ولیدی طُغان محقق و دانشمند باشغرد مقیم ترکیه در مقالهٔ رشیدالدّین فضل‌اللّه «دایرةالمعارف اسلامی» ترکی و سپس در ایران دکتر عباس زریاب خویی[81] بدرستی یادآور شده‌اند در آن روزگار در جهان اسلام به غیر مسلمانانی که در کارهای درباری واداری پذیرفته می‌شدند تنها لقب مختوم به «الدّوله» داده می‌شد، بنابراین بیگمان نیا، عمو و پدرش دست‌کم تا مدّتی از عمر را یهودی بوده‌اند. خود رشیدالدّین نیز در دورهٔ گیخاتو (به روایت دنبالهٔ تاریخ سُریانی ابوالفرج) ۸۲ و ارغون (مجلهٔ مطالعات یهود ـ Revue des etudes juives برگرفته از منابع کهن یهود) ۸۳ به رشیدالدّوله ملقّب بوده است.

۳ ـ ۱ بسیار دور از ذهن است که یهودی بودن نیاگان در سالهای نخست اسلامی در سدهٔ هشتم هجری بر دشمنان او آشکار بوده باشد و با استناد به چنان پیشینهٔ دوری باور اسلامی او را مخدوش جلوه دهند.

۲ ـ نظر مؤلّف عقدالجمان آن است که خود او در سی سالگی به اسلام روی آورده است. اگر تاریخ تولّد او را در ۶۴۸ هـ. ق پذیرا باشیم اسلام آوردن او [۶۷۸ هـق] مقارن با واپسین سالهای فرمانروایی اباقاخان خواهد بود (۶۸۰)

۱ ـ ۲ همانگونه که پیشتر آمد، دنباله نویس تاریخ ابوالفرج ابن عبری نوشته است که یهودیی به نام رشیدالدّوله تأمین نیازمندیهای دربار گیخاتو را به عهده گرفت و با ثبات و جدّیت بی‌نظیر بر سر آن کار ایستاد و از دارایی خویش آن نیازمندیها را فراهم آورد و در این راه دار و ندار خویش را از کف داد و چون صاحب دیوان وزیر گیخاتو نتوانست طلب او را از خزانهٔ خالی ادا نماید و از ولایات نیز مالی فراهم نیامد رشیدالدّوله بناچار گریخت.

---

۸۰ ـ الذریعه الی تصانیف الشیعه. ج ۳. ص ۲۷۰ ـ نجف، ۱۳۵۷ هـ. ق.

۸۱ ـ ر.ک به شمارهٔ ۷۷. همین یادداشتها

۸۲ ـ ر.ک. به شمارهٔ ۶۴. همین یادداشتها

۸۳ ـ ر.ک. به شمارهٔ ۶۱. همین یادداشتها

۲ـ۲ دکتر حبیب لوی در تاریخ یهود ایران با استناد به منابع یهودی می‌نویسد: (در روزگار ارغون) خود سعدالدّوله باکمک یهودی دیگری به نام رشیدالدّوله ریاست ادارهٔ امور ارزاق را داشتند.

این هردو رشیدالدّوله جز خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه نمی‌توانند باشد؛ اما دکتر لوی در باب یهودی‌الاصل بودن خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّه وزیر که صداقت ایمان یهودیان نومسلمان راکه (به محلهٔ برساختهٔ او در سلطانیه که بیش از هزار خانه و یک مسجد با دو منارهٔ زیبا، یک مدرسهٔ وسیع و آشپزخانه و بیمارستان داشت) پناه می‌آوردند باگوشت قاطر پخته شده در شیر [شاید گوشت شتر پخته شده در دوغبا] می‌آزمود تردید روا داشته و نوشته است: اگر ادعای بعضی مورخین که منشاء رشیدالدّین را یهودی می‌دانند بی‌اساس نباشد...). و این نشانگر آن است که یهودیگری رشیدالدّین و پدرانش در منابع یهودیان (از جمله دائرةالمعارف یهود که گزارش سعدالدّوله با بسط تمام در آن آمده است) انعکاسی ندارد.

۳ـ مؤلّف تاریخنامهٔ هرات[۸۴] که به یهودی و یا یهودی‌تبار بودن او اشاره‌ای ننموده و همواره از او به احترام یادکرده، چند بار لقب او را رشیدالدّوله و یکبار رشیدالدّین آورده است.

۴ـ نظر ابن‌عبّاد در شذرات و ابن حجر در دررالکامنه آن است که او پس از اسلام آوردن به غازان خان پیوسته است. این احتمال چندان مردود نیست زیرا هنگام مرگ ارغون خان امّا اندکی پیش از آن امیران مغول سعدالدّوله راکشتند، و در پی آن رویداد گروهی از گماشتگان او در ولایات مختلف و جمعی از یهودیان کشته شدند و یا در معرض آزار و یغما و غارت قرار گرفتند، منابع گوناگون و از جمله جامع‌التّواریخ این را تأیید می‌کند.

مؤلّف تاریخ یهود با استناد به تاریخ یهود گرایتز بر آن است که «در آن روزگار در ایران و سرزمینهای زیر سلطهٔ مغولان بویژه آذربایجان یهودی‌کشی بزرگی به‌راه افتاده و در آذربایجان هشتادهزار یهودی کشته شده است و هفتاد هزار تن از آنان ترک مذهب کرده و یا متواری و فراری شده‌اند». اگر آنچه که در پی خواهد آمد این احتمال را ضعیف یا مردود نسازد می‌توان گفت شاید رشیدالدّین نیز در همین

۸۴ـ تألیف سیف‌الدّین محمّد هروی. تصحیح پروفیسور محمّدزبیر صدیقی. کلکته، ۱۹۴۳

دوره اسلام پذیرفته است.

۵ - ابن کثیر و شبانکاره‌ای [در نسخهٔ چاپ شدهٔ اثرش] بر آنند که او در روزگار اولجایتو (۷۰۴ - ۷۱۶ هـ. ق) موفق به درک حقیقت شده و سعادت قبول اسلام یافته است. امّا در نسخهٔ دیگر اثر شبانکاره‌ای آمده است [ولی چون به مملکت سلطان هم کنکاج شد...]، ممکن است اشاره به دورهٔ غازان باشد، زیرا او (گذشته از احمد که حکومت کوتاهی داشت) نخستین کس از ایلخانان مغول است که مسلمان شده و از سوی مسلمانان سلطان نامیده شد و دخالت رشیدالدّین در کارهای مهم کشور نیز در روزگار او آغاز شد.

خود رشیدالدّین بر رغم آنکه ماجرای ایمان آوردن ولی‌نعمت خویش غازان خان را با آب و تاب گزارش کرده و چندین بار در سرگذشت و تاریخ دوران وی به نومسلمانی او اشاره نموده است[85]، هیچگاه و در هیچیک از نوشته‌های خویش به یهودی‌تبار یا یهودی بودن و اسلام آوردن خویش اشارتی نکرده است. و تنها در یکی از نامه‌های منسوب به او (که البته اصالت مجموعهٔ آن نامه‌ها مورد تردید نیز قرار گرفته است و ما در گزارش آثارش بدان پرداخته‌ایم) خطاب به مولانا عفیف‌الدّین بغدادی سخن از توبه کردن او است در روزگار جوانی و اینگونه: «... بعد ما معلوم کند که چون در اوان شباب و زمان جوانی بر موجب «تبتل الیه تبتیلا»[86] در گوشهٔ اختزال و کلبهٔ اعتزال متواری گشته بودم و از ذمایم افعال و قبایح اعمال بر مقتضای «توبوا الی‌اللّه توبة نصوحا»[87] تائب شده و خرقهٔ تقوی را از وسخ دنیا به آب انابت «و ثیابک فطّهر»[88] شسته و دل را به موعظه «والرجزفاهجر»[89] از اوزار استکبار و آثام جمع حطام دور گردانیده و بدین وسیله گل عرفان و شکوفهٔ ایمان در چمن جان و باغ روانم می‌شکفت... و نهال باغ بلاغت و زلال جویبار براعتم خضرتی تمام داشت و اصداف مطالبم پر از دُرر مآرب بود... و هرچند که می‌آمد اسباب نعمت و ذخایر دولتم زیادت می‌شد و قصور اقبال و ثغور آمالم معمور می‌گشت و در علوّ جاه و رفعت قدر به مقامی رسیدم که شرف کسی بیش از آن متصوّر نشود و نباهت ذاتی زیادت از آن ممکن نگردد و دست ندهد...» آیا این اشارت به توبه از باورداشت پیشین و پذیرفتن

---

۸۵ - جامع: همیں ستر. ص ۱۲۵۵، ۱۳۳۲

۸۶ - قرآن مجید. سورهٔ ۷۳. آیهٔ ۸

۸۷ - قرآن مجید. سورهٔ ۶۶. آیهٔ ۸

۸۸ - قرآن مجید. سورهٔ ۷۴. آیهٔ ۴

۸۹ - قرآن مجید. سورهٔ ۷۴. آیهٔ ۸

اسلام است؟ اما هر مسلمانی نیز می‌تواند و ممکن است در بخشی از عمر خویش از «ذمایم افعال و قبایح اعمال» توبهٔ نصوح کند!

در همان منبع نشانه‌ها و قرینه‌های دیگر از سبقت مسلمانی رشیدالدّین وجود دارد. به عنوان مثال: هنگام بازگشت از سفر هند از مولتان نامه‌ای به مولانا قطب‌الدّین مسعود شیرازی نوشته است. این سفر بنا به روایت خود او در روزگار فرمانروایی ارغون خان (۶۸۳ ـ ۶۹۰ هـ. ق) انجام گرفته. خود مکاتبه کردن، آن هم دوستانه با قطب‌الدّین شیرازی که از عالمان دین بوده است، نشان و دلیل مسلمانی او است در همان روزگار، بیرون از آن در همین نامه بارها و بارها به آیات قرآنی و احادیث نبوی استناد جسته و در آن آورده است که در مجلس بزم سلطان علاءالدّین را از میخواری منع کردم... .

در نامهٔ دیگری که به سال ۶۹۰ هـ. ق در باب گسیل داشتن پزشکی به نام ابن مهدی برای ادارهٔ داروخانهٔ دارالشفای همدان به مردم آن شهر نوشته است خود را از «حکّام اسلام» به شمار آورده است و چنین: «...دارالشفا و داروخانهٔ همدان که ما در آن بلده احداث و انشاء کرده‌ایم... به جهت آن است که مراسم اقتناء مناهج خیرات مسلوک داریم... چه تعهّد رنجوران در ذمّت حکّام اسلام... است»[۹۰]. این نامه از قیصریّهٔ روم [آناتولی] نوشته شده است و گمان می‌رود که مربوط به دورهٔ گیخاتو باشد که او پس از سلطنت یافتن به سال ۶۹۰ هـ. ق دو سال در آن سرزمین اقامت داشت.

در همان کتاب[۹۱] نامه‌ای از معین‌الدّین پروانه به او مندرج است که فاقد تاریخ است اما خود معین‌الدّین به سال ۶۹۶ هـ. ق مرده است. بناچار این نامه باید پیش از آن تاریخ نوشته شده باشد. در این نامه پروانه او را: رشیدالحقّ والدّین خلّده‌اللّه تعالی فی‌الخافقین ظلال جلاله الی یوم‌الدّین بحقّ محمّد و آله الطّاهرین» خطاب کرده است. چنین خطابی جز به مسلمان مناسبتی ندارد.

رشیدالدّین در کتاب مجموعة‌الرشیدیهٔ خویش (که نسخه‌ای از متن عربی آن در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود و کاترمر در مقدّمهٔ جانانهٔ خویش بر بخشی از جامع‌التّواریخ که به سال ۱۸۳۶ در پاریس منتشر ساخته از آن سود جسته است و بخشهایی از آن مقدّمه به همّت دکتر منوچهر مرتضوی به فارسی ترجمه شده است و ما به عنایت وی از آن بهره‌مند گردیده‌ایم) این اطلاعات را به ما می‌دهد که از ایام

---

۹۰ ـ سوانح‌الافکار. ص ۲۳۵

۹۱ ـ همان. ص ۲۴۸

کودکی تحت تأثیر فضیلت و تقوای پدرش دلبستگی شدیدی به دین اسلام در خود احساس کرد و با حدّت و حرارت به تفکّر و تأمل دربارهٔ قوانین و قواعد اسلامی اشتغال می‌ورزید، و سعی داشت کلیّهٔ احکام و تعلیمات و قواعد دین مبین را به موقع عمل بگذارد. رشیدالدّین که مشتاق بود در زوایای اسرار و مبهمات قرآن نفوذ کند و روح عرفانی آیات قرآنی را دریابد در مجامع علماء حضور می‌یافت و حریصانه از مباحثات آنان طرفها برمی‌بست و فواید مقتبس از آنان را با حاصل تأمل خود منضمّ می‌ساخت...»

کاترمر این همه را از نسخهٔ ۳۵۶ کتابخانهٔ ملّی پاریس که اینک شمارهٔ ۲۳۲۴ دارد، ورق V ۵۴ و R ۱۱۹ نقل کرده است.

رشیدالدّینی که چند سال پیش از این نوشته‌ها در عهد اولجایتو و یا غازان و یا اندکی پیشتر از آن یهودی بود و خود مسلمان شده بود و بیگمان اگر چنان بود همهٔ مردم روزگارش و بویژه ایلخان مغول و پیرامونیان او و دشمنان پرکینهٔ خود او بر آن واقف بودند، چگونه می‌توانست مطالبی اینگونه و دروغهایی بزرگ بنویسد، برگردان عربی آن را فراهم آورد و همه ساله نسخه‌های متعدد از فارسی و عربی آن بنویساند و در سراسر جهان اسلام پراگنده سازد و چنین دروغگویی چگونه می‌توانست مورد اعتماد و اطمینان و محرم اسرار «گوش و دل» ایلخان باشد، و چگونه ممکن است بزرگان و درباریان حرمتش را محفوظ دارند و دست‌کم هشتاد و چند تن از عالمان روزگارش اعم از شیعه و سنّی و با مشربهای گوناگون بر این دروغهای آشکار او صحّه گذارند و بر آن تقریظ نویسند، کسانی چون قطب‌الدّین محمود شیرازی (با همهٔ آنکه به مطایبه بر یهودی تبار بودن او اشارتی می‌کرد و کنایتی می‌زد) ۹۲ و ابن مطهّر علامه حلّی و...؟ این باورکردنی نیست.

اگرچه آرای فراهم آورندگان منابع ما که آنها را برشمردیم گوناگون و متشتّت است و از همهٔ آنها این به دست نمی‌آید، اما پس از تطبیق آنها و با توجّه به دیگر قراین و نشانه‌ها می‌توان به حدس صائب دانشمند شادروان مینوی بازگشت و پذیرفت که به احتمال بسیار زیاد پدر رشیدالدّین مسلمان شده بوده است و خود وی از آغاز نوجوانی مسلمان و مسلمان زاده بوده است. عملکرد او در دوران زندگانی پرحاصلش نیز این دیدگاه را استوار می‌دارد. زیرا که او در چندین جای آثار خویش (بدون آنکه

---

۹۲ ـ ر.ک. به شمارهٔ ۱۷. همین یادداشتها

چندان بدان پرداخته و در آن زیاده‌روی کرده باشد که به گریز از پیشینه و سند تبرئه خویشتنش تعبیر گردد) به آرای یهودیان پاسخ داده و ادّعاهای آنان را در برابر اسلام مردود و آنان را ملزم ساخته است[۹۳]. و نیز همو راهی برای آزمودن اسلام راستین یهودیان نومسلمان یافته و باب کرده و از آن روکینهٔ دو رویان و مزوّران آنان را بر علیه خویش برانگیخته است. نیرنگ بازی یهودیانی چون نجیب‌اللّه طبیب و کوشش او برای فراهم آوردن زمینهٔ قتل خواجه بیگمان از همینجا نشأت گرفته است. تشویق دانشوران و عالمان و پرداختن به خیرات و مبرّات و برجای گذاشتن موقوفه‌های عظیم در تبریز، سلطانیه و دیگر شهرها نشان از ایمان راستین او دارد. بنابراین چه در مسلمانی پیرو پدر بوده باشد و چه خود اسلام پذیرفته باشد چنین به نظر می‌رسد که به قول دکتر زریاب خویی[۹۴] «از روی یقین و اعتقاد مسلمان شده بوده است».

خواجه رشیدالدّین در یکی از نوشته‌های خویش به دسیسه‌هایی که بر علیه او چیده می‌شد اشارتی کرده است، و در آن از کسی (که نامش را نبرده) گله کرده است که می‌کوشیده است او را در نظر مسلمانان مرتد و ملحد جلوه دهد (مجموعهٔ فوق. ورق ۱۶۳V)[۹۵]. شاید آن‌کس خواجه سعدالدّین بوده است، اما دانسته نیست که وی به یهودیگری رشیدالدّین نظر داشته است یا فلسفه‌گرایی او. فلسفه‌گرایی خواجه نیز یکی از اتهامات او است. ابن حجر در الدررالکامنه نوشته است: «له تفسیر علی‌القرآن فسّره علی طریقةالفلاسفه و فنسب الی‌الالحاد». همو به نقل از ذهبی آورده است:

«و کان الشیخ تاج‌الدّین‌الافضلی (عبدالرّحمن بن محمّدبن ابی‌حامدالتبریزی‌الشافعی، ۶۶۱ - ۷۱۹ ه. ق) یذمه و یرمیه بدین الاوائل».

ابن کثیر درین باره نوشته است: «ولکن قدنال منه خلق کثیر من النّاس و اتّهموه علی‌الدّین و تکلّموا فی تفسیره... و لا شک انّه کان مخبطا و مخلطا و لیس لدیه علم نافع ولا عمل صالح.»

مؤلّف شذرات‌الذّهب نیز به منطق و فلسفه خوانی او اشاره کرده است. بی‌گمان رشیدالدّین طبیب و حکیم و با مقوله‌های فلسفی آشنا، اما معتقد به کلام اسلامی و در زمینهٔ اندیشه و تفکّر پیرو امام زین‌العابدین ابوحامد محمّدبن محمّد غزّالی طوسی بود. او در رسالهٔ چهاردهم «التوضیحات الرشیدیّه» از نظرگاههای امام محمّد غزالی به

---

۹۳ - ر.ک. به شمارهٔ ۱۶. همین یادداشتها ۹۴ - ر.ک. به ۷۷. همین یادداشتها

۹۵ - به نقل از مسایل عصر ایلخانان

شیوه‌ای عالمانه دفاع کرده و به معارضان و طاعنان او استادانه پاسخ گفته است[۹۶]، اگر او نیز همانند امام غزالی از ابزارها و اصطلاحات و مقوله‌های فلسفی در بیان اندیشه‌های خود سود می‌جسته و همانند او با فلسفه مخالف بوده است، یکی از شرطهای صلاحیّت فقیهان مقیم ربع رشیدی آن بوده است که «قطعاً پیرامون درس فلسفه نگردند و نخوانند و به آموختن آن رغبت ننمایند و اگر آموخته باشند ایشان را تعیین نکنند.»[۹۷]

علاّمه قطب‌الدّین محمود شیرازی عالم، فقیه، منجّم، ریاضی‌دان و عارف نامی سدهٔ هفتم و هشتم (متوفای ۷۱۰ هـ. ق) که از یاران خواجه سعدالدّین ساوی بوده و با رشیدالدّین میانهٔ چندان خوبی نداشته[۹۸] و گاه کنایه‌های ناگواری نثار رشیدالدّین می‌کرده، در تقریظ خویش بر کتاب «توضیحات الرّشیدیه» خواجه که شامل تفسیرهای او بر آیات قرآنی نیز می‌باشد، چنین نوشته است: «چنین گوید احوج خلق‌اللّه الیه محمودبن مسعود... که در مجموع فوایدی که این مجلّد شریف و کتاب لطیف بر آن مشتمل است از دستور عالم منبع الجود والکرم، معدن الفضل والحکم، مستخدم ارباب السّیف و القلم مرجع وزراء العرب والعجم، مظهرالامن و الامان، ناشرالعدل والاحسان، افضل و اکمل ایران خواجه رشیدالملّة والدّین، عمادالاسلام والمسلمین، ابوالخیرات باری‌المبرات، الحاوی للریاستین الحُکمیه والحِکمیه، الجامع للفضلتین العلمیّه والعملیّه، الواصل الی اقصی مراتب الدّاریّه والتّفهّم، المستغنی بالتأیید الآلهی عن الاکتساب والتّعلم لازالت شموس جلاله مشرقة منیرة... از نتایج طبع زخّار در قلم گهربار آورده... بر لطایف آن کلم و بدایع آن حکم اطّلاع افتاد حقّا و ثم حقّا که در غایت متانت و نهایت بلاغت است و از سرکمال دانش و علم الهامی که اشرف انواع علم است که (و علّمناه من لدنا علماً)[۹۹] صادر گشته... و اما آنچه رسایل بدان مشتمل است بعضی آن است که از مفسّران نقل فرموده نقلی است درست، موافق کتب تفسیر، و بعضی آن است که در کلمات علما و حکما موجود است لکن مجمل و مرموز و به تفصیل و توضیح و تدقیق محتاج و تا این غایت بر حقایق دقایق آن چنانکه باید هیچکس از اصحاب فضل و کیاست فضلاً عن غیرهم اطلاع نیافته و

---

۹۶ ـ ر.ک. به ۷۷. همین یادداشتها. مقالهٔ استاد مهدی محقق. ص ۲۲۴
۹۷ ـ وقفنامهٔ ربع رشیدی. چاپی. ص ۱۷۴
۹۸ ـ نقد حال: مجتبی مینوی. ص ۳۴۴، ملاقطب شیرازی
۹۹ ـ قرآن مجید. سورهٔ ۱۸. آیهٔ ۶۵

موجب تردّدات ایشان بوده و به سبب توضیح و بیانی که فرموده آن تردّدات برخاسته و آن اشکالات مرتفع گشته... الخ»[100]

در این بخش خواجه رشیدالدّین مؤلّف جامع‌التّواریخ شناسانده شد، اما باید افزود که بیگمان این کتاب عظیم را وی به تنهایی تألیف و تدوین نکرده است و کسان بسیاری برای گردانیدن مواد مورد نیاز مغولی، ترکی، چینی و عربی و شناسایی منابع لازم در زبانهای مختلف و شاید تلخیص و به یقین تحریر آنها با وی یاری کرده‌اند. شمس‌الدّین کاشانی که کوتاه شده‌ای از بخش مغول جامع‌التّواریخ را از تاریخ قبایل تا روزگار اولجایتو به نظم درآورده در باب چگونگی تألیف جامع‌التّواریخ چنین سروده است:

همه بستد و کرد فکر اندر آن	بپیوست با گفتهٔ دیگران
ز بیدار و داننده ترکان پیر	ز تاریخ دان مردم یادگیر
بنزدیک هر میر و هر مهتری	ز ترکان درین باب بُد دفتری
ازیشان همه بستد و نقل کرد	ورا رهنمایی درین عقل کرد
نویسندهٔ ترکی و پارسی	همانا که بودند دو بارسی
که از بهر این کار بنشاندشان	به سر بر زر و گوهر افشاندشان
دو سه سال بود اندرین جستجوی	نمی‌کرد باکس جز این گفتگوی[101]

چنانکه از نظم سست مایهٔ شمس‌الدّین کاشانی برمی‌آید شصت تن در نوشتن جامع‌التّواریخ همکار و یار خواجه رشیدالدّین بوده‌اند، گروهی فارسی و گروهی ترکی نویس (یعنی ترک و مغول). متأسّفانه نام هیچیک از آن شصت تن را که بیگمان در فراهم آوردن مایهٔ نخستین جامع‌التّواریخ سهمی بزرگ و نقشی عمده داشته‌اند نمی‌دانیم. به احتمال نزدیک به یقین تمامی تاریخ مبارک غازانی (جلد نخست جامع‌التّواریخ که شیوهٔ نگارش آن با متن دیباچه‌ها و مقدمه‌های وقف‌نامهٔ ربع رشیدی (که بخشی از آن به خطّ خود خواجه است) و مقدمهٔ طبّ اهل ختا (تانگسوقنامهٔ ایلخان) مانندگی بسیار دارد، پرداخته و نوشته یا تقریر کردهٔ خود خواجه رشیدالدّین فضل‌اللّٰه است. اما درعین حال تاثیر آثار گردانیده شده از زبانهای دیگر بویژه مغولی و در بخشهای برگرفته شده از «جهانگشای جوینی» تأثیر نثر آن کتاب بخوبی هویدا و آشکار است. برخلاف ترجمه‌های فاخر و ادیبانهٔ سده‌های پیشین برگردان نوشته‌های مغولی برای جامع‌التّواریخ به نثری ساده و باصطلاح تحت‌اللفظی و بسیار نزدیک به

---

۱۰۰ ـ ر.ک. به شمارهٔ ۷۷، ص ۱۲۷

۱۰۱ ـ مسایل عصر ایلخانان، ص ۴۴۱

زبان گفتاری انجام گردیده است، به عنوان مثال اینگونه نثرها را می‌توان در صفحه‌های زیر دید:

۹۰ تا ۹۳، ۱۱۶ ـ ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴ ـ ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۵۸ ـ ۱۵۹، ۱۷۱، ۲۵۷ و...

و گاه چنین برمی‌آید که گرداننده متن را بدرستی درنیافته و یا بدرستی از عهدهٔ ترجمهٔ آن برنیامده است و درنتیجه عبارت مبهم و تابدار شده است (ص ۹۱ و ۹۲ و ۱۲۵،...). بیگمان در جلد دوم جامع‌التّواریخ سهم همکاران خواجه بیشتر بوده است، و احتمال آن می‌رود که او بخشهایی از جلد دوم بویژه تاریخ سامانیان و بویهیان و غزنویان و سلچوقیان را از روی متنهای پیشین برنویسانده است و خود در نوشتن آنها نقش چشمگیری نداشته؛ و شاید تنها آنها را از نظر گذرانده است؛ و این نکته از نثر آن بخشها نیز برمی‌آید. اگرچه تأثیر بی‌چون و چرای نثر متون منبع را نیز نباید از دیده دور داشت. شیوهٔ نثر خواجه در تاریخ اقوام این جلد یعنی تاریخ اغوزان، فرنگان و پاپها، چین و هند و یهود بار دیگر بیشتر به چشم می‌خورد؛ و چه بسا این بخشها نیز از ناآگاهی ما از سرچشمه‌های آنست.

پس از قتل خواجه که دسیسه‌گران زمان زمینهٔ آن را فراهم ساختند و بر اثر آن بنیاد خیر عظیم او را در رَبع رشیدی تبریز و خانه‌های فرزندان وکسان او را نخست غارت و سپس ویران کردند، و نوشته‌های ارجمند او را به بهانه‌های واهی به آتش کشیدند و یاران و دوستداران و ستایندگان او را در سراسر سرزمینهای تحت حکومت ایلخانی ایران در معرض فشار و آزار قرار دادند، و به عنوان مثال در بغداد ابن خوّام طبیب و ریاضی‌دان و ادیب را به گناه آنکه خواجه را ستوده بود به کفر متهّم ساختند و به آزارش پرداختند، و تا او زری هنگفت نثار قاضی‌القضات نکرده و از نو به اسلام! درنیامده بود رهایی نیافت[۱۰۲].

آثار دیگر خواجه رشیدالدّین فضل‌الله

خواجه رشیدالدّین فضل‌الله افزون بر جامع‌التّواریخ، نوشته‌های بسیاری در زمینه‌های گوناگون مانند: تفسیر، فقه، کلام، حکمت، پزشکی، داروشناسی و کشاورزی داشته

---

۱۰۲ ـ ر.ک. به ۷۲. این یادداشتها

است که برخی از آنها تا روزگار ما بازمانده و برخی بر اثر دستبرد حوادث نابود شده یا تاکنون یافته نشده است.

خود وی در وقفنامهٔ ربع رشیدی آثار خویش را نه عنوان در شش مجموعه شناسانده که همه به دو زبان فارسی و عربی تدوین شده بوده است:

ـ مجموعهٔ رشیدیّه مشتمل بر چهار کتاب ۱ ـ توضیحات ۲ ـ مفتاح‌التفاسیر ۳ـ سلطانیه ۴ ـ لطایف.

۵ ـ جامع‌التّواریخ

۶ ـ آثار و احیاء

۷ ـ بیان‌الحقایق

۸ ـ تحقیق المباحث در چند مجلّد

۹ ـ اسؤله و اجوبه در چند مجلّد

در همان منبع از رسالهٔ فتوحات، رسالهٔ معراج، رسالهٔ نفایس الافکار و رسالات در باب کمال نفس بعد از مفارقت نیز نام برده است، که از آن میان رسالهٔ فتوحات را بخشی از کتاب لطایف شناسانده است. گمان می‌رود که باقی این رساله‌ها نیز بخشهایی از آن یا دیگر نوشته‌های او بوده است. در جای دیگر از جامع‌التّصانیف رشیدی مشتمل بر صورالاقالیم (نقشهٔ کشورها) و صورالبلدان (نقشهٔ شهرها) یاد کرده است. گمان می‌رود منظور از جامع‌التّصانیف مجموعهٔ آن نه جلد و منظور از صورالاقالیم و صورالبلدان بخش پایانی و گم شدهٔ جامع‌التّواریخ باشد.

استاد روانشاد مجتبی مینوی برخی از آثار وی را جز جامع‌التّواریخ در کتابخانه‌های ترکیه و اروپا رؤیت و معرفی کرده اند:

۱ ـ توضیحات رشیدیّه، روایت عربی، مشتمل بر نوزده رساله یا مقاله «غالباً در امور و مباحث دینی و از آن جمله بعضی در تفسیر سوره‌های کوچک قرآن یا آیه‌های مورد بحث»

۲ ـ مفتاح‌التّفاسیر، روایت عربی محتوی رسایل و مقالاتی در مباحث دینی از قبیل خیر و شر، جبر و قدر، تناسخ و حشر، سعادت و استبداد و غیره...

۳ ـ کتاب سلطانی روایت فارسی که این کتاب هم غیر از آنچه که مربوط به «خصال پادشاه اسلام و احوال شخص مصنّف است عموما در مباحث دینی است و جدولی در شعب انساب اولیا و خلفا و جداولی در شجرهٔ انساب اقوام و طوایف

نیز دارد»
۴ ـ بیان‌الحقایق، روایت عربی که آن هم در مباحث دینی است اما «رسالهٔ یازدهم آن درباب جدری و حصبه» است.
۵ ـ نسبنامهٔ انبیاء و ملوک و سلاطین، روایت فارسی که به ظاهر بخشی از جامع‌التّواریخ است.
۶ ـ کتاب طبّ اهل ختا (تانگسوق نامه)
۷ ـ مکاتیب رشیدالدّین «که آن را پس از مرگش محمّد ابرقوهی جمع‌آوری کرده است. شادروان مینوی آن را برساخته و مجعول دانسته اند.
آن استاد فقید بر مبنای مقدمهٔ توضیحات رشیدیّه آثار دیگری از وی نام برده که نسخه‌ای از آنها نیافته است:
۱ ـ اخبار و آثار (که گویا همان آثار و احیاء است)
۲ ـ کتاب ادویهٔ مفردهٔ مغولی
۴ ـ کتاب سیاسات و تدبیر پادشاهی

شادروان زکی ولیدی طُغان نام کتاب اخیر را «کتاب سیاست و تدبیر ملک‌ختاییان» نامیده است. و همو روایت فارسی کتاب لطایف‌الحقایق خواجه را نیز رؤیت و معرّفی کرده است.

بر اینهمه کتاب وقفنامهٔ ربع رشیدی را نیز باید افزود که قسمت‌هایی از آن به خط خود خواجه رشیدالدّین است. آنچه از میان آثار دیگر خواجه جز جامع‌التّواریخ منتشر شده به قرار زیر است:

۱ ـ مکاتیب به کوشش مولوی محمّد شفیع، لاهور ۱۹۴۷، که همان کتاب بار دیگر به اهتمام کتابشناس نامی آقای محمّدتقی دانش‌پژوه با نام سوانح الافکار در تهران به سال ۱۳۵۸ نشر یافته است.
۲ ـ طبّ اهل ختا (تانگسوق نامه) چاپ عکسی، به اهتمام شادروان مجتبی مینوی، تهران ۱۳۵۰.
۳ ـ وقفنامهٔ ربع رشیدی، چاپ عکسی به اهتمام شادروان مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰.
۴ ـ وقفنامهٔ ربع رشیدی، چاپ حروفی به اهتمام شادروان مجتبی مینوی و ایرج افشار، تهران ۱۳۵۰.

۵ـ لطایف الحقایق، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران ۱۳۵۷.

۶ـ بخشهایی از کتاب اسؤله و اجوبه چاپ عکسی، به اهتمام زکی ولیدی طُغان در:
Islam tetkikleri Enstitüsü Dergisi, Cild: 3, cüz 3 - 4 - Istanbul. 1966

داراییها و بنیاد نیکوکاری خواجه رشیدالدّین

همانگونه که در جامع‌التّواریخ و دیگر منابع آمده است، پدر و نیای خواجه هردو صاحب لقب بوده‌اند، پدرش عمادالدّوله و نیایش موفق الدّوله و هردو پزشک بوده‌اند و پیش از گشودن دژهای اسماعیلیان به دست هلاگوخان، در دربار پادشاهان آن جماعت می‌زیستند. اگرچه خود خواجه اشاره کرده است که آنان و خواجه نصیرالدّین طوسی «بغیر اختیار در آن ملک افتاده بودند» اما این سخن چندان هم استوار نیست، زیرا فرمانروایان پسین اسماعیلی، برخلاف زندگی ساده و بی‌پیرایهٔ رهبران نخستین آن گروه، گویا بویژه پس از جلال‌الدّین حسن نومسلمان، همانند دیگر شاهان و فرمانروایان، سازمان درباری به نسبت مفصّلی داشتند و همهٔ تشریفات و رسم و آیینهای دربارهای آن روزگار را برپا می‌داشتند، وزیران فاضل و کاردانی به کار گماشته بودند و گروهی از دانشمندان و پزشکان و منجّمان در دربار آنان مقیم بودند.

نسوی مؤلّف سیرت جلال‌الدّین منکبُرنی [۱۰۳] در گزارش سفارتی که بدانجا داشته، آگاهیهایی (اگرچه نه چندان گسترده) دربارهٔ دربار اسماعیلیان به دست داده است. به نوشتهٔ نسوی از میهمانان پیشواز می‌شده و هنگام گفتگو با سفیر، وزیر بر دست راست و سفیر بر دست چپ سلطان می‌نشسته و سخن نخست از آنِ وزیر بوده است. به سفیران خلعت و صله می‌داده‌اند. نسوی در آن سفارت سه هزار دینار نقد و چهارصد گوسفند ماده نصیب یافت؛ و به همراهان او سی پاره خلعت دادند. بی‌گمان دانشوران و پزشکان دربار اسماعیلی نیز از آنگونه بخشش‌ها بی‌بهره نمی‌ماندند. و چون مغولان دانشمندان را بزرگ می‌داشتند، همانگونه که خود رشیدالدّین آورده است: پدر و نیای او همانند خواجه نصیرالدّین پس از پایین آمدن از دژ اسماعیلیان با مهربانی و «سیورغامیشی» هلاگو روبرو شدند؛ و وی فرمان داد چهارپایانی در اختیار آنان قرار گیرد تا آنان اهل و عیال و داراییهای خویش را برگیرند و با وی همراه گردند.

باید آورده‌های پدران خواجه را از دژهای اسماعیلی هستهٔ نخستین ثروت خاندان او دانست. پس از آن نیز آنان در دربار ایلخانان مغول حضور داشتند و با توجّه به ویژگیهای قومی آنان در گردآوری ثروت و دست و دل بازی ایلخانان دربارهٔ کارگذاران راست دل و مورد اعتماد و اطمینان باید خانوادهٔ خواجه پیش از به دوران رسیدن وی

---

۱۰۳ ـ ص ۲۲۹

ثروتی قابل انباشته باشند، و چون مغولان مردمی دشت نشین و گله و ستوردار بودند و بدان اهمیّت می‌دادند و ملک و زمین در نظر آنان جلوه‌ای نداشت، بخشی از باغها و زمینهای بی حد و اندازه و بی‌شماری که از املاک خاصّه (دولتی ـ سلطنتی) فرمانروایان پیشین که به دست آنان نابود شده بودند به آنان تعلّق می‌یافت، به کارگذاران خویش می‌بخشیدند و آنان از آن زمینها، به ثروتهای هنگفتی دست می‌یافتند، به گونه‌ای که گاه آن دارایی و ثروت رشک اداری پیشگان بی‌نصیب یا کم نصیب بومی و بندرت ترک و مغول را برمی‌انگیخت و آنان را به دم تیغ ایلخان می‌دادند. خانوادهٔ جوینی از آن زمره بودند که بدانگونه به همه چیز دست یافتند و از این راه جان بر سر آنچه که انباشته بودند نهادند و همه را یکسره از کف دادند.

اگرچه دنباله نویس تاریخ ابن عبری بر آن است که رشیدالدّین تمام دارایی خویش را در راه رنگین داشتن خوان گیخاتو خان بر باد داد، اما باید پذیرفت بخشی از اندوخته‌های پدران از این آفت ایمن و برای وی به جای مانده باشد. خود وی در روزگار غازان و اولجایتو پایگاهی والا یافت و از بخششهای آن دو ایلخان برخوردار گردید. بخش بزرگی از این بخششها ملک بوده است، چنانچه خود به گواهی این می‌نویسد: «هرچه این ضعیف پیش از این تاکنون بر ابواب‌البرّ که به هر موضع ساخته، وقف کرده است، تمامت در ایّام دولت پادشاهان ماضی... و عهد همایون پادشاهانهٔ ایشان به دست آورده، خصوصاً در این عهد همایون که این انعامات و صدقات از اموال و املاک که پادشاه اسلام... در حقّ این ضعیف سیورغامیشی فرموده زیادت از حد وصف است و آنچه بواسطهٔ اعزاز و اکرام و مرحمت و سیورغامیشی که درحقّ این ضعیف فرموده و می‌فرماید همواره مال بر مال و جاه بر جاه افزوده و می‌افزاید».[۱۰۴]

آنچه را نیز که به نقد دستیاب وی می‌شد یا زمین می‌خرید یا صرف آبادانی زمینهای بایر و متروک می‌کرد. [اگر ضعف سندیت نامه‌های او را نادیده بگیریم و یا دست‌کم بخشی از آنها را حقیقت بینگاریم]گذشته از ایلخانان کسان دیگری نیز چون شاهان هند و مصر به پاس مقامی که در دربار ایلخانی داشت (و لابد از کشش او به ملک و زمین و زمینداری آگاه بودند) املاکی به وی بخشیده بودند[۱۰۵]. وی در وقف‌نامهٔ ربع رشیدی چگونگی تملک (بیع شرعی، انشاء، احیاء) خود را بر چند فقره از زمینهای وقف شده بازگفته است. دانسته نیست که آیا خواجه رشیدالدّین، سلطان

---

۱۰۴ ـ وقفنامهٔ ربع رشیدی ص ۲۲۵ ۱۰۵ ـ سوانح الافکار ص ۱۵۰، ۲۱۱

محمود غازان را ترغیب کرده بود که بنیاد خیر و ابواب‌البرّ بنا نهد یا به گفتهٔ خواجه او خود پس از زیارت بارگاه امام هشتم (در خراسان) و حضرت امیر (ع) در نجف و... بدان فراست افتاد و این اندیشه از او به خواجه انتقال یافت و خواجه از وی پیروی کرد. به هرحال نخست غازان خان در غرب شهر تبریز در جایی که شنب یا شم و یا به زبان امروزی تبریزیان شام غازان نامیده می‌شد، گوری برای خویش و در کنار آن مسجد جامع، دو مدرسه برای شافعیان و حنفیان، خانقاه، دارالسّیاده، رصدخانه، دارالشفا، کتابخانه،... و گرمابه‌ای سبیل (رایگان) ساخت، که بیرون نگهداری آن سازمان و هزینهٔ کارکنان آن مقرّر داشته بود از درآمد املاک وقف شده بر آنجا، برای صد کودک مکتب قرآن خوانی دایر گردد، و برای مرغان صحرایی چینه افشانده شود، و به پانصد بیوه زن هریک سالانه چهار من پنبه داده شود و... نیز خانقاهی در بوزینجرد همدان، و شاید خانقاهی در بغداد دایر و ملکهایی بر آنها وقف و خواجه رشیدالدّین را بر اینهمه متولّی گردانیده بود.[۱۰۶] خواجه رشیدالدّین نیز شاید به پیروی از غازان خان با هزینه کردن «نقد ریزه‌های مال خود»[۱۰۷] که بیگمان مبلغ هنگفتی بود بنیاد خیر بسیار بزرگی در جانب شرقی شهر تبریز، نزدیک ولیان کوه، در جوار محلّهٔ شش گیله یا شش گیلان بنا نهاد. این بنیاد خیر از سه بخش عمده: ربع رشیدی، ربض رشیدی و شهرستان رشیدی تشکیل شده بود. وی به ظاهر تمامی املاک خویش را جز آنچه که پیشتر بر بنیادهای خیر دیگر مانند مسجد جامع رشیدی در محلهٔ شش گیلان تبریز و دیگر «بقاع خیر شهر تبریز، ابواب الخیر همدان و یزد» در چند مرحله (و بنابر آنچه که از وقف نامهٔ وی برمی‌آید، یک مرحله و عمدهٔ آن به سال ۷۰۹ هـ. ق بوده است) بر «ربع رشیدی و توابع و لواحق آن» وقف کرد.

خواجه بیگمان از این موقوفه سازی جز کسب ثواب آخرت برای خویش، رعایت جانب فرزندان و استوار ساختن دست تصرّف آنان بر داراییهای پدر را نیز درنظر داشته است. زیرا با شناختی که از دشمنان قوی‌پنجهٔ خود، و آگاهیهایی که از رسم روزگار خویش داشت، می‌ترسید که پس از مرگش فرزندان را جز باد بر دست نماند، همانگونه که با همهٔ این تدبیرات کمابیش شد و همهٔ آن دارایی کلان تاراج گردید.

موقوفهٔ خواجه عبارت بوده از صدها قطعه زمین، چندین روستا، دهها خانه و خان

---

۱۰۶ ـ ر.ک. به تاریخ دورهٔ غازان، حامع: همین نشر. ص ۱۳۷۵

۱۰۷ ـ وقفنامه ص ۳۷

و گرمابه و قنات و حق آبهٔ قنات و آسیا در تبریز، فارس، اصفهان، موصل، یزد و دیگرنقاط آذربایجان و «خراج و مال و قبچور چند ناحیهٔ تبریز که از سوی ایلخان به وی سیورغامیشی شده و مبلغ سالانه آن ۴۰۹۰ دینار (هر دینار = ۳ مثقال زر = ۱۳/۹۵ گرم و جمع ۵۷/۰۶کیلو) بود و... الخ.

وی چنان مقرر کرده بود که نیمی از بهرهٔ سالانه آن داراییها به فرزندان او برسد، و نیمی دیگر صرف هزینه‌های سازمان ربع رشیدی و برنامه‌های از پیش تعیین کردهٔ وی گردد. سازمان رَبع رشیدی و برنامه‌های آن به تفصیل تمام در کتاب وقفنامهٔ ربع رشیدی آمده است و طالبان می‌توانند بدان کتاب مراجعه کنند و در اینجا تنها به نکاتی از سازمان و برنامه‌های آن می‌پردازیم. ربع رشیدی از چند بخش تشکیل می‌شد:

۱ ـ روضه: (که گور واقف و فرزندانش در سرداب آن قرار می‌گرفت) و دارای دو مسجد تابستانی و زمستانی بود، و در این بخش می‌بایست مدرّسی به پنج تن درس حدیث و تفسیر بگوید، و مدرّس دیگری به بیست تن اصول، علوم عقلی و ادبی و ریاضی [حساب] بیاموزد؛ که نخستین یک و دومی دو استادیار (معید) داشتند. این استادان و استادیاران حقوق قابل توجهی دریافت می‌داشتند. (مدرّس حدیث و تفسیر سالانه ۱۵۰ دینار = ۴۵۰ مثقال زر و استادیارش ۱۰۰ دینار = ۳۰۰ مثقال زر، مدرّس سایر علوم ۳۶۰ دینار = ۱۰۸۰ مثقال زر و هریک از استادیارانش ۲۰۰ دینار = ۶۰۰ مثقال زر). جالب توجّه آنکه شاگردان نیز مقرّری و به اصطلاح امروز کمک هزینهٔ تحصیلی می‌گرفتند. (هریک سالانه ۳۰ دینار = ۹۰ مثقال زر = ۴۱۸ گرم). و همهٔ آنان اعم از استاد و استادیار و دانشجو از اقامتگاه، غذا و درمان رایگان برخوردار بودند. این بخش کتابخانهٔ جداگانه‌ای جز کتابخانهٔ عمومی ربع رشیدی داشت.

در همین بخش دارالتعلیمی بوده است که در آن به ده کودک یتیم آموزش قرآن داده می‌شد و این کودکان جز معلّم (مسئول آموزشی) مربّی‌ای (مسئول پرورشی) با عنوان اتابک داشته‌اند، معلم، اتابک و این نوآموزان همگی مقرّری دریافت می‌داشتند و از مسکن و غذا و درمان رایگان برخوردار بودند.

۲ ـ خانقاه که در آن یک شیخ و پنج صوفی اقامت داشتند و آنان نیز از مزایایی مشابه مدرّسان و معلّمان و دانشجویان بهره‌مند بودند.

۳ ـ دارالضّیافه (مهمانخانه) و این دارالضّیافه دو بخش بوده است بخشی برای مجاوران و بخشی برای مسافران و برای همه رایگان.

۴ ـ دارالشفا. در این بخش یک تن پزشک و یک تن پزشکیار، یک تن جرّاح و یک تن چشم پزشک (کحّال) و یک تن داروساز (شرابدار) و دو تن پرستار (خادم) بطور تمام وقت به کار گمارده شده بودند که کارکنان، مجاوران و مسافران ربع رشیدی را برایگان درمان می‌کردند. و پزشک دارالشفا وظیفه داشت پنج تن دانشجوی (متعلّم) پزشکی را هریک به مدّت پنج سال آموزش دهد و پس از تکمیل دورهٔ تحصیل برای هریک از آنان دانشنامه (اجازت) صادر کند. پزشکان و دیگر شاغلان و دانشجویان این بخش نیز از مقرّری کافی و مسکن و غذا و درمان رایگان برخوردار بودند. جالب توجّه آنکه مقرّری پزشک ربع رشیدی سالانه ۳۳۰ دینار و از مقرّری استاد علوم کمتر بوده است.

۵ ـ کتابخانهٔ عمومی رَبع رشیدی که در آن کتابدار و تحویلداری به کار اشتغال داشتند. استفاده از کتابخانه برای همگان رایگان بود، اما اگر کسی می‌خواست کتابی را به امانت برد، باید تضمینی معادل بهای آن برای استفاده در ربع رشیدی و دوبرابر بهای آن برای استفاده در شهر تبریز بسپارد، و به بیرون از تبریز کتاب داده نمی‌شد.

آنچه از گفتنیها دربارهٔ زندگانی رشیدالّدین فضل‌اللّه و شرح احوال و اعمال و آثار او گفتنی بود با خوانندگان گرامی درمیان نهاده‌ایم و از مستندات سودمند یاری جسته‌ایم. سخن پایانی ما آرزوی تندرستی و بهروزی برای همگان است.

والعاقبة للمتّقین

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرستِ کتابِ داستانها و فذلكِ حسابِ بیانها، حمد و ثنا و آفرینِ حضرتِ مقدّسِ جهانْآفرین تواند بود؛ و عنـوانِ نامهٔ روایات و طرازِ خامهٔ حکایات صلوات و تحیّات بر روضهٔ مطهّر خاتم‌النبیّین و بر خلفای راشدین و عموم اصحاب و تابعین، **سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمّا یَصِفُونَ وَ سَلامٌ عَلَی الْمُرْسَلینَ وَ الْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ**.

امّا بعد غرض از ترتیب این مقدّمه و تحریر این دیباچه آنکه پیش از این مسوّدهٔ این‌کتاب مبارك که‌مشتمل است بر ذکرِ تواریخ پادشاهِ جهانْستان چینگگیزخان و آبا و اجدادِ بزرگوار و اولاد و اُورُوغِ نامدار او، به موجبی که مشروح در خطبهٔ آن خواهد آمد، به فرمانِ سلطانِ سعید **غازان خان اَنارَ اللّٰهُ بُرهانَهُ** از اوراق و طوامیر مبتّر متفرّق و جرایِد و دساتیرِ مختلفِ متنوّع، در سلك تألیف و سمتِ ترتیب آورده شد؛ و هم در عهدِ دولتش که مغبوط و محسودِ ادوارِ عهود دارا و اردوان و افریدون و انوشیروان بود، بعضی از آن سواد با بیاض رفت، و پیش از آن که شروع در آن کتاب به پایان رسید و آغاز تحریر آن مقالت به انجام انجامید، در تاریخ یازدهم ماه شوّال سنهٔ اَرْبَعَ وَ سَبْعَمِائَه در حدود قزوین، که باب‌الجنّة است، شهبازِ روحِ آن پادشاهِ عدلْپرور ندای **یا أَیَّتُها**

النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اَرْجِعي اِلیٰ رَبِّكَ راضِيَةً مَرْضِيَّةً را لبّیكِ اجابت گفته، به پرواز درآمد، و قفصِ قالب شریف را بپرداخت، و بر غرفاتِ خلدِ/ برین و شرفاتِ اعلیٰ علّیین **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ** آشیان ساخت. A/1b

چو قدرش برتر از قدرِ جهان بود
جنابِ قدسِ اعلی شد مکانش
روان بادا به هر دم صد هزاران
درود از حضرت حق بر روانش

و بر مقتضای وصیّت‌نامهٔ براعت‌شعارِ بلاغت‌آثارِ حکمت‌آمیز محبّت‌انگیز، که در آن روزها تجدید و تأکید عهد ولی العهدی را که به پنج شش سال پیش از آن فرموده بود، به حضورِ جمهور خواتین و امرا و عمومِ ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت از سرِ فکری ثاقب و رایی صایب به لسانی فصیح و بیانی صریح انشا و املا فرمود، و در تحریضِ همگنان بر رعایتِ آن دقایق، که الحقّ محضِ حقایق است، مبالغهٔ بلیغ نمود.

برادرِ بزرگوار و سلطانِ اعظم، قاآنِ اکرم، شهنشاهِ اسلام، مالك‌رقابِ انام، ایلخانِ اعدل، جهانبانِ اکمل، والی اقالیمِ کامکاری، جامعِ تفاصیلِ بختیاری، شهسوارِ میادینِ دین‌پروری، شهریارِ ممالكِ دادگستری، ممهّدِ قواعدِ فرمانروایی، مشیّدِ مبانی کشورگشایی، مرکزِ دایرهٔ گیتی‌ستانی، مدارِ نقطهٔ صاحب‌قرانی، زبدهٔ فوایدِ تکوین و ابداع، خلاصهٔ نتایجِ اجناس و انواع، باسطِ بساطِ امن و امان، موطّدِ اساسِ اسلام و ایمان، مظهرِ شعارِ شریعتِ نبوی، مُحیی مراسمِ ملّتِ مصطفوی، منبعِ زلالِ لطفِ لایزالی، مَطْلِعِ هلالِ فیضِ ذوالجلالی، منظور به نظر توفیقِ ربّانی، مخصوص به تأیید و عنایتِ یزدانی، پادشاهِ دین‌پناه، سایهٔ لطف اله، **سلطان**

[1] **محمّد خدابنده‌خان** / لازال مَقْرُون‌العَهْد بِالدَّوَام مُظَفَّر اَلْاَلْوِيَةِ وَ اَلْاَعْلَام مَمْـدُود الظّلّ عَلَیٰ کلّ اَلْاَنَام کـه مقصودِ ظهـورِ دولت چینْگْگیزخانی و موعودِ دفعِ فتورِ ملّتِ مسلمانی، وجودِ پـرْ جود ذاتِ مَلَكْ صفات او است:

شعر

آن قضا قـدرتِ قـدْ تـدبیر وان فلـكْ همّتِ مَلَكْ دیـدار
آنك زاب و زمیـن دولتِ او برتوانـد انجم و سپهر و غبار

آن پادشاه فرخندهْ بختِ مسعودْطالع، که کیوان در میزان اتقانِ ارکانِ بیت السّلطان او می‌کند؛ و برجیس بی‌تلبیس سجلِّ تملّكِ ممالكِ ربع مسکون به نامِ همـایون او می‌بندد؛ و بهـرام خنجرِ صمصام‌پیکر از پی‌پیکارِ دشمنِ‌بدرام او از نیامِ‌انتقام برمی‌کشد؛ مهرِجهان‌افروز چهرِپرنورخویش‌را به‌پرتوِ انوار رایِ‌عالم‌آرایش می‌آراید؛ و زهرهٔ زهرا سازِ بربط به پردهٔ نوا جهت نوای بزم با برگ او می‌نوازد. تیر بی‌تقصیر تدبیرِ توفیرِ دیوان او به نقیر و قطمیر مـی‌کند؛ و قمر کمرِ هـاله دربسته، رسالهٔ صیت سیّارِ محاسنِ اخلاقِ او به اطراف و اکناف آفاق می‌رساند؛ به راه ولی العهدی وارثِ سریرِ سلطانی و والی تاج و نگین جهانبانی گشت.

شعر

شد مُلك از او منـوّر و شد دین از او قـوی
شد تخت از او مشرّف و شد بخت از او جوان

بعد از وصـول ایلچیان و اخبـارِ مُنهیان، مـواکبِ میمون شهنشاهی به عونِ تأییدِ الّهی از خطّهٔ ممالك خراسان که مُخیّم عساکرِ منصور و مقام جنودِ نامحصور بود، بر عزیمتِ صوبِ عراق و آذربیجان، که مقرِّ سریرِ سلطنت و مستقرِّ رایاتِ مملکت است، نهضت فرمود.

شعر

دولت اندر پیش و پیروزی زپس
عصمت اندر قلب و نصرت بر جناح

و از کمالِ مرحمتِ خسروانه و وفورِ عاطفتِ پادشاهانه از راه دم به دم جهت ترفیهِ خواطرِ خدم و حشم ایلچیانِ متعاقب را متواتر می‌فرستاد، تا از عزیمتِ مبارك و وصولِ میمون بشارت می‌دادند، و دلهای جراحت‌رسیده را مراهمِ مراحم می‌نهاد؛ و همگنان‌را آمدادِ استبشار روی می‌نمود و موادِ استظهار می‌افزود؛ و فوج فوج فارغ‌البال منتظم‌الحال مراسمِ استقبال به تقدیم می‌رسانیدند، و خود را به شرفِ خاکبوس و تِکِشمیشیِ درگاهِ سلطنت‌پناه مستسعد می‌گردانید، و روز دوشنبه غرّهٔ ماه ذوالحجهٔ سال مذکور به جانب شهر اسلام اوجان به اردوی معظّم رسید.

[شعر]

در سپهر دولت آمد کامیاب و کامران
آن پناهِ خسروی آن آفتابِ خسروان

و مجموعِ خَواتین و شهزادگان به شرفِ بندگی حضرتِ اعلی پیوستند و هاتف اقبال از ورای پردهٔ غیب آواز برکشید:

کای روزگار مژده که باز از سپهرِ مُلك
خورشیدِ شرع بر افق کبریا رسید
بطلانِ ظلم حاسدِ اسلام رخ نمود
برهانِ عدل خسروِ گیتی‌گشا رسید
دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را
پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید
پژمرده بود گلبنِ اقبال تازه گشت
تا آبِ عدل اوش به نشو و نما رسید

و چند روزی در کلیّاتِ مهمات نظر فرموده و در باب مصالح مُلك تأمّل نموده، شرایطِ تثبّت و تدبّر تقـدیم یا[فت و وظایف تیقّظ و] تحفّظ به اقامت پیوست؛ و بعد از آن قُورِپلْتایِ بزرگ ساخته در مسعودتـرین وقتی و خجسته‌تر ساعتی، بامداد [روز] دوشنبه منتصف ذوالحجّهٔ سنهٔ ثَلْثَ و سَبْعَمِائه

شعر

به‌فالِ همایون و فـرخندهْ اختر به بختِ موفّیٰ و سعدِ مـوفّر
جمشیدوار شاه نشست از فرازِ تخت
در بسته آدمی و پری پیش او میان
در خدمتش نشسته و بر پای صف زده
میرانِ کاردیـده و شاهانِ کـامران
دوران خود سپرده به فـرمانِ او فلك
اَشغال خویش داده به‌توقیع او جهان

و حقیقت آنکه از بدوِ فطرتِ عالم و ابتدای ظهورِ ذرّیت آدم باز در هیچ قرنی سریر سلطنت بـه چنین صاحب‌قـرانی مشرّف نگشته است. / 2/

چه اکثر پادشاهان ممالك جهان را به زخمِ شمشیرِ خون‌پالای و گرزِ قلعه‌گشای‌مسخّر گردانیده‌اند؛و اگر بعضی‌را به‌طریقِ ارث مسلّم گشته، بی‌وجـود منازع و مخـاصم صورت نبسته، علی‌ـالتّخصیص در ایام مُغول که همگنان را به‌عنعنه مفهوم و مصوّر و به مشاهده معلوم و مقرّر است که در هر انقلابی چه مایه اضطراب و بُولْغاق اتّفاق می‌افتاد؛ و از التهابِ آتشِ فتنه تیغِ آبگون چند خون بر خاك می‌ریخت و چنـد سر بر باد می‌داد؛ و بازارِ تاراج رواج یافته، اجناس و انواع هر متاع کساد می‌پذیرفت؛ و خان و

مان بسیاری معتبران و اعیانِ زمان بواسطهٔ قتل و نهب متقلّع و مستأصل می‌گشت؛ تا بعد از آن جلوس پادشاهی میسّر می‌شد. و مع‌هذا مدّتی مدید قواعد آن کار متزلزل بودی، و هر روز واردی موجب‌تشویش و تفرقه روی‌نمودی‌و در حیّز استقرار قرار نیافتی.

و چون نوبتِ دورِ سلطنت به عهدِ همایون و ایّامِ دولت روزْ افزون او رسید، معمارِ سابقهٔ عنایت ازلی و نقّاشِ مقدّمهٔ سعادت لَم‌یَزلی طرحِ بنیانِ ایوان آن اقبال بر شکلی انداخته بود و اطباقِ طاق رواق آن جلال بر صورتی پرداخته که بی‌آنکه از خاك حادثه تُوسنِ گردون گردی برانگیخت، یا از میغِ تیغ دستِ قهرِ دهر قطرهٔ خونی بر زمین ریخت، عرصهٔ عریض ممالك امن از جملهٔ مخاوف و مهالك مضبوط و مرتّب بر قانونی مکمّل مهذّب در حوزهٔ تصرّف نوّابِ حضرتِ سلطنت‌مآب آمد؛ و زبانِ قلمِ دُرْفشان علی‌رغم تیغِ دُرفشان این ابیات بر صحیفهٔ حالِ روزگار اثبات کرد:

شعر

ای دادگستری کــه در ایّامِ عــدل تو
بیرون نکــرد سر ز نیام آشکار تیغ
گیتی به‌دولتِ تو چنان شد که تا به‌حشر
الّا ردیفِ مدح تو ناید بــه کارِ تیغ

و از این دلایلِ واضحه و براهینِ لایحه بــه علم‌الیقین معلوم می‌شود که اختصاص حضرتِ شهنشاهی به عینِ عنایت و تأییدِ الّهی بر وجهی معیّن و مخصوص است، و اساس آن خصوصیّت بغایت محکم و مرصوص. و یکــی از اکابرِ افاضلِ وقت کــه از کمال فصاحت سحبانِ زمان است و به مدّاحی این حضرت حسّانِ دوران، در فحوای حروف اسم مبارك بــرحسب: **اَلْاَلْقٰابُ تُنَزَّلُ مِنَ‌اَلسَّمٰاءِ** تأمّل کرده، عین این معنی را به نظم آورده:

دوش در نـامِ شاه خَـرْبنـده / فکـر می‌کـرد ساعتی بنـده
که‌مگر معنی‌ای در این‌اسم‌است / که از آن غافل است خواننده
اندر این حیـرتم به‌گوش آمد / کای هواخـواهِ شاهِ فـرخنده
معنی‌ای‌در حروف این‌لفظ‌است / که بـه شاه است سخت زیبنده
عقـد کـن از رهِ حسابِ جُمل / یك به یك حرف شاه خربنده
تا بدانی کـه هست معنی آن / سایـهٔ خـاصِ آفـریننـده
نه حروف‌است آن‌و پانزده این / که بـه عقداند هر دو مانند
گویی آن‌نام‌نه‌طرف‌صدفی‌است / بـه ده و پنج گوهـر آگنـده
یا طلسمی‌است‌این‌همایونْ اسم / بـر درِ گنـجِ ایـزد افگـنده
سرِّ ایـن اسم چون بدانستم / جمع شد خـاطـرِ پـراگنده
کـردم ادراكِ معنـی و گفتم / شاه خَـرْبنـده بـاد پاینـده
آفتـابِ جـلال و سلطنتش / از سپهـرِ دوام تـابنـده

بر جمله بعد از اقامتِ مراسمِ شادمانی و بسطِ بساطِ نشاط و کامرانی از حال یاساق و یوسون و عادات و رسوم برادرِ خویش، سلطان سعید غازان‌خان، اَنارَاللّٰهُ بُـرْهانَهُ، تفحّص فرمود و از کیفیّتِ اصدار و انفاذِ احکام او استکشاف نمود؛ و از غایت اخلاص محبّت با برادر و وفورِ حـق‌شناسی و مروّت، صواب حـال چنان دانست که تمامت امرا و ارکانِ دولت او بر قرارِ سابق و رسم سالف ممکّن و محترم باشند؛ و راهِ مناصب و اشغال هـر یك بر ایشان مقرّر و مسلّم بود؛ و امورِ مملکت و مصالحِ ولایات بر همان طریقه و ضابطه مُجری و مُمضی، و از شوایبِ تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان مبرّا و معرّا؛ و همگنان را یقین حاصل که به‌یمن آن حسن‌التّدبیر کامل،

شعر

چنان با نظمِ خویش آید امورِ مملکت زین پس
که جز در زلفِ مهرویان نیابد کس پریشانی

مبنی برین معنی چون اجزای این تاریخ از سواد و بیاض به مطالعهٔ اشرف پیوست، از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفورِ دانش و فراست پادشاهی است، آن را اصلاحــی تمام و ضبطی با نظام فرمود، و چون در عهدِ همایون و دولتِ روزافزون تمامی آن با بیاض می‌رفت، اولیٰ چنان نمود که به‌نامِ مبارك / او باشد، و 3/
صدر الکتاب به ذکرِ القابِ حضرتِ سلطنت‌مآب مزیّن گردد. از راه اخلاقِ حمیده و مروّتِ جبلّی راه آن معنی باز نداد و فرمود که بر قرار به نام سلطان سعید غازان خان، اَنٰارَاللّٰهُ بُرْهٰانَهُ، تمام کند، و خطبهٔ آن همچنان به ذکرِ القابِ او موشّح باشد. بر وفقِ فرمان جهانْ‌مطاع بر همان منوال به تحریر می‌پیوندد.

و چــون پادشاهِ اسلام، خَلَّــدَاَللّٰهُ سُلْطٰانَهُ، از غایت علوِّ همّت همواره مستبحث انواعِ علوم و متفحّصِ فنونِ حکایات و تواریخ است، و اکثر روزگار میمونش به‌اکتسابِ صنوف‌فضایل و کمالات مصروف، بعد از مطالعه و اصلاح این تاریخ فرمود که‌چون تا غایت وقت در هیچ تاریخی، تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات عموم اهلِ اقالیمِ عالم و طبقاتِ اصنافِ بنی‌آدم نساخته‌اند، و در این دیار هیچ کتاب در بابِ اخبار سایرِ بلاد و امصار موجود نبوده؛ و از پادشاهانِ متقدّم کسی تفحّص و تتبّع آن ننموده. در این ایّام که بحمداللّٰه و منّه اطراف و اکنافِ رُبعِ مسکون در تحتِ فــرمان اُورُوغِ چینْگگیزخـــان است و حکما و منجّمـــان و اربابِ دانش و اصحابِ تواریخ اهل ادیان و ملل، از اهالی خِتٰایْ و مٰاچین و هند و کشمیر و تبت و اُویْغُورْ و دیگر اقوام اتراك و اعراب و افرنج،

در بندگی حضرتِ آسمانْشکوه گروه گروه مجتمع‌اند، و هریك را از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفهٔ خویش نسخه‌ای هست، و بر بعضی از آن واقف و مطّلع؛ رای جهانْآرای چنان اقتضا کرد که از مفصّل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمّل باشد بنام همایونِ ما بپردازنـد، و آن را [با صور الاقـالیم] و مسالك الممالك به هم در دو مجلّد نوشته، ذیل ایـن تاریخ مذکور سازند، تا مجموع آن کتابی عدیمُ‌ٱلمِثل باشد جـامعِ جمیعِ انواع تواریخ به حکم آنکه فرصت هست و انشای چنین یادگاری که در هیچ روزگاری‌پادشاهان را دست‌نداده‌است‌میسّر می‌شود، بی‌اهمال و امهال به اتمام باید رسانید، تا موجب دوامِ نام و ناموس گردد.

به موجب فرموده از جملهٔ فضلا و معتبرانِ طـوایفِ مذکوره تفحّص و استخبار نموده، و از مضامینِ کتبِ متقدّمـان التقاط کرده، مجلّدی دیگر در بابِ تواریخ عمومِ اقالیم در قلم آمد؛ و یك مجلّد دیگر در بیان صُـوَرالاقالیم و مسالك الممالك ضمیمهٔ آن کرده ذیل این‌تاریخ مبارك‌ساخته، و مجموع‌کتاب به **جامع‌التواریخ** مسمّیٰ گشت و تفاصیل و حکایات و داستانها و کیفیّتِ اوضاع آن بر وجهی است که در فهرستی که متعاقب این فصل در قلم خواهد آمد اثبات می‌یابد.

و چون محقّق است که مورّخ قضایا و حکایاتی کـه نویسد و تقریر کند، هیچ‌کدام به رای‌العین مشاهده نکرده باشد، و از آن جماعت نیز که صاحب حادثه و قضیّه باشند و تاریخ احوال‌ایشان بود که ذکر رود، به مشافهه نشنیده الّا آنکه به نقلِ راویان نویسد و گوید.

ــ و نقل دو نوع است: یکی متواتر که موجبِ علم باشد و در آن شبهتی نه، چنانکه ما را به تواتر وجودِ پیغامبران و پادشاهان و

مردمان مشهور، که در قرنهای پیش بوده‌اند؛ و وجود شهرهای دور چون مکّه و مصر و دیگر بلادِ بعید مشهور بــا آنکه ندیده‌ایم معلوم شده، بر وجهی که هیچ تردّد در آن نمانده، و بنای تمامت شرایع و ادیان بر نقلِ متواتر است، و این نقلِ متواتر در بعضی قضایا نزد عمومِ خلــق اعتبار دارد، و در بعضی نزد طــایفه‌ای مخصوص؛

و نوع دوم نقل غیر متواتر است که آن را آحاد خوانند، و آن محتملِ صدق و کذب باشد و محلِّ اختلاف و نزاع؛ و بیشتر احوال و حکایات که مردم اختیار کنند بدین طریق غیر متواتر باشد؛ و جهت آنکه به تجربه و محسوس معلوم و محقّق است که قضیّه‌ای که دیروز واقع شده، اگر صاحب واقعه تقریر آن کند قطعا کماهی آن بر خاطر نداشته باشد، بلکه در هر مجلسی که باز گوید، در عبارت و الفاظ او تغییر و تبدیلی واقع شود؛ و ازین جهت است که با آنکه در شرعیّات احتیاط بلیغ به‌جــای آورده‌اند، اختلاف بسیار در آن افتاده، تــا غایت که بعضیِ احــادیثِ نبوی را نیز بواسطهٔ اختلاف حالِ راویان مشکوکٌ‌فیه می‌دانند؛ و ایمّهٔ متقدّم تتبّع بسیار کــرده‌اند و بعضی را باز گــزیده، و آن را صحاح می‌خوانند؛ و باقی در حیّز تردّد و توقّف باقی.و بیشتر اختلافات ایمّه در مسایلِ شرعی بنابراین معنی است، و معهــذا انکار آن مختلفٌ‌فیه نشاید کرد، چه دردین آنکس که انکار کند خلل آید.

4/ پس یقین حاصل می‌شود که تواریخ چندین / اقوام مختلف و ازمانِ متطاول مطلقا محقّق نتواند بود، و روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند متساوی و متّفقٌ‌علیه [نه]. و هرآینه هرکس چنانکه به‌تواتر به وی رسیده باشد یا به‌سبیلِ اخبار شنیده روایت کند. و بسیار بود که راوی بر حسبِ دلخواه خود زیادت و نقصان

کرده در تقریر آورد؛ و اگر نیز دروغی محض بگوید در عبارت مبالغت و تأکیدی چند نمایدکه متضمّنِ وقوع اختلاف باشد. و چون اجرای سنّت الٓهی بر این جملت [است] که ذکر رفت و طبیعت آدمی بر این شیوه مجبول، هر آفریده که خواهد که برخلاف این معانی تقریری کند، محال‌اندیش و باطل‌گوی باشد. و چون چنین است، اگر مورّخ اندیشه کند که چیزی نویسد که محقّق و مالاکلام باشد، قطعاً هیچ حکایتی را ایراد نتواند کرد؛ چه هر آنچه او ایراد کند روایتی باشد از جمعی بزرگان که آن را مشاهده کرده باشد یا به نقل از دیگران شنیده، یا از کتبِ متقدّمان مطالعه کرده؛ و به هر حال چنانکه ذکر رفت محلِّ اختلاف باشد. و اگر بدین سبب ترك نوشتن و گفتن گیرند و از آن اندیشند که نبادا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند؛ هرآینه جملهٔ قصص و اخبار و احوال عالم متروك ماند و عموم خلق از فواید آن محروم. پس وظیفهٔ مورّخ آن باشد که حکایات و اخبارِ هر قوم و هر طایفه به موجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و به زبان روایت و تقریر کنند، از کتبِ مشهور متداول میان آن قوم و از قول مشاهیرِ معتبران ایشان نقل می‌کند، و می‌نویسد؛ و اَلْعُهْدَةُ عَلَى الرّاوِي.

و چون شرح داده شد که هر صنفی از اصنافِ مردم و هر طایفه‌ای از طوایفِ خلایق نقلِ اخبار و روایتِ احوال بر حسب معتقدِ خویش کنند و هرآینه آن را بر معتقداتِ دیگران راجح دانند، و در بابِ حقیقت آن مبالغهٔ بلیغ نمایند. و ممکن نه که مجموع خلایق در جمیعِ قضایا متّفق‌الکلمه باشند؛ و این معنی نزد همگنان واضح و لایح. مورّخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشك در سخن او اختلاف نماید، و بعضی مردم در بعضی مواضع

و حکایات اعتراض کنند، امّا نیك و بد و عیب و هنر آن به وی راجع نباشد؛ [چه] او چنانکه گفته شد تقریرِ اقوال و اخبار ایشان می‌کند و البته و اصلا تحقیق حقیقی نتواند کرد، چنانکه ذکر رفت و جهت آنکه به اتّفاق جمهور نقلِ متواتر معتبر و مقبول است، و اگرچه تواترِ مسلمانان معتبرتر از همه باشد، اما بنای روایات مختلف بر آن نتوان نهاد.

پس بالضّروره هر آنچه نزد هر طایفه‌ای متواتر و منقول‌باشد معتبر باید داشت. چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم اعتبار دارد یا پیش طایفه‌ای مخصوص. وآنچه [بر] سبیل غیر متواتر نقل کنند، محتملِ صدق و کذب باشد، وظیفهٔ مورّخ، چنانکه یاد کرده شد، آن قدر تواند بودکه از قولِ اهلِ اعتبار و شهرت و کتب معتبر متداول نقل کرده می‌نویسد. و اگر بر وفقِ تصوّرِ خویش در آن تصرّفی نماید، بلاکلام بی‌وجه و ناصواب افتد.

مقصود از این کلمات آنکه چون این ضعیف به تألیف این کتاب **جامع‌التّواریخ** مأمور شد از آنچه در کتبِ مشهور هر طایفه مسطور یافت و از آنچه نزد هر قومی به نقلِ متواتر شهرت داشت، و از آنچه دانایان و حکمای معتبر هر طایفه بر حسبِ معتقد خود تقریر کردند، هم بر آن منوال بی هیچ تغییر و تبدیل و تصرّف در قلم آورد. و یُمکن که به سببِ قصورِ فهم او یا اهمالِ راوی، بعضی‌از آن جمله فوت شده باشد؛ و مع هذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات، اجتهادی هرچه تمامتر رود، لیکن در آن باب زیادت سعیی میسّر نشد.

چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید، و آن معانی در خود ناموجود دید. و نیز به زمانی دراز و در سنِّ جوانی و فراغتی هرچه تمامتر توان کرد.

و اتّفاق اشتغال به‌این‌کار در اواخرِ سنّ‌کهولت افتاد، و جهت‌آنکه از بندگی‌ حضرت این بندهٔ ضعیف را در سلك نوّاب آورده‌اند ؛ به ساختنِ معظّماتِ امور مأمور گردانیده، بـا آنکه استعداد آن کار بزرگ نداشت و قوّتِ عقل و ذهن بدان وافی نه، امتثالِ فرمان را اشتغال بدان لازم بود، و به قدرِ وسع سعی در آن باب واجب و چون قـوّت ذهن بدان امر وفا نمی‌کـرد، به جمع تواریخ نیز که هم از معظّماتِ امور است چگونه وفا کردی؟!

بنابراین اسباب / و اَعذار که ذکر رفت، امید به لطفِ عمیم /5 بزرگانی کـه این کتاب را در مطالعه آرنـد، واثق دارد کـه بر آنچه محلِ خطا و خلل و موقعِ سهو و زلل باشد ذیلِ عفو و اغماض پوشانیده، اصلاح و الحاقی که لایق و مناسب دانند فرمایند و این ضعیف مأمور را معذور دارند. و هرچند تواریخ بعضی اقوام که کفّار و عَبَدةالاصنام‌اند، اباطیلِ‌خیالات و اضالیلِ‌حکایات نامعقول ایشان است، جهت آن ایراد کرده شد تـا اولواالابصار‌را موجبِ اعتبار باشد، و اهلِ اسلام و ایمان از مطالعهٔ آن بر معتقدات‌فاسدهٔ اربابِ ضلالت اطلاع یابند و از آن معانی اجتناب جسته، به ادای وظایف، شکرِ نعمتِ هدایت و نورِ ایمان که ماورای جملهٔ الطاف و کرامات ربّانی است قیام نمایند. **وَ اللّٰهُ تَعالیٰ هُوَ الْمُسْتَعانُ وَ عَلَيْهِ الإِعْتِمادُ وَ التُّكْلانُ.**

چون بندهٔ دولت در بابِ قصورِ خویش و تمهیدِ عذر خـود و دیگر مورّخان این کلمات کـه تقدیم یافت در دیباچهٔ ایـن کتاب **جامع‌التّواریخ** ایراد کرد، آن را به بندگی حضرت به محلِّ عرض رسانیـد. و چـون به مطـالعهٔ اشرف پیـوست، از راه مرحمت سُیورْغامِیشی فرمودند که آنچه پیش از این هرکس تقریر کرده و نوشته، یُمکن در آن زیادت و نقصانی باشد، و عذرِ ایشان همین

است که تو یاد کرده‌ای، و هرآینه تو نیز معذور باشی. و آنچه از زمان چینگگیزخان تا اکنون از کلّیاتِ امور و شرحِ شعب تقریر رفته، و مطلوب کلّی آن است و ما را بیشتر بکار می‌آید، خود همه درست و راست است و هیچ‌کس اعتراضی نتواند کرد، و مثل این دیگری ننوشته و ضبط نکرده. و کسانی‌که واقفِ آن‌حال و حکایات و هر جزوی از اجزای آن باشند، همه بر این‌متّفق باشند و انکاری نتوانند کرد. و راست‌تر و محقّق‌تر و روشن‌تر از این تاریخ کس ننوشته است.

چون در حضرت سلطان اسلام، خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطانَهُ، بدین موجب پسندیده آمد، شکرِ حق تعالی گزارده شد. و هرچند در همه ابواب خود را مقصّر و قاصر دانسته، چون در چنان حضرتی پسندیده افتاد و به نظرِ قبول و ارتضا ملحوظ گشت، به کدام شکر مقابل توان گردانید. ایزد تعالی سایهٔ مرحمت این پادشاهِ بنده‌نواز سالهای دراز در فرمان‌دهی و عظمت پاینده و مستدام داراد، بِحَقِّ اَلنَّبِيِّ وَ آلِهِ وَٱلسَّلامُ.

فهرست

این کتاب مبارک که نام آن جامع‌التواریخ است و بر سه مجلّد موضوع:

مجلّد اول

که در این وقت شهنشاه اسلام **اُولْجَایْتو سلطان خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهُ** فرمود که برقرار به نام برادرش سلطان سعید غازان‌خان، **اَنٰارَاللّٰهُ بُرْهَانَهُ**، تمام کند و این مجلّد مشتمل است بر دو باب:

باب اوّل:

در بیانِ حکایاتِ ظهورِ اقوامِ اتراک و کیفیّتِ انشعاب ایشان به قبایل مختلفه و شرحِ حالِ آباء و اجدادِ هر قوم بر سبیلِ کلّی؛ و این باب مشتمل است بر دیباچه و چهار فصل مذکورٌفیه. / 6/

دیباچه

در ذکر حدودِ مواضعِ اتراک و تفصیلِ اسامی و القاب هر شعبه‌ای از آن اقوام، آنچه معلوم شده است.

فصول در شرح احوال آن اقوام مذکوره

فصل اول: در حکایاتِ اقوامِ اُوغُوزْ که پسرزادهٔ آبُولْجَه‌خان بوده که پسرِ نوحِ پیغامبر بود، یافِثْ نام، و اقوامی که از اعمامِ او با او متّفق بودند و ذکرِ شعبِ او.

فصل دوم: در ذکرِ اقوامی از اتراك که ایشان را این زمان مُغول می‌گویند لیکن در قدیم هریك را اسمی و لقبی مخصوص بوده، و هم سروری و امیری داشته‌اند.

فصل سوم: در ذکرِ اقوامی از اتراك که هریك علی‌حده پادشاهی و مقدّمی داشته‌اند لیکن ایشان را با اقوامی که در فصول سابق ذکر ایشان آمده خویشی نبوده.

فصل چهارم: در ذکرِ اقوامِ اتراك که در قدیم لقب ایشان مُغول بوده، و این فصل بر دو قسم است:

قسم اول در ذکر مُغولِ دُرْلُکِینْ؛ قسم دوم در ذکر مُغولِ نیِرُوُنْ.

باب دوم

در بیانِ داستانهای پادشاهان اقوام مُغول و اتراك و غیرهم، و مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول: در داستانهای آباء و اجداد چِنْگگیزخان بمافیه حکایات احوال خویشان ایشان، و آن ده داستان است:

داستان دُوبُون بٰایٰان و آلٰانْ قُوآ
داستان آلٰان‌قُوآ و سه پسر او
داستان بُودُنْچِرْ قاآن پسر آلٰانْ‌قُوآ
داستان پسر بُودُنْچِر دُوتُوم‌مِنِن
داستان پسر دُوتُوم مِنِنْ قٰایْدُوخان
داستان پسر قٰایْدُوخان بٰایْ سِنْگقُور
داستان پسر بٰایْ‌سِنْگقُور تُومْبِنَه‌خان
داستان پسر تُومْبِنَه‌خان قٰابُولْ‌خان
داستان پسر قٰابُول‌خان بَرْتٰان‌بَهٰادُر
داستان پسر بَرْتٰانْ بَهٰادُر ییِسُوکابَهٰادُر

فصل دوم: در داستان چِنْگگیزخان و اُورُوغِ نامدارِ او که بعضی

قاآن هر عهد شده‌اند و بعضی پادشاه اُلُوسی معیّن بمافیه مجمل حکایات پادشاهانِ اقالیمِ عالم که معاصر هریك از ایشان بوده‌اند
/7 تا این زمان که پادشاه وقت است. /

داستان چِنْگْگیزخان که پسر ییسوگا بَهـادُر بوده مدّتِ عمرش هفتاد و دو سال، مدّتِ پادشاهی بیست و سه سال.

داستان اُوكِتٰایْ قاآن پسر سوم چِنْگْگیزخان [و] ولی‌العهد او مدّتِ عمرش...؛ مدّتِ پادشاهی دوازده سال.

داستان جُوچِی‌خان پسر مهتر چِنْگْگیزخان و اُورُوغِ او تا بدین عِهد. مدّتِ عمرش چهل سال مدّتِ پادشاهی...

داستان چَغَتٰایْ‌خان پسر دوم چِنْگْگیزخان و اُورُوغِ او تا بدین عهد. مدّتِ عمرش... مدتِ پادشاهی...

داستان تُولُوئْ‌خان‌بن چینگگیزخان پسر چهارم و وارث یُورْت و خانه‌های او. مدّتِ عمرش... مدّتِ پادشاهی...

داستان کُیُوکْ‌خان پسر مهتر اُوكِتٰایْ‌قاآن که بعد از پدر قاآن [عهد] شد. مدّتِ عمرش... مدّتِ پادشاهی...

داستان مُنْگْکَه قاآن پسر مهتر تُولُوئْ‌خان که بعد ازکُیُوکْ‌خان قاآن شد. مدّتِ عمرش... مدتِ پادشاهی هشت سال.

داستان قُوبیِلٰایْ‌قاآن پسر دوم تُولُوئْ‌خان که بعد از مُنْگْکَه‌قاآن قاآن شد و از آنِ بـرادرش اریغ‌بوکا. مدّتِ عمرش هشتاد [و] دو سال؛ مدّتِ پادشاهی سی [و] پنج سال.

داستان تِیمُورْ قاآن پسرزادهٔ قُوبیِلٰایْ قاآن که این زمان قاآنِ وقت است. مدّت سنِّ مبارك او در این عهد... مدّت زمانی که از جلوس او گذشته...

داستان هُولَاکُوخان پسر دوم تُولُوئْ‌خان که در ایـرانْ زمین پادشاه شد. مدّتِ عمر او چهـل و هشت سال. مدّتِ پادشاهـی او

پانزده سال.

داستان آباقاخان پسر مهتر هُولَاگُوخان که بعد از پدر پادشاه شد. مدّتِ عمر او... مدّتِ پادشاهی هژده سال.

داستان تَکُودار احمد پسر هُولَاگُـوخان که بعد از آباقاخان پادشاه شد. مدّتِ عمر او... مدّتِ پادشاهی او دو سال.

داستان اَرْغُونْخان پسر مهتر آباقاخان که بعد از احمد پادشاه شد. مدّتِ عمرش... مدّتِ پادشاهی هفت سال.

داستان گَیْخاتُوخان پسر آباقاخان کـه بعد از اَرْغُونْ پادشاه شد. مدّتِ عمرش... مدّتِ پادشاهی سه سال و نه ماه.

داستان سلطان سعید غازانخان پسر مهتر اَرْغُونْخان که بعد از گَیْخاتُو پادشاه شد. مدّتِ عمرش سی[و] سه سال [و] شش ماه. مدّتِ پادشاهی هشت سال [و] نه ماه.

داستانِ جلوسِ مبارکِ شهنشاه اسلام اُولْجَایْتُو سلطان خُلِّدَ مُلْکُهُ. مدّتِ سنّ مبارك او در این عهد... مدّتِ سلطنتِ او تا ابد پاینده باد.

مجلّد دوم

که شهنشاه اسلام اُولْجَایْتُو سلطان خَلَّدَاللّٰهُ‌سَلْطَنَتَهُ انشا فرمود و به نامِ همایون او نوشته می‌شود، و مشتمل است بر دو باب:

باب اوّل

در ذکر تاریخ سلطانِ اسلام از ابتدای ولادت مبارك او تا این زمان که این کتاب در جلد می‌رود ماه... سنه... و سَبْعَمِائَه هجری و سنِّ مبارکش.

باب دوم

و آن موضوع است بر دو قسم:

قسم اول

و آن مشتمل است بر دو فصل / : /8

فصل اول

در مجمل‌تواریخ تمامت انبیا و خلفا و پادشاهان و سایرطبقات اصناف مردم از عهد آدم علیه‌السّلام تا این زمان‌که ماه... سنه... و سبعمائه هجری است عَلَی سَبیلِ الایجازِ وَ الاختصارِ.

فصل دوم

در مفصّلِ تواریخ هر قومی از اقوام [اهل] عالم که ساکنان

رُبعِ مسکون‌اند عَلَى اخْتِلافِ طَبَقاتِهِمْ [وَ اَصْنافِهِمْ].

و هرچند بعضی از این تواریخِ مفصّل مجملا در فصلِ سابق آمده، اما بیشتر آن است که داخل آن تاریخ مجمل نشده، و اگـر خواهند که از آنجا معلوم کنند مفهوم نگردد؛ و بعضی دیگر آن است که پیش از این پادشاهانِ متقـدّم و مورّخان این دیـار آن تواریخ را به دست نیاورده‌اند و بران احوال واقف نگشته؛ و در ایـن عهد همایـون بر وفقِ اشارتِ حضرتِ سلطنت از کتب هـر قومی حاصل گردانیده و دانایان هر طایفه‌ای را طلب داشته، به قدر امکان تحقیق کرده در قلم آمد؛ آن تاریخ است بدین تفصیل و ترتیب که اثبات می‌یابد.

قسم دوم

در ذکر تاریخ مبارك سلطان اسلام خَلَّدَاللّٰهُ تَعالىٰ سُلْطانَهُ از آن زمان باز که این مجلّد دوم تمام کرده در جلد می‌رود، ماه... سنهٔ... و سَبْعَمِائَهٔ هجری تا سالهای نامتناهی کـه مدّتِ عهداین پادشاهی خواهد بود، مورّخانی کـه ملازمِ بندگی حضرت‌انـد و باشند، آن را می‌نویسند و ذیل این مجلّد دوم می‌سازند. واللّه الموفّق.

مجلّد سیوم

در بیان صورالاقـالیم و مسالك الممالك و مسافات به قـدر امکان تتبّع و تحقیق کرده، آنچه پیش از این در این ممالك دانسته بودند و شرح آن در دفاتر آورده و مصوّر گردانیده و آنچه در این عهد همایـون حکما و دانایان هند و چین و ماچین و فـرنگ [و خِطایْ] و غیرهم در کتب خویش یافته، بعد از تحقیق تقریر کردند تمامت در این مجلّد سوم اثبات کرده شد مجملاً و مفصّلاً. / 9/

مجلّد اوّل جامع التّواریخ

حمد و ثنای فراوان و شکر و سپاسِ بی‌پایان مر آفـریدگار بیچون و مُبدعِ صنایعِ کُن فَیکـون را جَلّ جَـلاله و عَمّ نَواله، و صلواتِ نامعدود و تحیّاتِ نامحدود نثارِ حضرتِ رسالت و بارگاهِ جلالت، سرورِ جمله‌انبیا و مهترِ کافّهٔ‌اولیا و اصفیامحمّدمصطفی / 10/ و بر آل و اولادِ اطهار و اصحابِ مهاجران و انصار و اتباع و اشیاع او باد.

[امّا بعد] بباید دانست که عظمتِ ذاتِ ذوالجلالی و کبریای صفاتِ لایزالی نه چنان و چندان است که به تقریرِ نطق و بیان و تحریر کلك و بنان بندهٔ ضعیف نحیف وصفْ‌پذیر گردد. و هرچند تمامتِ مخلوقات و مکوّناتِ عالم علوی و سفلی از ماه تا ماهی و از عرش تا فرش، ناطق و صامت، جاندار و جامد اوّلاً و آخراً، باطناً و ظاهراً به حمد و ستایشِ آفریدگار و پروردگارِ خویش قایل و ذاکراند، و به یگانگی و بی‌مانندگی‌اش مقرّ و شاهد.

شعر

هریك به زبانِ خود سبق را | تسبیح همـی کننـد حـق را
انسان بـه لسانِ قـال ناطق | حیوان به زبانِ حـال صادق
تسبیح نبـات دان فـزودن | اقـرار جمـاد چیست بـودن

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ   تَدُلُّ عَلَىٰ اَنَّهُ وٰاحِدٌ

امّا حالِ عاشقانِ جمالِ جلالِ قدس و مشتاقانِ زلالِ وصالِ انس که سالکانِ راهِ طلب و روندگانِ بادیهٔ تعب‌اند، مانند تشنه‌ای تواند بود که در بیداری و خواب همواره آرزوی آب‌کند، و هرگز مقدار شربتی که مسکّنِ عطش او گردد نچشیده باشد و در هیچ وقتی به دیده ندیده/ باشد. آن تشنه عذوبتِ فرات و نیل وسلاستِ A10 b تسنیم و سلسبیل چه داند و شروع و خوض در بحر عمان و محیط بی‌پایان کی تواند؟! همچنین هریك از آن عشّاقِ مشتاق بر وجهی که شایسته و بایسته باشد، به ذکر ستایش جنابِ سبحانی چون قیام نماید و از عهدهٔ شکر آلا و نعمای ربّانی چگونه بیرون آید؟!

شعر

صنعِ تو به پیهْ پاره‌ای چون بینند
شکر تو به‌گوشتْ پاره‌ای چون گویند
نه عقل به کُنه لایزال تو رسد
نه فکر به غایتِ کمالِ تو رسد
در کُنه کمالت نرسد هیچ کسی
کو غیر تو کس تا به کمالِ تو رسد

و چون چنین‌است اعتراف به عجز و اقرار به قصور غایتِ شکر و سپاس و نهایتِ حمد و ثنا باشد؛ و خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات، عَلَيه اَفضَل الصَّلوٰات وَ اَكمَلَ التَّحيّٰاتِ، چون در شب معراج از کَوْنین گذر کرده به مقامِ قابِ قَوْسین رسید به عجز اعتراف نمود و گفت: **لاٰ اُحْصي ثَنَاءً عَلَيْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ.**

و این معنی را فردوسی طوسی گفته است:

جهان را بلندی و پستی توی   ندانم چه‌ای هرچه هستی توی

و مع‌هذا به لطف بی‌منّت و فضلِ بی‌علّت اکثر صفات و اخلاق خویش را نمودار آفریده، و جمالِ جلال خود را بر جلوه‌گاه **سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي ٱلْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ** به عاشقانِ اهلِ عرفان نموده؛ و درِ عاطفت و مرحمت بر عالمیان گشاده؛ و خواص و عوامِ اصنافِ انام را خوانِ اِنعام عام نهاده، تا هر کس و هرچیز به‌قدر استعداد بهره‌ور شوند، و همگنان در فیضان جودِ نامتناهی مشارك و **مساهم** باشند.

شعر

از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت به کدام ذرّه پیوست دمی
کان ذرّه به از هزار خورشید نشد

و بعضی از اسرارِ مکتوم حق آن باشد که وهم و ادراك هرکس بدان نرسد، و آنچه از آن جمله حکما و علما را مفهوم و معلوم شده، اگر با عوام و جهّال تقریر کنند، بعضی به‌سبب بی‌استعدادی و بعضی به جهت اختلافِ آرا و معتقداتِ ادیان و ملل و استنکاف از متابعت یکدیگر حق را قبول نتوانند کرد؛ و به جحود و انکار
A11a پیش‌آیند/ و مقتضای **تقدیر** الّهی آن است که آثارِ آن اسرار به اظهار رسد، تا عالمیان به عیان مشاهده کنند؛ و هیچ‌یك منکر نتوانند شد تا بدان واسطه معبود واجب‌الوجود را بشناسند و قدرت و دیگر صفات او بدانند و ایمان آورند. و چنین کسان تشبّه و تخلّق به جماعتی کنند که بواسطهٔ اعمالِ خیر و حسنِ صدق و اخلاص زندگی ابد و عزِّ سرمد یابند؛ و ذکرِ ایشان به نیکی بر روی زمین و روزگار بماند؛ چنانکه ابراهیم خلیل صلوات‌اللّه و سلامه علیه، که از جملهٔ اقارب و عشایر خود که مشرك و بت‌پرست

بودند، موحّد و خداپرست گشت و به‌اخلاقِ ربّانی و صفاتِ یزدانی متخلّق و متّصف شد؛ و به موجبی که معروف و مشهور است و در قصص و تواریخ مذکور. از جملهٔ اخلاق و صفات کریمانهٔ او یکی سخاوتِ طبیعی و مروّتِ ذاتی بود و همواره به حکم:

شعر

گر دسترست بود تهاون منمای
کان دسترسِ تو دستگیرِ تو شود

در بساط او سِماط انداخته بودی و هیچ مسافر و مقیم از طعام و ادام او بی‌بهره نماندی. و سببِ صدق و نیاز و محبّت و اخلاصی که با حضرتِ حق داشت لقب او خلیل‌اللّه شد. و چنانچه در کتب مسطور است جهتِ آنکه تا عالمیان را صدقِ اعتقاد او مبرهن و محقّق شود او را ابتلا و آزمایش فرمود و بدو وحی و الهام کرد تا فرزند ارجمند و قرّةالعین دلبند خود را اسماعیل علیه‌السّلام در راه حق قربان کند. ابراهیم صلوات‌الرّحمن علیه بر فور امر حق تعالی را مطاوعت و انقیاد نمود و به امتثال فرمان پیش آمد و به تعجیل اسماعیل را طلب داشت و با وی گفت: **یا بُنَیَّ اِنّی أَرَیٰ فِی‌الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ماذا تَرَیٰ**.او در جواب آن خطاب گفت: **سَمْعاً وَ طاعَةً، یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنی اِنْ شاءَاللّهُ مِنَ الصّابِرینَ.**

ابراهیم علیه‌السّلام چون تسلیم شدن اسماعیل مشاهده کرد، از سرِ اخلاص و جدِّ بلیغ به بستن دست و پای نازنین خویش و نهادن پهلو و رویش بر زمین مبادرت نمود؛ و خنجرِ آبدار برّان روان بر حنجرِ آرامِ روان خود نهاد، تا به کیش خویش او را قربان کند.

چنانکه روایت است هر چند کارد بر حلق او می‌مالید، کارد

منحرف می‌گشت و نمی‌برید. چون شرایطِ فرمانبری ابـراهیم صلوات‌الله علیه به تقدیم رسید/ و حق تعالی به خلایق باز نمود /11 که صدقِ نیّت و اخلاصِ عقیدت او تا غایتی است که فرزندی را که باری جلّ جلاله بعد از آنکه هشتاد سال از عمر او گذشته بود و هیچ فرزندی نداشت به‌وی ارزانی فرمود در راه حق‌دریغ نداشت. جبرئیلِ امین را صلوات‌الله علیه با کَبْشی جهتِ فدای اسماعیل علیه‌السّلام و منع کشتنِ او به ابراهیم فرستاد، و به وی ندا کرد: **یٰا اِبْراهیمُ، قَدْ صَدَّقْتَ اَلرُّءْیٰا اِنّٰا کَذٰلِکَ نَجْزِی اَلْمُحْسِنِینَ.**

و مفسّران این معنی را که حق تعالی ابتلا و آزمایش ابراهیم علیه‌السّلام بنا بر چه معنی فرمود، و مقصود و حکمتِ الهی از این قضیّه چه بود بر چند وجـه گفته‌اند و آن را شرحِ مستوفی داده. ولیکن آنچه به عقل و تحقیق نزدیکتر تـواند بود آن است کـه هرچند سخاوت و صدق و اخـلاص خلیل صلوات الله علیه نـزد حق جلّ و علا روشن و محقّق بود، اما خواست که آن را در عمل آرد تا مستحقِ مجازات و مکافات گردد.

و اگرچه در اخبارِ نبوی آمده است که: **اَلْاَعْمٰالُ بِاَلنِّیّٰاتِ** لیکن مراد آن است که صحّتِ عمل بر نیّت موقوف است؛ والّا تـا نیّت مقارن با عمل نگردد فعل حـاصل نیاید و شخص استحقاق جـزا نیابد. چه خیر و شر ناکرده را ثواب و عِقاب فرمودن عبث تواند بود، و امر بی‌واسطه و سبب از قضیّهٔ عدل و حکمت دور. و مصدّق نص قرآن مجید است که: **وَ أَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسٰانِ اِلّا مٰاسَعیٰ**

پس ضرورت باشد که بنده صدقِ نیّت خود در عمل آورد تا چنانکه از کمال مرحمت و فیض فضل و عاطفت باری تعالی سزد بر مقتضی: **لِیَجْزِیَهُمُ اَللّٰهُ اَحْسَنَ مٰا عَمِلُـوا وَ یَزِیدَهُمْ مِـنْ فَضْلِهِ،** و موجب: **فَیُضٰاعِفَهُ لَـهُ اَضْعٰافاً کَثِیرَةً،** مزد و جـزای آن به وی

رساند. از این جهت حق تعالی خـواست تا ابراهیم علیه‌السّلام چون از تمامت اقران مؤمن و موحّد گشته وبه‌صفات مستحسن متحلّی شده، صدقِ خویش در بابِ سخاوت در عمل آرد تا از راهِ مکافات بر وجه احسن در عوض یك فرزند چندین قبایل و شعب از نسل و اصل او ظاهر گردد و به حکم: **فَقَدْ آتَیْنٰا آلَ اِبْراهیمَ الْکِتٰابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ آتَیْنٰاهُمْ مُلْکاً عَظیماً**، چندین هزار انبیا و اولیا و سلاطین و ملوك از ذرّیّتِ او در وجود آرد تا عالمیان را معلوم گـردد که خداپرستی و تخلّق به اخلاق ربّانی مستلزمِ ثواب بی‌حساب است و در آن باب تردّد و اشتباه نماند، و در احـراز آن سعادت جدّ بلیغ نمایند و اهمال و اغفال و تهاون و تکاسل نورزند.

و ابراهیم خلیل علیه‌السّلام فرزندان خـود را وصیّت کرد تا شجرهٔ نسل اولاد و اسباط بطناً بعد بطن و قرناً بعد قرن مرتّب و مضبوط و محفوظ دارند، و دیگر اقوام را بـه سبیل مواصلت در میان خود نگذارند تا انتسابِ ایشان از شایبهٔ اختلاط معرّا و مصفّا ماند، و هریك از اولاد آباء و اجداد خود را شرح و تفصیل داند.

و چون تا غایت رعایت این نکته کـرده‌اند اربابِ خبـرت و معرفت را معیّن و مبیّن است که از مبداءِ تناسل / و توالد فرزندان 12/ خلیل‌الله صلوات‌الله عَلَیه اِلَی یَومنا هَذا که قریب چهار هزار سال باشد، تمامت انبیا و ملوك و خواصِ اهل ادیان و ملل از ذرّیّتِ او بوده‌اند و تا قیامت خواهند بود.

و در شمعِ جمع آن خـاندان و مهرِ سپهرِ آن دودمـان عنوان صحیفهٔ انبیا و واسطهٔ قلادهٔ اصفیا، مهتر و بهترِ کاینات، خلاصه و نقاوهٔ موجودات، خاتم‌النّبیّین و خیرالمرسلین، محمّد رسول‌الله عَلَیه وَ عَلَی آلهِ الصّلوةِ وَالسّلام است، که‌او را ایزد سبحانه‌و تعالی به‌کافّهٔ خلایق فرستاد و او را به‌آنکه عالمیان متابعت‌دین او نمایند

وعده داد. و تقدیرِ ازلی و خواستِ لَم‌یَزلی چنان بوده که اگر به هر دوری از ادوارِ بعید و هر عصری از اعصارِ مدید در میان اهل اسلام فَترتی و اختلافی افتد و از جادهٔ شرعِ قویم، که صراط مستقیم است، به قدر تنکّب تجنّبی نمایند و مستوجب تأدیبی و مستحقّ تعذیبی گردند تا از خوابِ غفلت بیدار گردند و از سُکرِ نَخوت هشیار گردند، و کار مسلمانی از نو نوایی دیگر گیرد و بازار شرع رونق و رواجی تازه پذیرد، و مبانی اسلام بر وجهی استحکام یابد که محسود و مغبوط اقوامِ سالف در اعوامِ سابق باشد.

و عنایت ذوالجلالی در سابقهٔ لطفِ لایزالی چنان اقتضا کرده که تأدیبِ اسلامیان بر دستِ طایفه‌ای باشد که موحّد و خداشناس باشند نه مشرکِ دشمنِ دین. و عاقبةالامر تقویت و تسویت امور ملّت هم به شوکت آن اقوامِ مهیبْ صولت باشد و به برکتِ توحید جبلّی به دین اسلام درآیند، و عموم خلق را به امتثال و انقیاد اوامر و نواهی الّهی فرمایند، و خویشتن به احکام شرعی مقیّد گردند و ادای فرایض و واجبات آن را متکفّل و متقلّد شوند؛ و کار اسلام به جایی رسد که بواسطهٔ صلابت و مهابت ایشان هیچ مشرکی را مجالِ طعن نباشد، و از شرق تا غرب باتّفاق بی‌نفاق مسلمان شوند؛ و اعجاز نبوی به امتداد ایّام و مرور شهور و اعوام مندرس و منطمس‌نگردد؛ بلکه چندانکه‌روزگار برآید اساس آن مؤکّدتر گردد و قواعد و اصول آن ممهّدتر شود، و تا انقراض جهان و انقضای دور زمان همواره سیّارهٔ آن دولت به‌جانب اوج متصاعد باشد و دم به دم اَمدادِ نصرت آن ملّت متزاید.

و دلیلی قاطع و برهانی ساطع بر تصدیق این دعوی و تحقیق این معنی آن است که بعد از آن که ارکانِ احوالِ مسلمانی از

زلازلِ نوازل متزلزل گشته بود و اجسام انتظام احکام از انصدام نوایب ایّام متخلخل شده، از اُورُوغِ بافروغ فرزندان پادشاه جهان چینْگْگیزخان، که باری تعالی از ابتدای آفرینش عالم باز در هیچ قرنی و عهدی چنان پادشاهی قهّارِ جبّارِ با صلابت و مهابت و شوکت و سطوت و عظمت و قدرت نیافریده، و مانند او صاحبْ قرانی گیتی‌ستانِ نافذفرمان چشمِ گردون با هزاران دیده هرگز ندیده، و چندین پادشاه بزرگ از اولاد و اعقاب او برخاسته‌اند و هر یك اقلیمها مسخّر کرده و امصار و بلاد بی‌تعداد را در تحتِ فرمان آورده، چنانکه عرصهٔ ممالك جهان از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب در قبضهٔ قدرت و حوزهٔ سلطنت ایشان است و فرمان بانفاذایشان همچون باد در اطراف و اکناف بحر و برّ بر جان و روانِ اِنس و جانّ روان.

در این عهد که شهور سنهٔ اِثْنَیْنِ وَ سَبْعِمِائَة هجری است در ممالك ایرانزمین که خلاصهٔ معمورهٔ جهان است، نوبت پادشاهی و سریرِ سلطنتِ شهنشاهی پادشاهِ جهان، سلطانِ سلاطینِ زمان، مادهٔ امن و امان، خلاصهٔ نوعِ انسان، باسطِ عدل و احسان، وارث سریر سلیمانی، رافعِ لوایِ مسلمانی، دُرِّ دریای کامکاری، مِهرِ سپهرِ بختیاری، مظهرِ امرِ الٓهی، مصدرِ فیضِ نامتناهی، مالكِ ممالكِ توفیق، سالكِ مسالكِ تحقیق، جمشیدِ خورشیدطلعت، خاقانِ کیوان‌رفعت، شهنشاهِ اعدل، جهانبانِ اکمل، مالك‌رقابِ انام، پادشاهِ اسلام، سایهٔ آله ناصر دین اللّه، / که از میان اولاد 13/ چینْگْگیزخان، که خدایگانِ سلاطینِ زمین و زمان‌اند، به‌شرفِ کمال علم و حکمت و دها، و وفورِ عقل و فطنت و ذکا، و کثرتِ شوکت و عظمت و سیاست، و فرطِ شجاعت و فراست و کیاست، و شیوع [صیت] عدل و انصاف، و شمولِ فیض بذل و الطاف، و غایتِ

کفایت در مُلك‌داری و غزارتِ مهارت در امورِ شهریاری، و ترتیبِ یُوسُون یاساق و تهذیبِ فنونِ اخلاق، مغبوطِ شاهانِ نامدار و محسودِ خسروانِ کامکار است، و رقبهٔ گردن‌کشان و سرافرازان عالم در ربقهٔ طاعت آورده، و جمله را رام احکام کرده، و با صفای ذهنِ مشکل‌گشای و ضیای رای ممالك‌آرایش هیچ نکته و دقیقه‌ای از نکاتِ علمی و دقایقِ حکمی در حجابِ ارتیاب پوشیده نمی‌تواند ماند، و با کمالِ فصاحت و بلاغتش اکابرِ افاضلِ حکما و عرفا را مجالِ سؤال و جواب نه، و در معرفتِ فنونِ آداب و گوناگونْ صناعات نادرهٔ زمان و بر سر آمدهٔ جهان است.

شعر

مشکلاتی را کــه عقل از درك آن قاصر شود
نفسِ درّاکش به برهان گوید از هریك جواب
در شب ار خواهد به معجز راه بنماید به خلق
گــر ز پیشِ خاطــر وقّاد بــردارد حجــاب

و همگی همّت همایون و نیّت میمون بر تمهید قواعدِ معدلت و تشییدِ مبانی عاطفت و مرحمت در حقِّ عموم رعیّت و اصنافِ بریّت موقــوف فرموده، و اوقات و ساعات را به احــرازِ اسباب نیکنامی و تحصیلِ موجبات دوستکامی مصروف داشته، و به تأثیر معجزهٔ محمّدی علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیّات به نورِ صفای سینهٔ با سکینهٔ خویش، دین اسلام اختیار کرد، و تمامت لشکرهای خود را، که بعضی مُغولِ موحّد بودند و دیگــر اقوامِ بت‌پرست و مشرك از اُویْغُور و غیرهم بجملگی مسلمان گردانید؛ و ابراهیم خلیل‌وار از جمعِ کفّار تبرّا جسته، به دستِ خویش تمامتِ اصنام بشکست و راه کفر و شرك بکلی بربست؛ و فــرمود تا در اقطار و امصارِ ممالك به حکمِ **یٰا قَــوْمَنٰا أَجِیبُوا دٰاعِــیَ اللّٰهِ وَ آمِنُوا بِهِ،**

ندا کردند تا بتان را بشکستند و بتخانه‌ها برانداختند؛ و به ازاء آن مساجد و معابد ساختند؛ و هر آنچه در دین مکروه و بدعت بود جمله را ابطال و ازالت فرمود و دم به دم در اِعـلای اَعلامِ اسلام و تزیینِ آیین و تمکینِ دین و اظهـارِ شمار شرع حکمی مجـدّد و فرمانی مؤکّد می‌فرماید؛ و در ترحیب و تعظیمِ اسلامیان می‌افزاید، چنانکه عالمیان مشاهده می‌کنند.

[شعر]

تیز شد بازارِ دین و کارِ دولت درگرفت
تا شه گیتی غَزانْخان دین پیغمبر گرفت
رونقِ شرعِ مطهّر را اساسی نـو نهاد
رسم شرك و كفر و بدعت را بكلی بر گرفت

از مقتضای این مقدّمات معلوم و مقرّر و مفهوم و مصوّر می‌شود، که خواست حق جلّ و علا از تقدیرِ تیسیرِ اسبابِ شوکت و تفتیحِ ابوابِ دولتِ چِنْگگیزخان و آباء و اجداد و ابناء و اولاد او و ترقّی احوالِ آن خاندان و تضاعفِ اقبال آن دودمان، تقویتِ دین اسلام و تمشیتِ شرعیّاتِ احکام بوده، چه از یك بطن موحّد چندان اقوام و قبایل منشعب گشته‌اند که [اعداد] افراد ایشان:

شعر

فزون ز انـدازهٔ حصرست و احصا
بـرون از حیّزِ تحریر و تقریـر

و خلاصهٔ آن اقوامِ نامدار و قبایلِ بزرگوار پادشاهِ جهانگیر چِنْگگیزخان بوده، و خلاصهٔ فرزندان و اُوزوغِ او، که سلاطین عالم و تاجداران بنی‌آدم حلقهٔ بندگی ایشان در گـوش دارند و

غاشیهٔ چاکری بر دوش؛ شاه گیتی‌پناه **سلطان محمود غازان** است، خُلِّدَ سَلطَنَتُهُ وَ اُبِّدَ مَملَکَتُهُ. پس واجب و لازم باشد کیفیّتِ ظهور اثر عنایت حق تعالی در حقِّ ایشان بیان‌کردن، و تواریخ آن احوال و چگونگی انشعاب آن قبایل در سلک عبارت آوردن؛ واللّه الموفِّق./ 14/

ذکر سبب تألیف این کتاب که موسوم است به تاریخ غازانی

بر رای اربـاب فطنت و کیاست و اصحابِ رویّت و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارت است از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه‌ای عجیب که بنادر اتّفاق افتد، و آن را در متونِ دفاتر و بطونِ اوراق اثبات کنند؛ و حکما ابتدای آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار [و] کمّیّتِ زمان بواسطهٔ آن بدانند. بر این معنی ابتدای هر ملّتی و هر دولتی تاریخی معیّن باشد. و کدام حادثه و قضیّه در این مدتها از ابتدای ظهور دولت چینگگیز خان معظم‌تر بوده است که آن‌را تاریخی توان ساخت چه به زمانی اندك بسیاری از ممالكِ عالم به رای ثاقب و تدبیرِ صایب و کمالِ کیاست و فرطِ سیاست مسخّر گردانید؛ و گروهی مفسدان فرعونْ طبیعتِ ضحّاكْ سیرت را که هریك از بادِ غرور دم: **اَنَا وَ لاَغَیْرِی** می‌زدند، پایمالِ قهر و دستگیرِ فنا گردانید و جهان را یك‌روی و دلها را یك‌رأی و بیضهٔ حوزهٔ ممالك را از تصرّفِ متغلّبان جائر و ظلمِ متعدّیان بی‌باك پاك کرده به اُورُوغِ نامدار و اخلافِ بزرگوار باقی گذاشت؛ و سعودِ افلاك به ایشان عقدِ ابدی و پیمانِ سرمدی بستند.

و رسم و عادتِ حکما و علما چنان است که معظّماتِ وقایع خیر

و شرِّ هر زمانی مـورّخ کنند تا بعد از ایشان اخـلاف و اعقاب اولواالابصار را اعتباری باشد، و احوالِ قرونِ ماضی در ادوارِ مستقبل معلوم ایشان شود، و ذکـرِ پادشاهانِ نامدار و خسروان کامکار به وساطت آن بر روی اوراقِ روزگار باقـی ماند مؤبّداً مخلّداً. چه وقایع و حوادث به مرورِ شهور و ایّام و امتدادِ دهور و اعوام آن را مطموس و مدروس می‌گرداند.

تكِ روزگار از درازی کـه هست
همـی بگسلاند سخن را ز دست

و دلیلِ صدق این معنی آن است که از چندان مملکتِ عـریض و حشمتِ مستفیض و نعمتِ‌فراوان و اموالِ‌بیکران و خزاینِ بی‌شمار و دفاینِ بسیار و اسبابِ کامرانی و تنعّماتِ این جهانی که سلطان محمود غزنوی را حاصل بود، امروز نامِ نیك و ذکر جمیلِ او جز بواسطهٔ سخن عنصری و فردوسی و عُتبی باقی نمانده است:

شعر

باقی به قیدِ قافیه مانده‌ست در جهان
آثـارِ حسنِ سیرتِ محمودِ غـزنوی

و از اینجا معلوم می‌شود که سخنوران و مورّخان مهتر و بهتر دُعاچیان‌اند.

و چون قومی از ایشان از قدیم‌العهد باز به تُرك موسوم‌اند، مقام و مسکن در ولایتی دارند که طول و عـرض آن از ابتدای طرف آب‌جیحون‌و سیحون تا انتهای‌حدود بلاد مشرق، و از نهایت دشت قِپْچاق تا غایتِ ولایتِ جُورْچه و خِتایْ است؛ و در آن‌مواضع در کوه و دره و صحرا می‌نشسته‌اند، و اقامت و توطّن در دیهها و شهرها عادت نداشته، و از مُلكِ ایـرانْ زمین دور بـوده، در تواریخِ متقدّمان از احوالِ ایشان ذکری مستوفی نیامـده بلی در

بعضی کتب شمّه‌ای از آن آورده‌اند و اهلِ خبرت را نیافته‌اند تا حقیقتِ حالِ اخبار و آثار و حکایاتِ ایشان چنانچه بوده به شرح و بسط یاد کنند.

و هرچند همه اقوام و شعبِ تُرك و مُغول به هم مانندهانـد و لغت جمله در اصل یکی است لیکن مُغول صنفی از اتراك بوده و تفاوت و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنانکه شرح هریك به موضع خود بیاید. این اختلاف نیز سبب آن باشد که حکایات و تواریخ ایشان محقق بدین دیار نرسیده.

و چون نوبت خانیت و پادشاهی عالم به چینْگگیزْخان و اُورُوغِ نامدار و اخلاف بزرگوار او رسید؛ تمامتِ ممالكِ ربع مسکون از چین و ماچین و خِتایْ و هندوستان و ماوراءالنهر و تُرکستان و شام و روم و آس / 15/ و اُورُوسْ و چَرْکَس و قِپْچاق و کِلار و باشْغُرْد، که علی‌الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد، ایل و مطیع کردند؛ [در] سوابقِ ایّام از احـوالِ جهانگیری و قلعهٔ‌گشایـی فرمانروایی چینْگگیزْخان و اُورُوغِ او، بعضی از اکابرِ عصر و افاضلِ دهر شمّه‌ای خلاف واقع و معتقدِ شهزادگان و امرای مُغولْ ایراد کرده‌اند به سبب عـدمِ وقوف بر کیفیّت امور و احـوالِ آن دولت، و قلّتِ معرفت به عظایم و جلایل آن حوادث. امّا عهد به‌عهد تاریخ صحیح ایشان به عبارت و خط مُغولی، نامدّون و نامرتّب فصل فصل مبتّر در خزاین نگاه داشته بودند و از مطالعهٔ اغیار و اخیار پنهان و پوشیده. و هر کس را محل و اعتبار آن ننهاده که شاید که بر آن واقف و مطّلع گردند.

تا درین وقت‌که تاج و تخت شهنشاهی ایران‌زمین، که مغبوط همه پادشاهان جهان است، به وجود مبارك پادشاه اسلام، **سلطان محمود غازان خان خُلِّـدَ مُلْکُهُ** مشرّف گشت؛ از غایتِ علوِّ همّت،

خاطرِ مبارکش بدان ملتفت شد که آن را مرتّب و مدوّن گردانند. اشارتِ اشرف فرمود تا بندهٔ دولت ایلخانی و معتصم به عونِ عنایت ربّانی، مؤلّف این ترکیب **فَضْلُ‌اللّٰهِ‌بْنُ اَبِی الْخَیْراتِ الْمُلَقَّبُ بِرَشیدٍ طَبیبٍ هَمَدانِیٍّ، اَصْلَحَ‌اللّٰهُ شَأْنَهُ وَ وَقاهُ عَمّا شانَهُ**، تواریخِ اصل و نسبِ مُغول و سایر اتراک کـه به مُغول مانندهاند؛ و فصل فصل روایات و حکایات ایشان که در خزاینِ معمور موجود است و بعضی پیش امرا و مقرّبان حضرت مستودع، و تـا غایتِ وقت جمع آن هیچ آفریده را دست نداده، و سعادتِ ترکیب آن به ترتیب کس را مساعدت ننموده؛ و هر مورّخی شطری از آن بی‌معرفت‌حقیقت حال از افواهِ عوام، بر وجهی که خوش‌آمدِ طبع او بوده نقل می‌کرده، و یقین و صحّت آن هیچ کسی را معلوم و محقّق نگشته؛ بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و ایقان به لفظـی مهذّب مدوّن و مرتّب گرداند، و عرایسِ نفایسِ ابکارِ افکار از اخبار و آثار، کـه تا غایتِ وقت در حُجُبِ استار کتمان پنهان مانده، بر منصّهٔ اظهار جلوهٔ اشهار دهد؛ و آنچه مجمل باشد و مفصّل در آن کتاب ذکـر نرفته، از دانایان و حکمای خِتایْ و هند و اُویْغُورْ و قِپْچاق و دیگر اقوام و اعیان چون از همه اصنافِ طوایفِ مردم در بندگی حضرت اعلی ملازم‌اند تفحّص نماید.

علی‌الخصوص از خدمتِ امیرِ معظّم سپهدارِ ایران و توران مدبّرِ ممالکِ جهان **بُولادْ چینْگْسانْگْ** دَامَ مُعَظَّما که در بسیطِ ربع مسکون / در انواعِ هنرهای گوناگون و معرفتِ انسابِ اقوامِ اتراک 16/ و تواریخ احوال ایشان، بتخصیص از آن مُغول نظیر ندارد؛ و از کتبِ تواریخ که بدان اصطلاحات دارند اقتباس کنند؛ چنانکه مِنْ اَوَّلِهِ اِلیٰ آخِرِهِ خواصّ و عوام را معلوم و مفهوم گردد. و نوادر احوال و معظّماتِ وقایع و حوادث کـه در زمان ظهور دولتِ مُغول

اتّفاق افتاده، به مرورِ ایّام و امتدادِ شهور و اعوام منطمس و مندرس نگردد، و در پردهٔ تواری محجوب و مستور نماند.

چه در این عهد هرکس بر آن امور واقف و مطّلع نیست؛ و به طول روزگار جوانان و نورسیدگان ابنای امرا از اسامی و انساب آباء و اجداد و اعمام و اخوال و حدوثِ احوال و وقوعِ حوادث که در ازمانِ متقدّم بوده باشد غافل و ذاهل مانند.

و چگونه شاید که اُورُوغْ و اعقابِ بزرگان هر قوم بر مجاری احوالِ پدران و ذکرِ اسامی و انساب ایشان واقف و مطّلع نباشند؛ خصوصاً آنانکه حق تعالی در حقِّ ایشان انواع عنایت فرموده باشد و توفیق تیسیر کارهای بزرگ رفیق گردانیده، و زمامِ جهانِ بدرام در قبضهٔ مرامِ ایشان نهاده، و ممالكِ دور و نزديك، که در هیچ عهدی پادشاهانِ قهّار و خانانِ جبّار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشنوده و بر علوم آن اقوام وقوفی نیافته، در تحتِ فرمان آورده باشند. چون اُورُوغِ چینْگْگیزْخان را این چنین سعادت و دولت دست داده، و دانایان و حکما و مورّخان حضرتِ اعلی را، که جزو لاینفكاند کشف و بیان آن معانی میسّر و مسهّل گشته، چگونه شاید که حال آن مهمل و معطّل ماند تا هرکس به روایتی نادانسته و به کُنه نارسیده گوید و نویسد؟

و هر آینه احیای نامِ نیکوی آباء و اجداد و تجدیدِ ذکرِ کردار و گفتارِ اسلاف جز به یُمنِ سعی اولاد گزیده و اخلافِ پسندیده، که به تأییدِ ربّانی و توفیقیزدانی ممتاز و مخصوص باشند نتواند بود.

شعر

به‌فرزند زنده‌ست نام پدر به‌فرزند باقی‌است کام پدر

چون حکم یَرْلیغِ همایون لاٰ زاٰلَ ناٰفِذاً وَ مُطاٰعاً به قیام به اهتمام و

اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنـده از امتثال و انقیاد چاره ندید، و خاطر و ضمیر را به معرفت تواریخ مُغول و روایات و حکایات ایشان مشغوف یافت؛ در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت، و مضمون آن اجزای نامرتّب که در خزانه موجود بود بعد از مطالعه و تحقیق مـرتّب و مبوّب گردانید، و هـر آنچه به طریق استماع بـه استفاضت از حکمـای دولت، کـه ملازمـان حضرت‌اند، و دانایان و مورّخان هـر صنفی اقتباس نموده [و محقّق گردانیده] ضمیم آن ساخت، و به عبارتی که افهامِ مختلف آن‌را به‌سهولت دریابد، فصل‌فصل در قلم می‌آید. ان‌شاءاللّه به‌نظر قبول آن حضرت ملحوظ گردد تا بنده را موجبِ ادراکِ سعادت دو جهانی و نیلِ کلّی آمال و امانی باشد. وَٱللّٰهُ ٱلْمُوَفِّقُ.

باب اوّل
از مجلّد اوّل از کتاب جامع‌التّواریخ

در بیـانِ حکایاتِ ظهور اقـوامِ اتراك و کیفیّتِ انشعابِ ایشـان به قبایلِ مختلفه و شرحِ حال آباء و اجداد هر قوم بر سبیلِ کلّی و این باب مشتمل است بر دیباچه و چهار فصل.

دیباچـه

در ذکرِ حدود بعضی مواضعِ اقوامِ اتراك و تفصیلِ اسامی و القابِ هر شعبه از آن اقوام آنچه معلوم شده / 17/

اوّل بباید دانست که در هر اقلیمی از اقالیمِ عالم مردمِ شهر نشین و صحرانشین علی‌حده بوده‌اند و هستند، خصوصاً در ولایتی که مرغزار باشد و علف بسیار، و از سوادِ عمارات دور، صحرا نشینان زیادت باشند، چنانکه در حدودِ ایران‌زمین و ملك عرب که بیابانی پر علف و بی آب است، و چنین زمین مناسب شتر باشد. چه علف بسیار خورد و آب کم، بدان سبب قبایل و عشایرِ عـرب زیادت از آنکه حصرِ عدد ایشان توان کـرد، از بدایتِ مغرب تا نهایتِ ساحل دریای هند، در تمامتِ صحاری و بوادی مقام ساخته.

همچنین اقوامی که از قدیم العهد باز تا به اکنون ایشان را تُرك گفته‌اند و می‌گویند، در صحراها و کوهها و بیشه‌های ولایت دشت قِپْچاق و اُورُوسْ و چَرْکَسْ و باشْغُرْد و تَلاس و صَیْرَم و ایبیر و سیبیر و پُولار و رودخانهٔ آنْقَرَه و حدود ولایاتی که به‌تُرکستان و اُیْغُورستان معروف است و رودخانه‌ها که منسوب است به‌اقوام نایْمان مانند کُوكْ اَرْدیش و اَرْدیش و قَراقُورُم و کوههای آلْتایْ و رودخانهٔ اُورْغان و ولایت قِیرقیز و کِمْکِمْچِیُوتْ و مواضع یایْلاقْ و قِشْلاقِ بسیار که معروف است به مُغُولستان و منسوب به اقوام کِرَایِت چون اُونَن و کِلُورَان و طالاتْ بالْجُوسْ و بُورْقانْ قالْدُون و کُوکَاناؤُورْ و بُوئِر ناؤُور و قارقاب و کُوییِن و اِرْگَنَه و قَلَیِر و سِلِینْگَه و بَرْقُوجینْ تُوکُوم و قَلالْجیتْ اِلِتْ و اُونْگُو کـه متّصل سدّ خِتای است، تمامتِ قبایل و شعبِ ایشان ساکن بوده‌اند، و این‌زمان بر قرارِ معهود نشسته‌اند.

و در تمامتِ ولایات چین و هند و کشمیر و ایران‌زمین و روم و شام و مصر به قوّت و شوکت و تسلّط و استیلا متفرّق گشته، و اکثرِ ممالكِ ربعِ مسکون در تحتِ تصرّف آورده. و آن‌اقوام به‌مرور ایّام به شعبِ بسیار منشعب شده‌اند و به هر زمانی از هر شعبه‌ای شعبه‌ها پیدا گشته، و هریك به سببی و علّتی اسمی و لقبی یافته مانند اُوغُوز که مجموعِ آن قوم را در این وقت تُرْکْمان می‌گویند، و منشعب شده‌اند به قِپْچاق و قَلَج و قَنْقْلی و قارْلُوق و دیگر شعب که به ایشان منسوب‌اند.

و اقوام که در این وقت به مُغول شهرت دارند چون جَلایِر و تاتار و اُویْرات و مِرْکیتْ و غیرهم، و بعضی اقوام دیگـر که به مُغول ماننده‌بوده‌اند و هریك پادشاهی داشته چون کِرَایِت و نایْمان و اُونْگُوت و امثال ایشان، و اقوامی که از قدیم تا اکنون به این

اسامی معروف بوده‌اند: قُنْقِرات، قُورُلاس، اِکپـرَاش، اِیلجیگَنْ، اُورِیانْکْقَت، کِلُنْکْغُوت و غیرهم که ایشان را جمله مُغول دُرْلُکِین گویند؛ و اقوام نیرُوُن که مُغولِ خاصّ‌اند و چنانکه ذکرِ آن اقوام و شعب مشروح و مفصّل خواهد آمد، و اگر چه اشکال و لغات و لهجهٔ ایشان به یکدیگر نزدیك است، اما به حسبِ اختلافِ مزاج و طبیعتِ آب و هوای هر ولایتی اندك‌مایه تفاوت در شکل و لهجهٔ هر قومی از این اقوامِ اتراك بادید آمده.

و هرچند اکثر این شعب را تا غایت کس به تـرتیب ضبط نکرده است و نسب‌نامه‌های درست در آن باب موجود نه، بتخصیص چون مدّتهای مدید بر آن گذشته، لیکن به موجبی کـه راویان و ناقلان از معتبران هر قوم نقل کرده تقریر کرده‌اند و در بعضی کتب ایشان یافت می‌شود.

شعبه‌های اصنافِ اتراك آنچه در ایـن عهد مشهوراند و به همدیگر نسبتی بیشتر دارند، عَلَـی سبیلِ الایجـاز مفصّل نوشته می‌شود. بر این نمط بر طریقهٔ سیاقت استیفایی اثبات می‌یابد.

فهرست

اسامی اقوامِ اتراك صحرانشین

که تمامت از نسل چهار پسر دِیپْ‌یاقُویْ پسر اَبُولْجَه‌خان‌اند، ـ که او پسر نوح پیغامبر علیه‌السلام بود که او را به‌جانب شمال و شرقی شمالی و غربی شمالی فرستاد ـ و هم قَراخان و اُوزْخان و کُرْخان و کُزْخان. و بواسطهٔ آنکه پسر قَـراخان، اُوغُوز نام موحّد گشت و بعضی خویشان با او متّفق شدند، دو قسم گشتند و شرح جمله خواهد آمد تا معلوم گردد. / 18/

و ب

شعبهٔ اُوغوز پسر قَراخان مذکــور بود و بعضی بــرادران و عم‌زادگان که با وی متّفق شدند.

سعـــه

شعبهٔ اُوغوز چنانکه شرح آن خواهد آمد.

او را شش پسر بوده و هریك از ایشان چهار پسر داشته، و اُوغوزْ دست راست و چپ لشکر به ایشان داد برین موجب:

دست راست:

کُونْخان: قایِي، بایات، اَلْقَه‌اِوْلي، قَرااِوْلي.

آیْخان: یازِر، دُوکَر، دُودُورْغَه، یاپارْلي.

یُولْدُوزْخان: آوْشَر، قِزِیق، بِیْگْدِلِي، قارْقِین.

دست چپ:

کُوكْخان: بایُنْدُر، بِیچْنَه، چاوُلدور، چَپْني.

طاقْخان: سالُور، آیْمُور، اُلایُونْتْلِي، اُورْکِز.

دینْگْگیزْخان: ایگْدِر، بُوگْدُوز، ییوَه، قِنِیق.

سعـــه

برادران اُوغُوز و بعضی عم‌زادگان که با او متّفق شدند.

اُویْغُور ، قانْقْلي ، قِپْچاق ، قارْلُوق ، قَلَجْ ، آغاچِري.

و ب

شعب اقوام اعمام اُوغُوزْ اُورْخــان و کُزْخان و کُورْخــان و برادران او و فرزندان ایشان که با اُوغــوزْ متّفق نبودند؛ و این اقوام بر دو قسم‌اند: یکــی آنکه اصلِ شعبِ ایشان جهت قــدمت مفصّل معلوم نیست؛ و دیگر آنکه بتفصیل معلوم است:

سعـــه

اقوامی کــه بواسطهٔ قــدمِ عهد، اصولِ شعبِ ایشان بتفصیل

معلوم نشده.

قســـم

اوّل اقوامی که این زمان ایشان را مُغول می‌خوانند لیکن در اصل نامِ ایشان مُغول نبوده، چـه این لفظ بعد از عهـدِ ایشان اختراع کرده‌اند و هر شعبه‌ای از این اقوام شعب بسیار شده و هریك نامی معیّن یافته: /جَلایِر، سُونیت، تاتار، مِرْکیت، کُورْلُوُت، 19/ تُولاس، تُومـات، بُولغـاچِین، کَـرَمُوچِین، اُوراسُوت، تَمْغالِیق، تَرْغُوت، اُویْرات، بَـرْغوت، قُوری، تنلکوت، کُسْتَمَیْ، اُوریانْقَه، قُورُقان، سُقایُت.

قســـم

دوم اقوامی هم از جماعت‌صحرانشینان که به این اقوام‌مذکور که بتازگی نامِ ایشان مُغول گشته، مانند شده‌اند و این جماعت اقوامِ بسیار و قبایلِ بی‌شمار بوده‌اند، و اسامی بعضی از آن‌قبایل و شعبِ ایشان که معلوم شده مفصّل می‌گردد، و شرحِ احوالِ ایشان خواهد آمد: کِرَایِت، نایْمان، اُونْگُوت، تَنْگْقُوت، بِکْرِین، قِیرقِیز.

سعـــه

اقوام که معلوم است که اصل‌شعبِ ایشان از آن دو شخص‌است که در اِرْگَنَه‌قُون رفتند، و به تناسل و توالد اُورُوغِ ایشان بسیار شد و لفظِ مُغول اسمِ جنس ایشان گشت، و بر دیگر اقوام که با ایشان مانند‌ه‌اند بر سبیلِ مجاز می‌گویند. چه آغازِ اطلاق این‌لفظ از عهدِ ایشان بوده، و این مُغول یك قوم بوده‌اند از اقوام اتراك. و چون عنایتِ ازلی در حقِّ ایشان بود به قربِ چهارصد سال زمان، شعبِ بسیار از ایشان پیدا شد و به کثرت از دیگـر اقوام زیادت گشتند؛ و بواسطهٔ شوکتِ ایشان،دیگران در این ولایات به اسمِ ایشان شهرت یافتند. چه اکثر اتراك را مُغول می‌خوانند؛ چنانچه

پیش از این چون تاتار غالب بودند جمله را تاتار می‌گفتند؛ و هنوز در عرب و هند و خِتایْ تاتار شهرت دارد. و این مُغولان اصلی بتدریج دو قسم گشته‌اند:

قسم

اوّل شعبی که از آن اقوام مُغولِ اصلی که در اِرْگَنَه‌قُون بودند با دید آمده‌اند و هر یك اسمی و لقبی مخصوص یافته و از آنجا بیرون آمده‌اند:

نِکُوز اُورِیانْگْقَت قُنْقِرات کِلُنْگْفُوت قونجین اُوشِن سُولْدُوس ایلدورکین اُورُناؤُوت قُونْکْقُتان اَرُلات ایکیراس اُولْقُونُت قُورُولاس ایلجِگَن قُونْکْلَوْتْ [بایاؤُت] [گِنیگِت]

قسم

دوم اقوامی که از سه پسر خاتُونِ دُوبُونْ بایان، اَلانْقُوآ نام که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند منشعب‌گشته‌اند؛ و دُوبُونْ بایان از مُغولان اصلی بوده که یاد کرده شد و اَلانْقُوآ از قوم قُورُلاس و این اقوام نیز دو قسم‌اند:/ 20/

نیرُؤُن

[مطلق و ایشان شانزده قوم‌اند]:

قَتَقین سالْجِیؤُت تایْچیؤُت هُرْتِگان سیجیؤُتْ چینَس، و نِکُوزْ نیز گویند؛ نُویاقینْ دُورْبَانْ بَارِینْ بَرُولاسْ هَدَرْکین جُورِیاتْ بُودَاتْ دُوقُلاتْ بیسُوتْ .سُوکان قُنْکْقَایِت.

هَرُؤُن

که ایشان را قِیات می‌گویند و بر دو قسم‌اند:

قِیاتِ مطلق بر این موجب: یُورْکین جَنْگْشیؤُتْ. قِیاتِ یسار قِیاتِ بُورْجِقین یعنی اشهل‌چشم، و شعبِ ایشان از پدر

چینگگیزخان آغاز شده و بـه اوروغ چینگگیـزخان و پـدر او منسوب‌اند.

چون اسامی اقوامِ اتراك که هریك به اسمی و لقبی مخصوص بوده‌اند، و قوم مُغول و شعبِ بسیار که از ایشان بادید آمده‌اند و هریك قبیله‌ای معتبر گشته، بتفصیل بر سبیلِ سیاقت نوشته شد. اکنون حکایت هر قومی و قبیله‌ای آنچه معلوم شده بر ترتیبی که در فهرست اثبات افتاد مفرد مفرد در قلم می‌آیـد در ضمنِ چهار فصل بدین ترتیب:

فصل اوّل

در تاریخ و حکایاتِ اقوام اُوغُوز و بیست و چهار شعبهٔ مذکور از فرزنْد زادگان او و بعضی برادران و عمْ زادگانش که با او متّفق بوده‌اند و ازیشان اقوام اُویْغُورْ و قِپْچاقْ و قَنْقْلي و قارْلُوقْ و قَلَج پیدا شدند بموجبی که از حکماء ایشان نقل می‌کنند و بر آن متّفق‌اند.

به موجبی که در تواریخِ اسلامیان مذکـور است و در توراتِ بنی‌اسراییل مسطور نوحِ پیغامبر علیه‌السّلام زمین را از جنـوب تا شمال سه قسم کرد: اول را به حام از فرزندان خود داد که پدر سودان بوده و میانه را به سام که پدرِ اعراب و فرس بوده؛ و سوم را به یافِث که پدرِ اتراك بود.

یافِث را به جانب شرق فرستاد. مُغولان و تُـرکان نیـز همین سخن می‌گویند؛ لیکن تُرکان یافث را اَبُولْجَه‌خان خـوانده‌اند، و محقّق نمی‌دانند که این اَبُولْجَه‌خان پسرِ نوح بود یا فـرزنْد زادهٔ او؛ الّا آنکه، متّفق‌اند بر آنکه، از نسل او بوده و قریب‌العهد به‌وی؛ و تمامت مُغولان و اصنافِ اتراك و صحرانشینان از نسل وی‌اند.

و شرح آن حال بر این موجب تقریر می‌کنند که:

اَبُولْجَه‌خان صحرانشین بوده، و یایْلاقِ او در اُورْتاق و کُرْتاق

که کوههای عظیم بزرگ و بلندست، و در آن حدود شهری است اینانچ نام؛ و قِشلاقِ او هم در آن حدود به مواضعی که نام آن بُورسُوق و قاقِیان و قارَقُرُم است، و قَراقُرُم نیز گویند؛ و شهر تَلاس و قاریِ صَیْرَم در نزدیکی آن مواضع افتاده. و قاریِ صَیْرَم شهری قدیم و عظیم بزرگ است کسانی که دیده‌اند می‌گویند از ابتدا تا انتهای آن یك روزه [راه] است و چهل دروازه دارد، و در این وقت اتراكِ مسلمان آنجا مقیم‌اند؛ و به قایْدُو تعلّق می‌دارد؛ و به اُلُوسِ قُونْچي و موضعی که فرزندان او می‌نشینند نزدیك است.

و این اَبُولْجَه‌خان را پسری بود نام او دیپ یاقُویْ. معنی دیپ موضعِ تخت و جای منصب باشد؛ و یاقُویْ یعنی بزرگِ جمهورِ قوم. و این پسر به شوکت و اسبابِ پادشاهی زیادت از پدر بوده و چهار پسر داشته نام ایشان: قَراخان و اُوزخان و کُزْخان و کُرْخان و مجموع [آن] اقوام کافر بودند.

قَراخان قایم‌مقام پدر شد، و او را پسری در وجود آمد و سه شبانروز پستان مادر نمی‌ستد و شیر نمی‌خورد. بدان‌سبب مادرش می‌گریست / و تضرّع می‌کرد، و هر شب در خواب چنان دیده که 21/ آن بچه با وی گفتی که ای مادرِ من، اگر خداپرست شوی و محبِّ خدا گردی شیر تو بخورم.

و آن زن بواسطهٔ آنکه شوهرش و تمامت اقوامِ ایشان کافر بودند ترسیده که اگر اظهارِ خداپرستی کند او را با بچه هلاك کنند. پنهانی ایمان به خدای آورده و به اخلاص تمام محبِّ حق جلّ و علا شده؛ و آن بچه پستانِ مادر گرفته و شیر خورده. چون یکساله شد بغایت پاکیزه و خوب‌صورت بوده و آثارِ رشد و هدایت از ناصیهٔ او می‌تافت. پدرش چون آن معانی در وی می‌دید گفت از

قوم ما بدین شکل و صورت هیچ فرزندی در وجود نیامد.

این پسر از میان اقران و اکفا معظّم و معتبر گردد و به‌مراتبِ کمال برسد. و جهتِ نام نهادن وی با ایشان مشورت کرده. آن بچهٔ یکساله به آواز آمده و گفته که: نام من اُوغُوز نهید حاضران از آن حال بغایت متعجّب ماندند، و به‌موجب سخنِ او که اثرِ ارشاد حق تعالی بود او را اُوغُوز نام کردند. چون به حدِّ بلوغ رسید، پدرش قَرَاخان از برادرْزادگانِ خویش، دختر کُوزْخان که در غایت خوبی و پاکیزگی بود جهت او بستد.

اُوغُوز در خفیه با آن دختر گفته که اگر خداپرست گردی و محبِّ حق شوی من نیز ترا دوست دارم و با تو نزدیکی کنم. او استبعادِ عظیم نموده و آن نصیحت قبول نکرده و گفته که با پدرت بگویم تا ترا هلاك کند. اُوغُوز بدان سبب به وی التفات ننمود. چون پدرش دید که او را دوست نمی‌دارد، دخترِ برادر دیگر، کُوزْخان را، جهت وی بستد. چون او را به اُوغُوز تسلیم کردند، با وی همان سخن گفت. دختر قبول نکرد و به خدای ایمان نیاورد، و اُوغُوز او رانیز دوست نداشت و پیش او نمی‌رفت.

قَرَاخان چون دید که اُوغُوزْ به آن دختر هم میلی ندارد و پیش هیچ کدام از آن دو زن نمی‌رود، از راه اِشفاق و محبّتی که او را در حقِّ وی بود دختر برادر دیگر، اُورْخان را، جهت او نامزد کرد. هنوز به خانه نیاورده، روزی اُوغُوز از شکار بازگشته آن دختر اُورْخان را بر کنار آب دید که تماشای کنیزکان می‌کرد که جامه می‌شستند. اُوغُوز نزدیك وی راند و در خفیه با او گفت: می‌دانی که از دخترانِ اعمام دو را ستدم و ایشان را دوست نمی دارم و با ایشان صحبت نمی‌کنم، سبب آنکه خواستم که به خدای آسمان ایمان آورند و محبّ او گردند، سخن مرا نشنودند و منکر

گشتنند. اکنون ترا نامزدِ من کرده‌اند. اگر به یگانگی خدای اقرار می‌کنی و به وی ایمان می‌آری و محبّ او می‌شوی تـــرا بستانم و دوست دارم. دختر جواب دادکه من خدای‌را نمی‌شناسم و نمی‌دانم لیکن از سخن و فرمانِ تو تجاوز نکنم و مطیع و منقادِ امر تو باشم.

اُوغُوز گفت دلخواه من آنست و چنان می‌فرمایم که تو به‌خدای ایمان آری و محبّ او باشی. او گفت: سخنِ تو قبول کردم. و ایمان آورد و محبّ حق تعالی شد.

بعد از آن اُوغُوز او را بستد و دوست داشت و همواره پیشِ او می‌رفت و نزد دیگران نه. و چون‌خداشناس و بانیـــازبود، نخواستی که با پدر و اعمام آمیزش کند چه ایشان کافر بودند. و همواره از ایشان دوری جستی و تباعد نمودی، و جدا از ایشان به شکار رفتی و پیوسته نام خدای به لفظ عـــربی که اللّه است بر زبان راندی. و کس نمی‌دانست که معنی آن لفظ چیست. و او همواره به آواز خوش اللّه گفتی، و آن قوم پنداشتند که جهتِ الحان سماع و لهو و بازی آن لفظ می‌گوید و او را ملکه و معتاد گشته.

روزی قَراخان عروسان را طُویْ کرد و ایشان را نواخت فرمود و پرسید که‌چون این‌دو عروسِ پیشین‌پاکیزه‌تر از عروس‌دیگراند، چگونه است که پسرِ من او را از ایشان دوستر می‌دارد و پیشِ وی می‌رود و با او صحبت‌می‌کند و به‌دیگر عروسان‌التفات نمی‌نماید.

آن دو عروس چون از شوهر ناخشنود بودند و غیرت تمام داشتند، فرصت یافتند و اَیْغاقِیِ شوهر کردند و گفتند: او دینی دیگـــر گرفته و به خـــدای آسمان و زمین ایمان آورده و محبِّ او شده؛ و خواست تا ما نیز با او موافقت نماییم. ما انکار کردیم و به‌سخن او التفات ننمودیم، بدان / سبب دلِ او با ما بد شد و آن عروسِ 22/
بازپسین به خدای ایمان آورده و با او موافق و متّفق شده، لاجرم

او را دوست می‌دارد و ما را دشمن. و در آن حال اُوغُوز با نُوکُران و بعضی دوستان خود به شکار بود.

قَراخان بـــرادران و عم پسران و خویشان و امـــرا را جمع گردانیده و گفت: پسرم اُوغُوز در کـــودکی عظیم مُقبل و مستعدّ می‌نمود و مرا به احوال او دلبستگی تمام بود. این زمان کاری بد پیش گرفته و از دینِ ما برگشته. او را زنده نتوان گذاشت. تمامت آن جمع از این سخن برنجیدند و جمله بر قتلِ او اتّفاق کردند.

زنِ اُوغُوز که موافق او بود چون بر این حال واقف گشت حالی زنی را از همسایگان که بر وی اعتماد داشت پیشِ اُوغُوز فرستاد تا او را اعلام‌کرد. اُوغُوز مصاف و محاربه‌را مستعد شد، و تمامت نُوکُران و دوستان را خبر کرده پیش‌خود خواند؛ و هم در شکارگاه به همدیگر پیوستند. و پـــدرش و اعمام و خـــویشان به‌قصدِ او بر نشستند. و از جانبین صفها را آراستند و جنگ کردند، و قَراخان را شمشیری رسید و بـــدان زخم نماند. و جهت آنکه از اَعمام و اَقوام اُوغُوز گروهی انبوه با وی متّفق شده بودند قرب هفتاد [و] پنج سال با یکدیگر جنگ می‌کردند. و اُولُوسْ و لشکر را تمْاچْامپشیِ می‌کردند.

عاقبة‌الامر اُوغُوز غالب آمد و آن ملك را از تَلاْسْ و صَیْرَم تا بخارا بگرفت و بر وی مسلّم گشت. بعضی اَعمام و بـــرادران و برادرزادگان که با او متّفق نبودند به جانبِ شرق مقام ساختند. و نزد ایشان چنان مقرّر است که مجموع مُغولان از نسل ایشان‌اند، و در آن عهد جمله کافر بودند و به‌مرورِ ایّام ایشان نیز با اُورُوغ موحّد گشتند.

و چون اُوغُوز را آن ملك مسخّر گشت و پادشاهی آنجا بر وی قرار گرفت، خرگاهی زرین بزد و طُویِ بزرگ کرد و خویشان و

امرا را تشریف داد و همه لشکریان را بنواخت؛ و جمعی از اَقوام [و] اَعمام که با او متّفق گشته بودند، اُویْغُور لقب نهاد که معنی آن به تُرکی به هم پیوستن و مدد کردن است؛ و تمامت اقوامِ اُویْغُور از نسل ایشان‌اند. و قومی دیگر را قَنْقْلی نام کرد؛ و اقوام قِپْچاق و قَلَچ و آغاچِری هم از نسلِ آن جماعت‌اند که با اُوغُوز متّفق شده بودند و با اُورُوغِ او برآمیخته؛ و سبب نام هریك بدین تفصیل است که مفصّل می‌گردد. / 23/

اُویْغُور

در وقتی که میان اُوغُوز و پدر و اعمام بواسطهٔ خداپرستی او مخالفت افتاد و جنگ آغاز کردند. بعضی خویشان اُوغُوز با او یکی شدند و جانب او گرفته مدد و معاونت می‌کردند؛ و بعضی جانبِ پدر و اَعمام و برادران او گرفتند.

آن طایفه که به وی پیوسته‌بودند و ممدِّ اوشده، اُوغُوز ایشان را نام اُویْغُور نهاد؛ و معنی آن نام که لغت تُرکی است به‌پارسی آن است که به ما پیوست و مدد و موافقت کرد. و این جماعت همواره با اُوغُوز به‌هم می‌بودند. در وقتی که عزم گرفتن دیگر ممالك کرد، ایشان را از حدود دربند بازگردانید تا در آن حدود بنشینند و محافظت آن مُلك می‌کنند تا زمانی‌که او مراجعت‌نماید. و تمامت اقوام اُویْغُور از نسلِ این جماعت‌اند. والسّلام.

قَنْقْلی

هم در آن‌وقت‌که اُوغُوز با پدر و اَعمام و برادران‌و عم‌زادگان خویش مصاف می‌داد و ولایات را غارت و تاختن می‌کرد، از جمله اقوامی که از خویشان بدو پیوسته بودند و با وی متّفق شده. این قوم در وقت غارت که دیگران اُولْجایْ و غنیمت بر چهارْپایان بار می‌کردند از استنباطِ خاطرِ خود گردون را بساختند و اُولْجَه‌ها و

غنایم و اموال خویش بر آن بار می‌کردند. آن اقوام را بدین‌سبب به نام قَنْقْلِي موسوم گـرداندند و تمامت شعب قَنْقْلِيان از نسل ایشان‌اند. واللّه اعلم.

قِپْچاق

در وقتی که اُوغُوز از قوم ایِتْ‌بَراق که باهم مصاف داده‌بودند بشکست و در جزیرهٔ میان دو رود مانده بود و آنجا مقام کـرده، زنی حامله، که شوهر او را در جنگ کشته بودند، در میان درختی بزرگ میانْ پوسیده رفت و بچه آورد. آن حال با اُوغُوز گفتند. بر وی ترحّم کرد و گفت چـون این عورت را شوهر نیست ایـن فرزند پسر من باشد؛ و به مثابت فرزند اُوغُوز شد. او را قِپْچاق نام نهـاد؛ و [قِپْچـاق] از قَبُوق مشتقّ است که به تُـرکی درخت [میانْ] پوسیده باشد و تمامت [قِپْچاق] از نسل آن پسراند.

و بعد از هفده سال اُوغُوز قوم ایِتْ‌بَراق را بزد و به ایران زمین آمد و ممالك را مسخّر کرده بعد از سالهای بسیار با ولایتِ خود رفت. خبررسیدکه ایِتْ‌بَراقِیان باز سر یاغیگری‌دارند. اُورُوغِ قِپْچاق را بفرستاد تا میان ولایت ایِتْ‌بَراقْ و یایاقْ بنشینند تا از یاغیگری ایشان ایمن گردد. و از آن وقت بـاز یایْلاق و قِشْلاقِ قِپْچاقیان در آن حدود مانده است.

قارْلُوق

می‌گویند که چون اُوغُوز از ولایت غُور و غَرْجِستان به یُورْتِ قدیم خود مراجعت کرد، در راه به کوهی بزرگ رسیدند و برفي عظیم ببارید. چند خانه به سبب بارندگی از او تخلّف کـردند، و چون یاساق نبوده که کسی باز ماند، اُوغُوزْ نپسندید و فرمود که چگونه بواسطهٔ بارندگی کسی باز ماند. و آن چند خـانه را که بماند قارْلُوق نام نهاد. یعنی خداوندِ برف. و تمامت اقوام‌قارْلُوق

از نسلِ این جماعت مذکور پیدا شده‌اند.

قَلَچ

می‌گویند که اُوغُوز چون اصفهان بستد و عـزیمتِ مراجعت کرد، در راه زنـی بچه آورد و سببِ بی‌غـذایی شیر نداشته و بچه گرسنه شده. شوهرش بدان واسطه باز مانده. و شغالی تذروی را گرفته بود. مرد چوبی انداخته و از او باز گرفته و به خوردِ زن داده، و او را شیر درآمده و بچه را سیر شیر کرده و بعد از چند روز به لشکر رسیده. اُغُوز چون یٰاساٰق نبوده که به‌هیچ علّت کسی از او باز·ماند، رنجیده و گفته: قٰالْ آچ. یعنی بمان گرسنه. بدان سبب اُورُوغِ او را قَلَچ می‌گویند. والسّلام.

آغاچِری

این نام در قدیم‌الایّام نبوده، به وقتی که اقوام اُوغُوز بدین ممالك آمده طـایفه‌ای را از ایشان که یُورْت در حـدود بیشه‌ها داشته‌اند، بدین اسم اَغاٰچْ اِیرِی موسوم گـردانیده‌اند؛ یعنی مرد بیشه. مانند آنکه از اقوام مُغول کسانی را که یُورْت نزدیك بیشه بوده / هُویِینْ اِرْگَان نام نهاده‌اند، یعنی قوم بیشه. والسّلام. 24/

تُرکانی که با اُوغُوز به هم بوده‌اند و با وی متّفق، این اقوام مذکوراند؛ و هرچند در اوّل نام اُویْغُور بر مجموع آن اقـوام که متّفق شده بودند نهاد، چون بعد از آن چند قوم از ایشان هریك به سببی چنانکه شرح داده شد، به نامی جـدا مخصوص گشتند، لفظ اُویْغُور بر باقیان‌مقرّر گشت‌و ایشان بدان‌اسم شهرت‌یافتند.

و از فرزندان اُوغُوز بیست و چهار شعبه بادید آمد، و چنانچه در فهرست مفصّل نبشته شد، هریك نامی و لقبی معیّن یافتند. و تمامت تُرکْمانانی کـه در عالم‌اند از نسل این اقـوام مذکور و

فرزندان بیست و چهارگانهٔ اُوغُوزاند.

و لفظ تُرکْمان در قدیم نبوده و همه اقوام صحرانشین تُرک شکل را تُركِ مطلق می‌گفته‌اند، و هــر قبیله‌ای را لقبــی معیّن مخصوص بوده. در وقتی که اقوام اُوغُوز از ولایاتِ خود به بلاد ماوراءالنّهر و ایران‌زمین درآمدند، و تــوالد و تناسل ایشان در این ولایت بود، به سبب اقتضای آب و هوا، شکل ایشان بتدریج **مانند شکل تاژیك گشت؛ و چون تاژیك مطلق‌نبودند، اقوام تاژیك** ایشان را تُرکْمان گفتند، یعنی به تُرك مانند. و بدان سبب این نام بر مجموعِ شعبِ اقــوام اُوغُوز اطلاق رفته و بدان معــروف شده‌اند.

و این بیست و چهار شعبه فرزندان اُوغُوز یك نیمه به دستِ راست لشکر تعلّق می‌دارد، و یك نیمه به دستِ چپ. و امروز هر یك‌از آن اقوام و شعب هر یك اصل و شعبهٔ خود را دانند که از کدام قوم‌اند.

و شرح آن حال چنان است که اُوغُوز را شش پسر بوده نام ایشان بدین تفصیل و ترتیب: کُــون، آیْ، یُولدُوز، کُوكْ، طٰاق، دِپنگگِیز.

و چنانکه در تواریخ ایشان آمده و من‌بعد ذکر آن را به شرح و بسط ذیل این تاریخ‌مبارك خواهیم‌ساخت. اُوغُوز تمامت ممالك ایران و تــوران و شام و مصر و روم و افرنج و دیگــر ولایات بگرفت، و بعد از آنکه جمله را مسخّر گردانیده بود، به اُوزْتاق و کُرْتاق که یُورْتِ اصلی او بود مراجعت نمود. و چون آنجا رسید جمعیّتی عظیم ساخت و خرگاهی زرّین بغایت عــالی بزد و طُویِ بزرگ کرد، چنانکه نقل می‌کنند که نهصد سر مادیان و نود هزار

سر گوسپند اَرْك در آن طُوىْ کشته بودند؛ و تمامت خواتين و فرزندان و امرا و اعيانِ لشکر را حاضر گردانيده جمله را نواخت کرده؛ و بتخصيص شش پسرِ مذکور را که در ممالك گرفتن با پدر به‌هم بودند و سعيها کرده و تيغها زده، به زيادت عاطفت و نوازش مخصوص فرمود.

بعد از چند روز اين پسران باتّفاق به‌شکار رفته‌بودند. کمانی زرّين يافتند و سه تير زرّين. آن‌را پيش پدر بردند و پرسيدند که چگونه بخش کنيم؟ او کمان را به سه پسر بزرگترين داد و تيرهای سه‌گانه را به‌سه پسرِ کوچکترين، و فرمود که اقوامی را که از نسل آن پسران باشند که کمان به ايشان داده، لقب و کُنيت بُوزُوق گويند؛ و معنی بُوزُوق پاره کردن است، از آن جهت لقب ايشان اين لفظ نهاد که کمان را بضرورت پاره بايدکرد تا قسمت توان کردن، و لشکرِ دستِ راست به اين سه پسر و اُورُوغِ ايشان تعلّق داشته باشد.

و لقبِ اقوامی که از نسل آن پسران باشد که تيرها به ايشان داد، اُوچُوق کرد؛ اصلش اُوچْ‌اُوق است يعنی سه تير، و گفت لشکرِ دستِ چپ اين سه پسر و فرزندان ايشان دانند. و فرمود که من بعد فرزندانِ ايشان به اين لقب منسوب باشند؛ و هريك دانند که از کدام جانب لشکرند. و چون راهِ دستِ راست بزرگتر است کمان که به مثابتِ پادشاه است به ايشان داده‌ام؛ و تير که به منزلتِ اِيلْچِی است برايشان که از دستِ چپ‌اند. و تمامت يُورْتْهای دستِ راست و چپ بدين موجب بريشان مقرّر گردانيد و فرمود که تختِ پادشاهی و راهِ قايم‌مقامی من از آنِ قومِ بُوزُوق. اگر بعد از من کُون که پسرِ مهين است در حيات باشد او را بُوَد؛ و الّا از آنِ پسر دوم آیْ بود.

و بعد از وفات اُوغُوز بر وفق وصیّت او کُون‌خان بر تخت نشست و هفتاد سال پادشاهی کرد. و پدر او را نایبی بود نام او [از] اِرْقیِل‌خُوجَه[حاکم] یانْگی‌کَنْت، و مشیر و وزیر و مدبّرِ کُونْ خان بود. روزی با کُونْ‌خان گفته که اُوغُوز پادشاهی بزرگ بود و ممالك روی‌زمین‌گرفته و خزاین‌و اموال‌و چهارپای بی‌شمار داشته، و آن‌را جمله به شما، که فرزندان/اید، گذاشته. و از هریك از /25 شما به توفیق الّهی چهار پسرِ مُقبل در وجود آمده. من‌بعد مبادا که این فرزندان جهتِ مال و ملك مخاصمت و منازعت کنند. مصلحت در آن باشد که منصب و راه و نام و لقب هریك علی‌حده معیّن و مقرّر گردد، و هریك را نشانی و تَمْغایی باشد که فرمانها و خزاین و گله و رمه بدان نشان و تَمْغا مخصوص گردانند، تا هیچ‌کدام با یکدیگر مجادله و عناد نتوانند کرد. و فرزندان و اعقاب ایشان هریك نام و کُنیت و راهِ خود دانند، تا موجبِ ثبات دولت و دوامِ نیکنامی ایشان باشد.

کُونْ‌خان این سخن را پسندیده داشت و اِرْقیِل‌خُوجَه [از] یِنْگیِ کَنْتْ به‌ترتیبِ آن‌مشغول‌شد. و بعداز آن‌که پسرانِ شش‌گانه‌را لقب بُوزُوق و اُوچُوق معیّن شده بود و جانبِ دستِ راست و چپ لشکر بدیشان مخصوص گشته؛ به تجدید لقب و کُنیت و تَمْغا و نشان هر یك از فرزندان ایشان معیّن و مقرّر گردانید. و نیز به هر شعبه‌ای از این شعبِ بیست و چهارگانه جانوری را مخصوص کرده‌اند که اُونْقُونِ ایشان باشد و اشتقاق این‌لفظ از اینَق است و اینَق به‌لغت تُرکی مبارکی باشد چنانکه گویند اینَقْ بُولْسُون، یعنی مبارك باد.

و عادت آنست که هرچه اُونْقُون قومی باشد چون آن را جهت تفاؤل به مبارکی معیّن گردانیده‌اند، آن را قصد نکنند و تعرّض نرسانند و گوشت آن نخورند؛ و تا این غایت آن معنی برقرار

است؛ و هریك از آن اقوام اُونْقُونِ خود را دانند.

و همچنین معیّن کرد که در وقتی کــه طُویْ باشد و آش بخش کنند، کدام اندام از گوشت نصیب هر شعبه‌ای باشد، تــا در هر ولایت و مقام که باشد به وقتِ طُویْ حصّهٔ هریك پیدا بود، و جهت آش خوردن با همدیگر نزاع و دلماندگی نکنند. و اسامیِ این بیست و چهار پسر که در اصل نام ایشان است و قبیله و شعبهٔ هــریك بدان اسم شهرت یافته‌اند و علم آن شعبه گشته، مشروح و مفصّل نوشته می‌شود؛ و تَمْغا و اُونْقُون و اندامِ گوشت که به هــر یك مخصوص است در زیر آن نام ثبت می‌گردد، تا ادراك آن بر اَفهام آسان باشد. واللّهُ اَعْلَم.

اسامي

و القاب فرزندان شش‌پسر اُوغُوز که سه‌را بُوزُوق‌خوانده‌اند و سه را اُوچُوق و تَمْغاها و اُونْقُونِ جانوران و اندامهای گوشت که به ایشان مخصوص بوده به موجبی کــه [از] یانْگیِ‌کَنْتْ اِزْقِیل خُوجَه معیّن گردانیده.

اقوام

بُوزُوقْ که به دستِ راست لشکر تعلّق داشته و فرزندان سه پسر بزرگتر‌اند از هریك چهار پسر، دوانزده نفر؛

فرزندان کُونْخان که بزرگترِ همه پسران بوده چهار نفر:

اوّل: قایِی	دوم: بایات
یعنی محکم	یعنی با دولت و پر نعمت
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت	تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت
سوم: اَلْقَه‌اِوْلِي	چهارم: قَرا اِیوْلِي

یعنی به هرجاکه رسد موافق باشد　　یعنی خرگاه سیاه
/26 تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت　　تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت/

فرزندان آیْخان که پسر دوم بوده چهار نفر:
اوّل: یازِر　　دوم: دُوکَر
یعنی ولایت بسیار بجانب او باشد　　یعنی به‌جهت گرد آمدن
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت　　تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت

سوم: دُودُورْغا　　چهارم: یا پَرْلي
یعنی ملك گرفتن و یاسامیشی کردن　　یعنی...
تَمغا اُونْقُون اندام گوشت　　تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت

فرزندان یُولْدُوزْخان که پسرِ سوم بوده چهار نفر:
اوّل: اَوْشَر　　دوم: قِیزِیق
یعنی چالاك و به‌شکار و جانور مهوّس　　یعنی قوی‌حال و در یاساق مُجدّ
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت　　تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت

سوم: بِیَکْدِلي　　چهارم: قارْقِین
یعنی مانند سخن بزرگان عزیز باشد　　یعنی آش بزرگ و سیرْ کننده باشد

تَمْغٰا اُونْقُون اندام گوشت	تَمْغٰا اُونْقُون اندام گوشت

اقوام

اُوچُوق که به دستِ چپِ لشکر تعلّق دارند و فرزندان سه پسر کهین‌اند، از هریك چهار پسر، دوانزده پسر.

فرزندان کُوكْخان که پسر چهارم است چهار نفر:

اوّل: بٰایُنْدُر	دوم: بِیچْنَه
یعنی آن زمین همیشه پر نعمت باشد	یعنی نیکو سعی کند
تَمْغٰا اُونْقُون اندام گوشت	تَمْغٰا اُونْقُون اندام گوشت

سوم: چٰاوُلْدُور	چهارم: چِپْنِی
یعنی باناموس و دوزْصیت	یعنی هرجا که یاغی بیند بی توقّف جنگ کند
تَمْغٰا اُونْقُونْ اندام گوشت	تَمْغٰا اُونْقُون اندام گوشت

فرزندان طٰاقْخان که پسرِ پنجم است چهار نفر:

اول: سٰالُور	دوم: اَیْمُور
یعنی هرجا که رسد شمشیر و چُمٰاق او روان باشد	یعنی بی‌حدنیکو و توانگرباشد
تَمْغٰا اُونْقُون اندام گوشت	تَمْغٰا اُونْقُون اندام گوشت

سوم: اُلا یُونْتْلی
یعنی چهارپایانِ او نیکو باشد
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت /2

چهارم: اُورَگیِرْ
یعنی همیشه کار نیکو و انعام کند
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت /

فرزندان دِنْگگیزخان که پسر ششم است چهار نفر:

اول: ایگْدیر
یعنی نیکویی و بزرگی و بَهادُری
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت

دوم: بُوگْدُوز
یعنی همه‌را تواضع و خدمت کند
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت

سوم: ییوَه
یعنی درجهٔ او بالای همه باشد
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت

چهارم: قِنِق
یعنی در هر موضع که بود عزیز باشد
تَمْغا اُونْقُون اندام گوشت

وَاللّٰهُ اَعْلَم

و چون حکایات و تاریخِ ایشان به‌ترتیب علی‌حده در ذیل این تاریخِ مبارك خواهد آمد، این جایگه اطنابی نمی‌رود. و این اقوام به موجبی که شرح داده شد جمله موحّد بودند؛ و خدای تعالی چنان

خواسته بود که در زمانِ نبوّت پیغمبرِ ما محمّد مصطفیٰ صلّی‌الله علیه وسلّم اصناف اسلامیان گردند، و عاقبة‌الامر آن‌چنان شد و مدّتهای مدید و سالهای بسیار بعد از اُوغُوز و فرزندان او از آن اقوام پادشاهان بسیار بوده‌اند و به هر دوری از این شعب بیست‌و چهار گانهٔ مذکور پادشاهی قویْ‌حال صاحب دولت پیدا می‌آمده و مدّتی مدید پادشاهی در خاندان او باقی می‌مانده، چنانکه مدّتها پادشاهی در شعبهٔ سالُور بود و بعد از آن از شعبهٔ [اَیْمُور] و دیگر شعبه‌ها پادشاهان معتبر بوده‌اند، چنانکه حکایت هریك از ایشان در تاریخ اُوغُوز که ذیلِ این تاریخ خواهد بود بیاید.

و حکم و پادشاهی ایشان بدین مُلك ایرانْ زمین رسیده و در این دیار پادشاهان و امرای بزرگِ بسیار معروفِ مشهورِ معتبر هستند از اُورُوغِ اُوغُوز، لیکن هرکسی را معلوم نه که‌از فرزندان اُوغُوزاند. وجماعت تُرْکْمانان معیّن دانند که هر پادشاهی و هر امیری از کدام شعبهٔ این اقوام‌اند. و سلاطین آلِ سَلْجُوق و اجداد ایشان که پادشاهانِ بزرگ معظّم بودند، و در دیارِ ایران و توران قرب چهارصد سال پادشاهی کردند، و از اقاصی دیارِ مصر تا حدود خِتای در تحتِ فرمان ایشان بود از شعبهٔ قِنِقْ بوده‌اند و تاریخ ایشان نیز در ذیل این کتاب ضمیم تاریخ اُوغُوزْ عَلَی سَبیل الایجاز خواهد آمد.

و چون قوم اُویْغُور نیز از جمله اتراك‌اند [و] مقام ایشان به حدود ولایت مُغول نزدیك؛ و در این تاریخ ذکر رفته که از عمْ زادگان اُوغُوزْاند، ایشان را نیز به‌قدر تاریخی هست؛ بعضی از آن در ذیل این کتاب خواهیم آورد. و همچنین تواریخ اقوام خِتایْ و قَراخِتای و چین و ماچین که مُغولان آن را نَنْکِیاس می‌گویند و اهل خِتایْ مَنْزِیْ و جُورْچَه.

و حکایات تواریخ گورْخانان قَراخِتایْ که پادشاهان تُرکستان و ماوراءالنّهر بودند و تاریخ سلطان محمّد خوارزم‌شاه و پسرش جلال‌الدّین و اقوامِ ایشان، چون همه در عهدِ دولتِ چِنْگْگیزْخان و اُورُوغِ او مقهور و ناچیز گشتند و آنچه بماندند مسخّر و مطیع فرمان ایشان شدند؛ بعضی حکایات و احوال ایشان تعلّق بدین تاریخ دارد در هر موضع که مناسب افتد بیاید.

و چون هریك از حکایات این اقوام را که ذکر رفت علی‌حده تاریخی مضبوط موجود بود و در سوابقِ ازمان بدین مُلك نرسیده. در این وقت [که] بر آن اطّلاع و وقوف افتاد خواستم که آن را نیز اضافتِ این تاریخ کنم؛ و جهت آنکه شرح و بیان کماهی آن احوال در اثنای حکایات گفتن موجبِ خلط و نامفهومی سخن می‌گشت درین میانه ننوشتم، و علی‌حده ذیلِ این تاریخِ مبارک ساخته شد. / 28/

فصل دوم

در ذکر اقوامی از اتراک
که ایشان را این زمان مُغول می‌گویند.

لکن در زمان قدیم هریك قوم از ایشان علی‌الانفراد به لقبی و اسمی مخصوص بوده‌اند؛ و هریك علی‌حده سروری و امیری داشته؛ و از هریکی شعب و قبایل منشعب‌گشته، مانند اقوام جَلایِر و اُویْرات و تاتار و غیرهم، چنانکه درین فصل مفصّل می‌آید؛ و یُورْت و مقام ایشان به مواضع معیّن بوده، و صورت و لغت ایشان به اشکال و لغات مُغول مانده. چه در آن زمان شعبهٔ مُغول قومی از اقوام اتراک بودند؛ و این زمان به سبب دولت و عظمت و شوکت ایشان دیگراقوام را جمله به این نام مخصوص گردانیده‌اند. و حکایتِ اقوامِ مذکور بر این نمط است که در قلم می‌آید. واللّه الموفّق.

قوم جَلایِر
و شعب ایشان و بعضی حکایات که بدان قوم تعلّق دارد
بیرون از آنچه در تاریخ چینْگگیزْخان گفته آید.

این اقوام در قدیم‌الایّام بسیار بوده‌اند و هر شعبه‌ای ازیشان

امیری و پیشواتی داشته و در عهد چینْگگیزْخان و این زمان نیز امرای بسیار از ایشان در توران و ایران بوده‌اند و هستند، و مقام بعضی در موضع اُونَن بوده. و روایت می‌کنند کــه در زمان قدیم لشکر خِتاٰی آن بعض را چنان قتل کرده‌اند کــه اندکی توانستند جَست. چون گریخته می‌رفتند، نومُولُون را کــه خاتونِ دُوتُومْمَنِن بود بکشتند؛ چنانچه در داستان او بیاید. و دیگر اقوام جَلاٰیِر از ایشان بازخواست کردند که چرا بر چنین حرکتی مذموم اقــدام نمودید و بدان سبب بعضی از ایشان را به قتل آوردند و بعضی دیگر اسیر و بندهٔ قاٰیْدُوخان پسر دوم دُوتُومْمَنِن و فــرزندان و خویشان ایشان شدند و به میراث ازپدر به پدر به چینْگگیزْخان رسیدند، بدان واسطه آن قوم اُتَگُو بُغُولِ وی بودند و بسیاری از ایشان در زمان او و اُورُوغِ او امیر و معتبر و محترم گشته‌اند هریك به سببی، چنانکه شرح آن داده شود.

و می‌گویندیُورْتِ‌ایشان‌قدیماً در قَراٰقُورُم‌بوده‌است‌و ایشان را تعصّب آن است که شتران نر کُورْخان را که پادشاه اُویْغُور بوده روغن می‌داده‌اند، بدان سبب نام ایشان بلاغه نهاده است و این اقوام جَلاٰیِر ده شعبهٔ بزرگ‌اند که هر یکی علی‌حده قومی بسیار شده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

جاٰت، تُوقْــراٰؤُت، قُنْكْقاٰؤُت، کُومْساٰؤُت، اُوریاٰت، نیلْقاٰن، کورکین، طُولاٰنْگْقیت، بُوری، شنکقوت.

و از تمامت اقوامِ جَلاٰیِر مشهورتر و بزرگتر در عهد چینْگگیزْخان مُوقَلیِ کُویاٰنْگ بوده از قــوم جاٰت، و تمامت لشکرِ دستِ چپ چینْگگیزْخانِ او دانسته، و فــرزندان او را نیــز لقبِ کُویاٰنگ می‌گویند، و معنی آن به زبان خِتاٰیی خان بزرگ باشد به‌وقتی که چینْگگیزْخان او را به موضعی که قَراٰؤُنْ جیدُون می‌گویند با لشکر

گذاشته بود، اهل خِتٰایْ این لقب بر وی نهادند. و پسر او بُوغول کُویٰانْگ در عهد اُوکِتَایْ قاآن قایمْ مقـام پدر بود و ایـن لقب چِینْگْگیِزْخان بر وی نهاد.

و هَنْتُونْ نُویٰان که امیری بزرگ از آن قُوبیِلاٰیْ قاآن بوده، او را با پسر خود نُومُوغٰان به جانب قٰایْدُو به لشکر فرستاد، و سبب مخالفت شهزادگان او را گرفته‌اند و به قٰایْدُو سپرده، و بعد از چند گاه او را رها کرده، چنانکه شرح آن بیاید. و در این ولایت از قومِ ایشان جاؤقور امیر هزار بوده و برادرش اُومُوق و در زمان چِینْگْگیِزْخان جُوچیِ تِرْمِلَه و برادر او جُوچیِ چاؤُرْغٰایْ بوده‌اند، و بواسطهٔ ایشان / میان چِینْگْگیِزْخان و تٰایْچِیُوتْ جنگ افتاد به‌موجبی /29 که ذکر آن خواهد آمد.

و جُوچیِ تِرْمِلَهٔ مذکور را پنج پسر بوده‌اند: قُوتُوقْتُو، قُوتُوقْدُرْ، قُونْدَقـٰایْ، ایِلْگَا، اَرُلَنْ از فرزندان قُوتُوقْتُو. در تُـومَان آلْدُو، اُلْقُونْ، امیرهزاره[بوده؛ و...] فرزندان قُوتُوقْـدُر پیش اُورُوغِ چَغَتٰایْ بوده‌اند و از فرزندان او بُولاٰدْدَرْنٰایْ را بَراقْ به اِیلْچیِ به حضرت اٰباقٰاخان فرستاد تا اسبان تُوپْچٰاق بخواهد. چون خبر آمدن بَراق بشنید اٰباقٰاخان فرمود تا او را بگرفتند و گفت بـه حیلت آمده بـودی و دروغ گفتی. او عـرضه داشت که چـون بنده را می‌فرستادند از این قضیّه و عزیمت آنجا خبری نبود. فرمان به‌نفاذ پیوست تا او را در زندانِ تبریز محبوس کردند. آنجا نماند؛ و از فرزندان او دیِلْجیِ نامی هست، پیش‌جیله‌می‌باشد. و پسر قُونْدَقٰایْ قُورْچیِ، بُوغُون شحنهٔ گرجستان بـود؛ و پسر بُوغُونْ تِیمُورْبُوقٰا است که به راه قُورْچیِ پیش شهزاده خَرْبنده است.

و ایِلْگَایْ نُویٰان امیری بزرگ بود با هُولَاگُوخان اینجا آمد و معروف و مشهور، و او را ده پسر بوده: پسر اول طُغٰان در ولایت

مُغولستان بماند و اینجا نیامد؛ و این طُوغان را دو پسر بودند، که بدین ملك آمدند: قُونْچِي و اُورُوم پسر دوم شیکْتُورْ نُویان؛ و پسران او مهتر: جینْگْتُو، دوم جیله، سوم جیتو، چهارم هِنْدُو، پنجم تَگْنَه، ششم اُوقُونا، پسر سوم طُوغانْ با چُومْقُر بهم بود و دو پسر داشت: کُوتَن و کُونْچَك. پسر کُونْچَكْ ابوبکر نام امیر هزار است در خراسان پیش شهزاده خَرْبنده می‌باشد. پسر چهارم او ننکقیادای و پسر او ایتقون با کیِنْگْشُو بهم می‌بود. پسر پنجم تُوغُو و پسر او حسین. پسرششم آقْداش یازده ساله بود، در جنگ بِرْکِه کشته شد. پسر هفتم جَلایِرْتایْ پسر او قَرابُوقا ملازم شهزاده‌بیری می‌باشد. [پسر هشتم] طُغانْبُوقا، پسران او جَلایِرْتای و یَغْلاوُو و جیلانْچِي. پسر نهم اُورُوغْتُو شُکُورْچِي اباقاخان بود در جنگ روم با تُوغُو بهم کشته شد، و پسر او آقْبالْ ملازم گَیْخاتُو بود، پادشاه اسلام او را به یاسا رسانید بعد از ثبوت گناه. پسر دهم آقْبُوقا امیری‌بزرگ از آنِ گَیْخاتُو بود، بایْدُو او را بکشت. پسران او حسین کُورْگان و مُوسایِل و اُودُونْچِي‌اند.

از این پسران ده‌گانه: شیکْتُور و طُوغان و طُوغانْبُوقا هر سه از یك مادر بوده‌اند، مُوکُلُونْ نام و امیرِ دیگر از قوم جَلایِرْ قَدَآن نام ملازم چینْگگیزْخان بوده، پسری داشته نام او ایلُوگَه، و این ایلُوگَه را با لشکر بهم به پسر خود اُوکِتَایْ قاآن داد، سبب آنکه اَتابَكِ او بوده در زمان طفولیّت، و راه پدری داشت و در چاغِ اُوکِتَایْ قاآن معتبر و معظّم و پیر و امیر لشکر بود. می‌گویند پدر امیر اَرْغُون در وقت قحط و تنگی امیر اَرْغُون را به یك ران‌گوشت گاو به پدر ایلُوگَه نُویان قَدَآنْ فروخته بوده، و چون یك پسر خود را به راه کِبْتاوُلِي به اُوکِتَایْ قاآن داده بود، امیر اَرْغُون را به‌راه نُوکُرِي با آن پسر داد و بنده و خدمتگار او بود. و چون مردی جلد

و کاردان و فصیح و عاقل بود زود کار او بالا گرفت و از مرتبهٔ اَقران و اَکفا بگذشت؛ و آن حکایت در فصل اُویْرات بیاید.

و قایْدُو، اِیلچیِ پیش اباقاخان فرستاده بود دانشمند نام پسر ایلُوگَه‌نویان بود و ایلوگَه برادری داشت از او کوچکتر نام او ایلچیدای، با قُمایِ آقای خود یکی شده، ایلُوگَه او را خواست کُشتن. گریخته پیش اُوکِتَایْ قاآن رفت و او را بخواست. و ایلُوگَه وی را بدو بخشیده، و اُوکِتَایْ قاآن این ایلچیدای را با شیکیِ قُوتُوقُو بهم ملازم گردانید، تا صندلی او برمی‌گرفته و با شیکیِ قُوتُوقُو در اُرْدُو می‌رفته، و آداب‌و رسوم‌و هنرها آموخته و بتدریج امیر معتبر شده؛ وبه وقت جلوس مُنْگْکَه قاآن بر تخت خانی گفته است که شما جمله قرار کرده‌اید و گفته که مادام که از فرزندان اُوکِتَایْ قاآن گوشتْ پاره‌ای باشد، اگر در میان علف پیچند گاو آن علف‌را نخورد، و اگر درمیان پیه پیچند سگ به‌آن پیه ننگرد؛ / ما 30/
او را به قاآنی قبول کنیم و دیگری بر تخت ننشیند؛ چگونه این زمان دگرگون می‌کنید؟

قُوبیلایْ قاآن در جواب این سخن بر سبیلِ معارضه فرموده‌است که شرط چنین بود، لیکن شروط و سخن و یاسای قدیم پیشتر شما دگرگون کردید. اوّل آنکه چینْگگیزْخان فرمود که اگر از اُورُوغِ ما کسی یاسا دگرگون کند آن را با تمامت آقا و اینیِ باتّفاق و کِنْگَاچ ناکرده قصد او نکنند؛ شما چرا اَلْتَا لُوقانْ را کشتید؟

دیگر اوکِتَایْ قاآن گفته بود که پادشاه شیرَامُون باشد؛ شما چگونه به‌دلِ خود کُیُوکْ‌خان را پادشاهی دادید؟ چون ایلْچیدای این سخن بشنید گفت بر این وجه حق با شما است. و این حکایت به‌جای خود مشروح بیاید.

و در عهد مُنْگْکَه [قاآن] مُنْگَاسَار نُویان از قوم جاتْ امیری

بزرگ و مهین یارْغُوچِیان بود، و سببِ رفعتِ مرتبه و بزرگی او آن بوده که به وقتی که مُنْگْکَه قاآن با پدر خود تُولُوی‌خان به‌جانب ولایت قِپْچاق به لشکر بر نشسته و قِپْچاقان را گرفته، در آن جنگ کیچامیشی کرده است؛ و مُنْگْکَه‌قاآن قِپْچاقانِ معتبر را بدو سپرده تا ایشان را پیشتر ببرد و به اُرْدُو رساند؛ در آن باب سعی بلیغ نموده. دیگر در آن زمان که فرزندان گُیُوك‌خان با مُنْگْکَه قاآن مخالفت اندیشیدند، یارْغُوچِی بزرگ او بود. روی و دل نادیده باریك پرسیده و گناهکاران را به یاسا رسانیده.

دیگر در وقتی که مُنْگْکَه قاآن به جانب نَنْگِیاس به جنگ برنشسته او نیز با وی بوده و آنجا بمانده. و از فرزندانِ او در این ملك هَنْدُوقُورْنُویان بود که او را مُنْگْکَه‌قاان تُومَان تُوسامیشی فرموده‌بود و فرستاده. و قُورُمْشِی و اِیلْتِمُور و دیگر پسران‌داشت.

از قوم اُورِیاتْ اُوکُلَایْ قُورْچِی با هُولَاگُوخان آمده بود قَراوُل شده. آرُوق و بُوقا پسران او بودند و ملازم بندگی اباقاخان. یك نوبت آرُوق به رسالت به بندگی قاآن رفته کُوك تَمْغا از آنجا آورده و اینجا شُوسُنْچِیان را تمامت بدو تُوسامیشی رفته.

بعد از آن به تربیت اباقاخان امیر شد و بُوقا اول تَمْغاچِی بود و خزانهٔ پوستین می‌دانست. و در چاغِ احمد و اَرْغُون‌خان امیر معتبر شد؛ و کیفیّت آن حال به جای خود گفته شود. و از خویشان ایشان قِپْچاق و فرزندان قِپْچاق غازان و اِشَكْ‌تُوغْلِی و آیْنَه‌بِیك بودند. و چهار هزارهٔ بَراغَان و قُول به غازان حوالت بود. از قوم تُوقُراوُت و اُوزُوغِ ایشان تایْجِی و پسرش بالْتُو به روم بودند و به یاسا رسیدند. و برادر بالْتُو، عیسی هست امیر بُرْطاس که امیر هزار است هم از جَلایِر است.

و امیری دیگر در عهد چِینْگْگِیزْخان بوده بُورْکَه نام او را با

جِبَه و سُوبَاتَایْ نامزد این ملك فرموده بود. هم در آن جانب آب نماند. پسر او تاوُرْچِی بیتِکْچِی قاآن است. پیش از این بیتِکْچِی تِکُودار بود. و در زمان چینْگْگیزْخان از جملهٔ امرای هزارهٔ دست راست که ملازم بودند بَلا نُویان بوده؛ و به وقت آنکه سلطان جلال‌الدّین از آبِ سند گذشته بگریخت؛ او را با لشکر بر عقب او به هندوستان فرستاد. چون او را نیافت بعضی از هندوستان را غارت کرده باز گردیده و به بندگی چینگگیزخان آمده و در چاغِ قُوبیلایْ قاآن از فرزندان او ماقویْ نام جای او دانسته. و آهِنْ ایلْچِی که از پیش قاآن آمده بود خویش او بوده. و در این ملك اوغان امیر هزار که به سرحدِ کرمان می‌نشست و نُورینْ اَخْتاچِی که ملازم است، از خویشان وی‌اند. و او را برادری بزرگتر بوده هم امیر دست راست، نام او هَرْقایْ قَسارْ نُویان.

و از جمله امرای هزارهٔ دست چپ لشکر چینْگْگیزْخان ییسُور نام از اقوام جَلایِر بوده؛ و از فرزندان او کوروت به بندگی قاآن رفته بود به رسالت. و همچنین از دستِ چپ یکهزاره دو برادر دانسته‌اند از جَلایِر، نام یکی اُوقایْ قالْجاوُ و دیگر قَراچُو. و با آنکه چنانکه یاد کرده شد بندهٔ قدیم چینْگْگیزْخان بودند و از آنِ پدران او، ایشان از دیگر امرا زیادت خدمت‌کردند؛ و چون‌دیرینه حقوق ثابت داشتند، چینْگْگیزْخان خواسته که ایشان را از جملهٔ امرای بزرگ گرداند. راضی /[31] نشده‌اند و گفته که ما را پدر تو ییسُوکایْ بَهادُر پند داده است که گوسپند نگاه داریم. بدان سبب یکهزاره می‌دانسته‌اند و گوسپندانِ خاص را نگاه می‌داشته.

سَایا پدر سَرْتاقْ نُویان که در زمانِ طفولیّت اَرْغُونْخان در خراسان و مازندران امیر اُورْدُویِ او بود، و پسرش تاچار، از نسل ایشان بوده‌اند. و چنان می‌گویند که در وقتی که قوم مِرْگیت

فرصت یافتند و خانهٔ چینْگگیزْخان را غارت کردند، خاتونِ او را که به جُوچی حامله بود، سبب آنکه در آن وقت میان مِرْگیت و اُونْگْ‌خان صُلح رفته بود، پیش اُونْگْخان فرستادند. و چون او را با پدر چینْگگیزْخان‌دوستی‌قدیم بوده و او را فرزند می‌خوانده، این خاتون را هم چون عروسان داشت و به نظر عفّت و شفقت به وی نگریست. و چون امرا گفتند که او را می‌باید ستد، جواب داد که عروس من است نشاید به نظر خیانت به وی نگاه کردن.

چینْگگیزْخان چون خبر یافت این سَاپْا را که جدّ سَرْتاق بوده به طلبِ آن خاتون فرستاد. اُونْگْ خان او را احترام و مراعات کرده بدو سپرد، و روی به بندگی چینْگگیزْخان نهادند. در راه جُوچی در وجود آمد. و چون راه مخوف بود مجالِ مقام و ترتیبِ گهواره نیافتند. قدری آرد خمیر نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته، به آزرم بیاورد تا اعضای او به درد نیاید. و نام او بدان سبب جُوچی کردند که ناگاه در وجود آمده.

و برادر مُوقَلی گُویاْنگْ طایْسُونْ نام یك هزارهٔ دست چپ می‌دانسته، و از جمله خویشان ایلْگایْ نُویان امیر دُولادایْ باؤُرْچی بود. او را با هزاره بهم اُوکِتایْ قاآن به کُوتانْ داده است، و اُولْدَغَرْ قُورْچی که چهار اُورْدُوی بزرگ چینْگگیزْخان را شحنه بوده، و یك صده از جمله هزارهٔ خاص او دانسته، هم از قوم جَلایِر بود. و به وقتی که چینْگگیزْخان لشکر به فرزندان می‌داد، امیری را از جَلایِر به چَغَتایْ داده، نام او مُوگَه، و پسرش بِیسُور امیر لشکر بَراقْ بوده، که او را یِکَه بِیسُورْ می‌گفتند. والسّلام.

قوم سُونیت

و قومی که ایشان را قَبْتُرُون می‌گویند که از سُونیت منشعب‌اند

از قوم قَبْتُرُون در این ملك کمتر بوده‌اند، اما از غلامان مُغول که از اُولُوسِ قاآن و قایْدُو و تُوقْتائی می‌آوردند از این قوم چند غلام هستند. و از قوم سُونیت امرای بسیار بوده‌اند. و در زمان چینگگیز خان چُورْماغُونْ قُورْچیِ او بوده و بعد از وفات چینْگگیزْخان چون یِکَه جِبَه و سُوبَاتائی که به ایرانْ زمین آمده بودند و به راه تِیمُور قَهَلْقَه بازگشته، به‌بندگی اُوکِتَایْ‌قاآن رسیدند و اُولْجامیشیِ کرد. چُورْماغُون را با چهار تُومَان لشکر تَمّا معیّن کرده بدین جانب روانه کردند و لشکر تَمّا آن باشد که بر لشکرها تخصیص کرده از هزاره و صده بیرون کنند و به ولایتی فرستند تا آنجا مقیم‌شوند. و چندی از امرای بزرگ با او بهم آمده بودند از هزاره و تُومَان. و هرچند آن امرا از نسلی دیگر بوده‌اند، و ذکرِ ایشان در آن شعب بیاید، لیکن چون حالِ آن امیر حکایتی مفرد است هم اینجا که ذکر او آمده مشروح بگویم.

از این لشکر یك امیرتُومَان بایْجُونُویان بوده از قوم بیسُوت خویشاوند جِبَه، و چون چُورْماغُون نماند قاآن بایْجُو را به‌جای او نصب فرمود؛ و چون هُولَاکُوخان بدین ملك رسید، بایْجُو نُویان در استخلاص بغداد سعی تمام نمود و کُوچْ نیکو داده، امیری تُومَانْ بر وی مقرّر فرمود؛ و بعد از وفات او پسرش اَداكْ تُومَانِ پدر دانسته. و چون اَداك نماند، اَرْغُونْخان بعضی از تُومَانِ وی به قِیاتائی بُورالْغیِ تُوسامیشیِ فرمود، و بعضی را به غازان از قوم جَلایِرْ که آقای اِشَكْ تُغْلیِ بود، و بعد از ایشان گَیْخاتُوخان به اَیْنَه‌بِك برادرِ غازانِ مذکور داد؛ و چون او با سُوکَا یکی شد پادشاه اسلام غازان‌خان او را به‌یاسا رسانید و آن‌لشکر را به‌پسر/ اَداكْ 32/

سُولامِیش فرمود. چون او دل دیگرگون کرد او را به یاسا رسانید و هزارهٔ او را به توقاچار داد و دیگرها به هر کسی حوالت‌کرد.

و امیری دیگر از امرای تُومَان یاکَاپیسُور بود از قوم قُورُلاس. و در زمان چینْگْگیزْخان امیری بزرگ بود و با وی راهِ نَقاچُویی داشته، و چون بدین ملك آمدند مدتها تُومَانِ خود می‌دانسته، و بعد از او پسرش خواجه نُویان جای او دانسته. و پسران خواجه نُویان تُونا و مُولاقِر که امیر هزار بودند و پسران تُونا تُورَا تُوکُورْگَان و بارولا و قُورُمْشی بودند که ایشان را سبب آنکه بعد از اَرْغُون خان با امرا بهم دل دگرگون کردند به یاسا رسانیدند. و یك امیر تُومَانِ دیگر ملکشاه‌بود که‌لشکری از اُویْغُورْ و قارْلُوق و تُرْکمان و کاشْغَری و کُوچایْ جمع کرده بودند و به‌وی داده. چون وفات کرد جای او به پسرش هَنْدُوجاق دادند، و مَلِك قم را بی‌گناه بکشت؛ و بدان سبب امیر اَرْغُون او را به حکم یَرْلیغِ مُنْگْگَه‌قاآن بردرِ طوس به یاسا رسانید، و خانه‌های او را بر اُورُوغِ چهار پسر چینْگْگیزْخان بخش کردند؛ و برادرش سالاربیكْ را به جای او منصوب گردانیدند.

و در وقتی که کِیتْبُوقا نُویان در جنگ مصر کشته شد و سالارْ بیك با او بود گریخته باز آمد، هُولَاکُوخان او را بدان سبب در گناه‌آورده به‌یاسا رسانید و آن هزاره‌ها به‌دیگر امرا حوالت‌فرمود، از آن جمله یك هزاره این زمان باولدار دارد. و بعضی امرای هزار که با چُورْماغُون آمده بودند و اکنون معلوم شده یکی پدر قَراپیسُودَرْ ساریچی بوده، که در روم امیر هزار بود، و یکی دیگر مینْگْ‌ایکامیش که علی‌بَخْشی پسرِ او بود، یك هزارهٔ اُویْغُور او می‌دانسته. امیری دیگر اِسْکَه‌نُویان بوده، و چون نماند خویشاوند او جُورْمَه نُویان جای او دانست. فرزندان او کِلْتَگایْ

و طَغٰایْ‌اند.

امیری دیگر چَغَتٰایْ بـــزرگ قُورْچیان بوده از قـــوم اَرْلات از خویشان بُوقُورْچِین نُویٰان. او را ملحدان کـــارد زدند. پسران او دُولاٰداٰیْ یٰارْغُوچـــي و بٰایْتِمُور و قَرٰابُولُغٰان و سَرْتــاقْتٰایْ و پسر دُولاٰداٰیْ اَشیِقْ‌تِیمُور، و پسر بٰایْتِمُورْ توقْتِیمُور و قَرٰابُولُغٰان مذکور امیر هزار بود. و یٰارْغُوچِي و سَرْتٰاقْتٰایْ در جنگ تُوداٰن و تُوقُو به روم مصریان گرفتند و آنجا بردند.

امیری دیگر چَغَتٰایِ کوچك بوده. و چون در آن زمان چَغَتٰایْ نماند نام او قُورِیق شد. و بعد از آن او را سُونِتٰایْ خواندندجهت آنکه از قوم سُونیت بود. و در ابتدا امیرِ هزار بود. چـــون پدر طُغٰاچٰار، قُوتُوبوقٰا نُویٰان نماند، جای او به‌سُونِتٰایْ‌دادند؛ و پسران او: [اِمَکْچِینْ‌بهادر] و طَغٰایْ بودند. و پسران اِمَکْچِین: بُورٰالْغِي و تٰایْبُوقٰا. و پسران، بُورٰالْغِي: جبرئیل و میکائیل.

چون سُونِتٰایْ نماند جایْ او به هُولْقُوتُو قُورْچی دادند از قوم مَنْکْقُوت عمّ قُتْلُغْ شاه نُویٰان. و در زمان اَرْغُونْ خان بـــه طُغٰاچٰار داٰدند. و پاَدشاه اسلام‌غٰازٰانْ‌خان به‌آلْدُو تُوسٰامِیشِي فرمود. و دیگر امرا از قوم سُونیت بسیار بوده‌اند، مثل آنکه در عهدِ چِینْگْگیزْخٰان امیری بود تِیمُورْ نام و برادری داشته نام او اِلْتِیمُور، بٰاوُرْچِي بود از اُرْدُویِ خاتونِ بزرگِ چِینْگْگیزْخان مادرِ چهار پسر بُورْتَه فُوجِینْ، و از هزارهٔ خاصّ یك صده او دانسته و هم در عهـــد او امیری دیگر از دستِ راست بوده نام او اُوکُلَیْ‌چِرْبِي. و یکـــی از دست چپ نام او تِمُودِرْ نُویٰان قُورْچِیِ چِینْگْگیزْخٰان بوده و پسری داشته بغایت بلند بالا و چابك. در عهد مُنْگْکَه‌قاآن نام او مبارك قُورْچِي شد و در مزاج او پاره‌ای ضعف و سستی بـــوده و بدان منسوب گشته. و اِمَکْچِین و بُوقَداٰیْ اَقْتٰاچِي از فرزندان و خویشان

تِمُودِرْ نُویٰان‌اند و ایِلُوگٰان جٰاسٰاؤُل که در عهد اَبٰاقٰاخان بود از قوم سُونیِت بود. حالی این مقدار معلوم است.

قوم تٰاتٰار
از قدیم باز نام ایشان در جهان مشهور بوده و شعب فراوان از ایشان منشعب گشته

و مجموع آن اقوام هفتاد هزار خانه بوده‌اند و موضع و مقام و یُورْتهای ایشان قوم قوم و شعبه شعبه علی‌حده معیّن بوده و به حدود / ولایت خِتٰایْ نزدیك؛ و یُورْتی که به ایشان مخصوص‌تر 33/
است موضعی است که آن را بُویُورْنٰاؤُور گویند و اکثر اوقات ایل و مطیع و خراج‌گزارِ پادشاهان خِتٰایْ بوده‌اند، و به هر وقت بعضی از ایشان سرکشی و عصیان می‌ورزیده، و پادشاهان خِتٰایْ به دفعِ ایشان‌لشکر برمی‌نشانده‌اند و باز در تحت‌فرمان می‌آورده. و نیز با یکدیگر مخالفت و منازعت کردندی، و سالهای بسیار میان آن اقوام جنگ قایم گشته و محاربتی می‌افتاده.

می‌گویند در زمانی که اقوام تٰاتٰار و دُورْبٰان و سٰالْجِیؤُت و قَتَقیِن با همدیگر جمع شده‌اند جمله در زیر رودخانه‌هایی می‌نشستند که چون جمع شوند رودخانه اَنْقُورَه مُورَان می‌شود، و رودخانه‌ای بغایت بزرگ است، و قومی مُغول آنجا می‌نشینند. ایشان را اُوسُوتُو مُنْکْقُون می‌گویند. و آن حدود این زمان... تعلّق می‌دارد. و آن رودخانه به نزدیکی شهری است قتقاس نام، و آن جایگه این رودخانه و رودخانهٔ کِمِزْ بهم می‌رسند؛ و آن شهر از ولایت قِیرقیِز است.

و تقریر می‌کنند که این آب به ولایتی می‌رود که نزدیك آنجا

دریایی است تمامت نقره، و نام آن ولایت آلاقْچِین آدُوتُان مَنْگْگُو بلاورنان(؟) و می‌گویند اسپانِ ایشان تمامت اَلْا می‌باشند. هر اسبی به‌جثّه چون اشتری چهارساله؛ و تمامت آلات و اوانی‌ایشان از نقره است؛ و مرغ بسیار می‌باشد؛ و سُورْقَقْتَنی بیکی سه امیر را تونکلیق از قومِ کُوچُوکُور و باکجو از قوم قَرااوُت و مُونْکْقُور جِتّه از قوم... با یك هزار مرد به کشتی فرستاد و نقرهٔ بسیار به ساحل آوردند، لیکن در کشتی‌نتوانستند نهاد. و از آن‌لشکر سیصد نفر زیادت باز نیامدند؛ باقی در هوای عفن و نم بافراط هلاك شدند؛ و هر سه امیر به سلامت باز آمدند و عمر دراز یافتند.

و این قوم به کاردزنی شهرت داشته‌اند و بواسطهٔ اندك گفت‌و گوی از سرِ جهل یکدیگر را به کارد و شمشیر زدندی بی‌محابا مانند کُرد و شُول و فرنج. و یاساقی که این زمان در میان مُغول هست در عهد ایشان نبوده. و کینه و غضب و حسد بر طبیعت ایشان غالب. و با وجود کثرتی که ایشان را بود اگر موافقتی با یکدیگر داشتندی و مخالفت نه، دیگر اقوام از خِتاییان و غیرهم، هیچ آفریده با ایشان مقاومت نتوانستی؛ و با آنکه خصومت و تنازع میان ایشان واقع بود، در قدیم‌الایّام اکثر اوقات بر اغلب اقوام و ولایات مستولی و مسلّط بوده‌اند، و با جاه و شوکت و حرمتِ تمام و از غایتِ عزّت و حشمت دیگرْ اصنافِ اتراك علی اختلاف طبقاتهم و اسامیهم خود را به نامِ ایشان مشهور کرده‌اند و همه را تاتار می‌گفته.

و آن اصناف مختلف جاه و منصب خود در آن دانستندی‌که خود را به ایشان مخصوص گردانند و به نام ایشان مشتهر شوند، چنانکه در این زمان بواسطهٔ دولتِ چینْگگیزْخان و اُورُوغِ او چون ایشان مُغول‌اند و دیگر اقوام اتراك مانند جَلایِر و تاتار و اُویْرات

و اُونْگُوت و کِرَایِت و نَایْمَان و تَنْگْقُوت و غیرهم که هـریك را اسمی معیّن و لقبی مخصوص بوده جمله از روی تفاخر خـود را مُغول می‌گـویند؛ با وجود آنکه در قـدیم از ایـن اسم استنکاف داشته‌اند. و فرزندان ایشان اکنون موجوداند چنان تصوّر دارند که ایشان از قدیم باز بـه اسم مُغولی منسوب و موسوم‌اند؛ و نه چنین است.

چه در قدیم از مجموع اقوامِ اتراكِ صحرانشین مُغول یك قوم بوده‌اند، و چون عنایتِ ربّانی در حقِّ ایشان بوده و آن سرّ درضمن آنکه چِینْگْگیزْخان و اُورُوغِ او از نسل مُغول باشند و شعبه‌هـای بسیار از ایشان بادید آمده، بتخصیص از زمان آلَانْ قُوآ باز که کمابیش سیصد سال باشد، شعب بسیار کـه ایشان را از اقوام نیرُوُن می‌گویند پیدا شده و معتبر و معظّم گشته‌اند و جمله بـه اقوام مُغول معروف شده. و سایـر اقوام را در آن زمـان مُغول نمی‌گفته‌اند. و چون شکل و هیأت و لقب و لهجه و رسوم و شیوهٔ ایشان به یکدیگر نزدیك بوده، هر چند در قدیم اندك تفاوتی در لهجه و عادت داشته‌اند، و این زمان به جایی رسیده که اقوامِ خِتَای و جُورْچَه و نَنْگِیَاس و اُویْغُور و قِپْچَاقْ و تُرْکْمَان و قَارْلُوق و قَلَچ، و جماعتِ اسیران و اقوامِ تاژیك که در میانِ مُغول پرورده شده‌اند، ایشان را نیز مُغول می‌گویند. و آن جماعت نیز جاه و منصب خود را مصلحت در آن دانند که خود را مُغول گویند. پیش از این نیز به سبب قوّت و شوکت تَاتَار همین قضیّه بوده؛ و بدین سبب هنوز در بلاد خِتَایْ و هند و سند و چین و ماچین و بلاد قِیرقِیز / و کِلَارْ 34/ و بَاشْغُرْد و دشتِ قِپْچَاق و ولایات شمال و اقوام اعراب و شام و مصر و مغرب تمامت اقوام اتراك را تَاتَار می‌گویند.

و این اقوام تَاتَار آنچه معروف و مشهوراند هریك به انفراد

لشکری و پادشاهی داشته، شش قوم‌اند بدین تفصیل:

تُوتُوقْلِیُوتْ تاتار، آلْچِی تاتار، چَغانْ تاتار، کویِین تاتار، ترآت تاتار، برقوی تاتار

و قوم تُوتُوقْلِیُوت معتبرترین اقوام تاتارْاند. و عادت چنان است که هر شخص که از این قوم باشد اگر نرینه بود او را تُوتُوقْ لیتائ گویند؛ و اگر مادینه بود تُوتُوقْ لیجِین؛ و از آن آلْچِی تاتارْ آلْچِتائ و آلْچِیین. و از آن کُویِینْ کُویِتائ و کُویِجِین؛ و از آن ترآت تراتَیْ و تراوجِین.

و هرچند این اقوام را با یکدیگر محاربه و مجادله بسیار بوده و پیوسته به قتل و نهب و غارت یکدیگر مشغول، لیکن اتّفاق چنان افتاده که میان ایشان و اقوام مُغُول جنگ و خصومت واقع شده، و در آن باب با هم متّفق بوده‌اند و میان ایشان خون و کینهٔ‌دیرینه واقع گشته، به سببِ آنکه در زمان قَبُلْ‌خان که خان زمره مُغول بود، و اکثر اقوام قِیاتْ اُورُوغِ وی‌اند و اقوام مُغول نِیرُوُن عم‌زادگان او، و دیگر شعب مُغول کــه پیش از او هــریك به اسمی و لقبی مخصوص بوده‌اند، جمله اعمام [و] اجداد او بودند و تمامت به اسم خویشی و دوستی با وی یار و متّفق، و در شداید و وقایع او را یــار و مُعین، اتّفاق افتاد. و سایِنْ تِگِین نام برادر قُوآقُولْقُو از قوم قُنْقِرات‌که خاتونِ قَبُلْ‌خان بود رنجور شد، و قامی از قوم تاتارْ چِرقِلْ بُــودُوئ‌نام را جهت معالجهٔ او طلب داشتند. بیامد و او را قامْلامیشی کرد، و سایِنْ‌تِگِین بمرد. آن‌قام را تعهّدی کردند و با خانه فرستادند.

بعد از آن آقــا واینی سایِنْ‌تِگِین رفته‌اند و آن چِرْقِلِ قــام را کشته؛ و بدان سبب میان قوم تاتار و ایشان خصومت بادید آمده و پسران قَبُلْ‌خان را بواسطهٔ اَنْداقُودایی ساین‌تِگِین معاونت اقوام

او لازم و ضروری گشته و بدان سبب میان ایشان و تاتار منازعت و مخاصمت و محاربه واقع شده و بکـرّات جنگ کـردند. و از جانبین به هر وقت که فرصت می‌یافتند یکدیگـر را می‌کشتند و غارت می‌کرد. و سالهای بسیار این محاربه و خصومت قایم مانده.

و هم در اوایل حال تاتار در فرصتی هَمْبَقایْ‌خان را که‌ازجمله پادشاهان‌ومقدمان اقوام تایْچیوُت بود از جمله عم‌زادگان قَبُلْ‌خان و اُورُوغِ وی‌اند، به موجبی کـه در داستان شعب ایشان آمـده بگرفتند. و سبب آنکه می‌دانستند که پادشاه خِتای آلتانْ خـان از قَبُلْ‌خان رنجیده بواسطهٔ آنکه ایلچیان و نُوکُـران آلتانْ خـان را کشته بود، چنانکه در [آن] داستان بیاید، و قصد او و اقوام مُغول که تمامت خویشان او بودند و با وی متّفق می‌کرده و کینهٔ ایشان در دل‌داشته و تاتار مطیع‌و متابع‌او می‌بودند، هَمْبَقایْ‌قاآن را پیش او فرستادند. و نیز جهت آنکه خویشتن دیرینه کینه و دشمنی با وی داشته بودند، بر این جرأت و ابرام اقدام نمودند. و پادشاه خِتایْ فرموده تا هَمْبَقایْ قاآن را به مسمار [آهنین] بر درازگوش چوبین دوزند. او گفته است که مرا دیگران گرفته‌اند نه تو. لایق نیست و مصلحت نباشد و از مروّت دور بود که‌با من این‌نوع‌حرکت ناپسندیده رود، و اقوام مُغول که جمله خویشان من‌اند به کین و مکافات قیام نمایند، و ترا و ملك ترا از این معنی زحمت رسد. آلتانْ خان آن سخن را مسموع نداشته و هَمْبَقایْ قاآن را بر دراز گوشِ چوبین دوخته هلاك گردانیده؛ و نُوکَرِی از آنِ او، بُلْغَچِی نام، را اجازت داد تا برود و آن خبر بد نزد قوم مُغول برد.

بعد از آن قُوتُلَه‌خان با لشکر مُغول به جنگ پادشاه خِتای رفته و آن ولایت را غارت کرده. و این حکایات بشرح در داستان قَبُل خان بیایم.

و دیگرْ بار اقوامِ تاتار فرصتی یافته‌اند و اُوکِینْ بَرْقاق را، که پسرِ مهینِ قَبُلْخان بود و جدّ اقوامِ قِیاتِ یُورْکِین، بگرفتند و پیش آلْتانْ خان فرستادند، تا او را بر درازگوشِ چوبین دوخته بکشت. و بدین اسباب اقوام مُغول را با پادشاه خِتایْ و اقوام تاتار بغض و عداوت زیادت گشت، / 35/ و تا زمانِ چِینْگْگِیزْخان همواره با یکدیگر جنگ و محاربه می‌کـرده‌اند و از هر جانب بـر دیگر بیرون می‌آمده و قتل و تاراج می‌کرده. و عاقبةالامر، چنانکه در داستان چِینْگْگِیزْخان و اُورُوغِ او گفته شود، تمامت اقوام تاتار و پادشاهانِ خِتایْ را علف شمشیر کرده‌اند، و جمله را زبون و اسیر خویش گردانیده، و مجموع آن ولایات را در تحتِ تصرّف و فرمان آورده؛ چنانکه امروز مشاهده می‌رود.

و از جمله مصافها که در هر وقتی هر پادشاهی از مُغولان با مقدّم و پادشاه تاتار کـرده بعضی یاد کرده شود. یکـی آنکه از پادشاهان تاتار شخصی نام او مَتُر با قَدَآن بَهادُر پسر قَبُلْخـان جنگ کرده و در صدمهٔ اول قَدَآن بَهادُر[نیزه] بروی و زین‌اسبش زد، چنانکه او را با اسب بهم انداخته؛ و هرچند مجروح شده از آن زخم نمرده، لیکن مدّتی مدید مبتلا بوده. چون صحّت یافته باز به جنگ آمده. و قَدَآن بَهادُر دیگرْبار نیزه چنان بر پشت او زده که از مُهره‌های پشتش گذر کرده و بر فور مرده، و لشکر او را غارتیده. و این‌حکایت بشرح در داستان قَبُلْخان و پسران‌او آمده.

دیگر آنکه در زمان چِینْگْگِیزْخان هرچند پیشتر از آن با تاتار جنگها کرده بود، یك نوبت‌فرصت یافته و مستولی‌گشته و بسیاری از ایشان کشته و غارت تمام کرده. و آن حال چنان بوده که بعضی اقوام تاتار که مقدّم[و] پادشاه ایشان مُوجِینْ‌سَئُلْتُو بوده، با پادشاه خِتایْ آلْتانْ‌خان مصاف‌کرده‌اند و تمرّد نموده؛ و پادشاهِ خِتایْ لشکر

برنشانده و امیری معظم چِینْگسانْگْ نام را مقدّم ایشان گردانیده، فرستاده تا با ایشان محاربت کنند. ایشان چون طاقت مقاومت نداشتند، هراسان‌شده‌اند و بازپس نشسته، به‌هزیمت می‌آمده‌اند.

چینْگگیزْخان آگاهی یافته و در آن فرصت با لشکری که پیرامُن او بود برنشست و بر ایشان زد و بسیاری را بکشت، و هر آنچه داشتند غارت‌کرد. و مشهور است‌که در آن‌جنگ از جملهٔ اُولْجایْها که یافته بودندگهواره‌ای نقره‌گین و لحاف زرْ دوخته بود و انواع نعمتهای دیگر. چه در آن عهد اقوام تاتارْ منعم‌ترین تمامت صحرانشینان بودند و متموّل‌تر. و بعد از آن پسرانِ مُوجِینْ سَوُلْتُو مذکور الاق‌اودور نام و برادرش قِیرْقِیز تایْشِی، چنانکه در داستان چینْگگیزْخان بیاید، با هر طایفه‌ای از اقوام مُغول و غیرهم متّفق می‌گشته‌اند و با چینْگگیزْخان مصاف کرده. و چون حق تعالی چینْگگیزْخان را قوی‌حال گردانید و دشمنانی را که داشت مانند اقوام قَتَقِین و سالْجِیوُت و تایْچِیوُت و دورْبان و اُونْگْ‌خان، پادشاه کِرایِت، و تایانْگْ‌خان و کُوشْلُوکْ‌خان، پادشاه نایْمان، و تُوقْتا بِیکی، پادشاه مِرْکیت، و دیگران که با وی عداوت داشتند، همه را مقهور کرد.

زمرهٔ تاتار که به هر وقت به مدد و معاونت این اقوام می‌رفتند عاجز ماندند؛ و جهت آنکه خونی و اعدای چینْگگیزْخان و پدران او بودند، بفرمود تا ایشان را قتل‌عام کنند و هیچ‌یك را زنده نگذارند، تا به حدّی که یاساق فرمود که زنان و کودکان را نیز بکشند و آبستان را شکم بشکافند، چنانچه بکلّی مستأصل شوند؛ چه مادهٔ فتنه و فساد بودند. و از اقوام و قبایل اقاربِ چینْگگیزْخان بسیاری کشته، و هیچ آفریده را مجال نبود که حمایت آن قوم کند یا ایشان را پنهان دارد، و یا تایی چند که از ایشان مانده بودند

خود را ظاهر و مشهور گردانند. لیکن در اوایل دولت چینْگگیزْخان و بعد از آن نیز اقوام مُغول و غیر مُغول از تاتار دختران را جهت خود و اُورُوغِ خود خواسته بودند و به ایشان داده؛ و چینْگگیزْخان نیز از ایشان دختر ستده. چه از خواتین او ییسُولُون و ییسُوگان از تاتار بودند. و خاتون برادر بزرگتر چینْگگیزْخان جُوچی قَسار هم از ایشان خواسته بود، و امرای بسیار نیز دختران ایشان ستده بودند؛ بدان سبب در خفیه بعضی کودکان تاتاریان را پنهان داشتند.

و چینْگگیزْخان از قوم تاتار یك هزار را حوالت به جُوچی قَسار کرد تا همه را بکشد. او رضای خاتونِ خود را و شفاعتی که می‌کرد از آن جمله پانصد را کشته و پانصد را پنهان داشته. / [36] و من بعد چون چینْگگیزْخان را معلوم شد از جُوچی قَسار رنجیده و فرموده که از گناهان جُوچی قَسار یکی این است؛ و یك دو گناه دیگر داشته که در داستان او مشروح گفته شود.

فی‌الجمله بعد از غضب چینْگگیزْخان بر قوم تاتار و نیست کردن ایشان معدودی چند در هر گوشه‌ای هر یك به علّتی باز ماندند، و کودکان را که پنهان داشته بودند، در اُورْدُوها و خانه های امرا و خواتین ایشان که از قوم تاتار بودند پرورش یافتند؛ و از بعضی زنان آبستن که به قتل نیامده بودند بچگان در وجود آمدند. و طایفه‌ای که از قوم تاتار در این عهد هستند اُورُوغِ ایشان‌اند. و از آن جماعت هم در زمان چینْگگیزْخان و هم بعد از و بعضی امرای بزرگ و معتبر شدند و معتمدالملك اُورْدُوها گشتند. و راه اُوتَگُو بُغُولی بر ایشان اطلاق رفت؛ و بعد از آن تا به این تاریخ امرای معظّم در هر اُورْدُو و هر اُلُوس بادید آمدند. دیگرْباره از اُورُوغِ چینْگگیزْخان دختر به ایشان دادند و از

ایشان بخواستند؛ و بسیاری نیز از آن قوم کــه امیر نشده‌اند و اضافتِ لشکرها گشته در هراُلوسْ هستند، هر یك از ایشان دانند که از کدام شعبهٔ تاتاراند.

و از جملهٔ کودکان تاتار که‌در زمان چینْگگیزْخان معتبر و امیر شده‌اند و او و خواتین او ایشان را تربیت‌کرده یکی قُوتُوقُو نُویان بود که او را شیگی قُوتُوقُو نیز گفته‌اند. و حال او چنان بوده که در وقتی که قوم تاتار را غــارت کرده بودند و هنوز چینْگگیزْخان فرزند نداشته و خــاتونِ مهین او را بُورْتَه فُــوجین آرزوی بچه می‌بوده، چینْگگیزْ خان ناگاه بچه‌ای را دید بر سر راه افتاده. او را برداشته و پیش برْتَه اُوجین فرستاد کــه چون همواره آرزوی بچه‌داری او را به راه فرزندی بپرور و نگاه‌دار. خاتون او را چون فرزندِ صُلبی بر کنارِ خویش به اعزاز و اکرام تمام می‌پرورده، و چون بزرگ شد او را شیگی قُوتُوقُو می‌گفتند، و قُوتُوقُو نُویان نیز می‌گفتندی. و او چینْگگیزْخان را اِیچَه می‌گفته یعنی پدر، و بُورْتَه اُوجین را بِرِیگان اِیکه.

و می‌گویند در وقتی که بُورْتَه اُوجین وفات کرده بود دست در مرقد او زده و فریاد می‌کرده که ای صاینْ اِکَه مِنُو، و بر این شیوه بر وی زاری کرده. و بعد از چینْگگیزْخان در حیات بوده و اُوکِتایْ قاآن او را آقا می‌گفته و بالایمُنْککَه‌قاآن با پسران بهم می‌نشستی؛ و ملازم فرزندان تُولُویْخان و سُورْقَقْتَنی‌بِیکی بوده. در چاغِ بُلْغاقِ اَرِیغْ بُوکَا نماند، و از فرزندان او یکی در بندگی قاآن می‌باشد. و هشتاد و دو ساله بود و یارْغُوها به‌راستی پرسیدی و مراعات و مواسات گناهکاران بسیار کردی؛ و سخن مکرّر گردانیدی تا نباید که از خوف و بیم مُقرّ شده. و گفتی مترس و راست بگوی.

و در بحث یارْغُوچِیان مشهور شده بود که از آن وقت تا این

زمان در ولایت مُغولستان و آن حدود بنای یٰارْغُوها بر قواعد شیوه و طریقهٔ او می‌نهند، و اسباب‌بزرگی او بسیار بوده؛ بعضی نوشته شد و دو سبب دیگر رُوات صادق‌القول تقریر می‌کنند: یکی آنکه در سنِّ پانزده سالگی بود. وقتی اُورْدُوهایِ چینْگْگیزْخان در زمستان کُوْچ کرده بودند و سرما بغایت و برف بی‌اندازه بود و کُوچُوگُور نویان از قوم بِسُوت بٰاشْلامیشِیِ اُورْدُوها می‌کرد، ناگاه بکنار راه گله‌ای آهو بر سرِ برف می‌دویدند. قُوتُوقُو با کُوچُوگُورْ گفت: این آهوان را خواهم دوانید، چه بواسطهٔ بسیاری برف نتوانند دوید، و ایشان را بیندازم. کُوچُوگُور گفت: شاید. او بر عقبِ آهوان بدوانید. شب را چون اُورْدُوها فرو آمدند، چینْگْگیزْخان او را طلب داشت. نیامده بود. حالِ او از کُوچُوگُور پرسیده. گفته است که بر عقبِ آهوان برفت.

[چینْگْگیزْخان] بغایت رنجیده و گفته که آن کودك در برف و سرما هلاك شود؛ و به چوبِ گردون کُوچُوگُورْ را زده. خوفتن گاه قُوتُوقُو رسیده. چینْگْگیزْخان پرسیده که چه کردی؟ گفته است که از جمله سی آهو سه‌تا زیادت نتوانستند بیرون رفت، باقی را جمله زدم و در میان برف انداخته. [چینْگْگیزْخان] از مردانگی آن کودك سخت متعجّب مانده. کُوچُوگُور نُویٰان با جمعی نُوکُران فرستاده تا آن آهوان را آورده‌اند. / و قُوتُوقُو بدان سبب بر دل او محبوب گشته. 37/

و یکی آنکه پیش از آن در سن دوازده‌سالگی روزی چینْگْگیزْ خان برنشسته بود و خانه از مردم خالی مانده. سواری دزد یاغی از اقوام تٰایْچِیوُت گذشته. پسر کهین چینْگْگیزْخان طفل پنج ساله بوده، و او بیرون خانه می‌دوید و بازی می‌کرد. آن تٰایچیوُتی او را از پشت اسب در ربود تا ببرد. و سرش را در بغل گرفته، مادرِ

او آمده و دستی از آن دزد گرفته. و قُوتُوقُو دویده و دست دیگر گرفته. و دزد سرِ آن شهزاده را می‌فشرده، و به هیچ‌وجه او را از دست آن دزد خلاص نمی‌توانستند کرد. سگی بَراق که گوسپند را نگاه دارد، برجسته و بر دزد حمله کرده و شاهزاده را از دست او بیرون آورده‌اند. و براثرْ چِنْگگیزْخان رسیده و بر عقبِ آن دزد کس فرستاده، و او را دریافته‌اند و کشته. و آن حرکتِ مردانهٔ قُوتُوقُو و کاویدن او با دزد بغایت پسندیده.

دیگر دو کودك بوده‌اند هر دو برادرانِ یکدیگر، یکی را نام قُولِی و دیگر را قَراُمُنْگَتُواُوهَه. و از تُوتُقْلِیؤُتْ تاتار بودند و دو خاتون چِنْگگیزْخان که از قوم تاتار خواسته بود، یِیسُولُون و یِیسُوگان، چون از آن استخوان بودند، بر آن دو کودك شفقت نمودند و ایشان را از چِنْگگیزْخان بخواستند؛ و بدیشان بخشید. و هر دو در اُورْدُویِ یِیسُولُون به راه باوُرْچِی می‌گردیدند. قُولِی که بزرگتر بود هم در آن زمان معتبر شده و چِنْگگیزْخان بر وی اعتماد نموده و امیر گشته، و بعد از او به اُرْدُویِ تُولُویْ‌خان تعلّق داشته و بغایت محترم بوده.

بعد از تُولُویْ خان امیری را خواستند که بزرگ اُورْدُو و مقدّم امرای پسر تُولُویْ‌خان سُویُوکِتُو باشد. سُورْقَقْتَنِي بِیکی به اتفاق پسران و امرای خود قُولی نُویانْ را اختیار کرد. او با سُورْقَقْتَنِي بِیکی گفت که چگونه مرا به چنین کسی می‌دهید؟ جواب دادند که اُورُوغِ تُولُویْ‌خان است. او گفت من می‌خواستم که خدمت پسری کنم که از تو در وجود آمده باشد. غرض از این سخن آنکه مرتبهٔ او چنان بود که برابر پسر تُولُویْ خان، سُویُوکِتُو، که او را بدو می‌دادند، چنین گستاخ سخن می‌توانست گفت. و از پسران او در این ملك دُورْبایْ نویان امیرلشکرِ دیارِ بکر بود؛ و

پسر دُورْبایْ بُوراجُو و پسر بُوراجُو دینْگْگیز، که امیر هزار است.

اما قَراٰمُنْگَتُو اُوهَه در چاغِ چینْگْگیزْخان زیادت شهرتی نیافت؛ و او را پسری بود سالی نام. در عهد مُنْگْکَه قاآن امیر و معتبر گشت. و سبب آن بود که در ولایت تَنْگْقُوت دو قلعه بوده نام یکی تُوکْجی و دیگر توقسنبه. و مُنْگْکَه قاآن به نفس خود آن را محاصره کرده از دور نگاه می‌کرد تا چگونه جنگ می‌کنند. شخصی کوتاهْ خود را دید که نیزه بر دست گرفته بر بارو می‌رفت؛ و از آن طرف شخصی شمشیر به دست گرفته به قصد او بر اثرش می‌آمد. او برنگشت و بر سرِ دیوار نشست و نیزه بر گردن شمشیرْدار زد و بینداخت.

مُنْگْکَه قاآن چون آن دلاوری دید پسندید، و در حال فرمود تا آن شخص را به نشانِ خُودِ کوتاه از میان لشکر طلب کردند و به بندگی او آوردند. به خود او را بازشناخته، و چون حال پرسید و هم بدان موجب تقریر کرد که مشاهده فرموده بود، یقین دانست که او است. او را سُیُورْغامیشی فرمود و امارت داد و در خدمت ایناق و معتبر گشت.

و پیش از وقوعِ این حال دو تُومَان لشکر را بر سرحدِّ هندوستان فرستاده بود و فرمود در قُنْدُوزْ بَغْلان و حدود بدخشان باشد؛ و امیری ایشان به مُونْگَدُو نامی داده بود. و چون او نمانده به هُوقُوتُو نامی داده. و او نیز وفات کرده، این سالی‌نُویان را به جای وی به امیری آن دو تُومَان لشکر فرستاده. و در آن وقت بود که هُولَاگُوخان را به ایران‌زمین نامزد فرموده بود.

مُنْگْکَه قاآن با سالی‌نویان گفته که ولایتی که تو آنجا می‌روی سرحدِّ هندوستان و خراسان است و به ولایت و ممالکی که هُولَاگُو می‌رود پیوسته. تو همچنان خواهی بود که شعبه‌ای از لشکر او.

یعنی کارِ تو و لشکرِ تو حوالت بدو است و ترا به‌فرمانِ وی می‌باید بود. و آنگاه سالیِ نویان پرسید که تا کدام وقت آنجا باشم؟ فرمود که همیشه آنجا خواهی بـود. سالیِ نویان لشکر بـه هندوستان و کشمیر / کشیده و بسیار ولایت مسخّر کرده و غارتها آورده؛ و 38/ جهت هولاگوخان بردهٔ هندوی بسیار فرستاد. و اکثر هندوان که اینجا در دیه‌های اینْچُو می‌باشند از آن جمله‌اند.

و بعد از او پسر او اُلْدُو نویان آن لشکر را دانست. و برادران اُلْدُو یکی اَبُشْقا است که ممالكِ روم و لشکرهای آنجا او می‌داند؛ و دیگر اِلْکَنْ که امیر هزار است. و اُلْدُو را دو پسر است: یکی بَکِتُوتْ که امیرِ لشکر قَراوُنَه که در خراسان می‌باشد، و یکی دَلْتَكْ که ملازم بندگی حضرت است. و در زمان چینْگگیزْخان پیسولُونْ خاتون عرضه داشت که قُولیِ نویان و برادرش مُونْگَتُو اُوهَه بزرگ شدند و ملازم‌اند و در محلِّ اعتماد آمده. و از آقا و اینیِ و قوم ایشان به هر موضع هستند. اگر یَرْلیغ‌شود ایشان‌را جمع‌گردانند. فرمان شد و جملهٔ تاتارْ را که مانده بودند جمع کردند. و هرچند خویشی‌ای نداشتند به ایشان پیوستند و متعلّق ایشان شدند. و از آن تاتاریان که ایشان جمع کرده بودند درین ملك سی خانه‌هستند. اُلْدُو نویان عرضه داشت که حکم یَرْلیغِ پادشاهِ اسلام غازان خان خَلَّدَاللّٰهُ مُلْکَهُ شد تا هزارهٔ قدیم را گرد کردند و پیش ایشان‌اند.

و پیسولُونْ خاتون و پیسوگان چنانچه ذکر رفت هر دو خاتون چینْگگیزْخان بوده‌اند، برادری داشته‌اند نام او قُوتُوقُوتْ. امیری بزرگ بوده و یك هزارهٔ دستِ چپ لشکر چینْگگیزْخان او دانسته.

جُورْمَه کُورْگان که در این ملك بود و نوقدان خـاتون اولین اباقاخان، مادرِ گَیْخاتُو، برادرزادگان قُوتُوقُوتِ مذکور بودند. و چینْگگیزْخان را قُمَه‌ای بوده از قوم تاتارْ، نام او معلوم نیست و

پسرِ کهتر او اورچَغان از او در وجود آمده بود و در جوانی وفات یافت. و از قوم چَغانْ تاتار، در این ملك گِرای و برادرش دُولادای، و برادران او محمد و خندان [و] پسران ایشان‌اند. و کُورْبُوقا بَهادُرْ که چِریك و سرحدِ خَرْتَبِرْت و مَلاطِیه می‌داند، هم از این قوم است.

و از قوم کُویینْ تاتارْ سَمْقارْ نُویان که اَقْتاچِی هُولاگُوخان بود، و در زمان اباقاخان امیرِ معتبرِ معظّم شد، و طُوغان و مُولایْ و کُویِتَیْ پدر بُوقا قُورْچِی از این قوم بودند. و از قوم ترآت تاتارْ در این مُلك کسی معتبر و مشهور معلوم نیست، و همانا از لشکریان بسیار باشند، اما چون معتبر و مشهور نیستند تفحّص نرفت.

و از قوم آلْچِي تاتار در این مُلك کسی معتبر و معروف نیست که لایق نوشتن باشد، لیکن در اُلُوسِ جُوچِي خان خاتون بزرگ باتُو پسر جُوچِي‌خان بُوراقْچِین‌نام از آلچی تاتار بوده، و خاتون تُودایْ مُنْگْگَه پادشاه آن اُلُوسْ تُورَه قُوتْلُوق نام هم از این قوم بوده. و از امرای باتُو ایتْقَرا نام امیری بزرگ بوده هم از این قوم بوده. و از امرای مُنْگْگَه تِیمُور، هم پادشاه آن اُلُوسْ بِیکْتِمور نام امیری بزرگ هم از این قوم بوده.

و از امرای تاتارْ که نسب ایشان محقّق و معلوم نشده که از کدام قوم است. یکی یِیسُونْتُو اَقْتاچِي بوده، امیر اَقْتاچِیان چهار کِزیكِ چِینْگْگِیزْخان. و یك صده از هزارهٔ خاص چِینْگْگِیزْخان او دانسته؛ و به اُرْدُوی بزرگ بُـورْتَه اُوجِین تعلّق داشته؛ و او را پسری بوده نام او بِیکْداش. قُوبیلایْ قاآن او را بـه رسالت پیش هُولاگُوخان فرستاده بود. و بعضی امرا و خواتین و معتبران اقوام تاتارْ و حکایاتی کـه به ایشان منسوب است و معرفت و احـوال ایشان از هر کس حاصل گشته و از هرکتاب معلوم‌شده مفرد مفرد

نوشته می‌شود.

آورده‌اند که چون قُوریِداَی‌باَتِیر و کُومُوشْ سَیْجاَنْگک از آلْچِی تاَتاَر هر دو به جنگک ساَرِیقْ‌خان کـه پادشاه کِرَایِت بـود روانه شدند، و قُورِیداَیْ‌باَتِیر پیشروی کـرد، کُومُوشْ سَیْجاَنْگک با او گفت: پیشروی می‌کنی اما بحقیقت در قَراَوُول و یاَساَوُول نصب کردن و احتیاط به جای آوردن تقصیر خواهی کرد. مصلحت در آن است که من پیش روم. قُورِیداَی‌باَتِیر گفت: تو جهت آنکه فرزند و برادر خلف‌بودی می‌خواهی‌که راه و روش‌جدان و پدران ماتقدّم را غصب کنی، مصلحت در آن باشد که تنها بروی و غارت و هرچه خواهی کُنی. و با لشکر خود بازگردید. کُومُوشْ سَیْجاَنْگک جواب داد که من بی‌تو / غارت کـردن نمی‌توانستم. و لشکر را روانه کرد و برفت. 39/

ساَرِیقْ‌خان کُوْچ کرده می‌آمد. سه نوبت او را غارت کردند و فوج فوج لشکر را جهت غارت می‌گذاشتند و بر عقب او می‌رفتند. آخرالامر کُومُوشْ‌سَیْجاَنْگک با سیصد سوار در پی او می‌رفت. لشکر ساَرِیقْ‌خان با خـود اندیشیدند کـه این لشکر خصمان بی‌قفا و کَجِیگَه‌می‌آیند. بدان‌سبب دلیرانه بر ایشان حمله کردند و کُومُوشْ سَیْجاَنْگک را از لشکر جدا کرده دستگیر کردند. ساَرِیقْ‌خان از او پرسید که کجا می‌آمدی؟ گفت: شنیده بودم کـه در پشتهٔ بُوزْقاَن شاخه‌های خوب بالیده است، می‌آمـدم تا جهت تیر چـوب ببرم. ساَرِیقْ خان گفت: جهت بریدن نیکو مردانه بوده‌ای. و بدو کـژ نگریست. کُومُوشْ سَیْجاَنْگک گفت: تـو در روی من کـژ نتوانی نگریست، چه اُورُوغِ تو نیز در من چنین نگاه نتوانستندی کرد، و اصل تو خود همچنین بود. ساَرِیقْ‌خان گفت: این اصیل بَهاَدُر را چرا می‌گذارید که بسیار می‌گوید، او را بکشید. او گفت شمشیر

تو در من کار نکند مگر از آنِ من در تو کند. برجمله او را بکشتند.

و سٰاریِقْخان گفت: در میان آلْچِي تاتار که هفتاد مذهب دارند بغیر از کُومُوس سَیْجٰانْگْ مرد نبود؛ اکنون وقت آنست که ایشان را بدوانیم. آنگاه خانه‌هـای خود را در رودخـانهٔ اُورْقان مقام فرمود، و در ماهتاب به پنهانی لشکر جمع می‌کرد. از لشکریان او یکی بگریخت و قُوریِدٰای‌بٰاتیِر را خبر کرد. قُوریِدٰای‌بٰاتیِرْ لشکر کشید و بر بالای رودخانهٔ اُورْقٰان روانه شد، و از میان خانه‌های ایشان گذر کرده بر همان راه که ایشان می‌رفتند به ایشان رسید. لشکریان سٰاریِقْخان به‌نظر حقارت در ایشان نظر کردند. از ناگاه [بر] سٰاریِقْخان حمله کرده او را بدوانیدند، چنـانکه از چهل تُومَـان لشکر که داشت با چهل نفر بیرون رفت، و باقیان را جمله بکشتند.

و در آن هزیمت زن تٰازْبٰایْقـایان با سٰاریِقْخان بگـریخت و بیرون رفت. و در آن حالت چِیلاٰوُنْ امیر بوده است. آن زن گفت: بالا را و زیر را قهر کرده بودیم، اگر همه کم شوند چرا ما کم نشویم، و اگر همه‌از هم فرو می‌ریزند چرا ما از هم‌فرو نمی‌ریزیم؟ ساریِقْخان گفت: این زن راست می‌گوید. و بدان سبب روانه شد و به حمایت بیتاکتای اوتاکو قُورْچِیِ بُویُروقْخان درآمد. و از آن زن بعد از آن اِیل قُوتُوی در وجود آمد. و چون او به حمایت آن قوم درآمده بود، دختر خود را به قُورْچٰاقُوسْ بُویْرُوقْخان داد؛ و آن دختر تُورَه‌قَیْمِشْ نام بود خواهر قٰاچِیرخان.

بعد از آن قٰاچِیرخـان و سٰاریِقْخـان باتّفاق لشکر کـردند و تٰاتٰارْ را تاختن کردند، و اُولُوسِ کراسچین را جهت ساریِقْخان خلاص کرده بدو دادند. و در آن وقت اُونْگْخان با مادرش ایِلْمَه خاتون اسیر تٰاتٰار شده‌بود؛ ایشان را خلاص‌کردند. و ایِلْمَه‌خاتون

را مرد آلْچِیتایْ دوست می‌داشت. و چون مردی فتّان بود او را به ایشان چونگگای(؟)داد. و تفصیل فرزندان تُورَاقایْمِپش این‌است: یولاماغوس، تایْتِیمُور، تایْشیِ و چهار دیگر بودند که نام ایشان معلوم نیست.

بعد از آن مُغولان نزد ساریِقْخان رفتند. ساریِق‌خان گفت: از صد زن که من دارم یکی نیست کــه در دل گنجد. آنکه فهم دارد دست و پایش را نمی‌دانم، و آنکه دست و پایش خوبست فهمش را نمی‌دانم و پیشهْ کار و هنرمند شاهد نیست؛ و از هزار اَخْتا که دارم یکی که در دل من گنجد نیست. یا به روی درآینده یا تُوسُنْ است، یا سست‌گوشت و آنکه‌هنرمند و کُولُوك، سخت‌گوشت نیست. در جنگهای بزرگ یکبار هوهو می‌گویند. بعد از غالب شدن یا مغلوب شدن آزموده می‌شود. جنگ مگس دشوار است چون گزند، اگر او را می‌کشند از آقــا و اینیِ شرمسار می‌باید بود. و اگــر نمی‌کشند تحمّل نمی‌توان کرد.

بعد از آن اوتاکو قُورْچیِ بُویْرُوق‌خان جهت بخش کردن آن مُغولان نزد ساریِق‌خان رفت. ساریِقْخان گفت: ما با این مُغولان که اینیان ماانده بهم برآمیخته‌ایم و معانقه کــرده و دست یکدیگــر گرفته، / ایشان را نتوانیم داد. بُویْرُوق‌خان گفت: جانِ مردهٔ ترا 40/ من با مردم بسیار زنده گــردانیدم و گله و رمهٔ تــرا در موضع ایستانیدن کلّه نماز پیشین من ایستانیدم؛ یعنی من ترا ایمن کردم و از دشمن خلاص دادم؛ امّا آدمیزاد فراموش کننده است، چنانکه زمین که مختلف‌حال شونده است. بعد از این با مُغولْ یار می‌باش و نُوکُار می‌شو. این سخن بگفت و بازگشت.

بعد از آن ساریِق‌خان گفت آن مــرد معتمد نبــوده است، و مُغولان را از کنار کوهی که آنرا دالانْ تابانْ گویند روانه کرد و

خود به همان راه روانه شد. از موضع توی تاغاجو نام بازگشت و مُغولان با همدیگر گفتند: ساریقْخان گرسنه و ضعیف آمده و به اسم اُورْگَجُوت به هر مردی او را ده اَخْتا دادند و فرو آورده مهمان کردند. ساریقْخان گفت: ای برادرانِ کوچکینِ من که مُغولانید، هرگز با همدیگر قُوداٰ مشوید چه همچنانکه کسی که از آن سوی پشته باشد دور باشید الا اَنْدَه شوید تا آقا و اینی یکدیگر باشید. ای اینیانِ مُغول من، با زنی که کلاهْداری داشته باشد، یعنی‌شوهر، خلوت‌مگزینید؛ و بدره و دولهٔ کژ در مروید؛ والسّلام.

قوم مِرْکیت
که ایشان را هم قوم اُودُویت می‌خوانند.

اگرچه بعضی مُغولان مِرْکیت را مِکْریت می‌گویند، مراد از هر دو یکی است و همچنین قوم بِکْرین را مِکْرین گویند. و نسب و شعبِ ایشان نیز گفته شود. و این قوم اُودُویتْ مِرْکیت چهار شعبه‌اند بدین تفصیل:

اُوهَز، مُوداٰن، تُوداٰقْلین، جیوُن.

و این قوم لشکری بسیار و عظیم جنگی و قوی‌حال بوده‌اند، و صنفی از مُغول‌اند. و مصافها و جنگها با چینْگْگیزْخان و با اُونْگْ خان کرده‌اند؛ و حکایات ایشان در تاریخ به چند موضع آمده و از آنجا معلوم گردد. و یك نوبت در عنفوان جوانی چینْگْگیزْخان بر وی ظفر یافته‌اند و او را ناگاه گرفته. و در آن زمان معتاد نبوده که گرفتگان را زود بکشند، بلکه چیزی‌می‌ستده‌اند و رها می‌کرده. و آن حال چنان بود که چینْگْگیزْخان روزی به مهمّی می‌رفته‌است. به پشته‌ای بلند رسیده و بر بالا می‌رفته بی‌آنکه تنگِ اسب باز

شده یا سینه‌بند گشاده گشته. زین با او بهم از پشت اسب جدا شده و افتاده. از آن حال بغایت متعجّب مانده و با خود گفته که مگر حق تعالی نمی‌خواهد که بدین راه روم و کارم ساخته گردد. اندیشهٔ مراجعت کرده. و باز شیطان غالب آمده و بـر هوای دل روانه شده. ناگاه از قوم مِکْرِیت معدودی چند بر وی افتاده‌اند و او را گرفته و برده و نگاه می‌داشته، تا بعـد از مدّتی از خـانهٔ چینْگگیزْخان چیزی به ایشان فرستاده‌اند و او را باز گرفته.

و نوبتی دیگر در آن زمان که میان چینْگگیزْخان و اُونْگْ‌خان صاحب‌غرضان فتنه و خصومت انداخته بودند و از یکدیگر جدا شده، هرچند قوم مِرْکیت پیش‌از آن بکرّات و مرّات با چینْگگیزْخان و اُونْگْ‌خان سرِ خصومت داشته بودند و جنگها کرده، و یك نوبت اُونْگْ‌خان ایشان را غارتیده، لیکن در آن وقت که میان چینْگگیزْ خان و اُونْگْ‌خان وحشت افتاد، ایشان با اُونْگْ‌خان و برادرش جاءَکَمْبُو متّفق و دوست بودند، و اتّفاقا در آن وقت ظفر یافتند و خانه و اُورْدُویِ چینْگگیزْخـان را غارت کـردند؛ چنانکه خاتون بزرگ او بُورْتَه‌اُوجین را ببردند و پیش اُونْگْ‌خان فرستاد. چون چینْگگیزْخان خبر یافت معتمدی را روانه داشت و از اُونْگْ‌خـان التماس باز فرستادن او نمود. اُونْگْ‌خان او را در پردهٔ عصمت داشته بود، و در صحبت آن ایلْچی باز فرستاد. و در راه جُوچی‌خان از او در وجود آمد، چنانچه در شعبهٔ جَلایِر گفته شد.

41/ و پادشاه و سرور اُوذِیتْ مِرْکیت در زمان/چینْگگیزْخان تُوقْتا بیکی بوده. و برادری داشته قُودُو نام. و دختر او را تُورُوقایْجینْ نام، چینْگگیزْخان جهت قُوبیلایْ قاآن، در وقتی که سیزده ساله‌بود ستده؛ و هرچند پیشتر از همه خواتین ستد، چون فرزند نداشت مرتبهٔ او کمتر از دیگرْ خواتین بوده. و یك نوبت اُونْگْ‌خان از

ناگاه تُوقْتَاىْ‌بیکی را غارت کرده، و او خاتونان بسیار داشته؛ از آن جمله دو را برده؛ نام ایشان قُوتُوقْتَاىْ و قِلیق، و برادر او را قُودُو نام و پسرش را چِیلاٰوُن که از دختر اُونْگْ‌خان زاده بود گرفته، و دیگرْباره از او گریخته‌اند و رفته. و اُورْخان هم برادر تُوقْتَاىْ بِیکی بوده.

و این توقتا بیکی شش پسر داشته نام ایشان بدین ترتیب: تُوتُوز. تُوسَقَه، قُودُو، چِیلاٰوُون، چیبوق، قُولْتُوقَانْ مِرْکَان. قُودُو هم نام برادرش بوده؛ و چِیلاٰوُون از دختر اُونْگْ‌خان در وجود آمده. و از این شش [،پنج] پسر اولین را کشته‌اند. تُوگُوز را اُونْگْ‌خان کشته و تُوسَقَه را ناگاه چِینْگْگیزْخان بر سر رفته و با لشکر بهم کشته؛ و چِیلاٰوُنْ و چیبوق در مصاف چِینْگْگیزْخان به قتل آمده‌اند؛ و قُودُو در وقتی که از جنگ گریخته‌بود کشته‌گشته. و بکرّات مصافها با چِینْگْگیزْخان کرده‌اند چنانچه در داستانها مشروح گفته شود.

و در جنگ آخرین قُولْتُوقَانْ‌مرْگَان که پسر کوچکتر تُوقْتَا [بِیکی] بوده، و تیر عظیم نیکو و راست می‌انداخته گریخته، به جانب قِپْچَاق رفته. و جُوچِی‌خان بر عقب او لشکر برده و او را گرفته و چون راست‌اندازیِ او شنیده بود نشانه‌ای نهاده و او را فرموده تا تیر اندازد. انداخته و بر نشانه زده؛ و متعاقب یکی دیگر انداخته و بر سوفار تیر اول زده و شکافته. جُوچِی‌خان را بغایت خوش آمده و ایلچی پیش چِینْگْگیزْخان فرستاده و جان او را خواسته. او پسندیده نداشته و فرموده که از قوم مِرْگیت بدتر هیچ قومی نیستند، و چندین جنگها با ایشان کرده‌ایم و زحمات و مشقّات بسیار از ایشان دیده، او را چگونه زنده توان گذاشت تا دیگربار فتنه انگیزد؛ و این همه ممالك و لشکر و اقوام جهت شما

اندوخته‌ام، بدو چه احتیاج است. دشمن مُلك را هیچ جایی به از گور نیست. بدان سبب جُوچی‌خان او را به یاسا رسانیده و اُورُوغِ ایشان منقطع گشته؛ و در آخر تُوقْتا بِیکی در جنگ به قتل آمده.

و امیری دیگر از قوم مِرْکیتْ طایِرْ اُوسُون بوده که سرور قوم اُوهَزْ مِرْکیت بود، و یك نوبت ایل شده و دختر خود قُولانْ خاتون را به چینْگگیزْخان داده، و پسری کُولگان نام از او در وجود آمده. و حکایت قُولان در تاریخ می‌آید. و این طایِرْ اُوسُون دیگر باره یاغی شده، و لشکر چینْگگیزْخان او را گرفته‌اند و غارت کرده، و زن او تُورَاکِنَه خاتون را برده‌اند و به اُوکِتَایْ قاآن داده؛ و او را از او چهار پسر در وجود آمده که بزرگترین پسران بودند، مهتر و مقدّمِ ایشان کُیُوكْخان، چنانچه در داستان او مذکور است.

و چون قوم مِرْکیت مردمانی با شور و شغب بوده‌اند و جنگهای بسیار با چینْگگیزْ خان کرده، یاساق فرمود که از ایشان کسی را زنده نگذارند و جمله را بکشند. و اندکی که بماندند یا در شکم مادر بودند یا بعضی خویشان ایشان را پنهان داشتند. و ذکر خواتین و امرا که از نسل ایشان‌اند بدین تفصیل [است]:

اُوغُولْقَیْمِشْ‌خاتون، خاتون اوّلین کُیُوكْخان بوده، و دو پسر از او آورده است: خواجَه و ناقُو.

قُولانْ‌خاتون، خاتونِ چینْگگیزْخان بوده، و از او پسری‌داشته نام [او] کُولگان.

برادر قُولانْ خاتون مذکور جمال خواجه نام بوده. یك صده از جمله هزارهٔ خاص چینْگگیزخان او دانسته.

و در آخرین جنگ تایانْگْ‌خان پادشاه نایْمان با چینْگگیزْخان، تُوقْتایْ‌بیکی با او بهم بود و جنگ سخت کرد. چون تایانْگْ خان کشته شد، تُوقْتا با یك پسر خویش پیش بُویْرُوقْخان نایْمان

/42/ گریخت. باز چینْگگیزْخان لشکر بر سر تُوقْتٰایْ بِیکی برد / و او در جنگ کشته شد. برادر او قُودُو و پسرانش چِیلاٰؤُون و مٰاجٰار و تُوسَکٰان خواستند که جثّهٔ او را ببرند و دفن کنند. مجال برداشتن نداشتند. سر او را برگرفتند و برفتند. چون به حدود ولایت اُویْغُور رسیدند، اِیلْچِی بُوکٰان نام پیش ایدیٖقُوت فرستادند. و [او] ایلْچِی را بکشت. بدان سبب با یکدیگر مصاف کردند و ایدیٖقُوتْ ایلْچِیان را به اعلام احوال ایشان پیش چینْگگیزْخان فرستاد، و به وقتی که سروران قوم جُورِیٰات ایل چینْگگیزْخان شده بودند، دیگرْباره یاغی گشته و گریخته، از آن جمله طَغٰایْدٰالُو که از جمله امرای بزرگ ایشان بود. در راه امیری از قوم مِرْگیتْ، قُودُونْاُورْچَنْگ نام، بر وی زده و او را کشته و قومش را غارت کرده، و بدان سبب جُورِیات را قوّتی زیادت نمانده. والسّلام.

قوم کُورْلاٰؤُت

این قوم با قومِ قُنْقِرٰات و اِیلْچِیکِین و بَرْقُوت به یکدیگر نزدیک و پیوسته بوده‌اند، و تَمْغٰای ایشان همه یکی است. دعوی خویشی کنند و با یکدیگر راه دامادی و عروسی نگاه می‌داشته. و این سه چهار قوم هرگز با چینْگگیزْخان جنگ نکرده‌اند و یاغی نشده، و او ایشان را هرگز بخش نکرده و به بندگی به کس نداده. سبب آنکه مخالفت نکرده بودند و به راستی ایشان را به کِشیکْ در می‌آورده. و در عهد او همه راه آنْدٰاقُودٰایِی داشته‌اند و جمله در کِشیك جِدَه‌نُویٰان [بوده]، و تا غایت هنوز در کِشیك فرزندان وی‌اند.

و در عهد چینْگگیزْخان از قوم کُورْلاٰؤُتْ اُویْمٰاقُوت امیری

بزرگ اِبُوگَانْ نُویان بوده، و پسرش بُـورُونْگتایْ نُویان هم در چاغ چینگگیزخان امیری معتبر بوده؛ و پسر او تُورْتاقا نُویان به اَرِیقْ بُوکا تعلّق داشته و با وی می‌گردیده. و چون او زیادت گناهی نداشته و از وی چیزی در وجود نیامده، قُوبیلایْ قاآن او را امیری بزرگ گردانیده، و امیری دیوان و وزارت به وی داده. و هیچ یك از امرا را مرتبه بالای او نبوده. بعد از آن او را به جانب سُوبَهٔ قایْدُو فرستاد و آن کار بر وی تُوسامیشی کرد؛ و سبب آنکه جمعی او را اَیْغاقی کردند، قُوبیلایْ قاآن او را طلب داشت. بترسید و با نُوکُران اندك بگریخت و به یُوبُوقُور پسر اَرِیقْ بُوکا و اُولُوسْ بُوقا پسرزادهٔ مُنْگکَه قاآن پسر شیرْکی که هر دو از جانب قایْدُو بودند پیوست: و با ایشان بود تا وقتی که قُوبیلایْ قاآن درگذشت. بعد از آن این دو شهزادهٔ مذکور را برگرفت و به بندگی تیمُورْ قاآن رفت و اکنون آنجا است؛ و در چاغ هُولاگُوخان قَرایُورْتچی که پدر مازُوقْ قُوشْچی بوده، بزرگِ همه یُورْتچیان بوده، و از جمله امرایی که با او بهم می‌آمده‌اند. و مُنْگکَه قاآن با ایشان سخن گفته و نصیحت کرده، و در چاغ اباقاخان اُنْدُورْ بُوقا پسر قَرا کَه، آقای مازُوق بود؛ و پیش هُولاگُوخان شُکُورْچی؛ چون پدرش نماند بزرگ همه یُورْتچیان شده و مازُوقْ نُویان این زمان از اُورُوغ ایشان است، و هر طایفه را از این قوم لقبی مخصوص بوده و هست بدین تفصیل و ترتیب:

جُونْکُقُورْقین، اُویْماقُوت و شیکُوکی نُویان که در عهد هُولاگُو خان یارْغُوچی بود، و با غَرَقَیْ بهم بـه خراسان رفت، از قـوم کُورْلُؤت بوده.

قوم تَرْقُوت

در این مُلك شخصی آمده بود از پیش قاآن نام او تٰارْقُوداٰیْ از این قوم بود، و اسامی و احوال امرای دیگر که بوده‌اند معلوم نیست؛ ولیکن از خواتین بزرگ خاتون معتبر تر همسر بَرْتٰان بَهٰادُر / 43/ که مادرِ چهار پسر بوده از این استخوان است، نامِ او سُونیگُلْ فُوجِینْ بوده است. والسّلام.

قوم اُویْرٰات

یُورْت و مقام این اقوام اُویْرٰاتْ سَنْگْکُور مُورَان بوده، و قوم تُومٰات قدیماً در آن رودخانه‌ها می‌نشستند. و از آن مواضع رودخانه‌ها بیرون می‌آید و تمامت به‌هم می‌پیوندد و رودخانه‌ای می‌شود که آن را کِمْ می‌خوانند و بعد از آن به اَنْقُرَه مُورَان می‌ریزد: کُوكْمُورَان، اُونْمُورَان، قَرٰا اُوسُون، سنبی‌تون، اقری مُورَان، آقْ مُورَان، جُورْچَه مُورَان، چَغٰان مُورَان.

و این اقوام از قدیم باز بسیار بوده‌اند و به‌چند شعبه‌منشعب، و هریك را علی‌حده نامی معیّن است بدین تفصیل:

[اُگَلَتْ (اُلَتْ)، بٰاغٰاتُوتْ، قُویْتْ، کِرکُوتْ].

و لغت ایشان هرچند مُغولی‌است با لغت‌دیگراقوام مُغول اندك تفاوتی دارد مثل آنکه کارد را دیگران کِیتُوغَه گویند و ایشان مَدَغَه. و مانند این الفاظ بسیار هست. و همواره پادشاهی و مقدّمی داشته‌اند؛ و در زمان چِینْگْگِیزْخان هرچند به قدر مخالفتی نموده‌اند اما به احسن‌الوجه اِیل و مطیع گشتند، چنانکه در تاریخ آمده. و چِینْگْگِیزْخان با ایشان وصلت کرده دختر داده و ستده، و ایشان را راه اَنْدٰاقُودٰایِی بوده.

و در آن عهد پادشاه و مقدّم این قوم قُوتُوقَه بِیکی بود و دو پسر داشته: اِینالْچِي و تُورَالچِي؛ و دختری نام او اُغُولْقَیْمِشْ که او را مُنْگْکَه قاآن ستده بود؛ و پیشتر چِینْگْگِیزْخان در خاطر داشته که‌او را بستاند و اتّفاق نیفتاده. و می‌گویند با وجود آنکه بَارِیگَانِ قُوبِیلاَیْ قاآن و هُولاَگُوخان بوده ایشان را فرزند می‌گفته؛ و ایشان او را حرمت تمام می‌داشته‌اند. و چِینْگْگِیزْخان دختر خود چِیچِیَاکان را بدین تُورالْچِي کُورکان داده بود. از او سه پسر در وجود آمده: یکی را نام بُوقَاتِیمُور و دیگر را بُورْتُوآ؛ و در مزاج این بُورْتُوآ سستی بوده و بدان منسوب گشته؛ و سوم را نام یَارْسْبُوقَا. و هم از او دو دختر در وجود آمده: یکی اِیلْچِیقْمِیشْ خاتون. که به اَرِیقْ بُوکَا داده بود و خاتون بزرگ او بود و او را عظیم دوست داشته، و تمام درازْ بالا بوده و از وی فرزند نداشته؛ و دیگر اُورْقَنَه خاتون، که او را به پسر مُواُتُوگان، قَرَاهُولاَگُو داده که پسرزادهٔ چَغَتَایْ بود. مبارکشاه از این اُورْقَنَه‌خاتون بود و اُوگِتَایْ او را بغایت دوست داشته، و او را اُورْقَنَه‌بَارِي می‌گفته یعنی عروس. و مدّتها حکومتِ اُولُوسِ چَغَتَایْ کرده. و از این سه پسرِ مذکور فرزندان بدین تفصیل در وجود آمده‌اند.

فرزندانِ بُوقَا تِیمُور

پسری داشته نام او چُوتَنْ دختر اَرِیقْ بُوکَا، نُومُوغَان نام بدو دادند. و دو دختر داشته: اُولْجَایْ خاتون، که خاتون هُولاَگُوخان بود، و نام دیگر معلوم نیست. او را به تُوقَانْ [از] اُورُوغِ بَاتُو دادند و مُنْگْگَه تِیمُور از او آمده.

و روایتی‌دیگر آن است که این بُوقَاتِیمُور چهار خواهر داشت:

یکی کُویَاك خاتون ، خاتونِ اولینِ هُولاگُوخان، مادر چُومْقُور؛ [و] دیگر اُورْقَنَه خاتون مادر مبارکشاه؛ دیگر مادر نُنْگْگَه تِمُور پادشاه اُلُوسِ بَاتُو، چهارمین اُولْجَایْ خاتون هُولاگُوخان. و ایــن روایت درست است.

فرزندانِ بُرْتُوآ

دو پسر داشته یکی را نام اُولُوقْ و دیگر راجینن؛ هر دو پیش قُوبیلایْ قاآن بوده‌اند. و چِینْگْگِیزْخان دختری از اُورُوغ به این بُرْتُوآ داده و کُورْگَان بوده، [نام و نسبِ او معلوم نیست.]

فرزندان پَارْس بُوقَا

دو پسر داشته یکی [را] نام شِیرَاب؛ و از آنِ دیگر بِیکْلَمِیش. هردو پیش قُوبیلایْ قاآن بوده‌اند و ملازمتِ او نموده. والسّلام./ 44/

و حکایت پسر دیگر از آن قُوتُوقَه بِیکی اِینَالْچِی مذکور چنان است که بَاتُو خواهری از آنِ‌خود بدو داده‌بود نام او قُولُویْ‌اِیگَاجِی، و از وی پسری آورد نام او اُولْدُو؛ و او را دو پسر بود: نِیگُبَیْ و اَقُوتِمُور. و ایشان هر دو در اُلُوسِ قُونِچِی می‌بــاشند؛ و چهــار هزاره لشکر جَــلاَیِر را ایشان می‌دانسته‌اند. و از جمله امرا و کُورْگَانَان که با مقدّم قوم اُویْرَاتْ قُوتُوقَه بِیکی خــویشی دارند، یکی تِنْگْگِیزْ کُورْگَان بود که گُیُوك خان دختر به وی داده و به راه دامادی می‌گشته. در زمانی که گُیُوك‌خان وفات کرد و مُنْگْکَه خان به پادشاهی می‌نشست، و اُورُوغ گُیُوك‌خــان و بعضی امرا غــدر اندیشیده بودند و امرا را به یَاسَا می‌رسانیدند. تِنْگْگِیزْ کُورْگَان

را نیز متّهم کـــردند و چندان چوب زدند کـــه گوشت رانهای او فرو افتاد.

بعد از آن آن دختر که خاتون او بود جان او بخواست. او را بدو بخشیده، و قُوتْلُوقْ خاتون که خاتونِ بزرگ اَرْغُون‌خـــان بود دختر تِنْگْگِیزْ کُورْگَان بود از خاتون مذکور. و فرزندان تِنْگْگِیزْ کُورْگَان، سُولامِیش و... و پسر سولامیش، چِپچَاكْ‌کُورْگَان و دختر هُولَاگُوخان تُودُوکَاچ را به تِنْگْگِیزْ کُورْگَان داده بودند. در این وقت فرزندزادهٔ چِپچَاكْ کُورْگَان دارد و او را از او فرزندان شده؛ و طَرَقَیْ کُورْگَانْ پسر جَاقِیر کُورْگَانْ بود؛ و جَاقِیر کُورْگَانْ پسر بُوقَا تِیمُور؛ و او و پسرش طَرَقَایْ کُورگَان امیر هزار اُویْـــرَاتْ بودند. و طَرَقَیْ منگلـــوکان دختر هُولَاگُوخان را داشت، و چون نماند به جای او دختر مُنْگْگَه تِیمور آرَا قُتْلُوق را ستده، از دیار بکر با لشکر بهم بگریخت و به جانب شام رفت؛ و آنجا لشکر از او بازگرفته پخش کردند.

و نولون خاتون کـــه خاتونِ بزرگتر چُـــومْقُر پسر بـــزرگتر هُولَاگُوخان بود، هم دختر بُوقَا تِیمُور بود، خواهر جَاقِیر کُورْگَان، [و او را دختری بود نامش اُورْغُودَاق، او را به‌شَادِي پسر سُونْجَاق آقا دادند و اکنون جِبِش و خواهرش کُونْجُشْکَابْ خـــاتون پادشاه اسلام خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهُ فرزندان آن اُورْغُودَاق‌اند.] و دختری دیگر داشت اُولْجِتَایْ نام، خَاتُونِ مُنْگْگَه تِیمُور بود، و از او [دو] دختر آورده: یکی آرَاقُتلُغ مذکور، و بعد از مُنْگْگَه تِمُور پسرش آنْبَارْجِی او را بستد و از او دختری آورد قُوتُوقْتَایْ نام. عرب پسر سَمْقَرْ او را خواسته.

و از امرای اقوام اُویْرَات در ایران و توران بسیار بوده‌اند و هستند، لیکن آنکه هریك از کدام شعبه‌اند معلوم نیست. همانا

ایشان میان‌یکدیگر اصل و نسب‌خود دانند. از آن‌جمله‌امیر اَرْغُونْ آقا بود لیکن او را در اصل اعتباری ننهاده‌اند. نقل می‌کنند که در زمان اُوگِتَایْ قاآن پدر او در سال قحط [به وقت تنگی دست] او را به رانی گوشت گاو به امیری از قوم جَلایِر، نام او اِیلُوگه‌قَدَآن فروخته. و آن امیر راه اَتابِکی اُوگِتَای قاآن داشته. به وقتی که پسری‌از آن خود را به‌راه کِبْتاؤُلِي به‌کِزِیكِ اُوگِتَایْ قاآن درآورده، اَرْغُونْ آقا را نیز با آن پسر بهم داده. و چون مردی جلد کاردان بود بتدریج بزرگ و معتبر می‌شد، تا به حکومت و باسْقاقِی مُلك ایرانْ‌زمین رسید؛ و فرزندان او همچون گِرای ملك و تاریاچی و نوروز و لِگْزی و حـاجی و یُولْ قُتْلُغ و بُولْدُوق و اُویْراتـائَ؛ و فرزندزادگان او کُورَاك و غیرهم بسیاراند. و دختران بسیار نیز داشته، بعضی به پادشاهان و امرا داده و پسران او نوروز و لِگْزِي به راه دامادی دخترِ اُورُوغْ ستده‌اند.

و ایل شُکُورْچِي و پسرش طُوغان هم از قوم اُویْرات‌اند.

تُوقْتائْ بِیکی به وقتی که جنگ آخرین بود که او کشته شد، در راه با لشکر چِینْگگِیزْخان جنگ نکرد و ایل شد، و ایشان را بر سرِ تُوقْتائْ برد و او را غارت کردند، و او به قتل آمد. والسّلام.

اقوام
بَرْقُوت و قُورِي و تُوالاس

و قوم تُومات نیز از ایشان منشعب گشته‌اند و این اقوام بهم نزدیك‌اند. و ایشان را جهت آن بَرْقُوت گویند که مقام و مسکن ایشان از آن جانب سِلِینْگگَا است آخر مواضع و زمینها که مُغولان می‌نشسته‌اند، و آن را بَـرْقُوجِین تُوکُوم گویند. و در آن حـدود

بسیاری از اقوام [می‌نشسته‌اند مانند اُویْرات و بُولْغاچِین و کَرَموچِین، وقومی دیگر که ایشان را هُویِین اُورِیانْگقَه می‌گویند، هم بدان حدود نزدیك بوده‌اند] و هریك علی‌حده سروری و مقدّمی داشته. و جمله را [چِینْگگِیزْخان مسخّر گردانیده و کیفیّت احوال ایشان در تاریخ آمده.

و از این قوم بَرْقُوت در این ملك جُوجَغان] آتابِكِ اَرْغُون‌خان بود، و خاتون او بُولُغانْ و پسران [او] تاوتای و بُورالْغِي کُوکَلْتاش بودند. و پسر بُورالْغِي [ساتالْمِیش] در چاغ پادشاه اسلام بزرگ و معتبر بود، و کُوزُدچِین دختر مُنْگگَه‌تِیمُور که پیشتر خاتون سلطان کرمان سُیُورْغَتْمِش بود بستد. و فرزندان تاوتای قُتْلُغْ تِیمُور و اِیسَانْ تِیمُور و بولاس و هُولْقُونْ که امیر هزاراند و پسر قُتْلُغْتِیمُورْ طَغایْ که اکنون خاتون ساتالْمِیش / 45/ کُورْدُچِینْ‌را خواسته. و پسر اِیسَنْ‌تِیمُور، محمّد و قوم بَرْقُوتْ سبب آنکه در قدیم مادر جِدَیْ نُویان را از ایشان خواسته بودند، و اَعمام جِدَیْ‌نویان پدرش را بواسطهٔ‌آنکه هوادار چِینْگگِیزْخان بود بکشتند، و خواستند که جِدَیْ نُویانْ را نیز که طفل شیرْخواره بود بکشند؛ خویشان و مادرش او را در میان قوم خویش نهان داشته بزرگ گردانیده‌اند و او را به چِینْگگِیزْخان سپرده؛ تا این غایت دعوی خویشی و دوستی کنند و از هر نوع حقوق ثابت دارند.

و قوم بَرْقُوتْ را با قوم اِیلجِگِین نیز دوستی بوده [و] باشد؛ و هرچند از استخوان و شعبهٔ ایشان نیستند، دعوی خویشی و یگانگی کنند؛ و بدین سبب دختر از یکدیگر بخواهند و بدهند. و اَرِیقْ بُوکَا را قُومایی بوده نایَراءْ و بُوقا از او آمده از قوم تُوالاس بوده که شعبه‌ای از بَرْقُوت‌اند، و خاتون بزرگ بَرْتانْ بَهادُر مادر فرزندان بود. سُونِیگِلْ‌فُوجِین نام هم از قوم بَرْقُوت است. والسّلام.

قوم تُوماٰت

مقام این قوم نزدیك بَرْقُوجین تُوكُوم بوده، و ایشان نیز از خویشان و شعبهٔ بَرْقُوت منشعب گشته‌اند و در حدود ولایت قِیرْقیز می‌نشسته، و قومی و لشکری بغایت جنگی بوده‌اند. و مقدّمِ ایشان تاٰیْتُوقاٰلْ سُوقُور به بندگی چینْگگیزْخان آمده و ایل و مطیع شده. و چون چینْگگیزْخان به فتح بلاد خِتاٰیْ مشغول بود، مدت شش هفت سال آنجا بماند. چون بازگشت شنید که تُوماٰت دیگرْبار یاغی شده‌اند. فرمود ناٰیاٰ نُویاٰن از قوم بَآرین برود. گفتند که او رنجور است. بُرُغُولْ نُویاٰن را فرستاده؛ و آن حکایت در شعبهٔ قوم اُوشینْ و اثناء حکایت بُرُغُولْ نُویاٰن مشروح آمده.

خلاصه آنکه جنگهای عظیم کرده‌اند و قومِ تُوماٰت را ایلْ گردانیده. لیکن بُرُغُولْ نُویاٰن در جنگ کشته شده، و چون ایشان قومی بدْ فعل و چیره بوده‌اند، از ایشان بسیاری کشته‌اند. و از امرای آن قوم کسی که معتبر و مشهور باشد معلوم نیست. والسّلام.

قوم
بُولغاٰجین و کَرَموجین

ایشان در حدود بَرْقُوجین تُوكُوم و آخر ولایت قِیرقیز می‌نشسته‌اند و به یکدیگر نزدیك‌اند. و در این ملك از ایشان کسی معلوم نیست. و نیز از این اقوام کسی از امرا و غیر امرا معروف و مشهور نیست.

قوم
اُوراسُوت، [تَنْلَکُوت و کُوسْتَمیْ]

این اقوام به مُغول مانندهاند، و معروف است که ادویهٔ مُغول نیکو شناسند و علاج مُغول نیکو کنند: و ایشان را قوم بیشه نیز گویند / چه در حدود ولایت قِیرقیز و کِمْ کِمْچیوُت در بیشه‌ها 46/ می‌نشینند. و مُغولان از قوم بیشه بسیاراند و پیش مردم مشتبه می‌کردند. چه هر قوم که یُورْتهای ایشان جایی که بیشه بود بوده، ایشان را قوم بیشه گفته‌اند: و این اقوام را ولایت از آن جانب قِیرقیز بوده به قرب یك ماهه راه.

و بعضی از برادران و اعمام چینْگگیزخان، چنانکه در تاریخ آمد به قوم بیشه مخصوص گشته‌اند. فی‌الجمله اقوام بیشه انواع بسیاراند تا غایتی که بسیار است‌که از یك شعبه برادری را یُورْت نزدیك بیشه بوده؛ و دیگر را در صحرا و قومی که از ایشان منشعب گشته‌اند و اسم یافته، لیکن از قوم بیشه تا قوم بیشه تفاوت بسیار است، چه از بیشه تا بیشه یك ماهه راه و دو ماهه و ده روزه راه باشد. این اقوام مذکور را در وقتی که قِیرْقیز بعد از آنکه ایل شده بودند یاغی گشتند، و چینْگگیزْخان پسر خویش جُوچیِ‌خان را بفرستاد و بر رودخانهٔ سِلِنْگَه و دیگر رودخانه‌ها. که یخ گرفته بود، بر سر یخ برفت و قِیرقیز بگرفت، در وقت‌رفتن و بازگشتن آن قوم را نیز گرفته است. والسّلام.

قوم
اُورِیٰانْگْقَتِ بیشه

این اقوام به اُورِیٰانْگْقَتِ دیگر تعلّق ندارند؛ و چون یُورْتْهای ایشان در بیشه‌ها بوده این نام یافته‌اند، و هرگز خیمه و خرگاه نداشته و پوشش ایشان از پوستِ حیوانات بوده؛ و ایشان را گاو و گوسپند نبوده، و گاو کوهی و میش کوهی و جُور، که مانند گوسپند کوهی است به جای گاو و گوسپند پرورده‌اند، و اُوزُوغْلاٰمِپشی کرده و شیر آن دوشیده و می‌خورده. و از آنچه کسی گوسپند نگاه دارد عظیم عیب داشته‌اند، تا به حدّی که اگر پدر یا مادر دختر را دشنام دادی گفتی ترا به کسی دهم که ترا از پس گوسپند باید رفتن، و بغایت رنجیده، چنانکه از غبن و غصّه خود را می‌آویخته‌اند.

و بوقت کُوْچ رخت بر گاوِ کوهی بار می‌کرده‌اند، و هرگز از بیشه بیرون نمی‌آمده. و به جایی که فرو آمدندی از پوست درخت توز و دیگر درختها اندك سایه‌بان و اَلاٰچُوقِی می‌ساخته‌اند و بدان قانع می‌بوده. و درختِ تُوز را چون زخم می‌کنند مانند شیر شیرین از آن بیرون می‌آید مدام به عوض آب آن می‌خورده‌اند، و تصوّر ایشان چنان بوده که بهتر از این زندگانی نباشد و متنعّم‌تر از ایشان کسی نه.

شعر

مرغی که خبر ندارد از آبِ زلال
منقار در آبِ شور دارد همه سال

و چنان پنداشته‌اند که اگر در شهر و ولایت و صحراها نشینند در عذابِ الیم باشند، و چون در ولایتِ ایشان کوهها و بیشه‌های بسیار است و برف بافراط می‌بارد، و زمستان بر سر برف شکار

بسیار می‌کشند چنانکه تخته می‌سازند و آن را چانَه می‌گویند و بر آن می‌ایستند، و عنانی از دوال‌ساخته و چوبی به‌دست می‌گیرند و بر سر برف آن چوب به زمین فرو می‌برند، مانند آنکه کشتی بر آب رانند؛ و بر صحرا و هامون و سر زیر و سربالا چنان می‌رانند که به گاو کوهی و دیگر حیوانات می‌رسند و می‌کشند. و چانَه‌ای دیگر به جنیبت بـر آن چانَه کـه خود نشسته بسته می‌کشند، و شکاری کشته بر آن بار می‌کنند. و اگر دو سه هزار من بر آن بار کنند به اندك زوری که بدان رسد بر سر برف به‌آسانی برود.

و اگر کسی در آن کار جاهل و دخیل باشد، چون بدوانند میان پای او از هم باز رود و شکافته گردد؛ خصوصاً در سر زیر و تیز دوانیدن / 47/ و کسی که آموخته باشد به آسانی عظیم بدوانند. و این معنی تا کسی نبیند استوار ندارد. این سخن به‌سمع‌مبارك پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ رسیده بود. فرمود تا جماعتی را که‌از آن ولایت بودند آوردند و آن را ساختند، هم بر این‌موجب که شرح داده شد. محقّق بود و در آن اشتباهی نه. و فرمود در این وقت تا دیگربار بسازند.

و این چانَه را در اکثر ولایات تُرکستان و مُغولستان دانند و بر آن واقف باشند، خصوصاً در ولایت بَرْقُوجین تُوکُوم و قُوری و قِرْقیز و اُوراسُوتْ و تَنَلکُوت و تُوماٰت که در آن ولایات این شیوه می‌ورزند، و آن‌جماعت‌مذکور بر آن رسم و عادت‌ثابت و راسخ‌اند و پیوسته در بیشه می‌باشند. لیکن در عهد همایون چینْگْگیزْخان و اُورُوغِ بزرگوار او، آن حدود یُورْتِ دیگـر اقوام مُغول شده با مُغولانَ آمیخته گشته‌اند. قوم سُولْدُوسْ را در ایـن وقت یُورْتْ در حوالی آن بیشه‌ها است و از آن قوم کسی که معروف باشد در این ملك نیست.

لیکن در عهد چینْگگیزْخان امیری از امرای هزار دست چپ اُوداچی نام از آن قوم بوده، و بعد از آن او را معیّن گردانیده‌اند تا با هزارهٔ خود غُرُوقِ بزرگ چینْگگیزْخان، که در موضع بُورْقانْ قالْدُون است نگاه می‌دارند و هرگز به کِزیك نمی‌روند. و تُولُویْ خان و اُورُوغ او و قُوبیلایْ قاآن و مُنْگکَه قاآن و اُورُوغِ ایشان جمله در آن غُرُوق مدفون‌اند؛ و دیگر اُورُوغِ چینْگگیزْخان را غُرُوق در موضعِ دیگر است. والسّلام.

قوم قُورُقان

پیش از این در آن زمان که چینْگگیزْخان را با قوم تایْچیوُت جنگ بود و لشکر جمع می‌کرده، این قوم با چینْگگیزْخان متّفق بوده‌اند و ذکر ایشان در تاریخ آمده، لیکن معلوم نیست که در آن عهد و این زمان کدام امیر بزرگ از این قوم بوده. والسّلام.

قوم سُقایُت

در آن زمان که چینْگگیزْخان را با اقوام تایْچیوُت مخالفت و منازعت بود، این قوم با چینْگگیزْخان متّفق بوده‌اند و اضافتِ لشکر او شده، و ذکر ایشان [نیز] در تاریخ آمده، لیکن در آن زمان و این زمان کسی که معروف و معتبر باشد از این قوم معلوم نشده. والسّلام.

فصل سوم

در ذکر اقوامی از اتراك که ایشان نیز هر یك علی‌حده پادشاهی و مقدّمی داشته‌اند

لیکن ایشان را با اقوام اتراك که در فصل سابق یاد کرده شد و با اقوام مُغولْ زیادت نسبتی و خویشی نبوده، اما به‌شکل و زبان به ایشان نزدیك بوده‌اند، و اقوام مذکور در فصلِ سابق‌هم با همدیگر خویشی و نسبتی‌قریب‌العهد نداشته‌اند. و هریك را از این اقوام پادشاهی و سروری بوده و یُورْت و مقامی معیّن و هریك چندین قوم و شعبه شده‌اند. و این اقوام را اتراك دیگر که ذکر رفته و اتراك مُغول در این وقت زیادت اعتباری ننهند. و سبب آن است که اُورُوغِ چینْگگیزْخان که پادشاهان مُغول‌اند ایشان را به قوّتِ خدای تعالی مقهور و مخذول گردانیده‌اند، و الّا آن اقوام در قدیم الایّام معتبرتر و معظّم‌تر اصناف اتراك بوده‌اند و پادشاهان معتبر داشته، و حکایت هریك از این اقوام علی‌حده یاد کرده می‌شود. والسلام.

قـــوم کِرَایِت

و قبایل و شعب ایشان و بعضی حکایات که به ایشان منسوب است غیر حکایاتی که در تاریخ چینْگگیزْخان و دیگرْ تواریخ بیاید بعد از این انشاءالله تعالی.

تفصیـــل

مواضعِ یورْتهای یایْلاق و قِشْلاقِ اقوام کِرَایِت / 48/

یایْلاق

خاصهٔ اونْگْ‌خان:

طالانْ دَبان، گوساؤُرْ ناؤُور

یُورْتِ چِرپِكِ او:

دست راست: تولسوتان جالسوتان

دست چپ: ئیلات تَرآت، اُبْجِیَه، کُوتِگَر. اوروت. اوکوروت، ییلت، ترتت

قشلاق

اُوتُکیـــن، مُورَان، اوروئن، تـــوش‌براوو، کـــورکین، شیـــره قولوسون، اوتکو قُولان، جلاور قُولان.

تقریرِ احوال ایشان

ایشان را پادشاهانِ معتبر از اقوام خود بوده‌اند، و در آن زمان از اقوام دیگر در آن حدود قوّت و شوکت بیشتر داشته‌اند، و دعوت عیسیٰ علیه‌السّلام به ایشان رسیده و بـــه دین وی درآمده‌انـــد؛ و نوعی از مُغول‌انـــد. و مقام ایشان اُونَن و کِلُـــورَان است زمین مُغولستان و آن نواحی به حدود ولایت خِتایْ نزدیك. و با گروهی

انبوه خصوصاً با اقوام نایْمان مخالفت بسیار کرده‌اند. و در زمان یِیسُوگَایْ بَهادُر و چِینْگْگِیزْخان، پادشاه ایشان اُونْگْ‌خان بوده، و با همدیگر دوستی داشته‌اند، و به کرّات اُونْگْ‌خان را معاونت و یاری کرده‌اند، چنانکه در تاریخ مشروح آمده. و در آخرالامر میان ایشان به‌فساد انجامیده و حربها کرده‌اند، و بدان‌سبب اسیر و بندهٔ چِینْگْگِیزْخان گشته. و شرح آن احوال در این تاریخ خواهد آمد.

و مقدّم این قوم جُرْقِین در عهد اُونْگْ‌خان، گُیُوکْ‌بَهادُر نامی بوده حاکم گُورَانی یک تُومَان، و یُورْتِ او در موضع قَراوُونْ‌جِیدُون و چِیگَرْ چِلْغَر. و چون چِینْگْگِیزْخان اُونْگْ‌خان را بشکست و اقوام او منهزم شدند، گُیُوکْ بَهادُر را چهار پسر بوده: مُویْنُوق، سَرْتاوُو، اِیلُوگَان، سایْقانْ‌کُوکُچُو. ایشان در آن هزیمت بترسیدند و متّفق شدند که کُوْچِ چِینْگْگِیزْخان دهند. با صد نفر مرد به خدمت او آمدند، و به وقتِ جنگ او با اقوام تایْچِیوُت و قَتَقِین و سالْجِیوُت ملازم بودند و سعیها نمودند، و در خدمت او از امرای معتبر شدند و اُورُوغِ ایشان بسیار شد. و این زمان در بندگی قاآن و دیگر اُولُوسْها از ایشان اقوام بسیار هستند. و مُویْنُوق را پسری بوده مُونْگْکَا نام. و دُورْبایْ بن بُوقُوزْبُوقا بن مُونْگْکَا بن مُویْنُوق. و در صحبت کیوجی نام از قوم بِیسُوتْ از پیش مِنْگْقان کِوُن پسر مَلِکْتِمُور به اِیلْچِی به بندگی حضرت آمده بودند.

و این کِرَایِت اقوام و قبایل بسیارانـد و جمله متابع و بندهٔ اُونْگْ‌خان بوده‌اند بدین تفصیل:

کِرَایِت

نقل می‌کنند کـه در قدیم الایّام پادشاهی بـوده و هفت پسر

داشته تمامت سیاهْ چَرْدَه. بدان سبب ایشان را کِرَایِتْ گفته‌اند. بعد از آن به مرور ایام هریك از شعب و فرزندان آن پسران اسمی و لقبی مخصوص می‌افتد، و یك شعبه را که پادشاهی در ایشان بوده تا این غایت مطلق کِرَایِت می‌گویند. و باقی پسران بندهٔ آن برادر شدند که پادشاه بود و از ایشان پادشاه نبوده. والله اعلم.

چُرْقِین

یك قوم معتبر بَہٰادُر بوده‌انــد از اقوام اُونْگْ‌خان. نَجُوْدْسَر و جیرقُوداٰی شحنهٔ شیراز، و بــرادران او قاقچه‌طغـاٰیْ و قُتْلُغْ بُوقاٰ بیتِکْچِی، و پسرانش ییسودَرْ و دُورْباٰیْ از ایشان‌اند. و اَچیق شِرُونْ نام که امیر بزرگ اُونْگْ‌خـان بــود، [و] چینْگْگیزْخان التماس کرد تا او را به ایلْچِی پیش او فرستد /، [هم از ایشان بود.] 49/

تُونْگْقاٰیت

نُیسپل نُویاٰن و پسر او طُوغْلُوقْقُوشْچِی از این استخوان بودند و تاٰیْجُو بَہٰادُر که با اَلیناٰقْ بهم نام برآورده بود، و غاٰزاٰن پسر تاٰیْجُو بَہٰادُر که در وقت سُوکَه دل دگرگون کرد همچنین.

ساٰقِیاٰت

ایشان هم قومی‌اند.

تُوباٰؤُوت

اَلیناٰق بَہٰادُر و آلْچِی تُطْغاٰؤُل و پسرش ساتی از این‌قوم بودند، و در این عهد اِبُوگَان بیتِکْچِی از ایشان است.

اَلْباٰت

از اِیوٗاُغْلاٰناٰن خاتونِ‌بزرگ چینْگْگیزْخان بُورْتَه‌فُوجینْ ایلْنگْیزْ باوُزْچی، که از جمله هزارهٔ چینْگْگیزْخان یك امیر صدهٔ او بوده است، از این قوم بود.

و جد اُونْگْ‌خان را نام مُرْغُوز بوده، و او را بُوْیرُوقْ خان گفتندی. و در آن وقت اقـوام تاٰتاٰرْ عظیم بسیار و قـوی‌حـال بوده‌اند، امّا همواره متابعت پادشاهان خِتاٰیْ و جُورْچَه نمودندی. و در آن عهد سرورِ پادشاهان تاٰتاٰر شخصی بود کـه او را ناٰوُورْ بُوْیرُوقْ‌خان می‌گفتند. و یُورْتْ در حدود موضعی داشتند که آن را بُویُورْ ناٰوُور گویند. وقتی فرصت یافته و پادشاه کِرَایِتْ مُرْغُوز بُوْیرُوق را گرفته و پیش پادشاه جُورْچَـه فرستاده و شاه جورْچَه او را بر درازگوشِ چوبین دوخته و کشته.

چون مدّتی گذشته، خاتون مُرْغُوز که او را قُوتُوقْتَیْ هریکجی گفته‌اند، و هریکجی برّاق و موجْ زننده باشد، از آن جهت کـه روی او از خـوبی بـرّاق و موّاج بـوده است او را بدیـن اسم می‌خوانده‌اند و چون یُورْتْهایِ ایشان به اقوامِ تاٰتاٰر نزدیك بود فرستاده و گفته می‌خواهم که پادشاه تاٰتاٰرْ ناٰوُورْ بُوْیرُوقْ را کاسه گیرم. به صد گوسپند و ده مادیان و صد اُونْدُور قِمیز. و معنی اُونْدُور یعنی کاٰکاٰوُزْهای بغایت‌بزرگ است که‌از پوست‌می‌دوزند و بر گردون بار کنند، چنانکه در هریك پانصد من قِمیز گنجد. خواسته که کینهٔ شوهر کشد. صد مرد بَهاٰدُر تمامْ سلاح را در آن اُنْدُورْها پنهان کرده و بر گـردون نهاده. چـون رسیده است و گوسپند تسلیم باٰوُزْچیان کرده تا به طبخ مشغول شده‌اند و گفته که به وقت طُوی قِمیز را بر گـردون می‌آوریم. چون بـه طُویْ

بنشستند. آن صد گردون با اُونْدُورْها برابرِ خانهٔایشان آورده‌اند و باز کرده. و بَهادُران بیرون آمده و با دیگر نُوکُرانِ خاتون، پادشاه‌تاتار را گرفته و کشته؛ و اکثر اقوام تاتار را که‌آنجا بودند همچنین. و این معنی مشهور است که خاتون مُرْغوز خون شوهر خویش بدین طریق بازخواست.

و در کتابی دیگر مُغولی چنان یافته شد که قُورْچاقُوس بُویْرُوقْخان در موضع اُورْتا بالْغاسُون مقام داشت و گُورْخان و اُونْگْخان را در یاغ یابغان نام یُورْت داده بود، و تایْتِمُور تایْشی را و یولاماغوس را در موضع قاراغاس بُوزُوغُوس، و می‌گفت: اگر باهم باشند سازگاری نکنند و بعد از مردن من اُولُوسِ کِرَایِت را از شب تا بامداد و از بامداد تا شب نگذارند. بدان سبب ایشان را از هم جدا می‌داشت. و خاتون او تُورَاغایَمیش جادوی کردی و هرگاه که او به شکار برمی‌نشست، درحال او را فرو می‌آورد. چون از دست او در زحمت بود دو قُوما را که داشت فرمود تا او را هلاك گردانند. چنان کردند.

بعد از آن از فرزندان اندیشید. خواست تا آن حال پنهان ماند. بر هر دو قُوما بهانه نهاد و ایشان را بکشت. و بعد از مدّتی بُویْرُوقْخان نیز نماند. اُونْگْخان با تایْتِمُورْ تایْشی و یولاماغوس گفت که چون پدر زنده بود تیر می‌انداختیم به شرط آنکه خطا نکنیم. این زمان اِلْچیتایْ را چرا سروری اُلُوسْ رسد. و بطریق ایشان را از موضع خود نزد خویش می‌کشید. چون فرصت یافت هر دو را تاختن کرد. ایشان به تُوقْتا درآمدند. تُوقْتا گفت: چرا بواسطهٔ ایشان خود را در معرض جنگ و تاختن آوریم؟ هردو را بگرفت و پیش اُونْگْخان فرستاد و او هم آنجا هر دو را نیست گردانید. بعد از آن گُورْخان گفت: آقای مرا آب چشم خشك نشده

و نرمهٔ پشت او هنوز سخت نگشته، تو برادر بزرگین را می‌کشی و کوچکین را هلاك می‌کنی، اُولُوس چگـونه ماند؟ و بدان علّت اُونْگ‌خان را بدوانید و غارت کرد.

اُونْگ‌خان با صد نفر گـریخته می‌رفت. پِیسُوگَایْ قـاآن از کناره درآمد و او را بگرفت، و بعد از آن گفت ما را با این مرد دوستی می‌باید کرد و با او آَنْدا شد. در آن حال قُوتُولَاقاآن گفت دوستی با او مصلحت نیست، چه او را شناخته‌ایم. آَنْدا شدن با گُورْخان اَولی که مردی نرم نیك ذات است. و این مرد برادران خود را کشت و به خون ایشان نیزهٔ عَلَم را آلوده کرد، و این زمان به گاوی‌کوهی/تیرخورده و گورخری اَغْرُوق در گـردن انداخته 50/ می‌ماند، از آن جهت به حمایت ما درآمده. پِیسُوگَایْ بَهادُر قبول نکرد و با او دوست و آَنْدا شد، و گُورْخان را تاختن‌کرد و بدوانید و اُولُوسِ او را به اُونْگ‌خان داد.

و اینَ مَرْغُوز را دو پسر بوده یکی را نام قُورْچاقُوزْ بُویْرُوق و دیگر را گُورْخان. و گُـورْخانانی که در ولایت مـاوراءالنهر و تُرکستان پادشاه بوده‌اند از قوم قَرَاخِتایْ‌اند، و این گُورْخان پسر مرْغُوز پادشاه کِرَایِت بوده تا مشتبه نگردد.

و پسران قُورْچاقُوزْ بُویْرُوقْ یکـی را نام طُوغْرِیل بـود، و پادشاهان خِتایْ نام او اُونْگ‌خان کردند و معنی اُونْگ‌خان پادشاه ولایت است؛ و دیگران را اَرْکَه‌قَرا و تایْتِمُورْتاییشی و بُوقاتِیمُور و ایلْقَه‌سَنْگُون. ایلْقَه نـام است، و سَنْگُون خـداوندزاده باشد و همچنین پیشتر نام جاءَکَمْبُوکِرَایدَایْ بوده. چـون تَنْگْقُوت او را بگرفتند و مردی جلد با کفایت یافتند، نام او جاءَکَمْبُو کـردند، یعنی امیرِ معظّم ولایت. جاءَ ولایت و کَمْبُو معظّم.

فی‌الجمله چون پدر ایشان نمانده اُونْگ‌خان را کـه طُغْرِیل

نام بوده به سرحد ولایتی فرستاده بودند و بدو تُوسامیشی کرده؛ و پسران دیگر تایْتِمُورْتایِیشی و بُوقاتِیمُور جای پدر دانسته‌اند. اُونْگْ‌خان آمده و آن برادران را کشته و جای پدر باز گرفته، و اَرْکَه‌قَرا گریخته و به قوم نایْمان التجا کرده.

قوم نایْمان او را مدد نموده ولایت باز ستده‌اند و به وی داده، و اُونْگْ‌خان راگریزانیده. دیگر باره پدر چینْگْگیزْخان اُونْگْ خان را مدد کرده و اَرْکَه‌قَرا را گریزانیده و جای اُونْگْ‌خان باز ستده و به او داده. و دیگر عم اُونْگْ‌خان، کُورْخان آمده و اُونْگْ خان را گریزانیده و جای او گرفته. دیگرّ باره چینْگْگیزْخان مدد اُونْگْ‌خان داده، کُورْخان را دوانیده و جای او به اُونْگْ‌خان داده. و عاقبة‌الامر مُلك بر او مقرّر گشته. و جاءَکَمْبُو همواره با برادر خود اُونْگْ‌خان متّفق بوده، و یك نوبت‌امیری‌را از آن بُویْرُوقْ‌خان پادشاه نایْمان که برادر کُوشْلُوكْ خان بوده با لشکر بهم آمده، نام او کُوکْسِؤُ سابْراق و خان و مان برادران اُونْگْ‌خان ایلْقَه سَنْگُونْ و جاءَکَمْبُو، و بعضی از اَغْرُوقْهای اُونْگْ‌خان غارت کرده.

بعد از آن اُونْگْ‌خان پسر خود سَنْگُون را لشکر داده و بر عقب یاغی فرستاده و از چینْگْگیزْ خان مدد خواسته. و چینْگْگیزْخان بُورْچِی‌نُویان را و مُوقَلی‌گُویانْگ و چِلاوُقانْ بَهادُر را فرستاده و این حکایت بشرح در تاریخ بیاید.

و جاءَکَمْبُو چهار دختر داشته، یکی را چینْگْگیزْخان جهت خود خواسته، نام او ایبَقَه‌بیکی؛ و یکی را جهت پسر بزرگتر جُوچی، نام او بِیْکتُوتْمِیشْ‌فُوجِین، و سیم جهت پسر کوچکین تُولُویْ‌خان، نام او سُورْقَقْتَنی‌بِیکی، که مادر چهار فرزند بوده، و مُونْگْکَه قاآن و قُوبیلایْ قاآن و هُولاگُوخان و اَرِیقْ‌بُوکا؛ و دختری دیگر به‌پسر پادشاه تَنْگْقُوت داده.

نقل می‌کنند که در وقتی که چِینْگْگیزخان تَنْگْقُوت را بگرفت و ایشان ایل شدند، خواست که آن دختر را به دست آرد و بستاند. هرچند طلب داشت نیافت. و پسران اُونْگْ‌خان دو بوده‌اند، یکی را نام سَنْگُون بوده، یعنی خداوندزاده؛ و دیگر را ابقو. و ابقو را دختری بود نام او دُوغُوزْخاتون، او را جهت تُولُویْ‌خان خواسته بود؛ و بعد از او هُولاَگُوخان او را بخواست، و خاتون بزرگترین هُولاَگُوخان‌او بوده. و برادران دُوغُوزْخاتون، سارِیجَه و... بودند. و تُوقْتَیْ‌خاتون کـه به جای اُورْدُویِ دُوغُـوزْخاتون بـوده هم از خواهران‌اوبود. و اُورُوكْ‌خاتون دختر سارِیجَه، خاتونِ اَرْغُون‌خان شد، مادر شهزادهٔ جهان خَـرْبنده. و اِیرَنْجِین، کـه اکنون هست برادر اُورُوكْ‌خاتون است.

و از خویشان ایشان جماعتی در بندگی قُوبِیلایْ قاآن می‌بودند و این زمان فرزندان ایشان آنجاانـد. تُوقْتِیمُور، اراقـوریقه، قُوبِیلَیْ این جماعت مذکور اُورُوغ یك برادر اُونْگْ‌خـان‌اند، که نام او بِیدیِ‌قوریقه بوده. و دختر اُونْگْ‌خان کـه از مادر سَنْگُون، زاده بود، و جهت چِینْگْگیزْخان می‌خواستند و اجابت نکرد، و بدان واسطه دلماندگی پیدا شد، نـام او، چاؤُورْبِیکی بـود. و دختر چِینْگْگیزخان که جهت پسر سَنْگُون می‌خواستند، نام او قُوجِین‌بِیکی بود. بعد از آن او را به بُوتُوکُورْگَان از قوم قُورُلاس دادند، برادر مادر چِینْگْگیزْخان. و کُورْخان چون اُونْگْ‌خان را دوانیده بود، و یِیسُوگَایْ بَهادُر پدر چِینْگْگیزْخان به مدد اُونْگْ‌خان رفت و او را بگریزانیدند. با قرب سی کس در ولایت تَنْگْقُوت‌رفت و دیگر بادید نیامد، و بدین سبب اُونْگْ‌خان و یِیسُوگَایْ بَهادُر اَنْدا شدند. و دیگرباره اُونْگْ‌خان را چنانکه یاد کرده شد در قضیهٔ اَرْکَه‌قَرا مدد کرد، و ملك از اَرْکَه‌قَرا بازگرفته بدو داد.

و اُونْگْ‌خان چون نوبت آخرین با چینْگْگیزْخان جنگ کرد و شکسته شد و بگریخت، او را در راه به موضعی که نام آن نِکُونْ اُوسُونْ است امـــرای تایانْگْ‌خـــان قُوریِ‌سُوبَاچُـــو و تینگ‌شال بگرفتند، و چون دشمنی قدیم داشتند او را بکشتند و سرش پیش تایانْگْ‌خان بردند. او پسندیده نداشت و از ایشان بازخواست فرمود و گفت: چرا چنین پادشاهی بزرگ پیر را می‌کشتند، زنده می‌بایست آورد. و فرمود تا سر او را در نقره گرفتند و مدّتی‌هم جهت عظمت و هم جهت حرمت‌داشت بر تخت خویش نهاده بود.

و یك سبب پراکندگی / اُونْگ‌خان آن بوده که تِبْ‌تِنْگْریِ پسر 51/ مُنْگْلیگْ‌اِیچِگَه دختری از قوم چُرْقین از شعب کِرَایت خواسته‌بود، نام او قَدَآن بَهادُر. به‌وقت آنکـــه اُونْگ‌خان با چینْگْگیزْخـــان بد اندیشید، پیغام پیش تِبْ‌تِنْگْریِ فرستاد که من از اینجا و تو از آنجا باهم باشیم. تِبْ‌تِنْگْریِ چینگگیزخان را خبر کـــرد و به دفع مشغول شد.

القصّه تایانْگْ‌خان روزی با آن سر گفته کـــه سخن گـــوی. می‌گویند که در آن حالت چند نوبت زبان از دهن بیـــرون آورد. امراء تایانْگْ‌خان گفتند این معنی نامبارك است، عجب اگر مُلك ما را زوال نباشد، و همچنان بود. و از آنجا که او را بکشتند، پسرش سَنْگُون بگریخت با چند کس، و به سرحـــدّ ولایت مُغول شهری است نام آن ایساق، آنجا بگذشت و به ولایت تبت رفت و خواست که آنجا باشد. مردم تبت او را بدوانیدند، و نُوکُران او پراکنده شدند و از آنجا بگریخت، و به حدود خُتَن و کاشغر ولایتی است نام آن کُوسان، و در آنجا سلطانی بوده قِلیچْ‌قَرا نام، سَنْگُون را در آن ولایت، به موضعی که آن را چهارگهه گـــویند یافته و کشته، و زن و بچهٔ او را گـــرفته. و بعـــد از مدّتی بـــه حضرت

چینْگگیزْخان فرستاده و ایل شده.

و امرا از این قوم در زمان چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان بسیار بوده‌اند. یك امیر را نام اُوبْچِرِیتَیْ گُورِینْ بَهادُر بوده، و معنی اُوبْچِرِیتَیْ میوهٔ سرخ است که در مُغولستان روی سرخ را بدان نسبت کنند؛ روی آن امیر چون میوهٔ سرخ بوده، و این آن امیر است که چون جامُوقَه سَاچَان سخنان افسوس و استهزا در حق چینْگگیزْخان گفته او مانع شده. و امیری دیگر بوده، نام او قُوری شیلَمُونْتایشی، و اُونْگ‌خان را امیری بزرگ بوده، نام او کُویْتِمُورْ؛ در وقتی که چینْگگیزْخان را با اُونْگ‌خان دوستی و پدر فرزندی بوده، به راه پسران پیش اُونْگ‌خان نشستی. این امیر مذکور بر بالای او می‌نشسته، و هر کاری و سخنی که میان چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان بودی او ساختی و گفتی؛ و با او دوستی داشت.

چون چینْگگیزْخان، اُونْگ‌خان و سَنْگُون پسرش و امرای‌ایشان را مقهور و مخذول گردانید، و آنچه کشته نگشته بودند به مطاوعت درآمدند، این کُویْتِمُورْنویان به اعتماد دوستی قدیم و استظهار اتحاد سابق به بندگی چینْگگیزْخان آمد. او را عزیز و موقّر داشت. و تمام پیر و منحنی‌قامت بوده، و خواتین بسیار داشته و یکی را بغایت دوست می‌داشت. اتفاق چنان افتاد که آوازه رسید که سَنْگُون در ولایت قِیرقیز و آن نواحی باز قوت گرفته. او دل دگرگون کرده به هوای سَنْگُون، خان و مان بگذاشت و برفت. و مدّتها سرگردان گردید و سَنْگُون را نیافت. و چون گریخته رفته بود، چینْگگیزْخان آن خاتون را که محبوبهٔ او بود به تُولُونْچِرْبی داد که امیری بزرگ بود از قوم قُونْگقُتان، و او نیز خواتین بسیار داشت. چون او را بستد دیگران را ترك گرفت و

روزگار با او به‌سر می‌برد.

بعد از مدّتی چون کُویْتِمُورنویان، سَنْگُون را نیافت چاره ندانست با بندگی چینْگگیزْخان آمد. چون حقوق‌قدیمه ثابت داشت و بغایت پیر بود و چینْگگیزْخان با او به عنایت، از سر گناه او درگذشت و فرمود که چنین مرد پیر را چه جرم نهیم. آنگاه کُویْتِمُورنویان زانو زد و عرضه داشت که چون جانم ببخشیدی اگر خاتونی را که محبوبهٔ من است به من سُیُورْغامیشی فرمایی غایت عاطفت باشد.

چینْگگیزْخان با تُولُونْچِرْبی گفت: چه می‌گویی باز می‌دهی یا نه؟ تُولُونْچِرْبی چون اشارت چینْگگیزْخان احساس کرد گفت: هرچند من نیز او را دوست می‌دارم لیکن از فرمان چگونه تجاوز نمایم. و او را باز وی داد. از آن خاتون پرسیدند که این امیران را چندین خواتین هستند، چگونه است هریك که ترا می‌ستانند از همه دوستر می‌دارد. جواب‌داد که همه زنان را اندام به همدیگر نزدیك باشد، چون مرد قادر و حاکم است و زن‌محکوم، باید که تفحّص نماید هرچه شوهر را رضا بدان باشد چنان کند و برخلاف رضای شوهر نرود و با میل خاطر او یکی باشد، و خانهٔ او را بر وفق مراد او نگاه دارد. چون چنین باشد لا شك دوستی زیادت گردد.

امیری دیگر قُویْدُو بوده و در وقتی که اُونْگ‌خان عزیمت کرده بود تا چینْگگیزْخان را بگیرد، و بادایْ و قیشِلیقْ که اَقْتاچیِ اُونْگ‌خان بوده‌اند، چینْگگیزْخان را خبر کردند. این قُویْدُو از اُونْگ‌خان جدا شد با خاتونی که‌داشت و پسری‌سه‌ساله و یك‌شتر و هُرْقُنْقُری که آن اسب قُلّه باشد، و کُوْچ کرده به بندگی چینْگگیزْخان آمد. و چون چنین اخلاص نموده بود [چینگگیزخان] فرمود تا

قوم خود را کِـرَایِت و تُونْگقایِتْ جمع کند. یك‌هزار را گرد کرده بود پسر او قورتقه هزاره‌ای دانسته؛ و برادر او آبُشْقا در خدمت قاآن بیتِکْچی مقدم معتبر بوده.

و این قُویْدُو بیست‌وچهار پسر داشته. کهتر را تُوکُوزْبیتِکْچی خوانده‌اند و امیر صده بود در خدمت هُولاگُوخان، به‌راه بیتِکْچی
/52 به ایران زمین / آمد و از بغداد خزانه و مال جهت او بیـرون آورد و بالش زر بسیار ریخته. و اَلیناق پسر او بود و در ابتدا از هزارهٔ قُوچَر بود از قوم تُودَاقْلین، که یك قوم‌اند از اقوام مِرْکیت. و در آن زمان پیش قُوچَر در هزارهٔ جد اَلیناقْ قُویْدُو بوده، چون هزارهٔ اصل قُویْدُو و پسران او همه آنجا در هُجاوُور مانده بودند و از هزاره‌های لشکر قُوبْچُوریِ بیرون می‌کرده، تا بدین مُلك آرد. این قُوچَر را از هزارهٔ قُویْدُو بیرون آورد، و چون مردی جلد بود از آن هزاره‌ها یکی بدو حواله فرمود.

و تُوکُر پسر قُویْدُو که پدر اَلیناق بود و امیر صد هم در هزارهٔ او بوده، چون قُوچَر نماند و اَلیناق بچه بود، هُولاگُوخان آن هزاره را به اَلیناق توسامیشی فرمود. و پسران اَلیناق قُورُمْشیِ‌کُورْگَان قُوتُولَه، بُوغْدایْ، اَرْپَه، چاوُدَر بودند؛ و طایفه‌ای امرا که اندیشه کرده‌اند و گفته که بعد از آنکه چینْگگیزْخان در بالْجُـونَه رود، شبیخون بر سر اُونْگ‌خان برند تا او را بدوانند و خویشتن‌پادشاه و حاکم شوند، اینهااند که مفصل می‌گردد.

دارِیتَیْ اُوتْچگین، آلْتان، جُبُوق، قُوچَرْبیکی، جـامُوقَه‌سَاچَان، قوم‌بَارین، سُواکِیْ، تَقایْطالو، قُوتُوقُوت، اَرْتاتار.

چون اُونْگ‌خان بدانست ایشان را غارت کرد و از آن جمله دارِیتَیْ اُوتْچگین و قوم‌بَارین، سُقایُت از قوم کِرَایِت و قُوجین از جمله کِلُنْگقُوت از اعمام قُونْگقتان تمامت به چینْگگیزْخان پیوستند؛

و آلْتان و قوچَرْ و قُوتُقُوت پیش تایانْگ‌خان رفتند. هم ایشان که بر چِینْگْگیزْخان تهمت نهاده بودند که با تایانْگ‌خان یکی است این حرکت کردند. و چون چِینْگْگیزْخان تایانْگ‌خان را مقهور گردانید، ایشان را جمله به دست آورد و بکشت. و از امرای سَنْگُونْ بِلْگَه‌بِیکِی و تُودُآن‌بودند. ایشان هردواند که چِینْگْگیزْخان گفته بوده تا ایشان را به رسالت پیش او فرستند، و همگی سَنْگُون ایشان بوده‌اند الا بُوقا و طایِر نیز دو امیر معتبر بودند از آن اُونْگ‌خان. والسّلام.

قوم نایْمانْ و ایشان چند شعبه‌اند

پیش از عهد چِینْگْگیزْخان پادشاه نایْمانْ نارْقِیش تایانْگ و انیات قاآن بودند و وقتی که قوم قِیرْقِیز را بزدند، انیات قاآن آقای خود نارْقِیش تایانگ را نه بار نُه تِگِشْمِیشِی کرد. نارْقِیش او را پیش خواند و سر او در بغل گرفت، و چون از هم جدا شدند گفت: گوییا ما را کسی که پیش‌کش کند نیست یا من شما را نمی‌خواهم. و فرزندان انیات قاآن بُویْرُوق و تایانْگ بودند، و در حالتی که تایانْگ‌خان جدا بود بُویْرُوق کُوُچ کرد و بر خانه‌های او می‌گذشت چنان نزدیك که سرِ خرگاهها بر شتران بار کرده بودند از خانه‌های تایانْگ‌خان می‌نمود.

در آن حال تایانْگ‌خان گفت: من نیز پادشاه‌ام؛ اگر بُویْرُوق بیاید و اینجا فرو آید او داند، و اگر نیاید او داند. بُویْرُوق فرو نیامد و برفت. تایانْگ گفت: ما استعدادی کرده بودیم تا ایشان را مهمانی کنیم، چون رفتند ما خود را مهمانی کنیم. در آن طُویْ

قوبادکین‌قور در میان سرود گفتن گفت: در وقتی که انیات قاآن و نارْقیش تایانْگ باهم بودند، شما پنداری از اُولُوسِ نایْمان هر مردی را امیر و هر زنی را خاتون نکرده‌اند و فرزندان بسیار نیز در وجود نیامده‌اند. شما هر دو همچو شاخ نر آهو و شاخ گاو یك جفت بودید. اکنون چون شما دو برادر یکدل نباشید، اُولُوسِ نایْمان را که همچون دریا موج می‌زند ریخته و پراکنده کرده به که می‌سپارید؟

چون تایانْگْ‌خان این سخن بشنید گونهٔ او سرخ شد و گفت: با بُویْرُوق بگویید ما غلط کردیم. جایی که لایق باشد انتظار کن تا بیاییم، و اگر او استقبال ما کند یا نکند او داند.

بُویْرُوق در جواب گفت: این مثل مشهور است که بسیار باشد که مردم به بزرگی رسند و فهم نداشته باشند و بسیار باشد که به نیکی رسند. بعد از این اگر تن درست باشیم باهم رسیم. و کُوْچ کرده از راه بگشت و به طرفی دیگر رفت. چون برادران بودند و اتّفاق نداشتند حق تعالی احوال ایشان دگرگون کرد. و تفصیل یُورْتهایِ نایْمان اینست:

یایلاق

تالاق:
یورتِ پادشاه ایشان.

جاجیه‌ناوُور:
موضع اُورْدُویِ او.

قشلاق

ادری ابقه. کوهی است. بقرس اُولوم. اچیر یق ناوُور.
الایترینگ رودخانه‌ای است. / و این اقوام صحرانشین /53

بوده‌اند. بعضی در کوههای سخت مقام‌داشته، و بعضی‌در صحراها و مواضعی که ایشان می‌نشسته‌اند این است که ذکر رفت. و یِکَه آلْتایْ است و قَراقُورُم که اُوگِتَایْ قاآن در صحرای آنجا سرایی عالی ساخته؛ و کوههای اَلُـوئْ‌سیراس و کُوكْ‌اِرْدیش. و در آن حدود قوم قَنْقْلی نیز می‌نشستند. و اِرْدیش مُورَان که رودخانهٔ اِرْدیش است، و کوههایی که میان آن رودخانه و ولایت قِیرْقیزْ است و به حدود آن ولایت پیوسته تا مواضع زمینهای مُغولستان و ولایتی که اُونْگ‌خان آنجا می‌نشسته؛ و بدین سبب همواره نایْمان را با اُونْگ‌خان منازعت و خصومت بوده؛ و تا ولایت قِیرْقیز و تا سرحد بیابانها که به ولایت اُویْغور پیوسته است.

و این‌اقوام نایْمان و پادشاهان‌ایشان معتبر و قوی‌حال بوده‌اند و لشکر بسیار نیکو داشته، و رسوم و شیوهٔ ایشان مانند مُغولان بوده. و پادشاهان ایشان را در قدیم‌الزّمان نام کُوشلُوك‌خان یا بُویْرُوق‌خان بودی. و معنی کُوشْلُوكْ‌خان پادشاه قوی و عظیم‌باشد؛ و می‌گویند سبب دیگر نهادن نام کوشْلوك آن بوده که پادشاهی از آن قوم بر جن و انس حکم کرده، و تا حدّی قدرت داشته که شیر جنیان می‌دوشیده و از آن ماست و دوغ و قِمیز می‌ساخته و می خورده. بعد از آن امرا گفته‌اند بزه باشد و ترك گرفته. و این بر سبیل حکایت است و آن را که بُویْرُوق می‌گفته‌اند معنی آن است که فرمان دهنده. و هرآینه هر پادشاهی را از ایشان نامی دیگر اصلی که مادر و پدر نهاده باشد بوده باشد.

و امرای تایانْگ‌خان از قوم نایْمان که اُونْگ‌خان را به‌وقتی که از چینْگگیز خان گریخته بود در موضع نِکُونْ اُوسُون گرفته‌اند و کشته، و سر او پیش تایانْگ‌خان برده و او پسندیده نداشته، و آن را در نقره گرفته مدّتی بر تختِ خویش می‌نهاده، چنانکه در

شعبهٔ کِرَایِت مشروح گفته شد؛ نام ایشان قُورُوسُوبَاچُو و تینك شَال بوده.

و صورت حال جنگ میان تَایَانگ خان و چینگگیزخان چنان بوده که تَایَانگ خان پیش پادشاه اُونگُوت اَلَاقُوش تیگین پیغام فرستاد تا با وی متّفق شود و با چینگگیزخان جنگ کنند. اَلَاقُوش تیگین بر زبان ایلچی، نام او [توربیداش] پیغام به چینگگیزخان فرستاده و او عزم جنگ تَایَانگ خان کرده. تَایَانگ خان لشکری گران جمع گردانیده و امرای بسیار از دیگر اقوام با او متّفق بوده‌اند بدین تفصیل:

تُوقْتَای؛ پادشاه مِرْکیت، قوم تَاتَار،؛

اَلِینْ تَایِیشی از امرای بزرگ کِرَایِت، قوم قَتَقِین.

قُوتوقَه بِیکی پادشاه اُویْرَات، قوم دُورْبَان.

جَامُوقَه سَاچَان از قوم جَاجِیرَات، قوم سَالْجِیُوت.

جَامُوقَه سَاچَان پیش از جنگ جدا شد و برفت، و قَسَارْ قُولِ لشکر چینگگیزخان یَاسَامیشی کرد و جنگ کردند و نَایْمَان بشکستند و تَایَانگ خان کشته شد؛ و در آن جنگ بود که لشکر نَایْمَانْ از کوههای نَاقُوقُون غلتیده‌اند؛ و خاتون تَایَانگ خان را گُورْبَاسُو نام، که او را دوست می‌داشته، بعد از کشتنِ شوهرش پیش چینگگیزخان آورده‌اند و او را ستده.

و چون چینگگیزخان لشکر نَایْمَانْ را بشکست و تَایَانگ را بکشت، در پارس‌ییل به سرحدِ رودخانه اُونَن، تُوقی سپید نه پایه بر پای کرد، و جمعیّتی عظیم و طُویِ بزرگ ساخت و نام چینگگیز خانی بر وی نهادند. بعد از آن بر عزم گرفتن بُویُرُوقْ خان برادر

تایانگ‌خان برنشست. و او به قوشلامپشی مشغول بود. ناگاه در شکارگاه او را بگرفت و بکشت، و کوشلوك و برادرش هر دو پیش او بودند. بگریختند و به رودخانهٔ اِرْدِیش رفتند. کوشلوك در جنگ آخرین که با او و توقتای‌بیکی بود، چون توقتای کشته شد بگریخت و پیش گورخان قَراخِتای رفت. و اسامی امرای بویروق بدین تفصیل است:

ییتی توبلوق

که در اول روز جنگ بر سربالایی می‌رفت و تنگِ اسب او باز شده و لشکر چینگگیزخان او را بگرفتند.

کوکْسَائی سَبْراق

و معنی این نام درد سینه است و آواز گران داشته، و او بود که خانهٔ برادران اونگ‌خان غارت کرد.

تولوی‌خان را خاتونی بوده لینگقوم خاتون نام، دختر کوشلوك‌خان بود که چون او را به غارت آورده بودند بنده شد. و از او پسری داشته قوتوقتو نام، در جوانی نماند. و قمایی داشته بِکْسارِق نام از قوم نایمان، که مادر مُگَه بوده. و این بِکْسارِق قوبیلای‌قاآن را شیر داده و پسر / خود مُگَه را به دیگری داده، و بدان سبب معتبر /54 شده. و شرح آن حکایت در شعبهٔ تولوی‌خان بیاید.

و پادشاهی که پیش از خصومت چینگگیزخان با نایمان پادشاه ایشان بوده او را ایناَنچ‌بِلْگَه بوکوخان گفته‌اند؛ و معنی اینانچ باور داشتن است و بِلْگَه لقبی معظم. و بوکوخان در قدیم‌الایّام پادشاهی عظیم بوده که اویغوران و اقوام بسیار بدو اعتقاد تمام دارند و می‌گویند از درختی متولد گشته.

فی‌الجمله این اینانچ‌بِلگا بوکوخان پادشاهی معتبر بود و

فرزندان داشت. پسر بزرگترش را در اصل نام تایبوقا بوده است، پادشاهان ختای او را لقب تایْوانگ کردند به زبان ختایی یعنی پسرِ خان. و این لقب پیش اهل ختای لقبی متوسّط است و پادشاهان ختای القاب بی‌حساب و بگزاف به مردم ندادندی، و این زمان نیز همان عادت دارند. و القاب ایشان عظیم بسیار است و مراتب که مناسب هر قوم و هر ولایت باشد بغایت مجانس و ملایم. و القاب چنان به مردم دهند که هر کس مرتبه و حدِّ خود دانند به حسب آن لقب. چنانکه اگر در مجمعی صد کس حاضر شوند، از القابی که به ایشان داده باشند معیّن باشد که هریك را منصب چگونه است و او را کجا باید نشستن.

و چون اصطلاح ختاییان هرکس را معلوم نبوده، او را تایانگ خان خوانده‌اند. و پسری دیگر داشت او را بویْروق‌خان گفته‌اند.

و ایشان، هر دو برادر، بعد از وفات پدر بواسطهٔ قُمَهٔ پدری که او را دوست می‌داشتند و بر سرِ او منازعت و مناقشت کردند با یکدیگر یاغی شدند و از هم جدا گشتند. و بعضی امرا و لشکر بدین برادر و بعضی بدان پیوستند. لیکن تختگاه اصل تایانگ‌خان که پسر بزرگتر بود داشت، و مقام او بنزدیك صحراها بود؛ و از آن بویْروق‌خان به کوهستانها که ذکر رفت. و با یکدیگر بغایت بد بوده‌اند، و پدرشان حالةالحیوة از مزاج و طبیعت ایشان آن مخالفت و سرکشی فهم کرده بود و گفته که مرا معلوم است که بویْروق هرگز موافقت نکند، مگر تایانگ روزی چند جای من نگاه دارد. و بویْروق مانند شتری است که تا گرگ نیمهٔ ران او نخورد حرکت نکند. و عاقبت حال آن چنان بود.

و تایانگ و بویْروق جنگهای بسیار کردند و در جنگهای چینگگیزخان با اونگ‌خان ایشان هریك علی‌حده کوشیده‌اند و

همدیگر را مدد و معاونت نکرده، چنانچه در تاریخ آمده. و مادام که میان چِینْگْگیزْخان و اُونْگ‌خان موافقت نبود، هرچند با اقوام نایْمان جنگها کرده، ایشان مقهور نگشته‌اند. و بعد از آن که چِینْگْگیزْخان کار اُونْگ‌خان یکسو کرد، و با تایانْگ و بُویْرُوق و اقوام نایْمان جنگ کرده چنانچه ذکر رفت، ایشان را شکسته و کشته و از جانبِ ایشان فارغْ خاطر گشته.

و از اقوامی که به نایْمان نزدیك بوده‌اند و یُورْتهای ایشان به همدیگر متّصل، قوم تِیگِین بوده‌اند، و پادشاه ایشان را نام قادِرْ بُویْرُوقْ‌خان بوده. قادِر یعنی عظیم و قهار و مُغولان چون آن نام نمی‌دانند قاچِرْخان می‌گویند؛ و بعضی از ادویهٔ مُغولی هست که این زمان آن را قاچِر می‌خوانند و در قدیم نام آن قادِر بوده، یعنی داروی قوی. و پادشاهیِ این قادِرْ بُویْرُوقْ‌خان و پدرانِ او بیشتر از پادشاهی اُونْگ‌خان و تایانگ‌خان و دیگر پادشاهان کِرَایِت و نایْمان بوده است، و از ایشان معظمتر و معتبرتر. بعد از مدّتی پادشاهان مذکور از ایشان قوی‌تر شده‌اند.

و چِینْگْگیزْخان آن قوم تِیگِین را اضافت قوم اُنْگُوت کرده و با ایشان به‌هم کُوْچ می‌داده‌اند. و از دختران قوم تِیگِین جهت اُورُوغِ خود خواسته و به امرای اُنْگُوت نیز داده. دختران ایشان و از آنِ نایْمان به حسن و جمال مشهور باشند. و پسران قادِرْخان آنند که در عهد چِینْگْگیزْخان به‌وقت... و در این مُلك از قوم تِیگِین یك دو کس زیادت نیستند.

قوم اُونْگُوت

در زمان چِینْگْگیزْخان و پیشتر از آن این اقوام اُونْگُوت از

جمله لشکریان و متعلّقان پادشاه خِتایْ آلتانْ خان بوده‌اند؛ و قومی‌اند علی‌حده به مُغول ماننده. و چهار هزار خانه بوده‌اند. و پادشاهان خِتایْ که ایشان را به لقب آلْتانْ خان خواندندی، محافظت ولایت خود را از اقوام مُغول و کِرَایت و نایْمان و صحرا نشینان آن حوالی سدّی کشیده بودند که آن را به مُغولی اُنْگُو گویند و به ترکی یُوقُورْقَه، از ساحل دریای جُورْچَه تا کنار رودخانهٔ قَرامُورَان که میان خِتایْ و چین و ماچین است، و منابع آن در ولایت تَنْگْقُوت و تبت و هیچ جایی گذر نمی‌دهد، و در بند آن سد بدین قوم اُونْگُوت سپرده و ایشان را جامگی و تعهد می‌داده‌اند تا محافظت آن نموده.

و مقدّم و امیرِ اُونْگُوت در عهد چِینْگْگیزْخان شخصی بود که او را اَلاقُوشْ‌تِیگِینْ‌قُورِی گفتندی. / اَلاقُوشْ نام است و تِیگِینْ‌قُورِی /55 لقب؛ و او را در خفیه به جانب چِینْگْگیزْخان میل و هواداری بوده؛ و در وقتی که تایانْگْ‌خان نایْمان با چِینْگْگیزْخان خصومت و منازعت ورزیده، پیش اَلاقُوشْ‌تِیگِین فرستاد تا با او یکی شود و با چِینگگیزخان محاربت کنند. اَلاقُوش، چِینْگْگیزْخان را از آن حال آگاهی داد، چنانچه در شعبهٔ نایْمان شمّه‌ای گفته شد و مشروح آن در تاریخ بیاید.

و بعد از آن چون چِینْگْگیزْخان قصدِ ممالك خِتایْ کرد، اَلاقُوش تِیگِین از آلتانْ‌خان دل‌ماندگی داشته است، از آن جهت دربند را به چِینْگْگیزْخان سپرده. بدان سبب او را بسیار سُیُورْغامیشی کرده و فرموده تا دختر بدو دهند. اَلاقُوش گفته که من پیرم و برادری داشتم بَیْغُویْ نام که پادشاه بود و چون نماند، پسر او را چِنگُویْ نام آلتانْ‌خان خِتایْ به‌نوا به خِتایْ برده، مگر این دختر را بدو دهید تا باشد که بیاید.

چِنْگگیزْخان فرموده کـه شاید، و اَلاٰقُوشْ‌تِیگین پنهان پیش برادرزاده فرستاده تا بیاید. آمده است و چون به دیه کِنْدُوك که بدان نزدیکی است رسیده، امرای عم و پدرش پیش او فرستاده‌اند و گفته که آمدن تو مصلحت نیست، چه عمت اَلاٰقُوش ترا بکشد، توقّف نمای تا ما او را هلاك کنیم. چِنگُویْ متوقّف شده و آن امرا اَلاٰقُوشْ‌تِیگین را کشته‌اند. آنگـاه چِنگُویْ درآمد و بـه بندگی چِنْگگیزْخان پیوست، و او دختر خـویش اَلاٰقاٰیْ‌بِیکی را کـه از اُوکِتاٰیْ قاآن کهتر و از یِکاٰنویاٰن مهتر بود بدو داد؛ و بعد از آن او را اَلاٰقاٰیْ‌بِیکی می‌گفتند.

آنگاه چِنْگگیزْخان فرمود که این قُدایِ ما را اَلاٰقُوشْ‌تِیگین که کشت، کشندهٔ او را بیارید تا قصاص فرموده شود. چِنگُویْ زانو زده و عرضه داشته که تمامت اُنْگُوت با یکدیگر کِینْگاٰچ کرده او را کشته‌اند. اگر همه را بکشند او را چه فایده دهد. چِنْگگیزْخان فرمود که چون چنین است آنکس که تعرّض رسانیده و کشته او را بیارند. چون حاضر گردانیده‌اند فرموده تا او را با اُرُوغ به‌هم کشته‌اند. و اَلاٰقاٰیْ‌بِیکی از چِنگُویْ یك پسر آورده نام او اُنْگُوداٰیْ، و اُنْگُوداٰیْ را دختر تُولُویْ‌خان داده‌اندکه‌از مُنْگْکَه‌قاآن کهتر و از هُولاَگُوخان مهتر بود، لیکن او را فرزند نبوده. و از آن تاریخ باز راه آنکه از اُورُوغِ چِنْگگیزْخان دختر به قوم اُونْگُوت می‌دهند و از ایشان ستانند با دید آمده. بدین وسیلت مادر اَرغُونْ‌خان قاٰیْمِش خاتون از قوم اُونْگُوت بوده. و جماعت امرا و بزرگان که از این قوم مشهورند در زمان چِنْگگیزْخان امیری هزار از ایشان بوده آیْبُوقاٰ نام و آنانکه بدین ملك آمده‌اند چِینْتِمُور است که پیش از این با نُیْسَل نویاٰن بهم آمده بود.

و پسران چِینْتِمُور در خوارزم بسیاراند و دختر به پادشاهان

داده. [کُـوچُتِیمُور حـاکم خوارزم است و اُنکوتیمُور و پسرانش یوسف و قوروبوقا] و پسر یوسف، ماقُوزْ نام پیش تُوقْتایْ است، و پسر قورتقا اینجا است. و حکایت چینْتِمُور و فرزندان چنان بوده که پیش از آنکه هُولاگُوخان به‌ایران آمد، اُوگِتَایْ‌قاآن جهت امارت و حکومت امیری از استخوان تُوبایُت که شعبه‌ای از کِرَایِت‌اند به راه امیری لشکر فرستاده، نام او نُیْسَل‌نُویانْ، که این‌زمان از نسل او تُوقْلُوقْ قُوشْچِي و برادران و خویشان او مانده‌اند. و چینْتِمُور مذکور به راه نُوکاری با وی آمده، و کُلبُلاد از قوم نایْمان که پدر بِیسُودَرْ باوُرْچِي و بِیسُور بوده، به راه یارْغُـوچِي؛ و کُورْگُوز که اُویْغُور بود به راه بیتِکْچِي باهم آمده‌اند.

و از فرزندان کُورْگُوزْ قُتْلُغْبُوقا و یایْلاق بُوقا و دیگر برادران بودند و پسران قُتْلُغْبُوقا اَیْغُورْتایْ و غازانْ بَهادُر اکنون هستند. و در وقتی که چینْتِمُور نمانده نُیْسَل نُویانْ کُورْگُوز را فرموده تا به‌بندگی قاآن رود و آن حـال عرضه دارد. کُلبُلاد با نُیْسَل نویان گفته که او رانباید فرستاد که اُویْغُور است و این کار نسازد و جهت خود کارها پردازد. نُیْسَل نشنید و کُورْگُوز را روانه داشت. چون به بندگی قاآن رسید منصب چینْتِمُور باسْقاقِیِ ایـران‌زمین جهت خود بستد. چون بیامد پسر چینْتِمُور اُنْگُوتیمور تِماچامیشی کرده و به حضرت قاآن رفته و راه پدر خویش ستده، و امیر اَرْغُونْ را به راه اِیلچیگری با خود آورده. چون اینجا رسید کُورْگُوز گفته که ما دو سر قوچیم و در یك قَزْغان نگنجیم. و در این گفت و گوی هر دو به بندگی قاآن رفته‌اند و اظهار عداوت کرده.

و امیر اَرْغُون که از برای اُنْگُوتِیمُور به اِیلچِي آمده بود، او را نیز هوس مُلك و سرداری در دماغ افتاد و منصب ایشان هر دو به وی دادند. بعد از آن روزی کُورْگُوز بر سرِ پولی می‌گذشت. شخصی از اِیوْاغْلانان خاتون چَغَتایْ آنجا رسیده، نام او سَرْتاقْ

کِچاؤُو باهم گفت و گوی کرده‌اند. کُورْگُوز گفته تو کیستی؟جواب داده که من سَرْتاقْ کِچاؤُو. و کُورْگُوز گفته که من کُورْگُوزْ کِچاؤُو. و در میانه لفظی شنیع گفته. سَرْتاق گفته است که اگر من ترا عرضه ندارم. کُورْگُوز گفته که مرا پیش که عرضه خواهی‌داشت؟ و چَغَتایْ در آن نزدیکی وفات‌یافته بود. سَرْتاقْ‌کِچاؤُو آن سخن پیش خاتونِ چَغَتایْ باز گفته، و او بغایت رنجیده و پیش اُوکِتایْ قاآن فرستاده و عرضه داشته. حکم یَرْلیغ فرمود که او را بگیرند و دهان پر خاك کنند. تا آن حکم رسیدن کُورْگُوز به خراسان رسیده بود و شنیده که اِیلچی به گرفتن او می‌رسد. / به طوس در قلعه‌ای خراب 56/ گریخت.

اِیلْچی یَرْلیغ آورده بود که تُوبادایْ، پسر نُیْسَل، کُورْگُوز را بگیرد. سه روز حصار داد و از جانبین جنگ کردند و او را بگرفت و زنجیر کرده به اِیلْچیان سپرد. او را ببردند و محبوس گردانیده خاك در دهان آکندند و هلاك کرد. بعد از آن شحنگی و حکومت ایران بر امیر اَرْغون مقرّر شد. والسّلام.

قوم تَنْگْقُوت

این قوم بیشتر در شهر و دیه می‌نشسته‌اند، لیکن لشکری‌عظیم و بغایت جنگی بوده‌اند و با چینْگْگیزْخان و اُورُوغِ او جنگ بسیار کرده. و سرور و پادشاه ایشان را لُوَنْگْ شادُرْغُو خوانده‌اند. و ولایت تَنْگْقُوت ملکی بسیار است از شهرها و قصبه‌ها و قلعه‌ها و کوههای بسیار از جوانب دارد، و جمله آن ولایت به کوهی بزرگ قایم است که در پیش آن افتاده و آن را اَلَشان گویند؛ و از جوانب آن ولایت خِتایْ است و تَنْکِیاس و مَنْزی. و چینْگْتِیمُور نزدیك آن

ولایت می‌نشینند و در چاغِ اُوگتایْ قاآن لشکر آنجا می‌بوده. و در زمان قُوبیلای قاآن... را فرستاده بود.

و پیش از این مُغولان آن ولایت را قاشین می‌گفتند. چون قاشین پسر اُوگتای قاآن پدر قایْدُو وفات کرد، نام قاشین قُوریق شد؛ و از آن وقت باز این ولایت را تَنْگُقوت می‌گویند، و این‌زمان نیز بدین اسم موسوم است. و در چاغِ چینْگگیزْخان و اُوگتای قاآن چند نوبت بدان ولایت رفته‌اند و لشکرها فرستاده؛ و چون قومی جنگی و قویْ حال بوده‌اند فتنه‌ها انگیخته‌اند و جنگها کرده، و عاقبة‌الامر ایل گشتند و باز یاغی شدند.

و نوبت اوّل چون چینْگگیزْخان اکثر اقوام مِرْکیت را بگرفت، در سال گاو موافق شهور سنهٔ اِحدیٰ و سِتّمِائَه به‌جنگ آن ولایت رفت. و در آن حدود قلعه‌ای معظم محکم بوده نام آن لیکی؛ و شهری بزرگ نام آن اَساکینْگلُوس، آن‌را ستده‌اند و خراب‌کرده، و ولایت تاخته و شتر بسیار که در آن حدود بود رانده. بعد از آن در سال سوم که سال خرگوش بوده و آنرا تَوْلَیْ‌ییل گویند چینْگگیزْخان با لشکری گران و سپاهی فراوان در پاییز و زمستان بـه جنگ آن ولایت و استخلاص آن مشغول بوده و اکثر را مسخّر گردانیده. و چهارم سال که مُورین‌ییل بوده، یعنی سال اسب، چینْگگیزْخان تابستان در اُورْدُو بوده، و پاییز به عزم آنجا برنشسته. و شهری بزرگتر کـه آن را اِریقِیْ می‌گویند گرفته و به هـر موضع که متمرّدی و قلعه‌ای‌بوده جمله مطیع و مسخّر کرده و ملك را استقامت داده؛ ود ختر پادشاه ایشان، لُـوَنْگْ شَادُرْغُو، بخواست. و جهت محافظت ملك او شحنه و لشکر آنجا بگذاشت.

و چون به عزم ولایت تاژیك برنشست، در تَقیقُو ییل، که‌سال مرغ باشد با اُورْدُویِ خود آمد. مدّتی بر آن گـذشته بود شنید که

پادشاه تَنْگْقُوت باز یاغی شده است. و غیرت در او کار کرد. و چون پیر شده بود و او را معلوم و محقّق که هنگام رحیل نزدیك آمده، فرزندان و امرا و مقرّبان را حاضر گردانید و وصیّتی و بحثی که در باب مملکت و پادشاهی و تاج و تخت و نصب فرزندان داشت تمام کرد؛ و پاییز آن سال به‌قصد قاشین به‌لشکر برنشست. و پادشاه آنجا لُووَنْگ شَادُرْغُو عذر آورد که ترسیده بودم و بد کردم. اگر مرا مهلت دهد و به فرزندی قبول کند و بر آن سوگند خورد بیرون آیم.

چینْگْگیزْخان سوگند خورد و او را مهلت داد مدّتی معیّن. و در آن میانه رنجور شد. وصیّت کرد که چون وفات کند حادثهٔ او را ظاهر نکنند و جزع و فغان برنیارند تا یاغی واقف نگردد؛ و به موعد معیّن بیرون آیند و تمامت را بگیرند و قتل عام کنند. و در بهار نُوقایْ ییل، که سال سگ باشد، لُوَنْگْ شَادُرْغُو بیرون آمد، و او را با تمامتِ اهلِ شهر به شمشیر کین بگذرانیدند و مُلك بگرفتند. و صندوق چینْگْگیزْخان در اوایل سال خوك به اُورْدُو آوردند و تعزیت داشتند و واقعه ظاهر شد.

و از این قوم تَنْگْقُوت امرای بسیار بوده‌اند، از آن جمله اُوچْغان نُویان که چون یازده ساله بود چینْگْگیزْخان او را آورده و به راه فرزندی پرورده؛ چنانکه او را پسرِ پنجم خوانده و هزارهٔ بزرگ چینْگْگیزْخان او دانسته. و در آن عهد معهود و معتاد چنان بوده که هزاره هرچند بزرگ باشد زیادت از هزار نبوده. [و آن هزاره] تمامت کسانی بودند که به‌اُورْدُوها و حضرت چینْگْگیزخان تعلّق داشتند. و هر قلان و اُولاغ و شوسون و اِنْغِرْچاغ و اَرْغَمْچی و غیره که [به] تمامت لشکرها دهند، هزارهٔ چینْگْگیزْخان و آنچه بخاصهٔ نفس او تعلّق داشته همه به راستی ادا می‌کرده، و آنها

57/ جمله به سخن اُوچْغٰانْ نویٰان دادندی. /

و در روزگار اُوکِتَای قاآن این اُوچْغٰان نُویٰان را بر سر تمامت لشکرها که به سرحدِّ خِتٰایْ می‌بودند نصب فرمود، و حکومت خِتٰایْ با آن منضم گردانید تا بحدّی که شهزادگان و امرا که در آن‌حدود می‌نشستند تمامت در حکم او می‌بودند. و امیری دیگر بُودَه نُویٰان نام، که هم چینْگْگیزْخان او را از تَنْگْقُوت آورده بود، صدهٔ خاصهٔ او می‌دانسته. و چون اُوچْغٰانْ نُویٰان به کار بزرگ منصوب شده، هزارهٔ او این بُودَه نُویان دانسته، و امیرِ بزرگ اُورْدُویِ بزرگ بُورْتَه فُوجِین بود؛ و سه اُورْدُویِ دیگر همو می‌دانسته. و در این ملك آجُوشُکُورْچِی و پسرش طُغْرِلْچَه از این قوم بوده‌اند.

و اصل قضیّه و حکایت این بُودَه چنان بوده که او را به‌سیزده سالگی از تَنْگْقُوت اسیر آورده بودند؛ و در اُورْدُو گاو و گله چرانیدی. روزی چینْگْگیزْخان جانور می‌انداخت. او را دید. کلاه خود بر سر چوبی نهاده و در خدمتش ایستاده کاسه می‌گرفت. چینْگْگیزْخان پرسید که چه می‌کنی و این چیست. جواب داد که پسر غارت‌آوردهٔ تَنْگْقُوت‌ام و از تنهایی ملول می‌شوم؛ کلاه بر سر چوب نهاده‌ام و می‌گویم از ما دو یکی بزرگ باشد، و کلاه به‌بزرگی اولیٰ تا من خدمت کنم.

چینْگْگیزْخان را آن سخن خوش آمد و چون آثار کفایت و رشد در وی دید، او را به‌اُورْدُویِ‌بزرگ خود پیش بُورْتَه‌اوجِین آورد و به ترتیب آش آن مطبخ مشغول گردانید. و چون او را سعادت مساعد بود بتدریج امیرِ صد شد. بعد از آن امیرِ هزارهٔ خاص گشت، و در زمان اوکِتَایْ قاآن چون ممالك خِتٰایْ تمامی ایل و مسخّر شد، آن دیار و لشکری که در آن مُلك بود بیکبارگی به او سپرد.

قوم اُویْغُور

به موجبی که در مقدّمهٔ کتاب یاد کرده شد، چون اُوغُوز پسر قَراخان پسر دیپْ یاقُویْ پسر اَبُولْجَه خـان یافِث پسر نـوح علیه السّلام بواسطهٔ آنکه موحّد بود با اعمام و برادران و عم‌زادگان مصاف و محاربت کرد، و بعضی از ایشان یارمندی او کردند، و دیگران را مقهور گردانید و ممالك را مسخّر کرد. جمعیّتی عظیم ساخت و خـویشان و امـرا و لشکریـان را بنواخت، و طـایفهٔ خویشاوندان را که موافقت او کرده بودند اُویْغُور نـام نهاد. و معنی این لفظ به لغت ترك بهم پیوستن و مدد کردن است؛ و این اسم بر تمامت آن طایفه و شعب فرزندان و اُورُوغِ ایشان اطلاق می‌کردند.

و چون بعضی از آن اقوام هریك به سببی مخصوص اسمی دیگر یافتند، مثل قارْلُوق و قَلَج و قِپْچاقْ، اویْغور بر باقیان مقرّر گشت. و بر این تقدیـر تمامت اُویْغُوران از نسل ایشان باشند. بلـی بواسطهٔ طول مدّت کیفیّت انشعاب قبایل و شعب ایشان بر وجهی که اصل هر یکی مسمّی و مفصّل باشد معلوم نشده؛ و بدان سبب ایشان را مطلقا بی‌تعرّض این مقدّمات شعبه‌ای از اتراك می‌نهند. از این جهت هرچند ذکر ایشان داخل شعبهٔ اُوغُوز کرده‌شد، در این فصل اقوام مانندهٔ اتراك مکرّر گردانیدن لازم آمد بر نمطی که اُویْغُوران تقریر می‌کنند. و چون قصص و احوال ایشان بسطی تمام دارد، ذکر حوادث و معتقدات ایشان چنانکه در کتب ایشان مسطور و مذکور یافته شد، تاریخی علی‌حده ذیل این تاریخ‌مبارك گردانیده آمد، و در این موضع شمّه‌ای از آن که مناسب شعبه باشد ایراد می‌رود.

چنان آورده اند کـه در ولایت اُویْغُورستان دو کـوه [بغایت بزرگ هست نام یکی بُوقْرٰاتُوبُوزْلُوق، و از آن دیگر اُوشْقُونْلُوقْ تَنْکْرِیم، و کوه قَرٰاقُورُم در میان آن دو کوه] افتاده؛ و شهری که قاآن بنا کرده به نام آن کوه باز می‌خوانند. و در جنب آن دو کوه کوهی است که قُوتْطٰاق خوانند، و در حوالی آن کوهها در موضعی ده رودخانه هست، و در موضعی نه رودخانه. و در قدیم‌الایّام مقام اقوام اُویْغُور در آن رودخانه‌ها و کوهها و صحراها بوده. آنچه در آن ده رودخانه بودند، ایشان را اُونْاُویْغُور خوانند. و آنچه در نه رودخانه تُوغُوزْاُویْغُور. و آن ده رودخانه‌را اُونْاُرْغُون می‌خوانند، و نامهای آن بدین تفصیل است:

اییشلك، اوتنکر، بوقیز، اوزقندر، تولار، تاردار، ادزْ اُوچ، تٰابِین، قَمْلاٰنْجُو، اُوتِیگَان.

و در سه رودخانهٔ اولین نه قوم ساکن بوده‌اند؛ و در چهارم پنج قوم. و آنان را که در قَمْلاٰنْجُو که نهم است بوده‌اند قوم اُونْگْ گویند. و آنانکه‌در اُوتِیگَان‌که دهم است قوم قمق‌آتی‌کوز، و بیرون از این اقوام که در این رودخانه‌ها نشسته‌اند صد و بیست و دو قوم بوده‌اند درآن‌حوالی، لکن اسامی ایشان معلوم نیست، و سالها و قرنهای گذشته که آن اقوام اُویْغُور را پادشاهی و سروری معیّن نبوده، به هـر وقت از هر طایفه‌ای یکـی به تغلّب امیـر قـوم خود شدی.

بعد از آن عموم آن اقوام‌جهت ضبط مصالح کلّی کِنْگَاچ کردند که ما را از پادشاهی مطلق امر که بر همگنان نافذْ فرمـان باشد ناگزیر است؛ و تمامت باتّفاق و به رضای خویش شخصی مَنْگُوبٰایْ نام را از قوم اییشلك که اعقل اقوام بود اختیار کردند، و او را ایل اِیلْتَبَر لقب نهادند؛ و یکـی دیگر به کفایت موصوف از قوم

اوزقند و او را كُولْاِيركِين لقب نهادند/و هردو را پادشاه جمهور 58/ و اقوام گـــردانيدند. و اُورُوغِ ايشان مدّت صد سال پادشاهــی کردند: و عجایب احوال و نوادر حوادث که نقل می‌کنند و بعضی از معتقدات که دارند بر حسب روایت ایشان در تاریخی علی‌حده در باب اُويْغُور پرداخته، ذیل این تاریخ مبارك ساخته شده، بــه شرحی مستوفیٰ مسطور و مذکور است.

و مصطلح اُويْغُور در این آخرها چنان بوده که پادشاه خویش را اِيدِيقُوت خوانده‌اند، یعنی خداوندِ دولت. و در عهد چِينْگْگِيزْ خان اِيدِيقُوتْ بارْچُوق بود. و چون گُورْخان بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب شد، اِيدِيقُــوت در ربقهٔ طاعت او آمــد و او را شحنه‌ای فرستاد نام او شاوُكَم. چون متمکن شد دست قُطاوُل بر اِيدِيقُوت و امرا و اقوام اُويْغُــور دراز کرد، و مالهای ناموجــه مطالبت می‌نمــود. و ایشان از او متنفّر شدند. در آن حال خبر رسید که چِينْگْگِيزْخان بر بلاد خِتایْ مستولی گشته؛ و آوازهٔ قوّت و شوکت او متعاقب می‌رسید. اِيدِيقُوت اشارت کرد تا آن شحنه را در دیهی قَراخُوچَه نام هلاك گردانیدند؛ و به‌اعلام یاغی شدن او با قَراخِتایْ و اظهار اِیلی و مطاوعت چِينْگْگِيزْخان قالمیش‌قتا و عمر اُوغُول و تازْبایْ نام را به اِيلْچِي به بندگی او فرستاد.

چِينْگْگِيزْخان اِيلْچِيان را نواخت فرمود و به آمدن اِيدِيقُوت به حضرت فرمان داد. او امتثال فرمان نمود و بــه انواع عاطفت و سُيُورْغامِيشی مخصوص گشته بازگشت. و به وقت حرکت لشکر منصور به جانب كُوشْلُوك خان بر وفق فرمان با سیصد مرد روان شد و مردیها نمود؛ و بعد از مراجعت به حکم اجازت ملازم اهل و حشم خویش گشت. و چون چِينْگْگِيزْخان متوجّه بلاد تاژیك شد، به موجب فرموده با لشکر خویش برنشست و ملازم شهزادگــان

چَغَتٰایْ و اُوکِتَایْ گشته، در باب استخلاص اُتْرٰار سعیها نمود. و بعد از آن در صحبت امرا تٰازْبٰایْ و یِیسُور و علاف متوجّه حضرت و آن حدود شد.

و چون چِینْگْگِیزْخـان در یُـورْتِ اصلی خویش بـه اُورْدُویِ بـزرگ فرو آمد و عـزیمت تَنْگْقُـوت فرمـود، اِیـدیِقُوت از بِیشْ‌بٰالِیغ به حکم فرمان با لشکر به بندگی چِینْگْگِیزْخان روان‌شد؛ و به وسیلت آن خدمات پسندیده به مزید نوازش اختصاص یافت؛ و دختری از آنِ خـود نامزد او فـرمود و اتمام آن جهت واقعهٔ چِینْگْگِیزْخان در توقّف‌ماند؛ و او با بِیشْ بٰالِیغ آمد. و بعداز جلوس اُوکِتَایْ قاآن بر تخت خانی التزام اشارت پدر را، [آلْ] آلْتُون‌بِیکیِ بدو سُیُورْغٰامِیشیِ فـرمود. پیش از وصول او [آلْ]آلْتُون بِیکـیِ درگذشت. بعد از چند گاه اَلٰاچیِ بِیکیِ را نامزد او فرمود پیش از تسلیم،اِیدیِقُوت نماند. پسر او کَسْمٰاس به بندگی قـاآن رفت و اِیدیِقُوتْ گشت، و اَلٰاچیِ بِیکیِ را بستد و عن‌قریب نماند برادر او سٰالِنْدیِ به حکم اشارت تُورٰاکِنَه‌خاتـون جای برادر بستد، و اِیدیِقُوت را کشت، و بغایت ممکّن و محترم شد. و سایر احـوال ایشان که در این عهدها واقع شده هریك در موضع خویش‌مشروح گفته آید، ان‌شاءاللّٰه العزیز. و اما خواتین و امرا از این قوم که بوده‌اند و هست‌آنچه معتبر و مشهوراند اینها اند که ذکر می‌رود. والسّلام.

قوم بِکْرِین
و ایشان را مِکْرِینِ نیز گویند

و مقام‌ایشان در ولایت اُویْغُورستان‌در کوههای‌سخت می‌باشد.

نه مُغول‌اند و نه اُویْغُور. و جهت آنکه در کوههای سخت وطن دارند در کوه نیکو روند، و همه قَیاٰچیِ باشند. و ایشان یك هزاره بوده‌اند و ایل چینْگْگیزْخان شدند و مطاوعت نموده؛ و امیر و سرور ایشان در بندگی چینْگْگیزْخان می‌بوده. و چون ولایت ایشان به حدود اُلُوسِ قاٰیْدُو نزدیك است قاٰیْدُو ایشان را گرفته و ملازم خود گردانیده. و امیر ایشان را در آن زمان جیناٰنْچْ نام بوده، و در عهد چینْگْگیزْخان مقدّم ایشان دختری را آورده و بدو داده. چینْگْگیزْخان او را پسندیده است و عظیم دوست داشته، نام او مُوگاٰیْ خاتون، لیکن از او هیچ فرزند نداشته و حکم چینْگْگیزْخان چنان بوده که قوم بِکْرین دختران خود عرضه کنند تا هرکدام که پسند افتد جهت خود یا فرزندان بستاند.

و بعد از وفات چینْگْگیزْخان این خاتون را اُوکِتَایْ قاآن ستده، و از دیگر خواتین دوستر داشته، چنانکه ایشان بر او رشك می‌برده‌اند. و چَغَتاٰیْ نیز این مُوگَا خاتون را دوست داشته و پیش از آنکه او را معلوم شد که اُوکِتَایْ قاآن ستده، پیغام فرستاد که از مادران و بَاریگَانان پدر این مُوگَا خاتون را به من دهید. اُوکِتَایْ قاآن جواب داده که او را من ستدم. اگر پیشتر پیغام می‌رسید می‌فرستادم؛ و اگر به دیگری راغب است تا بدهم. / چَغَتاٰیْ گفته /59
که مطلوب من او بود، چون نیست دیگری را نمی‌خواهم. و قاآن نیز از این خاتون فرزند نداشته. و خاتون قاٰشین که مادر قاٰیْدُو بود از قوم بِکْرین بوده، نام او سِیپْکِینَه. و از این قوم طایفه‌ای با هُولَاگُوخان آمده بودند و در این مُلك به قَیاٰچیِ و کوه‌روی منسوب بودند.

قوم قِیرقیز

قِیرقیز و کِمْکِمْچِیؤُت دو ولایت‌اند به یکدیگر پیوسته، و هر دو یك مملکت است. و کِمکِمْچیؤت رودخانه‌ای عظیم است، و یك طرف آن با ولایت مُغولستان دارد، و حدی با رودخانهٔ سِلِنْگَه که اقوام تایْچِیؤُت آنجا می‌نشسته‌اند؛ و یك جهت با رودخانهٔ بـزرگ که آن را اَنْگْقُرَه‌مُورَان می‌گویند به حدود ولایت اِبِر، سِیبِر،وطرفی با مواضع و کوهها یی که اقوام نایْمان می‌نشینند.

و اقوام قُوری بَرْقُو و تُومـات و بایْلُوك، کـه بعضی اقـوام مُغول‌اند و در موضع بَرْقُوجِین‌تُوکُوم می‌نشینند، هم بدین ولایت نزدیك‌اند. و در این ولایات شهرها و دیه‌های بسیار است و صحرا نشینان بسیاراند؛ و پادشاهان ایشان را لقب اینال می‌باشد؛ و اگرچه نامی دیگر داشته‌باشند. و از آن ولایت‌آنچه معتبر و مشهور است اسم جنس آن ییدی است، و پادشاه آن... بوده.

و اسم ولایت دیگر ییدی‌اُورُون و پادشاه آنجا را اُرُوس‌اینال گفته‌اند. و چینْگْگیزْخـان در تَوُلَیْ‌ییل، کـه سال خرگوش باشد، موافق شهور سنهٔ ثَلْثَ و سِتَّمِائَه آلتانْ نام و بُوقْرَه نام را به اِیلْچی پیش این دو پادشاه فرستاده و به ایلی خوانده. ایشان سه امیر را از آن خود نام ایشان: اوروت‌اوتوجو و اِلیکْ‌تِیمُور و اَتْقیراق با ایشان بهم بـا سُنْقُور سپید جهت اُولْجامیشی فرستاده‌انـد و به ایلی درآمده.

و بعد از دوازده سال در پارس ییل چون یك قوم تُومات که در بَرْقُوجِینْ‌تُوکُوم و بایْلُوك می‌نشستند یاغی شده بودند. به‌جهت آنکه به قِیرْقیز نزدیك بودند مسخّر گردانیدن ایشان را از قِیرْقیز چِریك خواستند. ندادند و یاغی شدند.

چینْگْگیزْخان پسرِ خـود جُوچی را با لشکر به جـانب ایشان

فرستاد و قَراؤُل مقدّم ایشان نُوقا نام در مقدّمه برفت و قِیرْقِپز را بدوانید، و از رودخانهٔ هشتم بازگشت. و چون جُوچی برسید رودخانهٔ کِمْکِمْچیؤت یخ گرفته بود، بر سرِ یخ بگذشت و ایشان را مطیع و ایل گردانیده مراجعت نمود. والسّلام.

قوم قارْلُوق

هرچند ذکر این قوم در شعبهٔ اُوغُوزْ آمده، چون در زمان چینْگْگیزخان به حضرت او رفته‌اند حکایت ایشان در داستان او آمده، اینجا نیز شمّه‌ای از شعبهٔ ایشان ذکر می‌رود. و در عهد چینْگْگیزْخان حاکم و پادشاه قارْلُوق را نام اَرْسْلان‌خان بوده. چون چینْگْگیزخان قُوبیلا نویان را از قوم بَرُولاس بدان حدود فرستاده بود، اَرْسْلان‌خان ایل شده و پیش قُوبیلا آمده، و چینْگْگیزْخان دختری از اُورُوغ بدو داده و فرموده که او را اَرْسْلانْ سَرْتاقْتائی گویند یعنی تاجیك. و فرموده که او را چگونه اَرْسْلان‌خان توان گفتن.

قوم قِپْچاق

سبب ذکر قِپْچاق در این‌موضع با آنکه در شعبهٔ اُوغُوز مذکوراند همان است که در قارْلُوق یاد کرده شد. مقدّم قِپْچاقان در زمان چینْگْگیزْخان امیری از قوم قِپْچاق کُونْچَكْ نام مهتر شُکُوزْچِیان او بوده و پسری داشته نام او قوموربیش‌قونِچی و بایان می‌بود. نوبتی او را به رسالت به بندگی پادشاه اسلام خُلّد مُلْکه فرستاده بودند، و ایشان از نسل شاهان قِپْچاق‌اند، واللّه اَعْلَم و اَحْکَم.

فصل چهارم

در ذکر اقوامی از اتراك که در زمان قدیم لقب ایشان مُغول بوده و از ایشان اقوام بسیار با دید آمده‌اند چنانچه مشروح بیاید./ /60

بعضی حکایات ایشان در تاریخ دُوبُونْ‌بٰایٰان و آلاٰنْقُوآ خواهد آمد؛ و این اقوام مُغول بر دو قسم‌اند: مُغولِ دُرْلُکپن و مُغولِ نیرُوُن. و مراد از مُغولِ دُرْلُکپن مُغولِ عام است، و مراد از نیرُوُن آنکه از صُلبِ طاهر باشد یعنی از نسل و صُلب آلاٰنْقُوآ، که آن حکایت پیش مُغول معروف و مشهور است.

قسم اول
که ایشان را مُغول دُرْلُکپن گویند

ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل بقیهٔ قوم مُغول نُکُوز وقِیٰان که در اِرْگَنَه‌قُون رفته بودند متولّد گشته‌اند و پیش‌از زمان دُوبُونْ‌بٰایٰان و آلاٰنْقُوآ بوده‌اند.

قسم دوم
که ایشان را مُغولِ نیرُوُن گویند.

ایشان اقوامی‌اند که از نسل آلاٰنْقُوآ بعــد از وفات شوهرش دُوبُونْ‌بٰایٰان بادید آمده‌اند. و آلاٰنْقُوآ از قوم قُورُلاٰس بوده که یك

شعبه است از مُغولِ دُرْلُکین و او بزعم و تقریر مُغول بعد از وفات شوهر از نور آبستن شده و سه پسر از او در وجود آمده. و آنانکه از نسل آن پسران باشند ایشان را نیرُوُن گویند. و معنی نیرُوُن صُلب باشد، اشارت به آن صُلب طاهر است که از نور بادید آمده.

و این اقوام که از نسل آلانْقُوآ و پسر اواند بر سه قسم‌اند بدین تفصیل:

اول

آنکه از نسل آلانْقُوآ باشند تا بطن ششم او که قَبُلْخان بوده، و تمامت این جماعت را از پسران و پسرزادگان و اُورُوغِ ایشان مطلقا نیرُوُن گویند؛ و برادران قَبُلخان و اُورُوغِ ایشان را همچنین نیرُوُن گویند.

دوم

آنکه هرچند نیرُوُن باشند ایشان را قِیات گویند و ایشان طایفه‌ای‌اند که از بطن ششم آلانْقُوآ از نسل قَبُلْخان بادید آمده باشند.

سوم

آنکه هرچند از قوم نیرُوُن و قِیات و نسل پاك آلانْقُوآ باشند و از فرزند ششم او قَبُلخان در وجود آمده، ایشان را قِیاتِ بُرْجِقین گویند؛ و نسب ایشان چنان است که از پسرزادهٔ قَبُلْخان یِیسُوگایْ بَهادُر پدر چینْگگیزْخان در وجود آمده باشند.

قسم اوّل

از فصل چهارم

در ذکر اقوام اتراك مُغول که ایشان را دُرْلُکین گویند؛ و ایشان شعبه و اقوامی باشند که از نسل نُکُوز و قِیان که در اِرْگَنَه‌قُون رفته بودند متولد گشته‌اند، و پیش از زمان دُوبُونْبایان و آلانْقُوآ بوده‌اند.

به موجبی که در مقدّمهٔ این کتاب مبارك شرح داده شد، اقوام مُغول صنفی از عموم اقوام اتراك بوده‌اند و شکل و لغت ایشان به یکدیگر ماننده و نزدیك. و مجموع آن اقوام از نسل یافث پسر نوح پیغامبر علیه‌السّلام‌اند که او را اَبُولْجَه‌خان خوانده‌اند و جدّ عموم طوایف اتراك بوده، لیکن چون عهدی بعید و روزکاری مدید گذشته و امتداد ایّام سبب نسیان احوال می‌باشد، و اتراك را کتابی و خطی نبوده و تواریخ چهار پنج هزار سال را ضبط نتوانسته‌اند، و تاریخی معیّن مصحّح قدیم ندارند، مگر بعضی حوادث که به زمان حال نزدیکتر است، به طریق تواتر به‌ایشان رسیده و فرزندان را آن معانی تلقین کرده‌اند.

و این اقوام را یُورْت و مواضع به همدیگر پیوسته و معیّن که هر قومی را یُورْت از کجا تا کجا بوده. و مجموع یُورْتهای ایشان از حدود ولایت اُویغُور است تا حدود خِتائی و جُورْچَه در ولایاتی که اکنون مُغولستان می‌گویند و ذکر اسامی آن مواضع و شرح آن از پیش رفته و قوم را که در قدیم ایشان را مُغول گفته‌اند به کما

بیش دو هزار سال پیش از این با دیگر اقوام اتراك مخاصمتی و معاندتی افتاده، و به مکاوحت و محاربت انجامیده.

روایتی است از معتبران معتمدالقول که دیگر اقوام بر اقوام مُغول غالب آمدند و ایشان را چنان به قتل آورده‌اند که دو مرد و دو زن زیادت نماندند. و آن دو خـانه از بیم خصم گـریخته به موضعی صعب رفتند که پیرامن آن همه / کوهها و بیشه بود و از 61/ همه جوانب جز یك راه باریك صعب که به دشواری و مشقّت تمام در آنجا توان رفت نبوده. و در میان آن کوهها صحرایی نزه پر علف بود نام آن موضع اِرْگَنَه‌قُـون. معنی قُون کمر کـوه باشد و اِرْگَنَه‌تند، یعنی کمری تند.

و نام آن دو کس نُکُوز و قِیٰان بوده سالها ایشان و ذریّت ایشان در آنجا مانده‌اند؛ و بواسطهٔ امتزاج و ازدواج بسیار شده، و هر شعبه‌ای از ایشان بـه نامی و لقبی معیّن مشهور گشته و اُوبٰاقی شده. و اُوبـٰاق آنست کـه از استخوان و نسلی معیّن باشد. و آن اُوبٰاقْها دیگرْباره منشعب گشته. و این‌زمان پیش اقوام مُغول چنان مقرّر است که آنچه از این شعبه‌ها پدید آمده‌اند، ایشان به یکدیگر نسبت خویشی بیشتر دارند، و مَغول دُرْلُکِین ایشان‌اند.

و لفظ مُغول در اصل مُونْگْ‌اُول بود، یعنی فرومانده و ساده دل. و در لغت مُغولْ قِیٰان سیل قوی باشد که از بالای کوه به نشیب زمین روان شود و تند و تیز و قوی باشد. و چون قِیٰان، بَهٰادُر و شجاع و بغایت دلاور بوده، این لفظ نامِ وی نهاده‌اند. و قِیٰاتْ جمع قِیٰان است. آنچه از آن نسل به اصل او نزدیکتراند ایشان را در قدیم قِیٰات گفته‌اند. و چون در میان آن کوه و بیشه آن گـروه انبوه شده‌اند و فسحت عرصه بر ایشان تنگ و دشوار گشته، با یکدیگر کِنْگَاچ کرده‌اند که به حسنِ تدبیر و رای مشکل‌گشای از

آن دربند سخت و درغالهٔ تنگ چون بیرون آیند.

موضعی را در آن یافته‌اند که کانِ آهن بود و همواره از آنجا آهن می‌گداخته‌اند. باتّفاق جمع شده‌اند و از بیشه هیمهٔ بسیار و انگشت بخروار گرد کرده، و هفتاد سر گاو و اسب کشته و پوست درست از آن کشیده و دمهــای آهنگران ساخته، و هیمه و انگشت فراوان در آن بُن کمر نهاده و موضع چنان ترتیب کرده که بدان هفتاد دم بزرگ بیکبار می‌دمیده‌اند، تا آن کمر گداخته گشته و آهن بی‌اندازه از آن حاصل شده و راهی بادید آمده، و ایشان به جمعیت کُوْچ کرده‌اند و از آن تنگنای به فراخ‌جای صحرا آمده. و

و می‌گویند که آن دمها را شعبهٔ‌اصل‌که به‌قِیاٰن منسوب‌اند می دمیده‌انــد، و همچنین آن قــوم که به نُکُــوز معروف‌اند و قــوم اُورِیاٰنْگْقَت که از شعبه‌های ایشان‌اند هم دمیده‌اند. و چند قــوم دیگر دعوی دمیدن کنند، لکن این اقوام مذکور ایشان را مصدّق نمی‌دارند، و چنان تقریــر می‌کنند که اقوام قُنْقِراٰت کــه چندین شعبه‌اند و شرح آن من‌بعد می‌آید و هم از ایــن نُکُوز و قِیاٰن در اِرْگَنَه‌قُون بادید آمده، پیش از دیگران بی‌کِنْگَاچ و مشورت بیرون آمده‌اند، چنانکه آتشدانهای دیگر اقوام به پای فرو گرفته‌اند. و آن اقوام اعتقاد دارند که درد پای قُنْقِراٰت که معهود است بدین سبب است که موافقت دیگران ناکــرده، پیشتر بیرون آمدنــد و بی‌باك آتشها و آتشدانهای ایشان در زیر پای آوردند / . و از /62 این جهت اقوام قُنْقِراٰت دلماندگی نمایند.

و جمعی مُغولان که در این وقت اینجا مقیم‌اند و اِرْگَنَه‌قُون را دیده، تقریر می‌کنند که موضعی سخت است لیکن تا این غایت نه.

و مقصود ایشان از کمر گداختن آن بــوده تا نام را راهــی دیگر بگشایند. و چون دُوبُون‌باٰیاٰن که شوهر آلاٰنْقُوآ بود از نسل قِیاٰنْ

بوده، و آلانْقُوآ از قـوم قُورُلاس، نسب چِینْگْگِیزْخـان با ایشان می‌رود چنانکه تقریر رفت. بدان سبب آن کوه و آهن گداختن و آهنگری را فراموش نمی‌کنند.

و در آن شب که سرِ سال نو باشد رسم و عادت اُورُوغِ چِینْگْگِیزْ خان است که دمِ آهنگران و کوره و فحم ترتیب کنند، و قدری آهن را بتابند و بر سندان نهاده به‌مطرقه بزنند و دراز کنند و شکرانه گزارند. و هرچند به موجبی که شرح داده شد، در قدیم‌العهد آن اقوام را قِیاٰت می‌گفته‌اند، لیکن بعد از دُوبُونْباٰیاٰن چون اقوام و شعب و قبایل بسیار از ایشان بادید آمده هر قبیله به نامی و لقبی مخصوص گشته‌اند، و لقب قِیاٰت از ایشان مرتفع شده.

و بعد از آن فرزند ششم آلانْقُوآ که نام او قَبُل‌خان بوده، شش پسر آورده. چون ایشان جمله بَهاٰدُر و معظم و معتبر و پادشاه‌زاده بودند بتازگـی لقب ایشان قِیـاٰت شده. و از آن تـاریخ بعضی فرزندان و نسل او را قِیاٰت می‌گفته‌اند؛ و بتخصیص فرزندان یك پسر او را بَرْتاٰنْ بَهاٰدُر که جد چِینْگْگِیزْخان بوده قِیات گفته‌اند. و ایـن زمـان بَرْتاٰنْ‌بَهاٰدُر را پسری بـزرگتر بـوده، نـام او مُونْگَدُوقِیاٰن؛ و مُونْگَتُو یعنی کسی که بر او خال بسیار باشد، و بر گردن خالی بزرگ داشته و بَهاٰدُر عظیم بوده. و قِیاٰت بسیار که اکنون در ولایت دشت قِپْچاٰق‌انـد از نسل او و عم‌زادگـان و خویشان او‌اند.

و چِینْگْگِیزْخان و پدران و برادران او و هـرچند بدین اعتبار مذکور از قوم قِیاٰت‌اند، لیکن یِیسُوگاٰیْ بَهاٰدُر که پدر چِینْگْگِیزْخان بود، فـرزندان او را قِیـاٰتِ بُـورجِقِین لقب شده، و ایشان هم قِیاٰت‌اند و هم بُورْجِقِین. و بُورْجِقِین در لغت تُرك کسی است کـه چشم او اشهل باشد و رنگ ایشان به صفرت گـراید. و ایشان

عظیم شجاع و بغایت بَهادُر بوده‌اند، چنانکه در مردانگی مثل به ایشان زده‌اند. و چون اقوام دیگر را با یکدیگر محاربه افتاده، به ایشان تمسّك جسته‌اند و التجا نموده و پیش‌کش و هدایا مبذول می‌داشته، و استمداد قوّت و شوکت ایشان کرد، و به مظاهرت و تناصر ایشان خصمان قویٔ را مقهور و مخذول گردانیده حال‌اقوام مُغول آنچه پیش ایشان مشهور است این است که شمّه‌ای نموده شد. و اقوام بسیار به موجبی که مفصّل خواهد آمد از ایشان بادید آمده‌اند، و غرض از اطناب و تطویل در ذکر آن اقوام، اقوام نیرُوُن و پدران چینْگگیزْخان‌اند که تمامت از یك شعبه‌اند، و از نسل آن دو کس که در اِرْگَنَه‌قُون رفته بودند و آنجا مدّتها تناسل و توالد کرده، و شعبه‌ها و قبایل از ایشان بادید آمده که آن زمره را مُغولِ دُرْلُکین می‌گویند، و از اعقاب و اصلاب ایشان اقوام بسیار ظاهر شده. و بعضی اقوام آنند که از نسل دُوبُونْبایان و آلانْقُوآ پدید آمده‌اند و به اقسام بسیار منشعب گشته، چنانکه در قسم دوم و سیم شرح آن بیاید.

و پیش از این در زمان چینْگگیزْخان و اُورُوغِ نامدار او از این دو قوم نُکُوز و قِیان امرا بوده‌اند. و این زمان در ملك ایران جاُوُرْچیِ امیر هزار که پسرانش قَرا و سُوبَتایْ امیر هزاراند از قوم نُکُوز بود، و در هزاره‌ای که پیش از این در چاغِ آباقاخان جاوُقُور از قوم جَلایِر می‌دانست که از نسل مُوقَلیِ‌گُویانْگ بود، از این قوم نُکُوز بسیار هستند، لکن مشهور و معتبر نه. و شعبه‌ای از قوم نیرُوُن هستند، که ایشان را نُکُوز گویند و از کِنْدوچینَه و اُلُکْچینْچینَه در وجود آمده‌اند که‌ایشان هردو پسران چَرَقَه‌لینْگْقُومْ اند که زن برادر خود خاتون تُومْبِنَه‌خان را خواسته بود، و آن دو فرزند از او آورده. نسل و اُورُوغِ ایشان را چینَه گویند، و نُکُوز

نیز گویند.

و کسانی که آن اقوام و شعب ایشان را نیکو شناسند، فرق و تمیز میان هردو نُکُوز توانند. و آن نُکُوز که از فرزندان کِنْدُوچِینَه و اُلَکْچِینْچِینَه و دیگر اُورُوغِ چَرَقَه‌لِینْگْقُوم که از خواتین دیگـر آمده‌اند جمله پدران اقوام تَاپچیُوت‌اند؛ و شرح آن در آن شعبهٔ تاپچیُوت بیاید. و چون قوم نُکُوز و قِیٰان بعد از استیصال قوم مُغول قدیم از ایشان هر دو منشعب گشته‌اند، حال ایشان علی‌حــده مبدأ تاریخ‌است و محتاج ذکر آن‌متقدّمان‌که مفصّل معلوم نشده‌نیست. و شرح و تفصیل نسل و شعب و ذریّتی که از ایشان بادید آمده تا وقتی که آلانْقُوآ و فرزندان او ظــاهر شدند و ایشان را مُغول دُرْلُکِین گویند، هریك علی‌حده با شطری از حکایات‌ایشان که‌مناسب ذکر شعبه باشد متوالی و متعاقب در موقع خود خواهیم گفت بدین تفصیل:

قوم اُورِیٰانْگْقَت

این قوم از نسل قِیٰان و نُکُــوز مذکور منشعب شده‌انــد، و گروهی دیگر هستند که ایشان را اُورِیٰانْگْقَت بیشه می‌گویند لیکن اینها از ایشان جدا و ممتاز/اند. آن قوم بیشه در حدود بَرْقُوجِین 63/ تُوکُوم آنجا که قوم قُوریِ و بَرْقُوت و تُومٰات می‌نشینند به یکدیگر نزدیك‌اند، و قبایل و شعب ایشان مُغول اصلی نیستند، چنانکه در فصل سابق یاد کرده شد. و این اُورِیٰانْگْقَت دعوی می‌کنند که در دمیدن هفتاد دم اِرْگَنَه‌قُون ممد و معاون و متّفق بوده‌اند.

و عادت ایشان چنان است که به وقتی که برق و صاعقه بسیار افتد، آسمان و ابر و صاعقه را دشنام دهند و بانگ بر آن زنند،

و اگر صاعقه بر چهارپای افتد و بمیرد گوشت آن نخورند و از آن تحاشی و تجنّب نمایند. و زعم ایشان آن است که چون چنین کنند صاعقه منقطع و ناچیز گردد. و دیگر مُغولان خلاف این‌کنند. به‌وقت صاعقه از خانه بیرون نیایند و هراسان بنشینند. روایت است که در ولایت مُغولستان برق بسیار می‌افتد، و پیش مُغولان چنان است که صاعقه از حیوانی مانند اژدهایی پدید می‌آید. و در آن دیار مشاهده می‌کنند که از هوا به زمین می‌افتد و دم بر زمین می‌زند و بر خود می‌پیچد و از دهان او آتش می‌ریزد. همانا شاعر از نظم این ابیات در وصف ابر و برق این معنی خواسته است.

شعر

نهنگی را همی ماند که گردون را بیوبارد
چو از دریا برآید جرم تیره‌رنگ غضبانش
بغرد همچو اژدرها چو بر عالم بیاشوبد
ببارد آتش و دود از میان کام و دندانش

و در این باب مُغولان معتبر صادق‌القول به مبالغت می‌گویند که بکرات این حال دیده‌ایم. و چون در ولایت مُغولستان سرما بافراط می‌باشد، و خصوصاً در ولایتی که آن را بَرْقُوجینْ تُوکُوم می‌گویند، متواتر و متوالی صاعقه می‌افتد. و همچنین نقل می‌کنند که اگر شراب یا قِمیز و شیر و ماست بر زمین ریزد بخاصیت برق و صاعقه بر چهارپای افتد خاصه در اسب. و اگر شراب ریخته شود مؤثرتر باشد. و البته برق در چهارپای و خانهٔ ایشان افتد بدان سبب عظیم احتراز کنند. و اگر کسی اُوغ از پای بیرون کند و خواهد که در آفتاب خشك گرداند، همین قضیّهٔ مذکور واقع شود، از آن جهت چون اُوغ خشك کنند سر خرگاه بپوشانند و در خرگاه خشك کنند. نزد ایشان این تفاؤل مجرّب

است و بدان ولایت مخصوص. و چون در آن حدود صاعقه بسیار می‌افتد و ایشان را آفتی عظیم است، وقوع آن به هر علّت از علل نسبت کرده‌اند. و نیز می‌گویند که به هر سببی از اسباب جنیّان بر ایشان ظاهر می‌شده‌اند و سخن می‌کرده. و در آن ملك این شیوه خیالات و تسویلات بسیار است. و قامان بی‌اندازه و مشهور که جنیّان با ایشان سخن می‌گویند خصوصاً در ولایتی که به‌سرحد اقصی عمارت نزدیك است، و آن ولایت را بَرْقُو می‌گویند، و بَرْقُوجین‌تُوكُوم نیز می‌گویند، و آنجا قامان بیشتر می‌باشد.

و از این قوم اُورِیانْكْقَتْ در عهد چینْگْگیزْخان از امرای بزرگ جِلْمَه‌اُوهَه بوده. و معنی اُوهَه عیار و راهزن و بَهادُر است. چون او این صفت داشته بدین اسم موسوم شده. و در آن عهد از جملهٔ امراء كِزیك بوده، و زیادت از دو سه امیر برتر از او نبوده‌اند؛ و هم در زمان چینْگْگیزْخان وفات کرده. و او را دو پسر بوده: یکی ییسُوبُوقاتایشي نام، و جای پدر او دانسته و از جملهٔ امراء دست چپ بوده؛ و دیگر ییسُونْ بُوقا طَرَقَیْ و او هزاره‌ای می‌دانسته و از امرای دست راست بوده؛ و مقدم قُورْچیان چینْگْگیزْخان بوده و جد بُوقا و اُورُوغِ اُوكُلَیْ‌قُورْچی از جملهٔ ملازمان او بوده، و بواسطهٔ تربیت او معتبر و مشهور گشته.

و ییسُوبُوقا که او را تایْشي می‌گفتند و تایْشي به زبان‌خِتایي بَخْشي و استاد بزرگ باشد، در زمان اُوكِتَای قاآن عظیم پیر شده و به گردون تردّد می‌کرده، و آوار نرم داشته. اُوكِتَای قاآن بدان سبب او را ییسُوبُوقاتایْشي می‌گفته و لقب او شده. و قَراؤُنَه چُوبان که این زمان امیر هزار است از برادرزادگان او است، و سُوبَتای بَهادُرْ هم از این قوم بوده. و از فرزندان او تِیمُورْبُوقا باؤُرْچي و فرزندان تِیمُورْبُوقا بایتمیش و كُنْچَك و قُتْلُغْ خواجه

بودند؛ و خویشان ایشان باینچار و بایدار و کُوکَا ایلْگَا و پسر او هَرْقَاسُون امیرتُومَان. و هَرْقَاسُون را پسری نبوده. برادرزاده‌ای داشته آشپبُوقَه نام، و از نسل جِلْمَه‌اُوهَه، سَارْبَان امیر هزار است. و نَارِینْ احمد که پیش از این امیر هزار بوده و پسران او حسن و اَقِنْجِي،و برادرزادهٔ او طایدو، اُورُونْگْ‌تِیمُور پسر خواجه‌نُویَان هم از خویشان اوی‌اند. و اُورْقُوتَا از تُومَانِ هَنْدُوقُور و پسر او چِینْگْتِیمُور هم از نسل ایشان‌اند، و در عهد چِینْگْگِیزْخان از قوم اُورِیَانْگْقَتِ بیشه امیر هزار بوده.

از امرای دست چپ نام او اُودَاچِي و بعد از چِینْگْگِیزْخـان فرزندان او با هزارهٔ خود غُرُوقِ‌یُوسُونِ بزرگ چِینْگْگِیزْخان به موضعی که آن را بُورْقَانْ‌قَالْدُون گویند نگاه می‌دارند و به چِریك نمی‌روند، و تا غایت بر همـان یُوسُونْ مقرّر و ثابت‌انـد. و از فرزندان چِینْگْگِیزْخان یُوسُونِ بزرگ تُولُوی‌خان و مُنْگْکَه‌قـاآن و فرزندان و قُوبِیلَای قـاآن و اُورُوغِ او هم بدان / موضع مذکور 64/ نهاده‌اند و تقریر می‌کنند که چِینْگْگِیزخان وقتـی در آن موضع برسید و درختی بغـایت شاداب در آن صحرا رسته بـود، او را خضارت و نضارت آن درخت بغایت خوش آمد، و ساعتی در زیـر آن نزول کرد. و او را ذوقی اندرونی ظاهر شده بود. در آن حالت با امرا و نزدیکان گفت می‌باید که جای آخرت ما اینجا باشد. بعد از آنکه وفات کرد، چون ایـن سخن از وی شنیده بودنـد، قُرُوقِ بزرگ او در آن موضع در زیر آن درخت ساختند. و می‌گویند که هم آن سال آن صحرا از بسیاری درخت که برآمده بیشه‌ای عظیم گشته، چنانکه قطعاً آن درخت اولین را بـاز نمی‌توان شناخت، و هیچ آفریده نمی‌داند کـه کدام است. و یُـوسُونِ بزرگ دیگـر فرزندان در مواضع‌دیگر است، و این اُورُوغِ اُودَاچِي بواسطهٔ آنکه

اُوتَگُوبُوغُول‌اند، از قدیم باز دختر نمی‌دهند و نمی‌ستانند. و پسری دیگر داشته، اُورِیاٰنْگْقَتاٰیْ نام.

در عهد مُنْگْکَه‌قاآن لشکرکشی بزرگ بود؛ و در آن‌وقت برادر خود قُوبیلاٰیْ‌قاآن را به جانب ولایت قَراٰجاٰنْگ فرستاد با ده تُومَان لشکر. مقدم آن لشکر اُورِیاٰنْگْقَتاٰیْ بود و حکم کرد که قُوبیلاٰیْ‌قاآن و لشکر جمله در حکم اُورِیاٰنْگْقَتاٰیْ باشد. و آن ولایت از تختگاه قاآن بغایت دور بود، چنانکه قرب یکساله راه بود. و هوای آنجا عظیم عفن و بد. و تمامت لشکر رنجور شده‌اند. و نیز آن ولایت بغایت معمور بوده و لشکرهای ایشان وافر. ضرورت بود هر روز در هر منزلی جنگی کردن. بدین دو سبب از ان ده تُومَانْ لشکر زیادت از دو تُومَان باز نیامدند.

و این اُورِیاٰنْگْقَتاٰیْ عظیم معتبر بوده و کارهای بزرگ بسیار کرده. و امیر سُوبَاٰدَاٰیْ بَهاٰدُر که با جِبَه‌نُویاٰن بهم به ایران‌زمین آمده بود، هم از اُورِیاٰنْگْقَت بوده و او را پسری بوده امیر هزار از دست چپ، کُوکُچُو نام، و بعد از سُوبَاٰدَاٰیْ جای پدر گرفته. و فرزندان ایشان این زمان در بندگی قاآن‌اند. و سُوبَاٰدَاٰیْ بَهاٰدُر را برادرزاده‌ای بود نام او اَجُوقاٰن. او را با باٰیاٰن بهم به‌امیری لشکر به‌فتح بلاد چین و ماچین که مُغولان آن را نَنگِیاٰس می‌گویند، فرستاده و آن مملکت را در مدت هفت سال مسخر کرده.

و در عهد چینْگْگیزْخان از این قوم شخصی بوده ملازم جُوچِیْ قَساٰرْ برادر چینْگْگیزْخان، نام او چاٰوُرْغاٰ ایلاٰغاٰن؛ و او آن است که چینْگْگیزْخان او را با قاٰلیُودَر از قوم جُورْیاٰت بهم از زبان جُوچِیْ‌قَساٰر به اِیلچِیْ پیش اُونْگْ‌خان فرستاده، و او را غافل گردانیده و بر سرِ او رفته. و آن حکایت مشروح در شعبهٔ جُورْیاٰت آمده. و حکایت این اقوام اُورِیاٰنْگْقَت و امرای ایشان بسیار است.

حالی این مقدار نبشته شد. والله الموفّق.

قوم قُنْقِرات

این قوم از نسل آن دو شخص‌اند که در اِرْگَنَه‌قُون رفته‌اند. و چنانچه ذکر رفت نقل می‌کنند که این قوم قُنْقِرات پیش از دیگران بی‌کِنْگَاچ بیرون آمده‌اند. ناگاه چنانکه آتشدانهای دیگر اقوام در زیر پای آورده‌اند؛ و معتقد مُغول آن است که درد پای قُنْقِرات که بسیار اتفاق می‌افتد به سبب آن حرکت است که بزه آن تعدی به پای تعدی کرده. و دیگر مُغولان در قدیم‌الایّام از قُنْقِرات بواسطهٔ آنکه پیشتر بیرون آمدند، دلماندگی نموده‌اند و با ایشان مخالفت کرده. و نزد ایشان این معنی شهرتی دارد.

و از قوم قُنْقِرات اقوام منشعب گشته‌اند و هریك علی‌حده نامی و لقبی یافته. بدان‌سبب در فهرست نام هریك جداگانه اثبات رفت. و چون در اصل شعب این قوم‌اند و یُورْتهای ایشان، از آن جانب قَرااُوونْ جیدُون بوده با اقوام اِیکِیراس و قُورُلاس بهم. و شرح تفصیل احوال و اسامی آن اقوام هم در این شعبهٔ اصل یاد کرده می‌شود چنانچه منقول است بر وجهی قریب‌الفهم. روایت می‌کنند که نسب ایشان چنان است که از بستوی زرین سه پسر در وجود آمده‌اند. و این سخن همانا رمز و اشارات باشد. و مراد آن بود که شخصی که آن پسران از او در وجود آمده‌اند، ذاتی عاقل و کامل و بسیار آداب و فرهنگ بوده، و او را به بستوی زرین نسبت کرده‌اند، خصوصاً که این عبارت نزد مُغولان مستعمل است. چه عادت دارند که پادشاه را دیدن، می‌گویند روی زرین پادشاه دیدیم، و بدرون زرین فهم کرد.

و در میان دیگر اقوام همین استعارت و عبارت هست. چه زر جوهری شریف و محتاجٌ‌الیه و عظیم صافی و پاك است. ظاهر آنکه این معنی خواسته باشند، و الا زادن آدمی از بستوی زرین دور از عقل و بغایت مبتدع است. فی‌الجمله نام آن سه پسر و شعبی که از هریك از ایشان بادید آمده بدین تفصیل است:

پسر اول چُورْلُوقْ مِرْگان

جدِّ اقوامی است که این زمان به قُنْقِرات منسوب‌اند

پسر دوم قُبای شپِرَه؛

و او را دو پسر بوده: اِیکِیرَاس، اُولْقُونُوت

پسر سوم تُوسْبُودَاوُو؛

و دو پسر داشته: قَرانُوت، قُونْکِلْیُوت / 65/

پسر اوّل چُورْلُوقْ‌مِرْگان

چون چند شعبه از اصل قوم قُنْقِرات بادید آمده‌اند و هریك علی‌حده اسمی و لقبی مخصوص یافته و بـدان مشهور، چنانکه متعاقب ذکر آن خواهد آمد. اسم قُنْقِرات بر بعضی باقی و مقرّر مانده، و این زمان بدان اسم معروف و مشهوراند.

این چُورْلُوقْ مِرْگَان جد این طـایفه است. و معنی مِرْگَانْ آن است که تیر راست اندازد. و او با برادر خود قُبایْ‌شپِرَه بد بوده. روزی از او خشم گرفته و خواسته تا او را تیر زند. قُبای شپِرَه ترسیده و بر پشت اسب دو تو شده و سر بر پهلوی اسب فرو برده و بدو نگاه می‌کرده، تا تیر خواهد انداخت یا نه! برادرش روی او را دیده و ترحم آورده و خشم فرو خورده و اندیشه کرده که

برادر را چگونه کشم. و چون تیر در کمان نهادم چگونه نیندازم و او را ادبی نکنم. و چنان حکم‌انداز بوده که گوش و حلقهٔ او را به تیر زده چنانکه به روی او نرسیده. بدان سبب صفت او مِرْگَان شده.

و موضع قُنْقِرات حدود اُونْگُو است که بر مثال سدِّ اسکندر میان ممالك خِتَایْ و ولایات مُغول کشیده‌اند، جایی که اُنْجِیَه خوانند و در آنجا نشسته‌اند. و امرا و خواتین در هر عهدی از نسل این قُنْقِرات بسیار بوده‌اند. آنچه معلوم شده تقریر می‌رود. در عهد چینْگْگیزْخان از جمله امرای بزرگ از قوم قُنْقِرات یکی تِرْگِه‌اَمِلْ بوده مقدّم گروهی از ایشان، و ایل چینْگْگیزْخان شده و موافقت او نموده؛ و چینْگْگیزْخان دختری به وی می‌داده نام او... در آن وقت که خواست داد، گفته است دختر تو بزغ و سنگ‌پشت باشد، او را چگونه ستانم؟ بدان سبب رنجیده و او را به یاسا رسانیده.

و یك گروه دیگر از قُنْقِرات بوده‌اند سرور و مقدّم ایشان دَیْ‌نُویان. و او دو پسر داشته: آلْچِی‌نُویان و هُوقُونُویان، و دختری نام او بُورْتَه‌اُوجِینْ. و چینْگْگیزْخان در اوایل جوانی او را می‌خواسته و پدرش مضایقهٔ بسیار می‌کرده. آلْچِی‌نُویان چون با چینْگْگیزْخان دوستی داشت جهد کرده تا آن خواهر را به وی داده‌اند؛ و به سال از آلْچِی‌نُویانْ بزرگتر بوده. و دَیْ‌نُویانْ برادری داشته داریتَایْ نام و او را چهار پسر بوده: قَطا و بُویُور و تَاگُودَار و جونقور. و اغلب ایشان و فرزندان ایشان دختر از اُورُوغِ چینْگْگیزْخان ستده‌اند و بدیشان داده. و منصب ایشان آن بودی که بالای پسران می‌نشسته‌اند. و جملهٔ امیران دست چپ بوده‌اند، و در این وقت نیز در بندگی قاآن و اُولُوسِ اُوکِتَایْ و چَغَتَایْ و

جُوچي از فرزندان ایشان دامادان بسیار هستند. و سالْجُوتایْ کُورْگان، که پدر او را بُلْغانْ نویان گفته‌اند، که کالْمِیش‌آغا دختر قُوتُوقْتُو را خواسته بود، و اِبُوگانْ کُورْگان که از اُولوسِ تُوقْتایْ به اِیلچِي آمده بود هم از این استخوان‌اند. و در ایران‌زمین آباتای نُویان و فرزندان او ناربور و اُوتِمان و قُتْلُغْتِیمُور و دیگر فرزندان ایشان هم از قوم قُنْقِرات‌اند. و بُولُغان خاتون و کِرامُونْ خاتون هردو از نسل آباتای‌اند و بُولُغانْ خاتون دختر اُوتِمان است؛ و کِرامُونْ خاتون دختر قُتْلُغْتِیمُور.

و در عهد چِینْگگِیزْخان امیری معتبر بوده که او را آلْچِي نُویان می‌گفته‌اند، و نام او دارْگِه‌کُورْگان بود، و پسری داشته چِگُو کُورْگان نام. چِینْگگِیزْخان چهار هزار مرد از دیگر اقوام قُنْقِرات جدا کرده و به وی تُوسامِیشِي کرده، و دختر خود تُومالُون را که از تُولُویْ‌خان مهتر بوده به وی داده و او را به ولایت تُومات فرستاده. و تا این غایت فرزندان ایشان آنجااند. و بایُودای هَرْباتان بدیشان تعلّق داشته و از آنجا آمده است. و بایُودای از اُولْقُونُوت‌اند که شعبه‌ای است از قُنْقِرات؛ و شرح آن بیاید.

و امیری دیگر در زمان چِینْگگِیزْخان بوده، نام او تُوقُوچار، و او را دالانْ‌تُورْقاقْتُو تُوقُوچار گفته‌اند، سبب آنکه یَنْگکْ‌تُرْقاقْ و کِشِکْتُو او آغاز کرده بود. و در این ملك نِیکْبَیْ‌بَهادُر امیر هزار قَراوُناس، که در حدود بادغیس می‌نشست پسرزادهٔ او بود، و او ملازم بندگی چِینْگگِیزْخان بوده؛ و به وقتی که به لشکر خِتایْ برنشسته، او را با دو هزار سوار به قَراوُلی پس پشت خود رها کرده؛ احتراز از اقوام مُغول و کِرایِت و نایْمان و غیرهم، که ایشان را در تحت تصرّف آورده بود که مبادا که دل دیگرگون کنند و از پس درآیند. و امیری بزرگ دیگر هم ملازم چِینْگگِیزْخان

بوده، نام او قِتْایْ نـویان. و در اینجا ملك که پیش تُوداْیْ خـاتون است از فرزندان او است، و قُوتُویْ خاتون و مِـرْتاْیْ خاتون، که خاتونان هُولاگُوخان بودند، و موسی کُورْگَـان عم‌زادهٔ ملك مذکور بودند.

و چُوریکه پسر تُولُویْ خان را خاتونی بـوده، نام او بُولَغَیْ، پسرزادهٔ آلْچِی نُویاْن بوده، لیکـن در شعبهٔ آلْچِی نُویـاْن نیست. و قُوبیلاْیْ قاآن را خاتونی بود نام او جاْبُونْ خاتون، دختر آلْچِی نُویاْن. بغایت پاکیزه و صاحب‌جمال، و او را عظیم دوست داشته. و از او چهار پسر و پنج دختر آورده، چنانکه در شعبهٔ او خواهد آمد. و لقب این خاتون به زبان خِتاْیِی قُونْقُو بوده، یعنی خاتون بزرگ. و چون نماند قُوبیلاْیْ قاآن به‌جای او برادرزادهٔ او را خواسته، نام او نمبوی‌خاتون. دختر ناْچِینْ کُورْگَـان. و از او پسری دارد نام او اَغْرُوغْچِی. و خاتون کُوچُو پسر اُوکِتَایْ قاآن قتاقاش نام، پسرزادهٔ آلْچِی نُویاْن بوده و شیرَامُونْ از این خاتون آمده. و آلْچِی نُویاْن بعد از ناچِینْ پسری داشته، نام او چیگُوکُـورْگَان و داْرْکِهِ کُورْگَان که دختر چینْگگیزْخان تُوماْلُون نام داشت، از قُنْقِراْت بوده.
/66 واللّٰهُ اَعْلَم. /

پسر دوم
قُبْاْیْ شیرَه

و او را دو پسر بوده است: ایکیرَاس و اُولْقُونُوت.

ایکیرَاس

تمامت‌اقوام ایکیرَاس از نسل و ذرّیّت اواند، و خاتون بزرگ مُنْگکَه قاآن، قُوتُوقْتاْیْ خاتـون از این قوم بوده، دختر هُـوُولْداْی

کُورْگَان، که او پسر بُوتُو کُورْگَان بوده، که‌دختر بزرگین چِینْگْگِیزْ خان قُوجِین بِیکِی را داشته است.

اُولْقُونُوت

اقوام اُلْقُونُوت جمله از استخوان وی‌اند. طَایْچُوکُورْگَان که دختر کهتر چِینْگْگِیزْخان، اَلْتَالُون نام را ستده از این قوم بود؛ و حکایت او مطوّل است و علی‌حده نوشته شده. و او را پسری بود نام او جوجینبای دختر مُنْگْکَه‌خان، شیرین نام را او دانسته، و چون نمانده خواهرش را، بیجیقه نام به وی داده‌اند. و خاتون یِیسُوگَایْ بَهَادُر، مادر چِینْگْگِیزْخان، اُوَالُون فُوجِین از این قوم بود. و طَایْچُو کُورْگَان پسر اُولَارْ کُورْگَان که دختر کوچکین چِینْگْگِیزْخَان اَلْتَالُوقَان را خواسته، هم از این قوم بود و او برادر اُوَالُون‌فُوجِین، مادر چینگگیزخان، بوده.

پسر سوم
تُوسْبُو دَاؤُو

و او را دو پسر بوده: قَرَانُوت و قُونْکْلِیُوت. و این قُونْکْلِیُوت زن پدر را خواسته و از او پسری آورده، نام او مِیسَرْ اُولُوك. و او نیز زن پدر را خواسته و پسری از او آورده قُورُلَاسْ نام، که تمامت اقوام قُورُلَاس از نسل وی‌اند و زنی خِتَایی خواسته و از او پسری آورده، نام او اِیلجِیگِین، [که] جمله [قوم اِیلجِگِین] از استخوان او‌اند؛ و شرح هریك متعاقب مفصّل خواهد آمد. و سه شعبه که سه قوم علی‌حده‌اند از این پسران تُوسْبُودَاؤُو بدین تفصیل است:

قَرانُوت

این قَرانُوت پسر بزرگین تُوسْبُودَاوُو بوده، و تمامت قومی که ایشان را قَرانُوت می‌خوانند از نسل وی‌اند.

قُونْکْلِیؤُت

این قُونْکْلِیؤُت پسری داشته مِیسَرْاُولُوك نام، و معنی اُولُوك کسی باشد که از چیزی باك ندارد؛ و گوشت مرده را نیز همین‌نام گویند. و عادت او چنان بوده که چون بخوفتی سه روز بیدار نشدی؛ و بغایت باقوّت بوده، چنانکه می‌گویند که ستون خیمه در دست او مانند تازیانه‌ای بودی. و می‌گویند به وقت بهار صدف بر کنار ناوُور گرد کردی و در توبره‌ای نهادی تا بریان کرده بخورد. یك نوبت توبره پر از صدف می‌آورده، در راه در زیر توبره خوفته و سه روز بیدار نشده. و مرغی‌که آن را اِیرُو گویند، چون او حرکت نکرده، پنداشته که توده‌ای است. بر پشت او خایه نهاده. این مِیسَرْ اُولُوك زن پدر را خواسته و از او پسری آورده نام او قُورُولاس، تمامت اقوام [قُورُولاس] از نسل اوی‌اند.

و هرچند اصل قُورُولاس آن است که از اَلتان‌قُودُوقَه یعنی بستوی زرین زاده‌اند؛ و با قُنْقِرات و اِیکیرَاس از یك‌اصل‌منشعب گشته، و آقا و اینِی همدیگر بوده‌اند؛ به هر وقت با یکدیگر خصومت و جنگ‌می‌کرده‌اند. و در وقتی‌که چینْگْگیزْخان در بالْجونَه بود [جاموقه] قوم قُورُولاس و اِیکیرَاس را که مقدّم ایشان بوتوك خان بود دوانیده و تاختن کرده. اِیکیرَاس از ایشان گریخته، پیش چینْگْگیزْخان رفته‌اند به بالْجونَه و با او متّفق شده. و از این قُورُولاس سه هزار نفر لشکر پیش اُوتْچِی‌نُویان بوده‌اند. دُوراتُو

کُورْگَان از این قوم است.

بُوتُوکُورْگَان برادر مادر چِپنْگْگِیزْخــان بوده و چِپنْگْگِیزْخــان دختری که مهین فرزندان او بود به وی داده، تُوجِین بِیکِي نام، و از او پسری آورده نام او دارْکِی کُورْگَان. و دختری دیگر هم از آن خویش، جَابُون نام، بدین دارْکِی کُورْگَان داده. و بُوتُوکُورْگَان را پدر نُکُوزْ بوده. و در آن وقت که نُکُوز پیش قوم تَایْچِیوُت بود پیغام مخالفت ایشان پیش پسر خود بُوتُو فرستاده و اعلام کرده چَاؤُرْقَه مقدّم قوم قُورُولَاس با چِپنْگْگِیزْخان در جنگ تَایْچِیوُت متّفق بوده. امیری از قوم قُورُلَاس بوده نام او مِرْگِیتَایْ و به وقتی که اقوام قُنْقِرات سبب آنکه جُوچِي‌قَسار به سخن جِبَه ایشان را دوانیــده، و چِپنْگْگِیزْخان از او بازخواست کــرده دلماندگی کــردند و پیش جَامُوقَه رفتند. و اقوام اِیکِیرَاس و قُــورُلَاس و تَاتَار و قَتَقِین و سَالْجِیوُت اتّفاق کردند و جَامُوقَه را به گُورْخَانی برگرفتند و قصد جنگ چِپنْگْگِیزْخان کردند. این مِرْگِیتَیْ شخصی قُورِیدای نام را که به مهمّی پیش او رفته بود پنهان بفرستاد تا چِپنْگْگِیزْخان را اعلام کند. و اسب خاصه به وی نداده اسبی خنگ کــه بر بالای گوش او کنده‌ای برآمده بود داده و در راه به کُورَان و هــزارهٔ قُولانْ بَهادُرْ از قوم هُویین رسیده، و شخصی که نام او [قرامِر گینی] بوده در شب یَیسوُل می‌گردیده او را دیده و شناخته، و اَیْغِری نیکوقالیوْن بدو داده تا زود برود.

و آمده و خبر کــرده و چِپنْگْگِیزْخان بــرنشسته و ایشان را شکسته و مِیسَرْاُولُوك زنی خِتَایِي خواسته. و حال آن‌زن/چنان بوده 67/ که بر درازگوشی نشسته و از خِتَایْ بیرون آمده بر عــزم آنکه شوهری کند، و نام او دَاوُقَایْ یَا بُودَاق بوده. و دَاوُقَایْ به زبــان خِتَایِي گل بود، و یَابُودَاق کسی که بر درازگوش نشسته باشد. و

میسَرْ اُولُوك از او پسری آورده، نام او ایلجیگین نهاد، سبب آنکه درازگوش را ایلجیگَه گویند؛ و آن زن به درازگوش آمده بود. و تمامت قوم ایلجیگین از نسل آن پسرانند، و از آن قوم امرا و خواتین بزرگ معروف و مشهور در هر عهدی بوده‌اند.

در این ملك غَرَقَیْ نُویان و فرزندان او و جایتمور و امیرعلی و تِسو و اَباچی از ایشان‌اند. از فرزندان امیر تِسُو توروقجر بَهادُر و سَرْتاق و خَرْبنده و بُولُغانْ‌خاتون که معروف است به بُلُغانْ خراسان خاتون پادشاه اسلام خَلَّدَاللّهُ مُلْکَه است، دختر امیر تِسُو است. و امیر تِسُو از قبل قاآن به نُوکاریِ اَرْغُون‌آقا آمده بود تا ولایتی که مخصوص به قاآن است بدانند. و پسران تِسُو خَرْبنده و هَرْباتای‌اند. و مسلمان شُوسُنْچی هم از ایلجیگین است.

این چند شعبهٔ اقوام که ذکر رفت از آن بستوی زرین در وجود آمده‌اند و همه از یك قوم منشعب گشته. و به موجب مذکور جمله عم‌زادهٔ همدیگراند و به‌یکدیگر نزدیك؛ لیکن هریك قومی علی‌حده شده‌اند و مقدّم لشکری گشته، و به عدد عظیم بسیار شده. و توروقجر بَهادُر و سَرْتاق بَهادُر که ذکر ایشان رفت در عهد چینْگگیزْخان برادران بوده‌اند؛ هنگام قسمت به تُولُویْ‌خان رسیده. در هزارهٔ جِدَی‌نویان و با قوم مَنْگْقُوت اَنْداقُدا گشته، و به حکم یَرْلیغ چینْگگیزْخان رفته‌اند و قوم تَرْقُوت را درآورده. و مقدّم تَرْقُوت را قَدَآن دالدُورْقان گفته‌اند. در آن‌وقت سوگند خورده‌اند و درآمده و عهد کرده که مانند اُورُوغ و برادر یکدیگر باشیم. و چنانکه مُغولان دختران یکدیگر نخواهند ما نیز نخواهیم و هریك از ما که دختری از قومی دیگر بخواهد همدیگر را به راه عروسی و دامادی ادب نگاه داریم. و تا این زمان به همان شیوه زندگانی می‌کنند؛ و بُورالْغیِ کُوْکَلْتاش و باربا و باربان از نسل این قَدَآن بوده‌اند.

قوم اُورُناؤُت

از این اُورُناؤُوت سه شعبه بادید آمده: قُونْگْقُتان، اَرُلات، و اُورُناؤُوتْ‌کِلُنْگْفُوت و این اسامی در اصل نام سه برادر بوده، و از هریك شعبه‌ای بادید آمده، و اُورُوغِ ایشان بسیار شده و علی حده قومی گشته‌اند، و به حسب نام آن شخص کــه اصل ایشان بوده، هریك شعبه لقب و اسم یافته.

پسر اول قُونْگْقُتان

معنی این لفظ بزرگ‌بینی باشد، و او چنان بود؛ بدان سبب این نام یــافته. و از نسل او امرای بــزرگ بوده‌اند. و در عهد چینْگْگیزْخان مُنْگْلیكْ‌اِیچِگَه از نسل او بوده، و به وقتی که اُونْگ خان حیلت کرده و چینْگْگیزْخان را به بهانهٔ آنکه دختر به پسر او می‌دهد طلب داشته تا او را بگیرد؛ و او می‌رفته. در راه به خانهٔ مُنْگْلیكْ‌اِیچِگَه فرو آمد و با او مشورت کرد. او مانع شد و نگذاشت که برود. و همواره در احوال شدت و رخــا و خوف و رجــا با چینْگْگیزْخان متّفق بوده. و چینْگْگیزْخان مادر خود اُوَآلُون‌اِیکَه را بدو داده؛ و بر بالای همه امرا در پهلوی چینْگْگیزْخان می‌نشسته به دست راست.

و پسری داشته کُــوکُچُو نام کــه مُغولان او را تِبْ‌تِنْگْري می گفته‌اند. و عادت او آن بوده که از مغیبات و احوال مستقبل خبر می‌کرده و می‌گفته کــه خدای با من سخن می‌گــوید و به آسمان می‌روم. و به هر وقت پیش چینْگْگیزْخان‌آمدی و گفتی خدا فرموده است که تو پادشاه عالم باشی؛ و او را لقب چینْگْگیزْخانی او داده و گفته به فرمان خدا نام تو چنین می‌باید.

و به مُغولی چینْگْ مستحکم بود، و چینْگْگیزْ جمع آن است. و سبب آن بوده که پادشاهان بزرگ قَراخِتائیْ را در آن زمان لقب گُورخان می‌بود، و معنی گُور هم مستحکم است. و تا وقتی که پادشاه بغایت بزرگ نبودی او را گُورْخان نگفتندی. و به لفظ مُغولی چینْگْگیزْ همان معنی دارد لیکن به مبالغت‌تر؛ به جهت آنکه جمع است. و اطلاق این لفظ چنان است که مثلا در لغت فارسی شهنشاه.

و تِبْتِنْگریِ را معتاد شده بود که در قلب زمستان به موضع اُونانْکِلُورَان، که سردترین آن ولایات است، برهنه در میان / 68/ آب یخ نشستی، و از حرارت او آب بسته بگداختی و از آب بخار انگیخته شدی. و عوام و آحاد مُغول گویند و مشهور گردانیده که او بر اسبی خنگ بر آسمان می‌رفت. این‌معنی مبالغه و دروغ‌عوام است لیکن شیدی و تزویری داشته، و با چینْگْگیزْخان سخن گستاخ می‌گفته. و چون بعضی ملایم طبع و مدد چینْگْگیزْخان بوده او را خوش می‌آمده. بعد از آن چون زیادت می‌گفت و خوضی در هر باب و تکبّر و تجبّر می‌نمود، چینْگْگیزْخان به کمال عقل و کیاست دانسته که او مزوّر و مموّه است.

روزی با برادر خود جُوچی‌قَسار قرار کرده و فرموده که تا چون او به اُورْدُو درآید و فضول آغاز کند، او را بکشند. و جُوچیِ قَسار بغایت با قوّت و دلاور بوده، تا به حدّی که آدمی را به دو دست می‌گرفته و پشت او را مانند چوبی باریك می‌شکسته. فی الجمله چون تِبْتِنْگریِ در آمده و آغاز فضول کرده، او را دو سه پای زده‌اند و از اُورْدُو بیرون انداخته و کشته. و پدرش به‌جای خود نشسته بوده و کلاه او برگرفته، و تصوّر نکرده که او را بکشند. چون کشته‌اند خاموش مانده و برقرار معتبر و موقّر بوده،

و هزاره‌ای از دست چپ داشته.

و او را سه پسر دیگر بودند همه امرای بزرگ و معتبر و هر یك هزاره‌ای دانسته، یکی را نام تُولُونْچِرْبِي و دیگر را سُوُکَتُو چِرْبِي. و ایشان هر دو از جملهٔ امرای هزارهٔ دست راست بوده‌اند. و نام پسر دیگر سُوتُو، و او از امرای دست چپ بوده. و از نسل ایشان در این ولایت شوهر جنکان خاتون است، تونسه نام، و آبْشْقا که به رسالت به بندگی قاآن رفته بودند، و تُوراجُو یارْغُوچِي.

و پسران او اِیمَکْچِین و تُوقْلُوق هم از این قوم و اُورُوغ‌اند. و بُرْکُوتْ قُورْچِي که در زمان آباقاخان بود و در عهد چِینْگْگِیزْخان امیری بوده است، او را به اُوکِتای قاآن داد با لشکر بهم نام او داِیر و ملازم چَغَتایْ بوده. و امیری دیگر از آن چِینْگْگِیزْ خان بوده نام او یِیسُوزْقُورْچِي. بعد از چِینْگْگِیزْخان و تُولُویْخان ملازم فرزندان تُولُویْخان و سُرْقَقْتَنیبِیکِي بوده. و از جملهٔ امرای بزرگ معتبر دیگر هم در اوایل جوانی چِینْگْگِیزْخان، شخصی از این قوم بوده چَرَقَه‌اِبُوگان نام، و حکایت او در تاریخ آمده. و از فرزندان او در این ملك النتمور و بایْجُو امیر هزار، و برادر او مسعود که شحنهٔ شیراز بود؛ و امرای قُورْچِي که در زمان آباقاخان بودند نام ایشان اِیتَلْگُو و بُرْکُوت، و فرزندان ایشان از این قوم بودند. والسّلام.

پسر دوم اَرُلات

معنی این لفظ آن است که این شخص پیش پدر و مادر نازنین بود و تمامت قوم اَرُلات از نسل این پسراند و امرای بزرگ و خواتین از نسل او در هر عهدی بوده‌اند. در عهد چِینْگْگِیزْخان

بُوقُورْچيِ نُويان از این قوم بوده، و درین ملك بُكْلامِیش و اُوجان و پسر او سارُو که در این وقت هست از نسل وی‌انـد. و امیری دیگر بزرگ هم در آن عهد بوده بُوقُورْچِینْ نُویان نام، و احوال او چنان است که از کودکی ملازمت چینْگگیزْخان کـرده و هرگز مخالفتی ننموده، و کُوچْهای پسندیده داده؛ و در دست راست بالای امرا می‌نشسته.

و می‌گویند که در وقتی کـه چینْگگیزْخان در سن جـوانی و کودکی بوده و به جنگ بعضی تایْچیؤُت رفته، و آنجا زخم تیر بر دهان و گلوی او آمده بازگشته و بی‌طاقت بوده، بُوقُورْچیِ نُویان و بُورُغُول نُویان با او بهم بوده‌اند. در راه او را فـرو آوردند، و برف عظیم می‌باریده. بُورُغُولْ نُویانْ اسبش را بر دست گرفته، و در آن حـالت سنگ گرم کرد و آب بـر او ریخته تا بخـار آن برخاسته و دهان او را بر آن بخار داشته تا خون مرده پاره پاره از گلوی او بیرون آمده و قدری نفس‌زدن بـرو آسان گشته. و چون برف سخت می‌آمد بُوقُورْچِینْ نُویانْ یاغُویِ خود را به دو دست 69/ بر بالای / سر چینْگگیزْخان داشته تا برف بر او نبارد، و تا بامداد چنان ایستاده و برف تا کمرگاه او نشسته و پای‌از جای نجنبانیده. و بامداد او را برنشانده و به اُوزْدُوهای خود رسانیده، و دیگـر کارهای بزرگ کرده، چنانکه شرح آن بیاید.

و چون چینْگگیزْخان را رمقی پیـدا شد و از لشکر و دیگـر مقرّبان جدا ماند، و یاغی در تفحّص و تفتیش حال او بود، با بُوقُورْچیِ نُویان و بُورُغُول نُویان در صحراها و کوهها می‌گشتند و در طلب مأکول و مطعوم می‌پوییدند و چیزی حاصل نمی‌شد. دام ماهی داشتند در رودخانه انداختند و ماهـی بزرگ درافتاد. و بُوقُورْچیِ نُویان بیـرون می‌کشید، و از غایت گـرسنگی و ضعف

طاقت برکشیدن نداشت و بیفتاد. چینْگگیزْخان بر آنکه بُوقُورْچی نُویان ضعیف و مضطر شده بود و بر ران او گوشت نمانده تأسّف خورد و بُورُغُول را گفت: غم مخور و پریشان مباش تو تبر شو و من اِسْکَنَه تا ران او را پر گوشت کنیم. بدین اندیشهٔ عالی و عزم قوی و قوّت نفس دیگرباره کار چینْگگیزْخان و ایشان، چنانکه در تاریخ آمده، بالا گرفت و عالم را مطیع و مسخر کرد.

و بُوقُورْچی نُویان و بُورُغُولْ نُویان و اوتی‌کوچو، از شعبهٔ جلایر، نُوکُران قدیم چینْگگیزْخان بودند و همواره ملازم او؛ و به وقتی که پادشاه‌شد تمامت امرا را یَرْلیغ داد، بُوقُورْچی و بُورُغُول را نداد. زانو زدند که چگونه است که ما را یَرْلیغ نمی‌فرماید. فرمود که مرتبهٔ شما از آن بیشتر است که شما را یَرْلیغ معیّن دهم. و در زمان اُوگَتَایْ قاآن تُومَان او را برادرزادهٔ او بُورالْتایْ دانست؛ و در زمان مُنْگکَه قاآن پسر بُورالْتایْ بالجیق؛ و در عهد قُوبیلایْ قاآن پسر بُورْچی نُویان آن تُومَانْ را دانست؛ و بعد از آن هم در زمان قُوبیلایْ قاآن پسر بُورالْتایْ جیرْقامیش دانست.

و این بُورالْتایْ پسران بسیار داشته و همه امرای بزرگ بوده‌اند، و از آن جمله یکی اُوزْتیمُور باوُرْچی امیری بزرگ و ایناق بوده و معروف و مشهور است. و در این ملک از نسل بُوقُورْچی نُویان بکلامیش و پسر او اُوجان که یاد کرده شد، و تولک که او را به علت آنکه با سُوکا دل دگرگون کرده بود به یاسا رسانیدند. و تُوقُولْقُوچِرْبی که امیر هزار دست چپ بوده برادر بُوقُورْچی نُویان بود. و در این وقت از نسل ایشان یایاس تورقاقون نام در بندگی قاآن امیر بزرگ است. و یاپاس به زبان خِتایی مقدّم باشد، و تورقاقون نام است و چینْگگیزْخان در حق بُوقُورْچی نُویان گفته که مرتبهٔ او از خانان فروتر و از امرا و قَراچُو بالاتر است.

و بُوقُورْچيِ نُويان به مُغولي گفته است که به وقتی که کلاغ زبان غلط کرد من نکردم. و به وقتی که مرغ کور را سر گرد برآید سر و دماغ من گرد برنیامد و غلط نکرد؛ و به وقتی که خاك زمین بر آسمان رود و به وقتی کــه خاك آسمان بر زمین آمد من راه غلط نکــردم؛ بــدان سبب بدین مرتبــه رسیدم کــه مرا بُوقُورْچــيِ می‌گوینــد.

و حال و قضیهٔ او در اول با چینْگگیزْخان چنان بوده کــه در وقتی که چینْگگیزْخان هنوز جوان بود و اتباع و لشکر او برگشته و ضعیف حال شده، روزی از اقوام مُغول دزدان آمده‌اند و اسبان او را دزدیده. در حال واقف گشته و صبر نتوانسته تا نُوکَــران جمع شوند. بر فور تنها بر عقب دزدان روان شده. بــر سرِ راه خنگ‌سواری را دیده ایستاده، و بُــوقُورْچيِ بوده. چــون رسیده پرسیده که کیستی و مــوجب ایستادن چیست؟ گفته است منتظر ایستاده‌ام تا با تو سخن کنم. چینْگگیزْخان گفته که من تنهاام با من می‌آیی؟ جواب داد که برای آن ایستادم تا با تو بهم باشم. و در صحبت او روان شد.

و چون به دزدان رسیده‌اند، چینْگگیزْخان گفته است کــه من مَنْگَقلَه باشم و تو گِجیگَهٔ من باش، بُوقُورْچيِ گفته که اسبان از آن تواند بر من چــه اعتماد می‌کنی. یمکن که چــون تو بدوانی من بگریزم. من به مَنْگَقلَه بدوانم و تو گِجیگَهٔ من‌باش تا نتوانم‌گریخت و بضرورت مقــاومت نمایم. در ایــن باب بسیار گفت و شنید کرده‌اند و مبــالغت نموده. عــاقبةالامر چینْگگیزْخــان گِجیگَه و /70 بُوقُورْچيِ مَنْگَقلَه شده و دزدان را / گریزانیده‌اند و اسبان را باز گرفته. چینْگگیزْخان این معنی را بغایت پسندیده داشته و بر وی اعتماد تمام کرده ملازم گردانیده و معتبر داشته. والسّلام.

پسر سوم
اُورْناؤُت کِلُنْگْغُوت

جهت آنکه او کِلُنْگی بوده بدین‌اسم موسوم شده. و تمامت‌شعب و اقوام کِلُنْگْغُوت از نسل وی‌اند و ایشان بسیاراند. بادای و قِشْلِقْ از این قوم‌اند، و ایشان را کِلُنْگْغُوتْ‌تَرْخان گویند. چینْگْگیزْ خان ایشان را تَرْخانْ کرده؛ و هرچند که از قوم کِلُنْگْغُوتْ‌اند تَرْخان اسم عَلَم ایشان شده. و از فرزندان آن قوم بسیار هستند. از فرزندان بادای تَرْخان خوارزمی و سادای‌تَرْخان‌اند؛ و از فرزندان قِشْلِقْ‌اقوتای است امیر هزاره. و این بادای و قِشْلِقْ‌مقدّم اَقْتاچیانِ یا کاچاران بوده‌اند که امیری بزرگ از آن اُونْگْ‌خان بود. و سبب تَرْخان گردانیدن ایشان در تاریخ به داستان چینْگْگیزْ خان مشروح خواهد آمد.

و قوم قونجین یك شعبه‌اند از کِلُنْگْغُوت از جمله عم‌زادگان قُونْگْقُتانْ قِبْچاقْتائی که در خراسان بود و عظیم فربه از این قوم بود. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَ اَحْکَمُ.

قوم هُوشین

از امرای بزرگ این قوم [در عهد چینْگْگیزْخان یکی بُورُغول نویان بوده و] در بندگی چینْگْگیزْخان اول بوکاوُل و باوُرْچی بوده، و بعد از آن کِزیکْتو شده، و از آن پس امیر کِزیكْ گشته، و آنگاه امیر تُومان، و من‌بعد امیر بزرگ معتبر دست راست. به مرتبهٔ دوم بُوقُورْچی نویان شده و کُوچهای بسیار داده. و چینْگْگیزْ خان ایشان را عظیم عزیز و محترم داشته، تا به حدّی که گفته است که دریغ نباشد که بُوقُورْچی بمیرد و دریغ نباشد و نشاید بُورُغول

بمیرد. و خدمتها که بُورُغُول به هر وقت کرده مشروح در تاریخ چینْگْگیزْخانْ خواهد آمد. و او در جنگ لشکر تُوماٰت، که قومی از مُغولان‌اند، هرچند ایشان را مقهور گردانیده بود کشته شده. و در زمان اُوگتَایْ‌قاآن پسر او چُوبُوکُور قُوبیلاٰ قایم‌مقام او بوده، و بعد از او در زمان قوبیلاٰیْ قاآن تُوقْچی کُورْگَانْ بوده هم از اُورُوغِ او. و راه کُورْگَانی او چنان بوده که دختر قُوتُوقْتُو که برادرزادهٔ هُولَاکُوخاٰن بود، شیرین نام، خواهر کِالْمیش‌آغاٰ و از قُولاٰنْ‌خاٰتُون زاده بدو داده بودند.

و امیری دیگر بزرگ بوده نام او هُوشیداٰیْ‌باٰیْقُو. چینْگْگیزْخان او را با لشکر بهم به جُوچی داده بود، و دست راست لشکر باٰتُو او می‌دانسته در آخر عمر عرضه داشته که پیر و ضعیفم و این کار نمی‌توانم. و از قوم جُوریاٰتْ یِلْدَکَه نامی را که مادر او را خواسته بود آورده و نایب خود گردانیده؛ بعد از آن قایم‌مقام او شده. و این زمان امرای بزرگ از نسل او آنجا به همان کار مشغول‌اند. و در این‌ملك عَرَبْتاٰیْ‌کُورْگَان است. و فرزندان او بُکْلامیش‌بیتِکْچی که اکنون هستند. و قُوبیلاٰیْ‌قاآن خاتونی داشته دختر بُورُغُولْ نُویاٰن، اُوشِچینْ نام، و از وی پسری آورده، نام او اَباٰچی. والسّلام.

قوم سُولْدُوس

از این قوم هرچند امرای بسیار بوده‌اند لیکن کسانی را که مشهور و معتبراند و به بندگی چینْگْگیزْخان منسوب، و حکایات / 71/
ایشان روشن‌تر مقدّم داریم، و قضایا که معظم‌ترست بیشتر شرح دهیم.

در زمانی که چینْگْگیزْخان جوان بود و قوم تاٰیْچیؤت با او سرِ

مخالفت داشتند و لشکر و اتباع از او برگشته، و هنوز پادشاهی او را قوّتی تمام پیدا نشده، روزی برنشسته به مهمّی می‌رفته. در راه سنگی را دید که می‌گردید بی‌آنکه او را محرّکی باشد، و برابر او می‌آمد. با خود اندیشید که این معنی بغایت غـریب و عجیب‌است، همانا مرا در این‌راه نمی‌باید رفت. و در رفتن ساعتی متردّد شد. اما بدان التفات ناکرده بر هوای دل روان گشته. اتفاق چنان افتاد که تَرْقُوتٰایْ قِرِیلْتُوق پادشاه قوم تٰایْچیوُت، که خصم او بود، به وی رسید و او را بگرفت و دو شاخه کرده نگاه می‌داشت. و در آن زمان عادت نبود که گرفتگان را زود کشند. پیرزنی بود تٰاپچُواپکَاچِي نام، و او را جهت آن تٰایْچُو می‌گفتند که از آن قوم بود، و شوهری داشت از قوم مِرْگیتْ نام او معلوم نیست. و در این عهد اُوجٰاوُرْغٰایْ نام اِیلْچِي قاآن که با ایکتای اِیلْچِي بهم آمده بود از نسل او است.

فی‌الجمله آن پیرزن پیوسته موی چِینْگْگیزْخان رابه‌شانه‌کردی‌و شرایط خدمت به‌جای آوردی، و به هر وقت که گردن او به‌واسطهٔ دو شاخ مجروح گشتی، قدری نمد بر آنجا نهادی و همواره شفقت نمودی. بعد از مدّتی چِینْگْگیزْخان روزی فرصت یافت و با دو شاخ بهم بگریخت. و در آن حدود نٰاوُرِي بزرگ بود در آنجا رفت و دو شاخ را با خود به آب فرو برد، چنانکه از تن او بیرون از بینی بیرون نبود. از قوم تٰایْچیوُت‌جمعی بر عقب او برفتند و طلب او می‌کردند. سُورْغٰان‌شیرَه از قوم سُولْدُوسْ که پـدر چِیلٰاوُغُونْ بَهٰادُر بود، و او با پدر سُوذُونْنُویٰان در میان آن قوم بود، و خانهٔ او نیز در آن نزدیکی بوده، ناگاه نظر او بر بینی مبارک چِینْگْگیزْ خان افتاد. دریافت که او است. پنهانی اشارت کرد تا سر بیشتر به آب فرو برد. و آن جماعت را گفت که شما در دیگر حـوالی و

اطراف طلب می‌کنید تـا من اینجا احتیاط کنم. ایشان را متفرّق گردانید.

چون شب شد چینْگگیزْخان را از آب بیرون آورد و دو شاخه از گردن او برداشت و به خانه برد، و بالای گردونی در زیـر پشم بسیار پنهان کرد. بعد از آن جماعت طلب‌کاران پی او را تـا آن موضع یافته بودند. گمان بردند که در خانهٔ سُورْغان‌شیرَه باشد. و در آنجا بسیار طلب و تجسّس کردند تابه‌حدّی که بارها آن پشم را به سیخ زدند و از میان آن پیدا نشد. چون حق تعالی دولت او خواسته بود، هیچ نوبت المی و رنجی به تن مبارك او نرسید، و او را نیافتند و برفتند.

بعد از آن سُورْغان‌شیرَه او را مادیانی کورنگ بداد و قدری گوشت و سیخ کباب، و از تیر و کمان و هر آلتی که در سفر به‌کار آید بعضی بداد و بعضی نه. و می‌گویند آتش‌زنه نیز نداد و او را روانه گردانید. و بدان سبب هنوز هرچند منّتی عظیم دارند لیکن سبب آنکه بعضی از ایـن آلات و آتش‌زنه نداده، اندك تقصیری حوالت کنند. و او را همانا در آن عذری بوده باشد تا قضیّه فاش نگردد. **لَعَلَّ لَهُ عُذْراً وَ اَنْتَ تَلُومُ**

و در آن مدّت مادر و خواتین و قوم چینْگگیزْخـان طمع از او منقطع گردانیده بودند. پسر چهارم او تولوی‌خان طفل بود، و در آن چند روز آخر هر لحظه می‌گفته است کـه پدر من به مادیانی برنشسته می‌آید. و مادرش او را جفا گفته و گوش مالیده که این چه هذیان است که این پسر می‌گوید و هردم او را به یاد ما می‌دهد و دل ما افگار می‌شود. و او ترك نمی‌گرفته و برقرار می‌گفته. تا آن روز که چینْگگیزْخان خواست رسید تولوی‌خـان گفته است که اینك پدرم می‌رسد بر مادیانی کورنگ نشسته. و دو قُورپقان بر

فتراك بسته و مادرش برقرار می‌گفته که این چه وسواس است که این پسر را زحمت می‌دهد. و او به مبالغت مکرّر می‌گفته که اینك می‌رسد.

بعد از ساعتی چینْگگیزْخان برسید بر مادیانی کُوْرَنْگ سوار، و دو قُورپِقْان بر قَنْجُقَه بسته، جماعت به وصول او بغایت شادمان گشتند و خرّمی فراوان کـردند؛ و از سخن تُولُویْ/عظیم متعجّب 72/ ماندند. و آن قضیّه در خدمت چینْگگیزْخان باز راندند و صدقات و نذور به وفا رسانیدند. و سُورغْان شِیرَه چون دانسته که این معنی که او چینْگگیزْخان را پنهان داشت پنهان نماند، از میان قـوم تْایْچیوُت بیرون آمدن لازم دانست. با خانه و اتباع کُوْچ کرده و به بندگی چینْگگیزْخان آمده. و چینْگگیزْخان او را و فرزندان و اشیاع او را بغایت نیکو داشتی و تعظیم و تمکین و اکـرام تمام کردی.

و چِیلاْوُغُونْ بَهْادُر پسر سُورْغْانْشِیرَه بغایت بَهْادُر و مردانه بود و یك نوبت در رزمگـاه ناگاه از اسب بیفتاد، و یاغی بـرو دوانیده تا بکشد. او برجسته و پیاده با نیزه برابر سوار آمده و قصد سوار کرده و گریزانیده و تا یك فرسنگ دوانیده. چینْگگیزْ خان تعجّبها نموده و گفته که یکی که از اسب بیفتد چگونه طاقت برخاستن و جنگ کردن داشته باشد، و اگر نیز بود پیاده چگونه برابر سوار رود و مظفّر بازگردد!

پیاده نـدیدم کـه جنگ آورد
سرِ سرکشان زیر چنگ آورد

مثل این بَهْادُر ندیده‌ام. و چون چینْگگیزْخان بکرّات با تْایْچیوُتْ جنگ کرد و مصافها داد، عاقبة‌الامر در جنگ آخرین چِیلاْوُغُونْ بَهْادُر با تْارْقُوتْایْقِیرِیلْتُوق که پادشاه تْایْچیوُت بود جنگ کرد [و

مصافها داد. و او عظیم بَهادُر و بلند بالا و با ضخامت بوده، و چیلاوُغُونْ بَهادُر بالای کوتاه داشته نیزه را بر زهار [قِیرپلْتُوق] زده و خواسته که او را بجنباند و از اسب بیندازد. نتوانسته نیزه را رها کرده و بُن آن بر زمین زده و قوّت کرده تا از زهار او بگذشته به شکمش فرورفته و از اسب بیفتاده. و در آن‌حالت گفته که اندیشهٔ من آن بود که اگر دلم را به شمشیر پاره کنند نمیرم. چنین شخصی حقیر و مختصر که پسر سُورْغانْ‌شیرَه است مثل دستهٔ کِنْگَرْگَنْ‌قامانْ که چون تازیانه‌ای کوچك باشد نیزه بزند و نتواند و رها کند تا من چنین کشته شوم.

شعر

ز بیژن فزون بود هومان به زور
هنر عیب گردد چو برگشت هور

عاقبت تارْقُوتایْ بدان زخم بمرد و جان را به مالك سپرد. و پسر چیلاوُغُون بَهادُرْ، سُدُونْ‌نُویان بوده که در زمان چینْگْگیزْخان از امرای دست راست بود و بغایت معتبر و معظم شد، و در زمان اُوگتایْ‌قاآن به حیات بود و ملازمت فرزندان تُولویْ‌خان و سُرْقَقْتَنی‌بیکی کرده، و در عهد قُوبیلایْ‌قاآن پسرش قاچُودَر، جای او دانسته، و قرب صد سال عمر یافته و خرف شده، چنانکه عروس خود را نمی‌شناخته و می‌گفته او را به من دهید.

و از جمله خویشان او یك امیر دست راست بوده طُغْرِل‌نام، و هم از خویشان او امیری بزرگ بوده باوُرْچِی‌مُنْگْکَه‌قاآن، نام او چارَان. و چون بعداز آن اَرِیقْ‌بُوکَا را بدآموزی‌کرد، قُوبیلایْ‌قاآن او را به یاسا رسانید. و از پسران سُودُونْ‌نُویانْ که با هُولاگُوخان به ایران‌زمین آمدند، سُونْجاقْ‌نُویان بود. به راه یارْغُوچی و امیر دست راست و امیر کِزِیك، و زیردست کُوکَاایلْگایْ نشستی. و

برادران او کِهْتی نویان و اَراتِمورْاِیداچی و تُودان و تِمورْبُوقا و پسران سُونَجاق بایْدُو و عرب و اَرْغون بودند. و پسر بایْدُو بایان، و پسر عرب یمن، و پسر کِهْتی جِیتائی، و پسران جِیتائی قَزان و زکی، و پسر تُودانْ ملك و پسر ملك چُوبان و پسران تِمورْ بُوقا، تایْبُوقا و شپکْتُور و مبارك.

و از جملهٔ فرزندان سُدُونْ نویان که در بندگی قُوبیلائیْ قاآن بودند، یك پسر، سَرْتاق نام، را به اسم اِیلْچی پیش هُولاگُوخان فرستاد. و عبدالرّحمن با او بهم جهت محاسبه و بایان پسرزادهٔ آلاقْ نویان از قوم بَآرِین که اینجا بود و تعلّق به قُوبیلائیْ قاآن داشت طلب داشته، او را اجازت مراجعت دادند، و در سال وفات هُولاگُو خان بازگشتند. و بایان آن است که ولایت نَنْکِیاس بگرفت. والسّلام. / 73/

قوم اِیلْدُورکین

این قوم شعبه‌ای‌اند از قوم سُولْدُوس. در زمان چینْگْگیزْخان به وقتی که با اُونْگ‌خان مصاف داده بود و بازگشته، و به جانب بالْجُونَه رفته، و اِیلْچی پیش اُونْگ‌خان فرستاده و پیغامهای بسیار داده. چنانکه در تاریخ مذکور است آن اِیلْچی از این قوم بوده و نام او هَرْقَیْ‌جیوُن. هَرْقَیْ نام است و جیوُن چپ بود؛ و در این ملك هِنْدُو بیتِکْچی که در ولایت بادغیس خراسان امیرتُومَانِ قَراوُناس بود، از اُورُوغ و عمزادگان او بوده. و هَرْقَیْ‌جیوُن عظیم پیر و خرف شده و تا زمان مُنْگْکَه‌قاآن در حیات بوده است. والسّلام.

قوم باياؤُت

این قوم چند شعبه‌اند لیکن دو شعبه معروف‌اند، یکی را جِدیِ اِپن باياؤُت گویند. و دیگر را کِهَرُن باياؤُت. و جِدی رودخانه‌ای است در مُغولستان. چون مقام ایشان آنجا بوده، بدان موضع منسوب گشته‌اند و اسم عَلَم ایشان شده. و آنچه در صحرا می‌نشینند ایشان را کِهَرُون باياؤُت گویند. یورت ایشان سِلِنْگَه‌مُورَان است. دوسر آن قُورْبـانْکِبَت و بُورَه‌اُنْدور، کـه غُرُوق بزرگ است در آن حدود موضعی است؛ و دورتـرین که آن آبِ آنجا بـه سه شاخ می‌شود، آن را به یُورْت به سُدون نُویان داده بوده. و این زمان نیز اقوام سُولْدُوس آنجا می‌نشستند و به ایشان تعلّق دارند؛ و امرای ایشان قاچیوُدَر است، و برادرش تَمّاچی که به اِیلْچی آمده بود. و رودخانه‌ها که از بُورَه‌اُنْدور فرو می‌آید بدین تفصیل است:

از پیش کوه

شیره شِپاؤُتو کیبان تَلَدُو

از پس کوه

اینکه جوبقره بُورُآنْقورُقَی سمرقوبقاتو توآی

این آبهای نه گانه در سِلِنْگَه می‌ریزد، و یك هزارهٔ اُویْرات از نسل اوقای‌کرجو آنجا نشسته‌اند و محافظت آن مقام می‌کنند.

و در اوایل جوانی چِنْگگیزْخان که او را با قوم تایْچیوُت آغاز جنگ شده بود و لشکر جمع می‌کرد، اکثر قوم باياؤُت با او متّفق بوده‌اند، و از جملهٔ سیزده گُـورَان لشکر او یك گُـورَان ایشان بودند. و آن قوم را نـام اُوتَگو فرموده. و ایـن باياؤُت راه آن داشته‌اند که اُورُوغ دختر به ایشان دهند.

و در زمان چِنْگگیزْخان امیری از امرای دست چپ بوده، نام او بُوقاکُورْگان، دختر بـدو داده و او از باياؤُت جِدی بـوده، و

هُونْکَان‌کُورْکَان که اینجا است از نسل او است. و امیر هزاری دیگر هم از دست چپ بوده، نام او اُنْگُور، بغایت معتبر، و چون پیشتر کُوچُوگُورْنُویان از قوم بیسوت بُوکَاوُل و بَاوُرْچِي بوده و پیر و ضعیف شده، بُورُغُول‌نُویان به جای او بُوکَاوُل و بَاوُرْچِي شده. و چون بُورُغُول‌نُویان امیر تُومَانْ گشته و به کار لشکرمشغول بوده، به جای او این اُونْگُور، بُوکَاوُل و بَاوُرْچِي شده؛ و او را اُونْگُور قِپسَات گفته‌اند.

و به زبان نَایْمَان بُوکَاوُول را قِپسَات گویند یعنی قِیسمِپشِي کردن. و این اُنْگُور از قوم کِهَرِنْ‌بَایَاوُت بوده و به وقتی که شهر جُونْگْدو را، که مسکن اَلْتَانْ‌خان بود. و او از آنجا رفته و خزاین و امراء او آنجا مانده، محاصره داده بودند و ستده. و قُوتُوقُو نُویان / و این اُنْگُور بَاوُرْچِی را با نُوکَران بهم فرستاده تا خزانه 74/ بیارند. نواب اَلْتَانْ‌خان از خزانه خدمتی داده‌اند، و قُوتُوقُونُویان نستده و اُنْگُورْ بَاوُرْچِي ستده. و چِنْگْگِیزْخان پرسیده نپسندیده، و اُونْگُور و نُوکَران او را قَاقْمِپشِي کرده، چنانکه در تاریخ مسطور است. و نُوقَایْ‌یَارْغُوچِي و پدران و خویشان او از قوم جِدیِ‌اِینْ بَایَاوُت‌اند، و ذکر نسب او و اجداد بدین موجب است. در زمان چِنْگْگِیزْخان سُورْقَان نامی اُوگَچِي چِنْگْگِیزْخان بوده و چون مردی عاقل گربز بود و به اوقات فرصت‌سخنان نیکو ایراد می‌کرده و با یاد می‌داده، او را بزرگ و معتبر گردانیده، و از جملهٔ اُوتَگُو بُغُول گشته.

در آن زمان که چِنْگْگِیزْخان هنوز پادشاه نشده بود و هر گردن‌کشی از اقوام سروری و پادشاهی داشته‌اند، این سُورْقَان گفته است کسانی‌که‌ایشان‌را هوس پادشاهی است، یکی اُلَاقْ‌اُودُور است از قوم تَاتَار؛ و دیگری سَچَه‌بِیکِي از قوم قِیَاتْ‌یُورْکِین؛ و

جاٰمُوقَه‌سَاچَان از قوم جاٰجیراٰت. اینها دعوی بزرگی می‌کنند و هوس پادشاهی دارند، لیکن عاقبت تِمُوجین بر سر آید و پادشاهی به اتفاق اقوام براومقرّر گردد. چه استعداد و استحقاق آن کار او دارد و تأیید آسمانی و فرِّ شاهی بر جبین او ظاهر و لایح است. آخرالامر چنان بود که او گفت.

و این سُورْقاٰن پسری داشته کُوکُچُو نام، و کُوکُچُو را پسران بوده‌اند از آن جمله یکی نُوقاٰیْ‌یاٰرْغُوچی و پسران او تُوقْتِمُور و آلْغُو و اِیسَنْ‌بُوقاٰ بودند؛ و پسران دیگر کُوکُچُو، جولجی‌باٰؤُرْچی و مصطفی‌بیتِکْچی‌نُویاٰن در حیات قاآن‌یاٰرغُوچی بوده. و قَدَآن پسر اُورُغْتُو هم خویش ایشان بوده، و تُوداٰیْ‌یاٰرْغُوچی همچنین. و کُوکَه بیتِکْچی که با هُولَاکُوخان آمده بود و مقدم بیتِکْچیان مُغول عم‌زادهٔ ایشان است و پسران او کُوکْ‌بُوری؛ و پسر کُوکْ‌بُوری، رمضان و تُوقُبَا و بُلُغاٰنْ‌خاتون، که خاتون آباٰقاٰخان بود از جمله عم‌زادگان و برادرزادگان نُوقاٰیْ‌باٰؤرْچی بودند. و امیری بـــزرگ در عهد چینْگْگیزْخان بوده او را قُوبیلاٰیْ‌قُورْچی گفته‌اند و بعد از چینْگْگیزْ خان در حیات بوده، و بعد از تُولُویْ‌خان در خدمت فرزندان او و سُرْقَقْتَنی‌بیکی ملازم بوده. و قُوبیلاٰیْ‌قاآن خاتونی داشته باٰیاٰؤُجینْ نام، از این قوم بود و از او پسری آورد نام او طُوغاٰن. و شیرکی پسر مُنْگْکَه‌خان[را] مادر هم از این قوم بوده باٰیاٰؤُجین نام.

قوم گِنیگیت

از این قوم امرا و مردم بسیار معلوم نشده، لیکن در زمـــان چینْگْگیزْخان چون امرا را با لشکر بهم بر فرزندان بخش می‌کرد، چند امیر با چهار هزار لشکر به‌پسر بزرگین خود جُوچی‌خان داده،

از آن جمله يك امير، نام او قُونَنْنُويان از اين شعبه بوده. و در اُولُوسِقُونْچِي كه از فرزندان اُورْدَه از اُورُوغِ جُوچِي است. هُوران نام كه معروف و بزرگ امرای آن اُولُوسْ بوده، از نسل او است: و اين زمان فرزندان و آقا و اينِي او آنجااند. والسّلام.

قسم دوم از فصل چهارم
در ذکر اقوامی از اتراك که ایشان را نیرُؤُن گویند.

و ایشان قومی از اقوام مُغول‌اند از نسل آلانْقُوآ به تجدید در وجود آمده که آلانْقُوآ از نسل قُورُلاس بوده که قُورُلاس شعبه‌ای است از مُغولِ دُرْلُکِین و آلان‌قُوآ به زعم و تقریر ایشان بی‌شوهر از نور آبستن شده، و سه پسر از او در وجود آمده. و کسانی که از نسل و ذریّت این سه پسر باشند ایشان را نیرُؤُن گویند، یعنی
/75 صلب. و اشارت به‌صلب طاهر است که/از نور در وجود آمده. و این اقوام که از نسل آلانْقُوآ و این سه پسراند بر سه قسم‌اند:

اول آنانکه از نسل آلانْقُوآ باشند تا بطن ششمین او. قَبُلْ خان و ایشان را جمله نیرُؤُن گویند به سبب مذکور. و همچنین برادران قَبُلْ‌خان را و فرزندان و اعقاب ایشان را تمامت اقـوام نیرُؤُن گویند، و تفصیل شعب اقوام ایشان بدین موجب است که مثبت می‌شود.

قوم قَتَقِین

این قوم از نیرؤن‌اند، از پسر بزرگتر آلانْقُوآ منشعب گشته که نام او بُوقُونْقَتَقِي است و در زمان چِینْگْگِیزْخان با او مخالفتها

نموده‌اند؛ از آن سبب در هر اُولُوسي بسيار باشند، ليكن چنان معروف و مشهور نيستند. و از آنچه معتبراند در عهد چينگگيزخان هاقُوچُو بَهادُر اميری بزرگ و مقدّم بوده كه با بُويرُوقْ‌خان نايمان يكی شده. و ديگر امرای بزرگ كه در اين عهد بوده‌اند بدين تفصيل‌اند.

قوم سالجيوُت

اين اقوام از پسر ميانگين آلانْقُوا منشعب گشته‌اند كه نام او بُوآتُوسالْجي بوده. و امرای بسيار از نسل ايشان‌اند، ليكن سبب آنكه در زمان چينگگيزخان با او مخالفت بسيار كرده‌اند بسياری ازيشان كشته شده‌اند. و در آن عهد از اين قوم اميری بوده سامُوقَه نام. هرچند مقدم لشكر نبوده، چينگگيزخان چند نوبت او را لشكر داده و به مهمّات بزرگ فرستاده، از آن جمله يكی آنكه يكی از امرای آلْتانْ‌خان با لشكر بهم از وی برگشته بود و ميل به جانب چينگگيزخان كرده، و اين سامُوقَه را با لشكری نامزد فرمود تا برفت و آن امير را با لشكر به بندگی آورد.

و بعد از آن شهر جُونگْدُو را كه اكنون دايِرزُو می‌گويند با آن لشكر خِتای بهم كه ايل شده بودند محاصرت كرد تا بستدند؛ و مال و خزاين و امرای آلتانْ‌خان كه درآنجا بودند به‌دست آوردند، و چند نوبت ديگر او را به مهمّات بزرگ فرستاده. و اين سامُوقَه از آنكه كسی نام بز بردی طيره كردی و در خشم رفتی، سبب آنكه در كودكی با بز جمع شده بود. و هرآينه هركه بز بازی كند مردم او را بز گيرند. و بدين سبب با شيكي‌قُوتُوقُونُويان جنگ كرده و ميانشان به وحشت انجاميده، بعد از آن آشتی كرده‌اند و قرار

داده که من‌بعد از آن لفظ نگویند. شخصی دیگر با او گفته که اگر نام بز بگویی چیزی به تو دهم. او به زبان خود بز گفته. قُوتُوقُو نُویان از آن معنی واقف شده و گفته که با من آن همه دلماندگی و خصومت کردی و عهد کردیم که من‌بعد لفظ بز نگوییم، تو به جهت محقّر چیزی به زبان خود می‌گویی و تحمّل می‌توانی! و قُوتُوقُو شمشیر برکشیده و رانده تا بر وی زند، بر پسِ زینْ کوهه آمده و به وی نرسیده. مردم در میان آمده‌اند و مانع شده.

و در ولایات ایران‌زمین از این‌قوم شیخ سِوِینْچِي است و برادر او بالْتُوسِوِنْچِي. و چون چِنْگگیزْخان از پدر کوچك باز مانده بود، دو شخص از خویشان او که ملازم پدرش یِیسُوگَایْ‌بَهادُر بودند از او برگشتند؛ و بعد از آن چند قوم از مُغول دُرْلُکین با وی متّفق شدند و مسخّر او گشتند. با جامُوقَه‌سَاچَان کِنْگَاچ کرده، اِیلْچِي [که نام او... بود] پیش قوم قَتَقین و سالْجِیُوت فرستاده. و عادت ایشان در آن عهد چنان بوده که سخن مسجّع مغلق و معمّی گویند. 76/ سخنانی که بر زبان اِیلْچِي فرستاده‌اند / از آن طرز بوده و ایشان فهم نمی‌کردند و در آن فرو ماندند.

جوانی در میان‌ایشان [بود]... نام گفته‌است‌که معنی این‌سخن آن است که اقوام بسیار مانند قُنْقِرات و تاتار و دُرْلُکین که به‌ما هیچ تعلّق نداشتند جمله با ما متّفق و دوست شدند. ما که آقا و اِینِي و خون یکدیگریم متّفق گردیم و دوست شویم. ایشان قبول نکرده‌اند و سُوقْتُویِي که مُغولان از شکنبه و خون می‌پختند از دیگ برآورده و بر روی آن اِیلْچِي زده‌اند، و به استخفاف و استهزای تمام او را بازگردانیده. بدان‌سبب عداوت و کینه‌زیادت شده و جنگ و فتنه میان ایشان قایم گشته، و بکرّات مصافها داده‌اند و جنگها کرده.

عاقبة‌الامر چینْگگیزْخان غالب آمده و از ایشان بی‌اندازه به قتل آورده. و هرچند بسیار بودند اندك باز ماندند، و آن بقیّه چون خویش بودند. جمله منقاد و بنده شده‌اند، و بعضی مطیع دیگر اقوام مُغول گشته. و این قوم را از خویشاوندی چینْگگیزْخان هیچ مرتبه نمانده الّا آنکه چینْگگیزْخان فرموده که دختران ایشان نخواهند و ندهند، چه راه خویشی دارند تا از دیگر اقوام مُغول ممتاز و پیدا باشند. والسّلام.

قوم تایْچیوُت

در بعضی نسخه‌های تواریخ مُغولان چنان آورده‌اند که قوم تایْچیوُت از پسر دوم دُوتُومْمَنِنْ ناچینْ نام در وجود آمده‌اند و منشعب شده، و دفتر آلتانْ‌دفتر که در خزانهٔ خانان همواره به‌دست امرای بزرگ محفوظ بوده مطالعه رفت. و روشن و معین نبشته است که تایْچیوُت از چَرَقَه‌لینْقُوم پسر قایْدُوخان پدید آمده‌اند؛ و هیچ‌جا ذکر نسل ناچین نیست. این قدر هست که او برادرزادهٔ خود قایْدُو را از جَلایِر نگاه داشت، و با او بهم بیرون آمدند و در رودخانهٔ اُونَن مقام ساخت. بدین سبب همانا روایت متن درست‌تر باشد.

و چون اقوام تایْچیوُت بسیار بوده‌اند یمکن که فرزندان ناچین با ایشان مختلط شده باشند و آن نام یافته. و غالب‌آنکه چنین است و الّا ذکر فرزندان و نسل او جایی آمده بودی. این اقوام تایْچیوُت شعب و قبایل بسیار شده‌اند و اصل نسب ایشان چنان است که قایْدُوخان را سه پسر بوده، نام بزرگتر بایْ‌سِنْگقُور که شعبهٔ پدران چینْگگیزْخان از او است، و سوم را نام چاوُجین که دو قوم

اُرْتِگَن و سِپچِیؤُت از نسل اوی‌اند، و پسر میانه رانام چَرَقَه‌لِینْقُوم بوده؛ و تمامت اقوام تاییچیؤُت از او منشعب‌شده‌اند. و چَرَقَه‌لِینْقُوم اسم [و] لقب خِتایی است. معنی لِینْقُوم امیر بـزرگ باشد. و مُغولان چون لِنْکُوم نمی‌دانند لِیقُو می‌گویند. و چَـرَقَه لِینْقُوم به وقتی که بایْ‌سِنْگْقُور برادر او نمانده، خـاتون او را کـه مادر تُومْبِنَه‌خـان بود بـه یِنْگَه ستده، و از او دو پسر آورده: یکـی کِنْدُوچِینَه، و از آن دیگر اُولَکْچِینْچـِینَه. و آن خاتونی که خـود خواسته پسران داشته: یکی قایم‌مقام پدر و مشهور بوده، نام او سُوزْقَدُوچِینَه بود، و قعدود تُومْبِنَه‌خان بوده. و پسر او که قایم‌مقام شد هَمْبَقایْ‌قاآن بود که قعدود قَبُل‌خان بوده. و پسر هَمْبَقایْ‌قاآن قایم‌مقام او تائیشي که قعدود بَرْتانْ‌بَهادُر بود و در آن وقت آقا و اینی جمله با همدیگر موافق بوده‌اند. و چون قوم تاتار متابع پادشاه خِتایْ بوده‌اند و هَمْبَقایْ‌قـاآن را ناگاه بگـرفتند و پیش اَلْتانْ‌خان فرستاد، تـا او را بر درازگوش چـوبین دوخته هلاك گردانند.

از فرزندان قَبُل‌خان قُوتُلَه‌قاآن به مکافات آن به جنگ خِتایْ رفته و بسیاری از ایشان کشته. بعد از آن تا به روزگار یِیسُوگایْ بَهادُر آن اقوام تایْچیؤُت از فـرزندان و عم‌زادگان بسیار که در وجود آمده بودند و نام ایشان معلوم نه، مگـر از آن جمعی کـه پادشاه و پیشوای قوم بوده‌اند جمله با یِیسُوگایْ بَهـادُر موافق و
77/ متّفق و دوست / بوده‌اند. و در زمان چِینْگْگیزْخان به موجبی که‌در تاریخ او آمده مناقشت و منازعت آغاز نهادند. لیکن فـرزندان کِنْدُوچِینَه و اُولَکْچِینْچِینَه جانب چِینْگْگیزْخان گرفته‌اند و در زمان او از فرزندان و فرزندزادگان هَمْبَقایْ‌قاآن و قَدآن‌تایشی آنچه مشهوراند و مقدّم و پیشوای آن‌قوم بوده و با چِینْگْگیزْخان مقاومت

کرده بدین تفصیل‌اند:

تُودای

پسر قَدَآن تٰایپشي بوده و او را پسری بوده جُوچي‌خان نام او و این غیر آن جُوچي‌خان است که پسر قُوتُلَقٰان بوده و با چینْگگیزْ خان متّفق و آقای آلتٰانْ‌خان بوده. پدر سُودُونْ نویان از سُلْدُوس و جِبَه از بیسُوت بدو تعلق داشته. و حکایت ایشان در شعبهٔ ایشان آمده از او گریخته‌اند و به بندگی چینْگگیزخان آمده. جِبَه از آن تُودای بوده و نام او جیرْقُوآتٰایْ بوده است. چینْگگیزْخان او را جِبَه نام نهاد، سبب آنکه چون پیش وی آمد از او پرسید که اسب دهن سپید من که چیلاٰوُ غُونْ بَہٰادُر برنشسته بود که کشت؟ گفت من. چینْگگیزْخان فرمود که این مرد لایق جِبَلامیشي است یعنی جنگ. بدان سبب نام او جِبَه شد.

و می‌گویند در زمان ییسُوکَائیْ‌بَہٰادُر یك نوبت به جنگ تٰایْچیوُت رفته‌اند و با اقوام قُنْغُقُتٰان وعده کرده، و ایشان پیشتر به جنگ رسیده‌اند، و قوم تٰایْچیوُت بسیاری از ایشان کشته‌اند. ناگاه ییسُوگَائیْ‌بہادر رسیده و قوم قُونْگْقُتٰان را از دست اقوام تٰایْچیوُت خلاص داده. و تٰایْچیوُت از آن قوم چندان کشته بودند که هفتاد گردون از استخوان ایشان بار کرده‌اند و آورده. و این‌حال مثلی مشهور شده.

اَدٰال خان

از نسل هَمْبَقٰائیْ‌قاآن بوده و در عهد ییسُوگَائیْ‌بَہٰادُر بوده‌است و مناقشتی و مخالفتی ننموده. و در آخر عهد او و زمان چینْگگیزْ

خان تَرْقُوتٰایْ‌قِیرپِلْتُوق بوده و معنی قِرپِلْتُوق بخیل و حسود باشد. چون آن صفت داشته بدان اسم مُتّسم شده. با یِیسُوگٰایْ‌بهادر فتنه آغاز نهاده، و با چِینْگْگیزْخـان خصومت و حربها کـرد. اقوام تٰایْچیوُت تا آخر عهد قَدٰآن‌تٰایِیشی همواره پادشاهـی و سروری معتبر داشته‌اند و جمله در تحت فرمان او می‌بوده و تمامت یکدل.

بدان سبب مهین ایشان تُودٰایْ که در زمان چِینْگْگیزْخان بوده و خویشان و عم‌زادگان ایشان تَرْقُوتٰایْ‌قِیرپِلْتُوق و بَغٰاچی و قُورپِل بَهٰادُر خواسته‌اند که از برادران یکی را به پادشاهی بنشانند. به جهت منازعت و اختلاف با همدیگر نساخته‌اند و میسّر نشده. و تَرقُوتٰایْ با بَغٰاچی مصاف داده، و بَغٰاچی یك نوبت ایل چِینْگْگیزْ خان شده، و دیگرباره با پیش اقوام تٰایْچیوُت رفته. و در آن وقت که چِینْگْگیزْخان را با ایشان منازعت و محاربت افتاد، مخـالفت میان ایشان با همدیگر برقرار بود، و بدان سبب بر ایشان غالب شد. چه عم زادگان هریك سرکشی می‌کردند و بواسطهٔ منازعت یکی را به پادشاهی معیّن نگردانیدند. و چندانکه پیران روزگار دیده مثل کُوکَدٰایْ از اقـوام اُورْنٰاوُت و مِتُوکان و تِیمُورْیُورْکـی ایشان را نصیحت کردند نشنیدند. و هریلون نام خاتون طُغْرپِل پسر تُودٰایْ به خانهٔ این کُوکَدٰایْ او را نصایح نیکو کرده و گفته که هَمْبَقٰایْ‌قاآن را ده پسر بودند و به‌وجود ایشان تمامت دوستان
78/ شاد شدند و گفتند پادشاهی در خاندان / ایشان نماند. این زمان سبب اختلاف و ناموافقی پادشاهی از دست شما بخواهد رفت.

خاتون چون با خانه آمده، این نصایح را با شوهر خود طُغْرپِل گفته. و او نزد پدر خود تُودٰایْ رفته و تقریر کـرده. درو مؤثر آمده، و دیگربار جمع شده‌اند تا سازگاری کنند. در اثنای آن میان تَرْقُوتٰایْ و بَغٰاچی مصاف‌افتاده. جماعت درمیان‌آمده‌اند و پرسیده

که موجب نزاع چیست. بَغٰاچِي گفته که او مال و گله و رمهٔ مرا و آقا واپِنیِ ستده. و تَرْقُوتٰایْ گفته که بَغٰاچِي مرا تَرْغُونْاِمَه گرفته یعنی زن و فرزند می‌خواهم که مردی و قدرت خود به او بازنمایم. و بواسطهٔ آن منازعت بَغٰاچِي اپل شده بعد از آن پشیمان شده و برگشته. و تُوذٰایْ اگرچه بــه پادشاهی ننشست، لیکن پَادشاه زاده بود و معتبر و پسران داشته. مهتر ایشان طُغْرِپل، که چِینْگْگِیزْخان او را طُغْرِپل دِوُو می‌گفته؛ و پیغامها که میان چِینْگْگِیزْخان و اُونْگْ خان بود او ادا می‌کرده، چه ملازم اُونْگْ‌خان می‌بود. و عاقبةالامر چون چِینْگْگِیزْخان بر تٰایْچِیوُت غالب شد بیشتر را بکشت و بقیّة السّیف بندهٔ او شدند. والسّلام.

قُورِیلْ بَہٰادُر

از جملهٔ عم‌زادگان تَرْقُوتٰایْقِیرِپلْتُوق بوده و با وی متّفق.

اَنْگْقُو هُوقُوچُو

او نیز هم از عم‌زادگان ایشان است. والسّلام.

جدول شعبه و اسامی ایشان داخل جدول شعبهٔ قٰایْدُوخان آمده، از آنجا مطالعه باید کرد تا کیفیّت شعبهٔ ایشان نیکو معلوم و مفهوم گردد. و اقوامی از نیرُوُن و غیرهم که با تٰایْچِیوُت متّفق بوده‌اند این جماعت‌اند. بعضی از قوم اُورُوُت‌مَنْگْقُوت مقدّم ایشان اُورُوُتْ بُرْدُوت و بعضی از قوم جُوزْیٰات مقدّم ایشان اُلُوکْ‌بَہٰادُر و طَغٰایْ

دالُو و ماغوی‌یاداقایا. و به هر وقت جامُوقَه نیز متّفق می‌شده و باز برمی‌گشته. و قوم اِیکِیرَاسْ و قوم نُویاقِین و قوم قُورُلاس و قوم بَآرِین و قوم قَتَقِین و قوم سالْجِیوُت بعد از آن اقوام دیگر به ایشان پیوسته‌اند و دیگرباره برگشته. جُولَه و قاچِیانْ‌بِیکی هم از امرای قوم تایْچِیوُت بوده‌اند و با جاگَمْبُو برادر اُونْگ‌خان دوست و متّفق و بدو پیوستند. و به وقتی که اُونْگ‌خان با چینْگگیزْخان مخالفت کرد موافقت او نمودند؛ و این قوم در هر اُلُوسی امرا و قبایل بسیار هستند. و در این ولایات پسران کِلْتَگایْ اُوداچِی، سرکیس، قُبایْ، سَمغار، موراغان از این قوم‌اند.

قوم
هُرْتِگانْ و سِیچِیوُت

دو قوم‌اند و ایشان از چاوُجِینْ در وجود آمده‌اند که پسر
/79 کوچکین قایْدُوخان بوده، برادر کوچکین بایْ‌سِنْگقُور/ و چَرَقَه‌لِینْقُوم چنانکه در شعبهٔ تایْچِیوُت شرح بعضی داده شد، و تفصیل این دو شعبه و بعضی احوال ایشان بدین موجب است:

شعبهٔ اول
قوم اُرْتِگان

از این قوم در ولایات ایران‌زمین کسی که از اهل اعتبار باشد و معروف و مشهور بود نیست، لیکن در ولایت مُغولستان از استخوان ایشان بسیار هستند مردم بزرگ از این قوم.

شعبهٔ دوم
سِچیوُت

بسیاری مردم بزرگ از این قوم بوده‌اند و هستند، لیکن در این ملك کسی که معتبر و مشهور باشد علی‌الیقین معلوم نشد. و در زمان چینْگگیزْخان به وقتی که امرا و لشکر را بر شهزادگان قسمت می‌کرد مُونْگَدُو نُویان را از این قوم به جُوچی‌خان داد، و در عهد باتُو لشکر را او دانسته. و این زمان امیری بزرگ که پیش تُوقْتائ است نام او چَرْکَس از نسل او است. والسلام.

قوم چینَس

ایشان هرچند از قوم تایْچیوُت بوده‌اند لیکن در وقت جنگ چینْگگیزْخان و تایْچیوُت با چینْگگیزْخان متّفق بودند. و این شعبه از دو پسر چَرَقَه‌لینْقُوم‌اند، چنانکه در شعبهٔ او شرح داده شد که زن برادر خود را بخواست، و دو پسر از او در وجود آورد: یکی را نام کِنْدُوچینَه، و دیگر را اُولَکْچین کرده. و چینَس جمع چینَه باشد. و معنی این دو نام مذکور گرگ نر و گرگ ماده باشد. و کسانی که از شعبهٔ آن فرزندان باشند ایشان را چینَس گویند.

و بعضی آن قوم را نُکُوز نیز گویند و قومی دیگر را دُرْلُکین مُغول خاص هم نُکُوز می‌گویند. و آن قوم شعبه‌ای از آنان‌اند که از اِرگَنَه‌قُون بیرون آمده‌اند و به هفتاد دم آهنگران کوه‌آهن گداخته، چنانکه در فصول سابق یاد کرده شد. و جاوُرْچی امیر هزار در این ملك از نسل ایشان بوده و در این ملك از این شعبهٔ چینَسْ کسی که معتبر باشد معلوم نشد. والسّلام.

قــوم
نُویاقین و اُورُؤُت و مَنْگُقُوت

از نه فرزند تُومْبِنَه‌خان پسر بزرگتر را نام چاقْسُو بوده؛ و از فرزندان او سه شعبه برمی‌خیزد: یکی را قوم نُویاقین گویند، و دیگر را قوم اُورُؤُت، و سوم را قوم مَنْگُقُوتْ. اقوام نُویاقینْ و اُورُؤُت در زمان چینْگگیزْخان با قوم تایْچیؤُت یکی شدند و دشمنی و مخالفت بسیار با چینْگگیزْخان کرده‌اند. و از آن اقوام این‌زمان در این مُلك کسی نیست. در عهد چینْگگیزْخان مقدّم قوم اُورُؤُت آنچه معلوم است اُورُؤُتْ بُرْدُوت بوده که مخالفت کـردهاند. و به روایتی چنین‌می‌گویند که اقوامی که‌از قدیم باز خویش یکدیگراند و از یك اصل این‌جماعت‌اند که‌مفصّل‌می‌شود قُونْگْقُتان، سُونیت، قِرقین، بَـرُولاس، بَآریـن‌ایلینکت، ایلجت، ککـومان، اُورُؤُتْ، مَنْگْقُوت، اُورْناؤُوت، اَرْلات، بیسُوت / و از امرای معتبر که در 80 بندگی چینْگگیزْخان بوده جِدَی‌نُویان [بوده]؛ و تاریخ او در این فصل بگوییم؛ و از آن قوم نُویاقین معلوم نیست. و از قوم‌مَنْگْقُوتْ نیز اکثر اقوام اُورُؤُت بهم میل به جانب تایْچیؤُت کـردند، مگر قُویِلْدارْسَاچَان که با اتباع و اشیاع خود با چینْگگیزْخان موافقت نمود و کُوچ بسیار داد، چنانکه شرح آن علی‌حده بیاید. و چینْگگیزْ خان او را اَنْدا می‌گفته.

دیگر از قوم مَنْگْقُوت در آن زمان سه برادر بوده‌اند، و دو عزم کرده تا به قوم تایْچیؤُت پیوندند. برادر کوچکین با ایشان گفته که ما از چینْگگیزْخان چه بد دیده‌ایم کـه از او جدا شویم و بـه خصمان او پیونـدیم. ایشان از او در تاب رفتـه‌اند و خشمناك گشته. برادر بزرگین تیر کِیبُر بر میان او زده؛ و دیگر برادر و تمامت نُوکُران او را به تیـر زده‌اند و کشته، و خـان‌ومـان و

فرزندان و خیل‌خانه و مواشی او را جمله غارت کرده. پسر کوچك شیرخواره‌داشت از زنی که از قوم بَرْقُوت خواسته بود، و آن قوم بدان حدود نزدیك بوده‌اند، خویشان آن زن آن کودك را به خیل خانهٔ خود برده‌اند، و اَعمام او قصدکرده تا او را [نیز] هلاك‌کنند.

ایشان کودك را در میان پشم پنهان‌گردانیده‌اند. و اَعمام طلب او می‌کرده تا غایت که پشم را سیخ می‌زدند. حق تعالی او را نگاه داشت و آسیبی به وی نرسید. بعد از مدتی گمان بردند که آن بچه پیش ایشان است. دیگربار به قصد او برخاستند. و ایشان او را در زیر دیگی پنهان داشتند. چون بقای عمر او مقدّر بود او را نیافتند. بعد از چند سال که حق تعالی چینْگگیزْخان را قوّت داد تا قوم تایْچیوُت را و دیگر اقوام که متابع و مطیع ایشان بودند ضعیف حال گردانید. قوم بَرْقُوت آن بچه را نگاه داشته بودند و جِدَی نام کرده، به بندگی چینْگگیزْخان آوردند [و بدو سپردند. و او ایشان را نواخت و دلداری فرمود، و آن کودك را غمخوارگی نمود. چون بزرگ شد امیری بزرگ گشت و نام او جِدَی‌نُویان شد].

و چون چینْگگیزْخان قوم تایْچیوُت را بکلّی مقهور گردانید، و قوم اُورُوُت و مَنْگْقُوت از راه عجز و اضطرار ایل شدند، اکثر ایشان را به قتل آوردند، و باقیان را تمامت به بندگی به جِدَی نُویان داد. اگرچه خویش او بودند به حکم فرمان بندهٔ او شدند. و تا این زمان لشکر اُورُوُت و مَنْگْقُوت برقرار بندهٔ اُورُوغِ جِدَی نُویان‌اند. و او از جمله امرای بزرگ دست راست بود و همواره ملازمت بندگی چینگگیزخان‌نموده، و به زمان اُوگِتای در حیات بود و ملازم سُرْقُقْتَنی‌بیکی و فرزندان تُولُویْ‌خان. و بعد از آن در زمان قُوبیلایْ قاآن پسرزادهٔ او مَنْگْقُوداَیْ جای او می‌دانست.

و در این ولایت از اُورُوغِ او مَنْگْقُوذای پدر قُتْلُغْ شاه نُویان امیر هزار قوم مَنْگْقُوت بود. برادرش هُولْقُوتُوقُورْچِی امیر کِزِیك بود، و امیر تُومَان قَرااُوناس نیز شد. و پسران هُولْقُوتُوچابُی و برادرش جلال‌الدین و پسران مَنْگْقُوذای قُتْلُغْ شاه‌نُویان که امیر بزرگ پادشاه اسلام است، و تِیمُورْبُوقا که امیر هزار است. و ایشان را دو سه برادر دیگر بود وفات یافتند. و مرتد نیز از جملهٔ عم‌زادگان ایشان است و در عهد هُولاکُوخان قُودُوسُونْ نُویان از این قوم مَنْگْقُوت بود امیری بزرگ از امرای کِزِیك و هُولاکُوخان او را از امیری کِزِیك معزول کرد و خویشاوند او تِیمُور نام را به جای او نصب فرمود. و او تا چاغِ اَرْغُون‌خان زنده بود.

و هُوشیذای نام شحنهٔ بغداد هم از این قوم بود. و حکایت قُویِلْدارسَاچَان چنان بوده‌که در عموم‌اوقات با چِینْگْگیزْخان‌موافقت نموده و کُوچِ بسیار داده، و او را اَنْدا می‌گفته. و در وقتی که‌از جنگ اُونْگ‌خان بازگشته به‌بالْجُونَه می‌رفت و از آنجا برون آمد، لشکر او چهار هزار و ششصد نفر بودند و بُلُوكْ شده به راه می‌آمدند. از آن جمله دو هزار و سیصد نفر [از قوم اُورُوُت و مَنْگْقُوت بودند و هزار و سیصد نفر] چِینْگْگیزْخان با دیگران. و از لشکر اُورُوُتْ و مَنْگْقُوت هرچه اُورُوُت بودند امیر ایشان کِهْتِی نُویان بوده. هرچه مَنْگْقُوت قُویِلْدارْسَاچَان. و از جمله / کوچها /81 که او را داده یکی آن است که در وقتی که چِینْگْگیزْخان [با اُونْگ خان] به‌موضع قَلالْجِیت‌اِلِت مصاف می‌داد اتباع او اندك بودند و از آن اُونْگ‌خان بسیار. چِینْگْگیزْخان از امرا پرسیده که چگونه کنیم. کِهْتِی‌نُویان مقدم اُورُوُت متردّد مانده تازیانه بر یال اسب می‌مالید و سخن نمی‌گفت.

قُویِلْدارسَاچَان گفته است که پادشاه و اَنْدایِ من نگاه‌کند بدان

پشته که از پس پشت یاغی است و نام آن کُویِدان است، من بدوانم. اگر خدای تعالی راه دهد و از یاغی بگذرم، تُوقِ خود بر آن پشته به زمین فرو برم. لشکر چون آن را ببینند میل بدان‌جانب کنند تا یاغی را بزنیم؛ و اگر خدا راه ندهد و بمیرم فرزندان مرا نگاه داشتن چینْگْگیزْخان داند. بر آن موجب بدوانید و راه برو گشاده شد و لشکر کِرَایِتْ را بزد. و این حکایت مشروح در تاریخ نوشته است.

و بعد ازو پسرش مُونْگْکَاقَلْجا جای او دانسته، و مولقرقَلْجا که با چُورْماغون نُویان آمده بود، از نسل ایشان بود. و از اُورُوغِ او در بندگی قاآن بسیاراند و در این مُلك خلیفه و مِکْرپِتَیْ از فرزندان او بودند. و نُورپِکَیْ یارْغُوچی که در عهد اباقاخان بود و بعد از آن در چاغِ کَیْخاتُو نیز امیر و ملازم بود، هم از نسل ایشان است. و از قوم مَنْگْقُوت امیری بوده که با اُونْگ‌خان متفق گشته. طَغایْ قُولَقایْ نام، و طَغایْ کُهَرپن نیز گفته‌اند. و معنی کُهرپن دزد و دروغگوی است. و در میان مُغول هرکه را بدین صفت موسوم گردانند بغایت برنجد. و چون او به چنین نام مشهور گشت دایم غمگین بودی. و از قوم اُورُوُت در زمان چینْگْگیزْخان امیری معتبر کِهْتی نُویان بوده، و برادری داشت امیری بزرگ، بُوجِرْ نام. و این کِهْتی نُویان بغایت بزرگ گشته و از امرای دست چپ بوده.

و از حکایات او یکی آن است که شبی در اُورْدُویِ چینْگْگیزْخان کِزپك بَشْلامپشی کرده. چینْگْگیزْخان خوابی هولناك دیده بیدار شده و روشنایی خواسته. و در اُورْدُو خاتونی بوده ایبَقابیکی نام دختر جاگَمبُو. و با آن خاتون گفته که من پیوسته با تو نیك بوده‌ام و از تو هیچ بدی و خیانتی ندیده‌ام. این دم خوابی دیدم و خدای تعالی فرمود که ترا ببخشم؛ باید که دل بد نکنی. و آواز داده که

در بیرون کیست؟ کِهْتیِ نُویان که در کِزِیك بود، جواب داده که منم. او را به اندرون خوانده و گفته که این خاتون را به تو بخشیدم، او را بستان. کِهْتی از آن قضیه بغایت ترسیده است. چینْگگیزْخان او را تسلی داده و گفته که مترس که این سخن راست می‌گویم. و با خاتون گفته که یك باوُرْچیِ نام او [آشِیقْ تِیمُور است] و فلان کاسهٔ زرین که من بدان قِمیز می‌خوردم جهت یادگار به من بگذار. و باقی تمامت اُورْدُو و اِیو اُغْلانان و خیل و حشم و خزاین و گله و رمه تمامت به خاتون داد، و او را به کِهْتیِ نُویان بخشید. والسّلام.

قوم دُورْبان

این قوم از نیرُوُن‌اند و به قوم بَآرین نزدیك و از یك اصل منشعب گشته. و در عهد چینْگگیزْخان با اقوام تایْچیوُت یکی شده‌اند و مخالفت بسیار با او کرده. و از جمله امرای ایشان که معتبر و مشهوراند بُولادْآقا است که در خدمت قُوبیلایْ‌قاآن هم چینْگسانْگ بوده و هم باوُرْچی، و به راه رسالت بدین مُلك آمده. و امیری بزرگ و معتبر و مشهور است و پدرش یُورْکیِ نام باوُرْچیِ چینْگگیزْخان بوده، و به اُرْدُویِ خاتون بزرگ بُورْتَه اوجین تعلّق داشته. و از جمله هزارهٔ خاص یك صده او دانسته. و فرزندان امیر بُولاد در بندگی قاآن‌اند. و امیر مازُوقْ قُوشْچیِ که بزرگ و سرور قُوشْچِیان بود هم از این قوم بود. و امرا و خواتین بزرگ در هر عهدی از این قوم بوده‌اند، و قُوبیلایْ‌قاآن را از این
82/ قوم خاتونی بوده دُرْبَچِین نام، مادر هُوکَچیِ. /

قوم بَآرین

این قوم بَآرین به قوم دُوزْبان نزدیك‌اند، و از اصل ایشان منشعب گشته. و قوم سُوقْایُوت نیز از قوم بَارین منشعب گشته‌اند. و در اصل چنان است که سه برادر بودند. و این هر سه شعبهٔ مذکور از ایشان منشعب شده. و از امرای معروف بزرگ از این قوم بَآرین در عهد چِینْگْگیزْخان امیری بوده نام او نْایاقْانُویان از جمله امرای دست چپ. به یك مرتبه از مُوقَلِی گُویانْگ فروتر و سُوتُوکُوسُونِ او بوده، یعنی مثل شحنه و مشرف و لایق قایم‌مقامی. و او را در جوانی نْایاجُوسُور می‌گفته‌اند، و معنی جُوسُور منافق و بی‌شرم بود.

و قوم بَارِین را عادت آن باشد که بازیهای سخت و سفاهت بسیار کنند و شرم و باك ندارند.

و این نْایاقْانویان عظیم پیر شده چنانکه زیادت از صد سال زیسته؛ و در عهد اُوکِتَای قاآن در حیات بوده. و حکایت کرده که در وقتی که چِینْگْگیزْخان، اوّل خاتون را خواسته بود، از آشِ‌طُویِ دامادی او خورده و یاد داشته. و احوال او چنان بوده که به‌وقتی که چِینْگْگیزْخان را با تـایْجِیوُت جنگ و مخالفت بود، پدر او شِیرْگوآتُواِبُوگان با اقوام تایْجِیوُت بهم بوده، فرصت نگاه‌داشته و از جمله شهزادگان و مقدّمان ایشان هاقُوچُو و تَرْقُوتایْقِیرِیلْتُوق را گرفته و به بندگی چِینْگْگیزْخان آورده. و پسران خویش نْایَا و آلاقْ را مصاحب خود گردانیده و با ایشان هردو دایم ملازم چِینْگْگیزْخان بوده. و آلاقْنویان پسری داشت کُوکُچُو نام. او را در... به علت آنکه... به یاسا رسانیدند. و او را پسری بود بایانْ نام، به قُوبِی و بخش به قُوبِیلایْقاآن رسیده بود. و در وقتی که هُولاکُوخان عزم ایران زمین فرمود، در بندگی او بیامد.

چون قُوبیلاٰیْ‌قاآن سَرْتاٰق پسر سُدونْ‌نویان و عبدالرّحمن را به اِیلْچِی پیش هُولاَگُوخان‌فرستاد، باٰیاٰن را طلب‌داشته بود. سَرْتاٰقْ مراجعت نمود و باٰیاٰن در صحبت او برفت. و عبدالـرّحمن جهت افراغ‌محاسبات اینجا باز مانده. و چون باٰیاٰن به‌بندگی قاآن‌رسید، او را نواخت فرمود و امارت لشکر داد. و اُوجُو پسرزادهٔ سُوبَتاٰیْ بَهاٰدُر را با او نُوکـر کرد و با سی تُومَان لشکر مُغـول و هشتاد تُومَان خِتایِی به جنگ نَنگِیاٰس فرستاد. آنجا رفتند و به مدت هفت سال تمامت ولایت نَنگِیاٰس را بگرفتند. و پسر باٰیاٰن در این مُلك نُوقاٰیْ بود و در زمان چِپنْگْگیزْخان هم از این قوم بَآرِپن امیری‌بوده از امرای هزارهٔ دست راست نام او منکقل‌ترکان، و او را خویشی بوده هم امیر هزار دست راست قُورْچِی‌نُویاٰن نام. قوم سُوقَیُوت که از ایشان منشعب شده‌اند حال ایشان چنان است که برادر کوچکتر بَآرین که گفته شد که سه برادر بودند، کنیزکی در خانه داشته و در نظر او آمده و بهنگام فرصتی دست بدو برده، حـامله شده. خاتون او واقف گشته و کنیزك را می‌رنجانیده و بسیار می‌زده، تا بچه را بیندازد. نیفتاد. و چون گاه وضع حمل رسیده در خلوتی بچه آورده. و از خاتون ترسیده و از پوستین شوهر قدری سمور بریـده و طفل را در آن پیچیـده در میان گـزستان انداخـته. از اتّفـاق حسنه پـدرش در میـان گـزستان می‌گـردیده آواز بچه شنیده. او را برگرفته و پوستین خود را شناخته. محقّق‌دانسته که چون کنیزك را وقت وضع حمل بود از آنِ او باشد. و او را آورده و به مادرش سپرده تا پرورده و بزرگ کرده. و خاتون او را التفات نمی‌کرده و وقعی نمی‌نهاده. بعد از آن فرزندان که از آن پسر بادید آمده‌اند هـرچند بَآرین‌انـد ایشان را بنام شعبهٔ سُوقَیُوت گویند / . چه به مُغولی نام جوب گز سُوقاٰیْ است. و این 83/

زمان قومی علی‌حده‌اند و امرای بسیار از استخوان ایشان بوده‌اند و هستند.

و می‌گویند چینْگْگیزْخان از قوم بَارین شخصی را اُونْگُفُون رها کرده، مانند آنکه اسب و دیگر حیوانات را اُنْگُفون می‌کنند، یعنی کس به آن تعلّق نسازد و آزاد و تَرخان باشد. و نام آن شخص بِیکیِ بود و در اُورْدُو بالادست همه نشستی و همچون پادشاه‌زادگان از دست راست درآمدی: و اسب او را با اسب چینْگْگیزْخان بهم بستندی. و بغایت پیر شده بود. چینْگْگیزْخان چنان فرموده که از قوم سُوقَیُوت یکی به چهارپای شود تا بِیکیِ پای بر پشت او نهاده سوار گردد. بدان سبب قوم سُوقَیُوت را اَقتاچِیِ بِیکیِ گویند، و دُورَنْچِیِ اَقْتَاچِیِ نیز گویند. و ایشان از این سخن در تاب روند و طیرگی کنند، و منکر گردند و به خود قبول نکنند، و بر ظرافت و لاغ حمل کنند.

و در زمان چینْگْگیزْخان دو برادر از این قوم بوده‌اند هر دو امیر هزارهٔ دست چپ، نام یکی اُوکَرْقَلْجاُوُ و از آن دیگر قُوتُوس قَلْجاُوُ و از امرای قوم سُوقَیُوت طاموقَه نویان و قَرانُویان برادران بودند. و طاموقَه سه پسر داشت: یکی جِنْکْقُون که در زمان هُولاَگُو خان امیر تُتْغاُولان بوده، و دیگر قُوتُوبُوقانُویان که امیری بزرگ و معتبر بود؛ و دیگر تِگْنَه‌تُطْغاُول؛ و دیگر چَرَقاتایْ. و پسر جِنْکْقُونْ‌نُویان مذکور بُوراَلْغیِ است و پسران قُوتُوبُوقانُویان‌تایْجُو و تاچرنُویان بودند. تایْجُو به کودکی نماند، و پسر تاچر مبارك نمانده و چارُوق هست. و پسران تِگْنَه‌یَغْلاَقُو و موسی و قَرابَاغ و سلیمان و اِیسَنْ‌تِیمُور و عبدل و چَرَقاتایْ و پسر چَرَقاتایْ اِبُوگَتَایْ است. والسّلام.

قوم بَرُولاس

قُوبیلَیْ نُویان در عهد چینْگگیزخان از این‌قوم بوده، و فرزندان او این زمان در بندگی قاآن‌اند. و در این مُلك سایْقانْ‌طرقیْ از نسل او بوده، و او را باجِبَه بهم با لشکر بزرگ براثر تایانْگ خان فرستاده در جنگ آخرین. و دو امیر معتبر از این‌قوم با تَکُودر بهم بدین ملك آمده بودند، نام ایشان... و کُوکُچُو بهادُر. و این کُوکُچُو بَهادُر به عقل و کفایت و فصاحت منسوب بوده.

قوم هَدَرْگین

در زمان چینْگگیزخان مقدم ایشان مُوقُورْقَوُران بوده، و معنی قَوُران درشت‌خویی است مانند سوهان. و چون در وی این معنی به فعل بوده، این اسم بر وی نهاده‌اند. و هزارهٔ قوم هَدَرْگین او دانسته، و از امرای دست راست بوده. و در این مدت اکثر آن لشکر به دشت قِپْچاق با نُوقای بهم بودند. چون نُوقای و فرزندان مخالفت اندیشیدند، ایشان را غارت کردند. و اکنون در آن مُلك از ایشان متفرّق بسیاراند. و بُوکُوریِ که اینجا بود پسرزادهٔ مُوقُورْقوُران بود. والسّلام.

قوم جُورْیات

این قوم از نسل پسر هفتم تُومبنَه‌قاآن دربایان نام‌اند، و ایشان را جاجیرات نیز گویند. و در زمان چینْگگیزخان / بسیار مخالفت و مقاومت با او کرده‌اند و چند نوبت ایل شده‌اند، و باز با دشمنان یکی گشته. و از جملهٔ معاریف مقدّمان آن قوم در آن 84/

زمان جاٰموقَه‌سَاچَان بوده، و او را سَاچَان به جهت آن گفته‌اند که بغایت عاقل و محیل بوده؛ و چینگگیزخان او را آنْدَه می‌گفته، لیکن او همواره با وی مکر و غدر و حیلت کرده و سودای آن داشته که پادشاهی به دست فروگیرد. و تُوقْتاٰیْ بِیکیِ که پادشاه مِرْکیت بود این جاٰموقَه را غارت کرد و خان‌ومان او بتمامت ببرد. و او مدتی با سی نُوکُر متواری می‌گشت. بعد از آن از سرِ عجز و اضطرار پیغام فرستاد که ایل و مطیع پدرم تُوقْتاٰیْ‌بیکی می‌شوم تا او را کُوچ دهم.

تُوقْتاٰیْ بِیکیِ قبول کرد و امان داد و او به خدمت آمد و مدتی ملازمت نمود و چون بغایت مکّار و محیل بود، همواره سخنان چرب نرم رنگین با امرای تُوقْتاٰیْ‌بیکی گفتی. روزی دید که گنجشکی در بُن علفی بچه کرده‌بود. آنجا را نشان کرد و دیگر روز با جمعی امرا بهم آنجا رسید، گفت پارسال اینجا می‌گذشتم و سمانه‌ای در بُن این علف آشیانه کرده بود. ببینم تا برقرار امسال آشیانه و بچه کرده یا نه! نزدیك رفت و بدید سمانه از بُن علف بپرید و آشیانه با بچه بهم آنجا داشت. ایشان آن حکایت از او باور داشتند و به تعجّب باز می‌گفتند که چنان عاقل و زیرك است که از پار باز تا امسال علفی را که بر گذر دیده موضع آن با یاد دارد و غلط نمی‌کند. و به امثال این حیلتها پیش تُوقْتاٰیْ‌بِیکیِ و امرای او خود را مرتبه‌ای پیدا گردانید.

روزی حیلت اندیشید و بامداد پگاه که هنوز تُوقْتاٰیْ‌بِیکیِ برنخاسته بود و کِزِیکْتاٰن او غافل بودند، و عادت نه چنانکه زود کسی پیش او رود، با سی نُوکُر خود ناگاه در خرگاه تُوقْتاٰیْ‌بِیکیِ رفت. و هیچ آفریده پیش او نبود. تُوقْتاٰی‌بغایت بترسید و اندیشه کرد که در حال هرچه خواهد بکند. جاٰموقَه گفت کِزِیکْتاٰنِ تو عظیم

مقصّر و بی‌خبرند، چرا باید که محافظت تو ننمایند. و من متعمّداً چنین درآمدم تا ایشان آگاه‌اند و محافظت می‌نمایند یا نه! تُوقْتٰائی بیکی خود هراسان بود و معنی قضیّه می‌دانست، و او بدین عذر و بهانه و شفقت نمودن تقریر کرد. تُوقْتٰائی‌بیکی از غایت وهم و هراس سوگند خورد به کاسهٔ زر، و قِمیز بر زمین ریخت، چنانکه عادت ایشان است‌که تمامت اَغْرُوق و خان‌ومان تو باز دهم و من‌بعد با تو هیچ غدر و بدی نکنم تا مبادا که در آن فرصت او را بکشد. آنگاه جٰامُوقَه عذر آن معنی می‌خواست و خدمت می‌کرد، تا هرآنچه از آن او گرفته بود جمله باز داد؛ و دیگر با خانه و یُورْتِ خود رفت. و بعد از آنکه بکرّات و مرّات از چینْگگیزخان گریخته بود و مخالفت کرده، و پیش خصمان او اُونْگ‌خان و تٰایٰانْگ‌خان رفته.

یك نوبت اقوام بسیار از هر نوع مُغول جمع شده‌اند و او را به پادشاهی برگرفته و لقب گُورْخانی بر وی نهاده. و چون چینْگگیزخان عزم جنگ ایشان کرده، هر نوبت که برنشسته بر ایشان غالب آمده. جٰامُوقَه دیده است که مرد مقاومت با چینْگگیز خان نیست. نُوکُرانی که او را به پادشاهی نشانده بودند جمله را غارت کرده، دیگربار به چینْگگیزخان پیوسته، و چند کرّت دیگر یاغی شده؛ و میان چینْگگیزخان و اُونْگ‌خان فتنه و جنگ او انداخته. و عاقبةالامر سرانجام کار او چنان شد که می‌گریخت، هم نُوکُران خودش او را بگرفتند و به دست لشکر چینْگگیزخان سپردند. در آن حالت که او را گرفته بودند، به حضور اِیلْچِیان که او را می‌بردند گفته است که اَنْدٰایِ من به پس سر اشارت کند و یاسامیشی کارها نیکو داند. چون او را گرفته به بندگی چینْگگیز خان آوردند؛ پرسید که چون جٰامُوقَه را بگرفتند چه گفت. سخن او بازگفتند. چینْگگیزخان دانست که اشارت به چیست، و معنی‌این

سخن آن است که نُوکُران چون مرا که مخدوم ایشان بودم گرفتند و با من وفا نکردند، با که خواهند کرد؟!

چینْگْگیزخان فرمود تا از آن / جماعت که خویشان و عم‌زادگان 85/ او بودند و به عدد شصت نفر سی نُوکُر که او را گرفته بودند جدا کردند و همه را به یاسا رسانیدند: و سی نفر دیگر ایل و مطیع شدند. و مقدّم ایشان اُولُوگْ بهادر بزرگ و معتبر گشت، و کُوچْهایِ پسندیده داد. چون جاموقَه را اَنْدَه می‌گفته نخواست او را بکشد. به برادرزادهٔ خود ایلْچیدای نُویان که او را دوست می‌داشت بخشید با نُوکُران و خان‌ومان؛ و ایلچیدای بعد از چند روز او را هلاك کرد.

تقریر می‌کنند که ایلچیدای بفرمود تا عضو عضو او از یکدیگر جدا کنند. او گفته است که حق با شما است مرا اندیشه بود که توفیق یابم و شما را عضو عضو کنم، چون توفیق شما را بود زودتر مرا پاره پاره کنید. و تعجیل می‌کرد و مفاصل خویش به ایشان می‌نمود که اینجا ببرید، و هیچ نمی‌ترسید. و از جمله مقدّمان این قوم هم در زمان چینْگْگیزخان قالیقُودَر و اُولُوگْ بَهادُر و ماغوی و یاداغایا و طَغایْدالُو بوده‌اند؛ و چون مخالفت بسیار کرده‌اند، و چینْگْگیزخان از ایشان بسیار کشته، اندکی مانده‌اند. و این زمان در ایران زمین اَراتِیمُورْ باوُرْچی امیر هزار است و برادر او جاجیرْ تایْقُران.

و در وقتی که اوایل دلماندگی چینْگْگیزخان با قوم تایْچیوُت بود از خویشان جاموقه‌ساچان شخصی تایْچَر نام رفته بود تا خانهٔ جُوچیِ‌تِرْمِلَه را، که از قوم جَلایِر بوده و بندهٔ چینْگْگیزخان، غارت کند. جُوچیِ‌تِرْمِلَه او را به تیر زده و کشته. بدان سبب جاموقه با قوم جاجیرات بهم اضافت تایْچیوُت و دیگر اقوام شده، و با

چینگگیزخان جنگ آغاز کرده. چنانکه در تاریخ مسطور است. و هم در عهد چینگگیزخان امیری بزرگ بوده ازاین قوم، قوشاؤل نام، و برادری داشته جوسوق نام. و در وقتی کـه چینگگیزخان ولایت ختای و جورچه گرفته است و خواسته کـه لشکری در آن سرحد بنشاند تا محافظت ولایت و رعیّت‌می‌کند؛ فرموده که ایشان هر دو جلد و مردانه‌اند. از هر دهه‌ای دو مرد بیرون کـرده سه هزار شده‌اند. به ایشان داده و آن حدود و ولایت را بـه ایشان سپرده، و نام قوشاؤل پیش از آن لفظی دیگر بوده. چون مجموع آن لشکر که از دهه‌ها بیرون آورده بودند به‌وی دادند، این نام که از آن معنی مشتق است بر او نهادند.

و در وقتی که چینگگیزخان به بالجونه بود و از هر جا لشکری جمع کرده، و جـوچی قسار پیش از آن از او جدا مانده بود، و لشکر اونگ‌خان خان‌ومان و خیل و مواشی او را غارت کرده، و او با معدودی چند گریخته و در راه مردار خورده و به‌چینگگیزخان پیوسته؛ چینگگیزخان خواسته که اونگ‌خان را غافل کند. متعمّداً از زبان جوچی‌قسار پیغام فرستاده بر زبان قالیوُدار نـام از قوم جورپات و چاؤرغاایلاغان نام از قوم اوریانگقت، که او را چاؤر نیز گفته‌اند، و معنی این لفظ سرجنبان باشد. و او را همواره سر جنبیدی؛ و گفته که از زبان جوچی‌قسار بگویید کـه بسیار جهد کردم تا از عقب آقای خود چینگگیزخان بروم و بدو پیوندم، از او اثری نیافتم و راه نتوانستم برد. و اکنون خانهٔ من بیشه است و بالین من کلوخ. اگر سیورغامیشی کند و زن و بچه و قوم و خانه به‌من بازدهد ایل شوم و درآیم. چون ایشان آن سخن به اونگ‌خان رسانیدند شاد شد و اعتماد کرد، و جهت عهد و سوگند قدری خون در شاخ گاو کرده به‌دست ایلچی از آن خود، ایترگان نام، با ایشان

بهم فرستاده.

و چینْگگیزخان چون ایشان را روانه کرده در حال بـــر عقب ایشان لشکر کشیده و شب و روز ناگفته می‌آمده. چون هـــر دو اِیلْچیِ با ایتُرْگان بهم می‌آمدنـــد، از دور تُوقِ چینْگگیزخـــان را دیده‌اند و ترسیده که مبادا که ایتُرْگان قضیّه فهم کند و بگریزد و خبر برد... نام یکی از ایشان از اسب فرو آمده و گفته که‌چیزی در شکاف سم اسب من رفته؛ و دست اسب به دست ایتُرْگان داده تا نگاه دارد. و او به گره‌گشایی پـــاك کند و چشم او بدان مشغول گردد. لحظه‌ای بدین بهانه او را مشغول داشته. / 86/ چینْگگیزخان نزدیك رسیده و ایتُرْگان را گرفته‌اند، و پیش قَسار که در اَغْرُوق مانده بود فرستاده. و آن هر دو اِیلْچیِ را به راه قُلاُوزیِ در پیش انداخته، و ناگاه بر سر اُونگ‌خان رفته و لشکر ایشان را شکسته. والسّلام.

قوم بُودآت

این قوم از فرزندان بَاتْکلکی که پسر پنجم تُومْبِنَه‌خان است منشعب گشته‌اند، و در زمان چینْگگیزخان مقدّم ایشان اوریدای بوده. و به وقتی که با تایْچیوُت جنگ می‌کرد با او متّفق بودند و اضافت لشکر او شدند. و از ایشان امرای بسیار بوده و هستند، ولیکن حالیاً معلوم نشد. والسّلام.

قوم دُوقُلات

ایشان از پسر هشتم از فـــرزندان تُـــومْبِنَه‌خان بُودُونْچار نام منشعب شده‌اند. و در وقتی که چینْگگیزخان با قوم تایْچیوُت مصاف

می‌داد، این قوم با چینگگیزخان متّفق بوده‌اند و اضافت لشکر او گشته. لیکن در آن عهد و این زمان از امرای ایشان کسی که‌معتبر و مشهور باشد معلوم نشده. والسّلام.

قوم بیسُوت

این شعبه از پسر نهمین تُومبِنَه‌خان بیسُوتای نام که کوچکترین همه برادران بود پیدا شده‌اند، و از ایشان امرا و بزرگان بسیار بوده‌اند. و در اوایل حال با چینگگیزخان مخالفتها کرده و بعد از آن بعضی مطیع شده و کُوچ داده. و عادت مُغول آن است که پسر کوچکین را اُوتْچِگین می‌گویند، بدان سبب که‌در خانه باشد و آتش مدار حال و کار خانه است. و به وقتی که اُورُوغ چینگگیزخان یاسال یاسامیشی می‌کنند؛ و یاسال عبارت از راست کردن رسوم و عادات ایشان است. آنچه بدان ترتیب تعلّق دارد از این قوم طلب دارند. و قامان بر آن‌موجب که عادت ایشان است یاسامیشی کنند.

و از مشاهیر این قوم در روزگار چینگگیزخان یکی جِبَه بود؛ و حکایت او چنان است که در وقتی که این قوم با چینگگیزخان مخالفت می‌کردند و بر ایشان غالب آمد و خان‌ومان ایشان بستد، و بعضی متواری شدند؛ و از آن‌جمله جِبَه بود. روزی چینگگیزخان شکار می‌کرد. جِبَه در میان جِرْگَه افتاد. چینگگیزخان او را بشناخت خواست تا با او جنگ کند. بُوُرْچِی نُویان گفت من به جنگ او روم. از چینگگیزخان اسبی خواست چَغان‌اَمان‌قُلَه یعنی اسبی دهان سپید، آن را بدو داد. و برنشست و به جنگ رفت. تیر به جِبَه انداخت. خطا کرد. جِبَه تیر انداخت و اسب را بزد. بیفتاد و بمرد جِبَه بگریخت. بعد از مدّتی چون قوّت و مدد نداشت بیامد و ایل شد. چون مردی بَهادُر بود چینگگیزخان او را امیری ده داد.

و چون نیکو خدمت کرد امیر صد گردانید. و چون سعیها و جهدها نمود امیر هزاره شد. و بعد از آن او را امیری تُومَان داد؛ و مدّتها ملازم بندگی بود، و به لشکرها می‌رفت و کُوچْهای نیکو می‌داد.

و چون کُوشْلُوك‌خان پسر تٰایٰانْگ‌خان بعد از آنکه با چینْگْگیز خان جنگ کرده بودند بگریخت و پیش گُورخان پادشاه قَراختٰای رفت. به ولایت تُرکستان و ماوراءالنهر دختر او را بستد. و دیگربار با ولایت نٰایْمٰان / آمد و لشکرها جمع کرده با گُورخان 87/ غدر اندیشید و لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و به جای او بنشست. و مدت هفت سال بدین حکایت بگذشت چنانچه در تاریخ مشروح و مذکور است. چینْگْگیزخان جِبَه را با لشکر فرستاد و کُوشْلُوك را دوانیده و منهزم به حدود بدخشان رفته و آنجا او را کشته‌اند. چون آوازه به بندگی چینْگْگیزخان رسیده، به جِبَه نصیحت فرستاده است که به چنین فتحی بزرگ مغرور نشود که کُوشْلُوك را دوانیده. چه به سبب غرور اُونْگ‌خان و تٰایٰانْگ خان و کُوشْلُوك‌خان و دیگران ما ایشان را گرفتیم. و چون جِبَه آن اسب‌قُلَه را به تیر زده بود و کشته، در آن وقت که بیامد تا ایل شود زانو زد و گفت: می‌دانم که به کشتن اسب قُلَه در گناهم. اگر چینْگْگیزخان مرا ببخشد و سُیُورْغامیشی فرماید، بسیار اسب‌چنان جهت بندگی بیارم.

بعد از آن چون از جنگ کُوشْلُوك‌خان بازگردید، از آن حدود یکهزار اسب قُلَهٔ دهن سپید آورده و تَکِشْمیشی کرده. و در وقتی که چینْگْگیزخان به ولایت بلخ و طالقان بود او را با سُوبَدٰای و بُورْکَه که از جَلٰایِر بود با لشکر بهم بدان حدود فرستاده. در راه بُورْکَه مرده و ایشان بیرون آمده‌اند و بعضی شهرهای عراق عجم گرفته و کشش و غارت کرده. و از آنجا به‌ولایت گرجستان و

تفلیس رفته و گرجیان بسیار جمع شده‌اند و به جنگ آمده. جِبَه سُوبَدای را با لشکر برابر ایشان فرستاده و خود با پنج‌هزار بَهادُر پنهان شده. سُوبَتای عمداً گریخته و گرجیان بر عقب او آمده‌اند. جِبَه کمین گشاده و از کناره در آمده و جمله را کشته. و عادت ایشان در اکثر جنگها چنین بوده و از آنجا بازگشته و به تِمُورْ قَهَلْقَه بیرون رفته. اهل دربند تُوغُو پیش آورده‌اند و ایل شده، از آنجا گذشته‌اند و به ولایت اُورُوس رفته و در راه به همه مواضع کشش و غارت کرده. و با چِینْگگیزخان قرار کرده بودند که در مدّت سه سال آن کار تمام کنند؛ و به دو سال و نیم به کفایت رسید.

و از برادران کهتر جِبَه مُونْگَدُوساوُر در خدمت تُولُویْ‌خان می‌بوده. و او هفت‌فرزند داشته کهتر اُورُوس نام بوده، در بندگی هُولَاگُوخان به راه کِزیِك‌قُورْچِی اینجا آمد، و برادرانش آنجا بودند. و چون اباقاخان را به‌ولایت خراسان نامزد کرد. اُورُوس را امیری چهار کِزیك فرمود و راه بزرگ داد. و چون اباقاخان پادشاه شد و از خراسان مراجعت نمود، اُورُوس را بازگردانید و به محافظت سرحدِّ هرات‌و بادغیس فرستاد؛ و لشکر آن حدود و سُوبَیَه به وی فرمود و آنجا می‌بود. بعد از دو سال تُوبْسِین را بدان جانب فرستاد. آنجا سعی و اجتهاد بسیار نمود و ولایت و قوم نِکُودِر را قتل کرد. [و] جونجدر را به درآورد و اسیر بسیار، و در راه جمله را به حکم اباقاخان بکشت. و در آن‌وقت قُوتُوی‌خاتون از آب بگذشت. اُورُوس در آن قضیّه خدمتها کرد و جهدها نمود، و بدرقه‌داده تا طوس بیامد و شرایط نیکوخدمتی به‌تقدیم‌رسانید. و بعد از جنگ بَراق نماند. و پسران او در عهد اباقاخان‌قَراتَرِی و اَباچِی بودند. و فرزند قَراتَرِی در این وقت خربنده است، و

از آنِ اَباچیِ‌زَنْگیِ امیر هزار و هِنْدُوباوُرْچیِ. و از فرزندان جِبَه سنقوسون امیر هزار بود، و اکنون پسر او قَرااست، و اِیوْاُغْلانان اُولْجَایِ‌خاتون‌زَنْگیِ و برادرش بَهادُر که به رسالت به مصر رفته بود. و از ابن عمان و خویشان جِبَه ایــن زمان در بندگــی قاآن بسیاراند.

و قَداآن که امیر بزرگ و حــاکم بوده و نُوقای کــه بزرگ بیتِکْچیان بود و بایْجُونویان نیز از بیسوت‌اند. بایْجُو از خویشان جِبَه است. اُوکِتَایِ‌قاآن او را با چُورْماغُون بهم فرستاده بود، و هزاره دانسته. و بعد از او تُــومَان دانسته. و بایْجُو روم را ایل گردانیده و بدان غرور و مباهات نموده که روم من ایل کرده‌ام. هُولَاگُوخان او را طلب داشته و در گناه آورده به یاسا رسانیده، و از مال او یك نیمه بتمــام بستد. و آن تُومَان را بــه حکم یَرْلیغ 88/ مُنْککَه‌خان پسر چُورْماغُون / شیرَامُون دانسته، و پسر بایْجُونُویان اَدَكْ بود و هزاره دانسته. و پسر اَدَكْ سُولامیش کــه در روم بود. پادشاه اسلام خلدالله ملکه او را سُیُورْغامیشیِ فرموده، و پنج‌هزار سوار داده آنجا امیر تُومَان گردانید. و دل دگرگون کرد و بایانچُر و بوجقور را بکشت و بدان گناه به یاسا رسید. و کیفیت آن‌حال مشروح خواهد آمد. و در نوبت آخر که چینْگْگیزخان با تایانْگْ خان مصاف می‌داد قُوبیلای را از قوم بَرُولاس و جِبَه را در مقدمه بفرستاد. و نوبت دوم جِبَه را با لشکر به مملکت خِتای و جُورْچَه که آن را تونگینگ می‌گویند فــرستاده، و محاصره ناکرده ناگاه بازگشت، و پنجاه فرسنگ به ده روز بیامد تا ایشان ایمن شدند. اَغْرُوقْها بگذاشت و بازگشت و به تعجیل تمام جریده رانده ناگاه به در شهر رسید، و ایشان غافل. و به چنین حیلتی شهر را بستد. و از این قوم دو امیر معتبر بوده‌اند دِکَا و کُوچُوکُور. و قضیهٔ

ایشان چنان است که به وقت آنکه ایشان با قوم تایْچیوُت بوده‌اند پدر و آقا و اینی ایشان را بکشتند. مادر ایشان بایْدُوخاتون نام بر پسران بترسید؛ و در افواه افتاد که قاآن ضعیفان و یتیمان را نیکو می‌دارد. بدان امید ایشان هر دو را برداشت و به بندگی قاآن آورد؛ و ازو سُیُورْغامیشی یافته و کُوچُوگُور را هزاره داد، و بایْدُوخاتون را تَرْخان کرد و فرمود که راه یتیمان تَرْخانی باشد.

و دِگَه را اَقتاچی فرمود؛ و سُودَان‌اَدون یعنی اسبانِ خاص او می‌دانست و کُوچُوگُور را فرمود تا مادیانان را بدوشد؛ و بایْدُو خاتون قِمیز را بداند. و پسر دِگَه اودوی بود و اکنون به حضرت قاآن پیش چینگتِیمور است و امیر تومَان و فرزندان بسیار دارد. و پسران کُوچُوگُور یکی بورتجین‌قُورچی بود امیر کِزپك تُولُوی‌خان؛ و یکی قوبیلاقُورْچی هزاره دانسته؛ و پسرش چاربوقا به قوبیلای قاآن تعلّق می‌دارد. و پسرِ او کیوجی از پیش مِنْگقانْ‌کُوُون که پسرِ مَلِکْتِیمُور است به ایلْچی اینجا آمده بود. والسلام.

قوم سُوکان

ایشان نیز از جمله اقوام نیرُوُن‌اند و در اوایل حال که چینْگگیزخان با اقوام تایْچیوُت مصاف می‌داد و لشکرها جمع می‌کرد، این قوم چون از خویشان او بودند با وی متّفق شدند. و نام مقدم ایشان معلوم نیست.

قوم قینگقیات

هم از جملهٔ نیرُوُن‌اند و هم در آن حالت که چینْگگیزخان با اقوام تایْچیوُت آغاز جنگ و مصاف کرد این قوم به جهت‌خویشی

که داشتند به خدمت او آمدند و اضافت لشکر او شدند. و مقدّم ایشان را نام دَاَقیِ بَهادُر بوده؛ و سایر احوال ایشان هریك به‌جای خود بیاید. والسّلام.

چون تفصیل شعب اقوام مُغولان خاص و سایر اقوام مُغول و جماعتی که به مُغول مانده‌اند و احوال اقوام خِتای و تَنْگقوت و اُویْغُور و غیرهم، سبب‌آنکه در زمان چینْگگیزخان حکایت و تاریخ ایشانِ می‌آمد. هم در ابتدای پادشاهی تمامت آن اقوام را به‌تأیید حق تعالی در تحتِ امر خود آورد و جمله‌را بنده و لشکری‌گردانید، یاد کردن ضرورت بود و اقسام ایشان بـرشمردن لازم؛ آنچه به تحقیق و امعان نظر معلوم شده صورت تحریـر یافت، تا معلوم گردد که چند قوم و چند شعبه‌اند، و هریك بر چـه وجه منشعب گشته، و طبیعت و عادت هر قومی چگونه بوده، و یُورْت / و مقام ایشان کجا داشته‌اند. /89

و اکنون که از شرح احوال ایشان فارغ شدیم، ذکـر تاریخ پادشاه جهانگیر چینْگگیزخان و فرزندان او بـه تخصیص پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خَلَّدَاللّه سُلطانَه که مقصود و مطلوب از وضع و تألیف این‌کتاب مبارك آن است آغاز کنیم و مشروح و مفصّل بگوییم که شعبهٔ چینْگگیزخـان و هریك از عم‌زادگـان و خویشان او از کجا ابتدا کـرده، بادید آمـده، و کیفیّت انشعاب ایشان و آن شعب بر چـه وجه است. **وَاللّهُ هُوَ الْمُسْتَعانُ وَ عَلَیْهِ الاِعْتِمادُ وَ التُّکْلانُ وَ صَلَّی اللّهُ عَلیٰ سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ.**

باب دوم

از مجلّـد اوّل از کتاب جـامع‌التواریخ در بیان داستانهـای پادشاهان اقوام مُغول و اتراك و غیرهم. و این باب مشتمل است بر دو فصل:

فصل اول

در داستانهای آباء و اجداد چینْگگیزخان بمافیه حکایات احوال خویشان ایشان و آن، ده داستان است، و پیشتر دیباچه در بیان کیفیت ظهور ایشان گفته می‌شود، آنگاه داستانهای دهگانه بر ولا در قلم می‌آید، اِنْشَاءَاَللّه اَلعَزِیز.

دیباچه

و تقریر کیفیّت احوال پدران چینْگگیزخان و ظهور دولت ایشان که از کجا و کی بوده است.

می‌باید دانست که مجموع اقوام اتراك و اصناف مُغولان که شرح داده شد، هرگـز پادشاهی قهّار و جبّار کـه بر عمومِ اقوام حاکم باشد نداشته‌اند؛ و هر قومی را پادشاهی و امیری بوده و اکثر اوقات با یکدیگر جنگ و جدال و خلاف و نزاع می‌کرده، مانند اعراب‌که در این‌ملك ساکن‌اند و هر قبیله را علی‌حده امیری معیّن باشد و متابعت یکدیگر نکنند.

و اهل خِتای چون متصّل بدین قوم و ولایات و یُورْتْهای ایشان بودند، و به‌هر وقت از بعضی از این اقوام که صحرانشین ولایت خِتای بوده‌اند بسیار به قتل می‌آوردند، و ایشان نیز ولایت خِتای را نهب و غارت می‌کرده؛ و پادشاهان خِتای سبب آنکه همواره از این صحرانشینان مُغول اندیشناك بوده‌اند احتیاط و ضبط تمام کرده، مانند سدِّ اسکندر میان ولایت خِتای و آن اقوام سدّی ساخته

که به مُغولی آن را اُنْگُو می‌گویند و به ترکی یُوقُورْقَه: و یك طرف آن با رودخانهٔ قَرٰامُورَان است که رودخانه‌ای است بغایت بزرگ و گذر از آن ممکن نه؛ و طرفی دیگر به سرحدّ ولایت جُورْچَه به دریا پیوسته.

و پادشاهان خِتٰای قوم اُنْگُوت را لشکر و بندهٔ مخلص خود دانسته‌اند و در بند اُنْگُو بدیشان سپرده، و همواره آن‌قوم محافظت آن نموده‌اند.

و در زمان چینْگگیزخان اَلٰاقُوشْ‌تِیگین نام که مقدّم ایشان بود، با او یکی شد / و دربند به وی سپرد. چنانچه در شعبهٔ اُنْگُوت 90/ شمّه‌ای گفته شد، و فیما بعد مبسوط به موضع خود گفته شود.

و این اقوام مذکور را علی‌حده تاریخ و حکایات بسیار است لیکن بدین دیار نرسیده، و احوال قدمای ایشان محقّق به تفصیل معلوم نگشته. و هر قومی از حکایات خویش بعضی دانند. چه ایشان را تاریخی نبوده که از آنجا اعتبار احوال قرون ماضیه و عهود سالفه کنند، و کما ینبغی به کُنه حقیقت آن رسند.

و از آن متأخّران ایشان از زمانی که حق تعالی اظهار دولت و پادشاهی آباء و اجداد چینْگگیزخان فرموده، و شعبهٔ دُوبُونْ‌بٰایٰان و آلٰانْقُوآ، که انتساب چینْگگیزخان و خویشان او با وی است، از تمامت شعب مُغول ممتاز و مخصوص گردانیده، هر چند تاریخی معیّن نیست، تخمیناً و تقریباً قریب چهارصد سال باشد که از فحاوی فصول تاریخ ایشان که در خزانه موجود بود، و اقاویل پیران روزگاردیده چنان معلوم می‌شود که در زمان اوایل خلافت آل عباس و عهد پادشاهی سامانیان بوده و تا غایت وقت در این مدّت مذکور، اقوامی که از این نسل بادید آمده‌اند چندان باشند که همانا تعداد افراد ایشان ممکن نباشد، و ذکر آن در بطون

دفاتر نگنجد.

و تقریر نسب و شعب ایشان با آنکه به تفصیل معلوم نیست، آنچه مفهوم گشته و یاد کرده شد با تقریر خواهد رفت، مصدّق این دعوی و محقّق این معنی است.

این زمان حکایات و تواریخ و ذکر نسب شعب چینْگْگیزخان و خویشان او از دُوبُونْ بٰایٰان و آلانْقُوآ آغاز کنیم، و هر شعبه را مفرداً شرح دهیم و صورت آن شعبه نقش کرده و بر سرِجدول نهاده ثبت گردانیم. بعون اللّه تعالی. اِنْشٰاءاللّٰه وَحْدُه.

داستان دُوبُونْ‌بٰایٰان و خـــاتون او اَلٰانْقُوآ و حکایاتی که بتخصیص تعلّق به تاریخ ایشان دارد، غیر آنچه به هرجا آمده باشد، و آن دو قسم است.

قسم اول
در شرح ابتدای احوال ایشان

مورّخان اتراك صادق‌القول چنان تقریر می‌کنند که تمامت اقوام مُغول از نسل آن دو شخص‌اند که در اِرْگَنَه‌قُون رفته بودند، و از آن جمله که از آنجا بیرون آمدند امیری معتبر بوده، مقدّم و سرور بعضی اقوام، بُورْتَه‌چِینَه نام، که دُوبُون‌بٰایٰان که شوهر اَلٰانْ قُوآ بود، و چند قوم دیگر از نسل وی‌اند، و خواتین و فـــرزندان بسیار داشته.

و از خاتون بزرگتر، قُوآ مَرٰال نام، پسری آورده‌که مقبل‌ترین فرزندان او بوده و به مرتبهٔ پادشاهی رسیده، نام او بَتَچِی‌قٰان، و او را پسری بود تَمٰاچ نام که قایم‌مقام او گشته.

و این تَمٰاچ پنج پسر داشته: مهترشان قُرِیچَرْمِرْگَان نام، که قایم‌مقام او گشته. و چنان نقل می‌کنند که آن چهار پسر دیگر خواسته‌اند که از مقام و موضع خویش به دیگر ولایات آیند. و شاخی از دریا در میان بوده، سرگین خشك بسیار جمع کرده‌اند و

از آن‌مانند سالی که اینجا کلك می‌خوانند، بسته‌اند و بر آن نشسته، و از آب دریا گذشته و به ولایات دیگر درآمده.

و می‌گویند که قوم دُورْبَان از نسل ایشان‌اند. چه دُورْبَان چهار باشد، و اضافت و نسبت آن چهارگانه است.

و از نسل پسری که کوچکتر ایشان بوده، قولون سقل نام، یکی روزی گاوی کوهی کشته بود و شخصی از قوم بایاؤُتْ‌ماآلیق نام، پسر خود را آورده و به قدری گوشت گاو به وی فروخته. و او چون خویشاوند شوهر آلانْقُوآ بود، آن پسر را به‌آلانْقُوآ بخشیده. و اکثر قوم بایاؤُت که بندهٔ اُورُوغِ چینْگْگیزخان‌اند از نسل آن پسران‌اند. / 91/

و قُرپچَرْمِزْگَان را پسری بوده که قایم‌مقام او شده آئُوجَمْ بُورُغُولْ نام؛ و او پسری داشته که به جای او نشسته، نام او یِکَه‌نیدُون. و او را پسری بوده، سِمْسُوچی نام که قایم‌مقام پدر شده. و او پسری داشت قارْچُو نام که قایم‌مقام پدر گشت؛ و از او دُوبُونْبایان در وجود آمد. و یُورْتِ ایشان اُونان و کِلُورَان و طُوغْلا بوده؛ و آن سه‌رودخانه‌اند که‌از کوه بَرْقانْقالْدُون می‌خیزد. والسّلام.

قسم دوم

در صفت دُوبُون‌بایان و خاتون او آلان‌قُوآ و تقریر نسب و شعب فرزندان ایشان

دُوبُون‌بایانِ مذکور خاتونی به غایت پاکیزه، آلان‌قُوآ نام، از قوم قُورُولاس داشته، و از او دو پسر آورده یکی نام بِلْگُونُوتَی؛ و از آن دیگر بُوگُونُوتَی. و دو قوم مُغول از نسل ایشان‌اند.

و بعضی ایشان را از قوم نیرُوُن نهند، بـه حسب آنکه مادر ایشان آلان‌قُوآ بوده‌است؛ و بعضی از قوم دُرْلُکین، سبب‌آنکه مطلقاً نیرُوُن را از آن سه پسر می‌نهند که از آلان‌قُوآ بعد وفات شوهر در وجود آمدند. و در آن باب اختلاف بسیار است، لیکن مشهورتـر و به قیاس نزدیکتر، این وجه دوم است.

و از شعبهٔ این دو پسر مذکور در این ملك غیر از یك شخص که در هزاره‌ای نشان می‌دهند [موجود] نیست؛ و در مُغولستان نیز می‌گویند اندك‌اند.

و دُوبُون‌بایان شوهر آلان قُوآ در جوانی وفات یافت و صورت ایشان و شعب فرزندان دوگانهٔ مذکور بر این نمط است:

بعضی مردم اُوروغِ این دو پسر را از نیرُوُن می‌نهند، به‌جهت آنکه مادر ایشان آلان[قُوآ] بـوده. لیکن آن قول مرجوح است. /

آغاز داستان آلانقُوآ و فرزندان او که بعد از وفات شوهرش در وجود آمدند

مقتضی حکمت ایزد تعالی و تقدس آنست که اظهار آثار قدرت خود را به هر وقت در عالم کون و فساد امری غریب و بدیع حادث گرداند، و محل ظهور آن حال وجود شخصی شریف بی‌همال باشد به نظر عنایت ربانی ملحوظ، و از نعمت مرحمت یزدانی محظوظ، تا آن معنی اعتبار اولوالابصار [گردد] و عالمیان کمال قدرت او را معاینه مشاهده کنند، و بر ادای شکر نعمای نامتناهی [الهی] مداومت و مواظبت نمایند؛ و یقین دانند که سلسلهٔ تکوین موجودات، کلی و جزوی، به ارادت خالق بیچون و مشیت صانع کن فیکون منوط و مربوط است. هرچه خواست کرد و هرآنچه خواهد کند. **یَفْعَلُ اللّٰه مٰا یَشاء وَ یَحْکم مٰا یُرِید.**

و محقّق این معنی و مصدّق این دعوی حدوث حادثهٔ غریب و وقوع قصّهٔ عجیب آلانْقُوآ است، که به زعم مُغول، والعُهدةُ عَلَی الرّاوی از بطنِ پاك او بی‌واسطهٔ ازدواج و رابطـهٔ امتزاج، سه فرزند فرهمند در وجود آمدند، که قصّهٔ ایشان از غرایب عجایب و بدایع وقایع است. و فرزندان ایشان بـه حکم **ذریّة بَعْضها مِن بَعْض،** شعب نامعدود و قبایل نامحدود گشته‌اند؛ و تـا انقراض عالم و انقطاع نسل بنی‌آدم، ذکر جمیل ایشان به‌واسطهٔ وجـود مبارك خلاصهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان، پادشاه اسلام، ناصر

دین اللّٰه، سلطان محمود غازان خَلَّدَاللّٰه سُلْطانَه وَ اَعْلَیٰ شَأنَه پاینده و باقی خواهد ماند. اِنْشاءَاللّٰه العَزیز.

داستان آلانْقُوآ و سه فرزند او که بعد از وفات شوهرش به‌وجود آمدند به تقریر و زعم مُغولان

و آن بر دو قسم است:

قسم اول
در دیباچهٔ احوال و صورت او و شعب فرزندان او

روایت ارباب حکایت چنان است که دُوبُونْ‌بایان شوهر آلانْقُوآ در جوانی نماند. و چون تقدیر صانع بیچون چنان بود که پادشاهی صاحبقران قهّار کامگار در عالم ظاهر شود که تمامتِ ممالك جهان در تحتِ فرمان آورد، و رقبهٔ جبّارانِ سرکش در ربقهٔ ایلیِ و انقیاد؛ و نفس او چنان قوی باشد که پادشاهی جهان و پیشوایی اصناف انسان تواند، و بعد از او تمامت پادشاهان و فرماندهان روی زمین از نسل او باشند.

مانند صدفی که درِّ یتیم در اندرون او به سالها پرورده شود؛ و کس نداند که آن صدف کدام است؛ و غوّاصان همواره در طلب آن در دریا غوص کنند و صدف بسیار برمی‌آرند و مروارید بی اندازه حاصل می‌کنند. و هرچند تمامت آن مرواریدها هریك به جایی به کار آید و از جمله جواهر باشد، و بازرگانان آن را در عقد نظم کشند و هر بابتی از آن لایق هر قومی و هر شخصی فروشند، و بدان متاجرت و معاملت کنند، لیکن مطلوب کلی آن درِّ نامدار بود.

[به کمال قــدرت خــویش] بطن پاك آلان‌قــوآ را صدف دُرِّ گرانمایهٔ وجود چینگگیزخان گردانید، و حقیقت ذات او را در آنجا از نور محض بیافــرید. و شعب و اقوام بسیار کــه از نسل آلان‌قُوآ [پیدا] شدند، و کثرت ایشان تا غایتی کــه اگر افــراد ایشان را تعداد کنند از صد تُومَان زیادت باشد، و همه را شجرهٔ منقّح و روشن. چه عادت مُغول آن است کــه نسب آباء و اجداد را نگاهدارند؛ و هر / 93/ فرزند که در وجود آید او را تعلیم و تلقین نسب کنند، چنانکه دیگران از آن ملّت کنند. و از این جهت هیچ یك از ایشان نباشد که قبیله و انتساب خود نداند. و به غــیر از مُغول، دیگر اقوام را این عادت نیست الّا عرب‌را که نسبت‌خود نگاه می‌دارند. به‌منزلت مرواریدهااند که از آن‌اصداف بادیده‌آمده‌اند، و غوّاصان فطرت ربانی آن‌را به‌طفیل آن درِّ نفیس مذکور از قعرِ بحرِ ابداع و ایجاد برآورده‌اند، و خلاصهٔ جمله چینگگیزخان است و به خصوصیّت، خلاصهٔ اُورُوغِ نامدارِ او شاهِ جهان‌پناه، ناصر دین اللّه، سلطان محمود غازان خان خَلَّدَاللّه مُلْکَه که تقویتِ دین اسلام و تربیت اسلامیان کرد؛ و هر امری که در شریعت و طریقت به مرور دهور فتور یافته بود، و کفّار و اربابِ شرك از راهِ طعن در دفع ظهور آن‌کوشیده، جمله‌را احیاء کرد و قواعد و رسومِ باطل را بکلّی برداشت و مبانی مسلمانی را برافراشت.

شعر

ای بسا بیخ که در چین و ختن کنده شود
تا چو تو مهرگیایی به خراسان آرند

بنابراین مقدّمات تقریر می‌کنند، وَالعُهدة عَلَی‌الرّاوی، کــه آلان‌قُوآ بعد از مدّتی که بی‌شوهر ماند، وقتی در خانه خفته بود، از روزن خرگاه نوری درآمد و به شکم او فرو رفت. از آن معنی

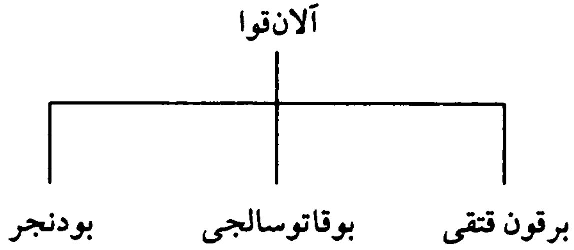
متعجّب بماند و بترسید، و آن را با کس نیارست گفتن. بعد از مدّتی ادراك کرد که حامله شده بود. چون وقت وضع حمل نزدیك گشت، برادران و خویشان‌شوهر او جمع‌شدند و گفتند چگونه‌شاید که زنی بی‌شوهــر باشد؛ و در خفیه شوهری بادید کند تا حامله شود.

آلانْقُوا در جواب گفت: چون بی‌شوهر بچه آورده‌ام هــرآینه تصوّر شما به جایگــاه باشد و ظنّی که برید ظــاهراً صواب. لکن شبهت نیست که **اِنَّ بَعْضَ الظَّنِ اِثْم**. و من چگونه فعلی ناپسندیده که موجب خجالت باشد کرده باشم. بلی هر شب در خــواب چنان می‌بینم که شخصی اشقرانی اشهل، نرم نرم نزدیك من همی آید و آهسته آهسته بازمی‌گردد به چشم می‌بینم. بیرون از این حال هر گمان که در حقِّ من برید باطل است؛ و این پسران که آورده‌ام از نوعی دیگراند. چون بزرگ شوند و عمــوم خلایق را پادشاه و خان گردند، آن زمان شما را و سایر اقوام قَراچُو را معیّن و محقّق شود که حال من چگونه بوده.

و چون آلانْقُوآ بر این موجب تقریر کرد، و از هرگونه نمودار ستر و عفّتِ او ایشان را مقرّر گشته بود، بدو تعلّقی نساختند و مزاحم نشدند؛ و دانستند که سخن او صدق و گفتار او راست است.

و از آلانْقُوآ سه‌پسر در وجود آمدند، مهتر ایشان بُوقُونْقَتَقي، که تمامت اقوام قَتَقِین از نسل وی‌اند؛ و نام میانین بُوقاتُوسالْجي که جدِّ اقوام سالْجیوُت است؛ و نام کهین بُودُنْچَرقاآن، که خلاصهٔ ثمر آن شجر بود. و بسیاری اقوام چنانکه من‌بعد شرح و تفصیل شعب ایشان بیاید از نسل او پدید آمده‌اند، و نسب چینْگگیزخان بدو می‌رود. و صورت آلانْقُوآ و سه پسر مذکور بدین هیات است

/94 که ثبت می‌شود. /



اُورُوغِ این سه فرزند را مطلقاً نیرُوُن گویند، اشارت به صلب پاك آلانْقُـوآ، و آن اقـوام [را] در میان مُغول اعتبـاری تمام نهاده‌اند.

قسم دوم
در تقریر احوال شعب این سه فرزند آلانْقُوآ

بدان که شعب و قبایل بسیار که از این سه پسر بادید آمده‌اند جمله را نیرُوُن گویند، یعنی از صلب طاهر شده، اشارت به صلب و بطن پاك آلانْقُوآ. و این اقوام را اعتباری تمام نهاده‌اند و از میان سایر قبایل چون درّاند از صدف، و ثمر از شجر. و آنچه غیر از نیرُوُن باشند از اقوام مُغول، چنانکه تفصیل در مقدّمه یاد کرده شد، همه را دُرْلُکین گویند.

و قوم بِلْگُونُوتَی و بُوگُونُوتَی هرچند هم از آن اصل در وجـود آمده‌اند، اما چـون پدر ایشان دُوبُونْبایان بوده، ایشان را نیـز دُرْلُکین گویند.

و قومی از مُغول که‌در این‌وقت ایشان را اُوتَکُوبُغُول می‌گویند، در عهد چینْگگیزخـان این اسم بـر ایشان اطـلاق رفته. و معنی اُوتَکُوبُغُول آن است کـه ایشان بنده و بنـده‌زادهٔ آباء و اجـداد

چینْگگیز خان‌اند. و بعضی آنان‌اندکه در زمان چینْگگیز خان کُوچْهای پسندیده داده‌اند و حقوق ثابت گردانیده، و بدان سبب ایشان را اُوتَگو بُغُول می‌گویند. و آنان که راه اُوتَگُو بُغُولی ثابت دارند، ذکر هریك به‌جای خود بیاید. حالی در این موضع تقریر این مقدار ضروری بود، تا معلوم گردد که معنی این اسم چیست.

و این شعبه‌های بسیار که‌جمله نیرُوُن‌اند، هرچند [با چینْگگیز خان خویشی داشته‌اند و امراء و خانان بزرگ از اُرُوغِ ایشان بوده، لکن چون خان صاحبقران، پادشاه زمین و زمان چینْگگیز خان بود؛] تمامت قبایل و اقوام مُغول از خویش و بیگانه بنده و رهی او گشته‌اند و خصوصاً کسانی که از خویشان و اعمام و اعمام زادگان که‌در وقت‌شدایدو هنگام‌جنگها با دشمنان‌او یکی‌شده‌اندو با وی مصاف داشته، / ایشان به مرتبه از دیگر خویشان کمتراند و 95/ بسیار هستند که بندهٔ بندگان شده‌اند، چنانچه شرح آن در موضع خود بیاید که هریك در کدام وقت و به چه سبب بنده گشته‌اند.

والسّلام.

داستان بُودُنْچَر خان و ذکر خواتین و فرزندان او و کیفیّت نسب ایشان

و آن بر دو قسم است:

قسم اول
در دیباچهٔ احوال فرزندان او

بُودُنْچَر فرزند سوم آلانْقُوآ است، و در روزگار خود مقدّم و پادشاه بسیاری از اقوام مُغول بوده، و بغایت بَهادُر و مبارز. و دو پسر داشته نام مهتر بُوقا و از آن کهتر بُوقَتای.

شجرهٔ چینْگگیز خان و بسیاری‌از دیگر اقوام نیرُوُن با بُوقا است و ولی‌العهد پدر بوده، و بعد از پدر جای و منصب او را دانسته، و پسری‌داشته دُوتُومْمَنِن نام. و بُوقَتای را پسری‌بوده نام او ناچین. و این ناچین از اقوام مُغول دختری خواسته و به راه دامادی آنجا تردّد کردی. و می‌گویند که بعضی از اقوامِ تایْچیوُت از نسل وی‌اند؛ و همانا این سخن را اعتباری نیست.

چه در کتب تاریخ که در خزانهٔ عامره موجود است و امرای بزرگ آن را نگاهداشته، و آن را آلْتانْدَفْتَر می‌گویند، چنان آمده که اقوام تایْچیوُت از نسل چَرَقه‌لینْکْقُوم‌اند که از جمله پسران قایْدُوخان بوده، نوادهٔ دُوتُومْمَنِن. و ذکر ناچین این قدر زیادت

نیامده که برادرزادهٔ خویش، قایدوخان را، از دست جَلایِر گریزانیده نگاهداشت؛ و به‌اتّفاق او بیرون آمد، و در حدود اُونَنْ و کِلُورَان به هم نزدیك بنشستند. و در امکان که چون اقوام تایچیؤُت بسیار بوده‌اند؛ فرزندان ناچین نیز با ایشان یکی بوده باشند و درهم آمیخته، وبدان اسم موسوم گشته. خصوصاً چون عم‌زادگان ایشان بوده‌اند، بدان سبب این اشتباه افتاده. و غالب ظنّ آنکه چنین بوده؛ والّا علی‌حده از نسل او ذکری رفته بودی. و اُرُوغِ او هم نیز از نیرُوُن‌اند، لیکن معیّن و محقّق معلوم نیست که از اقوام نیرُوُن که ذکر ایشان آمده کدام شعبه از نسل وی‌اند. و السّلام.

قسم دوم
در صورت بُودُنْچَر و خاتون او و شعب فرزندان ایشان

بُودُنْچَر به‌موجبی‌که یاد کرده شد دو پسر داشته: بُوقا و بُوقَتَی. و پسر بُوقا دُوتُومْمَنِن است‌که‌شعبهٔ چینْگگیزخان با او می‌رود، و ذکر او و داستانش متعاقب خواهد آمد. و پسر بُوقَتَیْ ناچین است که کیفیّت شعب او بحقیقت معلوم نیست. و وضع ایشان بر این هیأت است: / 96/

صورت بُودُنْچَر و خاتونش و شعب فرزندان او

قولی دیگر آن است که این دُوتُومْمَنِن پسر بُودُنْچَر بوده است اما درست‌تر آن می‌نهند که پسر بُوقا است، چه در نسخهٔ قدیم نیز چنین یافته‌اند.

داستان دُوتُومْمَنِن بن بُوقا بن بُودُنْچَر و خاتون او نُومُولُون و شعبهٔ فرزندان او

و آن بر دو قسم است:

قسم اول
در دیباچه و شرح حال ایشان

دُوتُومْمَنِن جدّ هفتم چِنْگگیزخان بوده، و مُغولان جدّ هفتم را دُوتاقُون گویند؛ و نه پسر داشته. و چون وفات یافت، خاتون او نُومُولُون نام که مادر آن پسران بود بازماند. و پسرانش به هر طرفی از قومی دختر ستده، به راه دامادی می‌گردیدند. و نُومُولُون نعمتی و ثروتی تمام داشته، و او را مقام و یُورْت در موضعی بود که نوش اوکی و کوه سیاه خوانده‌اند. و به هر چند روز فرمودی تا گله‌ها را گرد کنند و اسب و چهارپای‌را از بسیاری نتوانستندی شمردن. لیکن چون از سرِ کوهی که او می‌نشست، تا پایان کوه که رودخانهٔ بزرگ است، چندان چهارپای بایستادی که زمین از سم ایشان پر شدی. گفتی تمام جمع است والّا فرمودی تا به طلب گله روند.

و در آن تاریخ از مُغولانی که نام ایشان جَلایِر است و از دُرْلُکین‌اند، و شرح شعب و اصناف اقوام ایشان داده شد، چند

قوم در حدود کِلُورَان می‌نشسته‌اند و هفتاد /کُورَان بوده‌اند؛ و 97/ معنی کُورَان آن است که چون در صحرایی خانه‌های بسیار به دور و حلقه فرو آیند آن را کُورَان گویند؛ و در آن عهد یك هزار خانه را که بدین موجب فرو آمدندی، یك کُــورَان گفته‌اند. بدین معنی آن قوم هفتاد هزار خــانه باشد. و این کِلُورَان بــه ولایت خِتٰای نزدیك است و همواره خِتٰاییان را با ایشان و دیگر اقــوام مُغول جنگ و محاربه بــوده. و در آن وقت لشکری بسیار از خِتٰای به تاختن و غارت ایشان آمده، چون قوم جَلاٰیِر آن لشکر را دیده‌اند و میان ایشان رودخانهٔ کِلُورَان حایل بوده، و در آن حوالی هیچ جای گذر نداشته، اعتماد بر آنکه خِتــٰائیان از آن رودخــانه نتوانند گذشت به طریق استهزا بــه کلاه و آستین افشانــدن ایشان را می‌خوانده‌اند و افسوس می‌داشته کــه بیایید و چهارپایان ما را غارت کنید. لشکر خِتٰای چون بسیار بودند، هیزم و خــاشاك به اتّفاق جمع کرده‌اند و هم در شب از آن بندی ساخته و بسته، و بر آن آب گذشته؛ و آن چندان اقوام جَلاٰیِــر را تمامت تا به کودك تازیانه بالا بــه قتل آورده، و اسباب و امــوال ایشان را غارت کــرده.

و از جمله جَلاٰیِر، طایفه‌ای که علی‌حده در گوشه‌ای بودند که یاغی به‌آنجا نرسید، هفتادخانه منزعج گشته‌اند و گریخته، با زن‌و بچه کُوْچ کرده می‌آمده، به حدود خانهٔ نُومُولُون، خاتونِ دُوتُومْمَنِن رسیدند. و چون گرسنگی بر ایشان غالب بود، بیخ گیاهی که آن را سُودُوسُونْ می‌خــوانند و در آن ولایت مأکــول است، از زمین برمی‌آوردند و می‌خورد، و موضعی را که پسران نُومُولُون آنجا اسب تاختندی، بــدان واسطه سوراخ سوراخ می‌کــردند و زمین هامون را ناهموار می‌گردانیدند. نُومُولُون گفت‌چرا این ناهمواری

می‌کنید و جولانگاه پسران مرا به زیان می‌آرید؟ ایشان بدین‌سبب نُومُولُون را بگرفتند و بکشتند.

و چون هریك از فرزندان او با قومی پیوند کـرده بودند و خویشان ایشان بسیار گشته، اندیشیدند که از ایشان ایمن نتوان بود. سر راههای ایشان بگرفتند و از ایشان هشت‌پسر را بکشتند. پسر کوچکتر، قاٰیْدُو نام، با قوم کنبئوت دامادی می‌کرد، و عم او ناٰچِین نیز پیش از آن به اسم دامادی پیش آن قوم رفته بـود، به موجبی که داستان پیشتر یاد کرده شد.

و او را قضیّهٔ جَلایِر و قصّهٔ پسران برادر معلوم شده، قاٰیْدُو را در زیر بستویی بزرگ، مانند خمی که مُغولاٰنْ قِمِیز در آنجـا کنند، پنهان گردانیده نگاهداشته بود. و چون آن طایفهٔ جَلاٰیِر این حرکت کرده‌اند، دیگر اقوام جَلاٰیِر که مانده بودند، از آن هفتاد کس بازخواست کـرده‌اند و گفته کـه شما با کدام آقا و اِینی کِنْگَاچ کرده چنین جرأت نموده‌اید؟ و ایشان را از راه قصاص و انتقام، جمله کشته‌انـد و زن و بچهٔ ایشان همه بنـدهٔ فرزندان نُومُولُون، قاٰیْدُو گشته. کـودکی چند از ایشان بـه اسم اسیری نگاهداشته و بندهٔ خاندان ایشان شده.

و از آن تاریخ تا اکنون آن قوم جَلاٰیِرْ اُتَکُوبُغُول‌اند و به میراث به چِینْگْگِیزخان و اُورُوغِ او رسیده و امرای بـزرگ از ایشان برخاسته‌اند، چنانکه در شعب ایشان تقریر رفت.

و ناٰچِین و قاٰیْدُو هر دو کُوْچْ کرده‌اند و از آن موضع بیرون آمده. و قاٰیْدُو در موضع بَرْقُوجِینْ تُوکُوم که یك سرحد مُغولستان است مقام ساخته، و جهت آب دادن و گذر کردن، بر آن رودخانه گذری‌کرده، و نام آن گذر قاٰیْدُوجراوُلؤلم نهاده؛ و ناٰچِین در زیر رودخانهٔ اُونَن مقام کرده. و فرزندان ناچِین را علی‌حده شعبه‌ای

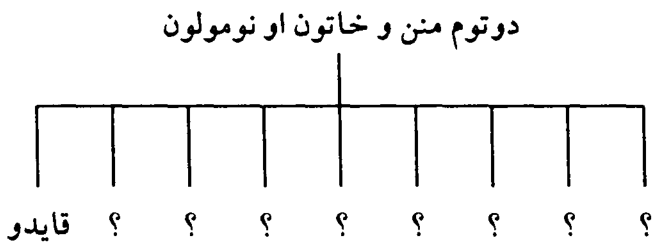
است و معلوم نه، چنانکه در داستان سابق یاد کرده شد. والسّلام.

قسم دوم

در صورت دُوتُومْمَنِن و خاتون او نُومُولُون و شعب فرزندان ایشان / 98/

دُوتُومْمَنِن را به‌موجبی‌که تقریر رفت، نه پسر بوده‌اند و هشت به قتل آمده‌اند و نام ایشان معلوم نشده. یکی که بمانـــد، قَایْدُو خان بود که نسب بزرگوار چِینْگْگِیزْخان با وی رود، و صورت‌شعبهٔ ایشان بر این نمط است که مثبت می‌شود:

صورت دُوتُومَنِنْ و خاتونش و شعب فرزندان او



مادر این پسران نه‌گانه، نُومُولُون‌خاتون نام بوده، و نُومُولُون تَرْغُون نیزش گفته‌اند، یعنی فربه.

و وقتی اقوام جَلاٰیِر او را با هشت پسر به سببی که در تاریخ مذکور است بکشتند، و قَاٰیْدُوخان که کوچکین بود، به‌واسطهٔ آنکه عم‌زادهٔ پدرش نَاٰچِین او را در زیر ظرفی قِمِیز پنهان کرد خلاص یافت، و بعضی اقوام جَلاٰیِر بدان گناه بندهٔ ایشان‌اند.

آغاز داستان قاٰیْدُوخان

بسیار کس از مردم امیدهای بزرگ داشته باشند که حصول آن متعذّر و متعسّر باشد، و ناگهان بیکبار امید منقطع و امیدوار [مندفع] گردد. و ای بسا ناامیدان که حقّ تعالی ایشان را مراتب عالی و مقامات محمود کرامت کند، و بعضی را در اوایل حال و مبدأ وهلت به بلاهای گوناگون مبتلا گرداند، و بعد از صعوبت شدّت و قطع امید، فرح و فرج ارزانی دارد که: **اَلْفَرَجُ بَعْدَ الشِدَّةِ، وَ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً.** و بــه اندك زمانی سرور و پیشوای قــوم گرداند و او را به مناصب بزرگ در رساند. و مراد حقّ تعالی در آن هر حــال ظاهــراًاز آن تواند بود که عالمیان بر کمال قدرت او اطّلاع یابند و واقف شوند و اعتبار گیرند؛ و به حکم **لاٰ تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ** / از درگــاه پر رحمت او ناامید نگردند و بــه صدق و اخلاص پیش آیند. /99

و محقّق این معنی صورت حال قاٰیْدُوخان است که بعد ازچندان شداید و ضعف حال، حقّ تعالی او را به انواع عاطفت و اصناف تأیید و کرامت مخصوص گردانید. **وَاللّٰهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشاٰءُ اِنَّ فِی ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصاٰرِ. وَالسَّلاٰمُ عَلَیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَیٰ.**

داستان قاٰیْدُوخان بن دُوتُومْ مَنِن و فرزندان او

و آن بر دو قسم است:

قسم اول

در دیباچهٔ احوال او و فرزندان او

قاٰیْدُوخان جد ششم چینْگْگیزخان بود، و بـه زبان مُغولی جد ششم را بُوزْقَی گویند.

چون برادران قاٰیْدُوخان به موجبی که در داستان سابق ذکـر رفت بر دست جَلاٰیِر کشته شدند و او با عم خـویش ناٰچین از آن حدود بیرون آمد و در موضعی کـه ذکر رفت از مُغولستان مقام ساختند، و خواست حقّ تعالی چنان بود که گوهر وجود چینْگْگیزخان به‌مرور ایّام و امتداد شهور و اعوام در اصداف اصلاب اسلاف او پرورده گردد؛ قاٰیْدُوخان را که انتساب چینْگْگیزخان به‌او است، سعادت و دولت داد و امداد تقویت و تربیت ارزانی داشت تا او را خواتین و اتباع و گله و رمهٔ بی‌اندازه پیدا شد؛ و سه پسر مُقبل دولتیار از او در وجود آمد. اوّلین نام باٰیْسِنْگْقُور که نسب چینْگْگیزخان منتهی به او است؛ و میانه را چَرَقَه‌لینْگْقُوم، و کهتر را جاٰوُچین که دو قوم اُرْتِگَان و سیجیؤُت از نسل وی‌اند.

و معنی لینْگْقُوم به زبان خِتاٰیی امیر بزرگ است؛ چون ایشان به ولایت خِتاٰی و سلطنت پادشاهان آنجا نزدیك بودند، اصطلاحات و القاب اهل خِتاٰی میان ایشان متداول و مستعمل بوده. و چون

عوام مُغول را معنی لِینْگْقُوم معلوم نبوده، چَرَقَه‌لِینْقُو می‌گویند. و او جدِّ تمامت اقوام تایْچیوُت است به روایتی کــه در آلْتان دفتر آمده، و به‌صحّت و اعتبار نزدیکتر است.

و تایْچیوُت قومی عظیم بسیار بــوده‌اند و پادشاهان معتبر از ایشان برخاسته و لشکرهای بی‌شمار داشته‌اند. و هر قبیله‌ای از ایشان [را] علی‌حده امیری و سروری بوده، و جمله با همدیگــر موافق‌و متّفق. و در هرعهدی‌از میان‌خود پادشاهی و خانی‌را نصب می‌کرده‌اند و متابعت او نموده.

و چون‌چینْگْگیزخان از پدر کودک بازماند، اکثر اتباع و لشکر پدرش میل به تایْچیوُت کردند و پیش ایشان رفتند و بدان سبب میان او و تایْچیوُت جنگها و فتنه‌ها افتاد، چنــانکه شرح آن در داستانهای وی بیاید. و هرچند چینْگْگیزخان طفل بــوده و لشکر کمتر داشته، چون تقدیر ازلی و مقصود آفرینش از ایجاد و ابداع این همه قبایل و شعب اظهار رفعت دولت چینْگْگیزخان بود؛ هزار ذو شوکت با یك صاحب دولت کجا برابر تواند بود؟! و اگر اقوام تایْچیوُت سرِّ آن حکمت دریافتندی هم در اوایل صبی و عنفوان نشوو نمای‌چینْگْگیزخان، غاشیهٔ‌خدمت‌او بر دوش‌گرفتندی. اماچون عقل آدمی از ادراك کنه حکمت الٓهی قاصر است، معذور بوده‌اند و جانی می‌کنده و جهدالمقدوری می‌نموده؛ و از غایت غوایت، راه هدایت بــر ایشان بسته شده و از باطل‌اندیشی بسیار، سر مصاف با چینْگْگیزخان داشته‌اند و مقاومت می‌کرده تا وقتی که بیخ درخت دولت چینْگْگیزخان به آب کمال رسیده و سایه‌دار و مثمر شده، تمامت تایْچیوُت و پادشاهان ایشان را و سایر اقوام که با ایشان متّفق و متّحد / [بوده‌اند، به قوّت خدای بزرگ، مقهور و 100 مخذول‌کرد و جمله به‌راه ایلی و مطاوعت‌درآمدند و بنده و لشکری

و رعیّت او شدند. از راه اکراه و اجبار و اضطرار، چنانکه من بعد مشروح گفته شود.

و شعبهٔ چَرَقَه لِیِنْگْقُوم و جاؤُچین هم در این داستان خواهیم گفت. و آن مقدار از احوال ایشان که ضروری است شرح دادن. تا علی‌الانفراد جهت هریك داستانی دیگر نباید گفت، و صورت شعب ایشان نیز هم در این داستان اثبات کنیم.

و ذکر شعبهٔ چَرَقَه‌لِیِنْگْقُوم چنان است که او چند پسر داشته، لیکن پسر بزرگتر قایم‌مقام او بوده. نام او سُورْقَدُوچِینَه، قعدود تُومبِنَه‌خان، و او را پسری بود هَمْبَقای‌قاآن نام که مدّتی پادشاهی کرده است، و قعدود قَبُل‌خان بوده، و حکایات او معروف و مشهور است. و وقتی قوم تاتار ناگاه او را گرفته‌اند و پیش آلْتان‌خان ختای فرستاده، و او از غایت کین و عداوت که با ایشان داشته، او را بر درازگوش چوبین به میخ آهنین دوخته.

و پسر هَمْبَقای‌قاآن، قَدَآن‌تایشی بود. قعدود بَرْتان بَهادُر و پسر او تُودای] و این تُودای در عهد چینْگْگیزخان بود، و یکی از پیشوایان تایْچیؤت او است. لیکن پادشاه ایشان در زمان چینْگْگیز خان، تارْقُوتایْقِیریلْتُوق بود پسر اَدال‌خان. و ایشان از عم‌زادگان تُودای بودند، و در آن زمان هم از عم‌زادگان او که مقدّم تایْچیؤت بودند، قُریل‌بَهادُر و آجُو و اَنْگْقُوهُوقُوچُو بودند.

و چَرَقَه‌لِیِنْگْقُوم، دیگر پسران داشته. به وقتی که آقای او بایْسِنْگْقُور وفات کرده، زن او را به راه یِنْگَه ستده. و از او دو پسر آورده، نام یکی گَنْدُوچِینَه. و از آن دیگر اُولَکْچینْچِینَه؛ و بدین جهت دو قوم دیگر از نسل او منشعب گشته‌اند که از این دو پسر پیدا شده‌اند، و ایشان را قوم چینَس خوانند. و چینَس جمع چینَه است و معنی گَنْدُوچِینَه گرگ نر است؛ و از آنِ اُولَکْچینْچِینَه

گرگ ماده. و ایشان با چینگگیزخان متّفق بوده‌اند.

و قوم چینَس را نُکُوز نیز گویند، و این‌قوم غیر از آن نُکُوزاند که قدیمی‌اند، و بجز اسم با ایشان هیچ مشارکت و نسبت ندارند؛ و تا به روزگار یِیسُوگَایْ بَهادُر، اقوام تایْچیوُت متابع و موافق او و اجداد او بوده‌اند، و چون او نماند عداوت و خصومت آغاز نهادند. و قوم چینَس طرف چینگگیزخان گرفتند. و جاوُچین، پسر سوم قایْدُوخان، فرزندان داشته و از او شعب بسیار برخاسته، و قوم اُرْتِگَان و سیجیوُت از نسل وی‌اند. و این‌قوم به‌وقت مخالفت تایْچیوُت و چینگگیزخان با او متّفق بوده‌اند، و حکایت ایشان آنچه معلوم بود در شعبهٔ آن قوم یاد کرده شد؛ و مجموع این اقوام از جملهٔ نیرُوُن‌اند.

قسم دوم

در صورت قاٰیْدُوخان و خاتون او و شعب فرزندان ایشان

به‌موجبی که تقریر رفت، قاٰیْدُوخان سه پسر داشته: باٰیْسِنْگْقُور و چَرَقَه‌لِیْنْگْقُوم و جاٰوُچِیْن. و چون نسب بزرگوار چِیْنْگْگیزخان با باٰیْسِنْگْقُور می‌رود، در باب او داستانی علی‌حده متعاقب خواهیم گفت. و صورت قاٰیْدُوخان و خاتونش و جدول شعب فرزندان سه‌گانه‌و فرزندزادگان‌او، غیراز فرزندان باٰیْسِنْگْقُور که‌جداگانه می‌آید بر این هیأت است که در جداول اثبات می‌یابد. / 101/

در بعضی نسخ نام باٰیْسِنْگْقُور [و جاٰوُچِیْن] هُورْتِگاٰی نیست، الّا چنان آورده‌اند که تُومْبِنَه‌خان پسر قاٰیْدُو بوده، لیکن در بعضی نسخ قدیمی چنین دیدیم‌که باٰیْسِنْگْقُور و جاٰوُچِیْن هُورْتِگاٰی پسران قاٰیْدُو بوده‌اند، و تُومْبِنَه‌خان پسر باٰیْسِنْگْقُور. و اصحّ این است، بدان سبب باٰیْسِنْگْقُور را اینجا ثبت کردیم.

و اقوام هُورْتِگاٰن و سِیْجِیُوُت از نسل جاٰوُچِیْنْ هُورْتِگاٰیْ‌اند، و

قوم قُونْگْقُتان هم از این اصل‌اند. بعضی از فرزندان او یکی را نام پِیسُوتُو و یکی را نام اُورُونار بود و به وقتی که این دو پسر در راه دویدندی، از بینی ایشان آوازی آمدی، بدان سبب نام ایشان و فرزندان ایشان قُونْگْقُتان کردند؛ و شرح و تفصیل ایشان در شعبهٔ قُونْگْقُتان درآمده. و شعب قُونْگْقُتان بسیار است و اکثر ایشان مخلص و هواخواه چِینْگْگیز خان و فرزندان او بوده‌اند.

و اما چَرَقَه‌لِینْگْقُوم:

در بعضی از نسخه‌ها چنان آورده‌اند که او از پسران ناچِین است لیکن اصح آن می‌نهند که پسر قایْدُوخان بوده است، سبب آنکه در شجرهٔ ایشان درآمده است که چَرَقَه‌بِیرپِگَانِ خود زن بایْسِنْگْقُور را بخواست، و او را از او دو پسر در وجود آمد: یکی گَنْدُوچِینَه و یکی اُولَکْچِینْ‌چِینَه. لاجرم باید که برادر کهتر بایْسِنْگْقُور بوده باشد. چه اگر پسر ناچِین بودی، برادرزادهٔ او شدی، و زن بایْسِنْگْقُور عروس چَرَقَه بودی. و در رسم مُغول نشایستی خواستن. بدان سبب اصحّ آن می‌نهند که پسر قایْدُوخان است، و تایْچِیُوت از قوم اواند. و این معنی به واسطهٔ آن مشتبه می‌شده که فرزندان و نسل ناچِین هم تایْچِیُوت‌اند.

اکنون لازم نیست که تنها فرزندان چَرَقَه را تایْچِیُوت گویند. از خویشان و متعلّقان ایشان هر که [با تایْچِیُوت بوده است]، با ایشان متّفق شده[اند و همه را تایْچِیُوت گفته‌اند. و از اقوام و فرزندان جاؤُچِینْ‌هُورْتِگَای و خویشان و متعلّقان او هر که با تایْچِیُوت بوده است،] چون ایشان مقدم و پادشاه آن قوم بوده‌اند، همه را تایْچِیُوت گفته‌اند، همچنان که اکنون هر قوم که به مُغول آمیخته شده و طبیعت ایشان گرفته و با ایشان متّفق شده است، هرچند مُغول نمی‌باشند، اما همه را مُغول می‌خوانند. / و از فرزندان و فرزند /102

زادگان چَرَقَه‌لینْگْقُوم. پسر قایْدُوخان، و اقوام تایْچیوُت امرای بسیار بوده‌اند، بعضی پیش از زمان چینْگْگیزخان و بعضی در زمان او. و با همدیگر ناسازگاری کرده‌اند و از هر دفتری در هر حکایتی نام ایشان درآمده، چنانکه در تاریخی که نوشته‌ایم به هر موضعی می‌آید. لیکن چون محقّق شد که هریك پسر کیست، بدان سبب میسّر شد که هریك را علی‌التّرتیب شعبه‌ای برکشیم. اکنون بدین تفصیل که می‌آید، اسامی نبشته شده تا معلوم گردد که اکابر مقدّمان اقوام تایْچیوُت کدامان بوده‌اند.

جُوچِی ــ او با لشکری که داشت با چینْگْگیزخان به‌هم متّفق بوده.

قُوریِلْ بَهادُر ــ در زمان چینْگْگیزخان بوده است.

قاچِیُونْ بِیگی ــ با اُونْگْ‌خان [بیهم] بوده است و با چینْگْگیز خان مخالف.

اُودُورْ بایان ــ در زمان چینْگْگیزخان بوده است.

بَغاچِی ــ در زمان چینگگیزخان بوده است.

اَدالْ‌خان ــ پیش از زمان‌چینْگْگیزخان بوده‌است و او را پسری بوده تارْقُوتایْ‌قِیرِیلْتُوق نام در زمان‌چینْگْگیزخان، و با او مخاصمت و بنیاد فتنه انگیخته و مردی بد بوده؛ و معنی قِیرِیلْتُوق حسود باشد، و با خویشان خود هم خصومت بسیار می‌کرد.

اَنْگْقُوهُوقُوچُو ــ در زمان چینْگْگیزخان بوده است.

هَمْبَقایْ‌قاآن ــ این هَمْبَقایْ‌قاآن دو پسر داشت: قَدَآنْ‌تایْشِی و تُودای، و به روایتی دیگر می‌گویند که او را ده پسر بوده‌اند اما آنها را نام معلوم نیست. و قَدَآنْ‌تایْشِی به جای او بنشست. [چون قَدَآنْ‌تایْشِی را اقوام تاتار گرفته پیش پادشاه خِتای فرستادند تا او را هلاك کرد؛ پادشاهی به‌برادر او تُودای رسید؛ و سبب آنکه

عم‌زادگان او متّفق نشدند پادشاه نتوانست شد، و سبب مخالفت هرگز تایْچیوُت را پادشاهی و سروری بادید نیامد و بدان سبب برافتادند.

دیگر اقوام تایْچیوُت را امرای بسیار بوده‌اند، اما آنچه معلوم شد و از نسخ مختلف نقل افتاد، این جماعت‌اند که ذکر کردیم.

داستان بایْسِنْگْقُور بن قایْدُوخان
و احوال او و [شعب] فرزندان و نسب ایشان

و آن بر دو قسم است:

قسم اول
در دیباچهٔ احوال او و فرزندان او

بایْسِنْگْقُور جدِّ پنجم چینْگْگیزخان [بود] و به مُغولی جدِّ پنجم را بُودَه‌اُوکُور گویند، و تُومْبِنَه‌قاآن پسر او است؛ و هراینــه دیگر پسران داشته باشد، لیکن ذکر ایشان نیامده و از ابنای زمان کس را معلوم نشده. معــروف و مشهور از فرزندان او تُومْبِنَه‌قاآن است.

قسم دوم
صورت بایْسِنْگْقُور و خاتون و شعب فرزندان

این بایْ سِنْگْقُور را همانا فرزندان دیگر بوده باشد، لیکن‌چون شعبهٔ چینْگْگیزخان با تُومْبِنَه‌قاآن می‌رود بر او اختصار کرده آمد.

تُومبِنَه‌خان بُودَاتُو چینْگْگیزخان بوده‌یعنی‌پدر چهارم در بعضی اقاویل چنان است.

آغاز داستان تُومْبِنَه‌خان

چون لطف عنایت ربانی و نظر عاطفت یزدانی در حق یکی از 103/ بندگان مقدّر بود، اندکی از کار او بسیار گردد / و حال او به نسبت دیگران یکی هزار شود، و امداد آن دمبدم از کتم عدم به صحرای وجود آید، و سلسلهٔ عقود نظام آن انتظام یابد، مانند تخم توت و خشخاش دانه، که هرچند در مقدار و شکل و وزن متساوی و متشابه‌اند، لیکن دانهٔ خشخاش چون بروید، شاخی ضعیف باشد و زیادت از فصلی نپاید، و تخم توت اصل درختی شود برومند که صد هزار شاخ و ثمره از آن تولّد کند و به نهایت مراتب کمال نشو و نما و غایت فرط زینت زیب و بهاء رسد؛ و اصل آن قوی و ثابت و راست و راسخ باشد و شعب و افنان آن عالی و شامخ؛ و سالهای بسیار بماند و از آن هم ثمره‌ای که مراد و مطلوب است پدید آید؛ و هم از برگ آن ابریشم که نفیس‌ترین ملبوسات [است] حاصل شود: به‌خلاف دیگر درختها که هرچند شاخ بسیار داشته باشد، مثمر نبود و از آن زیادت فایده حاصل نگردد.

و همچنین چون حق‌تعالی بنده‌ای را به‌عنایت‌خویش مخصوص گرداند، بر صفحات احوال او آثار آن به اظهار رساند، و او را فرزندان شایسته و بایستهٔ مقبل بخشد؛ و چون آن عنایت به‌غایت نهایت باشد، فرزندان او مستعد سروری و مستحقِّ مهتری باشند، و میان ابنای ایّام، مقدّم و پیشوای اقوام گردند، و ذراری او

دراری برج بزرگواری شوند؛ و به‌واسطهٔ اعقاب نامدارش نام او و احقاب بی‌حساب باقی و پاینده ماند؛ چنانکه صورت حال تُومْبِنَه قاآن است که از اُورُوغِ با فروغ او خانان صاحب‌دولت و پادشاهان مهیب‌صولت. که هریك مهرِ سپهرِ کامکاری و مرکز دایرهٔ بختیاری بودند، بادید آمدند؛ و ذکر ایشان به واسطهٔ وجود مبارك پادشاه اسلام، سلطان محمود غازان‌خان، خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهُ که مهرِ سپهرِ آن خاندان و شمع جمع آن دودمان است ابدالدّهـر باقی و مستدام خواهد ماند اِنْشَاءَاللّٰهُ الْعَزِیزُ.

داستان تُومْبِنَه‌خان
و آن بر دو قسم است
[قسم اول] در مقدمهٔ احوال او و فرزندان و ذکر شعب و نسب ایشان

تُومْبِنَه‌خان جدِّ چهارم چینْگْگیزخان است و به‌مُغولی جدِّ چهارم را بُودَاتُو گویند. و نه پسر عاقل کافی بَهٰادُر داشته، و از هریك شعبه و قومی معتبر مشهور پیدا شده، چنانکه این زمان هریك از آن اقوام بیست و سی هزار خانه باشد، که عدد ایشان از مرد و زن به صد هزار آدمی برسد؛ و این معنی را بر خلاف و گزاف حمل نباید کرد چه سبب آنکه عادت مُغول از قدیم باز آن است که اصل و نسب خود نگاه دارند، و هر فـرزند که در وجود آید، چـون ایشان را ملّتی و دینی نیست که همچون دیگران او را بدان ارشاد کنند؛ پدر و مادر، او را ذکر قبیله و نسب تلقین کنند و این قدر ضابطه همواره نگـاه داشته‌اند. و این زمان نیز آن ضابطه پیش ایشان همچنان معتبر است، و بنزد اعراب نیز همین طریقه معیّن

و مقرّر است؛ که هریك از این‌شعبهٔ نه‌گانه کدام اسم و لقب‌یافته، و اکنون فرزندان و نوادگان ایشان بدان موسوم و منسوب‌اند.

و این پسران نه‌گانه، پنج بزرگتر از یك مادر بوده‌انـد و چهار از مادری دیگر. و اسامی ایشان و نوادگان هر شعبه بر این موجب است که مفصّل می‌گردد:

/104 آنانکه مهتراند و از یك مادر وجود آمده‌اند /

پسر اول: چاقسو، او را بَخْشی نیز گفته‌اند، که قوم نُویاُقین و اقوام اُورُوت و مَنْگْقُوت از نسل وی‌اند، و او را پسران بوده‌اند، و بزرگتر که‌قایم‌مقام شد بورون بوده، و پسر بزرگتر او چوچیه، و پسر بـزرگتر او [مِرْگیتَیْ و پسر او] سُوکَابِیکی کـه قعدود پسران چینْگْگیزخان بوده است.

پسر دوم: بارین شیپِلْتُوقابیچی که قوم... از نسل وی‌اند و او را یك پسر بـوده، اُورُومْ نام، و او نیـز پسری داشته نـام او چاُنُورِدَای‌بایْجُو بوده، و پسر او شیبای که قعدود پسران چینْگْگیز خان بوده است.

پسر سوم: قاچُولا، که قوم بَرُولاس از نسل وی‌انـد، و پسر مهین او اَرْدَمْتُوبَرُولَه [بوده]، و پسر بزرگتر او [تُودُاپن و پسر بزرگترین او چوچیه و پسر بزرگتر او] بُولُوقانَقَلْچ کـه قعدود پسران چینْگْگیزخان بوده است.

پسر چهارم: سِمْقاچِیُون، که قوم هَدَرْکین از نسل وی‌اند، و پسر او اَدارْکیدای بـوده، و پسر مهین او نـام ناوقون، و پسر ناوقون، هُوقُو و پسر بـزرگتر او بورَجُو، کـه این پسر قعدود پسران چینْگْگیزخان بوده است.

پسر پنجم: بَاتْکِلْگَیْ، که قوم بُوداٰت از نسل وی‌اند، و پسر مهین او کُولْگَانْ‌مِرْگَان، و پسر بـزرگتر او تاٰرْقُـوتاٰیْ قُورِیداٰیْ چُرقِیداٰیْ، که او قعدود پسران چِینْگْگِیزخان بوده است.

آنان که کهتراند، و از مادری دیگر آمده

پسر ششم: قَبُل‌خـان [است] که نسَب چِینْگْگِیزخـان با وی می‌رود، و چند شعبهٔ دیگر از وی منشعب شده، و چون ذکر هریك خواهد آمد، اینجا اطناب نمی‌رود.

پسر هفتم: اُودُورْباٰیاٰن که قوم [جُورْیاٰت] از نسل او بادید آمده‌اند.

پسر هشتم: بُوْلْچاٰر دُوقُلاٰن، کـه قوم دُوقُلاٰت همه از نسل وی‌اند.

پسر نهم: بِیسُوتاٰی، و او را جُوچِی‌ناٰقُو نیز خوانده‌اند، که قوم بِیسُوت از نسل وی‌اند و اُوتْچِگِن بوده و معنی اُوتْچِگِن پسر کوچك است [که در خانه و یُورْت مانده باشد، یعنی خداوند آتش و یُورْت بوده است].

و مجموع این‌پسران مذکور را برادران و برادرزادگان بسیار بوده‌اند و اقوام بسیار شده، تمامت بَهاٰدُر و معتبر، لیکن آنانکه بزرگتر و قایم‌مقام بوده‌اند، نام ایشان نبشته شد، و از آن‌دیگران معلوم نیست.

و نام فرزندزادگان بزرگ تُومْبِنَه‌خان، کـه هریك قایم‌مقام پدر خود گشته‌اند، جهت آن نوشته آمد تا معلوم گردد که هریك از ایشان قعدود کدام فرزند و نوادهٔ قَبُل‌خان است تا بطن پنجم‌او که فرزندان چِینْگْگِیزخان‌اند، و تا به‌فهم آسان رسد، اسامی‌ایشان

مفصّل بر جدول نهاده شد، بر این هیأت:/ 105/

و تمامت این شعب و اقوام مذکور، بندهٔ چینْگْگیز خان شده‌اند و این زمان نیز راه بندگی دارند.

و بعضی از ایشان کُوچْهای نیکو داده‌اند و بعضی با مخالفان و دشمنان یکی شده، و عاقبت‌الامر سزای خود یافته، بیشتر را کشته، و بازماندگان از جملهٔ بندگان شده‌اند، چنانچه در داستان چینْگْگیز خان مشروح بیاید، و بعضی از حکایات ایشان در هر شعبه‌ای یاد کرده شد، از آنجا مطالعه باید کرد تا معلوم گردد.

[قسم دوم] در صورت تُومْبِنَه‌خان و خاتون او و شعب فرزندان او

تُومْبِنَه‌خان را به موجبی که در قسم سابق گفته آمد، نه پسر بوده چنانچه اسامی ایشان مفصّل ذکر رفت؛ و این زمان شعب ایشان و فرزندان ایشان غیر فرزندان قَبُل‌خان که چون از اجداد چینْگْگیز خان است داستان او علی‌حده خواهد آمد، کشیده شده بر این مثال:

صورت تُومْبِنَه‌خان و خاتون و شعب فرزندان/ 106/

داستان قَبُل‌خان بن تُومبِنَه‌خان
و آن بر دو قسم است
قسم اول
در دیباچهٔ احوال او و فرزندان و شعب ایشان

قَبُل‌خان جدِّ سوم چینگگیزخان است و مُغولان جدِّ سوم را اِلینچیك خوانند؛ و از او قبایل و شعب بسیار متولّد و منشعب گشته‌اند، و فرزندان و نوادگان او را قِیات خوانند.

و پسر بزرگتر او اُوکین بَرْقاق بوده. و معنی اُوکین دختر است. و از آن جهت که به غایت کمال خوب‌چهره و پاکیزه بوده، چنانکه خداوندان نظر در حسن‌منظر [و شمایل] او واله و حیران گشتندی و رویی بزرگ گشاده بغایت گرد و غبغبی تمام داشته، او را اُوکین بَرْقاق گفته‌اند؛ و هم در جوانی نمانده. و پسری داشته قُوتُوقْتُو یُورْکی نام، و پسر او سَچَه‌بِیکی بود، و تمامت قِیاتِ یُورْکین از نسل وی‌اند. و حکایت مخالفت ایشان با چینگگیزخان در موضع خویش خواهد آمد.

و چون اقوام تاتار بنده و متابع پادشاه خِتای، آلْتان‌خان بوده‌اند، و به سبب آنکه قَبُل‌خان اِیلْچیان او را کشته بود، میان ایشان عداوت راسخ گشته، و نیز فرزندان قَبُل‌خان را به سببی که ذکر آن خواهد آمد، با اقوام تاتار خصومت و محاربات افتاده، از این روی، همواره در کمین و انتهاز فرصت می‌بودند. ناگاه

فرصت یافتند و اُوکینْ بَرْقاق را بگرفتند و پیش اَلْتان‌خان فرستاد فرمود تا او را به میخ آهنین بر درازگوش چوبین دوختند تا هلاك شد.

و پسر دوم او بَرْتانْ بَهادُر بوده که جدِّ چینْگگیزخان بود، و ذکر احوال و شعب فرزندان او در داستان علی‌حده، متعاقب خواهد آمد.

و پسر سوم قُوتُوقْتُومُونْگْلِر، که از نسل او اقوام بسیار بوده‌اند و پسری داشت نام او تایْچُو که بعضی قِیات از نسل وی‌اند.

و پسر چهارم، قَدَآنْ بَهادُر که اقوام و امرای بسیار از نسل او بوده‌اند، و حکایات [ایشان بسیار است.

و پسر پنجم قُوتُولَه‌قاآن، و او با وجود برادران، بعد از پدر پادشاهی کرده و حکایت] او طولی دارد؛ و هرچند در مبدأ حال با چینْگگیزخان متّفق بوده، بعد از آن با اُونْگ‌خان یکی شده، و آن حکایت در داستان چینْگگیزخان به موضع خویش بیاید.

و پسری بزرگ داشته که قایم‌مقام او شده، نام او جُوچی‌خان با هزارهٔ خود با چینْگگیزخان متّفق بوده، و به لشکر او منضم شده.

و پسری دیگر داشته نام او آلْتان، و در اوایل با چینْگگیزخان متّفق بوده، و بعد از آن به‌واسطهٔ آنکه در وقتی که چینْگگیزخان با قوم تاتارْ جنگ می‌کرد، قرار کرده بودند که به غنیمت مشغول نشوند، و او به سخن خویش وفا نکرد، چینْگگیزخان غنیمت از او بازگرفت. برنجید و پیش اُونْگ‌خان رفت و عاقبت‌الامر هم بر دست لشکر چینْگگیزخان کشته شد.

و پسر ششم او تودُوگان او تچگین بود. و وضع قبل‌خان و خاتونش

و شعب فرزندان ایشان بـر این هیأت است کـه مثبت می‌شود، وَاللّٰهُ اَعْلَمْ/. 107/

قسم دوم

در حکایات قَبُل‌خان و فرزندان او و جنگها و مصافها که ایشان کرده‌اند، آن مقدار که معلوم شد

اما از آنِ قَبُل‌خان قضایا و حکـایات بسیار است، و او پیش اقوام مُغول ناموس و اعتباری تمام دارد، و پادشاه و پیشوای اقوام و اتباع خود بود. و چون او و تمامت فرزندان، [بَہادُر و مبارز] و بغایت دلیر و توانا بوده‌اند، آوازهٔ ایشان به ولایت [خِتای پیش] اَلْتان‌خان و امرای او رسیده بود، و در نظر او بـزرگ و معتبر آمده. خواسته که به وی وسیلتی جوید و از جانبین جادهٔ یگانگی و دوستی مسلوك باشد اِیلْچِیان را به استدعای او فرستاده.

و چون آنجا رفت، اَلْتان‌خان او را تمکین و احترام تمام کرد و طعامهای لذیذ گوناگون و شرابهای خوشگوار بی‌انــدازه حاضر گردانیدند. و چــون اهل خِتای به مکر و غــدر منسوب باشند، و خصمان قوی را در خفیه به حیلت قصد می‌کرده‌اند و به دارو دادن شهرت داشتند، قَبُل‌خان توهّم و تخیّل کرده که زهر در آش به وی دهند؛ هر لحظه به بہـانهٔ آسایش بیرون می‌آمـد و آمـد شدی می‌کرد. و چون هوا گــرم بود، به اسم آنکه تا خنك گــردد در آب می‌رفت؛ و ادمان کرده بود که آن‌قــدر زمان کــه سرِ گوسفندی بخورند در زیــر آب درنگ کردی بر موجب معتاد در میــان آب می‌ایستاد و استفراغ تمام می‌کرد و باز پیش اَلْتان‌خان می‌رفت؛

و بر قاعده آش و شراب بسیار می‌خورد. خِتاییان تعجّب می‌نمودند و می‌گفت خدای تعالی او را صاحب دولت و شوکت آفریده که قوّت آن دارد که از [آش و] شراب بسیار ممتلی و مست نمی‌شود و قی نمی‌کند.

بعد از آن روزی سرمست بود، دست‌زنان و پای‌کوبان در پیش آلْتان‌خان رفت و ریش او بگرفت و با وی مذلّت کرد. چون امرا و کِزیکْتانان آن جرأت و انبساط دیدند، گفتند این چه استخفاف است که با پادشاه ما می‌کند، و قصد قَبُل‌خان کردند. او چون آلتان خان را شادان و خندان دید، به تلطّف پیش آمد و گفت: گستاخی کردم و جرأت نمودم، اگر آلْتان‌خان مرا در گناه می‌آورد و اگر زنده می‌گذارد، او داند. اختیار از دست من برفت و کاری و حرکتی که کردم [کردم].

آلتان‌خان چون پادشاهی متحمّل بود و عاقل، دانست که قَبُل‌خان را قبایل و اتباع بسیار است، اگر او را بدین خرده قصد کند، من‌بعد آقا و اینی او از سرِ عداوت، به مکافات و مجازات برخیزند و منازعت و خصومت دراز گردد. آن‌را بر ظرافت و بازی حمل‌کرد و خشم فرو خورد از سرِ آن درگذشت. فرمود تا از خزانه‌چندان زر و جواهر و جامه بیاوردند که هم بالای او شد، و تمامت به‌وی داد و او را به اعزاز و اکرام هرچه تمامتر بازگردانید.

امرا در خلوت با آلْتان‌خان گفتند او را اجازت انصراف دادن و کار او مهمل گذاشتن مصلحت نیست. در حال بر عقب او ایلْچی فرستاد تا بازگردد. قَبُل‌خان گفت سخنی و کِنْگاچی که میان ما و ایشان بود، تمام شد و به اجازت جدا شدیم. این طلب چه معنی دارد! و اجابت نکرد و سخنهای درشت گفت، ایلچیان بازگشتند.
نوبتی دیگر آلْتان‌خان باز به طلب او ایلْچی فرستاد. قبُل‌خان از

خانه بیرون بود؛ و خاتونان با اِیلْچیان گفتند که او رفته است تا پسران و عروسان را بیارد.

اِیلْچیان مراجعت نمودند و در راه قَبُل‌خان را دیدند که با چند نُوکُر به تعجیل می‌رفت. او را بشناختند و بگرفتند و ببردند. در راه به خانهٔ آنْدایِ خود سالْجِیُوتای رسید. سالْجِیُوتای چون قضیّه معلوم / کرد، گفت همانا ترا به نیکی طلب نداشته باشد و 108/ قصدِ تو کنند. و اسبی اَیْغِر خنگ دونده داشت، بدو داد و گفت: هنگام فرصت، تازیانه زن و بدوان که ایشان به تو نرسند.

اِیلْچیان در شب پای او در رکاب می‌کشیدند. روزی فرصت یافت و عنان باز کشیده اسب را بدوانید و بگریخت، و ایشان در وی نرسیدند. تا به خانه رسید. اِیلْچیان بر عقب بیامدند، و عروسی که از قوم قُوزُلاس خواسته بود متی نام، خرگاهی نو آراسته داشت. آن را از برای اِیلْچیان زده، و ایشان را فرود آورده، و بعد از آن جهت‌آنکه پسران حاضر نبودند، با عروسان و خدم گفته که شما را برای آن ستده‌ام و چندین خدم و حشم به‌جهت آن می‌دارم که در چنین وقتی‌که خطر جان است جمله با من موافقت نمایید تا این اِیلْچیان را بکشیم؛ و اگر عذر آرید شما را بکشم. چون ختاییان قصد من می‌کنند و زنده نخواهم ماند، اول کار شما بسازم. چه گفته‌اند که مرگ به انبوه خوش است. جمله متّفق شده‌اند و با او قصد اِیلْچیان کرده و ایشان را کشته، و از آن قضیّه جان به سلامت بیرون برده. بعد از مدّتی قَبُل خان رنجور شد و بمرد؛ والسّلام.

و اما حکایت پسران او

چنان است که جمله بَہادُر و مبارز و دلاور بوده‌اند، چنانکه هیچ‌کدام روی از لشکرهای جرّار نگردانیده‌اند، و هیچ یاغی را با ایشان مجال و قوّت برابری نبوده، و حکایات بَہادُری ایشان بسیار است.

و از جمله حکایات ایشان یکی آن است که چون بغایت بَہادُر بوده‌اند، در حال مصاف با دشمن از نوکُران جدا شده در گوشه‌ای می‌ایستادنـد. کسانی را که بر نوکـران ایشان دوانیـد[ند]ی، می‌شکستند و امـوال ایشان را غـارت کـرده به خانه‌هـای خود می‌بردند.

و اکثر آن بودی که تا ایشان به خانه رسیدندی، زنان ایشان را از گریه اشك در چشم نماندی. چه بواسطهٔ آنکه عظیم دلاور و متہوّر بودند، از مخاطـرهٔ ایشان ترسیدندی، ولیکن پیش ایشان بازماندی. پیش تُوقا از قوم بَرُولاس بر در بازماندی، بعد از آن قَدَآن بَہادُر و قُوتُلَه‌قاآن جداگانه به زمین قُورُلاس بـه یُورْتہای خود روند. ولورئك‌ملتانك و بـورتاق بہادر آموخته بـودند که همواره قوم بَیاتِ قُورُلاس را می‌دوانیدند و بر آن چیره گشته. در آن وقت ناگاه دررسیدند و آغاز فتنه کردند. قَدَآن‌بَہادُر به‌مادیانی برنشسته بدوانید، و یکـی از ایشان را بینداخت و اسب او را بیاورد. ایشان چون چنان دیدند، گفتند که اینہا چه قوم‌اند که چنین کارها می‌توانند. مگر از قوم بَیاتْ‌قُورُلاس نیستند؛ و دیگر آنکه زنان ایشان دویده برابر لشکر می‌آیند؛ و گله‌بانان ایشان نیز بی تحاشی به جنگ می‌آیند. و فرمود تا کسان ایشان انتظار جمع شدن لشکر کنند، و از یکی از آن زنان که دوان پیش لشکر باز

می‌آمدند پرسیدند که اینها چه قوم‌اند؟ گفتند ما از قوم اوکلات‌ایم. ایشان تعجّب نمودند که اوکلات چه قوم باشند!

بعد از آن قُوتُلَه‌قاآن و قَدَاَنْ بَهٰادُر با بیست نُوکُر که داشتند، نیزه را راست کرده بر لشکر دوانیدند. لشکریان با خود گفتند اینها چه کسان‌اند که‌چنین دلیر می‌آیند. کار ایشان بازیچه نیست. بعضی گفتند که اینها آن کسان‌اند که یکی از ایشان تنها بر ما دوانید و مرد انداخت و اسب بزد، آنك او است که می‌آید. نوروك ملبائك و نورتاق بهادر گفتند که در میان این هزار مرد بَهٰادُر و دلاور باهم بباید دوانید؛ و عنان برتافتند و به جنگ آمدند. و قُوتُولٰاقاآن نیزه را چنان بر توروك‌قلتانك زد که از جوشن بگذشته به گوشت بازو فرو رفت، و بر جوشن و بن شانه گذر کرده در ساق پایش نشست. او از سختی زخم چنان قوت کرد و دفع افتادن را چنان عنان بکشید که زبان اسب به دهنهٔ لجام بریده شد و او بیفتاد؛ و هم در پی قَدَاَنْ‌بَهٰادُر بورتاق را بیفگند.

و چون‌کودکان و قفاداران ایشان مردانه بودند هردو به‌سلامت از میان لشکر بیرون آمدند. و توروك متلنانك عذر آورده که من
109/ در دامن قُوتُلَه‌قاآن نظر تعجب می‌کردم. / ناگاه در پای اسب سپید خود افتادم؛ و اسب او را خاقانچین گفتندی.

دیگر حکایت آنکه

قَدَآن‌تٰایپشی به‌تودوورملکه‌حلس از قوم مِرْکیت اِیلْچِیان‌فرستاد و پیغام داد که با هم ایل شویم و پشته‌های بلند پهن را با هم زیر پی کنیم و در طرف شاهراهها را باهم بسپریم و با یکدیگر متّفق باشیم. چون اِیلْچِیان پیغام رسانیدند، جواب ناگفته به کارد تیز

کردن مشغول می‌بود. اِیلْچِیان پرسیدند که ای اَنْدَه‌نُویان چه معنی دارد که کارد تیز می‌کنی و جواب ما نمی‌گویی؟ تودوور گفت: کارد برای آن تیز می‌کنم تا آن یك چشم قَدَاَنْ‌اَنْدَه را بدان برکنم.

ایشان بازگشتند و آن سخن را به قَدَاَن‌بَهادُر رسانیدند. قَدَاَن گفت: سخن سخت آغاز فتنه باشد. ما تا غایت جنگ نخواستیم. آغاز ایشان کردند. بعد از آن گفت: اگر من ترا از سیم دوانیدن بیرون گذارم چه مرد باشم و اسب شقولان رنگ خود را یال برید و بینداخت، و از طرف دست راست پیش قُوتُلَه‌قاآن که آقای او بود کس فرستاد؛ و از دست چپ به قُوداىِ خویش اَرِیغْچِپنَه پیغام داد؛ و سوم روز لشکر ساخته برنشست؛ و تودوور سلکه‌حیکین را زنده بگرفت. و پسر او تُوقْتای در آن مصاف نه زخم خورده بود، با میمنهٔ لشکر به در رفت و بگریختند.

و قَدَاَنْ‌تایِپشی با تودوور گفت: ای اَنْدَه، تو پریر چشم مرا به دهان برمی‌کندی. امروز من آن ترا به‌دست برمی‌کنم. و چشمش را برکند و بکشت؛ و میسرهٔ لشکر او را گرفته فرو آمد.

و تُوقْتا بعد از سه سال چون زخمهای او درست شده بود، لشکر خود را بیاراست و اِیلْچِی نزد قَدان فرستاد، که مُغولان پیش از این زمین مصاف و روز جنگ را معیّن کرده، جنگ کردندی. ما نیز این زمان همان قاعده مصاف دهیم.

چون اِیلْچِیان برسیدند، قَدَاَن‌تایِپشی تمامت امرای خود را جمع کرد و قِمِیز بسیار حاضر گردانیده، و در آن قُوریلْتای گفت: ای امرا، بسیار اندیشه کنید و کِنْگَاچ کرده، اِیلْچِیان را جواب گویید. هیچ یکی جوابی نگفتند. قَدَاَن گفت: اسب کرگان خود را دانسته گذاشتم، و مادران ایشان را بکلی دوشیده پیش شما آوردم. ایلْخَان را جواب گویند. هم نگفتند. به عبارتی دیگر سخن

کرد و گفت: اِیلْچِیان اُولُوس آمده‌اند. جوابی معیّن نگویید، چه این جمعیّت برای مصلحت ساخته‌ام. همچنان هیچ جواب نگفتند. قَدَاَنْ‌تایِپشیِ چون چنان دید با اِیلْچِیان گفت: من چنین جمعیّتی ساختم و امرای دَلایْ را جمع کردم. چون جوابی نمی‌گویند، شما نیز بازگردید.

و در آن حال آقای او اَدال‌قاآن گفت: ای قَدَاَن‌تایِپشیِ، چرا تو جواب نمی‌گویی و به دیگران حوالت می‌کنی؟ و بعد از آن به برادای سَاچَان که‌مردی اُورْغُوتای‌بود گفت: ای‌دمنه‌صفت چاپلوس، چند دمنگی و چاپلوسی‌کنی، در حالتی‌که‌سیزده‌ساله‌بودی با تاتار، که مقدّم ایشان کوتون‌باراقا و جالیِ‌بُوقا بودند نه مصاف‌کردی؟! اکنون نیز همان معنی دارد. به آقایان و بزرگان حواله می‌کنی تا نیک‌مردی خود را پیدا گردانی؟! نبینی کلنگ با همه بزرگی علف و گِل می‌خورد، و شاهین بدان‌کوچکی گوشت‌و چربی! سخن بی‌فایده چه وجه دارد؟! از کشتن و زدن و گرفتن باید گفت.

قَدَاَن چون این سخن بشنید با اِیلْچِیان گفت که با تُوقْتای بگویید که دو قُوچ برهم زنند، تا یکی مجروح و شکسته نگردد از هم جدا نشوند، و اگر بازگردند باز سرو زنند تا یکی‌مجروح‌شود. حال تو همچنان است، می‌خواهی که کینهٔ پدر خواهی. تا تو سر چه کنی؟! مرا بر دست راست قُوتُلاقاآن نام آقایی بَهادُر است. از زمین غُورْقُوتاسْ‌جُوبُور که مسکن دیوان است که از شوکت آواز او صدای آن کوههای بلند ضعیف نماید، و از قوّت پنجهٔ وی پنجهٔ خرس سه ساله سست می‌گردد، و از صولت حملهٔ او آب سه رودخانه در جنبش‌می‌آید، و از زخم و ضربت او فرزندان سه مادر در گریه می‌آیند.

و بر دست چپ قُوداییِ هست اَرِیقْ‌چِینَه نام، که چون در بیشهٔ

انبوه شکار می‌کند گرگ کبود را می‌گیرد / و بر زمین می‌زند، و 110/
سر و دست پلنگ را درهم می‌خایـد و سر و گـردن شیر را درهم می‌شکند. و اصل او از زمین آداز جوبور باشد که هم مسکن دیوان است.

و بر قلبگاه لشکر قَدَآن تایپشي نامی است که اگر بر کوه و کمر حمله کند دست و پای خطا نکند. چون ما هر سه باهم جمعیّت کنیم او را از ولایت و مقام او براندازیم. و از خان و مان و خیل و حشم جدا گـردانیم. اکنون اگرچـه سخن دراز شد، امـا شما فرزندان را که اِیلْچِیان‌اید از برای‌آن‌فرستادند که از همه اُولُوس فهیمتر و نیکوترید. باید کـه این سخنها را فـراموش نکنید و بگویید. اکنون همچنان کنیم و جنگ کنیم.

بعدازآن چون اِیلْچِیان‌را برنشاندند و روانه‌گردانیدند، قَدَآن تایپشي گفت: ای امیران، بسیار بر بسیاری شما اعتماد کـرده سخنهای بزرگ گفتم. گوتا جواب که فرستادم صواب بود یا خطا.
و دیگرْ بارْ اُورْغُوتای به بردای‌سَاچَان گفت: همچنان که کسی بر عقبهٔ صعب بیراه راه تواند یافت و از آب بزرگ عمیق تواند گذر یافتن، بی‌خطا و عین صواب گفتی.

آنگاه قَدَآن تایپشي گفت: پیش از آنکه خصم بیاید و بـر در خانه بایستد، می‌باید رفت و بر در خانهٔ خصم ایستادن. در جواب این سخن جوانان بَاوُرْچِیان و کاسه‌داران گفتند: چون ایشان از قَراسِلِنگَه کـه مقام ایشان است به قراونان کـه مقام ما است آیند، ایشان را سر بکوبیم و بمیرانیم. قَدَآن‌تایپشي گفت: ایشان خود کدام عاجزان‌اند! اما گفته‌اند در مصاف دادن سخن بـزرگ نمی‌باید گفت و بالای مرتبهٔ خود پای نباید نهاد. شما سخن‌بزرگ می‌گویید. مگر مار را کـه به دوال ماند و دست و پای ندارد سر

توان کوفت. دشمنی که او را دست و پای باشد کی گذارد که او را سر بکوبیم؟! شما می‌گویید چون ایشان اینجا آیند، بعد از آن جنگ کنیم. مرد سیر متنعّم مشت محکم نتواند زدن مگر بر کاغذ تواند گذرانید. و اسب فربه گرد پشته تواند گردید و بر سر بالا نتواند دوید!

مصلحت در آن است که اسبان ما را به آرزوی علفهای تازهٔ ایشان، و جوانان نورسیده را به آرزوی خوردن حصه‌های گوشت ایشان بدوانیم. چه اگر ایشان اینجا آیند در حال مصاف، خان‌ومان و زن و فرزند در خاطرهای شما بگذرد و شما را مشوّش و دودل گرداند. و همگنان را معلوم است که پدر من هَمْبَقٰای‌قاآن مرا معیّن بر سر شما گذاشته و حاکم گردانیده. باید که چون من سوار شوم و عزم آن طرف کنم باز نمانید و مخالفت نکنید. چه اگر مخالفت کنید پیدا باشد که مرا که قَدَآن تایپشی‌ام چه‌قدر مضرّتی رسد. مضرّتی که به تمامت قوم تاٰیْچیوُت رسد. و همان روز از جوانب لشکر برنشاند و روانه شد.

و چون اِیلْچِیان تُوقْتاٰی پیغام قَدَآنْ‌تایپشی رسانیدند، او نیز چنانکه عادت [بود] تُوقْراٰیاٰغْلاٰمیشی کرد و لشکر برنشاند، و به استعدادی تمام برابر آمد. چون جنگ کردند، تُوقْتاٰیْ‌بیکی هفت زخم خورده و با میمنهٔ خود به‌بالای رودخانهٔ سِلِنْگَه برفت، و قَدَآنْ تایپشی بر پی او بدوانید. چون‌نتوانست‌رسید بازگشته، و میسره و قلب او را بگرفت و فروآمد. والقصه...

و هر شش پسر از یك مادر بوده‌اند نام او، قُوآقُولُقُو. قُوآ پاکیزه باشد و قُولُقُو نام است. و این خاتون از قُنْقِراٰت بوده و برادری داشته از او کهتر، نام او ساٰیِنْ‌تِگین. و به‌واسطهٔ او، قَدَآن بَهاٰدُر با تاتار جنگهای بسیار کرده.

و آن قضیه چنان است که وقتی سٰایِنْ‌تِگِین رنجور شد، و قٰامی از قوم تٰاتٰار، چِیرقِلْ بُودُی نام را، جهت معالجهٔ او طلب داشتند؛ و قٰامْلٰامپشي کرده، و او نماند. قٰام را چیزی بدادند و بــاز خانه فرستادند. بعد از آن آقا و اِینِي سٰایِنْ‌تِگِین رفته‌اند و آن قٰام را کشته. و به سبب آن پسران قَبُل‌خان را قُودٰایی سٰایِنْ‌تِگِین ضرورت گشته با اقوام تٰاتٰار جنگ و مقاتلت کردن. و در موضعی که آن‌را نرآن سنگدان گویند مصاف داده‌اند.

قَدَآن بَهـٰادُر و مَتُر بَهـٰادُر، از تٰاتٰار به بعــد آنکه قُوتٰالــي بزرگ برسد، برابر همدیگــر ایستاده‌اند و بانگ زده و جنگ خواسته. قَدَآن‌بَهٰادُر نیزه / برداشته و برابر مَتُر آمده، و [سنان] 111/ چنان بر زین کوههٔ او زده که شکافته و بــه اندام [او و] اسب او رسیده و زخم کرده، و مرد و اسب را هر دو انداخته. و مَتُر مدت سالی به آن زخم مبتلا بوده، و چون صحّت یافته، باز به موضعی که نـــام آن بوله‌اِیلْگیت است، ایشان هــر دو، دیگر بار جنگ کرده‌اند. و قَدَآن بَهٰادُر نیزه را چنان بر پشت مَتُر زده که از شکم گذشته و او را کشته.

و در آن مصاف بوده‌که پدر هُوسُون‌اِبُوگَان، قٰایِنْ‌مَنِن، کــه از جانب قَدَآن‌بَهٰادُر بوده و اسب او را تیر بر گــردن زده بودنــد و کشته، پیاده می‌آمد، و ده سوار نیــزه‌دار می‌آمدند روی به ایشان نهاده، و به زخم شمشیر جمله را گریزانیده، و مظفّر و منصور بیرون آمده. و بعد از آن قضیّه پسران قَبُل‌خان با تٰاتٰار مصافها کرده‌اند. و ذکر آن حکایات و دیگر بَهٰادُریها که ایشان کرده‌اند، متعاقب می‌آید.

و از جمله شش پسر قَبُل‌خان، قُوتُلَه‌قاآن پادشاه شد و مدّتی خانی کرد؛ و هرچند برادران او تمامت بَهٰادُر بوده‌اند؛ او به‌قوّت

و شجاعت از ایشان زیادت بوده، و شعرای مغول در مدح او اشعار بسیار گفته‌اند و صفتِ شجاعت و بَهادُریِ او کرده.

و می‌گویند آوازِ او چنان بلند بوده، که صدای بانگ او از هفت پشته می‌گذشته، و به صدایی که با کوه و کمر افتد مانند بود؛ و پنجه‌های او مشابه پنجه‌های خرس؛ و آدمی‌ای را که از آن درشتتر و باقوّت‌تر نبودی، به دو دست برگرفتی و بر مثال تیرِ چوبی، بی‌تعب [و زحمت] دو تا کردی و پشتش را بشکستی.

و چنان آورده‌اندکه در شبهای زمستان درختها بر آتش نهادی و برهنه بر کنارِ آن بخفتی و از [آن] آتش که می‌سوختی، اخگرها بر اندام او افتادی و سوختی، و او بدان التفات نکردی؛ و چون بیدار شدی پنداشتی که شپش او را می‌گزد. اندام را بخاریدی و باز در خواب شدی. و خورش او هر نوبت گوسفندی اَرْکِ بزرگ بودی و یك اَرْقُوتِ بزرگ قِمِیز، و هنوز سیر نگشتی.

و به سبب آنکه اقوام تاتار برادرش اُوکِینْ‌بَرْقاق را و عمزادهٔ پدرش هَمْبَقای‌قاآن را، که پسرزادهٔ چَرَقه‌لِینْگقُوم بود گرفته، پیش آلْتان‌خان فرستادند تا بر آن صفت که ذکر رفت هلاك کرد؛ لشکر کشید و به خِتای رفت و با اقوام و لشکر آلْتان‌خان مصافها داد، و بعضی از ولایت او را غارت کرد. و چینْگگیزخان به وقتی که عازم ولایت خِتای شد و به جنگ آلْتان‌خان برمی‌نشست، به حضرت ربانی تضرّع کرد و گفت: سبب آنکه پادشاهان خِتای، هَمْبَقای قاآن و اُوکِینْ‌بَرْقاق و قَدَآن بَهادُر، [که] آقایان من بودند کشته‌اند و بر ایشان ظلم کرده؛ به مکافات ایشان می‌روم و از تو خدای بزرگ یاری و نصرت می‌خواهم. و بعد از آن برنشسته و روان شده. والسّلام.

حکایت رفتن قُوتُلَه‌قاآن به جنگ آلْتان‌خان پادشاه خِتای به قصاص خون هَمْبَقای قاآن و شکستن لشکر خِتای و گرفتن اُولْجَه‌های بسیار و افتادن او به دست قوم دُورْبان به گاه مراجعت و خلاص یافتن و رسیدن به خانه، درحالی که تعزیت او خواستند داشت.

هَمْبَقای‌قاآن پسرزادهٔ چَرَقَه‌لِینْگْقُوم، پسر سُورْقُدوچِینَه که در آن زمان پادشاه قوم تایْچِیوُت بود، پیش اقوام تاتار رفته تا از دختران ایشان یکی را جهت خویش اختیار کند. ایشان رنجیده‌اند که چگونه دختران ما را چنین‌خواهند. او را با چند نُوکُر گرفته‌اند و چون‌متابع و مطیع آلْتان‌خان بودند، پیش او فرستادند. آلْتان‌خان فرمود تا به موجب عادتی که داشته‌اند، او را بر درازگوش چوبین دوزند تا بمیرد.

در حالتی که او را به سیاستگاه می‌بردند، بُولْغَچِی نام از نُوکُرانِ خود را پیش آلْتان‌خان فرستاده و پیغام داده که مرا به مردی و هنر و چِرِیك خود نگرفته‌ای، و دیگران مرا گرفته پیش تو آوردند. مرا بدین خواری و زاری می‌کشی، و قَدآن‌تایِشی و قُوتُلَه‌قاآن / و تُودَای و پسران یِیسُوگَایْ بَهادُر، سرور و آقا و 112/
اِینِی اقوام و اُلُوسِ مُغُول را دشمن می‌گردانی و ستیزه می‌انگیزی. هرآینه به مکافات و قصاص خون من برخیزند ترا مصلحت نیست.

آلْتانْ‌خان از سر بی‌التفاتی و استهزا گفته است: هم تو که این پیغام فرستاده‌ای، برو و آن جماعت را خبر کن. و چون هَمْبَقای قاآن را کشته، بُولْغاچِي مذکور را اُولاغ داده روانه گردانیده تا خبر کشتن او به اقوام وی برساند. در راه به قوم دُورْبان رسید و اُولاغ خواست، ندادند. با ایشان گفت: اگر فردا روز، لشکرهای ما مانند کوهِ گران و آبِ روان این جایگه نیارم، چه مرد باشم! مبادا پشیمان گردید و گویید چرا سخن بُولْغاچِي قبول نکردیم. بدو التفات ننمودند، و اُولاغِ خِتائِیان بگذرانید. چون اسبان خسته شدند، در راه بگذاشت و پیاده برفت؛ و حال هَمْبَقای‌قاآن که‌چگونه کشته شد، با پسرش قَدَآن‌تاییشی و پسر او تُودَای و قُوتُلَه‌قاآن که پادشاه آن قوم بود، و یِیسُوگَایْ بَهادُر که عم‌زادهٔ پدر هَمْبَقای‌قاآن بود، بشرح تقریر کرد.

و شجرهٔ نسب این جماعت مذکور بر این نمط است:

هَمْبَقای‌قاآن بن سُورْقَدُوچِینَه بن چَرَقَه‌لِینْگْقُوم بن قایْدُوخان.

قَدَآن‌تایِیشی بن هَمْبَقای‌قاآن.

تُودَای بن قَدَآن‌تایِیشی بن هَمْبَقای‌قاآن.

قُوتُولَه‌قاآن بن قَبُل‌خان بن تُومْبِنَه‌خان بن قایْدُوخان.

یِیسُوگَایْ بَهادُر بن بَرْتان‌بَهادُر بن قَبُل‌خان بن تُومْبِنَه‌خان بن قایْدُوخان.

چون خبر بدیشان رسید، قَدَآن‌تاییشی و تُودَای و یِیسُوگَای بَهادُر باتفاق با اقوام و اُلُوس بسیار مُغُول کِنْگَاچ کردند که به مکافات و قصاص خون هَمْبَقای‌قاآن برنشینند. و قُوتُولَه‌قاآن را به خانی معیّن گردانیده، جمله لشکرها با وی گراییدند و به جانب خِتای رفتند. و چون آنجا رسیدند، جنگ کردند و لشکر آلْتان‌خان را بشکستند و بسیاری از خِتاییان بکشتند و غارت کردند، و

اولْجَه‌های بی‌اندازه که گرفته بودند بر لشکر بخش کرده انصراف نمودند.

و قُوتْلَه‌قاآن جریده در راه قُوشْلامِپشیِ کرده می‌آمد. قوم دُورْبَان چون او را جریده دیدند، فرصت یافتند و لشکر کردند و در میانهٔ راه او را بزدند و لشکر و نُوکُران او پراکنده گشتند. و او گریخته می‌رفت تا به موضعی رسید که وَحَلِ عظیم بود. اسب را در آن راند و فروخفته در گل بماند. او یك پای را بر زین نهاده، [چست] به کنار آب جست. و یاغیِ که بر عقب او می‌آمد، بدان طرف رسیده و آواز داده که مرد مُغُول چون از اسب جدا شد چه تواند کرد؟! به لطف و خوشدلی بازگرد. او التفات نکرده و تیری‌چند به‌ایشان انداخته و دور گردانیده. و باز به‌کنار آب‌آمده و موی پیشانی اسب گرفته و بی‌زحمت و مشقّت از گل بیرون کشیده و به صحرا انداخته، و در حال برنشسته و روان شده. و یاغیِ از آن جانب آب مانده. و پیش از آنکه قُوتُلَه‌قاآن به خانه رسد، لشکر و نُوکُران او [که] منهزم شده بودند به خانه رسیده‌اند. و چون او متعاقب نیامده، ایشان را محقّق نموده که او را کشته باشند.

پِیسُوگَای بهادر آش ترتیب کرده و پیش کسان هَمْبَقَای‌قاآن، قَدَآن‌تَایِپشیِ و تُودَای و خاتون قُوتُلَه‌قاآن برده، تا خبر واقعه بشنواند و کاسه گیرند. چون بشنوانید، قَدَآن‌تَایِپشیِ و تُودَای به آواز بلند گریه کردند. خاتون قُوتُلَه‌قاآن گفته که چون جماعت ایِنیان درآمدند و به‌هم برمی‌آمدند و پریشان بودند، عجب داشتم تا ایشان را چه حادثه افتاده. و این زمان که شنیدم، باور نمی‌داشتم.

مرا همی نشود ایــن سخن ز کس بــاور
مگر به خواب درم. وین به خواب می‌بینم

چه قُوتُلَه‌قاآن آن است که در حقّ او گفته‌اند کــه: آواز او مانند صدایی است که بر آسمان رسد، و پنجهٔ او مثل پنجهٔ خــرس سه ساله است، همانــا او نــه آن کس است کــه اجل او به دست قوم [دُورْبَــان] باشد. ان‌شاءاللّه بــه کاری مشغول شده باشد و ناگاه برسد.

/113 و قُوتُلَه‌قــاآن / چــون اسب را از گِل برکشید و می‌آمــد، با خود گفت: چگونه آن نامردان بــا من چنین حرکت کنند، و من از ایشان چیزی نبرم و تهیدست با خانه روم. بازگــردید و در آن حدود گله‌های ایشان‌می‌گردید. اَیْغِرِی نیکو را بگرفت و گلهٔ مادیان در پیش انداخته می‌تاخت. و چون بهارگاه بود، در آن صحرا خایهٔ بط [بسیار] یافت و چیزی نداشت که در آنجا نهد، اُوغ‌ها را از پای بیرون کرد و پر از خایهٔ بط از فتراك خود درآویخت، و بر اَیْغِرِ برهنه سوار شد و اسب خــویش را می‌کشید و مادیانان را می‌راند تا به خانه رسید.

در آن‌حالت‌که یِیسُوگَایْ‌بَہادُر آش برده بود و به‌تعزیت مشغول می‌شدند، چون ایشان را نظر بر وی افتاد، جمله شادمان و خندان گشتند و خــرّمیها کردند؛ و تعزیت بــه تهنیت مبدّل گشت. و خاتون او گفت: نمی‌گفتم که او چنان مرد نیست که هرکس او را تواند کشت؟!

شعر

سوار جهان پور دستان سام به‌بازی سر اندر نیارد به‌دام

حکایت
کِنْگَاچ اقوام تایْچیوُت بعد از هَمْبَقای‌قاآن

چون همْبَقای‌قاآن را اقوام تاتار به موجبی که شرح داده شد گرفته پیش آلْتان‌خان بردند و او را بکشت، بعد از مدّتی خویشان و فرزندان او و امرای تایْچیوُت جمع شدند تا به جای او یکی را به پادشاهی نصب کنند. مدّتی در آن کِنْگَاچ بودند و به هیچ‌یك رضا نمی‌دادند. قَدَآن‌تایپشی به صحرای کوی کِهَر فرو آمد و نزد گُورخان، عم اُونگ‌خان، پادشاه قوم کِـرَایِت رفت. گُورخان در کوکاباس‌قوقاناس بود. ده روز آنجا مقام‌کردند. به‌وقت‌بازگشتن، باوُرْچیانِ گُورخان کوزهٔ تَراسُون پیش آوردند تا کـاسهٔ گیرند. قَدَآن‌تایپشی فرمود تا نُوکُران او هریك جرعه‌ای خوردند و باقی او تمام کرد.

نُوکُران چون‌استفراغ‌کردند، در ایشان اثر نکرد. او استفراغ نکرد و گفت: همانا مرا زهر بهار دادند؛ و رنجور شد و بهارگاه نماند. چون پاییز درآمد، عاقبت‌الامر روزی جمع شده بودند، با نوردو بِلْگِشی که از جملهٔ عم‌زادگان ایشان بود و مقدّم و بزرگ قوم، گفتند تو در این باب چه می‌گویی و لایق و مناسب این‌منصب که را می‌دانی؟ او گفت: تارْقُوتای‌قِیرپِلْتُوق بگویـد، و او هم از عم‌زادگان ایشان است، پسر ادال‌خان. او نیز گفت: من چه گویم، مِتُوکَان‌سَاچَان بگوید.

و مِتُوگَان‌سَاچَان گفته است من چه گویم، من چو گنجشك بر دام بجهم تا پایم در دام افتد. پرستوی سیاه بر سرِ درخت قَرٰاغَنَه رفته و در دام نیفتاد. من قَرٰاچُویِ بد چه حد آن‌دارم که سخن‌گویم، شما پادشاهان سخنان نیکو بیِلِگْ بگویید تا ما قَرٰاچُو مانند اسب کره‌ای که شیر دو مادیان خورد و سیر و فربه باشد، جیرغٰامیشی کنیم. اگر شما را کِنْگَاچ با همدیگر یکی باشد و متّفق باشید، همه کارهای شما و تمامت مردم به مراد شما باشد؛ و اگر اتّفاق‌نکنید، انواع تفرقه و خرابی به اُلُوسِ شما راه یابد.

و در این معنی بسیار سخن مسجّع و امثال و نصایح گفته است و گریسته و از میان جمع بیــرون رفته. و در آن مجلس پادشاهی ایشان بر سر کسی معین نشده. و بعد از آن هرچند محقق و معلوم نیست که بر چه مقرر گشت، لکن در تاریخ چنان می‌آید که [چون] یِیسُوگَائی بهادر در جوانی وفات‌یافت و اقوام تٰایْچِیوُت با چینْگْگیز خان مخالفت نمودند، پیشتر از همه تٰارْقُوتٰائیْقِیرِیلْتُوق پسر اَدٰال خان مخالفت کرده و تُودَای و قُوریل‌بَهٰادُر و آجُو و هُوقُوجو و چند امیر دیگر، چنانکه ذکر آن خواهد آمد، بر این قیاس که پیشتر ذکر تٰارْقُوتٰائیْقِیرِیلْتُوق آمده، همانا او را تقدّم و پیشوایی داده باشند. و محقّق آن است که بعد از وفات قُوتُلَه‌خان، برادرزادهٔ او یِیسُوگَای‌بَهــٰادُر بن بَرْتٰان‌بَهٰادُر، / که پدر چینْگْگیزخــان بود، 114/ پادشاهی کرده و هرچند حکایاتِ پسران قَبُل‌خان غیر بَرْتٰان‌بَهٰادُر بسیار است، در این تاریخ بر این مقدار اقتصار رفت، و حکایات بَرْتٰان‌بَهٰادُر و فــرزندان او در داستان علی‌حده نوشته می‌آیــد. و باللّه التّوفیق.

داستان بَرتٰان بَهٰادُر بن قَبُل‌خان
و آن بر دو قسم است:

قسم اول
در دیباچهٔ احوال او و فرزندان و شرح و تفصیل شعب ایشان

بَرْتٰان‌بَهٰادُر جد چینْگگیزخان بوده. و به مُغُولی جد را اِبُوگَه گویند. و خاتونی بزرگ داشته، نام او سُونیگُلْ‌فُوجین، از قوم تَرْقُوت. و از او چهار پسر داشته:

اولین: مُونْگَدُوقِیٰان نام، و او را پسرانِ بسیار بوده‌اند، اما ولی‌العهد و قایم‌مقام او **چینْگْشِوُت** بوده، و در عهد چینْگگیزخان لشکر و قوم و تبع مُونْگَدُوقِیٰان او دانسته، و در وقت‌جنگ‌چینْگگیز خان با تٰایْچیوُت با لشکر خود ملازم چینْگگیزخان بوده.

و بعد از ایشان فرزندان ایشان: کُوکَه‌نُویٰان و موگَتو بَهٰادُر [بودند و موگَتوبهادر] امیرِ هزاره و مقدّم قوم مُونْگَدُوقِیٰان‌بوده، و به‌واسطهٔ توالد و تناسل در این وقت، مقدار یك تُومَـانْ مُغُول زیادت از شعبهٔ ایشان هستند، و اکثر آن قوم در دشت قِپْچٰاق پیش تُوقْتٰا‌اند، و امرای ایشان بسیار و معتبر، و در بندگی قـاآن نیز بعضی‌هستند. و اقوام‌قِیٰات بسیاراند، لیکن‌اینها قِیٰات‌علی‌حده‌اند. **و از شعب‌قِیٰات بعضی‌که‌معلوم بود مفردا و بعضی‌حکایات‌که‌به‌ایشان** منسوب است، به‌هرموضع از تاریخ در ضمن‌حکایات‌خواهد آمد از

آنجا معلوم گردد.

و پسر دوم نِکُونْتَایِشی بوده که قوم هُوین از نسل وی‌اند، و ایشان را هُوینْاِرْگَان می‌خوانند. سبب آنکه در وقت چینْگگیزخان دل دگرگون‌کرده از وی برگشتند و بر قوم تَایْچیوُت و بیشه رفتند؛ لقب‌ایشان قوم‌بیشه شد، بر سبیل استخفاف. و تَایْچیوُت و چند قوم دیگر به همین نام موسوم بوده‌اند. و علّت‌آن است‌که هرقوم را که یُورْت نزدیك بیشه‌ها بوده، به قوم بیشه منسوب گشته‌اند.

و چون بیشه‌ها در ولایتی دور از یکدیگر بوده، قوم و قبیله و شعبهٔ ایشان به هم تعلّق نداشته. و اگرچه همه را قوم بیشه گفته‌اند، به حسب موضع بیشه پیش ایشان معیّن بوده که هریك کدام قوم‌اند.

و این نِکُونْتَایِشی پسران بسیار داشته، بزرگتر که قایم‌مقام او شده، قُوچَر نام بوده. تیراندازی بغایت دور و باریك‌انداز، و بدان صفت معروف و مشهور گشته؛ و تا به حدّی دور می‌انداخته که مُغُولان او را بدان ستایش می‌کرده‌اند و مبالغت را [می] گفته که تیر قُوچَر می‌گریزد، چنانکه ناپدید می‌گردد. و این قُوچَر در وقتی که چینْگگیزخان از پدر طفل بازمانده بود و اقوام او میل به جانب تَایْچیوُت کرده، با لشکر خود با چینْگگیزخان متّفق بود[ه] و مدّتها ملازمت نموده، و کُوچِ پسندیده داده.

و چون چینْگگیزخان با قوم تَاتَار جنگ می‌کرد و شرط کرده که به اتّفاق به جنگ مشغول شویم و اُولْجَای نگیریم، و بعد از آن آنچه بیابیم بسویّت قسمت کنیم تا کار جنگ اُوسَال نشود. پسر قَبُل‌خان، آلْتَان و پسر قُوتُلَه‌خان و این قُوچَر و عم چینْگگیزخان دَارِیتَیْ‌اُوتْچِگین به قول وفا نکردند و غنیمت گرفتند. چینْگگیزخان بفرمود تا از ایشان بازگرفتند. بدان سبب دل دگرگون کردند. و

چون چینگگیزخان را با اُونگ‌خان مخالفت و منازعت افتاد. ایشان میل به‌طرف اُونگ‌خان کردند و جزو عدّت‌گشتند/ و ممدّ و معاون 115/ دشمن شدند و مهیّج فتنه و جنگ گشتند.

و چون اُونگ‌خان مقهور شد، بگریختند و پیش نایمان رفتند، و دیگر بار با چینگگیزخان جنگ کردند. عاقبت‌الامر خدای‌تعالی او را نصرت داد و قوچر و آلتان را نیز بکشت؛ و بدین واسطه از قوم و فرزندان او کسانی که مانده بودند و اکنون هستند اعتبار و اسمی ندارند؛ و به‌عدد نیز به‌نسبت با دیگر خویشان **چینگگیز خان اندك‌اند.**

و نِکُونْ‌تایِشی را پسرزاده‌ای بود نام او بوگون‌جاؤقات. چینگگیزخان او را به چَغَتای داده و با او می‌گردیده، و فرزندان و اقوام ایشان به اُورُوغِ چَغَتای به‌هم می‌باشند و زیادت اعتباری ندارند.

پسر سوم، یِیسُوگای‌بَهادُر بود که پدر چینگگیزخان است، [وقیات] وقیاتِ بُورْجِقین از نسل وی‌اند؛ و معنی بُورْجِقین اَشْهَل چشم باشد. و اتّفاقاً فرزندانی که از یِیسُوگای‌بَهادُر و فرزندان و اُورُوغِ او تا غایت در وجود آمده‌اند، اکثر اشهل چشم و زرد رنگ بوده‌اند. و این معنی را بر آن حمل‌می‌کنند که آلانْ‌قُوآ به‌وقت آنکه حامله شد، گفته است که نوری بر مثال شخصی، به شب در برابر چشم من می‌آید و می‌رود، زردرنگ و اشهل چشم. چون در هشتم بطن که یِیسُوگای بَهادُر است آن نشان بازیافته‌اند و به قول‌ایشان علامت پادشاهی فرزندان آلانْ‌قُوآ که گفته بود این معنی است، آن صورت دلیل بوده بر صدق قول او و قرب ظهور آن حال.

و چون‌حکایات شعبهٔ یِیسُوگای‌بَهادُر علی‌حده در داستان خواهد آمد، در این موضع به ذکر آن اطناب نمی‌رود.

پسر چهارم، داریتَیْ اُوتْچِگین بود، و چون با چینْگگیزخان مخالفت و مخاصمت بسیار کرده، عاقبت‌الامر اُورُوغِ او در عداد بندگان آمده‌اند و هرچند در اوّل‌حال که‌اقوام و لشکر چینْگگیزخان میل به جانب تایْچیوُت کردند، او با لشکر خود با وی متفق بوده، بعد از چند گاه با قوم تایْچیوُت یکی شده و باز پیش چینْگگیزخان آمده، و دیگر بار در غنیمت گرفتن، به موجبی که ذکر رفت، دل دگرگون کرده و پیش اُونْگ‌خان رفته، و باز پیش نایْمان شده و بعد از آن با قوم دُورْبان یکی‌گشته، و بکرّات با چینْگگیزخان جنگ کرده و باز پیش او آمده و با آلْتان‌خان و قُوچَر کشته گشته و از قوم و اُورُوغِ او بسیاری به قتل آمده‌اند.

و او را پسری بوده ولی‌العهد و قایم‌مقام او، نام او تایْنالْ‌ییه، و چینْگگیزخان او را با دویست نفر مرد که تبع او بودند، به برادر زادهٔ خود اِیلْچیدای‌نُویان داده، و در مرتبهٔ بندگان او بودند و تا غایت، اُورُوغِ او با اُورُوغِ اِیلْچیدای‌نُویان‌اند. وازآن‌قوم و اُورُوغِ او، بُورْغان با هُولاگُوخان آمده بود، و هرچند راه آن نداشته‌اند که در صفِ پسران نشینند، هُولاگُوخان فرمود که چون شهزادگان کمترند که در صف نشینند، بُورْغان را اجازت است که در صف پسران بنشیند.

و از فرزندان او کروه، امیر هزار بود که جای بُورْغان بدو حوالت رفت. و از خویشان او بُورالْغیِ قِیاتَیْ‌شُوکُورْچی و اینَاق اَرْغُون‌خان بود، و با امرایی که با اَرْغُون‌خان غدر و مکر اندیشیده بودند، یکی شد.

قسم دوم

در صورت بَرْتانْ‌بَهادُر و خاتون او و جدول شعب فرزندان

بَرْتانْ‌بَهادُر به موجبی که مفصّل نوشته آمد، چهار پسر داشته و صورت او و خاتونش سونیگُلْ‌فُوجین و شعب فرزندان و فرزند زادگان او، غیر فرزندان یِیسُوگای بَهادُر که پدر چینْگگیزخان است، و در داستان علی‌حده خواهد آمد، بر این هیأت است که مثبت می‌شود. / 116/

آغاز داستان پِیسُوگَایْ بَهٰادُر

چون در ازل آزال ارادت ایزد متعال بوده باشدکه صاحب‌دولتی عظیم‌شوکت مهیب‌صولت را که فارس میدان کشورگشایی و رافع ایوان فرمانروایی باشد، بــه وقتی معیّن خلعت احداث و ایجــاد پوشاند و او را در وجود آباد عالم کون و فساد فراز بساط بسیط بر سریر سروری‌نشاند، دست قدرت‌ربّانی بر مقتضای دقت حکمت یزدانی، جوهر ذات او را در اصدافِ اصلاب و ارحامِ آباء و امّهات بر سبیل تدریج، مرتبه به مرتبه و طور به طور، پرورش دهد، تا به درجهٔ کمال نزدیك گرداند.

و چون زمان ظهورِ آثار آن دولت، و وقت وضوح اسرارِ آن سعادت برسد، نخست انوارِ تباشیر آن صباح از تُتُقِ افقِ ابــداع متلالی گردد، و امداد مبادی حصول آن مأمول متواتر و متوالــی شود. بر مثال صورت حال پِیسُوگَایْ‌بَهٰادُر، کــه ذات بی‌همال او صدف درِّ دریای‌جهانبانی بود و طلوع کواکب دولتش مقدّمهٔ‌وصول مواکب‌سلطنت‌چِینْگْگیزخان، و از آن‌اولاد و اُورُوغِ‌نامدار و احفاد و اعقابِ بزرگوار ایشان علــی‌الخصوص شهنشاه ایــّام، پادشاه اسلام، ناصر دین‌اللّه سلطان محمود غٰازٰان خان، که اَطناب قباب سلطنت‌مآبش به اوتادِ خلود مشدود و معقود باد، و افراد اَمــداد
117/ نصرت و اقبالش بی‌منتهی و نامعدود، **بحقّ النّبیّ و آله.** /

داستان یِیسُوگَایْ بَهٰادُر بن بَرْتٰانْ بَهٰادُر

[و آن بر دو قسم است]:

قسم اول

در دیباچهٔ احوال او و شرح و تفصیل شعب فرزندان او و بعضی حکایات ایشان

یِیسُوگَایْ بَهٰادُر پدر چِینْگْگِیزخـان است؛ و مُغولان پـدر را اِیچِیگَه گویند. و او پادشاه بسیاری از اقوام مُغول بود، و آقا و اینی او یعنی اعمام و عمزادگان، جمله مطیع و متابع؛ و باتّفاق او را از میان‌خویش به‌پادشاهی نصب‌کردند، و به بَهٰادُری و دلاوری منسوب گشته بود و با دیگر اقــوام مُغول بسیار جنگ و مصاف کرده، خصوصاً با اقوام تٰاتٰار و با امرا و لشکر خِتٰای همچنین. و در اطراف آوازه و نام او منتشر و مشهور شده و نزد جمله ممکّن و موقّر گشته، و خواتینِ بسیار از هر قوم داشته. و بزرگتر ایشان مادر فرزندان و پسر مقبل معتبر او اُوَلُونْفُوجِین بوده. و او [را] اُوَلُونْاِیکَه نیز گفته‌اند از قوم اُولْقُونُوت. و فُوجِین به‌زبان خِتٰایی خاتون باشد، و چون ایشان به حدود آن ولایت نزدیك بوده‌اند، مصطلحات ایشان را استعمال کـرده‌اند. و تٰایْچُوکُـورْگَان کـه چِینْگْگِیزخان دخترِ کهین خود اَلْتٰالُون بدو داد، برادر اُوَلُوناِیکَه بـود.

و از این خاتون بزرگ چهار پسر داشته و هیچ دختر نداشته. و پسری دیگر کــوچکترین همه، از خاتونی دیگــر آورده نام او بِلْگُوتَیْ‌نُویٰان. لیکن اعتبار این چهار پسر را بــوده. پسر اولین

مهتر و بهتر همه، تِمُوجین که چون پادشاه شد در سن پنجاه و یك سالگی پادشاه نایمان را بکشت، لقب او چینگگیزخان کردند؛ و حکایات و قصص او زیادت از حدّ بیان است. بعضی‌از آن در داستان او مشروح خواهد آمد.

پسر دوم، جُوچیِ‌قَسار بود. جُوچی نام‌است و معنی‌قَسار، سبع. چون عظیم با قوّت و صولت بوده، بدین صفت موصوف شده. و می‌گویند دوش و سینهٔ‌او چنان‌فراخ بوده و میان تا غایتی باریك، که چون بر پهلو خفتی، سگی از زیر پهلوی او بیرون رفتی. و قوت او چندان بوده که آدمی را به دو دست بگرفتی و بر مثال تیر چوبی دوتا کردی تا پشتش بشکستی. و اکثر اوقات با برادر خود چینگگیزخان متّفق و یکدل‌بوده، و هرچند به‌وقت جنگ اُونگ‌خان از او جدا بود. چند کرّت دیگر حالات افتاده که تقصیری به وی حوالت می‌رفته لیکن در جنگ بزرگ چینگگیزخان [که] با تایانگ‌خان پادشاه نایمان کرده، قَسار را فرمود تا قلب لشکر بداند. و او در آن جنگ سعیها کرده و جدها نموده؛ و بدان‌سبب چینگگیزخان او را سُیُورغامیشی فرموده، و از مجموع برادران و برادرزادگان، او را و فرزندان او را به راه برادری و شهزادگی، مرتبه و جاه و منصب داده. و تا این غایت عادت آن‌است که اُورُوغِ چینگگیزخان از تمامت اعمام و عم‌زادگان، تنها اُرُوغِ جُوچیِ‌قَسار را در صف‌شهزادگان نشانند؛ و دیگران‌جمله در صف‌امرا نشینند. و بعضی حکایات جُوچیِ‌قَسار و فرزندان او در ضمن داستانها و تواریخ چینگگیزخان بیاید.

و او را فرزندان بسیار بوده‌اند. نقل می‌کنند که قریب چهل پسر داشته، لیکن معروف و مشهور سه پسراند: یِیگُو و تُوقُو و یِیسُونگگَه. لیکن در یَرْلِیغِ چینگگیزخان نام یِیگُو و یِیسُونگگه آمده

و از آن تُوقُو درنیامده و ییگُو کوتاه بود و تُوقُو از او کوتاهتر، و یِیسُونْگَّه دراز بالا و سرخ‌چهره بود و روی و ریش‌کشیده داشته، و چون جُوچِیقَسٰار نماند، پسر مهترش یِیگُو به جای او بنشست. و چون یِیگُو نماند، پسرش هَرْقٰاسُون جای او دانست. و بعد از او عمش یِیسُونْگَّه بنشست.

و در عهد مُنْگْکَه‌خان و قُوبیلٰای‌قاآن، قایم‌مقام جُوچِیقَسٰار، یِیسُونْگَّه بود و نام و آوازه او مشهور. و در میان کارهای بزرگ و مشورت احوال / پادشاهی درمی‌آمده، و او را احترام و تمکین بسیار کرده‌اند و بر قاعده تمامت لشکر و قوم، پدر و آقا و اِینی خود دانسته. و در وقتی که میان قُوبیلٰای‌قاآن و اَرِیغْ‌بُوکَا مخالفت افتاد، یِیسُونْگَّه پیش قُوبیلٰای‌قاآن بود و از عداد لشکر او، چنانکه در تاریخ قُوبیلٰای‌قاآن مشروح خواهد آمد. و می‌گویند در سن هفتاد و پنج‌سالگی که پیش قُوبیلٰای‌قاآن به قُوریلْتٰای آمده بود، هنوز تایی موی او سپید نشده‌بود. و به‌وقتی‌که چِینْگْگیزخان لشکر بر فرزندان بخش می‌کرد، یك هزار نفر به‌فرزندان جُوچِیقَسٰار، که بزرگ بودند، چون یِیگُو و تُوقُو و یِیسُونْگَّه داده، و از لشکر متفرق صد نفر داده. و بعد از آن هرکس از اُورُوغِ او که جای او می‌دانسته، آن لشکر نیز در مدال و اهتمام او بوده، و این زمان به واسطهٔ توالد و تناسل، بسیار شده‌اند. 118/

و در زمان مُنْگْکَه قاآن چندی از خواتین بزرگ جُوچِی قَسٰار در حیات بوده‌اند و او ایشان را عزیز و محترم داشته. و یُورْت و مقام یِیسُونْگَّه و اُورُوغ جُوچِیقَسٰار در اندرون مُغُولستان است از جانب شرق، مایل به شمال به‌حدود اِرْگَنَه و کُوکَه‌نٰاوُور و قِیلٰار، نزدیك به موضع یُورْتهایِ جیبو، پسر اُوتْچِی‌نُویٰان و نوادهٔ او طَغٰاچٰار.

و پسر ییگو را نام یاتتاق بوده، و یکی دیگر را اَرْقَسُون؛ و یك صده می‌دانسته‌اند. و پسر تُوقُو، اِبُوکَان هم یك صده می‌دانسته؛ و پسر ییسُونْگَکه‌اِمَگان، در زمان قُوبیلای‌قاآن جای جُوچیِ‌قَسار و اُولُوسِ او دانسته؛ و پسر اِمَگان‌شیکْتُور هم در عهد قُوبیلای‌قاآن قایم‌مقام پدر بوده، و آخرالامر با پسرزادگان طَغاچار که اُورُوغِ اُوتْچیِ‌نُویان بودند اتفاق کرده، با قُوبیلای‌قاآن غدر اندیشیدند، و اَیْغاق بیرون‌آمدند. و قُوبیلای‌قاآن ایشان را به‌یاسا رسانید و لشکرشان را بخش کرد.

و شعبه‌ای از اُورُوغِ جُوچیِ‌قَسار بدین ملك آمده‌اند، در عهد اَباقاخان اینجا بودند، و این زمان نیز بعضی هستند.

و پسری دیگر از آن جُوچیِ‌قَسار بوده، نام او ماقولدار و او را به اندك سستی که در مزاج داشته منسوب کرده‌اند. و مادرش آلْتان‌خاتون بود از قوم قُورُلاس. و این ماقولدار دو پسر داشته، یکی چیرقیدای نام، و او را پنج پسر بوده:

قِبْچاق ــ از قُمای زاده، و دو پسر داشته: طایْجُو، هولقوتو

سُوقُو ــ از خاتون زاده و فرزند نداشته.

کُوکَا ــ از خاتون آمده و فرزند ندارد.

توداگان ــ از خاتون آمده است.

توکَل ــ از خاتون زاده و سه پسر داشته: بابا و بُورالْغیِ و بُولاد.

و پسر دیگر از آنِ ماقولدار به کودکی نمانده و نام او معلوم نیست.

و جُوچیِ‌قَسار پسری دیگر داشته قَرالْجُو نام، و حال او چنان است که بنده‌ای از آن جُوچیِ‌قَسار، تُوقْتای نام، زنی پاکیزه‌صورت داشته، نام او، اوکُوکَجین؛ جُوچیِ‌قَسار روزی او را در صحرا دیده

و شمایل او در نظر وی آمـــده. با او خفته، و بعد از آن اندیشه کرده که چون به‌وی رسید، ممکن که حامله شده باشد. فرمود تا او را تنها نگاهداشته‌اند. بعد از نه ماه از وی پسری در وجود آمده و او را قَرالْجُو نام نهاد و به خاتون خویش آلْتان‌خاتون داد و گفت: ترا یك پسر است، این نیز از آنِ تو باشد. آلْتان خـــاتون او را پرورده و بزرگ کرده، و از این قَرالْجُـــو هفت پسر در وجـــود آمده[اند] و اسامی ایشان و نوادگان بدین تفصیل است:

تِیمُور ـ او را پسر نبوده است

سٰالی ـ را هم نبوده

مُوگَدو ـ دو پسر داشته است: بوکَرتَی، **قُورُومْشی**

قُوتُوقُو ـ پسری داشته اَرْسَلان [نام] با هُولاگُوخـــان بوده، یٰاغی شد و بمرد.

سٰالِپبُوقٰا ـ دو پسر داشته: قورجان، جاموجی.

مویدر ـ یك پسر داشته: اُورُوکْتِیمُور.

قُورْتَقَه ـ او را پسر نبوده.

می‌گویند در وقتی که اُوکِتَای‌قاآن پادشاه بود و چَغَتٰای از او جدا در اُلُوسِ خویش می‌بود، [پیش] اُوکِتَای‌قاآن فرستاد و عرضه داشت که کسانی که با ایشان همدمی و ندیمی کنیم و با ایشان آش و شراب خوریم کمتراند. اگـــر قاآن سُیُورْغٰامیشی کند و از این قوم چند کس بفرستد، حاکم باشد. اُوکِتَای[قاآن] فرمود تا چند کس را از اُورُوغِ جُوچِی‌قَسٰار معین کنند، از آن‌جمله قَرالْجُو را تعیین‌کردند. آلْتان‌خاتون که او را پرورده بود گفته‌است چگونه او را تنها بگذاریم. با وی به هم آمده/، و پسرزادهٔ خود چپرقِدٰای 119/ را که هنوز طفل بود، با خود آورده و ملازم چَغَتٰای بوده[اند، و به وقت آنکه بَرٰاق که پسرزادهٔ چَغَتٰای بود] به‌جنگ اَبٰاقٰاخان‌می‌آمد،

فرزندان قَرالْجُو و چیرْقِدای به موجب مذکـور با وی آمده‌اند و مصاف داده.

چون بَراق بگریخت و لشکر او متفرّق شدند، در دیگـر سال ایشان باتّفاق کِنْگَاچ کردند که پیش از این ما را قاآن فـرستاده بود، اکنون پیش اَباقا رویم و او را کُـوچ دهیم و چِیرغامیشی کنیم. تمامت بیامدند و به **سُوغُورلُوق** به بندگی اَباقاخان رسیدند [و تِگیشْمیشی کردند] و به سُیُورْغامیشی مخصوص گشتند. کُوکَا را فرمود تا ملازم اَرْغُون باشد، و بعد از آن سُوقُو را نیز به‌ملازمت او فرستاد. و تُودَای‌را ایدَاچی فرمود با کِرائی و هِنْدُو می‌گردیدند. و تُوکَل را هم ایدَاچی فرموده بود. چون بدان کار قیام نتوانست، او را معزول کرده ملازم خود گردانید، و تُوقْتای را نصب کرد. تِیمُور و سالی و مُونْکَدُو و قُوتُوقُو در تُومَـانِ شیرَامُون نُویان در تَمّا بودند. سالیبُوقا و مویدر و قُـورْتَقَه ملازم اَباقاخان بـه راه پسران می‌گردیدند.

پسر سوم قاچیوُن، و او خواتین و پسران بسیار داشته، لیکن قایم‌مقام او اِیلچیدای بوده، وعظیم معتبر بود. و اُوکِتَای و مُنْکْکَه قاآن و قُوبیلای‌قاآن همواره او را عزیز و محترم داشته‌اند و در کارهای بزرگ با وی مشورت کرده؛ و **اُولُوس** و یُورْتِ او به جانب شرقی بر استقامتِ سمتِ مشرق است در اندرون مُغُولستان، بـه حدود دیواری که خِتاییان از قَرامُورَان تا دریای جُورْچَه کشیده‌اند، و به ولایت جُورْچَه نزدیك است. و مواضعی که بدانجا نزدیك افتاده، یُورتِ قدیمی قوم ایکیرَاس و موضع قَلاَلْجیتْ اِلَت و حدود رودخانهٔ آلْقُوی است؛ و تا غایت وقت، فرزندان و لشکر او ملازم قاآنند؛ و در این ملك از اُورُوغ ایشان کسی نیست.

و به‌وقت آنکه چینْگگیزخان لشکرها را بر پسران بخش می‌کرد،

سه هزار نفر به اِیلْچِیداٰیْ نُویـاٰن داده، مقـدّمِ ایشان اَقْساٰؤُداٰی اوجقاش گُویاٰنْگ. اَقْساٰؤُداٰی نـام شعبه‌ای است و اوجقاش نـام شخص، و گُویاٰنْگ لقب. و این امیر از قوم ناٰیماٰن بود. و دیگر امرا از قوم اُورِیاٰنْگْقَت و تاٰتاٰر بودند، چه اکثر آن سه هزار لشکر ناٰیْماٰن و اُورِیاٰنْگْقَت و تاٰتاٰر بوده‌اند، و این زمان به واسطهٔ تناسل و توالد بسیار شده‌اند.

و اِیلچِیداٰی پسران بسیار داشت، و قایم‌مقام او چاقوله بوده و او نیز فرزندان بسیار داشته و قایم‌مقامش **اُوقْلاقوُر** بوده، و او را **نیز فرزندان بسیار بوده‌اند، و قایم‌مقام او قَدَآن، و او نیز فرزندان** داشته. و قایم‌مقامش شینکلقر بود. و قُوبیلاٰیْ‌قاآن جهت امتحان فرموده تا شعبه اِیلْچِیداٰی را شمرده‌اند و ششصد نفر برآمده. و این پسرِ آخرین بوده که با اُرُوغِ **اُوتْچِی نویان ناٰیاٰ** و دیگر شهزادگان یکی شده و با قُوبیلاٰی قاآن غدر اندیشیده. و قُوبیلاٰیْ‌قاآن ایشان را به یاٰساٰ رسانید و لشکرشان بخش کرد.

پسر چهارم **تِمُوگَه‌اُوتْچِگین** ــ تِمُوگَه نام است و اُوتْچِگین یعنی خداوند آتش و یُورْت و پسر کوچکین را اُوتْچِگین گویند. و او را اُوتْچِی‌نویان اسم عَلَم گشته و بدان شهرتی دارد. و خاتونی بزرگ داشته، نام او سندقجین از قوم اُولْقُونُوت، و از جمله خویشان مادر چینْگْگیز خان بوده. بدان‌سبب او را عظیم‌معتبر و محترم داشته‌اند. و اُوتْچِی‌نُویاٰن از میان مُغُولان بغایت عمارتْ دوست بوده، و به‌هر موضع که رسیده سرای و کوشك و باغ بنیاد نهاده.

و چینْگْگیز خان او را از دیگر برادران دوستر داشته و بالای دست برادران مهین می‌نشانده. و تا این غایت فرزندان او بالای فرزندان دو برادر دیگر نشینند. و به وقتی که چینْگْگیز خان لشکر بر فرزندان بخش می‌کرد، پنج هزار نفر به وی داده، از آن جمله

دو هزار [نفر] از قوم اَرُوناٰر از اقوام کِلْنْگُفُوت بوده‌اند و یك هزار از قوم بِپسُوت، و دو هزار از هر قومی جمع کرد. و او را فرزندان بسیار بوده‌اند و قایم‌مقامش **طَغاٰچاٰر** نُویاٰن بوده، و اُولُوس و لشکر بسیار داشت. و به تناسل و توالد، این پنج هزار نفر، لشکری بسیار شده‌اند و معتبر گشته.

و ولایت و یُـورْتِ او در شرقی [و] شمالی بـوده به اقاصی مُغُولستان، چنانکه از آن جانب هیچ قوم دیگر از مُغول نبوده‌اند. و **همواره** در قُورِیلْتاٰی و کارهای بزرگ پیش قـوبیلاٰی‌قاآن / در 120/ کِنْگَاچ بوده و عظیم معتبر و موقّر. و در زمانی که اَرِیقْ‌بُوکَا با قُوبیلاٰی‌قاآن مخالفت کرده بود، قُوبیلاٰی‌قاآن او را پیشوای لشکر گردانیده به جنگ فرستاده، و لشکر **اَرِیغْ‌بُوکَا را بزد.** و بعد از آن پیوسته به حکم یَرْلِیغِ قُـوبیلاٰی قاآن به لشکرهـا برنشستی و زندگانی به وجه احسن کرده و عمری تمام [یافته]. و چون نماند، او را فرزندان بسیار بودند، و قـایم‌مقام او جیبو شد؛ و او نیز فرزند بسیار داشته و قـایم‌مقامش **طَغاٰچـاٰر** بـوده؛ و او را نیـز فرزندان بسیار بوده‌اند و با بسیاری لشکر که با وی متّفق بود، به کُوچ دادن قُوبیلاٰی‌قاآن مشغول بوده؛ و پسران بسیار داشت و اجول نام قایم‌مقام او شد. و او را نیز فرزندان بسیار بودند و نایان قایم‌مقام او گشت.

و فرمان قُوبیلاٰی‌قاآن شد تا ایشان‌را بشمردند؛ اُورُوغ اُوتْچِي نُویاٰن، هفتصد نفر بودند. و این نایان مذکور در آخر عهد قُوبیلاٰی قاآن بوده، و با شهزادگان که ابن‌عمان [او] بودند، مانند شِکْتُورْ از اُورُوغِ جُوچِی‌قَساٰر و شینکلقر از اُورُوغِ اِیلچِیداٰیْ‌نُویاٰن و اِبُوگَان از اُرُوغِ کُولْگَان، و اُرُوغِ کُوتَن پسر اُوگِتَای‌قاآن و دیگر شهزادگان که پیش قُوبیلاٰی‌قاآن، جمله یك زبان شدند، و اندیشه **کـرد که با**

قایْدُو یکی شوند و با قاآن یاغی گردند. چون اَیْغاق بیرون آمد، قاآن لشکر کشید و ایشان را بگرفت، و بعضی را به یاسا رسانید، و لشکرهای ایشان را بخش [کرد]؛ و این زمان از اُولُوس ایشان کس نمانده.

پسر پنجم بِلْگُوتَیْ نُویان ــ از خاتونی دیگر زاده، و او را در عداد دیگر برادران نمی‌آورده‌اند و همواره ملازم بندگی چینْگگیز خان بوده.

و در وقتی که چینْگگیزخان با قوم قِیات یُورْکین مقدم ایشان ساچه‌بیکی و تایْچُو به طُویْ مشغول بودند، در آن میانه با یکدیگر خصومت کردند. در اثنای مخاصمت، بیلْگُوتای نویان کِـرْیاس را یاساميشي می‌کرد، دوش او را به‌شمشیر بریده‌اند. و آن‌حکایت در داستان چینْگگیزخان مشروح بیاید.

و او را فرزندان بسیار بوده‌اند و از آن جمله جاوُتُو قایم‌مقام او شده، و او را بدان سبب جاوُتُو گفته‌اند که صد خاتون و صد پسر داشته و چنان پیر شده، [که] خاتون و فرزندان خود را نمی‌شناخته. به وقتی که قُوبیلای‌قاآن پسر خود نُومُوغان را با دیگر شهزادگان به جنگ قایْدُو می‌فرستاد، و آن شهزادگان کِنْگاچ کرده قصد نُومُوغان کردند و او را بگرفتند، جاوُتُو در آن کِنْگاچ بوده و با ایشان متفق؛ و چون مراجعت نمود، از امرا تاچار نویان [که] از اُورُوغ اِیلْچیدای نُویان بود، به‌قاآن پیغام فرستاده که جاوُتُو چنین حرکتی کرده، او را به یاسا باید رسانید. قاآن فرمود که او را بر من حقی ثابت است، او را نکشم. و آن حق آن بوده که در وقت جنگ اَریغْبُوکا با قاآن، جاوُتُو قاآن را مددها کرده، بدان سبب او را نکشت، اما لشکر از او بازگرفت و او را به گرمسیر سواحل چین فرستاد و نگهبانان بر وی گماشت.

جاؤُتُو در آن وقت کفش و چارُوقِ خِتایی پوشیدی و برفتی، و به خویشتن هیمه گرد کردی تا آش پختی. نگهبانان گفته‌اند که ما بیاریم، [او] گفته سزای من این است. چه در اول خدمت نیکو کردم و در آخر به زیان آوردم و گناه‌کارم، و جان من بخشیده‌اند. هرآینه [او را] سرانجام چنین بود و بدان موجب زندگانی می‌کرد تا نماند.

و قُوبیلای‌قاآن جهت‌امتحان، اُورُوغِ او را شمرده، هشتصد نفر بوده‌اند. و گفته چگونه است که از نسل پسران جُوچیِ‌قَسار که چهل مرد بوده‌اند هشتصد نفر متولد شده‌انــد، و از آن پسران بِلْگُوتَیْ، جاؤُتُو که صد بوده‌اند، هــم هشتصد نفر متولد شده و زیادت نیستند. بعد از آن گفته‌است که اُورُوغِ جُوچیِ‌قَسار محتشم و منعم‌اند، و اُورُوغِ بِلْگُوتَیْ نُویان درویش، بدان سبب توالدایشان کمتر بوده، و این زمان اُرُوغِ او در خدمت قاآن‌اند. شرح و تفصیل شعب فرزندان ییسُوگای‌بهادر، غیر چینْگگیزخان، بر این موجب است که ذکر رفت.

و اما حکایت جنگ و مصاف او / 121/

اکثر جنگها و مصافهای یِیسُوکَای بَهٰادُر با اقوام تٰاتٰار بوده، که در آن عهد مشهورترین اقوام اتراك بوده‌اند، و لشکر ایشان از دیگران زیادت. و از آن تاریخ کــه بواسطهٔ مردن سٰایِنْ‌تِیگین، برادر خاتون قَبُل‌خان. و کشتن خویشان او چِرْقِل، قٰامِ تٰاتٰاری را، در میان فرزندان قَبُل‌خان و اقوام تٰاتٰارْ خصومت واقع شده،چنانکه در داستان قَبُل‌خان ذکر رفت. از جانبین فتنه قایم گشته و همواره با یکدیگر جنگها کرده‌اند و مصافها داده، و عاقبت‌الامر یِیسُوگَای بَهٰادُر بر ایشان غالب آمده و ایشان را مقهور گردانیده؟ و بعد از آن چِینْگْگیزخان تمامت آن قوم را و چندین اقوام دیگر در قید بندگی و اسیری خویش آورده، چنانچه امروز مشاهده می‌رود که تمامت اقوام اتراك بنده و **لشکری اُورُوغِ چِینْگْگیزخان‌اند.**

و بتخصیص در وقت ولادت مبارك چِینْگْگیزخــان، یِیسُوگَای بَهٰادُر به جنگ تٰاتٰار برنشسته بود و تِمُوجِینْ اُوگَه را و قُورِیْ‌بُوقٰا را که پادشاه[ان] ایشان بودند، کشته و اسباب و اموال ایشان غارت کرده؛ چون مراجعت نمود، چِینْگْگیزخان به مبارکی در وجود آمده بود. آن قضیه را به فال داشته نام او تِمُوجِین نهاد؛ و ذکر آن حال در داستان چِینْگْگیزخــان مشروح خــواهد آمــد، انشاءالله العزیز.

قسم دوم

در صورت یِیسُوگَای بَهادُر و خاتون او و جدول شعب فرزندان ایشان

یِیسُوگَای‌بَهادُر را به موجبی که در قسم سابق مفصل ذکر رفت، پنج پسر بوده‌اند و ایشان را اُورُوغ و فرزندان بسیار، و غیر از آن چینْگْگیزخان، آنچه از ایشان مشهور و معتبر بوده‌اند نوشته شد؛ و در این قسم صورت او و خاتونش اثبات کرده، اسامی فرزندان و نوادگان مذکور بر جدول شعب خواهیم نهاد، و از آن چینْگْگیزخان، که پادشاه جهان و جهانیان بوده، در داستانی علی‌حده متعاقب خواهد آمد. واللّه تعالی ولیّ‌التّوفیق./ 122/

صورت یِیسُوگَای‌بَهادُر و خاتون و شعب فرزندان

یِیسُوگَای بَهادُر

چینْگْگیزخان

اول نام او تِمُوجین بوده است و سیزده ساله بود که پدر او نماند؛ و بیشتر خویشان و اتباع او از وی برگشتند، و مدت بیست و هشت سال پریشان‌حال بود، و بعد از آن دولت او روی به زیادت نهاده، و چون اُونگ‌خان پادشاه کِرَایِت‌را مقهور گردانید، او را چینگزی می‌خوانند، یعنی پادشاه معظم.

و بعد از آن چون تایانگ‌خان پادشاه نایمان را بکشت و پادشاهی بر وی مقرّر گشت، توقی نه پایهٔ سپید بر پای کرده، و لقبِ او چینگگیزخان نهادند، و واضعِ آن نام تِبْتِنْگری پسر مُنْگلیك‌اِیچیگَه بود، و نامش کُوکُچُو بوده‌است و لقب، تِبْتِنْگری. / 123

فصل دوم

[از باب دوم از مجلّد اول از کتاب جامع‌التّواریخ در داستانهای چینگگیزخان و اُورُوغِ نامدار او که بعضی پادشاه هر عهد شده‌اند و بعضی پادشاه اُولُوسی معیّن بمـافیه مجمل حکایـات پادشاهان اقالیم عـالم که معـاصر ایشان بـوده‌اند تا شهور سنهٔ خَمْسَ و سبعمائهٔ هجری.]

/آغاز داستان چینگگیزخان /12

بر ضمیر منیر ارباب تدبّر و تفکّر مخفی و مستور نماند که هر آنچه در عالم کون و فساد از تخریب بقاع و بلاد و تفـریق انواع عباد حادث و واقع شود و از انقلاب امور و تبدّل احـوال ظاهر و شایع گردد، مقتضی فضل و عدلِ ربّانی و متضمّنِ عظایم و جسایم حکم یزدانی تـواند بود، و اجـرای سنّتِ الهی در ابدای مکوّناتِ نامتناهی بر آن جملت است که چون به مرورِ دهور قوانین امور فتور می‌پذیرد، و به تعاقب و توالی ایّام و لیالی، حال دول و ملل اختلال و اضطراب می‌یابد؛ به هر قرنی صاحب‌قرانی عظیم شوکت مهیب‌صولت، مخصوص به تأییدِ آسمانی و مشرّف به خلعت نافذفرمانی، جهت ازاحت آن خلل و ازالتِ آن زلل برخیزد، و در تمهید ارکان آن بنیان و تشیید مبانـی آن معانی [سعی‌ای] به

اقصی الغایة و جدّی به ابلغِالنّهایة نماید؛ و عرصهٔ ممالك را که عرضهٔ مهالك گشته باشد، از انجـاس و ارجاس اربابِ شرور و اصحاب غرور پاك گرداند. و غبار فتنه و فساد هر مفسد و عیّار به زخم شمشیر آبدار از روی روزگار بنشاند.

و خلاصهٔ این ترکیب و مقصود از این تشبیب آنکه، پیش از این [چون] در انحای ممالك، آرای مختلف ظاهر شده بود، و در اطراف جهـان اصناف سرکشان پیدا گشته، و بواسطهٔ تنازع و تخالف، روابط ضوابط جهانداری انخلال یافت و اساس مقیاس امور سیاسی اختلال پذیرفت، بـر مقتضی مشیّت ازلی و موجب حکمت لم‌یزلی. پادشاه جهـان، چینْگگیزخان، کـه مبارز معرکهٔ گیتی‌ستانی و چابك‌سوار میدان جهانبانی بـود، پای صولت در رکاب دولت نهاد، و دست سطوت بر ارباب نخوت گشاد. شرار آتش سنان آبدارش چون باد، خاك از دیار اشرار روزگار برآورد، و صدمات گرز قلعه‌گشای و ضربات شمشیر خونریزش خان‌ومان اهل طغیان زیـر و زبـر کرد. و چـون **مضاء صمصـام** او بـا قضا و قـدر مطـابق بود؛ بـه هرچـه روی آورد مسخّـر رای او شد؛ و به هر کـه اشارت کرد منقاد فرمان با نفاذ او گشت. و آنانکه طـریقهٔ مقاومت و عناد سپردند، جان را با خـان‌ومان بی‌امان سپردند.

و بعداز آنکه در زمانی اندك بسیاری‌از ممالك در حوزهٔ تصرّف آورده بود، رسوم و قوانین یاساق و یوسون پادشاهی را مرتب و و مدوّن گردانید و مراسم عدل‌گستری و رعیّت‌پروری به تقدیم رسانید، و استحکام قوایم دعـایم مملکت را به معافی و مسلّمی معتبران هر ملّتی فرمان داد، و ابواب احسان و انعام بـر طبقات اصناف انام بگشاد. و چون در اثنای اتمام مهام جهانگیری، نکایت

حرکات لشکر به بلاد اسلام سرایت کرده بود، **حکمت بالغهٔ ایزدی** چنان اقتضا کرد که آن الم را مرهم هم اسلام آن اقوام باشد که بر آن ایلام اقدام نموده بودند؛ تا عالمیان را کمال قدرت ذوالجلالی و نفاذ امر لایزالی موضّح و مبیّن و مشرّح و معیّن شود.

و این معنی به وجود پر جود پادشاه اسلام، شهنشاه انام، سایهٔ آله، ناصر دین اللّه، سلطان محمود غاٰزاٰن خان خُلِّدَ سُلْطاٰنُهُ که درّ دریای خاندان چینْگگیزخانی و مهر سپهر دودمان فرمانروایی است، صورت بست که چنانچه دانی و قاصی و مطیع و عاصی مشاهده کردند، به هدایت عنایت ازلی در آیینهٔ ضمیر مبارك منیرش که بی‌تکلّف جام گیتی‌نمای عالم عرفان و تحقیق است؛ حقیقت **حقیّت ایمان** مرتسم شد، و بر لوح سینهٔ پر سکینه‌اش که بی‌شایبهٔ ریا، مهبط فیض انوار کبریا است، قاعدهٔ تمکّن اسلام ثابت و مستحکم گشت، و تمام اقوام اُویْغُور و مُغول و آذرپرستان و بت‌پرستان را در دایرهٔ دین اسلام آورد، و بتخانه‌ها و معابد نامشروع را بکلّی برانداخت، و روی زمین از مشرکان و مخالفان دین بپرداخت.

125/ و تقویت ملّت محمّدی و تمشیت احکام شریعت / احمدی، و دفع ظلم ظلمه و متعدّیان و قمع اهل عدوان و طغیان بر وجهی فرموده که بعد از عهد نبوّت در هیچ عهدی و زمانی آرایش اسلام و آسایش انام [چنانچه] درین دور دولت روزافزون او است نبوده. کسانی که به سعادت ادراك این عهد همایون و روزگار میمون **مستسعد** شده‌ایم، شکرانهٔ این موهبت عظیم و مرحمت عمیم چگونه توانیم گزارد که آنچه متمنّی و مطلوب پدران ما بود از ظهور رونق بازار مسلمانی و انقطاع اسباب مشقّت و پریشانی، جمله ما را دست داده، و ابواب امن و امان و استقامت امور اهل

ایمان از کمال عاطفت و مرحمت شهنشاهی بر ما گشاده. **ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَ الْحَمْدُلِلّٰهِ عَلیٰ ذٰلِكَ حَمْداً کَثیراً.**

حق جلّ و علا امداد تأیید و نصرت پادشاه اسلام، شاه جهان پناه، ناصر دین اللّه، **سلطان محمود غازان‌خان** ابدالدّهر متواصل داراد، و ایّام دولتش را به عهد ابد و دور سرمد متّصل، اِنَّهُ وَلِیُّ الْاِجابَةِ. وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الْکِرامِ.

داستان چینگگیزخان بن ییسوگای بَهادُر
و آن بر سه قسم است بدین تفصیل:

قسم اول ـ در تقریر نسب او و شرح و تفصیل پسران و دختران و نوادگان [او] که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند، و ذکر خواتین و دامادان [او] و صورت جدول شعب فرزندان او.

قسم دوم ـ در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او، و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی، و نسب امرا و ذکر مصافها که در هر وقت کرده و فتحها که دست داده، و مقدار مدّت پادشاهی او.

قسم سوم ـ حکایات و حوادث که در زمان او و پادشاهی او واقع گشته، و بیلگها و سخنها و حکمتهای نیکو که گفته و فرموده، و سیر و اخلاق پسندیدهٔ او از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته، و نامرتّب و متفرّق از هر کس و هر کتاب معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب چینْگگیزخان و شرح و تفصیل خواتین و پسران و دختران و دامادان او، و صورت او و جدول شعب فرزندان [او]

و هرچند پدران او را تا آلانْقُوآ تاریخ و داستانهای علی‌حده نوشته شد، در این داستان شجرهٔ او را تا آلانْقوآ مشروح نوشتن واضحتر می‌باشد، تا چون خواننده خواهد که برفور واقف شود، پیش از آنکه داستانهای دیگــران مطالعه کند، [هم] از اینجــا فهم کند.

و نیز ذکر کنیم‌که مُغولان هریك از آباء و اجداد را به‌اصطلاح خویش به کدام اسم می‌گویند؛ و شجرهٔ چینْگگیزخــان و القاب و اجداد او بدین تفصیل است:

پدر چینْگگیزخان یِیسُوکَای بَهادُر، و به زبان مُغُولی اِیچِیگَه گویند.

جد چینْگگیزخان بَرْتَان‌بَهادُر، و به‌زبان مُغولی اِبُوگَه گویند.

پدر سوم چینْگگیزخان قَبُل‌خان، و بــه زبان مُغُولی اِلِینْچِیك گویند.

پدر چهارم چینْگگیزخان تُومْبِنَه‌قاآن، و به زبان مُغُولی بُودَتُور گویند. 126/

پدر پنجم چینْگگیزخان بایْ‌سِنْگقُور، و به زبان مُغُولی بُودَاُوگُو

گویند.

پدر ششم چینْگگیزخان قایْدُوخان، و به زبان مُغولی بُورْقَتی گویند.

پدر هفتم چینْگگیزخان دُوتُومَنِن، و به زبان مُغولی دُوتاقُون گویند.

پدر هشتم چینْگگیزخان بُودُنْچَر.

اصطلاح تا هفتم زیادت نیست، و مجموع را اِیچپگپن اِبُوگَه گویند.

جدهٔ همه آلانْقُوآ و به روایتی دیگر چنان آورده‌اند که آلانْقُوآ، دهم می‌باشد چه می‌گویند بُودُنْچَر دو پسر داشت: یکی بُوقا و دیگر ناچین؛ و پسر بُوقا دُوتُومْمَنِن بود، به جهت اختلاف روایت در داستانهای متقدّم به روایتی گفته شد، و اینجا به روایتی [دیگر] ثبت شده تا هیچ کدام مهمل نماند. والسلام.

از داستانهای متقدّم و حکایاتِ سابق معلوم و مقرّر شد که چینْگگیزخان خلاصهٔ تمامتِ اقوام نیرُوُن است که از آلانْقوآ در وجود آمده‌اند. و بعد از خروج او عالمیان مشاهده کردند که به انواع تأییدات آسمانی مخصوص بوده، و از غایت قوت و شوکت، مجموع اقوامِ اتراك و مُغول و دیگر اصناف را مسخّر خویش گردانیده و در سلك بندگان آورده. و او مانند درِّ یتیم از میان جواهر، از جمله آن طوایف به شرفِ ذات و نفاستِ صفات بر سر آمد. و ممالك اقالیم عالم را در حوزهٔ تصرف و قبضهٔ سلطنت آورد؛ و اولاد بزرگوار او و اُورُوغ نامدار او در شش جهت هفت اقلیم، مالك تاج و تخت جهانداری [و] والی مملکت بختیاری شده‌اند؛ **و عاقبةالامر دین اسلام به‌تقویت و تربیت شهنشاه جهان‌پناه، ناصر دین‌الله، سلطان محمود غازان خلّدالله سلطانه و اعلی شأنه،**

که علّت غایی وجود آن همه قبایل و عشایر است؛ چنان ثابتْ ارکان و قوی‌بنیان گشته که همگنان از دور و نزدیك و تُرك و تَاژِیك، معاینه مشاهده می‌کنند. ان‌شاءاللّه آمداد دولت این عهد همایون تا ابد روزافزون باشد.

و هرچند در قسم دوم تاریخ، احوال و حکایات چینْگگیزخان هریك به موضع خویش مشروح و مفصّل خواهد آمد، اینجا نیز بر سبیل دیباچه، شمّه‌ای به طریق اختصار ایراد می‌رود، تا خواننده را علی‌الاجمال وقوفی حاصل آید. و نیز ذکر خواتین و شعب فرزندان او که خواهد آمد، به فهم نزدیکتر باشد. می‌گوییم، وَ بِاللّهِ التَّوفیق، که چینْگگیزخان در سن طفولیت به سیزده سالگی از پدر بازماند، و اقوام بسیار که در زمان دولت پدرش یِیسوگَای بَهادُر جمع شده بودند و مطیع او گشته، چون چینْگگیزخان را طفل دیدند، از وی برگشتند. و چون مادر او اُوَلُونْ‌اِیکَه عظیم کافیه و عاقله بوده، به قدر امکان او را و خان‌و مان و اتباع و لشکر و اعوان که از یِیسُوگَای بَهادُر بازمانده بودند، محافظت و مراقبت می‌نموده. و بکرّات احوال چینْگگیزخان ضعف می‌پذیرفته، و چند نوبت اقوام تَایْچیوُت بر وی فرصت یافته‌اند و بند کرده، و حق تعالی او را از آن ورطه‌ها خلاص داده.

و چون در ازلِ آزال خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه عالم شود، بتدریج تربیت می‌یافته، تا بواسطهٔ مقاساتِ زحمات و تحمّلِ مشقّات بر کارهای صعب مصابرت تواند، [تا] چون به لذّت پادشاهی و آسایش رسد، قدر آن نعمت بزرگ بداند و شرایط شکرگزاری به تقدیم رساند؛ و چون به مراتبِ عَلَیّه رسد، عالمیان را هریك به جای خود تواند داشت. و باوجود ضعف

127/ حال و کثرتِ مشقات و زحمات / و شداید گوناگون، عظیم بهادر و شجاع بوده، و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ. و به جهت کرم و انعام، نام و آوازهٔ او در اطراف منتشر شده بود و محبّت او در طباع بادید آمده، و اقوام به جانب او مایل می‌شده‌اند و رغبت می‌نموده، تا قوی‌حال و با شوکت گشته، و دوستان را مظفّر و منصور؛ و دشمنان را مخذول و مقهور گردانیده.

و سبب آنکه خویشان و عم‌زادگان او و پدرانش بر وی حسد بردند، علی‌الخصوص اقوام تایْچیوُت که همسایه بودند و یُورْتهای ایشان به همدیگر نزدیك، و تدارك ایشان مهمتر بود از کسانی‌که بیگانه بودند و مسافت میان ایشان بعید، پیشتر با ایشان درافتاده و به انواع زحمات کشیده تا اکثر آن اقوام را مقهور کرده، و بازماندگان را در سلكِ بندگان آورده، چنانچه بشرح خواهد آمد.

و بعد از آن بعضی خویشان و اقوام مُغول که به نسبت به وی نزدیکتر بودند، مسخّر و مطیع گردانیده؛ و بعد از آن قومی از خویشان او با اُونگ‌خان پادشاه کِرَایِت، که‌میان او و چینگگیزخان دیرینه دوستی و پدر فرزندی بود یکی شدند، و باتّفاق قصد او اندیشیدند، و مقام و یُورْتهای ایشان به همدیگر نزدیك و متّصل بود، ضرورت گشت تدارك آن جمع کردن. بکرّات مصافها دادند تا عاقبة‌الامر چینگگیزْخان غالب آمد، و ایشان را جمله ناچیز و نیست گردانید.

و بعد از آن اقوامی را از مُغولی که در حدود یُورْتهای او می‌نشستند، و همسایهٔ بد اکثر دشمن و حاسد باشد، تدارك کرد.

بعد از آن میان او و پادشاهان نایمان که بواسطهٔ دشمنی که با پادشاه کِرایت اونگ‌خان داشتند، و دوستی چینگگیزخان با وی، چند نوبت چینگگیزخان با ایشان جنگ کرده بود، عداوت و مخاصمت قایم گشت و کینه‌ها در سینه‌ها مستحکم شد؛ و نیز ولایاتی که به چینگگیزخان نزدیك بود، از معاندان و مخالفان پاك گشته بود و سرحدهای نایمان به‌هم پیوسته، و بعضی دشمنان چینگگیزخان از خویشان او و اقوام مُغول پیش ایشان رفته و با وی دشمنی و عداوت آغاز نهاده. بدین اسباب لازم شد با ایشان محاربت کردن، تا جمله را مقهور و مسخر گردانید. بعد از آن پادشاه خِتای، آلْتان‌خان، که پادشاهی بغایت بزرگ و معتبر بوده، و در همه اوقات اکثر اقوام مُغول و ترك بواسطهٔ آنکه در حدود ولایت خِتای بوده‌اند مطاوعت و انقیاد ایشان نموده‌اند و نیز سرکشی می‌کرده، از چینگگیزخان بر همان قاعده توقع مطاوعت و متابعت می‌داشت.

و نیز پادشاهان خِتای، چنانکه در داستانهای متقدم گفته شد که از آباء و اجداد و اعمام چینگگیزخان چند کس را کشته بودند، بدان سبب میان ایشان معادات و مناقشت بادید آمده. و چون حق تعالی چینگگیزخان را قوت و قدرت داد و لشکر بسیار بر وی جمع شد، بر خود واجب دانست به مکافات و انتقام کینهٔ دیرینه قیام نمودن. با سپاهی بسیار به جنگ آلْتان‌خان رفت و اکثر ممالك خِتای را مسخر کرد، و پادشاهان و گردنکشان ایشان را مقهور گردانید، و بقیهٔ شمشیر جمله مطیع و فرمانبردار گشتند. و بعد از پنجسال لشکری را در آن سرحد بگذاشت و با اُرْدُویِ خویش مراجعت کرد.

و بعدازآن‌مملکت تبت و تَنْگقُوت که هم‌درحوالی ولایات‌او بود

مسخّر گردانید؛ و در خاطر داشت که دیگرباره به‌جانب خِتٰای رود تا آن ممالك را بیکبارگی مستخلص گرداند؛ و ولایت قَرٰاجانْگ را نیز که به خِتٰای متّصل است و به مُغولستان نزدیك، و هندوان و اهل قَرٰاجٰانْگ آن را کَنْدَر می‌گویند و تاجیکان قندهار، مسخر کند. عزم را بدان مهم جزم داشت، لیکن چون کُوشْلُوك‌خان پسر پادشاه نٰایْمٰان به وقتی کــه پدرش کشته شد گریخته بــه ولایت ترکستان رفت، و با بعضی اقوام مُغول که دشمنان چینْگْگیزخان بودند یکی شده، بر مملکت ترکستان که گُورْخان قَراخِتٰای داشت مستولی گشته؛ و گُورْخان نمانده، آوازهٔ آن حالت به چینْگْگیزخان رسید و عزمش از رفتن به‌جانب خِتٰای و آن حدود فاتر شد و به‌دفع فتنهٔ کُوشْلُوك مشغول گشت. جِبَه را با لشکر بفرستاد و او را نیز مقهور کرد.

/128 و چون ترکستان که ملکی با طول و عرض است، کُوشْلُوك / به مشاورت سلطان خوارزمشاه از دست گُورخان بیرون آورده بود و کُوشْلُوك بر بعضی از آن مسلّط‌شده، و خوارزمشاه بر بعضی.چون لشکر چینْگْگیزخان‌کُوشْلُوك را ازمیانه برداشتند سلطان‌خوارزمشاه تمامت‌مملکت تــرکستان تا اُترار که‌سرحد است‌به‌دست‌فروگرفت. چینْگْگیزخان از آن غیرت‌کرد، و نیز جماعتی‌بازرگانان مسلمان که چینْگْگیزخان ایشان را از راه اتحاد و دوستی پیش سلطان فرستاده بود، خال سلطان اینٰالْچُوق نام، که او را قٰایِرخــان می‌گفتند بی تأمّل و تفکّر ایشان را در اُترار بکشت. بدان واسطه چندان حمیّت و غضب بر چینْگْگیزخان غالب شد که کار ولایت خِتٰای و چین و قَرٰاجٰانْگ را فــراموش کــرد و برفــور عازم دیار تــرکستان و ایران‌زمین شد. و هــر دو مملکت را به اتّفاق پسران و معاونت امرای خود مسخّر گردانید.

و بعد از او اُوگِتَای‌قاآن ولایتِ خِتـٰای را به اتّفاق بـرادر خویش تُولُوی خان تمام بگرفت، و ولایت کِرَل و باشْغُرْد و بُولَر و دشت قِپْچاق و اُورُوس و چِرْکِس و آس تا نهایت شمال، و از جانب جنوب تا حدود حبشه، به اتّفاق برادرزادگان بستدند. و ولایت سُولَنْگْقَه همچنین بگرفتند.

و در عهد مُنْگْکَه‌قاآن، بـرادرش قُوبِپلٰای‌قـاآن آنچه از خِتٰای مانده بود بگرفت؛ و برادر ایشان هُولَاگُوخان بغداد و دیار و قلاع ملاحـده و شام و دیگر ولایات ایران‌زمین، تا اقاصی روم بیکبار بگرفت.

و قُوبِپلٰای‌قاآن در وقت پادشاهی خود، ولایت چین و قَراجانْگ و بعضی از هندوستان بستد، و الی‌الغایة برقرار، سال به سال و روز به روز اُورُوغ و فرزندان چِپنْگْگیزخان ولایاتی که در حوالی ممالك ایشان است، در تحتِ تصرّف می‌آرند. و چنین کارهای‌معظم از اثر دولت چِپنْگْگیزخان و اُورُوغِ او میّسر گشته و می‌گردد.

و شرح و تفصیل این حکایات، من‌بعد هریك در داستانـی به جای خود خواهد آمد. اینجا بر سبیل دیباچه این مختصر ذکر رفت. و این زمان آغاز کنیم و شرح و تفصیل خواتین چِپنْگْگیزخان و ذکر آنکه از هر خاتونی چند فرزند داشته و احوال هریك در قلم آریم، بِعَوْنِ‌اللّٰهِ تَعالیٰ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ.

ذکر خواتینِ چینگگیزخان و فرزندان او

چینگگیزخان را قرب پانصد خاتون و سُرّیّت بوده، و هر یکی را از قومی می‌ستده، بعضی را به طریق نکاح مغولانه خواسته، و اکثر آن بوده‌اند که چون ممالك و اقوام را مسخّر و مقهور گردانید، ایشان را به غارت بیاورد و بستد، لیکن آنانکه خواتین بزرگ بوده‌اند و در صدد اعتبار تمام آمده، پنج بوده‌اند بدین تفصیل:

خاتون اول

بُورْتَه‌فُوجین دختر دَیْ‌نُویان، مقدّم و پادشاهِ قوم قُنْقِرات؛ و او معتبرترین و بزرگترینِ همه خواتین بوده، و مادرِ چهار پسر بزرگتر که اهلِ اعتبار بودند، و پنج دختر بوده.

پسر بزرگتر، جُوچی بود که تمامت پادشاهان و شهزادگان که در دشت قِپْچاق‌اند از نسل وی‌اند. و چنان تقریر می‌کنند که در وقتی که چینگگیزخان با قوم مِرکیت جنگ کرد و ایشان غالب آمدند، بُورْتَه‌فوجین به جُوچی حامله بود. قوم مِرکیت او را به غارت ببردند، و به‌جهت آنکه در آن‌وقت میان مِرْکیت و اُونگ‌خان صلح بود، او را پیش اُونگ‌خان فرستادند. اُونگ‌خان او را عزیز و محترم داشت، و بنا بر دوستی قدیم که با پدر چینگگیزخان داشته، و چینگگیزخان را فرزند می‌گفته، به نظر عروسی به وی

نگاه کرده. و امرای او گفته‌اند چرا او را نمی‌ستانی؟ جواب داده که عروس من است. از مروّت و مردمی دور باشد به نظرِ خیانت بر وی نگاه کردن.

و چون چینْگْگیزخان از آن حال خبر یافت، سَپا را که جد سَرْتاقْنُویان بوده، از قوم جَلایِر، پیش اُونْگ‌خان فرستاد و این خاتون را طلب داشت. اُونْگ‌خان او را مراعات کرده به‌وی سپرد. چون / روی به خدمت چینْگْگیزخان نهادند، در راه جُوچِی به وجود 129/ آمد. و جهت آنکه راه مخوف بود و مجالِ مقام و ترتیبِ گهواره نه، سَپا قدری آردِ خمیری نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته به آزرم بیاورد تا اعضای او درد نیابد. **و نام او** بدان سبب جُوچِی کردند، که ناگاه در وجود آمده.

پسرِ دوم، چَغَتای که از ابتدای ولایتِ ترکستان تا انتهای آب آمویه حکومت حوالت به‌وی بود، و اُولُوسِ او را آلْغُوی و مبارکشاه و بَراق می‌دانستند، و اکنون دُوا پسر او و قُتْلُغ‌خواجه می‌دانند؛ و تفصیلِ شعب فرزندان و حکایاتِ او و هریك به موضع خویش خواهد آمدن.

پسر سوم، اُوکِتای[قاآن] که بعد از چینْگْگیزخان قاآن شد و سیزده سال قاآنی کرد، و **گُیُوكْ‌خان** پسر بزرگین او بود، و قایْدُو و چند شهزاده که در آن حدود می‌باشند از نسل وی‌اند و حکایات ایشان به جای خود بیاید.

پسر چهارم، تُولُویْ که لقب او یِکَه‌نُویَن و اُولُغْنُویَن بوده؛ و چینْگْگیزخان او را نُوکُر می‌خوانده، و اکثر اوقات ملازم پدر بودی و در جنگها با وی.

و تُولُوی به زبان مُغولی آیینه باشد، چون او وفات یافت، تا این غایت آیینه را نام غُزوق شده، و نام آیینه به ترکی کُوزْکُو

است. و این زمان مغولان نیز آیینه را گُوزْگُو می‌گویند به سبب مذکور؛ و مُنْگْکَه‌قاآن و قوبیلای‌قاآن و هُولَاگُوخان و اَرِیغْ‌بُوکَا فرزندان او بودند؛ و اکنون از ذرّیّت و فرزندزادگان ایشان تِیمُورْ قاآن و پادشاه اسلام غازان‌خان خُلِّدَ مُلْکُهُ قاآن و پادشاه‌اند. و دیگر شعب و ذرّیّت از نسلِ پاك او قاآن و پادشاه هر اقلیم شدند، و داستان هریك علی‌حده خواهد آمد.

و این چهار پسر چینْگْگیزْخان همه عاقل و کافی و کامل و بَهادُرْ و دلاور و پسندیدهٔ پدر و لشکر و رعیّت بوده‌اند، و مملکت چینْگْگیزْخان را به مثابتِ چهار رکن. و او هریك از ایشان را پادشاهی تصوّر کرده، و ایشان را چهار کُولُوگْ می‌گفته. و از آدمی و اسب و غیره، آنکه بر سر آید و بر دیگران راجح باشد و سابق‌آید، او را کُولُوگ گویند. و حکایات‌این‌چهار پسر بیرونِ‌آنچه در داستان هریك خواهیم نوشتن، بسیار باشد که در این داستان چینْگْگیزْخان بیاید و از آنجا معلوم گردد؛ و ذکرِ امرا و لشکرها که ترتیب کرده به هر پسری داده، هم در این‌داستان، در آن‌تفصیل امرا مشروح خواهد آمد. اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ.

و اسامی پنج دختر که از این خاتون بوده‌اند و ذکرِ آنکه هریك را به کدام شوهر داده، بدین تفصیل است:

دختر بزرگتر، قُوجِینْ‌بِیکیِ. در ابتدا او را جهت تُوساقا پسر سَنْگُونْ [و] نوادهٔ اُونْگْ‌خان می‌خواستند و آن وصلت به اتمام نرسید و بدان سبب دلماندگی در میان آمد، و بعد از آن او را به پسر نُکُونْ، بُوتُوکُورْگَانْ، از اقوام اِیکِیرَاسْ داده‌است.

دختر دوم، چیچَگَانْ. او را به پسر نُوقُوته‌بیکی پادشاه قوم اُویْرَاتْ، تُورالْچِی‌کُورْگان داده.

دختر سوم، آلَاقَایْ‌بِیکیِ. او را به‌پسر پادشاه اُونْگُوت، چینگوی

داده است.

دختر چهارم، تومالون. او را به پسر پادشاه قُنْقِرات داده، نام او کُورْگَان. هرچند کُورْگَان داماد باشد، نام او هم کُورْگَان بوده.

دختر پنجم، آلْتالُون. و آلْتالُوقان نیز گفته‌اند. او را به پسر تایْچُوکُورْگَان از قوم اُولْقُونُوت، نام او جاوُرْساچان داد؛ و تایْچُو کُورْگَان برادر مادر چینْگْگیزْخان بوده، و چینْگْگیزْخان این دختر را عزیزتر از دیگردختران‌داشته، و احوال و حکایات او بسیار است، بعد از این نوشته شود.

و این پنج دختر و شوهران ایشان را قضایا و حکایات بسیار است؛ و چون شعب نسب هریك در شعبه‌ای می‌آید، و بعضی حکایات در اثنای تواریخ چینْگْگیزْخان و داستانهای اُوکِتایْ‌قاآن و کُیُوكْ‌خان بیاید، چون نیك مطالعه کنند، جمله معلوم و مفهوم گردد.

فرزندان که از خاتون بزرگتر، بُورْتَه‌فُوجین، در وجود آمده‌اند، این‌اندك ذکر کرده شد. والسّلام.

خاتون دوم

قُولانْ‌خاتون، دختر طایِرْ اُوسُون مقدّم قوم اُوهَزْمِرْکیت که به موجب فرمان، ایل شد؛ و این دختر را بیاورد و به چینْگْگیزْخان داد؛ و از او یك پسر داشته، نام او کُولْگَان. و این پسر را مرتبهٔ چهار پسر مذکور ننهاده.

و حکایت کُولْگَان و شعب فرزندان او چنان است که او را چهار پسر بوده. پسر بزرگتر را نام قوجه بوده. چون پدرش وفات یافته است، / ششْ‌هزار مرد بدو داده‌اند و جای‌پدر به‌وی ارزانی 130/ داشته. و این قوجه پسری داشته، اُورُوْدَیْ نام. او نیز جای و لشکر پدر دانسته، و ملازم قُوبیلایْ‌قاآن بوده و پسری داشته،

نام او اِبُوگان، و جای و لشکر پدر دانسته، لیکن در وقتی که اُورُوغِ تَغاچارْنُویان، ناٰیا و دیگرْ شهزادگان، با قُوبیلائیْقاآن دل دگرگون کردند و اندیشیده که با قایْدُو یکی شوند، و قُوبیلائیْقاآن را معلوم شد، او را با دیگران به‌هم به یاسا رسانید.

خاتون سوم

پیسُوگان از قومِ تاتار، و از وی پسری آورده نامِ او چاوُور، و در جوانی نمانده.

خاتون چهارم

کُونْجُوخاتون دختر آلْتانْخانْ، پادشاه خِتائیْ. و مشهور است که خوبْ صورت نبوده لیکن به جهت آنکه پدرش پادشاهی بغایت بزرگ بوده، او را اعتبار و احترام می‌کرده‌اند. و چینْگگیزْخان از وی هیچ فرزند نداشته، و تا عهد اَرِیغْبُوکا در حیات بوده و بعد از آن نمانده. و در اُرْدُوی این خاتون دختری ارموك بوده که باوُرْچیِ او بود، هُوقُوتائیْ نام، و بغایت معتبر و مشهور شده.

خاتون پنجم

پیسُولُون خواهر پیسُوگان مذکور، هم از قَومِ تاتار.

و غیر از این خواتین مذکوره، چینْگگیزْخان را چند خاتون بوده‌اند که راه بزرگ داشتند، لیکن در سلك و عدادِ این خواتین پنجگانهٔ بزرگترین نیامده‌اند. از آن جمله یکی اِبَقاخاتون، دختر جاکَمْبُو برادر اُونْگ‌خان پادشاه کِرَایِت؛ و او را خواهری بوده بِیکْتُوتْمیشْفُوجِین نام، چینْگگیزْخان او را از برای جُوچیِ‌خان خواسته بوده، و یك خواهر دیگر از برای تُولُوئیْخان خواسته بود، سُرْقَقْتَنیِ‌بیکی نام، که صدف چهار درِّ شاهوار، مادر چهار پسر نامدار مبارك قدمِ همایونْاثرِ مسعودْمنظر بوده. و این اِبَقَه‌خاتون را جهت خود خواسته بود. ناگاه شبی خوابی دید و او را به امیری

که آن شب در کِزیِك بود بخشید؛ [نام] او کِهَتَیْ نُویان از قوم اُورُوت با تمامت خیل و خدم و حشم و تبع و اِیوْاُغْلانان و گله و رمه و دفینه و خزینه که داشت. الّا یك باؤُرْچیِ و یك کاسهٔ زرین، که از آن قِمیز می‌خورد، که آن هر دو جهت یادگار بازگرفت؛ و باقی را تمامت با خاتون بهم، به امیر مذکور بخشید؛ و آن حال در شعبهٔ قوم اُورُوت بشرح گفته شد.

و دیگر، گُورْبَاسُوخاتون که در اوّل خاتون تایانْگْ‌خان پادشاه نایْمان‌بوده، و بزرگترین‌خواتین او و او را بغایت‌دوست‌می‌داشته. چون تایانْگْ‌خان کشته شد، بعد از مدّتی او را پیش چینْگْگیزْخان آوردند و به رسم و یُوسُونِ مُغول او را در نکاح آورد.

و دیگر [چاقاخاتون] دخترِ پادشاه تَنْگْقُوتْ بوده. چینْگْگیزْخان سُوقاتْ خواست، او را به وی بخشید.

و بسیاری از خواتینِ پادشاهان و دختـرانِ امرا، خـواتین چینْگْگیزْخان بوده‌انـد، لیکن در عداد خـواتین بزرگ نیامده. و چینْگْگیزْخان را از قُمَه‌ای از قومِ‌نایْمان پسری بوده، جُورْچیتایْ نام. و این پسر پیشتر از همه پسران وفات کرده، و نام مادرش معلوم نیست. و پسری دیگر داشته نامِ او اورجقان. هم در کودکی نمانده، و مادرِ او قُومَه‌ای بـوده از اَقوام تاتار، و نامش معلوم نشده.

این است ذکر خواتینِ معتبر چینْگْگیزْخان و فرزندان او.

و چون چهار پسر که معتبر بوده‌اند و ایشان را چهار کُولُوگْ می‌گفته، یعنی چهار رکن؛ و هریك از ایشان علی‌حده پادشاه شده. در این جدول شعب فرزندان چینْگْگیزْخان که نهاده می‌شود، از آن ایشان بی‌شعبهٔ‌فرزندان ایشان‌کشیده‌می‌شود. چه در داستان‌هریك،

شعب فرزندان او علی‌حده مفرد خواهد آمد. و از آن کُولُگَان چون داستانی مفرد نخـواهیم نوشت، هم اینجا شعبهٔ او و فـرزندان او کشیده می‌شود. و دختـرزادگان، چـون پدران ایشان هـر یك از قومی‌اند و در شعب آن اقوام ذکـر ایشان آمده، اینجا شعب ایشان کشیدن‌مناسب نباشد. و صورتچینْگْگیزْخانو جدول‌شعب فرزندان
131/ او بر این هیأت است که اثبات می‌یابد. /

قسم دوم

در تاریخ و حکایات چینگگیزخان از ابتدای ولادت او تا زمان خـانیّت و پادشاهی، و صورت تخت و خـواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی؛ و نسب امرا و ذکر مصافها که در هروقت کرده، و فتحها که دست داده، و مقـدار زمان پادشاهی او تا آخـر عهد؛ و ذکر وفات او

چون مبنای ایـن کتاب و وضع این تاریخ بـر آن نمط است که پیشتر، شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی تقریر کنیم، آنگاه در اصل تاریخ و حکایات شروع نماییم، در قسم اول این داستان، عدد خواتین معتبر چینگگیزخـان و تفصیل پسران و دختران او ذکر رفت؛ این زمان حکایات و تواریخ چینگگیزخان از ابتـدای زمان ولادت او و آغاز کـرده، تا مدّت چنـد سال / مجملا نوشته 132/ می‌شود. چه در اوایل حال حکایات او سال بـه سال مفصّل معلوم نبوده، و بعد از آن، آنچه سال به سال در دفاتـر و تواریخ مُغول آمده، بر سبیل تفصیل نوشته می‌آید.

و هرچند مصنّفان و مؤلّفان تواریخ متقدّم، کتب از هر نوع ساخته‌اند وحکایات ازمنهٔ مختلف نامرتّب پرداخته، اما خوانندگان از آن فایدهٔ تمام نیافته. و نیز تاریخ سال به سال کـه مرحوم ابن‌الاثیر نهاده، اگـرچه سعی بسیار نموده، لیکن حکـایت هر

پادشاهی مضبوط نیست، و کیفیّت آن کمابیشی بر ولا و ترتیب معلوم نمی‌شود. و ایـن معنی نزد مطالعه‌کنندگان آن کتاب مقرّر است. بنابراین مقدّمات، مؤلّف این تاریخ را چنان موافق افتاد که به هر چند سال معیّن که تاریخ چینْگگیزْخان نوشته شود، تواریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده‌اند بر ولاء آن به تحریر پیوندد تا احوال پادشاهانی‌که معاصر همدیگر بوده‌اند، علی‌العموم.

و چون غرض از تألیف این کتاب و جمع این حکایات، تاریخ مبارك غازانی است، در تواریخ متقدّم بعیدالعهد، ایـن ضابطه رعایت نرفت، و نیز به تطویل می‌انجامید. این قاعدهٔ مذکور از ابتدای ولادت چینْگگیزْخان تا آخر عمر او، و بعد از او تا ایـن زمان، هر چند سال را که‌مناسب و موافق‌نمود، تاریخ چینْگگیزْخان و فرزندان او و احوالی کـه در چاغ ایشان حـادث شده نوشته می‌شود. و تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد و دور بوده باشند، آنچه معلوم و محقّق بود و به‌تبعیّت لازم آید، ذیل آن ساخته‌می‌آید، تا این عهد همایون و زمان مبارك، تا خواننده از احوال جمله با خبر باشد. و آن‌ضابطه بر این نمط است و بر این‌ترتیب که اثبات می‌یابد؛ وَٱللّٰهُ ٱلْمُوَفِّقُ.

تاریخ چینگگیزخان

از وقت ولادت او از ابتدای قاقاییل که سال خوك است، موافق شهور سنهٔ تِسْعَ و اَرْبَعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه هجری که در ماه ذی‌القعده واقع شده، تا قاقاییل دیگر که هم سال خوك است، مطابق شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه که در ماه ربیع‌الاخر واقع شده، و در این مدّت پدر او ییسوگای‌بَهادُر در حیات بوده، و در سال آخر که سیزدهم سال است، ییسوگای بَهادُر وفات یافته، و چینگگیزخان از او سیزده ساله بازمانده است.

چون در زمان چینگگیزخان و پدر او منجّمان به طریق رصد احتیاط وقت نکرده‌اند و مورّخان [نیز] روز و ماه اثبات نکرده، ساعت و روز ولادت او بتحقیق معلوم نیست. اما پیش جمله شهزادگان و امرا و اعیان مُغول معروف و مشهور است و به حدّ تواتر رسیده، که مدّت عمر او هفتاد و دو سال بوده، و در سال هفتاد و سیم وفات‌یافته. منجّمان‌معتبر، تاریخ وفات او نوشته‌اند، چه غایت عظمت و کمال پادشاهی او بوده و چنان آورده‌اند که در قاقاییل که سال خوك است، در میانهٔ ماه پاییز، پانزده روز از ماه گذشته، وفات یافته. و هرچند هفتاد و سیم سال می‌باشد از سال ولادت او، لیکن همانا اتّفاق ولادت در میانهٔ سال بوده. و

بر این تقدیر مدّت عمر او هفتاد و دو سال تمام باشد. و چون از عمر او تا چهل و یك سالگی بعضی به‌طفولیّت گذشته و بعضی به اضطراب حال، و مورّخان احوال آن را سال به‌سال ضبط نکرده‌اند، و تاریخ این چهل و یکسال را به طریقِ اجمال نوشته، و بعد از آن تا آخر عمر او مفصّل سال به سال آورده. ما نیز بر همان موجب خواهیم نوشت.

چون این قاعده تمهید یافت، این زمان به تاریخ سیزده سالهٔ چینْگگیزْخان از ابتدای ولادت تا وفات پدرش، به‌موجبی که تقدیم یافت، ذکر کنیم. و آن چنان بوده که در وقتی که پدر او یِیسُوگَایْ بهادُرْ در اوجِ عظمت و ذروهٔ اقبال و دولت بوده، [بر] تمامت / 133/ اقوام که به پدران واعمام او تعلّق داشتند حاکم و سرور، و ایشان او را پیشوا و سرور خود ساخته، متابعت و مطاوعت می‌نمودند، و دیگر اقوام از تاتار و غیرهم، به موجبی که در شعبهٔ تاتار گفته [شد]، با او مخالفت و دشمنی می‌ورزیدند، و میان ایشان محاربت بسیار افتاده.

و در سال قاقاییلْ مذکور، که سال ولادت چینْگگیزْخان بوده، موافق شهور سنهٔ تِسْعَ و اَرْبَعینَ و خَمْسَ‌مِائَه، یِیسُوگَایْ‌بَهادُرْ به جنگ تاتار برنشست. و خاتون او، اُوَلُونْ‌اِیکَه، به چینْگگیزْخان آبستن بود. و پادشاهان تاتار، تِمُوجینْ‌اُوگَهْ و قُوری‌بُوقا بودند. یِیسُوگَایْ بَهادُرْ با ایشان مصاف داد و ایشان را مخذول و مقهور گردانید و مظفّر و منصور بازگشت، و خان و مان و گله و رمهٔ ایشان را غارت کرده، به موضعی که آن را دِلِوُنْ بُولْداقْ گویند نزول فرمود.

و بعد از یك چندی در این‌سال مذکور [قاقاییل]، چینْگگیزْخان به طالعی مسعود در وجود آمد، و مقدار کعبی خون منجمد چون

جگر پارهٔ فسرده در کف دست راست داشت. آثار جهانگیری و جهانداری بر صحیفهٔ جبین او پیدا، و انوار بختیاری و کامگاری از چهرهٔ او هویدا. و چون یِیسُوگَایْ‌بَهادُرْ را فتح تاتار و قهر پادشاه ایشان، تِمُوجینْ‌اُوگَه، قریب‌العهد دست داده بود و بر یاغی ظفر یافته، آن معنی را به‌فال‌گرفته، فرزند فرّه‌مند را نام تِمُوجینْ کرد، به‌نام پادشاه تاتار که ذکر رفت.

و یِیسُوگَایْ بَهادُرْ در زمان خود مقدم و سرور اقوام نیرُوُنْ و آقا و اینی و خویش بوده، و میان او و پادشاهان و امرای اقوام دیگر که اکنون ایشان را بواسطهٔ مخالطت با مُغول و مناسبت صورت و لقب، جمله مُغول می‌خوانند؛ و در زمان قدیم هر قوم از ایشان را اسمی و لقبی دیگر بوده، و به صفت از مُغول منفرد؛ عداوت و مخاصمت قایم بوده است، خصوصاً اقوام تاتار.

و یِیسُوگَایْ‌بَهادُرْ با اکثر آن اقوام‌مصافها داده و جنگها کرده، و بعضی را در تحت فرمان آورده، و از بیم بأس و سطوت او اکثر دوست و دشمن محافظت حیات خود را مطیع او شده‌اند. و حال و کار او عظیم منتظم و با رونق بوده. و بعد از چینْگگیزْخان چند فرزند دیگر آورده، چنانچه در داستان او گفته شد. و در این مدّت سیزده‌سال‌برقراردرپادشاهی‌اقوام‌خودمتمکّن‌بوده، و به‌هرچند ماه به لشکری برنشستی به قصد و دفع اقوام اتراك [اعدا]، که در اطراف و حوالی اُولُوسِ او بودند. و در اکثر مصافها فتح و ظفر او را بودی. اما جماعت خویشان، به موجب **اَلْاَقارِبُ کَالْعَقارِبِ**، به سبب بغض و عداوت که در طبیعت ایشان مرکوز و مجبول بود، بر وی حسد بردندی. و چون قوت و قدرت‌مقاومت نداشتند، تخم کینه و عداوت در دل می‌کاشتند تا آخر عمر او.

و چون یِیسُوگَایْ‌بَهادُرْ هم در سن جوانی وفات یافت، اقوام

تایْچیؤُت را که از جمله عم‌زادگان و خویشان پدران او بودند، به‌موجبی که در شعب داستانهای اجداد چینْگگیزخان معیّن ذکر کرده شده، قوی‌حال‌تر بوده‌اند و تبع و لشکر زیادت داشته؛ و مقدّمان ایشان پادشاهان معتبر. و اگرچه در زمان پیسُوگایْ بَهادُر متابع و دوست و مطیع بوده‌اند، در آخر دولت او، و وقت وفات، مخالفت و معادات ظاهر کرده‌اند.

و چینْگگیزخان در وقت وفات پدر سیزده‌ساله بوده، و برادران او همچنین کودك بودند، و مادر ایشان اُوَلُونْ اِیکَه، از قوم اُولْقُونُوتّ، عظیم با عقل و کفایت بوده، و به سبب وفات پیسُوگایْ بَهادُرْ روزگار [بر ایشان] پریشان شده و شرح و تفصیل احوال ایشان در آن مدّت معلوم نه.

چون تاریخ چینْگگیزخان از ابتدای ولادت او، که در قاقاییل بود، موافق شهور سنهٔ تِسْعَ و اَرْبَعینَ و خَمْسَ مِائَه، که اول آن در ماه ذی‌القعده واقع شده، و این مدّت پدر او زنده بوده تا سال سیزدهم. و آن‌هم قاقاییل بود موافق سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتّینَ و خَمْسَ مِائَه که اول آن ربیع‌الاخر واقع شده، و او در این سال سیزده ساله بوده بر سبیل اجمال و اختصار نوشته شد، اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان اقالیم، که در این سیزده سال معاصر چینْگگیزخان بوده‌اند، بر عقب این بنویسیم و بعد از آن، دیگرباره تاریخ چینْگگیزخان بعد از [این] سیزده سال آغاز کنیم و بنویسیم؛ بِعَوْنِ اللّٰهِ وَ حُسْنِ تَوْفیقِهِ. /

134/

تاریخ پادشاهان و خانان خِتائی و چین و کِرَایِت و نایْمان و مُغول و اُیْغورْ و ترکستان و کُولار و باشْغرْد و قِپْچاقْ و اُورُوس و چَرْکَسْ و آسْ و ماوراءالنّهر و خلفا و سلاطین ایران و روم و شام و مصر و غیرهم که از ابتدای قاقاییل که در ذی‌القعدهٔ سنهٔ تِسْعَ و اَرْبَعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه هجری واقع شده است، تا انتهای قاقاییل دیگر که در ربیع‌الاول سنهٔ اِثْنَینِ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَهٔ هجری واقع شده، که مدّت سیزده سال تمام باشد، معاصر چینْگگیزْخان بوده‌اند، آنچه معلوم است، و نوادر حوادث [که] در این مدّت بوده.

تاریخ پادشاهان ختای و قَراخِتائی و جورچه که در این مدّت مذکور بوده‌اند

کسانی که در آن عهد پادشاهی آن ولایات می‌کردند، نه از نسل پادشاهان قدیم آن ممالك بوده‌اند. در شهور سنهٔ بَضْعَ و ثَمانِینَ و مِأتَیْنِ هلالی هجری پادشاه خِتائی و قَراخِتائی و جُورْچَه و مَنْزِی، که آن را چین و ماچین و نَنْگِیاسْ می‌گویند، شخصی بوده از نسل پادشاهان قدیم، نام او، لیانك‌تایزو و در عهد او یکی از امرای صحرانشین خروج کرده، نام او جولنجی‌اباکی، و او ملك خِتائی و قَراخِتائی و جُورْچَه به دست فروگرفته، و بعد از آنکه دور به نهم بطن او رسید، پادشاه جُورْچَه خروج کرده، و آن

مملـکت را از دست قَـراخِتایِیـان بیـرون آورده و ایشـان را برانداخته.

در تـاریخ سنهٔ بَضْعَ عَشَرَةَ و اَرْبَعَ مِـائَه و در سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و عِشْرِینَ و خَمْسَمِائَه، این پادشاه جُورْچَهْ مذکور بر **تمـامی ملك** خِتایْ مستولی شده، و کاوزون نام پادشاه[اصل] خِتایْ از دست او پناه با ملك ماچین داده، و تا آخر وقت، او و فرزندان او بر ملك ماچین قناعت کرده آنجا مانده‌اند.

و این پادشاه [که] بر ولایت قَراخِتایْ و جُورْچَه مستولی شده، نام خود را دایْلِیُو کرده، یعنی پادشاه عالم. و بدین اصطلاح، چون چِینْگْگیزخان ممالك را بگرفت، اهل خِتایْ نام او دایْوَن کردند، یعنی پادشاه بزرگ که فرمان او به عالم محیط شده باشد.

و تاریخ و حکایات پادشاهان خِتایْ و ماچین از قدیم‌الایام باز، به موجبی که در کتب ایشان آمـده، مفصّل سال به سال و پادشاه پادشاه، مشروح ذیل این تاریخ مبارك غازانی ساخته‌ایم. چـون خوانندگان خواهند که بر جملگی آن تواریخ واقف شوند، از آنجا مطالعه کنند.

حالیا اینجا اسامی پادشاهانی که در آن ممالك در ایـن مدّت سیزده سال مذکور معاصر چِینْگْگیزخان بوده‌اند، و از نسل پادشاه جُورْچَه که ذکر او رفت. و لفظ آلْتانْخان به سبیل لقب بر ایشان اطلاق کرده‌اند، و هریك را به زبان خِتایی اسمی و لقبی مخصوص بوده، نوشته می‌شود بدین تفصیل:

هیرون	لیانك تایزو
چهارده سال، پنج سال	دوانزده سال، هشت سال

[تاریخ پادشاهان ماچین که خِتاییان آن‌را مَنْزِی می‌گویند و مغولان نَنْکِیاس، آنچه در این مدّت معاصر چِینْگگیزْخان بوده‌اند]

این پادشاهان از نسل پادشاهان اصلی آن ممالك‌اند، که بر مجموع ولایات خِتائی و قَراخِتائی و جُورْچَه و ماچین از قدیم باز پادشاه بوده‌اند، و به موجبی که یاد کرده شد، در شهور سنهٔ... جولنجی‌اباکی از ممالك خِتائی و قَراخِتائی و جُورْچَه، به تغلّب / و استیلا به دست فروگرفت، و بعد از خروجِ پادشاه جُورْچَهٔ مذکور، کاوزون که جدِ این پادشاهان بود، از ختایِ به ماچین رفت. و چون تاریخ ایشان مبسوط در ذیل می‌آید، اطناب نمی‌رود. و نام [آن] پادشاه که در این مدّت سیزده‌سال بوده و مدّت پادشاهی او این است که نوشته می‌آید. 135/

تم‌سون کاوزون چهل و یك سال بعد بیست و پنج سال که گذشته [بود] و دو سال که مانده، سیزده سال.

تاریخ پادشاهانِ ترکستان و ماوراءالنّهر که در این مدّت مذکور بوده‌اند

به موجبی‌که شرح داده شد به‌وقت‌آنکه پادشاه‌جُورْچَه بر پادشاه قَراخِتائی خروج کرد و او را نیست گردانید، امیری معتبر از

آن قَراخِتائی، نـام او تُوشیِ‌طایْفُو از آنجا بگریخت و بـه ولایت قِرقیز و اُویْغُور و ترکستان برون آمد؛ و مردی عاقل بغایت کافی بود و به حسن تدبیر جمعی را از آن حدود بر خود جمع کرد، و تمامت ولایت ترکستان را به دست فروگرفت؛ و لقب او گُورْخان شد، یعنی پادشاه معظّم. و آن حال در شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و سنهٔ ثَلٰثَ و عِشْرِینَ و خَمْسَ‌مِائَه بوده. و بعد از آنکه گُورْخان مذکور نماند، پسری هشت [نه] ساله داشت، او را بـه جای پـدر بنشاندند و همچنان گُورْخان خواندند و عمری دراز یافت مدّت نود و دو سال ترکی که نود و پنج سال هجری [هلالی] باشد؛ و در سنهٔ عَشَرَ و سِتِّ‌مِائَه، تقریباً، وفات او بوده. و در سال ولادت چِینْگگیزخان، این گُورْخان سی و چهار ساله بوده باشد، و قریب بیست و پنج‌سال از پادشاهـی او گـذشته. و در ایـن سیزده سال مـذکور معاصر چینْگگیزخان در ترکستان او بوده و در ماوراءالنّهر.

[تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان ایرانزمین و روم و مصر و غیــره که در ایــن مدّت مذکــور معاصر چینْگگیزْخان بوده‌اند]

تاریخ خلفا در بغداد

به وقت ولادت چینْگگیزخان، مقتفی از عبّاسیان خلیفه بوده و تا شهور سنهٔ سِتّ و خَمْسینَ و خَمْسَ‌مِائَه در حیات بود و در سال مذکور وفات یافت، و پسر او مُستنجد را به جــای او به خلافت بنشاندنــد، [و در مصر] در سال ولادت چینْگگیزخــان، خلیفهٔ اسماعیلیان، ظاهر بود و در محرم آن سال او را بکشتند، و پسرش فایز را به جای او به خلافت بنشاندند. و در سال وفات مقتفی که سنهٔ سِتّ و خَمْسینَ و خَمْسَ‌مِائَه بود، درگذشت؛ و ابــن عمِّ او را، عاضد، به خلافت بنشاندند. والسّلام.

تاریخ سلاطین در خراسان

سلطان سَنْجَر بن ملکشاه سَلْجُوقی، متقلّد امورِ سلطنت بود، و به دو سال پیش از ولادت چینْگگیزخان، [اقوام] اُوغُوز او را در شکارگاه ربوده‌اند و محبوس گردانیده، و در سال ولادت او خلاص

یافت، به ماه رمضان، و به قلعهٔ تِرْمِد گریخت. و علی‌بیك، مهتر اقوام قارْلُوق که دشمن جان سلطان بود نماند؛ و قارْلُوقان مطیع سلطان شدند. و بعد از آن به مرض قولنج مبتلا شد و به اسهال مؤدّی گشت و وفات / یافت در ربیع‌الاول سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و خَمْسینَ و خَمْسَ‌مِائَه. 136/

و غُزان در شهر نیشابور افتادند و قتل و نهب و اَسْر و غارت کردند. و در خوارزم اَتْسِزْ بن محمّد بن اَنُوشْتَگین که یکی از ارکان دولت سَلْجُوقیان بود، متصدّی امر سلطنت شده بود و بعضی از ممالك ترکستان و دشت قِپْچاق نیز به دست فروگرفته، و در سنهٔ اِحدیٰ و خَمْسینَ و خَمْسَ‌مِائَه به مرض فالج وفات یافت؛ و عمر او شصت و یك سال بوده، و بعد از او پسرش ایل‌ْ اَرْسْلان به خوارزمشاهی و سلطنت بنشست.

و در عراق عجم، سلطان محمّد بن محمود بن ملکشاه سَلْجُوقی در دارالملك اصفهان بر تخت سلطنت بود، و در آن‌سالها از اطراف لشکر گرد کرد و بغداد را حصار داد، و از جانبین مصافها کردند و در اثنای آن حال شنید که برادر او ملك‌شاه و اَتابك ایلْدَگِز تبریز، که شوهر مادر ارسلان بن طُغْرِل بود، و اَرْسْلان مذکور بهم، همدان را محاصره گرفته‌اند. بدان‌سبب از سرِ غضب و کینهٔ برادر بازگشت تا دفع ایشان کند. و لشکرهای او متفرّق شدند. و چون به همدان رسید، عازم بلاد ایلْدَگِز گشت، و به علّت سل وفات یافت؛ و درحالت نزع فرمود تا امرای لشکر برنشینند و تمامت اموال و اسباب از جواهر و نقود و هر آنچه در خزاین پادشاهان باشد، از نفایس و غلامانِ خوبْ پیکر و کنیزکانِ خورشیدْمنظر را بر وی عرضه کردند؛ و از منظری نظر به آنها کرد و بگریست و گفت :

این همه امرا و لشکریـان و اتباع و اشیاع و خدم و حشم و اقمشه و امتعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مالی، یك ذرّه رنج و الم من کم نمی‌توانند کرد و یك لحظه بـر عمر من نمی‌توانند افزود. بدبخت کسا که در جمعِ اسبابِ دنیاوی جهد نماید. و جمله آن اموال به حاضران بخشید. و پسری طفل داشت و گفت: دانم که لشکر مطیع او نشوند، او را به آقْسُنْقُر احمدیلي که والی مراغه بود، سپرد تا او را به ولایت خود برد و بپرورد.

و چون وفات یافت، امرا مخالفت کـردند. بعضی به ملکشاه برادرش مایل شدند، و بعضی به سلیمان شاه که عم ایشان بود. و چون سلیمان شاه بـه اصفهان رسید، اَتابِك دِگْلَه فارس و شُمْلَهٔ تُرْکْمانْ والی خوزستان و جمعی امرای دیگر با وی بودند. و پسر قاضی صدرالدّین خجندی، اصفهان را به وی سپرد. و سلیمان‌شاه لشکرها را که‌در حدود همدان‌بودند طلب داشت، مطاوعت‌ننمودند. و در سنهٔ خَمْسَ و خَمْسینَ، سلیمان‌شاه بـه درِ همـدان رفت و لشکریان جمع شدند و او را بگرفتند و در ربیع‌الاخر سنه سِتَّ و خَمْسَ‌مِائَه او را خنقه کردند. و اَرْسْلانْ پسر طُغْرِل را که پسر زن اَتابِكْ اِیلْدَکِزْ بود در همدان به پادشاهی بنشاندند.

و در روم، سلطان مسعود بن قِلیچْ اَرْسْلانْ پادشاه بـود، و در سنهٔ ثَمانَ و خَمْسینَ و خَمْسَ‌مِائَه در شهر قونیه وفات یافت، و به جای او پسرش قِلیچْ‌اَرْسْلانْ را به سلطنت بنشاندند.

و در کرمان، ابوالفوارس محمد بن اَرْسْلانْ شاه بن کرمان‌شاه [بن] قاوُرْدْ [بن] چَغْرِی‌بیك بن داود بن میکاییل بن سَلْجُوقْ پادشاه بود، و در سنهٔ اِحدیٰ و خَمْسینَ و خَمْس‌مِائَه وفات یافت، و پسرش طُغْرِلْ شاه به جای او به پادشاهی بنشست.

[و در غزنه، سلطان خسرو شاه بن بهرام شاه بن [مسعود بن

ابراهیم بن مسعود بن محمود بن] سَبُکْتَکِینْ بود، و در شهور سنهٔ سِتَّ و خَمْسِینَ و خَمْسَمِائَه وفات یافت، و پسرش ملکشاه به جای او بنشست.]

و در غور، سلطان علاءالدّین حسین بن‌الحسن بود، و هم درسال مذکور نماند و پسرش سیف‌الدّین محمّد را به جای او بنشاندند، و در سنهٔ ثَمانَ و خَمْسِینَ بر دست اُغُوزانْ کشته شد؛ و سلطان غیاث الدّین و سلطان شهاب‌الدّین غور که هر دو برادر بودند، پسران ملك سام، برادرزادهٔ ملك حسین مذکور، در مملکت غور و غزنه سلطان شدند.

تاریخ ملوك و اَتابِکان

در سیستان، ملك نصر بن خلف بود، و در سنهٔ ثَمانَ و خَمْسِینَ و خَمْسَمِائه وفات یافت، و عمر او از صد سال گذشته بود؛ و به جای او پسرش بنشست.

و در مازندران، شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارن بود، و در سنهٔ ثَمانَ و خَمْسِینَ و خَمْسَمِائَه نماند، و پسرش/علاءالدّین 137/
حسن به جای او بنشست.

و در عراق عجم، اَتابِكْ ایلَدِگِزْ بود؛ و در آذربایجان آقْسُنْقُر احمدیلی. و در شام اَتابِك نورالدّین، پسر عمادالدّین زَنْگی بن آقْسُنْقُر دِمَشْقْ بگرفت، و قلعهٔ شیزَرْ که به نزدیك حَما، بر آب عاصی است و بَعْلَبَكْ بستد.

و در دیاربکر، اَتابِك قطب‌الدّین مودود بن عمادالدّین بن آقْسُنْقُر، که پدر اَتابِکان مَوْصِلْ است، جزیره بگرفت. و در مغرب، عبدالمؤمن ملك بود و در سنهٔ سِتَّ و خَمْسِینَ و خَمْسَمِائَه پسر خود

محمّد را ولی‌العهد گردانید و بیعت جهت او بستد، و دیگر فرزندان را هریك ولایتی بداد، و تمامت ولایت اندلس را مسخّر کرد، و مملکت ملثمین که بالای دویست‌سال پادشاه بودند، منقرض شد. و در سنهٔ اَرْبَعَ و خَمْسِینَ و خَمْسَ‌مِائَه شهر مهدیّه را از فرنگ بازگرفت و در سنهٔ ثَمانَ و خَمْسِینَ وفات یافت، و پسرش محمّد به جای او بنشست. و در فارس اَتابِك دِگْلَه از سَلْغُرِیان، پادشاه بود و مردی بغایت کامل و عادل بوده است و عدل و انصاف بغایت داشته، والسلام.

تاریخ نوادر حوادث که در این مدّت مذکور به هر طرفی از ممالك واقع شده است

در سنهٔ ثَلٰثَ و خَمْسینَ و خَمْسَ‌مِائَه شهر بغداد غرق شد، چنانکه اکثر محلّات خراب گشت، چون قراح ظفر و مختاره و مقتدیه و درب القبار و ریان و خرابهٔ ابن جرده و قراح القاضی و بعضی از قطیعه و بعضی از باب‌الازج و بعضی مأمونیه و قراح ابوشحم و قراح ابن رزین و بعضی ظفریه و بارو بیکبار بیفتاد.

و در جانب غربی، مقبرهٔ امام احمد حنبل رَحِمَهُ‌اللّٰه و دیگر مقابر غرق شد، چنانکه مردگان بر روی آب افتادند. و در شعبان سنهٔ سَبْعَ و خَمْسینَ و خَمْسَ‌مِائَه، سی هزار مرد از گرجیان به شهر دُوِینْ آمدند، از اعمال آذربایجان، و زیادت از ده هزار مرد را بکشتند و اسیر بسیار بردند و جامع شهر را بسوختند.

چون اَتٰابِكْ شمس‌الدّین اِیلدَگِز تبریز بشنید، لشکر بسیار جمع کرد و به مدد شاه ارمن پسر سُکْمٰان قطبی والی خلاط [و] پسر آقْسُنْگقُور صاحبِ مراغه، به انتقام ایشان روان شدند، پنجاه‌هزار سوار. و در صفر سنهٔ ثَمٰانَ و خَمْسینَ به گرجستان رسیدند و یك ماه تمام مصاف دادند. و در آخر، لشکر اسلام ظفر یافت و کشتن بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند. و هم در صفر مذکور، میان قضات اصفهان بواسطهٔ تعصّب مذهب جنگ افتاد، و هفت روز مصاف بود و از جانبین خلقی به قتل آمدند و خانه‌ها خراب

کردند، و ملاحده، قزوین را محاصره کردند. والسّلام.

چون تاریخ پادشاهان ممالك کــه از ابتدای قاقاپیل کــه در ذی‌القعدهٔ سنهٔ تِسْعَ و اَرْبَعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه واقع شده، تا انتهای قاقاییل دیگر که مطابق ربیع‌الاخر سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و خَمْسِینَ و خَمْسَ مِائَه بوده مدّت سیزده سال معاصر چینْگگیزخان بوده‌اند، و حوادث غریب که در این مدّت مذکور افتاده نوشته شد. دیگــرْ باره تاریخ چینْگگیزخان بعد از این سیزده‌سال آغاز کنیم و هم بر قاعدهٔ مذکور بنویسیم. اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ.

تاریخ چِینْگْگیزْخان

بعد از سیزده سالگی کــه از پدر بازمانده بــود، از ابتدای قُولْقُنَه‌ییل که سال موش است و در ربیع‌الاول سنهٔ ثَلٰثَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه واقع شده، تا انتهای پارس‌ییل که سال یوز است و در صفر سنهٔ تسعین و خَمْسَ‌مِائَه واقع شده، چنانکه مدّت بیست‌وهفت سال باشد؛

و در سال آخرین، چینْگْگیزْخان چهل و یك ساله بوده، و چون حال او در این مدّت مذکور سال به سال مفصّل معلوم نیست، مجملا نوشته می‌شود. و در این مدّت، او را با اقوام تٰایْچیوُت مصافها و حربها افتاده و چند نوبت او را گرفته‌اند و بند کرده، و به یاری باری‌تعالی خلاص یافته، و مضطربْ حال بوده تا عاقبت‌الامر / 138 بعد از این بیست و هشت سال مذکور، حق تعالی او را قوّت و نصرت داده، و کار او روی به ارتفاع و ازدیاد نهاده.

چون چینْگْگیزْخان در سن کودکی سیزده ساله از پدر باز ماند، بواسطهٔ آنکه در زمـانِ حیات پدرش اقوام تٰایْچیوُت کــه معتبران خویشانِ ایشان بــودند بر وی حسد می‌بــردند و در خفیه کینه می‌ورزیدند، در آن وقت اظهار کینهٔ دیرینه کردند، و تٰارْقُوتٰایْ قِیریلْتُوق پسر اَدٰالْخان، نبیرهٔ قَبُلْخان، و قُوریلْ بَهٰادُر ابن عمّ او، که هر دو پادشاه و حاکم اقوام تٰایْچیوُت بودند، از سرِ حسدی که از زمان یِیسُوگَایْ بَهٰادُر باز در اندرون داشتند، طریقهٔ عناد و

تجبّر پیش گرفتند؛ و جهت آنکه تایْچیوُت معظمترین شعب بودند، بتدریج به جایی رسید کـه دیگر خویشان و لشکرها کـه متابعت یِیسُوگَایْ بَهادُر می‌نمودند، روی از فرزندان او بگردانیده، میل به تایْچیوُت کردند و بر ایشان جمع می‌شدند؛ تا آن اقوام را قوّتی و شوکتی تمام بادید آمد. و بعضی از ایشان به قوم هُویین‌اِیرْگَانْ مخصوص گشتند، یعنی قوم بیشه، چه یُورْتِ ایشان در بیشه بود، و در آن زمان یُورْتِ یِیسُوگَایْ‌بَهادُر و فرزندان او در حدود اُونَن و کِلُورَان بوده.

و چون‌اکثر اتباع یِیسُوگَایْ‌بَهادُرْ کُوْچ می‌کردند و به‌تایْچیوُت می‌پیوسته، تُودُیِنْ‌قُهُورْچی نیز که آقای همه بود، آغاز کُوْچ کرد. چینْگْگیزْخان که او را در آن زمان تِمُوجین می‌گفتند، بنفس خود پیش او رفت و به تواضع و تخلق با وی بگفت تا نرود. او نشنید و به مُغولی مثلی گفت که معنی آن اُن است که: عزم جزم کردم و اختیار نمانده و مجال توقّف محال، و برنشست و روان شد. و مادر چینْگْگیزْخان اُوَلُونْ‌اِیکَه، بنفس خود برنشست و تُوق را برافراشت و لشکرها را برنشاند و از عقب گـریختگان برفت تا ایشان را بازگرداند. چون به همدیگر رسیدند، از جانبین صف برکشیدند و جنگ کـردند، و آخرالامر بعضی از آن اقـوام و اُولُوسِ خود
139/ بازگردانید. /

در آن جنگ چَرَقَه‌اِبُوگَان را کـه پیر بود و از جملهٔ امـرای بزرگ، تیری بر قفا زدند و مجروح شد؛ و چون از جنگ بازآمد، چینْگْگیزْخان به پرسیدن او رفت و صورت حال می‌پرسید. چَرَقَه گفت: بعداز پدر نیکوی‌تو، اقوام و لشکر ما مخالفت‌نمودند و از تو روی برتافتند. خواستم که مانع ایشان شوم، قضای آسمانی به‌خون من کمین کرده بود و ناگاه مرا زخم زدند. چینْگْگیزْخان چون زخم

او را سخت دید و اماراتِ بدْ حالی بر وی مشاهده کرد بگریست. و چون بیرون آمد، در حال چَرَقَه نماند. و در عهد هُولَاگُوخان و اَباقاخان، امرای اِلْتِیمُورْ و بُورْکُوت و اِیتَلْگُو از نسل او بودند. والسّلام.

حکایت آغاز مخالفت جامُوقَه‌سَاچَان و پیوستن او به قوم تایْچیوُت و اتّفاق کردن تایْچیوُت و قوم اِیکیرَاس و غیرهم به قصد، و آگه شدن او و ترتیب کردن سیزده کُورَان لشکر و شکستن یاغیان

هم در آن تاریخ، جامُوقَه‌سَاچَان را که از شعبهٔ نیرُوُن و مقدّم و امیر قوم جاجیرات بود، خویشی بوده تایْچَر نام، و با چند نفر سوار به موضعی که آن را اُولاکایْ‌بُولاق گویند و در حدود سَاَریِ کِهَر، که یُورْتِ چینْگگیزْخان بود، به دزدی رفته، و خانهٔ جُوچیِ تَرْمَلَه از قوم جَلایِرْ، که پدران او بواسطهٔ آنکه طایفهٔ جَلایِر نُومُولُون، خاتون دُوتُومْمَنِن را و پسران او را کشته بودند، اسیر و بندهٔ اجداد چینْگگیزْخان شدند، و از نسل وی امرای بسیار بوده‌اند، از آن جمله اِیلگای‌نُویان در آن حوالی بوده.

این تایْچَر آنجا رفته تا چهارپایان او را ببرد. جُوچیِ تَرْمَلَه آگاه گشته و بنه را گریزانده، و خویشتن در میان اسبان و گله‌ها خوفته و چون تایْچَر درآمده، جُوچیِ‌تَرْمَلَه او را به‌تیر زده و کشته. و بدان سبب جامُوقَه‌سَاچَان با چینْگگیزْخان خصومت بنیاد نهاد و فتنه‌انگیزی آغاز کرده، و با قوم و لشکر خود اضافتِ اقوام تایچیوُت شده. و به غیر از او اقوام و شعب دیگر با تایچیوُت متفق شده بودند، از آن جمله یکی قومِ اِیکیرَاس که شعبه‌ای‌اند از

قُنْقِراٰت، و یکی قوم قُورُلاٰس، و ایشان از مغول دُرْلُکِین باشند. و دیگر قوم اُورُوُت و نُویاٰقین که نیرُوُن‌اند.

این جماعت به استظهار یکدیگر باتّفاق به‌قصد چینْگگیزْخان برخاستند و مدّتها با او خصومت و نزاع کردند. و چینْگگیزْخان از دست ایشان فرو ماند و به جایی رسید که همه اتباع از او برگشتند، و یک نوبت چینْگگیزْخان به دست ایشان افتاد. و سُورْقاٰنْشیرَه از قوم سُولْدُوس او را خلاص داده چنانچه مشروح آمده؛ و در چند سال از هر نوع حکایات اتّفاق افتاده، و دیگر باره حق تعالی به نصرت و تأیید، چینْگگیزْخان را قوی‌حال گردانید و اقوام او را جمعیتی پیدا شده. و آخرالامر قوم تایْچیوُت و دیگر اقوام که متّفق شده بودند، با سی‌هزار سوار روان شدند تا بر سرِ چینْگگیزْخان روند، و او از مکر و فریب ایشان غافل.

از اتّفاق حسنه، شخصی از اقوام ایکیرَاس، نِکُون نام، پیش اقوام تایْچیوُت بوده، و به سبب آنکه پسر او بُوتُونْ نام، ملازم چینْگگیزْخان بود، میل به جانب او داشته. و آن اقوام به موضعی بودند که نام او گُورِلْگُو است؛ و بعد از آن یُورْتی از یُورْتْهای چینْگگیزْخان شد. و آن نِکُون مذکور بر زبان دو شخص از قوم بَرُولاٰسْ، مُوتْکَه و تُوتاق که به‌مهمّی آنجا رفته، بازگشته می‌آمدند، خدیعت و مکر و عزم ایشان را به چینْگگیزْخان پیغام داد، و چینْگگیزْخان به موضع طاٰلاٰنْباٰلْجُوس بود. ایشان هر دو به راهی که میان دو پشته است، که آن را آوُلاٰوُتْتُورْقاٰوُت گویند، پنهان بیامدند و چینْگگیزْخان را از خروج دشمنان اعلام دادند.

چینْگگیزْخان چون بر آن حال وقوف یافت، هم درحال به‌ترتیبِ لشکر مشغول گشت و اقوام و قبایل که دوستدار و هواخواه او

بودند، همه را خبر کرد. چون جمع شدند، شمارهٔ ایشان به تُومَان و هزاره و صده و دهه معیّن گردانید. تمامت سیزده کُورَان بودند. و معنی کُورَانْ حلقه است؛ و در قدیم‌الایّام چون قومی به موضعی فرو می‌آمدند، بر مثالِ حلقه، و بزرگِ ایشان چون نقطه در میان دایره می‌بود، آن را کُورَانْ گفته‌اند. و این زمان نیز به وقتی که لشکری یاغی نزدیك باشد، هم بر این هیأت فرو می‌آیند تا یاغی و بیگانه در میان نیاید. و تفصیل آن سیزده کُورَانْ بر این موجب است /: 140/

اوّل، مادر چینْگگیزْخان، اُوَلُونْاِیکَه و اقوام و اتباع، از خویشان و اِیوْاُوغْلانان اُرْدُویِ او و خدم و کسانی‌که به‌وی منسوب و مخصوص بودند، علی‌الانفراد.

دوم، چینْگگیزْخان و فرزندان و نُوکُران و کسانی از امیران و امیرزادگان و کِزِیكْتانان، که به خصوصیت به وی تعلّق می‌داشتند و ملازم وی بودند.

سوم، بُولْتاچُوبَهادُر از نسل‌سَمْسَچُولَه آقای قَبُلْخان[ازقوم...] که شعبه‌ای از کِرَایِت‌اند با قوم هَدَرْکِینْ که مقدّم ایشان مُوقُورْ قَوْران بود از نیرُوُن و بُوگِدَایْ که در خراسان‌بود از نسل او بوده، و قوم قُورُلاس از دُرْلُکین مقدّم ایشان چاوُورْقَه.

چهارم، پسران سُورْقَدُویُورْکِی و برادرش قُوریدایْ و ایشان از قوم‌نیرُوُن و قِیات‌اند، با قوم بُوداتْ که هم از نیرُوُن‌اند.

پنجم و ششم، پسران سُورْقُوقْتُو یُورْکِی و سَچَه‌بِیکِی و عم‌زادگان او و طایْچُو و اقوام جَلایِر. و سُورْقُوقْتُو یعنی که خال بر اندام دارد. و قِیاتِ یُورْکین از نسل وی‌اند و امیرنُورین از اُورُوغِ او بود.

هفتم، پسران اوتوچو، قودوواردنکی از جمله اقوام قِیاتْ و کرایدای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته‌اند، لیکن قایم‌مقام

کسانی که با ایشان منسوب و مخصوص باشند.

هشتم، فرزندان مُونْگَدُوقِیٰانْ جَنْگْشِیُوت و برادران که عم‌زادهٔ چِینْگْگِیزْخان‌اند، و قوم بٰایٰاؤُت از دُرْلُکِینْ مقدّمِ ایشان اُنْگُور.

نهم، داریتای‌اُوتْچِگِین عم چِینْگْگِیزْخان و قُوچَر عم‌زادهٔ او، پسر نِکُونْتاییشی و دٰالُو از خویشان ایشان. و قوم دُوقْلات از نیرُوُن و اقوام اُنْگُور و قُورُقٰان و سُقٰایِتْ‌اُونْجِین از دُرْلُکِین.

دهم، جُوچِی‌خان پسر قُوتُلَه‌قاآن که عم‌زاده چِینْگْگِیزْخان بود و اتباع و اشیاع او، جمله باتّفاق بودند با او. / 141/

یازدهم، آلْتٰان که هم پسر قُوتُلَه‌قاآن بوده است.

دوازدهم، دٰاقَیْ‌بَهٰادُر از قوم قِنْکْقِیٰات که از نیرُوُنْ‌اند، و قوم سُوکٰان هم از قوم نیرُوُن.

سیزدهم، گَنْدُوچِینَه و اُولَکْچِینْ‌چِینَه از فرزندان چَرَقَه‌لِینْگْقُوم، و ایشان را نُکُوز گویند، لیکن نه نُکُوز اولین‌اند چه، ایشان نیرُوُن‌اند، چنانکه در شعبهٔ تٰایْچِیوُت مفصّل آمده.

این سیزده کُورَان لشکر به موجبی که مفصّل نوشته شد، هم بر این ترتیب بر مثال دایره‌ها فرو می‌آمده‌اند. و صورت کُورَان بر این شکل است که نقش رفت. بر این موجب سیزده کُورَان لشکر از جانب چِینْگْگِیزْخان جمع آمدند و لشکر تایْچِیوُتْ کُوْچ کرده از پشته‌های آوُلاوُتْ‌تُورْقاوُت گذشته، به موضع طٰالاٰنْ‌بٰالْجُوس آمدند و مقابل چِینْگْگِیزْخان ایستاده، و از جانبین مصاف دادند و حق تعالی چِینْگْگِیزْخان را نصرت داد و بدان سیزده کُورَانْ، سی هزار سوار را [بشکستند]. و از تابِ آفتابِ دولتِ چِینْگْگِیزْخانی، دشمنان چون ذرّه، در فضای هوا متفرّق شدند، و قوم اُوُرُوُت و بُویْرُوُت که مقدّم ایشان اَوُرُوُت و بُویْرُوُت بودند درآمدند و ایلْ شدند.

و در آن موضع به کنار رودخانه بیشه‌ای عظیم بود. چِینْگْگِیز

خان آنجا فرود آمد و فرمود تــا هفتاد دیگ بر آتش نهادنــد و جماعتی دشمنانِ فتّان که ایشان را گرفته بود، تمامت را در آنجا بجوشانیدند. و از آن‌خوف هم‌درآن‌وقت، جُوریِات ایل و مطیع‌شدند و درآمدند، و خانه‌ها را با نزدیك یُورْتِ چینْگْگیزْخان آوردند و دیگرْباره بعضی از ایشان یاغی شدند، و اقوام تایْچیوُت که عظیم بسیار و با قوّت و شوکت و عُدّت و اُهبت بودند، در آن‌جنگ متفرّق گشتند و هریك از ایشان به‌جایی افتادند.

حکایت ایل شدن اُولُوك‌بَهادُر و طَغایْدالُو و اقوام جُوریِات که متعلّق ایشان بودند به اتّفاق به بندگی چینْگْگیزْخان آمدند و به‌سخن خود نارسیده، دیگر بار یاغی شدند / 142/

و آن حال چنان بوده، که خانه‌های ایشان به‌یُورْتِ چینْگْگیزْخان نزدیك بوده. روزی به اتّفاق به شکار برنشستند و در پشته‌ای که آن را اوچل‌جلمن گویند و میان صحرایی بزرگ است، ایشان نیز جَرْگَه کرده، اُوتُویِ چینْگْگیزْخان، یعنی‌قلب‌شکارگاه، بهم پیوستند و جَرْگَه را بهم آوردند و شکاری بغایت نیکو کردند، و گفتند با چینْگْگیزْخان بهم اینجا بخسبیم. و مجموع ایشان چهارصد نفر بودند. چون دیگ و علوفه نداشتند، دویست نفــر با خانه‌ها رفته‌اند و دویست نفر آنجا با چینْگْگیزْخان بهم خفته.

چینْگْگیزْخان فرمود تا مایحتاج ایشان از دیگ و علفه بدادند و روز دیگر شکار کردند و شکاری زیادت از حصّه به ایشان داده [و غمخوارگی بسیار کرده]. چون از یکدیگر جدا شده به‌خانه‌های خود می‌رفته‌اند، از چینْگْگیزْخان شکر فراوان کرده‌اند و گفته که قوم تایْچیوُت ما را رها کردند و متفرّق‌گشتند و به‌جانب ما التفات

ننمودند. و چینْگگیزْخان بی‌سابقه [و] موجبی، آن همه اکرام و انعام در حقِّ ما کرد. پادشاه بنده‌پرور لشکردار او است. و همه راه بر این نمط بوده به شکر چینْگگیزْخان مشغول بودند و چاو به همه اقوام انداخته.

و چون به خانه‌ها رسیدند، از سرورانِ قوم، اُولُوكْ‌بَهادُر با ماغوی‌یاداقایا از اثر شکر ایشان کِنْگَاچ کرد که چینْگگیزْخان را کوچ‌دهیم و مطیع و منقاد امر او باشیم. ماغوی‌یاداقایا رضا نداده و گفته که قوم تایْچیوُت با ما چه بد کرده‌اند؟! ایشان نیز همین آقا و اینی‌اند، چگونه باشد که از ایشان برگردیم بی‌موجبی، و پیش چینْگگیزْخان رویم.

چون او قبول نکرد، اُولُوكْ‌بَهادُر با طَغَایْ‌دالُو و با قوم جُورِیات که متعلّق و متصّل ایشان بودند، پیش چینْگگیزْخان آمـد و گفت مانند زنان بی‌شوهر و گلهٔ بی خداوند و رمهٔ بی‌شبان مانده‌ایم. و پسران که از خاتون بزرگ‌اند، ما را می‌کشند. ما باتّفـاق، به دوستداری تو شمشیر زنیم و دشمنان ترا کشش کنیم.

چینْگگیزْخان در جواب اُولُوكْ‌بَهادُر گفت مانند خفته‌ای بودیم که موی کاکُلِ من کشیدی مرا بیدار کردی، و نشسته بودم، از زنخ من کشیده برداشتی. جهت تعهّـد شما هرچه ممکن باشد به جای آورم. و ایشان را بنواخت و استمالت بسیار فرمود. بعد از مدّتی چون تمکّن تمام یافتند، دیگرْباره آن امرای جُورِیات به سخن خود نارسیده یاغی شدنـد و در میان راه ولایات می‌رفتند تا عـاقبت قُودُونْ‌اُورْچانْك نام کـه از قوم مِرْکیتْ بوده طَغَایْ‌دالُو را بکشت. آنگاه قوم جُورِیات را هیچ قوّت و قدرت نماند و پراگنده شدند. و بعد از آن، بزرگ قوم جُورِیات جامُوقَه‌سَاچَان بود که به عقل و کفایت و گربزی منسوب بود و عظیم‌محتال ومتحرمز،و چینْگگیزْخان

او را اَنْدَه می‌گفته، و هرچند راه اَنْدایی داشت و ظاهراً دعوی دوستی و مخالصت می‌کرده، در خفیه دشمنی می‌ورزیده و در خاطر داشته که معارضه و مقابله کند و منصب به دست فروگیرد. و در زمان قوّتِ قومِ جُورِیات و بعد از پراکندگی ایشان، همواره بر چینْگگیزْخان حسد می‌برده و به ظاهر دعوی دوستی می‌کرده و در خفیه دشمنی. و بکرّات با یاغیان و دشمنان او متّفق شده، و آن حکایات هریك به‌جای خود خواهد آمد.

و بعد از مدّتی اقوامِ مذکور اتّفاق کرده، گفته‌اند که امرای تایْچیوُت ما را بی‌راه زحمت می‌دهند و معذّب می‌دارند؛ و این پادشاه‌زاده، تِمُوجِین، جامه‌ای که پوشیده باز می‌کند و می‌دهد، و اسب که برنشسته فرو می‌آید و می‌دهد. کسی که ولایت‌دار و لشکرپرور باشد، و اُولُوسْ را نیکو به پای دارد، او است. و بعد از اندیشه و کِنْگَاچ، تمامت به بندگی چینْگگیزْخان آمده‌اند و به اختیار خود ایل و مطیع شده، و در سایهٔ دولت او مرفه و آسوده گشته‌اند. والسّلام.

حکایت آمدن چیلاؤُغون بهادُر پسر سُورْقانْ شیرَه از قوم سُولْدُوس و جِبَه از [قوم] بِسُوت بــه بندگی چینْگگیزْخان پیش از آمدن اقوام تایْچیوُت

چیلاؤُغونْ بَهادُر پسر سُورْقانْشیرَه از قوم سُولْدُوس و جِبَه از قوم بِسُوت کــه شعبه‌ای از نیرُوُن‌اند، و هــردو به تُودِین تعــلّق داشته‌اند/و از خواص او بوده. و این تُودِینْ پسر قَدَآنْتاییشی بوده 143/ که‌مقدّمِ شعبه‌ای‌از تایْچیوُت بود. ایشان هردو از وی‌برگشته[اند] و به بندگی چینْگگیزْخان آمده. و سبب برگشتن چیلاؤُغونْ بَهادُر از

قوم تایْچیوُت و آمدن آن بوده، که در وقتی که میان چینْگگیزْخان و تاٰیْچیوُت عداوت و مناقشت بود، یك نوبت ناگاه فرصت یافته‌اند و چینْگگیزْخان را گرفته، و چیلاٰؤغُونْ‌بَهاٰدُر به حسنِ تدبیر او را خلاص داده، چنانکه در شعبهٔ سُولْدُوس شرح آن گفته [آمد].

و سبب بـرگشتن جبه از تایْچیوُت و آمدن آن بوده، کـه قوم تایْچیوُت ضعیف شده بودند، و جِبَه تنها بسیار در کوهها و بیشه‌ها گشته. چون دید که از آن‌فایده‌ای نیست، از روی عجز و اضطرار، به بندگی چینْگگیزْخان آمده و ایلْ شده. و این حکایت بشرح در شعبهٔ بِسُوتْ گفته شد، از مطالعهٔ آن بکلّی معلوم گردد.

حکایت آمدن شیرْگُواَتُو اِبُوگَان از قوم بَآرِین با پسران خود ناٰیاَ و آلاٰق به خدمت چینْگگیزْخان

چون اقوام تاٰیْچیوُت اکثر روی به‌بندگی چینْگگیزخان نهادند، امیری‌بزرگ بوداز قوم‌بَآرِین، نام او شیرْگُواَتُواِبُوگَان، که‌باٰیاٰن‌که او را از آنجا به حضرت قُوبیلاٰیْ‌قاآن فرستادند، از نسلِ او بود. این امیر مذکور، پسران خود ناٰیاَ و آلاٰق هردو را برگرفته و آمده. و در عهد چینْگگیزخان و بعد از او، تا زمان اُوکِتَایْ‌قاآن و مُنْگکَه قاآن، ناٰیاَ در حیات بود و صد و بیست سال عمر یافته. و در زمان پادشاهی مُنْگکَه‌قاآن حکایت‌می‌کرده‌که در وقتی‌که چینْگگیزْخان در وجود آمد، از گوشت طُویِ او خورده‌ام.

و ایـن حکایت در شعبهٔ قوم بَآرین آمـده. فی‌الجـمله ایـن شیرْگُواَتُواِبُوگَان که هر دو پسر خود آورده، هُوقُوچُوبَهاٰدُر را از قوم... و تاٰرْقُوتاٰیْ‌قِیرِیلْتُوق را که مقدّم قوم تاٰیْچیوُت بود، اسیر و دستگیـر کـرده به موضعی که نام آن [قُوتُوقُولْنُوُد] است آورده و

مدتی آن‌جایگه بودند. چون ایشان‌را آزادکرده رها کردند، دیگرباره گریخته‌اند. و هم در آن‌مدت جُوچِی‌چاؤُرْغایْ سرور قوم طُولانْگْقِیت که شعبه‌ای از جلایراند، به موضعی که نام آن طوراقون‌سینکوت است، ایلْ شده به بندگی چِینْگْگِیزْخان آمدند. والسّلام.

حکایت طُویْ کردن چِینْگْگِیزْخـان و مادر او اُوَلُونْ‌اِیکَه و فرزندان و اُورُوغِ اُوکِینْ‌بَرْقاق، عم‌زادگان چِینْگْگِیزْخان سَچَه‌بِیکِي و طایْچُو مقدم قِیـاتِ یُورْکِین و مادر ایشان، و افتادن خصومت میان ایشان در آن طُویْ، و غـالب آمدن چِینْگْگِیزْخان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب

روزی‌مادر چِینْگْگِیزْخان اُوَلُونْ‌اِیکَه و چِینْگْگِیزْخان و برادران او جُوچِی‌قَسار و اُوتْچِگِینْ نُویان با سَچَه‌بِیکِي و طایْچُو که‌مقدّم‌شعبهٔ یُورْکِینْ‌اند از قوم قِیات، در رودخانهٔ اُونَن درمیان‌بیشه جمع شده‌و مادیان‌و اُنْدُورْهای قِمِیز ترتیب‌کرده، طُویْ‌کردند. باؤُرْچِیان‌جهت مادر چِینْگْگِیزْخان اُوَلُونْ‌اِیکَه، و جهت سَچَه‌بِیکـي و جهت مـادرِ بزرگِ سَچَه‌بِیکِي، یعنی زن پدر او که از مادر او بزرگتر بـوده باشد، قُهُورْچِینْ‌خاتون، یك تنگ [بزرگ] چوبین قِمِیز بنهادند؛ و جهت مادرِ کوچكِ سَچَه‌بِیکِي، یعنی زن پدر او کـه کوچکتر از دیگران بوده باشد، اِبُوِیِی نام، باشْلامِیشی کرده، یك تنگ قِمِیز بنهادند.

قُهُورْچِینْ‌خاتون [چون] دید که تنگ قِمِیز دوم که باشْلامِیشِي کرده جهت اِبُوِیِی بنهادند، او را شریك دیگران کـرده، بغایت برنجید و غیرت آورد، و بدان سبب شِیکِي‌اُوزْباؤُرْچِي را که مقدّم باؤُرْچِیان چِینْگْگِیزْخان بود بزد. شِیکِي‌اُوزْ به آواز بلند گریست و

گفت جهت آنکه نِکُونْتَایِشي و یِیسُوگَایْ‌بَهَادُر نمانده‌اند، مرا چنین زدند.

چینْگْگیزْخان و مادر، آن قضیّه تحمّل کردند و در آن باب هیچ سخن نگفتند. و در آن طُویْ کِرِیَاسِ چینْگْگیزْخان و از آن سَچَه‌بِیکي و مادر ایشان، بِیلْگُوتَیْ‌نُویَانْ / برادر چینْگْگیزْخان یَاسَامیشي 144/ می‌کرده، و اسب جیلاؤو از آن چینْگْگیزخان بر دست‌داشته. شخصی از قوم قَتَقین، قَتَقي‌تَایْ نام، چیلْبُوري دزدیده، و او نُوکَر بُوري [بُوکُو] بوده، از امرای تَایْچیوُت. و این بُوري [بُوکُو] با سَچَه‌بِیکي متفق بوده و آن شخص قَتَقي را حمایت کرده، بدان سبب میان او و بِیلْگُوتَیْ‌نُویَان مقالت افتاد و به جایی رسید که بُوري‌بُوکُو شمشیر بر دوش بِیلْگُوتَی زد، چنانکه گوشت‌دوش او اُرِیبْ بریده‌شد. بدان واسطه، نُوکَران چینْگْگیزْخان غلبه کرده‌اند.

بِیلْگُوتَی‌نُویَان گفته که مرا از این زخم باکی نیست، مکافات آن به تعجیل نمی‌باید کرد که لایق نباشد که به‌سبب من به همدیگر بد شوید. و به مبالغتِ تمام مانعِ خصومت می‌شده. لکن چون دیدندکه‌او را به‌زخم‌کردند و شیکي‌اُورْبَاؤُرْچي را زدند، به همدیگر برآمدند و به شاخه‌های درخت یکدیگر را می‌زدند. و نُوکَران چینْگْگیزْخان غالب آمدند و قُهُورْچینْ‌خاتون [و قُوریچین خاتون هردو را] بگرفتند و نگاه می‌داشتند. و بدان واسطه سَچَه‌بِیکي با تمامت اقوام یُورْکین که اتباع او بودند، از چینْگْگیزْخان جدا شدند، و بعد از آن به قرار آنکه با یکدیگر بسازند آن هر دو خاتون را [با] پیشِ ایشان فرستادند.

و اِیلْچیان جانبین جهتِ صلح در آمدْ شد بودند، که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای آلْتَان‌خان خِتَای، [اُونْگْگینْگ] چینْگْسَانْگ نام، با چِریك بهم، به قصد مُوجینْ‌سِؤُلْتُو از امرای

تاتار و اقوام او می‌رسد. چینْگْگیزْخان جهت مدد و معاونت‌او، به جنگ اقوام تاتار برنشست.

حکایت خبر یافتن چینْگْگیزْخان، که مُوجینْ‌سِؤُلْتُو از قوم تاتار و اتباع‌او از قوم[اُونْگْگینْگ]چینْگْسانْگ گریخته، و با زن و بچه کُؤْچ کـرده منهزم شده‌اند، و برنشستن چینْگْگیزخان به‌قصد ایشان، کشتن و گرفتن او ایشان را؛ و تعظیم کردن چینْگْسانْگ چینْگْگیزْخان را.

چینْگْگیزْخان را اعلام کردند که قوم تاتار به سبب آنکه فرمان آلْتانْ‌خان نمی‌برند و مطاوعت او نمی‌نمایند، و به‌جهت‌آنکه طاقت مقاومت ندارند، از سرِ عجز و اضطرار با زن و بچه و گله و رمه و خیل و حشم کُؤْچ کرده، به هزیمت می‌آیند. و قوم تاتار قوی‌حال و بسیار اعداد و مال بـوده‌اند؛ و از قدیم‌الایّام بـاز، پدران و اعمام چینْگْگیزْخان با ایشان مصافها کرده، چنانکه من‌بعد [شرح] هریك به‌جای خود بیاید.

چون چینْگْگیزْخان [چنان] فرصتی یافت، در حال لشکری را که نزدیك بودند جمع گردانید و از موضع اُونَن به قصد ایشان برنشست؛ و پیغـام پیش قوم یُورْکین فـرستاد تا ایشان نیـز برنشستند. و شش روز انتظار کردند و نرسیدند. چینْگْگیزْخان با لشکری اندك که کُورَانِ او بود، روانه شد. و مُوجینْ‌سِؤُلْتُو را در موضعی که آن را اُولْجا گویند بازداشت، و لشکر او را بزد و او را بگرفت و بکشت؛ و تمامت گله و رمه و اموال ایشان بستد. و در آن غارت بود که گهوارهٔ نقره و لحافهای زربافته یافته‌اند؛ و سبب آنکه در آن زمان میان مُغولْ جنس آن تجمّلات کمتر بوده، آن

قضیّه را معظم دانسته‌اند و شهرت پذیرفته.

و چون این معنی ملایم و موافق [حال] آلْتان‌خان و امرای او بود، [اُونْگْگینْگْ] چینْگْسانْگْ مذکور را خوش آمده، و بسیار مدحِ چینْگْگیزْخان کرده و لقب او جاؤُتْقوریِ نهاده که به زبان خِتایی امیر معظّم باشد. و بازگشته و پیش آلْتان‌خان رفته و هم در آن زمان، [اُونْگْگینْگْ] چینْگْسانْگْ مذکور، پادشاه کِرایِت را که طُغْرِلْ نام بود، لقب اُونْگْ‌خان کرد یعنی پادشاه یك ملك. والسّلام.

حکایت [عزم چینْگْگیزْخان بر آنکه قوم یُورْکین را که در جنگ تاتار از او تخلف نموده بودند،] از اُولْجَه‌ها که از تاتاریان یافته بودند بهره دهد، و یاغی‌گری بعضی از ایشان در آن حال و رفتن چینْگْگیزْخان بر [سرِ] ایشان و اکثر را بکشتن. /

145/

چون چینْگْگیزْخان را فتح تاتار دست داد و لشکر و اتباع او پر نعمت شدند، خواست که قوم یُورْکین را استمالت کند و از آنچه به غارت آورده، چیزی به ایشان بخشد. و عزم کرد تا پیش ایشان رود. در راه بعضی از قوم یُورْکین با طایفهٔ یاغیان متفق شده، دو کس را از لشکریان چینْگْگیزْخان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستدند و جامه برکندند.

چون آن سخن به گوش چینْگْگیزْخان رسید، گفت دوش برادرم بِیلْگُوتَیْ‌نُویان را [ایشان] به شمشیر زدند، چون می‌گویم صلح کنیم نمی‌کنند، و این زمان با یاغی متّفق می‌شوند. من نیز بضرورت تدارك آن خواهم کرد. و بدان خشم برنشست و از راه

بیابان بر سرِ ایشان رفت، و در موضع طُولاٰنْ بُولْداٰق ایشان را بزد و بسیاری بکشت و غارت کرد؛ و سَچَه بِیکی و طاٰیچُو هردو، با زن و بچه و معدودی چند بگـریختند [و از میـانه بیرون رفتند.] والسّلام.

حکایت متواری شدن جاٰکَمْبُو برادر اُونْگْ‌خان از اُونْگْ خان و بر او جمع شدن یك قـوم از کِرَایِت کـه ایشان را تُونْگْقاٰیِت گویند، جنگ کردن چینْگْگیزْخان با آن قوم و مسخّر کردن او ایشان را

چینْگْگیزْخان بعد از آن که کار قوم یُورْکین ساخته بود، به‌عزم رزم جاٰکَمْبُو برادر اُونْگْ‌خان پادشاه کِرَایِت که از برادرِ خویش برگشته بود، برنشست و او را بزد و بشکست. و قوم تُونْگْقاٰیِت که شعبه‌ای‌اند از قوم کِرَایِت، و ایشان‌نیز همواره از جمله‌بندگان و لشکریان پادشاهان کِرَایِت بوده‌اند، و امیر آلْچِی تُتْغاٰوُل که در این ملك بود، و فـرزندان او از استخوان ایشان‌اند و بسیار از امرای دیگر، چنانکه در شعب کِرَایِت یاد کرده شد، مدّتی پراکنده بودند، بعد از آن به تمامت به بندگی چینْگْگیزْخان آمدند. و چون چینْگْگیزْخان را با اُونْگْخـان دوستی بود، جاٰکَمْبُو و آن قـوم تُونْگْقاٰیِت را دیگـرباره با پیش وی فرستاد و بعـد از آن مدّتی جاٰکَمْبُو با اُونْگْ‌خان متّفق بود تا به وقتی که دیگرباره مخالفت کرد، و به‌جانب تاٰیاٰنْگْ‌خان پادشاه ناٰیْماٰنْ مایل شد، چنانکه شرح آن خواهد آمد. اِنْشاٰءَاللّٰهُ تَعاٰلیٰ.

چون تاریخ و حکایات چینْگْگیزْخان در این مدّت بیست و هفت سال مجملا گفته شد، اکنون تاریخ پادشاهان خِتاٰیْ و قَراخِتاٰیْ و

چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوکِ ایرانْ زمین که در این‌مدّت مذکور معاصر چینْگگیزْخان بوده‌اند آغاز کنیم و مفصّل گفته، باز بر سرِ تاریخ چینْگگیزْخان آییم، بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعالیٰ وَ تَوْفیقِهِ.

تاریخ پادشاهان خِتایْ و قَـراخِتایْ و چین و ترکستان و خلفا و سلاطین و ملوك ایران‌زمین از ابتدای قُولْقُنَه‌یِیل که سال موش باشد و در ماه ربیع‌الاول سنهٔ ثَلٰثَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه هجری واقع شده تا غایت آخر بارس‌یِیل که‌سال یوز باشد و در صفر سنهٔ تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه واقع شده که مدت بیست و هفت سال باشد، و چینْگگیزْ‌خان در سال آخر چهل‌ساله‌بوده، و ایشان در این‌مدّت مذکور معاصر او بوده‌اند، و نوادر حوادث که در زمان مذکور حادث شده، عَلَی سَبیلِ‌الشرحِ وَ التفصیل اینها‌اند که نبشته می‌شود./ /146

تاریخ پادشاهان خِتایْ و قَراخِتایْ و جُورْچَه کـه در این مدّت مذکور بوده‌اند

لیانك تایزو دوانزده سال بعد هشت[سال] ماضی، چهار سال.
شیزون بیست و نه سال، بیست [و] سه سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند

نم‌سون‌کاوبزون	چهل سال بعد سی و هشت ماضی،	دو سال
ساوزون	مدّته بالتّمام	بیست و دو سال
کوانك‌زو ــ ن	چهار سال	سه سال

[تاریخ] پادشاهان ترکستان و ماوراءالنّهر که در مدّت مذکور بوده‌اند،

هم گُوْرخان مذکور بوده در ماوراءالنّهر.

تاریخِ خلفا و سلاطین و ملوک و اَتابِکان ایــران‌زمین و روم و شام و مصر و غیره که در این مدّت‌مذکور بوده‌اند.

تاریخِ خلفا در بغداد

در اوایل این تاریخ مذکور، خلیفه، اَلْمُسْتَنْجِد بِاللّه بود و در سنهٔ سِتَّ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه وفات یافت؛ و مُسْتَضیء به خلافت بنشست، و در سنهٔ خَمْسَ و سَبْعینَ و خَمْسَ‌مِــائَه وفات یــافت، و الناصرلِدین‌اللّه به خلافت بنشست.

[و در مصر]، عاضد خلیفهٔ اسماعیلیان بــود و در عاشورای محرّم سنهٔ خَمْسَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه وفات یافت؛ و صلاح‌الدّین یوسف برادرزادهٔ اسدالدّین شیرکوه که به‌جای عم در مصر حاکم شده بود، چنانچه شرح آن خواهد آمد، در اوّل جمعه کــه بعد از وفات عاضد بود، خطبه به نام خلیفهٔ بنی‌العبّاس که در بغداد بود کرد و خلافت اسماعیلیان که در مصر بودند، منقطع شد. و مجموع آن خلفا در مغرب و مصر، چهارده نفر بودند و مدّت خلافت ایشان دویست و هفتاد و دو سال بود. والسّلام.

تاریخ سلاطین

[در خوارزم] اِیلْ‌اَرْسْلاٰن بن اَتْسِزْ بر سریر سلطنت بود و در نوزدهم رجب سنهٔ سَبْعَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه وفــات یافت و مدّت مملکت او قــرب هفده سال بــود؛ و پسرِ کهترِ او سلطان‌شاه که

ولی‌العهد بود، به‌جای‌پدر بنشست و مدبّرِ مُلك مادرِ او ملکه‌تَرْکَان بود و برادر مهتر او تَکِش در جَنْد بــود. رسولی را بــه طلب او فرستادند، ابا نمود. به قصد او لشکر تعبیه کــردند. تَکِشْ خبر یافت و پیش کُورْخان قَرَاخِتَای رفت، و او را به خزاین و اموال خوارزم وعده داد و قرار کرد که بعد ازاستخلاص، هر سال مالی معیّن فرستد.

کُورْخان داماد خــویش فُوما را بالشکری‌انبــوه با تَکِش بهم فرستاد. چون به نزدیك خوارزم رسیدند، سلطان‌شاه و مادر، به ملك مؤیّد پادشاه خراسان پناهیدند، و تَکِش روز دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الاخر سنهٔ ثَمانَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه در خوارزم بر تخت نشست / و امیر فُوما را با قضای حق، به اکرام تمام بازگردانید؛ 147/ و والدهٔ سلطان‌شاه، ملك مؤیّد را از نفایسِ جواهر و ذخــایر، هدیّه‌ها فرستاد و عرصهٔ مُلك خوارزم را بر او عرضه می‌کرد. او نیز به‌آن‌هوس لشکری‌جمع‌می‌کرد و به‌استمدادسلطان‌شاه و مادرش عازم خوارزم شد.

چون به شهر سُوبَرْلِي رسیدند کــه این زمان آب دارد، تَکِش نزول کرده بود آنجا، و لشکر ایشان فوج فوج از بیابــان بیرون می‌آمده، آنجا می‌توانستند رسید. ملك مؤیّد [اَبَه] در مقدّمه بود. تَکِش بر آن فوج زد و اکثر را بکشت، و ملك مؤیّد [اَبَه] را اسیر پیش او آوردند. فرمود تا او را بر درِ بارگاه به دو نیم کردند، و در روزِ عــرفهٔ سنهٔ سِتَّ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه بود. و سلطان‌شاه و مادر به دهستان گریختند. تَکِش بــر عقبِ ایشان برفت و آن مُلك بستد، و ملکه تَــرْکَان را بکشت و بــازگشت. و سلطان‌شاه کــه [گریخته بود،] به شادیاخ آمد پیش طُغَانْشاه پسر ملك مؤیّد که به جای پدر نشسته بود، و یك چنــدی آنجا بوده، بــه سلاطینِ غور

پیوست و ایشان او را عزیز داشتند.

و سلطان تَکِش در خوارزم تمکّن یافت. و یکی از رسولان گُورْخان که متواتر می‌آمدند و به مقرّر مواضعه قناعت ناکرده، التماسات و تحکّمات ناموجّه می‌کرد و شرایطِ ارادت را مرعی نمی‌داشتند بفرمود کشتن؛ و میان او و گُورْخان، معادات ظاهر شد. سلطان‌شاه آن معنی را سببِ فرصت خود دانسته، روی به گُورْخان نهاد. سلطان غیاث‌الدین غور او را با ساز و عُدّت روانه گردانید؛ و چون‌پیش گُورْخان رسید، باز فُومٰا را با لشکری‌مصحوب او بفرستاد. سلطان تَکِش جیحون را در ممرِّ ایشان انداخت و در شهر به ترتیب جنگ مشغول شد.

فُومٰا چون میلِ اهالی خوارزم به سلطان شاه ندید، مراجعت نمود. سلطان‌شاه فوجی لشکر از او بستد و ناگاه در سرخس بر سرِ ملك دینار از امرای اُوغُوزْ دوانید، و ملك [دینار] خود را در خندق انداخت، و او را به‌موی از آب برآوردند و بر قلعه کشیدند. و سلطان شاه به مرو رفت و ساکن گشت، و امرای قَراخِتٰایْ بازگردانید و تاختن به سرخس می‌برد، تا اکثر اوغوز متفرّق شدند و ملك دینار در قلعه مانند دینارِ ناسره در بنِ صرّه بماند، و اِیلْچِي نزد طُغٰانْشٰاه مهتر اُوغُوز فرستاد و به عوض سرخس بسطام التماس کرد. امیر عمر فیروزکوهی را بفرستادند تا دینار قلعهٔ [سرخس] را به وی سپرد و به بسطام رفت.

و چون سلطان تَکِش بر عزیمت عراق به جاجَرْم رسید، ملك دینار به طُغٰانْشاه پیوست. و طُغٰانْشاه قَرٰاقُوش را از غلامانِ پدر به سرخس فرستاد، و امیر عمر را باز خواند. و سلطان‌شاه با سه هزار سوار قصدِ سرخس کرد. و طُغٰانْشاه نیز از نشابور با ده‌هزار مرد متوجّه‌آنجا شد، و در ماهِ ذی‌الحجهٔ سنهٔ سِتّ‌وسَبْعِینَ‌وخَمْسَ‌مِائَه

مصاف دادند، و سلطان شاه غالب آمد و غنایم بی‌اندازه یافت، و از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد، و متواتر بر سر طُغانْ‌شاه تاختن می‌برد، تا لشکر طُغانْ‌شاه درماندند، و اعیان امرای او به‌سلطان‌شاه متصل شدند.

و از عجز به سلطان تَکِشْ و سلطان غور ملتجی شد و استمداد نمود. و یك نوبت بنفسِ خود با هرات برفت و فایده نداد؛ تا در آن نامرادی شب دوشنبه دوازدهم محرم سنهٔ اِحدیٰ و ثَمانینَ و خَمْسَ‌مِائَه نماند، و پسرش سَنْجَر شاه را بر تخت نشاندند. و مِنْگْلی‌بِك اَتابِك او استیلا یافت، و دست به مطالبه و مصادره برگشاد، و به سبب جور او اکثر امرای طُغانْ‌شاهی به سلطان‌شاه پیوستند.

و ملك دینار از بیم سلطان‌شاه به کرمان رفت و اتراك اُوغُوز که در هر گوشه‌ای مانده بودند بدو پیوستند. و در اوایل شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و ثَمانینَ و خَمْسَ‌مِائَه سلطان تَکِش از خوارزم به خراسان آمد. و سلطان‌شاه در آن فرصت به خوارزم رفت و او را راه ندادند. و تَکِش به درِ مرو نزول کرد سلطان‌شاه مراجعت نمود. بدان‌سبب از آمویه با پنجاه مرد گرد بتعجیل بیامد و به‌شب بر میان لشکر تَکِش زد و در شهر رفت.

تَکِش بازگردید و در ربیع‌الاول سنهٔ اِثْنَتَیْنِ و ثَمانینَ و خَمْسَ مِائَه به ظاهر شهر شادیاخ نزول کرد. دو ماه سَنْجَر شاه و مِنْگْلی‌بِك را حصار داده، به صلح بازگشت. و حاجب بزرگ شهاب‌الدّین و سیف‌الدّین مردان شیر خوانسالار و بهاءالدّین محمد بغدادی کاتب به‌اتمامِ مصالحت و تقریرِ مواضعت پیش مِنْگْلی‌بِك فرستاده بود. چون حشم سلطان غایب شدند، مِنْگْلی‌بِك / ایشان را گرفته پیش /148
سلطان‌شاه‌فرستاد، و تا گاهِ موافقت‌میان‌برادران‌محبوس بودند. و

سلطان‌شاه دیگرباره به شادیاخ آمد و حصار داد. و چون اهل شادیاخ و شهر غالب بودند، عزیمت سبزوار کرد و مجانیق نهاد. و اهل سبزوار او را فحشها گفتند. و از آن کینه در استخلاص جدّ تمام نمود.

مردم شهر مضطر شدند و به شیخ احمد بدیلی که از ابدال بود متوسل شدند. سلطان‌شاه او را اعزاز کرد. و به شفاعت او و از سرِ جریمهٔ ایشان درگذشت، و وفای قول را، ساعتی در سبزوار رفت و ساعتی مقام کرده، متوجه مرو شد. و سلطان تَکِش در آدینهٔ چهاردهم محرّم سنهٔ ثَلٰثَ و ثَمٰانینَ و خَمْسَ‌مِائَه به ظاهر شادیاخ فرو آمد و مجانیق نصب کرد. مِنْگْلی‌بِك مضطر شد و سادات و ایمّه را شفیع ساخت. سلطان او را امان داد و بر آن جمله سوگند یاد کرد. مِنْگْلی‌بك پیش آمد و سلطان روز سه‌شنبه هفتم ربیع‌الاول سال مذکور در شهر رفت و بساط عدل بگسترد، و موکّل بر سرِ مِنْگْلی‌بك گماشت، تا هرچه بناحق گرفته بود. بازداد. و به خون قاضی برهان‌الدّین، به موجبِ فتوای ایمّه، او را قصاص فرمود.

و نیشابور خوارزم‌شاه را مسلّم گشت. و پسرِ مهتر، ناصر الدین ملك‌شاه را به‌قایم‌مقامی آنجا بگذاشت،و در رجب‌سال‌مذکور با خوارزم مراجعت نمود. و سلطان‌شاه باز به درِ نیشابور آمد و حصار داد؛ و از جانبین جنگ کردند، و بیشتر بارو خراب شد. ملك‌شاه متواتر مخبران را به اعلامِ حال پیش پدر می‌فرستاد. سلطان تَکِش با لشکری بزرگ بیامد، و از نسا متعلّقی را فرمود تا بر هیأت گریختگان، سلطان‌شاه را از وصول[سلطان] آگاه کرد. او مجانیق را بسوخت و بازگردید.

سلطان تَکِش به نیشابور آمد و خرابیها را عمارت فرمود، و

آن زمستان در مازندران بود، و تمامت امرای خراسان به خدمت او پیوستند و اعزاز و نوازش یافتند، و بهار به مرغزار رادکان آمدند. بزرگان میان او و برادرش سلطان‌شاه صلح کردند، و سلطان ولایت جام و باخَرْز و زیر پل به سلطان‌شاه ارزانی داشت. و او نیز ارکانِ دولت او را که مِنْگْلی‌بِك گرفته فرستاده بود، تشریف داده بازگردانید.

و سلطان تَکِش روز سه‌شنبهٔ هیجدهم جمادی‌الاولی سنهٔ خَمْسَ و ثَمانینَ و خَمْسَ‌مِائَه در رادکان بر تخت سلطنت نشست، و آوازهٔ او در اطراف منتشر شد و همگنان را به صِلات و عطایا مخصوص گردانید. و در پاییز این سال با خوارزم معاودت نمود. و میان سلاطین غور و سلطان‌شاه وحشتی پیدا شده بود، و چند نوبت‌دیگر با برادرش تَکِش نیز محاربت کرده بودند و به تجدید در مرورود جنگ کردند، و سلطان‌شاه منهزم‌شد. از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و ظاهراً مهادنه کردند. و بواسطهٔ آنکه سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می‌نمود و چند حرکت که موجبِ نقض عهد باشد از او صادر شد. سلطان از خوارزم در شهور سنهٔ سِتّ و ثَمانینَ و خَمْسَ مِائَه به قصدِ او حرکت کرد، و قلعهٔ سرخس را که در دست کسان سلطان‌شاه بود به قهر بستد و خراب کرد، و تابستان به رادکان آمد.

دیگرْباره بزرگان میان برادران مصالحه کردند و موافقت سلطان ظاهر گشت. و در شهور سنهٔ ثَمانَ و ثَمانینَ و خَمْسَ‌مِائَه، قُتْلُغْ اینانْج پسر اَتابِك [جهان‌پهلوان] محمد بن اِیلْدَگِز به‌سبب آن که مادرش قُتَیْبَه‌خاتون، سلطان طُغْرِل بن اَرْسْلان شاه بن طُغْرِل ابن‌محمد بن ملك‌شاه سَلْجوقی را زهر می‌داد، و کنیزکی او را آگاه گردانید، سلطان گفت تو مخور، بخورد و بمرد. و سلطان قُتْلُغْ

اینانْجْ را محبوس گردانید. بعد از خلاص رسولان را پیش سلطان تَکِش فرستاد، و او را به مملکت عراق نوید داد و استمداد نمود تا قصد سلطان طُغْرِلْ کنند.

سلطان برفور روان شد به عزم عراق. قُتْلُغْ اینانْج نادم گشت و بر تحصن به قلعه عازم. سلطان به ری رسید و به یك دو روز قلعهٔ طَبَرَك را بستد، و لشکرهای او غنایم بسیار یافتند. و آن تابستان در حدود ری بود و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاك شدند. و سلطان طُغْـرِل چـون بر وحشت میـان سلطان تَکِش و اینانْجْ واقف‌شد تحف و هدایا فرستاد، و از جانبین مشرعِ مصافات مصفّیٰ گشت.

و سلطان تَکِش امیر تَمْغاچ را از امرای اتراك با لشکری در ری بگذاشت و مراجعت نمود. / در راه مُنهیان رسیدند که سلطان 149/
شاه، خوارزم را محاصره کرد. بـه استعجال تمام متوجّه خوارزم گشت، و چون به دهستان رسید مبشّران رسیدند کـه سلطان شاه معاودت نمود. سلطان به خوارزم رفت و زمستان به عیش مشغول شد، و بهار بر قصدِ بـرادر عزم خراسان کرد. چون به ابیورد رسید، بزرگـان خواستند کـه میان ایشان صلحـی کنند، میسّر نمی‌شد.

در اثنای حال کوتوال قلعهٔ سرخس، چِغِر نام، اصحابِ قلعه را مقیّد گردانید و به استحضار سلطان مُسرعی به ابیورد فـرستاد. سلطان بتعجیل آنجا رفت، و کوتوال قلعه خزاین و ذخایر بسپرد. و سلطان‌شاه از آن غصّه بعـد از دو روز، شب چهـارشنبه سلخ رمضان سنهٔ تِسْعَ و ثَمانِینَ و خَمْسَمِائَه نماند. و سلطان بر ممالك و خزاین سلطان‌شاهی مسلّط گشت و بـه استدعای پسر خویش قطب‌الدّین محمّد، مُسرعی به خوارزم فرستاد و نیشابور را به وی

داد و مرو را به پسرِ مهتر، ناصرالدین ملکشاه، که پیشتر والی نیشابور بود. و دست هر دو پسر را در آن ممالك قوی گردانید.

و در آن روزها خبر رسیده بود که سلطان طُغْرِل نکثِ عهد کرده و تَمْغاج را از ری ازعاج کرده، و قلعهٔ طَبَرَك را باز ستده. سلطان بر عزم انتقام، در [اوایل] شهور سنهٔ تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه قاصد عراق‌شد. قُتْلُغْ‌اِینانْچ با امرای عراق تا سمنان استقبال‌کرد. سلطان‌او را با لشکری که در عراق بود در مقدّمه بازگردانید. و سلطان طغرل بر سه فرسنگی ری لشکرگاهی [به‌عظمت] ساخته فرو آمده بود، و رایت مقاومت برافراخته. چون اینانْچ نزدیك رسید،او نیز برنشست و گرزی گران که او را بود و بدان مباهات کردی بر دست گرفته مست در پیش لشکر می‌راند و این ابیات شاهنامه می‌خواند:

چو زان‌لشکرِ گشن‌برخاست‌گرد
رخِ نامداران ما گشت زرد
من آن گرزِ یك زخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی‌خروشیدم از پشت‌زین
که‌چون آسیا شد بر ایشان‌زمین

شیرمردانه به گرزِ گاوسار چند سوار را بینداخت و از سرِ مستی گرزی بر سر زانوی اسب خود زد و بیفتاد. در آن حالت قُتْلُغْ‌اینانْچ بر سر او رسیده و خواست تا به ناشناخت زخمی زند. سلطان‌جهت تعریف دامن خود از روی برداشت. اینانْچ گفت:

مطلوب تویی در این میانه

و به‌یك ضربت او را بکشت و جثّهٔ او را بر شتری بار کرده

پیش سلطان تَکِش آوردند. تَکِش سجدهٔ شکر گزارد و سرِ او را که با ناصر خلیفه سرِ خلافت داشت، به بغداد فـرستاد، و تن او را [در روز پنجشنبهٔ بیست‌ونهم ربیع‌الاول سنهٔ تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه] در بازارِ ری بردار کردند. یکی از ندمای سلطان طُغْرِل را پیش نظام‌الملك مسعود وزیر بردند و او را گفت آن همه آوازهٔ طُغْرِلَك همین بود کـه طاقتِ مقدّمهٔ یَزَكِ لشکرِ پادشاهِ اسلام نداشت. آن ندیم برفور گفت:

[شعر]

ز بیژن فزون بود هومان به زور
هنر عیب گـردد چـو برگشت هور

سلطان تَکِش از ری متوجّه همدان شد و اکثرِ قـلاعِ عراق را مستخلص گردانید. و ناصر خلیفه توقّع می‌داشت که سلطان بعضی از عراق دیوانِ عزیز را مسلّم دارد. چـون سلطان اجابت ننمود. خلیفه وزیر خود مؤیدالدّین‌بن‌القصّاب را با عهدِ سلطنت و خِلَع و تشریفات به‌جانبِ سلطان روانه داشت.

چون به اسدآباد رسید، اکراد و اعراب زیادت از ده هزار مرد بر وی جمع‌شده‌بودند. از قلّتِ عقل به‌سلطان‌پیغام‌داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت‌تو مبذول فرموده‌اند و وزیر ملك‌بدان مهم تا این‌مقام آمده. قضای حقِّ آن نعمت چنان‌اقتضا کند که‌سلطان با عددی اندك و تواضعی بسیار، به خدمت استقبال آید و پیاده در پیش عنان وزیر برود.

سلطان از آن سخنان مکر و خدیعت تصوّر کرد و لشکر را به استقبال فرستاد تا ایشان را بـزدند. وزیر بگریخت و آبـروی دارالخلافه بریخت. و لشکر بـر عقبِ ایشان تا دینور بـرفت، و سلطان با همدان آمد و عمّال را به تحصیلِ امـوال ممالكِ عراق

فرستاد؛ و اصفهان را به قُتْلُغْ‌اِینانْچ ارزانی داشت و او را امیرــ الامرای عراق گردانید. و ری به پسر خــویش یونس‌خــان داد، و میاجُق را به‌راه / اَتابِکی با او بر سرِ لشکر نقیب‌کرد، و کامران به‌خراسان مراجعت نمود. 150/

در راه شنید که پسرش ملک‌شاه به سبب عفونت هــوای مرو رنجور است. او را طلب داشت و چون به طوس رسید صحت یافت، و پدر باز امارت نیشابور به وی فرمود. و جهت سلطان محمّد در خراسان اقطاعی معین گردانیده، او را مصاحب خویش گردانید.

و در عراق عجم[سلطان اَرْسْلان بن طُغْرِل بن محمّد بن ملک‌شاه سَلجُوقی بود.و اَتابِك اِیلدَگِز. و چون نماند، پسرش] سلطان طُغْرِل بنشست، اَتابِك او پسر جهان‌پهلوان اِیلْدَگِز؛ و چون [او] نماند، قِزِل اَرْسْلان خواست که اَتابِك شود و میسر نشد و مآل حال سلطان در تاریخ سلطان تَکِش خوارزمشاه در فصل سابق گفته‌شد.

و در روم سلطان عزّالدّین قِلِچْ اَرْسْلان بن مسعود بــن قِلِچْ اَرْسْلان متولّی امورِ سلطنت قونیه و سیواس و آقسرا بود، و میان او و ذوالنّون بن دانشمند صاحب مَلَطیه خصومت افتــاد. و قِلِچْ اَرْسْلان بــر ولایت او مستولی شد و او گــریخته، پیش اَتــابِك نورالدّین حلب رفت. نورالدّین به مدد او لشکر کشید و سیواس و قلعهٔ مرعش و بسیاری مواضع از [توابع] آن بستد. قِلِچْ رسولان فرستاد و شفاعت کرد، نورالدّین مسموع نداشت. ناگاه خبر رسید که فرنگان خروج کرده‌اند. نورالدّین به صلح راضی شد و لشکری پیش ذوالنّون بگذاشت تا ملازم باشند، و تا هنگام وفات نورالدّین، سیواس در تصرّف او بماند. بعد از آن قِلِچْ اَرْسْلان باز با تصرف گرفت.

و در کرمان، طُغْرِل شاه بن محمّد ابی‌الفوارس، پادشاه بود، و

هم در اواخر شهور سنهٔ ثَلٰثَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه نماند. و چهار پسر داشت: اَرْسْلانشاه و ترکانشاه و تورانشاه و بهرامشاه. بواسطهٔ دخول اُوغُوزان در آن حدود امور کرمان مضطرب گشت و قتل و نهب و غارت می‌رفت، تا زمانی که ملك دینار از امرای اُوغُوزْ که داماد طُغانشاه بن مؤیّد [اَبَه] والی نیشابور بود، به کرمان آمد، و در رجب سنهٔ ثَلٰثَ و ثَمانینَ و خَمْسَ‌مِائَه، شهر گواشیر که دارالملك کرمان است، او را مسلّم گشت، و امور مملکت را مرتّب گردانید. **و در غور و غزنه** سلطان غیاث‌الدّین و سلطان شهاب‌الدّین بودند، و در سنهٔ تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه میان سلطان‌شهاب الدّین غور و پادشاه هندوستان مصاف افتاد، و هندوان بشکستند و پادشاه ایشان کشته شد.

و آورده‌اند که با آن پادشاه، هفتصد پیل جنگی بود و هزار هزار مرد.

تاریخ ملوك و اتابكان

در مازندران شاه علاءالدّین حسن بن علی بن رستم بن علی بن شهریار بود، و در عراق و آذربایجان اَتابِك اِیلْدَگِز بود، و در سنهٔ ثَلٰثَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه آق‌سُنْقُور صاحب مراغه، از دارالخلافه التماس کرد تا خطبه و سکّهٔ سلطنت به نام پسر سلطان محمّد شاه ابن محمود سَلْجُوقی که مربّی او بود کند. این خبر در همـدان به اَتابِكْ اِیلْدَگِز رسید که اَتابِكْ پسرِ زنِ خود اَرْسْلان بن طُغْرِل بن محمد بن ملك‌شاه بود، و حاکم مطلق در جمیع ممالك او.

اِیلْدَگِز از آن قضیّه برنجید و پسر خود، جهان پهلوان محمّد را، با لشکری به جنگ آقْسُنْقُور فرستاد و مصاف دادند. آقْسُنْقُور بشکست و به قلعهٔ رویین [دز] رفت کـه به حدود مراغه است. جهان‌پهلوان، آن را محاصره کرد و عاقبت صلح کردند. و جهان پهلوان به همدان با پیش پدر مراجعت نمود؛ و این حال در سنهٔ ثَلٰثَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه بود، و در سنهٔ سَبْعَ و سِتّینَ اَتابِكْ اِیلْدَگِز در همدان وفات یافت، و پسرش جهان پهلوان محمّد اتابك شد و عظمتی و شوکتی تمام داشت، چنانکه چون سلطان طُغْرِلْ بن اَرْسْلان به سلطنت بنشست، اسم او به سلطانی بمجرّد سکّه و خطبه بود، و حاکم مطلق اَتابِك جهان‌پهلوان.

و چون آقْسُنْقُور مراغه نماند و پسرش فلك‌الدّین به‌جای او بنشست، به جهت آن که تبریز را با تصرّف گرفته‌بودند، جهـان

پهلوان لشکر کشید و فلك‌الدّین را در رویین‌دز محاصره کرد، و برادر خویش قِزِلْ‌اَرْسْلان را به محاصرهٔ تبریز فرستاد. و لشکر مراغه دو کس را از آنِ او بگرفتند و به شهر بردند، و قاضی صدرالدّین ایشان را تشریف داده پیش جهان‌پهلوان فرستاد. او را بغایت خوش آمد و به‌سخن قاضی بر آن صلح کردند / که تبریز 151/ با ایشان دادند، و مراغه را بر فلك‌الدّین مقرّر داشتند. جهان پهلوان، قِزِلْ اَرْسْلان را در تبریز بنشاند و به عراق مراجعت کرد. چون وفات یافت، قِزِلْ ارسلان به عراق آمد و می‌خواست که بر قاعدهٔ برادر، اَتابِکی مطلق امر باشد.

سلطان طُغْرِل بزرگ شده بود و مستقل گشته. او را چندان التفات نکرد. بدان سبب میان ایشان محاربه افتاد، و قِزِلْ اَرْسْلان بشکست، و اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند. و او مدتی مفلوك بود. بعد از آن قوت یافت و لشکری گرد کرد و سلطان را بگرفت و مقید گردانید، و بر در خانهٔ خویش پنج نوبت بزد و دعوی سلطنت کرد. و در شعبان سنهٔ سَبْعَ و ثَمانِینَ و خَمْسَ‌مِائَه شبی در همدان به خانهٔ خویش خوفته بود، شخصی او را بکشت؛ و معلوم نشد که چه کس بود. مردم حمل بر آن کردند که در آن نزدیکی بواسطهٔ تعصّب مذهب، جمعی بزرگان را از اصحاب امامِ اعظم شافعی مُطّلبی رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ در بازارِ اصفهان بر دار کرده بود. **وَ کَفَی‌ٱللّٰهُ ٱلْمُؤْمِنِینَ ٱلْقِتالَ.**

و در موصل و دیاربکر اَتابِك قطب‌الدّین مودود بن زنگی بن آقْسُنْقُورْ حاکم‌موصل و بعضی دیاربکر بود، برادر اَتابِك نورالدّین محمود شام. و در سنهٔ خَمْسَ و سِتّینَ خَمْسَ‌مِائَه وفات یافت، و پسر کهترش سیف‌الدّین غازی به جای او بنشست، و در سنهٔ اِحدیٰ و سَبْعِینَ میان او و صلاح‌الدّین والی مصر مصاف افتاد، و سیف‌الدّین

بگریخت، و در صفر سنهٔ سِتَّ و سَبْعینَ نماند. و برادرش عزّالدّین مسعود را به جای او تعیین کردند؛ و در سلخ شعبان سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمٰانینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه وفات یافت.

و مجیرالدّین قَراأرْسْلان بن داود بن سُقْمان بن آرْتُقْ صاحب حِصن کَیْفٰا و اکثر بلاد دیاربکر بود. و چون نماند، پسرش نورالدّین محمّد را به جای او بنشاندند، و در سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمٰانینَ [و خَمْسَ‌مِائَه] وفات یافت؛ و پسرش را قطب‌الدّین سُقْمان به جای او بنشاندند.

و در شام، اتابك نورالدّین بود، و در سنهٔ سَبْعَ وَ سِتّینَ وَ خَمْسَ مِائَه در شام رسم کبوتر پرانیدن به جهت اِخبار بر طریقهٔ بغداد بنهاد، و هنوز معهود است. و در شوال سنهٔ ثَمٰانَ و سِتّینَ بعد از آنکه به علّت نا‌آمدن صلاح‌الدّین صاحبِ مصر به غزای فرنگ، عزم مصر را جزم کرده بود، رنجور شد و در یازدهم ماه مذکور وفات یافت، و پسرش اسماعیل یازده‌ساله بود. او را به‌جای‌پدر بنشاندند و ملك صالح خواندند. چون او نماند، ابن عمش سیف‌الدّین غازی، پسر قطب‌الدّین مودود صاحب مَوْصِل، مملکتی که [او] داشت به دست فروگرفت.

و در مصر اسدالدّین شیرکوه پسر شادی بن مروان کرد که پیشتر عامل تِکْرِیت بود، ملك و حاکم شد. به سبب آنکه چون عاضد خلیفهٔ اسماعیلیان ضعیف شده بود، شاوُور که وزیر او بود [بر وی] استیلا می‌جست. و عاضد پیش اَتابك نورالدّین شام فرستاد و مدد خواست تا دفع وزیر کند. نورالدّین، شیرکوه را با دو هزار مرد بفرستاد. وزیر ترسید که چون او برسد بر مُلك مستولی شود. از فرنگ مدد خواست. شیرکوه از نیل گذشته به جانبِ غربی فرو آمد و از جانبین مصاف دادند. لشکر [مصر] و فرنگ منهزم‌شدند

و به ساحل پناهیدند.

شیرکوه اسکندریه را بستد، و برادرزادهٔ خویش صلاح‌الدّین یوسف را آنجا بگذاشت و با صعیدالاعلی آمد و بستد، و فرنگان بر مصر و قاهره استیلا یافتند. کامل شجاع پسر شاوُور وزیر پیغام به اَتابِك نُورالدّین فرستاد و دعوی دوستی کرد، و متقبّل شد که هر سال مالی به نام او بفرستد. نورالدّین رضا داد، و در سنهٔ اَرْبَعَ وَ سِتّینَ شیرکوه مصر را بگرفت [و شاوُور وزیر را بکشت] و دو ماه و پنج روز حاکم بود، و در بیست و دوم جمادی‌الاخره سال مذکور وفات یافت. و صلاح‌الدّین یوسف به جای او که عمّش بود، حاکم دیار مصر شد؛ و برادر مهتر خود شمس‌الدّین توران‌شاه را به بلاد نوبه فرستاد تا بستد و غنیمت بسیار آورد. و باز بفرستاد تا دیارِ یمن بگرفت.

و در جمعه دوم محرّم سنهٔ خَمْسَ وَ سِتّینَ چون عاضد نمانده بود، خطبه به نام خلفای بغداد کرد. و هم در آن سال میان او و نورالدّین بواسطهٔ ملك مصر وحشت افتاد. و در سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه میان او و سیف‌الدّین غازی صاحب مَوْصِل و بعضی دیارِبکر، مصاف قایم شد، و سیف‌الدّین / بگریخت. و صلاح‌الدّین 152/
یوسف ولایاتی که تعلّق به ملك صالح پسر اَتابِك نورالدّین داشت، چون مَنْبِجْ و آن حدود بگرفت؛ و حصارِ حلب را که ملك صالح در آنجا بود محاصره کرد. و چون گشادن متعذّر بود [به صلح] مراجعت نمود. و در سنهٔ اِحْدیٰ و ثَمانینَ مَیّافارقین بستد و قصد مَوْصِل کرد، میسّر نشد. و بعد از آن تا آخرِ عمر کارهای بزرگ کرد و ولایات بسیار از فرنگ و دیاربکر و غیرها بستد، و پسران و برادران و خویشان او و هریك در ملکی از آن ممالك، از قِبَل او حاکم بودند.

و در سنهٔ تِسْعَ وَ ثَمانِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه در شهر دِمَشْق وفات یافت. و پسرِ مهین را، نورالدّین علی، ولی‌العهد گردانیده‌بود، در دِمَشْق به‌جای او بنشست و او را ملك افضل خواندند. و بعضی اقربا که ولات بلاد شام بودند، مطاوعت نمودند. [فرزند] و برادری دیگر عثمان نام که او را ملك‌العزیز می‌گفتند، [وی] در مصر بود، انفراد جست، و در سنهٔ تِسْعِین بیامد و دِمَشْق را محاصره کرد. ملك افضل از عم خود ملك عادل مدد خواست. او و ملك‌ظاهرغازی صاحب حلب و ناصرالدّین محمّد پسر تقی‌الدّین صاحب حَما و اسدالدّین شیرکوه نبیرهٔ شیرکوه بزرگ صاحب حِمْص و لشکری تمام از مَوْصِل و دیاربکر به‌مدد ملك‌افضل آمدند.

و ملك عزیز چون [دید] که کار او قوی شد، به صلح رضا داد، و بر آن مقرّر کردند که بیت‌المقدس و اعمال فلسطین مضاف مصر از آن ملك عزیز باشد و دِمَشْق و طَبَریه و اعمال غور از آن افضل، و جَبَلَه و لاذِقیه و ساحل از آن ملك ظاهر، و اقطاع که در اول ملك عادل در مصر داشت، برقرار باشد؛ و هریك از این ملوك، با ولایت خود رفتند.

و در مغرب، یوسف بن عبدالمؤمن، ملك [بود] و ولایت قَفَصَه از اعمال افریقیه بگرفت. **و در فارس** اول اَتابِك دِگْلَه بود، [و در سنهٔ...] چون نماند، اَتابِك مظفرالدّین سعد بن زنگی [به جای او] بنشست، [و او] مردی بغایت شجاع و دلاور [بود. و در **سیستان**]...

تاریخ نوادر حوادث که در مدّت مذکور اتفاق افتاده

در سنهٔ خَمْسَ و سِتِینَ و خَمْسَ‌مِائَه در بلاد شام و دیاربکر و

فرنگ زلزلهٔ عظیم شد، چنانکه بیشتر شهرهای آن ولایات را خراب کرد. واللّه اَعلَم و اَحکَم.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك کـه از ابتدای قُولْقُنَه ییل که‌سال‌موش باشد، واقع در ربیع‌الاول سنهٔ ثَلٰثَ و سِتّینَ و خَمْسَ‌مِائَه، تا آخر پارس‌ییل سال یوز، واقع در صفر سنهٔ تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه، که مدّت بیست‌وهفت‌سال باشد، معاصر چینْگْگیزْخان بوده‌اند نوشته [شد]، و دیگرْ باره تاریخ چینْگْگیزْخان بعد از این مدّتِ مذکـور آغاز کنیم و بنویسیم بِعَـوْنِاللّهِ و حُسْنِ تَـوْفیقِهِ. والسّلام.

[حکایت چینْگگیزْخان از ابتدای تَوْلَیْییل که سال خرگوش باشد، واقع‌در ربیع‌الاول سنهٔ اِحدیٰ و تِسْعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه هجری، تا اول تُونْقُوزْییل که سال خوك باشد،] واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ تِسْعَ و تِسْعِینَ، کـه مابین این مدّت نه سال باشد.

و چینْگگیزْخان درا ین سال آخر چهل و نه ساله بود، و در این مدّت نه سال میان او و اُونْگ‌خان دوستی بوده، و به‌جنگ پادشاه مِرْکیت، تُوقْتٰا و بُویْرُوقْ‌خان برادر پادشاه نٰایْمٰان و جنگ اقوام تٰایْچیوُت و قُورُلٰاس و ایکیرَاس و دُورْبَان و تاتار و قوم قَتَقین و سٰالجیوُت مشغول‌بوده، تا ایشان‌را قهر کرده. و همچنین اُونْگ‌خان پادشاه کِرَایِت را و تٰایٰانگ‌خان پادشاه‌نٰایْمٰان را نیست‌گردانید، و لقب چینْگگیزْخانی بر او مقرر شده. / 153/

حکایت اوایل دوستی چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان

و آن حال چنان بوده که میان پدر چینْگگیزْخان، یِیسُوگَایْ بَهٰادُر و اُونْگ‌خان از قدیم‌العهد، به سبب قرب جوار، دوستی و اتحادی تمام بوده، و در شداید حوادث یِیسُوگَایْ بَهٰادُر اُونْگ‌خان را مددها کرده و از ورطه‌هـای صعب خـلاص داده، و یکدیگـر را اَنـدَه می‌گفته‌اند. و چینْگگیزْخان به‌حکم: اَلْحُبُّ یَتَوٰارَثُ، بر قاعده‌طریق

محبّت مسلوك می‌داشته و او را پدر می‌خوانده.

و اُونْگْ‌خان پادشاه [قوم] کِرَایِت و تُونْگْقَایِت و دیگر اقوام که داخل کِرَایِت بوده‌اند [بود]، و ایشان قومی و لشکری بسیار و پادشاهان‌قدیم نامدار بوده‌اند، و با اقوام‌مُغول مشابهتی‌داشته‌اند، و رسوم و عادات و لهجه و لغت به همدیگر نزدیك. و اُونْگْ‌خان را در ابتدا نام طُغْرِل بوده، و طُغْرِل به زبان ترکـی و کِرَایِت، تُونْگْرُول است، و بدان مرغی می‌خواهند، که هرچند کس او را ندیده، [لیکن اسم او] در میان مردم معروف و مشهور باشد،چون عنقای مُغرب. و تقریر می‌کنند که مرغی است بر مثالِ چَرغ، و منقار و چنگال‌او به‌سختی‌مانند پولاد، و به‌یك‌حمله‌دویست‌وسیصد مرغ را می‌زند و می‌کشد. و می‌گویند سبب آن نادیده آن‌را اعتبار می‌کنیم، که صیادان و صحرانشینان بکرّات مشاهده کرده‌اند که در یك حالت در یك موضع، از انواع مرغان صد و دویست و سیصد عدد را سر از تن کنده و بال گسسته و پایها شکسته از هوا فرو می‌افتند. بر آن قیاس و استدلال باید کرد که کشندهٔ ایشان مرغی باشد با صولت،و او را مخلبها نیز محکم‌باشد،و آن‌را دُونْگْرُول نام کرده‌اند و پیش مُغولان [نیز] ایـن معنی معروف [و مشهور] است، و آن را... می‌خوانند.

معنی نام طُغْرِل که او را در اصل بوده، این است. بعد از آن به موجبی که شرح داده شد، وزیر آلْتَانْ‌خان خِتَایْ، چینْگْسَانْگْ، لقب او اُونْگْ‌خان کرده [است]، یعنی پادشاه یك ناحیت. و نام جد او مُرْغُوزْ بوده، و مُرْغُوزْ دو پسر داشته: مهتر را نام قُورْچَاقُوزْ بُویْرُوقْ‌خان، و معنی بُویْرُوقْ فرمودن است، و پادشاه نَایْمَان را، تَایَانْگْ‌خان، برادری بوده بُویْرُوقْ‌خان نام که منبعد ذکر او [در تاریخ نَایْمَانْ] خواهد آمد، و اینجا گفته شد تا در خواطر مشتبه

نگردد. و دیگر پسر مُرْغُوز را نام گُورْخان‌بوده. و پادشاه قَرٰاخِتٰایْ را نیز که در ترکستان و ماوراءالنّهر بوده گُورْخٰان می‌گفته‌اند، یعنی خان ممکّن معظّم.

و قُورْچٰاقُوزْبُویْرُوق چند پسر داشته، یکی طُغْرِلْ که لقب او اُونگ‌خان شد؛ و دیگر اَرْکَه‌قَرا، و سوم جٰاگَمْبُو، و در اول نام او کِرَایدَای بوده. و ایشان چند برادر دیگر داشته‌اند، لیکن قایم‌مقام پدر طُغْرِل بوده.وکِرَایدَای‌را درایام کودکی قوم تَنْگْقُوتْ گرفته بوده‌اند و مدتی پیش ایشان مانده، و محتشم و معتبر گشته. و از آن روی که عاقل و کافی [بوده] لقب او جٰاءَگَمْبُو کرده‌اند. معنی جا، ولایت‌است و از آنِ گَمْبُو امیر معظّم، یعنی امیر معظّم ولایات. و اگرچه در ابتدا با برادر خود اُونْگْ‌خان موافق بوده، عاقبةالامر یك دو نوبت از او برگشته، چنانچه منبعد به جای خود مشروح بیاید. و اَرْکَه‌قَرٰا را هوس پیشوایی و پادشاهی در سر بوده، و با اُونْگْ‌خان تِمٰاچٰامِیشی می‌کرده. و اُونْگْ‌خان در اول‌دیگر برادران را که با اَرْکَه‌قَرا متّفق بودند کشته، و آنگاه قصد او کرده. چنانکه ذکر آن خواهد آمد.

و در وقتی که اُونْگْ‌خان با چینْگْگیزْخان دوست و متّفق بود، جٰاءَگَمْبُو با چینْگْگیزْخان اَنْدَه بود، و چینْگْگیزْخان دختران جٰاءَگَمْبُو را یکی جهت خود خواسته ایبَقَه‌بیکی نام، که او را به کِهَتَیْنُویٰانْ داد؛ و یکی دیگر را بیکْتُوتْمِیشْفُوجینْ نام، جهت پسرِ مهتر خود، جُوچی خواسته؛ و یکی دیگر سُورْقَقْتَنی‌بیکی نام را جهت تُولُویْ خان خواسته و او را دختری دیگر بوده، و او را به پسر پادشاه تَنْگْقُوت داده بود، عظیم صاحب جمال و پاکیزه بود. و در وقتی که چینْگْگیزْخان تَنْگْقُوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت / آن‌دختر 154/
را به‌جدِّ تمام طلب داشت و نیافت.

و اُونْگْ‌خان را دو پسر بوده: مهتر سَنْگُون که به زبان ختایی خداوندزاده باشد؛ و کهتر ایقو نام که دختر او تُوقُوز خاتون بوده که چینْگْگیزْخان او را نیز جهت تُولُویْ‌خان خواسته بود؛ و بعد از تُولُویْ‌خان به راه میراث هُولَاگُوخان از او بستد.

و سبب دوستی اُونْگْ‌خان با یِیسُوگَایْ‌بَهادُر و با همدیگر اَنْدَه بودن آن بوده که اُونْگْ‌خان بعد از وفات پدرش بُویْرُوقْ‌خان، به سبب تِماچامپیشی قُورْچاقُوز در ملك، چند برادر و برادرزادهٔ خود را بکشت بدین‌تفصیل: برادران: تایْتِمُور، تاییشی؛ برادرزادگان: بوقاتِیمُور.

و بدان واسطه عمّ او گُورْخان با او جنگها کرده، و اُونْگْ‌خان شکسته و مدّتی سرگشته گشته، آنگاه پناه با یِیسُوگَایْ‌بَهادُر داده. یِیسُوگَایْ بَهادُر مدد و نصرت او را، به لشکر برنشسته و گُورْخان را زده با جانب قاشین دوانیده‌و گریزانیده،و مُلك‌از او بازگرفته به اُو نْگْ‌خان سپرده. چون چنین حق بر وی ثابت‌گردانید، [اَنْدا] شدند. بعد از آن برادر کهتر اُونْگْ‌خان، اَرْکَه‌قَرا، چون دید که اُونْگْ‌خان آقا و اینی او را کشت و مستولی گشت، منهزم‌شده و گریخته، به ولایت نایْمان پیش اینانْچ‌خان [رفت. اینانْچ‌خان] بر وی ببخشود، و بعد از مدّتی او را مدد داد و لشکر فرستاد، و قوم و لشکر کِرَایِت از اُونْگْ‌خان بازگرفت و او را بگریزانید. و در آن زمان یِیسُوگَایْ‌بَهادُر وفات یافته بود.

اُونْگْ‌خان بر سه ولایت گذشته، به پادشاه ترکستان گُورْخان قَراخِتایْ پناه‌برد. و در آن ولایت‌نیز در شهرهای اُویْغُور و تَنْگْقُوت بُولْغاق شده بود و او سرگردان مانده؛ و از ضعف کار او به جایی رسیده [بود] که پنج سر بز داشته، و به شیر آن قناعت می‌کرده و دو سه سر شتر که وجه معاش از آن حاصل می‌کرده. بعد از آنکه

مدّتی چنان ضعیف حال گردیده بود، آوازهٔ ظهور شوکت و قـوّت چینْگگیزْخان شنید، و بنا بر دوستی که با پدرش یِیسُوگَایْ بَهٰادُر داشت، در لُویْ‌ییل که سال اژدها باشد، موافق شهور سنهٔ اِثْنَتَیْن وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه، بهارگاه به موضعی که آن را گُوسَئُونٰاوُور گویند آمد نزدیك یُورتِ چینْگگیزْخان، جایی که آنجا با یِیسُوگَایْ بَهٰادُر به‌هم بوده بود. و دو نُوکُر خود طَغٰایْ و سُواِکِیْ را به بالای کِلُورَان پیش چینْگگیزْخان فرستاد، و از آمدن خود خبر داد.

چینْگگیزْخان برنشست و بـه استقبال او روان شد. چـون به همدیگر رسیدند، اُونْگْ‌خان گفت من گرسنه و لاغر شده‌ام. دل چینْگگیزْخان بر او ببخشود، و جهت او از مُغول قُوبْچُور بیرون کرد، و او را در میان کُورَانْ و اُرْدُوهای خود فرو آورد و مراعات می‌کرد، و پاییز که هردو باتّفاق در رودخانهٔ [سِلِنْگَه] به‌درّه‌ای که نام آن قَرٰاوُنْ قَبْچٰال است، یعنی بیشهٔ سیاه، فـرو آمدند؛ و به حکم آنکه با یِیسُوگَایْ بَهٰادُر اَنْدَه بودند، با چینْگگیزْخان پدر [و] فرزند شدند و طُویْ کردند. و بعد از کِنْکَاچ اتّفاق کرده بهارگاه به قصد بقیّهٔ قوم یُورْکِین برنشستند که پیش ازآ ن چینْگگیزْخان ایشان را زده بود و غارت کرده، و بعضی از ایشان بازمانده، و در موضعی بودند کـه آن را تٰالاٰدُوئِین اَمٰاسِره گویند. و بـر سر ایشان رفتند و سَچَه‌بِیکـی و تٰایْچُو هردو را مُوقُوتْقٰامِیشی کـرده بگرفتند. والسّلام.

حکایت برنشستن چینْگگیزْخان به قصدِ تُوقْتا مقدّم قوم مِرْگیت و زدن او ایشان را و بخشیدن اُولْجَه‌های جمله را به اُونْگ‌خان

در مُوغایْ‌ییل، که سال مار باشد، موافق سنهٔ ثَلٰثَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه، چینْگگیزْخان به‌قصد تُوقْتایْ امیر قوم‌مِرْگیت برنشست، و قوم مِرْگیت هرچند از مُغول علی‌حده بوده‌اند، قویْ حال و معظّم بودند و در موضع قَرٰاسْ مُورَاس، در پیش کِلُورَانْ، نزدیك آب سِلِنْگَه، به جایی که آن را مُورُوچَه‌سِئُول گویند، مصاف کرده، اُودُویِتْ مِرْگیت را که شعبه‌ای از ایشان‌اند زده و قتل و غارت کرده / ، و هرچه در آن جنگ گرفته، تمامت به اُونْگ‌خان و نُوکُران او داده. 155/

و بعد از آن در یُونْتْ ییل که سال اسب باشد، موافق شهور سنهٔ اَرْبَعَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه دیگرْباره اُونْگ‌خان قوی‌حال و صاحب تبع‌و لشکر گشت و بی‌کِنْگَاچ چینْگگیزْخان به‌جنگ‌مِرْگیت برنشست و به موضع بُوقَرَه‌کِهَرَه ایشان را بزد و پسر تُوقْتا، تَگُوزْبیکی را بکشت؛ و دو دختر تُوقْتا، تُوتُوقْتایْ و چاآرُون را به غارت آورده، و دو برادر تُوقتا، قُودُو و چیلاوُن را به خیل و حشم [در]آورده، و از آن جمله هیچ به‌چینْگگیزْخان نداده، و تُوقْتابیکی گریخته و به موضعی، که آن را بَرْقُوجین گویند رفته؛ و آن موضع زیر آب سِلِنْگَه است به شرقی مُغولستان، و قومی از مُغولان که ایشان را بَرْقُوت‌می‌گویند. جهت‌آنکه بدین بَرْقُوجین‌می نشسته‌اند، این اسم بر ایشان اطلاق کردند و تا غایت بدان اسم موسوم‌اند. والسّلام.

حکایت برنشستن چینگگیزخان و اُونگ‌خان باتّفاق، و رفتن به جنگ بُویُروقْ‌خان، [برادر تایانگ‌خان]، پادشاه نایمان

در قوییِنْ ییل، که سال گوسفند باشد، موافق شهور سنهٔ خَمْسَ و تِسْعیِنَ و خَمْسَ‌مِائَه چینگگیزخان به اتّفاق اُونگ‌خان، به‌قصد بُویُروقْ‌خان نایمان برنشستند، و هرچند پادشاه نایمانْ در آن زمان تایانگ‌خان بود، برادر مهتر بُویُروقْ‌خان، لیکن بُویُروقْ‌خان مطاوعت برادر نمی‌نمود، و به انفراد لشکری و ولایتی داشت و با همدیگر بغایت بد بوده‌اند.

و اکثر پادشاهان نایمان را لقب، کُوشْلُوك‌خان یا بُویُروقْ‌خان بوده، و معنی کُوشْلُوك عظیم با قوّت و فرمانده باشد. و معتقد نایمان چنان است که کُوشْلُوكْ بر دیو و پری قادر بوده تا غایتی که شیر ایشان می‌دوشیده و قِمیز می‌کرده، و بر دیگر حیوانات و وحوش همچنین. بعداز آن، امرای نایمان گفته‌اند که این معنی بزه باشد و مانع شده‌اند، بدان سبب ترك دوشیدن شیر ایشان کرده.

و نام تایانگ‌خان در اول تایبُوقا بوده، پادشاهان خِتای او را تای‌وانگ لقب کرده‌اند، یعنی پسر خان. و به مصطلح ایشان، خانی مرتبهٔ میانه است. و چون مُغولان لغت خِتای فهم نکرده‌اند و لهجه متفاوت بوده، [به‌کثرت استعمال]، تایانگ گفته‌اند و مشهور شده. نام پدر ایشان اینانچ‌بِلْگه‌بُکوخان بود. و معنی اینانچ باور داشتن است، و بِلْگه اسمی بزرگ. و بُوکُوخان نام پادشاهی بزرگ بوده که اُویغوران معتقد وی‌اند. و پسر تایانگ‌خان که قایم‌مقام او شد، کُوشْلُوكْ‌خان بود، که من‌بعد حکایت ایشان مشروح خواهد آمد.

فی‌الجمله چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان بر عزم جنگ بُویْرُوقْ خان‌وقومی‌از آن اودر موضع قِیزِیلْ‌باش، نزدیك آلْتایْ بوده‌اند. آن قوم را بگرفتند و غارت کردند، و بُویْرُوقْ‌خان منهزم گشته [به] ولایت کِمْکِمْچیؤت از توابع ولایت قِرقیز رفته بود، و امیری از آن او یِیدیٖ‌تُوبْلُوقْ نام به قَراوُلی برون آمده. و معنی یِیدیٖ‌تُوبْلُوق به زبان ترکی شخصی باشد که‌هفت علم داند. قَراوُلِ چینْگگیزْخان چون ایشان را دیده‌اند، دوانیده‌اند و ایشان گریخته، روی به کوه نهاده‌اند و چون به سربالا رسیده، امیر ایشان یِیدیٖ‌تُوبْلُوق را تنگِ اسب گسسته، و با زین به‌هم‌بازپس‌افتاده. او را گرفته‌اند و پیش چینْگگیزْخان آورده. و در آن سرحد، بدان زمستان، امیری از امرای بُویْرُوقْ‌خان نشسته بود، نام او کُوْکْسَوُ سابْراق. و معنی کُوْکْسَوُ شخصی باشد که بواسطهٔ سرفه و درد سینه، آوازِ او درشت شده باشد؛ و سَبْراقْ نام موضعی است که بدان شخص باز می‌خوانند.

چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان با آن امیر در موضعی به ولایت نایْمان، که نام آن بایْ‌تَراقْ‌بیلچیرَه است، به‌یك نوبت مصاف‌دادند. و سبب آنکه آن موضع را بایْ‌تَراقْ‌بیلچیرَه می‌خوانند آن است که در عهد قدیم‌جهت‌پادشاه نایْمانْ دختری از پادشاه اُونْگُوت خواسته بودند، نام او بایْ‌تَراق، و بدان موضع به‌هم رسیده‌اند و طُویْ عروسی کرده. و بیلچیرَه یعنی صحرای علفخوار. آن هر دو نام را ترکیب کرده، علم آن موضع ساخته‌اند؛ و مُغولان معنی آن اسم را نیکو فهم نکرده‌اند و بایْ‌تَراقْ را بادْتَراق می‌گویند. / 156/

حکایت برنشستن چینْگگیزْخـان به‌اتّفـاق اُونْگ‌خـان به جنگ کُوْکْسَؤُ سَبْراقْ امیرلشکر بُویْرُوقْخان و گریختن اُونْگ‌خان [به شب] از پیش چینْگگیزْخـان به حیلت و رسیدن کُوْکْسَؤُ سَبْراقْ به برادرانِ اُونْگ‌خان و گله و رمهٔ او را جمله غارت کردن و بردن

چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان در موضع مذکور جمع شده‌اند، تا با کُوْکْسَؤُ سَبْراق جنگ کنند. چون یك نوبت مصاف دادند، دیگر باره از جانبین یاسامیشی لشکر کردند تا برهم زنند. شب درآمده و به قرار آنکه بامداد جنگ کنند، لشکرها به جرگه خفته. اُونْگ خان بر جای لشکر خود آتشها افروخته، و شبانه به‌کوهی که آن را شینْگگِر گویند گذشته و رفته. چون روز شده جامُوقَه‌سَاچَان کــه امیری بزرگ بود از نیرُوُن، از قوم جاجیرات، و با چینْگگیزْخان آمده بود و همواره به نفاق و بداندیشی منسوب؛ تُوقِ اُونْگ‌خان را شناخته و پیش وی دوانیده و گفته: «خان! خان! دیدی که آقا و اینیِ من به گنجشکان ماننده است که از ییلاق روی به‌قشلاق نهاده باشد.» یعنی چینْگگیزْخان خویش من است، عزم گریختن دارد. و من همواره گفته‌ام که گنجشك توام. بدین نمط استهزا و نفاق کــرده.

اُوبْچیرپتَیْ گُورپنْ بَهادُر چون این سخن شنیده، گفته است لایق نیست میان دوستان و آقا و اینی چنین سخنان منافقانه گفتن. و او امیری بزرگ از آن اُونْگ‌خـان بوده. و اُوبْچیری میوهٔ سرخ است که در آن ولایت می‌باشد، و زنان به‌جای گلغونه بــر روی می‌مالند. چون روی گُورپنْ بَهادُرْ در اصل سرخ بوده، اورا بــدان میوه نسبت کرده به این نام خوانده‌اند. و می‌گویند چینْگگیزْخان

را عادت بوده کــه از آن میوه موم روغنی می‌ساخته و بــر سبلت می‌مالیده. و چــون اُونْگ‌خان بــدان حیلت جــدا شد و با ولایت می‌رفت، در آن حالت برادر تُوقْتا که پادشاه مِرْکیت بود، قُودُو و پسر تُوقْتاچیلاؤُن که پیشتر گفته‌شد که اُونْگ‌خان ایشان‌را به‌ایلی درآورده بود، و هر دو بواسطهٔ غیبت اُونْگ‌خان باز یاغی شده، به لشکر و ملك خود پیوستند.

و چینْگگیزْخان چون آن حرکتِ مذموم اُونْگ‌خان مشاهده کرد، گفت اُونْگ‌خان خواست تا مرا در میان بلا و آتش اندازد و خود بازگردد. بدان سبب چینْگگیزْخان نیز مراجعت نمود و با موضعی آمد که نام آن سارِیْ‌کِهَرَه است؛ و اُونْگ‌خان به موضعی رسیده نام آن تاتال‌توقوله و برادرانش نیلْقَه‌سَنْگُونْ و جاکَمْبُو هر دو با خیل و حشم خود بر عقب می‌آمده‌اند تا به موضعی که آن را نام ایــدِرْوآلْتائی است، و در آنجا رودخــانه‌ای است و بیشهٔ بسیار. کُوْکْسَوُ سَبْراق با لشکر به‌هم بر عقب می‌آمده، در آن موضع ناگاه بر سرِ ایشان رسیده، و تمامت خان و مان و گله و رمهٔ ایشان به غارت برده، و از آنجا به سرحدِ اُولُوسِ اُونْگ‌خان و ایل و خیل و حشم و چهارپایان او که در سرحد دَلِدُوآماسَرَه، تمامت رانده و بازگشته، و نیلْقَه‌سَنْگُون و جاکَمْبُو هردو به نفس خود جسته‌اند و پیش اُونْگ‌خان آمده، اُونْگ‌خان در حال لشکر به پسر خود سَنْگُونْ داده و بر عقبِ یاغی فرستاده، و ایلْچِی پیش چینْگگیزْخان‌دوانیده و حال اعلام کرده‌و از او مدد خواسته. والسّلام.

حکایت مدد خواستن اُونْگ‌خان از چِنْگگیزْخان به دفع لشکر نایْمان کـه [بنه] و رمهٔ او را رانده بـودند، و فرستادن چِنْگگیزْخان چهار امیر بزرگ را تا مالها باز ستدند و به اُونْگ‌خان داد.

اُونْگ‌خان باز چون درماند، اِیلچِی به خدمت چِنْگگیزْخـان فرستاد که قوم نایْمان لشکر و قوم مرا غارت کردند. از فـرزند خود چهار کُولُوك به مدد می‌طلبم، یعنی چهار امیر بَهادُر که از آن چِنْگگیزْخان بوده‌اند. باشد که‌لشکر و مال[و ملك] من بازگیرند. بدان سبب چِنْگگیزْخان بُورْچِی‌نُویان و مُوقَلی‌گُویانْگ و بُورُغول نُویان و چِیلاغُونْ بَهادُر هر چهار را با چریك بهم به مدد اُونْگ خان فرستاده. تا رسیدن ایشان / لشکر نایْمانْ‌سَنْگُون را شکسته
157/
بودند، و دو امیر بزرگ از آن اُونْگ‌خان تِیکِینْ قُورِی و اِیتُورْگَانْ بدقو را کشته و رانِ اسبِ سَنْگُونْ را زخم کرده، چنانکه نـزدیك بوده که‌سَنْگُون بیفتد و او را بگیرند. امرای‌چهارگانه رسیده‌اند، و ایشان شکسته می‌آمده.

و بُورْچِی‌نُویان به‌وقت آمدن عرضه داشته بود که اسب جَبَلَکُو ندارم. و از جمله اسبان نامدار چِنْگگیزْخان یکی را که نام آن جَبَکَیْ بوده، و صفتِ او چند جای بیاید خواسته. چِنْگگیزْخان آن اسب را به وی داده و گفته کـه هر وقت که خواهی که نیکو بدود تازیانه بر یال او بمـال و مزن. در آن حـال که اسب سَنْگُون را مجروح دیده، و نزدیك بـود که او را بگیرند و بُورْچِـی با وی می‌دوانیده تا او را خلاص دهد، اسب خود را به سَنْگُون داده، و خویشتن بر اسب جَبَکَیْ بـوده نشسته، و چنـدانکه تازیانه زده نمی‌دویده. و سَنْگُون او را گذاشته و رفته.

ناگاه او را سخن چینْگگیزْخان یاد آمده و تازیانه بر یال او مالیده، چون برق دویـده تا به سَنْگُون و لشکـر رسیده. باتّفاق نُوکُرانْ را بازداشته‌اند و لشکـر را یاسامیشی کرده، بـر یاغی زده‌اند و گریزانیده. و لشکر و قوم و مال و چهارپای اُونْگْ‌خان را بازگرفته و به‌ایشان داده؛ و به‌سلامت مظفّر و منصور با خدمت چینْگگیزْخان آمده. اُونْگْ‌خان از آن یاوری، عظیم شادمان شده و شکرها گفته و فـراوان منّت داشته، و گفته: پیشتر سال، نوبتی دیگر از خصم منهزم شده، گـرسنه و برهنه پیش فرزند خـود چینْگگیزْخان آمدم، مرا نگاه داشت و شکم سیر گردانید و برهنگان مرا پوشانید. این حقوق بسیار را چه عذر خواهم و چه شکر گویم، از تو فرزند نیکو.

بعد از آن می‌گویند روزی اُونْگْ‌خان، بُورْچی‌نویان را طلب داشت تا در حق او بخششی کند. و او در کِـزیکْ بوده، و کیش چینْگگیزْخان بسته. عرضه داشت که مرا اُونْگْ‌خان طلب داشته، فرمود برو. کیش باز کرد و به دیگری داد و برفت. اُونْگْ‌خان او را جامه پوشانید و ده مُنْقُورِ زریـن بخشید. و مُنْقُور در اصـل مصطلح ایشان است، و کاسه‌های تمام بزرگ را می‌گفته‌اند از چیلبه بزرگتر. و در این وقت چون ما حقیقت آن اصطلاح معلوم نداریم، مُنْقُورْ کاسه‌های کوچك را می‌گوییم. بُورْچی آن کاسه‌ها را برگرفته و به بندگی چینْگگیزْخان آمده و زانو زده، و آن را باز نموده و عرضه داشته که من گناهکـارم. فرمود چـرا؟ عرضه داشته که بدان سبب که کیش چینْگگیزْخان بگذاشتم و از بهر این مال پیش اُونْگْ‌خان رفتم. اگر در نوبتِ کِزیك تقصیری افتادی، یا کسی ترا قصد کردی، هرآینه گناه بر من بودی.

چینْگگیزْخـان ایـن سخن را از او پسندیـده داشت. او را

سُیُورْغامیشی کرده فرمود که این کاسه‌ها بستان که از آن تست. و بعد از آن قضیّه، هم در آن زمستان آوازه رسید که تُوقْتائی پادشاه مِرْکیتْ که به جانب بَرْقُوجین گریخته‌بود، دیگرْباره بیرون می‌آید. چینْگگیزْخان باجُوچیِ‌قَسار مشورت کرده، دانستند که آن را اصلی نیست. بدان خبر التفات نکردند.

حکایت قُوریلْتای [بزرگ] چینْگگیزْخان با اُونْگ‌خان به موضع سآریِ‌کِهَرَه و برنشستن ایشان به جنگ تایْچیوُت

بعد از آن، بهارگاه بیچینْ ییل کــه سالِ بوزینه باشد، موافق شهور سنهٔ سِتّ و تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه در سرحدِ موضعی که آن را سآریِ‌کِهَرَه خوانند، چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان به یکدیگر رسیدند و جمعیّت ساخته، قُوریلْتای [بزرگ] کردند.

نقل می‌کنند که در آن وقت که ایشان هر دو جهت قُوریلْتای جمع شده بودند، اُونْگ‌خان قصد آن داشت کــه چینْگگیزْخان را بگیرد. در طُوی اُسونْ‌نُویان از قوم بَآرین کمان برده و در میان موزه کارد نهاده، و در میان اُونْگ‌خان و چینْگگیزْخـــان نشسته است و گوشت می‌خورده، و از پس می‌نگریسته و سخن می‌گفته. بدان سبب اُونْگ‌خـــان را معلوم شده کــه غدرِ او دریافته‌انــد و نتوانسته که او را بگیرد. و چینْگگیزْخـــان بدان سبب تُومانِ بَآرین.../ 158/

و بعد از آن قُوریلْتای، باتّفاق به عزم قصد [قوم] تایْچیوُت برنشستند. و در آن زمـــان پیشوا و بـــزرگ [قـــوم] تایْچیوُت اَنْکُقُوهُوقُوچُو و قوریل‌قُوییلْدار بودند، و امرای دیگر که‌از برادران و خویشان‌ایشان‌فروتر بوده‌اند. چون تارْقُوتائیْ‌قِیرِیلْتُوق‌و امثال او،

تاْرْقُوتاْیْ نام است و قِیرِیلْتُوق یعنی حسود. و تُوقْتاْبِیکی که پادشاه [قوم] مِرْکِیت بود و بـه جانب بَرْقُوجین گـریخته، در آن وقت برادران خود قُودُو و اُورْچاْنْگ را پیش تاْیْچیوُت فرستاده تا ممدّ و معاون باشند.

و مجموع آن جماعت در موضع اُونَـنْکـه صحرای مُغولستان است جمع بودند. چینْگْگیزْخان و اُونْگ‌خان بر سرِ ایشان رفتند و مصاف دادند، و اقوامِ تاْیْچیوُت منهزم شده روی به گریز نهادند. و لشکر چینْگْگیزْخان بـر عقبِ تاْرْقُوتاْیْ قِیرِیلْتُوق و قُـوِیلْداْر دوانیده رفته‌اند، تا موضعی که آن را النکوت‌توداس می‌گویند، و هردو را آنجا کشته و اَنْکْقُوهُوقُوچُو و برادران تُوقْتاْبِیکی: قُودُو و اُورْچاْنْگ باتّفاق گریخته، به بَرْقُوجین درآمده‌اند. و قُورِیل در میان قوم ناْیْماْنْ رفته. و معنـی اَنکقُوهُـوقُوچُو، بسیارْ خشم است؛ و می‌گویند ابتدای فتنه و خصومت میان چینْگْگیزْخان و تاْیْچیوُت، او آغاز نهاده بوده.

حکایت اتّفاق قـوم قَتَقِینْ و ساْلْجیوُت و سوگند خـوردن ایشان و مصاف دادن بـا چینْگْگیزْخـان و اُونْگ‌خان و شکسته شدن [ایشان] و گریختن

بعد از آن قوم قَتَقِین و ساْلْجیوُت چون پیشتر با چینْگْگیزْخان بنیاد عداوت نهاده بودند به چند سال پیش از آن، چینْگْگیزْخـان به‌اتّفاق جاْمُوقَه سَاچَان اِیلْچی پیش ایشان فرستاده تا با همدیگـر متّفق باشند. و عـادت مُغول در قدیم‌الایّام چنان بوده کـه اکثر پیغامها به سخن مسجّع مصنوع و عبارات مغلق فرستادندی، و بر زبان اِیلْچی هم بر آن نمط پیغام داده بود. چون اِیلْچی به همان

عبارت سخن رسانید، ایشان فهم نکردند.

جوانی زیرك حاضر بود، و دریافت و گفت معنی ایــن سخن 159/ آسان است: چینْگگیزْخان / پیغام داده که اقوام مُغول [که] از ما بیگانه‌اند،جمله با ما دوست و متّفق گشتند، پس شایــد که ما نیز که خویشانیم با یکدگر متّفق و دوست باشیم و جیرْغامیشی کنیم. ایشان از غایتِ حسد و بداندرونی قبــول نکردنــد، و اِیلْچی را حرمت ناداشته، شکنبهٔ گوسفند کــه خــون در میان آن کرده مانند سُقْطُو می‌پخته‌اند، از دیگ برآوردند و بر رویِ‌او می‌زده و دشنام می‌داده[اند] به استخفاف بازگردانیدند. بدان سبب عــداوت و خصومت قایم گشت. و پیش از آن چند کرّت با چینْگگیزْخان جنگ کرده بودند؛ و با قوم تایْچیوُت متّفق شده،بخصوصیت با فرزندان قَدَآن‌تایِیشی کــه شعبه‌ای از تایْچیوُتْ‌انــد، تُودآی و قُــوریل و تازْقوتایْ‌قِیر پِلْتُوق. و در متابعت‌ایشان مبالغت‌می‌کرده و به‌معادات و مخاصمت با چینْگگیزْخان می‌کوشیده.

و در آن وقت چون اکثر اقوام تایْچیوُت به موجبی که ذکر رفت کشته گشته‌اند و بعضی گریخته؛ این قوم قَتَقِینْ و سالْجیوُت جمع شده‌اند و اقوام دُورْبَان و تاتار و قُنْقِرات با ایشان اتّفاق کرده و با همدیگر سوگندی که میان مُغولان از آن بــزرگتر سوگند نیست خورده‌اند؛ و آن سوگند چنان است که اسب اَیْغِرْ و گاوِ بُوقا و [قُوچْ و] سگِ نر را باتّفاق به شمشیر بزنند و گویند: ای خدای، [و ای] آسمان [و ای] زمین! بشنو که ما چنین‌سوگند می‌خوریم، و اینها اصول و فحل این حیوانات‌اند، اگر ما به سخن خود نرسیم و عهد بشکنیم، همچنین‌شویم‌که این‌حیوانات. براین موجب سوگند خوردند که متّفق شده با چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان جنگ کنند. در حالت عزیمت و روانه شدن ایشان، دَیْ‌سَاچَان از قوم قُنْقِرات که

پدر آلْچِي بوده، و در خفیه به خدمت چینْگگیزْخان پیغام داده که دشمنان چنین عهد و پیمانی کرده‌اند و باتّفاق روی به جانب شما نهاده.

چون چینْگگیزْخان واقف‌شد، با اُونْگ‌خان بهم از موضع قُوتُون نَاوُور، که نزدیك اُونَن است، به قصدِ دفع آن اقوام برنشستند. و در موضعی که آن را بُویِرْنَاوُور می‌گویند با ایشان به‌هم رسیده، برابر افتادند. و از جانبین صفها راست کرده جنگی بغایت سخت کردند؛ و عاقبةالامر هم چینْگگیزْخان غالب آمد و یاغیان بشکستند.

حکایت مخالفت جَاکَمْبُو با برادرِ خویش اُونْگ‌خان و کِنْگَاچْ کردن با بعضی [امرا] و رفتن پیش پادشاه نَایْمَان بعد از آن

زمستان آن‌سال اُونْگ‌خان از جانب کِلُورَان پیشتر کُوْچ کرده. به راه قُوبَه قَیَا می‌آمده، و دیگران هم بر عقبش کُوْچ کرده به جَرْگَه می‌آمدند. برادرش جَاکَمْبُو با امرای او آلْتُونْ آشُوقْ و اِیلْ‌قُوتُور و اِیلْ‌قُونْگقُور و قُولْبَرِي گفته فرستاده که این آقای ما ملولْ طبع است و در یك مقام سکون ندارد؛ و از بدخویی همه آقا و اینی تلف کرد و چنان ساخت که به ولایت قَرَاخِتَایْ درآمدند. بدین عادت و خوی اُولُوسْ را نگذارد که بیاساید، ما با او چگونه کنیم؟

آلْتُونْ آشُوق آن سخن را پنهان‌نداشته و به اُونْگ‌خان اَیْغَاق می‌کرده. اُونْگ‌خان فرموده تا اِیل قُوتُور و اِیلْ قُونْگقُور را گرفته‌اند و بند کرده، و با بند به‌هم به خانهٔ خود آورده و بند

ایشان گشوده. و به ایلْ قُوتُور گفته که ما چون به ولایت تَنْگُقُوت رفته می‌آمدیم چه گفته بودیم. همانا در آنجا سخنی گفته بوده‌اید و عهدی کرده که خلاف آن نتوان کرد. من همچون تو بیندیشم؛ و خیو بر روی او انداخته. و به موافقت او، امرا که حاضر بودند تمامت خیو در روی او انداختند.

در آن حال آلْتُونْ آشُوق عـرضه داشت که من به ایـن کِنْگَاچ درآمدم، لیکن قصدِ پادشاه خود روا نداشتم و ترکِ خدمت او از مروّت ندانستم. بعد از آن جاءَگَمْبُو بدان سبب، به اتّفاق چهار امیر بزرگ اُونْگ‌خان: ایلْقُوتُور و ایلْقُونْگُقُور و ناریِنْ‌طُغرِیل و آلینْ‌تایْشي میل به جانب پادشاه نایْمان کردند که دشمن اُونْگ‌خان بـود و روانه / شدند (160/)؛ و جـاءَگَمْبُو از راه پیش پادشاه نایْمانْ اِیلْچِي فرستاد و پیغام داد که آلْتُونْ آشُوقْ مرا پیش برادرم اُونْگ خان اَیْغاقي کرد، و مرا نزد او چون جگر گندیده و مردار گردانید. بدان سبب دل از او برگرفته به خدمت تو می‌آیم بـه دل راست. آنگاه باتّفاق پیش تایانْگ‌خان پادشاه نایْمانْ رفتند و اُونْگ‌خان از ایشان جدا مانده، در موضع قُوبَه‌قَیانْ زمستان کرد، و چینْگْگیزْ خان در حدود ولایت خِتایْ به موضعی که نام آن چَکْچَرْ است زمستان کـرد.

حکایت برنشستن چینْگْگیزْخان بـه جنگ اُلاقْ اُودُور از امرای مِرْکیت و بعضی امرای تایْچِیوُت و تاتار که با او بودند و شکستن ایشان

بعد از آن چینْگْگیزْخان بر عزم جنگ بعضی امرای مِرْکیت و تایْچِیوُت‌و تاتار، نام ایشان اُلاقْ‌اُودُور از مِرْکیت و قیرقان‌تایِشي

از تایْچیوُت و جاوقور و کلبکر از تاتار که همه مقدّمانِ اقوام و معتبرانِ وقت بودند و یکجا جمع آمده، بر نشست، و اُلاَقْاُودُور مذکور در آن عصر بر سر آمدهٔ اقران و معتبران و نامداران بود. و از عدادِ جماعتی که در سر هوسِ سروری مطلق و پادشاهی داشتند. و از قوم بٰایٰاؤت پیری عاقلِ صاحب‌نظر در آن عهد بوده و گفته که سَچَه‌بِیکیِ از قوم قِیٰاتِ‌یُورْکین هوسِ پادشاهی دارد. ولیکن کارِ او نیست، و جٰامُوقَه‌سَاچَان که همواره مردم را درهم می‌اندازد و انواع حیل و منافقی می‌کند تا کاری از پیش ببرد، او را نیز هم میسّر نشود.

و جُوچیِ‌بره یعنی جُوچیِ‌قَسٰار برادر چینْگْگیزْخان نیز همین هوس دارد و به قوّت و قدرت و هنر و تیر انداختن خود مستظهر است، لیکن او را هم دست ندهد. اُلاَقْاُودُورْ از قوم مِرْکیت که سودای سروری دارد و شوکت و عظمتی بادید کرده، او را نیز هم متمشّی نشود. این تِمُوجین، یعنی چینْگْگیزْخان، شکل و شیوه و استعداد آن دارد که سروری و پادشاهی کند و همانا به مقام پادشاهی برسد. و این سخن را به اَیٰالْغُویِ مُغول، مسجّع و مصنوع گفته، و عاقبة‌الامر همچنان شد که او گفته بود. و چینْگْگیزْخان پادشاه شد و تمامتِ آن اقوام را بغیر از برادر خود بکشت، چنانکه شرح هریك به موضع خود خواهد آمد. اینجا چون ذکر اُلاَقْاُودُورْ می‌رفت، این‌حکایت ایراد رفت، و باز سرِ سخن آمدیم.

چون چینْگْگیزْخان به جنگ این جماعت بر نشسته روان شد، در موضع طٰالاٰنْ‌نِمُورْکِس به ایشان رسیده و جنگ کرده، و ایشان را شکسته و مقهور گردانیده و غارت‌کرده. و طایفه‌ای گریخته‌اند و دیگرباره به موضعی جمع شده. و جُوچیِ‌قَسٰار در آن حال از چینْگْگیزْخان [جدا مانده و جِبَه پیش او بوده. قوم قُنْقِرٰات میل

کرده‌اند و خواسته که پیش چینْگگیزْخان آیند و ایل شوند، جِبَه جُوچیِ قَسَار [را] تهییج و تحریض کرده تا قُنْقِرات‌را دوانیده، و ایشان از عزم آمدن پشیمان شده‌اند و اعتماد نکرده. بدان‌واسطه چینْگگیزْخان از جُوچیِ‌قَسَار رنجیده و او را بازخواست کرده.

حکایت رفتن قوم قُنْقِرات پیش جَامُوقَه‌سَاچَان از قوم جَاجیرات، و به اتفاق قوم ایکیرَاس و قَتَقین و غیرهم او را به گُورْخانی نشاندن و عزم جنگ چینْگگیزْخان کردن و آگاه شدن او، و ایشان را مقهور کردن

بعد از آن درداقیقُو ییل‌که سال مرغ باشد، واقع در جمادی الاولی سنهٔ سَبْعَ و تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه، چون قُنْقِرات را تاخته بودند و سرگردان شده، پیش جَامُوقَه‌سَاچَان رفته‌اند و با قوم ایکیرَاس و قُورُلاس و دُورْبَان و [تاتار و] قَتَقین و سَالْجیوُت باتّفاق کِنْگَاچ کرده، به‌موضع رودخانهٔ کِمْ‌جمعیت ساخته، جَامُوقَه را به گُورْخانی برگرفتند. و معنی گُورْخان پادشاه سلاطین و ملوک باشد / ؛ و چون او گُورْخان شده، اندیشه کرده‌اند که به جنگ چینْگگیزْخان برنشینند. /161

این کِنْگَاچ و سخن ایشان را شخصی قُوریداییْ نام شنیده و به خانهٔ هم‌داماد خود مِرْگیتَیْ نام از قوم قُورُلاس آمده بوده به مهمّی خاصّه، و آن حال با وی گفته. مِرْگیتَیْ با آن قُوریداییْ گفته که ترا می‌باید رفتن و این سخن به چینْگگیزْخان رسانیدن. و اسبی خنگ از آن خود که بالای‌گوش او کنده بود بدو داده تا برنشیند و برود. قُوریداییْ گفته اگر مرا می‌فرستی، اسب سبزخنگ بده که بر آن اعتماد تمام است. آن را نداده؛ و قُوریداییْ به اسب مذکور

برنشسته روان شده. در راه به کُورَانی رسیده، یعنی لشکری که به دور حلقه‌ای فرو آمده؛ و خداوند آن کُورَان، قولاٰنْ‌بَهاٰدر بوده از قوم هُوییِن، یعنی قوم بیشه. و همانا از قوم تاٰیْچیوُت بوده. و در حالتی که آنجا رسیده شب بوده. و شخصی قَراٰمِزْکیتَیْ نام از قوم قُورُلاٰس در آن کُورَان با نُوکُران خود بهم جِیساٰوُل بوده، او را گرفته‌اند و شناخته. و چون قَراٰمِزْکیتَیْ به‌جانب چینگگیزخان مایل بوده، او را مدد کرده و اَیْغِریِ‌قاٰلِیُون بدو داده، روانه گردانیده و گفته که اگر خواهی که از یاغی بگریزی، به این اسب توانی گریخت و کس به تو نرسد، و اگر یکی از تو بگریزد تو به وی رسی. بر این اسب اعتماد تمام کرده برنشین و برو.

قُورپِداٰیْ از آنجا روان شده، در راه طایفه‌ای که خرگاهی سپید پیش‌جاٰمُوقَه می‌بردند، بدو رسیده‌اند و قصدکرده تا او را بگیرند، چنان دوانیده که از چشم ایشان ناپیدا شده. چون به خدمت چینگگیزخان رسید و آن سخن را عرضه داشت، چینگگیزخان برفور به جنگ ایشان برنشست و به موضعی که نام آن یِیدیِ‌قُورُقاٰن است با جاٰمُوقَه مصاف داده و او را بشکست و قوم قُنْقِرات هم آنجا به ایلی درآمدند.

بعد از آن در نُوقاٰیْ ییل که سال سگ باشد، واقع در جمادی الاول سنهٔ ثَماٰنَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ‌مِائَهٔ هجری بهارگاه، چینگگیزخان از کنار رودخانه‌ای که نام آن اُولْقُویْ شیلُوگَلْجیت است به عزم جنگ آلچی‌تاتار و چَغاٰنْ‌تاتار برنشست و یاٰساٰقْ فرمود که هیچکس به اُولْجاٰیْ‌گرفتن مشغول نشود، بعد از آنکه کارِ جنگ و یاغی یکسو شد، آنگاه اُولْجَه بگیرند و تمامت براستی با همدیگر بخش کنند. جمله بر این متّفق گشتند. قُوچَر پسر نِکُونْ‌تاٰییشی و آلْتاٰنْ پسر قُوتُلَه‌قاٰآن و داٰریتَیْ اُوتْچِگینْ عم چینگگیزخان به سخن

خـــود نارسیده، پیش از اتمامِ کـــار، به اُولْجای گرفتـــن مشغول شدند.

چینْگگیزخان آن را نپسندید و قـــوبیلای و جِبَه [هـــردو] را فرستاده و اُولْجَه‌ها از ایشان باز گرفته[اند]، بدان سبب خاطر ایشان رنجیده و دل دگرگون کرده، در خفیه میل به جانب اُونْگ خان کرده‌اند. و در آخر ایشان نیز جزوِ علّت شده‌اند [تا میان چینْگگیزْخان و اُونْگ خان به فساد آورده و با او بهم، با چینْگگیزْ خان مصاف داده‌اند] و عاقبة‌الامر جمله کشته گشته.

حکایت اتّفاق بُویْرُوقْ‌خان برادر پادشاه نایمان و تُوقْتابِیکی پادشاه مِرْکیت و دیگـــر اقوام تاتار و قَتَقِین و غیرهم، و برنشستن به لشکر بزرگ به جنگ چینْگگیزْخان و هلاك شدن ایشان در کوهها به برف و دمه و باد

بعد از آن، هم در سال سگ مذکور، پاییزگاه بـــرادر پادشاه نایْمان، بُویْرُوق‌خان و پادشاه مِرْکیت، تُوقْتابِیکی، و اقوام دُورْبان و تاتار و قَتَقِین و سالْجیُوت، مقدّم ایشان اُقُوچُوبَهادُر و پادشاه قوم اُویْراتْ قُوتُوقَه‌بِیکی، که این جماعت آن بودند که بکرّات با چینْگگیزخان و اُونْگ‌خان جنگ کرده بودند و گریخته، و پناه با بُویْرُوق‌خان مذکور داده و با او متّفق‌گشته، تمامت باتّفاق لشکری بزرگ برنشانده‌اند و روی بـــه جنگ چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان آورده.

و چینْگگیزخان و اُونْگ‌خان قَراوُل خود را به موضعی که نام آن کویِ چَکْچَر و جورقای است گذاشته بودند. یکی از قَراوُلان از موضع مذکور بازگشته و خبر کرده کـــه لشکر نایْمان می‌رسد.

چینْگْگیزْخان و اُونْگْ‌خان از موضع اُولْقُوی شیلُوگَلْجیت کُوْچ‌کرده به جانب اُنْگُو می‌رفته‌اند، و آن موضع یُورْتِ نٰاءَچٰارْآقا بوده است، به حدود قَرٰاوُنْ‌جیدُون. و این اُنْگُو مانند سدِّ اسکندر است که در حدود [ولایت] خِتٰایْ ساخته‌اند. و سَنْگُون پسر اُونْگْ‌خان‌در کناره بوده. به پشته‌ای رسیده / که چون فرو آید بــه اُنْگُو رسد. هنوز 162/
نارسیده بُویْرُوقْ‌خان گفته که ایشان قوم مُغول‌اند، بیکبارگی همه را برهم زنیم.

و طایفه‌ای از لشکر نٰایْمٰان و از اقوام مُغول که با وی بودند اُوقُوچُوبَہٰادُر را از قوم قَتَقین، و برادر تُوقْتٰابِیکی، قُودُو از قوم مِرْکیت را به مَنْقَلَه فرستاده بود. از مَنْقَلَه به سَنْگُون رسیدند و و آغازِ مصاف کردند. و جنگ‌ناکرده‌بازگشتند. سَنْگُون نیز روانه شده و به اُونْگُو درآمده، و ایشان جِدَالَمیشی کرده بودند تا برف و دمه برآید. و معنی جِدَالَمیشی آن است که افسونی برمی‌خوانند و سنگها از انواع در آب می‌نهند و بارندگی بسیار می‌بــاشد. آن برف‌و دمه به‌ایشان‌بازگشت‌و خواستندکه‌بازگردند،و از آن‌کوهها بیرون آیند. در موضعی که آن را کُــوِیتٰان گویند فــروماندند. مشهور است که در آن موضع بُویْرُوقْ‌خان نٰایْمٰان و اقــوام مُغول مذکور را که با او متّفق بوده‌اند، دست و پای از شدّت سرما باطل شد، و دمه و تاریکی تا غایتی بوده که بسیاری مردم و چهارپای از [کوهها] و پشته‌ها غلطیده‌اند و هلاك شده.

و چینْگْگیزْخان و اُونْگْ‌خان به کنار اَرٰالْ، یعنی جزیره، مقام کرده بودند. و در آن وقت جٰامُوقَه نیز با جماعتی کــه او را به گُورْخانی برگرفته بودند، با بُویْرُوقْ‌خان بهم آمده بود. چون حال ایشان چنان شد، دیگرْباره میل به جانب چینْگْگیزْخان کرد و خانهٔ آن اقوام که او را به پادشاهی برگرفته بودند غارت کرده به خدمت

چینگگیزخان آمد. و چینگگیزخان و اونگ‌خان از انگو گذشته، در زمستانگاهی که نام آن اَبْجِیَه‌کُوتَگَر است، زمستان کردند. و در قدیم آن [موضع] زمستانگاه قوم قُنْقِرات بوده، و در وقتی که میان قوبیلای‌قاآن و اریغ‌بوکا جنگ بود، در آن موضع مصاف دادند. و زمین آن چُؤل است بی‌آب، و مقیمان آنجا به برف قناعت کنند. و 163/ در آن زمستان چینگگیزخان خواهر / سَنْگون را چاؤورْبیکی جهت پسر مهتر خود جُوچی‌خان می‌خواست، و اونگ‌خان دختر چینگگیز خان قوجینْ‌بیکی جهت پسر سَنْگون، توساقا می‌خواست، و آن کار متمشّی نشد و بهم نرسید، و بدان واسطه میان ایشان اندکی دل‌ماندگی پیدا شد.

حکایت رفتن جاموقه پیش سَنْگون پسر اونگ‌خان و او را بر مخالفت چینگگیزخان واداشتن و اتفاق ایشان و دیگر اقوام و جنگ کردن چینگگیزخان با ایشان در موضع قَلالْجیتْ‌اَلَت

چون جاموقه‌ساچان در اصل حاسد و بدخواه‌چینگگیزخان بوده و بغایت محیل و بد فعل، در آن فرصت پیش سَنْگون رفته و گفته که آقای من چینگگیزخان را با تایانگ‌خان که دشمن شما است، زبان یکی است و متواتر اِیلْچی پیش او می‌فرستد؛ و به دم گرم این معنی در دل سَنْگون کاشت. و او نیز از ساده‌دلی آن را محقّق دانسته، با او قرار کرد که چون چینگگیزخان برنشیند، لشکرهای ما از جوانب درآید و او را بزنیم. و چون عم چینگگیزخان داریتای اوتچگین و عم‌زادگان او آلتانْ پسر قوتله‌قاآن و قوچَر پسر نِکُونْ تایشی چنانچه یاد کرده شد بواسطهٔ آنکه برخلاف مقرّر در جنگ

تاتار پیشتر اُولْجَه‌ها گرفته بودند، و چینْگْگیزْخان از ایشان بازگرفت، از او رنجیده بودند، ایشان نیز با آن سخن یکی شدند.

و تَغٰایْ‌قُولاٰتٰایْ از قوم مَنْگْقُوت و مُوقُورْقُورٰانْ مقدّم قوم هَدَرْکِینْ از نیرُوُنْ، با آن جماعت جمله متّفق گشتندکه چینْگْگیزْخان را بزنند. در آن حالت سَنْگُون جدا از پدر به موضعی که آن را اَلَت می‌گویند کُوْچ کرده می‌آمده، و امیری از آن خود، سٰایْقٰانْ تُودِانْ نام، با اِیلْچِی پیش پدر فرستاده، و چنان ساخته که چینْگْگیزْ خان و لشکر او با سَنْگُون و لشکر بهم آمیخته، فرو می‌آمده‌اند و فرصت آن قصد می‌جسته، و با جٰامُوقَه کِنْگَاچ می‌کرده. و جٰامُوقَه سَنْگُون را اَنْدَه می‌گفته و با چینْگْگیزْخان نیز اَنْدَه بوده، و بر زبان اِیلْچِی مذکور پیغام داده که این مرد که دعوی دوستی و هواداری تو می‌کند، پسر اُوَلُونْ‌اِیکَه، یعنی چینْگْگیزْخان، چنین غدری اندیشه کرده، و ما اندیشه داریم که پیشدستی کنیم و او را بزنیم.

اُونْگْ‌خان آن‌سخن‌را عظیم مستبعد و ناپسندیده داشته و گفته که جٰامُوقَه مردی هرزه‌گوی بی‌اعتبار نامعتمد است، سخن او مسموع نشاید داشت. و در آن میانه چند روز گذشته، چینْگْگیزْخان از ایشان جدا شده و دورتر فرو می‌آمده، تا دیگرباره بهارگاه سال خوك، موافق شهور سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه، سَنْگُون پیش پدر اِیلْچِی فرستاده و به مبالغت تمام گفته که مردم عاقل که هوش و چشم عاقبت‌بین دارند چنین سخنی را که می‌گویند چگونه مسموع ندارند؟

چون اُونْگْ‌خان این مبالغت شنیده گفته: ما بدو آدمی شده‌ایم و بکرّات ما را به مال و سر پایمردی و دستگیری کرده. چگونه قصد

او توان کرد و اندیشید؟! چه گویم! چندانکه شما را منع می‌کنم نمی‌شنوید. به وقت پیری گفتم کــه استخوانهای من یکجا قــرار گیرد، اکنون کــه نمی‌شنوید چون این کــار می‌توانید، ان‌شاءاللّه جِیدَامپشی کنید. این سخن بگفت و بغایت اندوهگین گشت. بعد از آن علف موضعی که‌چِینْگْگِیزْخان آنجا می‌بود پنهان بسوزانیدند چنانکه او را معلوم نشد که حال چیست. و اندیشه کردند که پیش از این او دختر ما را چاٰؤُوزْبِیکیِ جهت پسر خود جُوچیِ می‌خواست و ما ندادیم، این زمان بفرستیم و بگوییم که [ما] دختر می‌دهیم تا بیاید و ُطویْ کند و بُولْجَر بدهید تا بخــوریم، چون بیایــد او را بگیریم. و بدین مهم بُوقَداٰیْ قِپچاٰت نام را بفرستادند، و بُوکَاوُل را در اصل به‌زبان ناٰیْماٰن و بعضی مُغُولان قِپساٰت می‌گفته‌اند و مُغُولان قِپچاٰتْ می‌گویند.

چون پیغام به چِینْگْگِیزْخان رسید با دو نُوکُر بهم روانه شد. و در راه به‌خانهٔ مُنْگْلِیكْاِیچِیگَه از قوم قُونْگْقُتاٰن که پدر تِبْتِنْگْرِیِ بودفرود آمده‌وآنجاخوفته‌است. بامداد با مُنْگْلِیكْاِیچِیگَه‌کِنْگَاچ‌کرده جواب داد که چهارپایان ما لاغراند. ایشان را فربه کنیم و یك کس را بفرستیم تا ُطویْ کند و بُولْجَر بخورد. چِینْگْگِیزْخان اِیلْچِیِ را بازگردانید و با خانهٔ خود آمد. بعد از آن اُونْگْ‌خان و سَنْگُونْ اندیشه کردند که به جنگ چِینْگْگِیزْخان بــرنشینند، و او از آن معنی غافل. امیری بزرگ از آن اُونْگْ‌خان، یِکَه‌چَارَان نام با خانه رفته / و با خاتون خود اَلاٰقْچِیت نام، گفته اگر حکایتی که واقع 164/ شده، کسی برود و اعلام چِینْگْگِیزْخان کند، همانا بسیار اکرام و نیکویی در حقِّ او کند. خاتونش به جواب گفته که سخنان پراکنده که می‌گویی مبادا که کسی بشنود و استوار دارد.

گله‌بانی از آن چَارَان از گله آمده بود و شیر آورده، قِیشْلِیقْ

نام. او از برون خانه ایستاده، آن سخن بشنید و با نُوکُـر خود بٰاداٰیْ گفته که شنیدی‌کـه چه می‌گویند؟ و پسر چَارَانْ که نام او نٰارِینْ‌کَهَن بوده بیرون ایستاده تیر را سوهان می‌زده. آن سخن که میان پدر و مادرش می‌رفت، بشنید و گفت: ای زبان بریدگان، این چه سخن است که شما می‌گویید و اظهـارِ اسرار می‌کنید. بٰاداٰیْ دریافته و با قِیشْلِیق گفته دانستم که چه حال است، و برفور هردو رفته‌اند و زود چینْگْگیزْخان را اعلام داده. و جماعت تَرْخانان که اکنون معین‌اند خوارزمی تَرْخان و اَقُوتٰایْ‌تَرْخان و سٰاداٰقْ‌تَرْخان، از نسل ایـن قِیشْلِیق و بـادای‌انـد، و از آن وقت تا اکنون ایشان و قـوم و قبیلهٔ ایشان بـدان سبب تَرْخـان و امـرای بـزرگ شده‌اند.

بعد از آن چون چینْگْگیزْخـان آن سخن را نیکو فهم کـرده، خویشتن در موضعی که نام آن آرال است بایستاد و خانه‌ها را به جانب پشته‌های شِیلُوگَلْجیت کُوْچ فرمود و جمله را به قُرٰاوُلی به موضع مَوُاُونْدُور در پس کوه فرستاد. و اُونْگْ‌خان در پیش کوه مَوُاُونْدُور به موضعی که چوب بید سرخ رسته، [و مغولان آن را هُولاٰنْ‌بُورْقٰات گویند می‌آمده. دو نُوکُر از اَلْچِیتٰایْ‌نُویان نام یکی تایْچُو و از آن دیگر چیگیتٰایْ، اسبان] به گله برده بودند، یاغی را دیده در حال بدوانیدند، و چینْگْگیزْخان را که به موضع قَلاٰلْجیتْ بود و غافل، خبر کردند.

چینْگْگیزْخان در حـال برنشست، و چون آفتاب نیزه‌ای بـالا برآمده بود؛ لشکر از هر دو جانب برابر یکدیگر صف کشیدند. چینْگْگیزْخان را چون لشکر اندك بود و از آن اُونْگْ‌خان بسیار، با امرا کِنْگَاچْ کرده که چگونه کنیم؟ و از امرا که در آن وقت در خدمت‌او بودند، یکی کِهَتَیْ‌نُویٰان‌بود از قوم اُورُوُت و یکی قُویِلْداٰر

سَاچَان از قوم مَنْگْقُوت، که خویش یکدیگر بودند، و در وقتی که اقوام اُورُؤُت و مَنْگْقُوت دل دیگــرگون کرده، از چِینْگْگِیزْخــان برگشتند و به قوم تَایْچِیؤُت پیوست. ایشان هر دو مخالفت نکردند و ملازمت نموده، کُوچ دادند.

چون چِینْگْگِیزْخان مشورت کرده، کِهَتَیْ نُویَان تازیانه بر یال اسب می‌مالیده و متفکّر و متردّد مانده و جوابی‌معیّن نمی‌توانسته. قُویِلْدَارسَاچَان اَنْدَهٔ چِینْگْگِیزْخان بوده، گفته: خــان اَنْدَهٔ من، من بدوانم. و بر آن پشته که پسِ پشتِ یاغی است، و نام آن کُویِتَانْ، تُوق خود به زمین فرو برم و مردی خود بنمایم. اگر بمیرم، دو سه فرزند دارم، ایشان را پروردن و تربیت کردن چِینْگْگِیزْخان داند. و... هم از نسل مَنْگْقُوت گفته است: این‌همه چه حاجت! متوکّل‌وار بر ایشان دوانیم تا حق تعالی چگــونه نصیب داده! فــی‌الجمله قُویِلْدَار بدان موجب که گفته بود دوانیده و باری تعالی او را یاری [و راه داده] تا از یاغی گذشته، و تُوقِ خود را بر آن پشتهٔ کُویِتَان به زمین فرو برده.

و چِینْگْگِیزْخان و دیگر امرا باتّفاق حمله برده‌اند و پیشتر از همه قوم جِیرقِین را از اقوام کِرَایِت که بهترین لشکر اُونْگْ‌خان بودند به هزیمت دوانیده‌اند. و بعد از آن قوم تُونْگْقَایِت که [هم] از کِرَایِت‌اند شکسته‌اند؛ و بعد از آن قُوریِ‌شِیلَمُونْ‌تَایِیشِي را که امیری بزرگ از امرای اُونْگْ‌خان بود شکسته‌اند. و نزدیك بوده که تُرْغَاقَان و کِزِیکْتَانَانْ اُونْگْ‌خان را بکشند. سَنْگُون حمله آورده و تیری بر روی وی زده‌اند، و بدان‌سبب‌سورت‌لشکرکِرَایِتْ‌کم‌شده و متوقّف گشته‌اند، والّا بیم خلل کلی بوده‌است.

و آن جنگ پیش اقوام مُغول معروف و مشهور است و هنوز به حکایات بازگویند که جنگ قَلاَلْجِیتْ‌اَلَت. و آن زمین به حدود

ولایت خِتایْ است، و به سبب کثرتِ ایشان چینْگگیزْخان نتوانست ایستادن، بازگشت. و چون مراجعت نمود، اکثر لشکر از او جدا شدند و او به جانب بالْجُونَه رفت. و آن موضعی بود که در آن چند چشمهٔ آب اندك بوده، و جهت ایشان و چهارپایان کفاف نه؛ بدان سبب / (165) آب از گل می‌فشرده‌اند و می‌خورده. و بعد از آن از آنجا بیرون آمده و به مواضعی که ذکر آن می‌آید رفته. و جماعتی که در آن وقت با چینْگگیزْخان بهم در بالْجُونَه بوده‌اند اندك بودند، و ایشان را بالْجُونَتُو گویند، یعنی در آن مقام با او بوده‌اند و از او جدا نشده، و حقوق ثابت دارند و از دیگران ممتاز باشند. و چون از آنجا بیرون‌آمده، باز بعضی‌از لشکر و اقوام بر او جمع‌شده‌اند، چنانکه گفته می‌شود.

حکایت پیغام فرستادن چینْگگیزْخان به تِرْگِه‌اَمِل امیر [قوم] قُنْقِرات و ایل شدن او با [تمامت] اتباع و اشیاع

بعد از آن، چون چینْگگیزْخان از جنگ قَلالْجیتْ‌اَلَت بازگشته می‌آمده، به موضع رودخانه‌ای که آن را اُورْنُوئُومُورَان می‌گویند، به‌حدود کِلْتِگایْ‌قَدا که رودخانه [و] کمری بزرگ‌است، آنجا که مقام قوم طَغاچارْ است، جمع‌شدند و شمارهٔ لشکر بازدیدند، چهار هزار و ششصد نفر بودند. و از آنجا کُوْچ کرده به جانب رودخانهٔ قالْقا به دو قسم شدند؛ دو هزار و سیصد نفر با چینْگگیزْخان بهم از یك جانب رودخانهٔ مذکور، و دو هزار و سیصد نفر دیگر با قوم اُورُوْتْمَنْگقُوت از جانب‌دیگر روانه‌شدند؛ و در سرنشیب رودخانه می‌رفتند.

در راه به حدود خانه‌های تِرْگِه‌اَمِل که از امرا و مقدّمان قوم

قُنْقِرات بود رسیدند. پیش او اِیلْچِي فرستادند. در آن باب که پیش از این اَنْدَه قُودا بودیم و ایشان راه خالویی دارند، اگر ایل شوند ما نیز ایل و دوست باشیم، و اگر خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم. چون ایشان در جواب سخنان خوش گفتند و ایل و متّفق شدند، چینْگگیزْخان در آن کُوُچ به نزدیك ناوُری و جویی که آب آن را تُونْگَه‌ناوُر و قُورُوقَه‌قُورُوقان گویند، فرو آمد و مقام کرد، و از زحمتِ راه استراحت و آسایش فرمود.

حکایت اِیلْچِي فرستادن چینْگگیزْخان پیش اُونْگ‌خان و به یاد دادن حقوق که بر وی ثابت گردانیده بود

بعد از آن چینْگگیزْخان شخصی را، نام او اَرْقَیْ‌جِیُون بود از اقوام ایلْدُورْکین، به اِیلْچِي‌گری پیش اُونْگ‌خان نامزد کرد و پیغام داد که در این وقت در تُونْگَه‌ناوُور و قُورُوقَه‌قُورُوقان فرو آمدیم و علف آن نیکو است و اَختَگان ما قوّت گرفتند. اکنون ای خان پدر من! پیش از این به وقت آنکه عم تو گُورْخان با تو گفت که جای آقای من بُویـرُوقْ‌خان به من نگذاشتی و برادران من تایْتِمُورْتایِشي و بُوقاتِیمُور، هر دو را نیست کردی، و بدان سبب ترا بدوانید و به موضعی تنگنای که نام آن قَراوُونْ‌قِبْچال است ترا درآورد و محاصرت کرد، از آنجا با چند نفر [مرد] بیرون آمدی؛ و که ترا بیرون آورد الّا پدرِ من که با تو بهم به چِریك برنشست.

مگر از قوم تایْچِیوُت شخصی اُودُورْقُونان نام و دیگر باقاچِي نام، هردو با چند نفر [مرد] با تو بهم رفته بودند و از آنجا رفته، به موضعی و صحرایی که نام آن قَرابُوقا است گذشته، و به

مواضعی که نام آن... گذشته و به مواضع قُولاٰتاٰنْ‌تُولاٰنْکُوتَیْ گذر کرده، و سر بالای قِبْچال گذشته، و به‌جایی‌که نام آن‌گُوسَاؤُورْناٰؤُور است رفته، و آنجا عم توگُورْخـان را طلب داشته. و گُورْخـاٰن به موضعی که نام آن قُورْباٰنْ‌تَلاٰسُوت است بوده، او را از آنجا دوانیده و به هزیمت کرده، و معلوم نه که با بیست نفر مرد بجسته یا سی نفر؛ و در ولایت قاٰشِین رفته و من‌بعد هرگز بیرون نیامده و پیدا نشد. پدرِ نیکوی من بدین موجب ملك از گُورْخان بازگرفت و به تو داد، و بدان واسطه با پدرِ من اَنْدَه شدی؛ و سبب‌آنکه‌من‌ترا خان پدر می‌گویم این است. اکنون از حقوق، اوّلْ حقّی که بر تو دارم این است.

دیگر ای خان پدرِ مـن! آنچه از آنِ تو در زیر ابـر پنهان و پوشیده گشته و آنجا که آفتاب فرو رود از تو گم شده / ، در میان 166/
ولایت جاٰؤُقُوتْ جاٰگَمْبُو اَنْدَه را بـه آوازهای درشت بلنـد بانگ داشتم و به کلاه برداشتن اشارت کرده، دَلاٰمِیشِي کـردم، یعنی به دست آواز کردم، و بدان معنی جاٰگَمْبُو اَنْدَه را بیاوردم. و چون او را بیاوردم، به مکافات دشمنی من در کمین نشست. و دیگـرباره جاٰگَمْبُو اَنْدَه‌را شبهٔ قوم‌مِرْگِیت بدوانیدند. ازروی‌مروّت[ومردی] او را خلاص‌دادم. کسی‌که‌جاٰگَمْبُو اَنْدَه را ازمیان[ولایت]جاٰؤُقُوت یعنی ولایت خِتاٰیْ بیرون آورده، از دست مِرْگِیت خلاص دهد، او را چگونه کشد؟! و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اِینِي را هلاك کردم. اگر گویند ایشان کیستند، سَچَه‌بِیکِي کـه آقای من بود و تاٰیْچُوقُورِي که اِینِي من بود، ایشان‌اند. یكْ حق دیگـر از آنِ من این است.

دیگر ای خان پدر من! مانند آفتاب از زیر ابر آشکاره شده، پیش من آمدی، و مانند آتش آهسته آهسته بیرون آمده، پیش من

آمدی. گرسنگی تو تا نیم‌روز نگذاشتم. همه را سیر کردم و برهنگی تو تا یك ماه نگذاشتم، همه را بپوشانیدم. و اگر گوید این معنی کدام است، بگو آن است که به موضع پشتهٔ قادیقْلیق یعنی جایی که چوب خدنگ بوده، در پس آن موضعی است که نام آن مُورُوچَه سِؤُلْ است، مصاف دادم و قوم مِرْگیت را غارت کردم، و گله و رمه و خرگاه و اُورْدُو و جامه‌های نیکوی ایشان همه بستدم و به‌تو دادم. آنچه تقریر کردم که گرسنگی ترا نگذاشتم که نیم‌روز فوت شود، و برهنگی ترا نگذاشتم از یك ماه بگذرد. این است حقوق نوبت سوم [من] بر تو.

دیگر، بعد از آن در وقتی که قوم مِرْگیت به صحرای بُوقَرَه کِهَرَه بودند، اِیلْچِي به‌اسم‌جاسوسی و تفحّص‌حال پیش تُوقْتای‌بِیکي فرستادیم. چون فرصت بود جهت من توقف نکردی و مرا نپاییدی. پیشتر از من بدوانیدی و آنجا خاتونان تُوقْتای‌بِیکي و برادر او، قُوتُوقْتای‌خاتون بگرفتی، و چاآرُونْ‌خاتون را نیز بگرفتی؛ و برادر تُوقْتای‌قُودُو و پسر او، چیلاؤُن، هردو را آوردی و تمامت اُلُوسِ اقوام اُودُیِتْ‌مِرْگیت بگرفتی و هیچ به من ندادی. و بعد از آن در وقتی که به جنگ نایْمان برنشسته بودیم که به موضع بایْدَراق بِیلْچیر مقابلِ ایشان صف کشیدیم؛ و قُودُو و چیلاؤُن هر دو را تو آورده بودی و ایل تو شده، دیگرْباره با لشکر و خان‌مان بگریختند، و آن جایگاه کُؤْکْسَؤُسَبْراق باشْلامیشي کرده تا لشکر نایْمان بهم دررسید و اُلُوسْ‌را غارت‌کرد و درآن‌حال بُورْچي و مُوقَلي و بُورُغول و چیلاؤُن هر چهار را فرستادم و اُلُوسِ ترا بازگرفته به تو سپردم. [چهارم] حقوق من این است.

دیگر از آنجا به‌موضع رودخانهٔ قَرا، آنجا که هُولاآنْ‌نُوؤُت است و نزدیك کوهی که نام آن جُورْقالْقُون است، بهم رسیدیم و آنجا

عهد کردیم و گفتیم که چون مار نیشدار و دندان‌دار میان ما نیش و دندان درآورد. تا ما به‌زبان و دهان و دندان سخن نگوییم از یکدیگر جدا نشویم. یعنی چون کسی به میان ما سخنی به غـرض یا غیر غرض بگوید ما تا به‌هم نرسیم و آن‌را بحث و تحقیق نکنیم، استوار نداریم و خاطر خود متغیّر نکنیم و از هم جدا نشویم. اکنون سخنی که میان ما به غرض گفته‌اند بهم نرسیده و بحث و تحقیق ناکرده از هم جدا شدی و استوار داشتی و بنیاد بر آن نهادی.

دیگر ای‌خان‌پدر من! بعداز آن من به‌کوه جورقو مانند سُنْگْقُور پرنده‌شدم و بُویِرْناٰوُور را بگذاشتم‌وکلنگان که‌پایهای ایشان‌کبود و خاکستررنگ بود جهت تو بگرفتم. اگر تو گویی آن کدام است، قوم دُورْبَان و تاتاراند. و دیگرباره کُوکْسِیِنْ سُونْگْقُور شدم و از کُوکَه‌ناٰوُور گذشتم و پایهای کبود کلنگان جهت تو بگرفتم و دادم. اگر گویی ایشان کیستند، اقوام قَتَقِیِن و ساٰلْجِیِوُت و قُونْقُوت‌اند، و اکنون هم ایشان‌اند که مرا به مدد ایشان می‌ترسانی. حقوق من بر تو دیگر این است.

دیگر ای خان پدر من! تو بر من چه حق ثابت کردی و از تو به من چه فایده رسید؟! من این همه حقوق بر تـو دارم و چندین فایده به تو رسانیده. ای خان پدر من! مرا چرا می‌ترسانی؟ چرا به فراغت و آسایش ننشینی؟ چرا نمی‌گذاری کـه این عروسان و پسران تو خواب خـوش کنند؟ من پسر تو هرگز نگفتم کـه این بخش مـن کم است، زیادت می‌خـواهم یا بد است / 167/ نیکوتـر می‌خواهم.

چون یك گردون را از دو دایره یکی بشکند، کُوْچ نتوان کردن؛ و اگر گاو گردون خسته گردد و گردون‌بان تنها باشد و باز کند و رها کند، دزد بدزدد؛ و اگر باز نکند و در گردون بگذارد، لاغر

شود و بمیرد. و اگر از دو دایرهٔ گردون یکی بشکند و گاو خواهد که بکشد نتواند کشیدن. و چون به سربالا زور کند بکشد، گردن گاو ریش شود و از آن سبب بی‌قرار به هوا برجهد و عاجز ماند. مانند آن دو دایرهٔ گردون، یك دایرهٔ گردون تو من بودم.

پیغامی که چینْگْگیزْخان با اُونْگْ‌خان داده بود، این است. و [پیغام چینْگْگیزْخان] آنکه جداگانه به آلْتان و قُوچَر داده این است که:

شما هر دو اندیشه کرده بودید که مرا کشته بر روی خاكِ تیره انداخته بگذارید، یا در زیر خاك پنهان کنید. پیش از آن از مرتبهٔ اول با فرزندان بَرْتانْ‌بَهادُر و سَچَه و تایْچُو نیز گفتیم که مقام ما اُونانْ‌مُورَان چگونه بی‌خداوند باشد؟! جهد و سعی بسیار کردم و گفتم شما پادشاه و خان شوید، شما قبول نکردید. مضطر شدم. ترا که قُوچَری، گفتم که تو پسر نِکُونْ‌تایشی‌ای، از میان ما تو خان شو. نشدی. و ترا که آلْتانی، گفتم که تو پسرِ قُوتُلَه‌قاآنی، و او پادشاهی کرده. اکنون تو نیز پادشاه شو، هم نشدی.

و چون شما مرا مبالغت کرده گفتید که تو خان شو، من به‌سخن شما خان شدم و گفتم مقام و [مسکن] آباء و اجداد را مندرس نگردانم و راه و یُوسُونِ ایشان‌را ضایع و باطل نگردانم. اندیشیدم که چون من پادشاه و به‌ولایت بسیار پیشرو لشکر شدم، تعهّد متعلّقان واجب باشد. گله و رمه و خانه‌های بسیار و زن و بچهٔ مردم می‌ستدم و به شما می‌دادم، و شکارِ صحرایی را جهت شما اُوتُرامیشی و جَرْگَه کردم و شکارِ کوهی به جانب شما می‌راندم. شما آلْتان و قُوچَر هر دو بر [سر] سه رودخانه کسی را مگذارید که فرود آید.

دیگر [چینْگْگیزْخان] فرمود که طُغْرِیل را بگویید که اینی من

طُغْرِیل، تو بندهٔ درگاه آباء و اجداد منی، و با آن معنی تـرا اِینی گفته‌ام که نُوکْتَه‌بُوُل را که جدِّ پدرِ تو بود چَرَقَه‌لِینْگْقُوم و تُومْبِنَه خان هر دو به غارت آورده بودند، و پسر نُوکْتَه‌بُوُل، سُوبَکَی‌بُوُل و پسر سُوبَکَـیْ‌بُوُل و پسر کُوکُچُوقِیرْساآن یِکِی‌قُـونْکْتَقَر و پسر او، توطُغْرِیل. اُلُوسِ که خواهی ستدن؟! اگر اُلُوسِ من نیز بستانی، آلْتانْ و قُوچَر هردو به‌تو ندهند [و نگذارند آنان] از آن‌کاسه چونگگ‌خان پدر نخورند، تو اِینی من طُغْرِیل چند توانی‌خوردن؟! اکنون آلْتان و قُوچر، شما هردو با پدر نیکوی من نُوکُچَمپشی کرده بگـردیدید، مگذارید که گویند پیش از این کاری که ساخته می‌شد بواسطهٔ جاوُوتْ‌قُوری بوده. چنان مسازید که به وقت تقصیر شما [مـرا] یاد آورند. قاآن پدر من زود ملالت و بی‌ثبات است. از چون من کسی ملـول شد، از شما نیـز [زود] ملول شود. چـون ملازم شده‌ایـد باشد کـه امسال به سر بـرید، همـان زمستان آینده بسر نبرید.

[بعد از آن، چینْگْگیزْخـان گفت]: دیگـر ای خـان پدر من! اِیلْچِیان بفرست، و چون بفرستی اگر آلْتانْ‌آشُوقْ و قُوباری‌قُوری هردو را بفرستی [بهتر]، والا از هردو یکی‌را بفرست: و اسب اَخْتَهٔ سیاه مُوقَلی‌بَهادُر با زین و لگام نقره روز جنگ آنجا مانده، آن را نیز با ایشان بهـم بفرست. و سَنْگُونْ اَنْدَه نیزبیلْگَه‌بیکی و تُودِاِنْ هر دو را اگر نفرستد، یکی [را] از ایشان بفرستد؛ والا بُوقا و طایِر نیز هر دو اِیلْچِـی بفرستند؛ و جامُوقَه اَنْدَه نیـز دو اِیلْچِی بفرستد؛ و جُولَه و قاچِیوُن نیز هر دو اِیلْچِـی بفرستند، و آچِیقْ و شیرُون هر دو نیز اِیلْچِیان بفرستند، و آلْتان و قُوچَرْ هردو اِیلْچِیان بفرستند. چون آن اِیلْچِیان آیند، اگر به راه زیر بـروم [به راه] بُویِرْناوُورْ بالای رودخانه مرا طلب دارند. اگر به راه

پس روم، به راه قبقاق قالتوقان برون رفته به سه رودخانهٔ سر زیر فرو روم، بدان مواضع مرا طلب کرده بیابند.

چون آن اِیلْچِیان برسیدند و آن‌سخنان را به‌اُونْگْ‌خان بگفتند، اُونْگْ‌خان گفت: حق به جانب او است و بر طرف او حیف رفته، اما جواب آن سَنْگُونْ پسرم داند.

جواب سَنْگُون با اِیلْچِیان چِینْگْگِیزْخان

سَنْگُون گفت: او مرا کی اَنْدَه می‌گفت تُوقْتُواَبُوَه می‌گفت؛ و پدرم‌را کی خان پدر می‌گفت کِیدپِشیِ اِبُوگَان می‌گفت، و کیِ اِیلْچِی می‌فرستادم که جنگ خواهیم [کرد]؟! او اگر بیرون آید اُلُوسِ ما از آن او باشد؛ و اگر ما بیرون آییم اُلُوسِ او از آن ما باشد. / 168/
این سخن بگفت و امرای بزرگ خود را، بِیلْگَه‌بِیکیِ و تُودِاِن هردو را فرمود که به لشکر برنشینیم. تُوقْها بردارید و طبل بزنید و اَخْتَه درآورید تا برنشینیم و به قصد چِینْگْگِیزْخان روانه شویم.

[حکایت ایل شدن معظم قوم قُنْقِرات و پیوستن به خدمت چِینْگْگِیزْخان در آن موضع که آب بالْجُونَه می‌خورده است و جمع آمدن دیگر امرای اقوام بر او و مطیع وی گشتن]

[چون چِینْگْگِیزْخان] اِیلْچِی پیش اُونْگْ‌خان فرستاده بود، آنچه معظمترین قوم قُنْقِرات بودند جمله را ایل کرد و به‌جانب بالْجُونَه رفت. و از قوم اِیکِیرَاس، بُوتُو را قوم قُورُولاس دوانیده بودند و از ایشان به هزیمت می‌آمده. در آن موضع به‌چِینْگْگِیزْخان پیوست و باهم آنجا می‌بودند و آب بالْجُونَه می‌خوردند.

و در آن وقت جُوچِی قَسٰار از چینْگگیزْخان جدا بوده، و به موضع قَرٰاوُنْ جِیدُون زن و فرزند او را [لشکر] اُونْگ‌خان غارت کرده و او گریخته می‌آمده. [و چنان] بی برگ و نوا شده که مردار وچٰاروق جوشیده می‌خورده است، و از خوردنی گردن قُوچی داشته، و در آن مقام بٰالْجُونَه به چینْگگیزْخان رسیده. و اُونْگ‌خان بعد از جنگ پیشینه که با چینْگگیزْخان در موضع قَلاٰلْجیتْ اَلَت کرده بود، به موضع قیت قولقات اَلَت آمده بود، و دٰاریتٰایْ اُوتْچِگین که عمّ چینْگگیزْخان بود، و آلْتٰانْ جُبُوق پسر قُوتُلَه‌قاآن که عم پدر چینْگگیزْخان بوده، و قُوچَرْ بیکی پسر نِکُونْ تٰایشی که نِکُونْ تٰایشی عمّ چینْگگیزْخان بوده، و جٰامُوقَه از قوم جٰاجیرٰاتْ و قوم بَارین و سُواِکِیْ؛ و طُغْرِیل از اُرُوغِ نُوکْتَه‌بُوُل و طَغٰایْ قُولاٰقٰای که او را طَغٰایْ کُهَرین می‌گفته‌اند از قوم مَنْگْقُوت، و قُوتُوقُوتْ اِرْتٰاتٰار، تمامت باهم متّفق شدند و کِنْگَاچ کردند که شبیخون بر سر اُونْگ خان بریم و ما به خویشتن پادشاه شویم، و به اُونْگ و چینْگگیزْخان نپیوندیم و التفات ننماییم.

و این کِنْگَاچ ایشان با اُونْگ‌خان رسیده بوده و به‌قصد ایشان برنشسته و ایشان را غارت کرده، و بدان سبب دٰاریتٰایْ اُوتْچِگینْ و قوم... از اقوام بَارین و قوم سُقٰایُتْ از جمله اقوام کِرَایِتْ و قوم قُوجینْ ایل و مطیع چینْگگیزْخان شدند و بدو پیوستند، و آلْتٰانْ جُبُوق و قُوچَرِ بیکی و قُوتُوقُوت اِرْتٰاتٰار، پیش تٰایٰانْگ‌خان نٰایمٰان رفتند. / 169/

حکایت برنشستن چینْگْگیزْخان از رودخانهٔ اُوناٰن به عزم جنگ اُونْگْ‌خان و شکستن اُونْگْ‌خان و کشته شدن در ولایت ناٰیْماٰن بر دست قُوریِ‌سُوبَاچیِ از امرای تاٰیاٰنْگْ خان، و کشته شدن سَنْگُون بر دست قِلْیچْقَرٰا نام از امرای اقوام قِلیچ و بر تخت نشستن چینْگْگیزخان

چینْگْگیزْخان سال خوك مذکور، تابستان، موافق شهور سنهٔ تِسْعَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه، آبِ باٰلْجُونَه می‌خورد و پاییزگاه آن سال از آنجا بیرون آمده و بر سر رودخانهٔ اُوناٰن اتباع و اشیاع را جمع کرده، به عزم رزم اُونْگْ‌خان برنشسته، و قاٰلیوُداٰر را از قوم جَوُرْیاٰت و چاٰوُرْغاٰن از قوم اُورِیاٰنْگْقَتْ که هر دو به نُوکاری و متعلقی جُوچیِ‌قَسٰار منسوب و معروف بودند، به اِیلْچــی از زبان جُوچیِ‌قَسٰار پیش اُونْگْ‌خان فرستاده و تعلیم کرده تا بگویند که ما را جُوچیِ‌قَسٰار فرستاده و می‌گوید که:

دلِ من از آقای خود سیر گشته و خشمِ او را که تواند دیدن؟! و چندان که خواستم که طریقی و مَخرجی باشد، هیچ راه بیرون نتوانستم برد که بدو پیوندم. شنیدم که زن و فرزند من پیش خان پدرِ من است، و مدّتی است تا خانهٔ من از خاشاك و علف است و بالین من از کلوخ و سنگ، و تنها بی‌یار و مونس می‌خسبم. اعتماد بر خان‌پدر کرده‌ام و این اِیلْچیان‌را بخفیه پیش خان پدر فرستادم، و قوم و لشکر و زن و فرزند خود خواستم. چون با خان‌ومان خود رسم، ایل و مطیع شوم و به‌دلِ راست درآیم.

اُونْگْ‌خان چون آن اِیلْچیان به جُوچیِ‌قَسٰار منسوب و معروف بودند و او دیرینه ایشان را به وی می‌شناخت، هیچ گمان نبرد که چینْگْگیزخان ایشان را بــه خدیعت فرستاده باشد و چنین تعــلیم

کرده. و به جهت آن که در آن وقت حال چینْگْگیزْخان مضطرب شده بود و جُوچیِ‌قَساٰر سرگشته می‌گشته، قطعاً تصوّر کرد که آن سخن محض صدق و اخلاص است. و آن معنی را پسندیده داشت و اِیلْچیان را اعزاز کرده بازگردانید. و اِتُرْگَان نام را از نُوکُران خود با ایشان همراه گردانید و از برای سوگند، قدری خون در شاخی که جهت سریشم گداختن نگاه می‌دارند کرده، بر دست ایشان بفرستاد. چه عادت مُغول چنان است که با همدیگر سوگند به خون می‌خورند.

ایشان هر سه باتّفاق روانه شده در راه می‌آمدند، و چینْگْگیزْ خان از آن جانب با لشکر به عزم قصد اُونْگْ‌خان می‌آمده، ناگاه چشم قاٰلیُوٗداٰر بر تُوقِ چینْگْگیزْخان افتاد. اندیشه کرده که مبادا اِتُرْگَان نیز ببیند و بگریزد، چه اسب او نیکو بوده. در حال فرود آمده و دست اسب برگرفته، به بهانهٔ آن که سنگی در سم او رفته باشد و می‌لنگد، و اِترْگَان را فرو آورده و گفته دست اسب مرا نگاهدار تا سم او را پاک‌کنم. اِتُرْگَان دست اسب بر [دست] گرفته، و او به گره‌گشایی پاک می‌کرده تا اِتْرْگَانْ بدان مشغول شد. و ناگاه چینْگْگیزْخان با لشکر برسید و با اِتُرْگَان سخن بگفت و او را پیش جُوچیِ‌قَساٰرْ فرستاد. چه در آن جنگ نیز به‌واسطهٔ آنکه خان‌و مان او برده بودند، پیاده بازمانده بود.

و چینْگْگیزْخان آن دو اِیلْچیِ خویش را به قُلاٗوُزیِ در پیش انداخت و شب فرو نیامد و می‌راند تا به موضعی که نام آن جِجِرْاُونْدُرْ است، به اُونْگْ‌خان رسیده و مصاف دادند. و اُونْگْ خان را بشکست و ملك و لشکر کِرَایِت تمام بستد؛ و اُونْگْ‌خان و پسرش سَنْگُون‌منهزم گشته، با معدودی‌چند بیرون‌رفتند. و اُونْگْ خان در راه می‌گفته که:

از کسی که لایق باشد از او جدا شوم جدا گشته‌ام، یا از کسی دور شده‌ام که او لایقِ دوری باشد. این همه دوری و بلا و غصّه و عذاب و آوارگی و بیچارگی از دست‌شخصی روی آماسیده می‌کشم؛ و به این سخن اشارت به پسر خود سَنْگُون کرده [که] او را روی و عارض [بدان‌صفت] آماسیده‌بوده، و از غایت رنجیدگی ذکر او بدین عبارت کرده و نام او نبرده.

و در آن هزیمت و گریختن به راه در ولایت نٰایْمٰان به موضعی که آن را [نِکُون اُوسُون] می‌گویند رسیده؛ و دو امیر از آن تٰایٰانْگْ خان، پادشاه نٰایْمٰان، یکی را نام قُوریِ سُوبَاچُو، و از آنِ دیگر تٰاتیكْ‌شٰال که در آن حدود قَرٰاوُل بودند، او را آنجا گرفته‌اند و کشته،و سرِ او را پیش‌پادشاه‌خویش‌تٰایٰانْگْ‌خان‌برده. تٰایٰانْگْ‌خان 170/ آن حرکت را پسندیده نداشته و گفته: / چنین پادشاهی پیر بزرگ چرا کشتید؟! زنده می‌بایست آوردن. و فرمود تا آن سرِ اُونْگْ‌خان را در نقره گرفته، و آن را مدّتی جهت احترام و اظهار عظمت بر تخت‌خویش‌می‌نهاده، چنانچه در شعبهٔ کِرَایِت و از ان‌نٰایْمٰان‌شرح‌ان داده شد.

و سَنْگُون پسر اُونْگْ‌خان در آن حال که پدرش را می‌گرفته‌اند و می‌کشته، گریخته است و بیرون جسته، و بر دیهی که نام آن اِیشِیقْ بَلْغَسُون است و بر سرحد چُولْ، حدود ولایت مُغولستان افتاده گذر کرده، و به ولایت بُوریِ تُبَت [یعنی ولایت تبت] در رفته، و بعضی از آن ولایات را غارت کرده و مدّتی آنجا مقیم شده و خرابیها می‌کرده، و اقوام و اهلِ تبت جمعیّت کرده‌اند و او را در موضعی پیچیده تا بگیرند. از آنجا بیرون جسته و از دست آن اقوام نیز گریخته و به هزیمت می‌رفته. در حدود ولایت خُتَن و کاشغر به موضعی رسیده نام آن کوشان سارکاشمه(؟)، و امیری

از امرای قوم قِلیِچ، [قِلیِچْ]قَرا نام، که امیر و حاکم آن موضع بوده، او را گرفته است و کشته. و می‌گویند که آن امیر بعد از آن، زن و بچهٔ سَنْگُون را که گرفته بود، به‌بندگی چینْگْگیزْخان فرستاده و ایِلْ و مطیع او شده.

این بود عاقبت کار [پادشاهان] اقوام کِرَایِت و سپری شدن دولت آن خاندان. [وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوابِ]. وَالسَّلامُ عَلیٰ اَهْلِ السَّلام.

حکایت جلوس چینْگْگیزْخان بر سریرِ خانی بعد از آنکه اُونْگْ‌خان را که پادشاه معتبر بود مقهور گردانیده بود و کار پادشاهی بر او مقرّر شده و مستحکم گشته

چینْگْگیزْخان چون لشکر اُونْگْ‌خان را بزد و او را با پسر شکسته به هزیمت کرد، و اقوام کِرَایِت او را مسخّر گشتند، و آن مملکت و اُولُوس در تحت تصرّف آورد، و در زمستان آن سال که تُونْگْقُوز ییِل بود، واقع در شهورِ سنهٔ تِسْعَ و تِسْعینَ و خَمْسَمِائَه هجری، در موضعی که نام آن تِماؤُونْکِهَرَه است شکار کرد، و مظفّر و منصور از جنگ بازگشته، خوشدل و کامران به خانه‌های خود و اُرْدُوهای مبارك فرو آمد. و چون او را چنان فتح بزرگ دست داده بود و کارِ پادشاهی بر وی مقرّر گشته، و از اطراف اقوام به‌ایِلی و مطاوعت درآمده، جمعیّتی عظیم‌ساخت و شکرانهٔ آن‌نعمت بزرگ را یاساقهای محکم و نیکو فرموده، به مبارکی بر تخت خانی نشست. / 171/

چون‌تاریخ چینْگْگیزْخان از ابتدای تَوُلَیْ ییِل، که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع‌الاول سنهٔ اِحْدیٰ و تِسْعینَ و خَمْسَمِائَهٔ هجری

تا آخر تُونْكْقُوزْ ییل كه سال خوك باشد، واقع در جمادی‌الاخره سنهٔ تِسْعَ و تِسْعِینَ و خَمْسَمِائَه كه مدّت نه سال باشد، مفصّلا بنوشته شد، این زمان تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِكان كه در این سال مذكور معاصر چینْگْگیزْخان بوده‌اند مجملا بنویسیم، و دیگربار تاریخ چینْگْگیزْخان كه بعد از این مدّت بوده، آغاز كنیم، بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعالیٰ وَ حُسْنِ تَوْفیقِه.

تاریخِ خواقین ختای و ماچین و قراخِتایْ و ترکستان و ماوراءالنّهر و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب که از ابتدای تَوُلَیْ ییل، که سال خرگوش باشد، واقع در / ربیع‌الاول سنهٔ اِحْدیٰ و 172/ تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَهٔ هجری، تا آخر تُونْکْقوزْ ییل، که سال خوك باشد، واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ تِسْعَ و تِسْعینَ و خَمْسَ‌مِائَه که مدّت نه سال باشد معاصر چینْگگیزخان بوده‌اند، و نوادر حوادث که در آن مدّت مذکور واقع شده در این ممالك عَلَی سبیلِ الاجمال

تاریخ پادشاهان خِتایْ که در این مدّت مذکور بوده‌اند

شیزون ــ بیست و نه سال بعد، بیست و سه سال ماضی، شش سال.

هینزون ــ مدّت بالتّمام، یك سال.

چنزون ــ نوزده سال، دو سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند

گوانك‌زوزن ــ چهار سال بعد، سه سال ماضی، یك سال

نینگ‌زون ــ سی سال و دو سال ــ هشت سال

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِكان ایـرانزمین و شام و مصر و روم كه در این مدّت مذكور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفهٔ آل عبّاس در این مدّت مذکور، الناصر لدین اللّه بود، و وزیر خود مؤیدالدّین ابن القصّاب را بعـد از فتح خـوزستان به گرفتن بلادِ عجم فرستاد. چون به حلوان رسید، قُتْلُغْاینانْج پسر جهان پهلوان پیش او آمد، و وزیر او را احترام کرد و باتّفاق، عازم همدان شدند؛ و لشکر خوارزمشاه آنجا بود، مقدّم ایشان میاجُوقْ. چون وزیر با لشکر برسید،ایشان تا ری‌مراجعت نمودند، و همدان وزیر را مسلّم شد، و با قُتْلُغْاینانْج بر عقبِ خوارزمیان برفتند. ایشان تا به گـرگان منهزم شدند، و لشکـر خلیفه از دامغان و بسطام بازگشتند و ری را بگرفتند، و سبب آنکـه ولایت از لشکر خوارزمی خـالی شده، قُتلُغْاینانْج و امرای عراق عـزم مخالفتِ وزیر کرده در ری برفتند و آغاز عصیان نهادند. وزیر ری را حصار داد. قُتْلُغْاینانْج عزم آبَه کرد. شحنه وزیر را راه نداد. از آنجا با لشکری عازم کرج شد. وزیر بـر عقبِ وی برفت و مصاف دادند، و قُتْلُغْاینانْج بشکست و هزیمت کرد. وزیر با همدان آمد/ 173/ و در اوّل شوّال سنهٔ... وفات یافت. خوارزمشاه متعاقب برسید و او را از گور برآورد و بسوخت، و سرش به خـوارزم فرستاد، به اسم آنکه او را یعنی در جنگ کشته.

تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی عراق و خراسان

سلطان تَکِش خوارزم‌شاه متولی امور سلطنت بود و در اوایل مدّت مذکور به جنگ قایِرْبُوکُوخان اُویْغُورْ برنشست؛ و چون مصاف دادند، سلطان تَکِش منهزم شد و با خوارزم آمد. و در ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلٰثَ و تِسْعِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه، پسرش ملکشاه که ولی‌العهد بود وفات یافت. تَکِش بعد از جزعِ بسیار، پسر بزرگتر او را هندوخان با خوارزم خواند و به جای او، قطب‌الدّین محمّد را ولی‌العهد کرد؛ و میان ایشان دشمنی تا غایتی بود که چون او سلطان شد، هندوخان بگریخت و پناه با دشمنان داد.

فی‌الجمله قطب‌الدّین به کفایت امور خراسان قیام نمود و در سنهٔ اَرْبَعَ و تِسْعِینَ و خَمْسَ‌مِائَه تَکِش او را به جنگ قایِرْبُوکُوخان فرستاد. و چون مصاف‌دادند، بُوکُوخان بگریخت و قطب‌الدّین‌محمّد او را با امرا بهم دستگیر کرده پیش پدر آورد. خوارزم‌شاه او را به‌خون ببخشید و به‌امارت منصوب گردانید. و در ربیع‌الاوّل این سال شنید که مِیاجُوقْ که از قِبَل او در عراق است، به سبب بعد مسافت، اندیشهٔ عصیان دارد. به قصد او عزم ری کرد.

مِیاجُوقْ چون خبر شنید، روی به گریز نهاد و لشکر سلطان بر عقب او می‌رفتند تا به‌سرحدِّ ماردین برفت پناه با قلعه داد. آن را محاصرت‌کردند، و عاقبة‌الامر او را گرفته‌پیش‌خوارزمشاه‌آوردند. به‌شفاعت جمعی‌بزرگان او را [به‌جان] امان‌داد و فرمود که‌مکافات عصیان را، باقی عمر به ثغری از ثغور گذراند.

و سلطان، اصفهان بستد و به پسر خود تاج‌الدّین علیشاه داد، و از آنجا به محاصرهٔ قلعهٔ الموت رفت؛ و صدرالدّین محمد وزان، رئیسِ شافِعیانِ ری، در آن قلعه کشته شد، و وزیر نظام‌الدّین

مسعود بن علی را کارد زدند و در جمادی‌الاخر سنهٔ سِتَّ و تِسْعِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه، تَکِش قطب‌الدین محمّد را فرمود تا قصد قُهستان کند. برفت و قلعهٔ ترشیز را چهار ماه محاصره داد. و سلطان از خوارزم به عزم ملاحده می‌آمد. چون به نزدیك شهرستانه رسید، به منزل چاه عرب به مرض خناق وفات کرد، در نوزدهم رمضان سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه.

در حال مُنهیان را به اعلام واقعه پیش پسرش قطب‌الدّین‌محمّد فرستادند؛ و او به تعجیل هرچه تمامتر به شهرستانه آمد و بعد از مراسم تعزیت، او را به سلطنت بنشاندند؛ و لقبش علاءالدّین و نام سَنْجَر کردند؛ و سه‌سال تاریخ و حکایات‌او داخل‌تاریخ سلاطین غور، متعاقب خواهد آمد. اِن‌شاءَاللّه تَعالیٰ.

و در غور و غزنه و بعضی خراسان و هند و سند

سلطان غیاث‌الدّین و سلطان شهاب‌الدّین بر تخت‌بودند. سلطان غیاث‌الدّین چون شنید که خوارزمشاه نماند، سه روز نوبت نزد و عزا داشت. و هندوخان بن ملکشاه بن خوارزم‌شاه از عمِّ خود سلطان علاءالدّین محمّد خایف بود، به سلطان غیاث‌الدّین التجا کرد و از او استعانت نمود. غیاث‌الدّین او را به نصرت وعده داده، و سلطان علاءالدّین چِغِر‌ترك را به امارت مرو فرستاده بود.

سلطان غیاث‌الدّین، محمّدبن چِریك والی طالقان را پیش چِغِر فرستاد و به تهدید و وعید پیغام کرد که خطبه و سکه [باید که] به‌نام من کنی. او به جواب گفت که امان من از غیاث‌الدّین بستان تا به طاعت او درآیم. و غیاث‌الدّین به سبب آنکه دانست که خوارزم‌شاه را قوّتی و قدرتی نمانده، طمع در ملك خراسان کرد،

و شهاب‌الدّین را از هند طلب داشت تا باتّفاق خراسان را بگیرند. تا رسیدن او، غیاث‌الدّین پنج دیه و مرورود را ستده بود؛ و در جمادی‌الاخر سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه هردو برادر با لشکرها به عزمِ استخلاصِ بلاد خراسان روان شدند.

چغر به وعده وفا کرد و شهر مرو به ایشان سپرد؛ و ایشان به هندوخان بن ملکشاه دادند و از آنجا به سرخس رفتند و به‌صلح بستدند؛ و به امیر زنگی که ابن عمِّ ایشان بود سپردند و نسا و باورد به اقطاع به او دادند و طوس را / بستدند و به نشابور 174/ پیش علیشاه بن خوارزم‌شاه فرستادند که ولایت بازگذار.

علیشاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند، بر ممانعت ایشان اتّفاق نمودند و بارو استوار کردند و به ترتیب جنگ مشغول شدند. سلطان غیاث‌الدّین بنفس خویش با پسرش محمود به لشکر برنشست و جنگ درپیوستند. سلطان غیاث‌الدّین به بارو اشارت کرد. چند برج با بارو بهم بیفتاد. غوریان آن را بر کرامت و ولایت‌حمل‌کرده تکبیر آغازکردند. خوارزمیان بترسیدند و پناه به مسجد جامع دادند. نشابوریان ایشان را از شهر بیرون کردند و غوریان جمله ایشان بغارتیدند، و علیشاه را دستگیر کرده، پیش غیاث‌الدّین آوردند. دایهٔ او حاضر بود، با غیاث‌الدّین گفت با شهزادگان چنین کنند؟! غیاث‌الدّین گفت نه، لیکن چنین کنند، و دستِ علیشاه بگرفت و او را به پهلوی خود بر تخت نشاند، و نشابور را به پسر عم و داماد خود ضیاءالدّین محمّدبن علی سپرد، و علیشاه‌را به برادر شهاب‌الدّین؛ و خود با هرات رفت.

و شهاب‌الدّین قصد قُهستان کرد و بر قتل و نهب اقدام نمود. حاکم قُهستان به غیاث‌الدّین پیغام فرستاد که چون میان ما میثاق و عهدی مؤکّد است، چرا برادرزادهٔ تو در ولایت ما پریشانی

می‌کند. سلطان غیاث‌الدّین پیش برادرزاده فرستاد که چرا ولایت دوستان مرا تعرّض می‌رسانی، از آنجا کُوْچ کن. شهاب‌الدّین ابا نمود. رسول گفت: اشارت غیاث‌الدّین به‌تقدیم‌رسانم. شهاب‌الدّین گفت: شاید. رسول شمشیر بکشید و طنابِ سراپرده و بارگاه ببرید. بدان اکراه کُوْچ کرد و از آن خشم به غزنین مقام ناکرده به‌جانب هند رفت.

و در شهور سنهٔ ثَمانَ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه سلطان علاءالدّین محمّد خوارزم‌شاه بیامد و ولایات‌خراسان که سلاطینِ غور از دست کسان او بیرون آورده بودند باز ستد. و آن چنان بود که بعد از آنکه سلطان شهاب‌الدّین به هند رفت، سلطان علاءالدّین به‌سلطان غیاث‌الدّین معاتبه‌ای فرستاد مشتمل بر آنکه امیدِ من آن بود که تو مرا قایم‌مقامِ پدر باشی و به دفع قَراخِتائی ممدّ و معاون، تا ولایت من از ایشان بازگیری. چون آن نکردی کم از آنکه به ولایتِ من تعرّض نرسانی، متوقّعم که ولایت من بازگذاری، والّا وعدهٔ مصاف معیّن فرمایی. و حاصل‌الامر آن بود که خوارزمشاه بعد از تکاپوی بسیار، بعضی از خراسان بازگرفت و هرات را محاصرت کرد.

سلطان شهاب‌الدّین چون خبر محاصرهٔ هرات شنید، به قصدِ خوارزم باخراسان آمد؛ و سلطان محمّد پیشتر از او به خوارزم رفت و آبها در راه انداخت. شهاب‌الدّین بعداز آنکه آن آبها ناچیز شد، به خوارزم رفت و مصافی عظیم کردند. عاقبت شهاب‌الدّین غالب‌آمد و خوارزمیان‌را بشکست. دراثنای‌آن‌حال در جمادی‌الاولی سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه، سلطان غیاث‌الدّین ابوالفتح محمّد ابن‌سام غوری وفات‌یافت و از او پسری‌ماند محمود نام، و آن‌خبر به طوس به برادرش شهاب‌الدّین رسید و به هرات رفت و تعزیت

داشت. و سلطان خوارزم‌شاه به‌قَراخِتایْ‌که بر ماوراءالنّهر مستولی بود التجا کرد و استعانت نمود؛ و از ایشان لشکری بسیار به‌قصدِ غوریان بیامدند. مقدّمِ ایشان تایانْگُوطراز. و سلطان عثمان از تخمهٔ افراسیاب که سلطان سمرقند بود، با ایشان بهم.

سلطان شهاب‌الدّین چون دانست که از جنگ فایده‌ای نخواهد بود، در شب آتشها برافروخت و بازگشت. سلطان محمّد بر عقب ایشان روان شد. چون به حدود هزار اسب رسید، غوریان عودی کردند و مصاف دادند و عاقبت منهزم شدند. و شهاب‌الدّین با معدودی چند بجست و چهار فیل را به دست خود بکشت و ختاییان از او بستدند. چون غوریان به اَنْدَخُود رسیدند لشکر قَراخِتایْ به ایشان رسید [و جنگ کردند، و از جانبین لشکر بسیار هلاك شدند. سلطان خود را با مردی چند در حصار اَنْدَخُود انداخت. لشکر قَراخِتایْ به‌ایشان رسید.] دیوار را رخنه می‌کردند. و عاقبت بر آن مصالحت کردند که یك فیل دیگر به ایشان دادند و برفتند. و شهاب‌الدّین از آن ورطه خلاص یافت و با نه کس به‌طالقان رسید.

والی آنجا حسین خَرْمیل خیمه و نُزْل فرستاد، و او عزم غزنین کرد و حسین خَرْمیل را با خود ببرد. و چون آوازهٔ شکست غوریان فاش شد، تاج‌الدّین اُولْدُوز که بندهٔ قدیم شهاب‌الدّین بود قصد کرد تا قلعهٔ غزنین بگیرد. کوتوال او را راه نداد، و به سبب اراجیف اقوام قِلِج و دیگر مُفسدان بی‌راهی بسیار کردند. چون سلطان شهاب‌الدّین به غزنین رسید، فرمود که اُولْدُوز را بکشند. امرا شفاعت کردند تا او را ببخشد. و اَیبِك بالْتِر به مُولْتان شد و نایب‌سلطان را بکشت و ولایت با تصرّف گرفت و گفت سلطان را کشته‌اند، و از این زمان سلطان منم. / 175/

سلطان شهاب‌الدّین بــه هند رفت و او را با جمله نُوکُــران بگرفت و بکشت و باز با سرِ سلطنت رفت.

و در روم، سلطان سلیمان بن قلیچ اَرْسْلان بود، و درِ رمضان سنهٔ سَبْعَ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِــائَه شهر مَلَطیه را از برادر خــود معزالدّین قیصر شاه بستد بعد از چند روز محاصره؛ و از آنجا به اَرْزَنُ‌الرُّوم رفت و پسرِ محمّدبن‌سٰالْتُوقْ که از ملوکِ قدیم آنجا بود به‌استقبال‌بیرون‌آمد تا صلح‌کند. سلطان‌اورا بگرفت و در بندکشید و اَرْزَنُ‌الرُّومْ را بــه زخمِ شمشیر بستد، و دولتِ آن قوم منقضی شد. وَالسّلام عَلیٰ اَهلِ السّلاٰمِ.

تاریخ ملوک و اَتابکان در مازندران و در عراق عجم

پسرِ جهانْ پهلوان که قُتْلُغْ‌اینٰانْچ بود، در اوایل ایــن مدّت مذکور ملك و مقدّمِ لشکر بود. چون او نماند، امرا و بندگان جهان پهلوان جمع شدند و کُوکْچَه‌نام را پیشوای خود ساختند، و ری و نواحی را بستدند و قصدِ اصفهان کردند. خبرِ وصول لشکر خلیفه شنیدند. به سیف‌الدّین طُغْرِل که مقدّمِ لشکر بود رسول فرستادند و اظهارِ بندگی خلیفه کردند.

و چون طُغْرِیل به همــدان رسید، کُوکْچَه استقبال کــرد و در صحبتِ ایشان به اصفهان آمد و با تصرّف گرفت، و رسولی را به دارالخلافه فرستاد و التماسِ حکومتِ ری و اصفهان و قم و کاشان و آوه و ساوه کرد تا مزدقان، برآنکه آن‌ولایات‌از دیوانِ عزیز باشد و او حاکم و متصرّف. ملتمسِ او را مبــذول داشتند و منشور و

تشریف فرستادند و به‌اندكْ روزگــار، كارِ او قــوی و لشکرش بسیار گشت.

و در آذربایجان

و در دیاربکر ملك عادل که برادرِ صلاح‌الدّین یوسف بود از کَرَك به دِمَشْق پیش برادرزادهٔ خود ملك الافضل آمد و به‌محافظت دیاربکر منصوب شد.

و تمامی حکایات او و از آن دیگــر ولات دیاربکــر در ضمن تاریخ شام و مصر، متعاقب خواهد آمد. چه بواسطه آنکه متداخل است، اگر جداگانه هریك نوشته شود، تکرار بسیار لازم آید و نیز مفهوم نباشد.

و در شام و مصر به موجبــی که پیش از ایــن تقریر رفت، میان ابنای صلاح‌الدّین یوسف مصالحتی رفته بود بــر آنکه بیت المقدس و اعمال فلسطین [از دیار]شام‌مضاف با مصر ملك‌العزیز عثمان را باشد، و دِمَشْق و طَبَــریّه و اعمال غور و غَــزّه، ملك افضل را، و جَبَلَه و لاذِقیه و ساحل از آن ملك افضل. و اقطاع ملك عادل که عم ایشان بود، در مصر برقرار باشد.

بعد از مدّتی ملك‌العزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر به‌شام کشید تا دِمَشْق را از برادر بازگیرد. افضل و عادل بر دفع او متّفق شدند. چون قدرت مقاومت نداشت با مصر مراجعت‌نمود، و ایشان هردو اتّفاق کردند که مصر از عزیز بازگیرند، و مصر، افضل را باشد و دِمَشْق، عادل را. بر ایــن قرار لشکر کشیدند و بــه مصر

رفتند و لشکری از اکراد با ایشان بود. عادل در خفیه پیغام‌فرستاد پیش عزیز تا لشکر جمع‌می‌کند و ثبات‌می‌نماید و افضل‌را نصیحت می‌کرد که در گرفتنِ مصر تعجیل مصلحت نیست، چه دشمن در پی است، یعنی فرنگ؛ و تعویق می‌انداخت تا عاقبت میان ایشان صلح داد بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طَبَرِیَّه و اُرْدُن مضاف باشد با آنچه افضل دارد، و عادل در مصر پیش عزیز مقیم شود و اقطاع او برقرار باشد.

و افضل با دِمَشْق آمد و عادل در صحبت عزیز با مصر رفت و در رجب سنهٔ ثَلٰثَ و تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه ملك عادل و ملك عزیز با لشکر بهم از مصر به شام آمدند و دِمَشْق را محاصره کردند. و امرای افضل [او] را بی‌راه گردانیدند و ملك از دست او بیرون کردند، و او را به قلعهٔ صرخد فرستادند. و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را. افضل علی از حبش مرد پیش ناصر، خلیفهٔ بغداد، فرستاد، بدین دو بیت [به‌وی] استعانت کرد:

شعر

مَوْلایَ اِنَّ اَبابَکْرٍ وَ صاحِبَه
عُثمانَ قَدْ غَصَبا بِٱلسَّیفِ حَقَّ عَلِیّ
فَٱنْظُر اِلیٰ حَظِّ هٰذَا ٱلِاسْمِ کَیْفَ لَقیٰ
مِنَ ٱلْاَواخِرِ ما لَقِیَ مِنَ ٱلاَوَّل

و در بیستم محرّم سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه ملك عزیز عثمان، ملك مصر، وفات یافت. امرا جمع شدند و افضل را بخواندند. پنجم ربیع‌الاول به حدود / مصر رسید. برادران او و 176/
امرا و اعیان مصر استقبال کردند و برادرش ملك‌المؤیّد مسعود و فخرالدّین چَرْکَس هردو ترتیب مهمانی کرده بودند. او به خانهٔ برادر حاضر شد. فخرالدّین چَرْکَس امیری بزرگ بود، بدان سبب

بد گمان شد و بگریخت و به بیت‌المقدس رفت و آنجا را بگرفت. و بندگان ناصری که با افضل بد بودند بر وی جمع شدند، چون قَراچَهٔ زردگوش و سراُسُنْقُور و میمون قَصریِ صاحب نابلس. و ایشان را جمعیّتی تمام پیدا شد.

پیغام به ملك عـادل فرستاد بیا تا ما تـرا مدد کنیم و مصر بگیریم. و او به محاصرهٔ ماردین مشغول بود و مطموع وی آنکه [خود] بگیرد و مصر خـود فوت نشود. و افضل هفتم ربیع‌الاوّل مذکور به شهر قاهره درآمد و شنید که چَرْکَسْ گـریخته است و قومی از امرای ناصری با او متّفق شده. بعضی را از ناصریان که در مصر بودند، مانند شقیره و اَیْبِك‌افطس و اِیلْبِگیِ، کـه همه شجاع و مبارز بودند، تمامت بگرفت و محبوس گردانید، و افضل در مصر ممکّن شد.

و مدبّر مُلك سیف‌الدّین یازکج بود. و پادشاهان دیـارِ شام پیغام به افضل فرستادند و او را به گرفتن دمشق دعوت کردند، افضل تهاون می‌نمود و تخلّف می‌کرد. خبر بـه عادل رسید، پسر خود کامل را به ماردین بگذاشت و بتعجیل با دمشق آمد، و بزرگان ناصری را از بیت‌المقدس طلب داشت، و عزم آمدن کـردند. و پسرش ملك کامل نیز برسید و عادل‌را پشت به‌ایشان گرم شد. افضل چون دید که کاری میسّر نخواهد شد، با مصر رفت و برادرش ظاهر با حلب، و شیرکوه که هم از اشیاع او بود با حِمْص.

و در سنهٔ سِتَّ و تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه ملك عادل بـه‌قصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکـری اندك بیرون آمـد و مصاف داد و شکسته‌شد، و با قلعهٔ صرخـد رفت و مَیّافارقین و حانی و جبل‌جور با تصرف گرفت؛ و ملك عادل در مصر متمکّن شد و خطبه و سکه از نام ملك‌منصور به‌نام خود کرد. و افضل باز به‌گرفتن دمشق آمد به

مدد برادر خود ملك ظاهر صاحب حلب، و میسّر نشد. باز هر دو برادر با ملك عادل صلح کردند بر آن قرار که مَنْبِج و أفامیه و کَفَرْطاب و ناحیتی دو از مَعَره مضاف با حلب از آن ظاهر باشد، و سُمَیْساطْ و سروج و رأس‌العَیْن و حِملین از آن افضل.

و در این سالها ارسلان‌شاه صاحب مَوْصِل لشکرها جمع کرد و به‌گرفتن حران و رُها رفت که تعلّق به‌عادل داشت. و قطب‌الدّین محمّد، صاحب سِنْجار و نصیبین و صاحب ماردین با او بودند. چون به حرّان رسید، هوا گرم شده بود و بسیاری لشکر به‌رنجوری تلف شدند و فایز پسر ملك عادل به حران بود. کس فرستاد و طلب صلح‌کرد. نورالدّین‌ارسلان‌شاه چون‌شنیده‌بودکه‌میان [ملك]عادل و ملك ظاهر و افضل صلح رفته است، به مصالحت بازگشت و هر کس به‌مقام خود رفتند. و در محرّم[سنهٔ] تِسْعَ‌وَتِسْعِینَ ملك عادل پسر خود ملك اشرف موسی را با لشکری به حصار ماردین‌فرستاد، و بعد از آنکه او را کاری میسر نشد، ملك ظاهر صاحبِ حلب پیغام به‌عمِّ خود فرستاد و درباب‌مصالحه‌توسط‌کرد. ملك‌عادل‌اجابت نمود به قرار آنکه صاحب ماردین صد و پنجاه هزار دینار امیری بفرستد. و خطبه و سکّه به نام او کند. و هم در این سال، ملك ظاهر قلعهٔ نجم از دست برادر خود افضل بستد؛ و ملك عادل ولایت‌سروج و حملین‌و رأس‌العین از او بازگرفت‌و با او سُمَیْساطْ تنها بماند.

و در مغرب، یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و میان او و فرنگان جنگهای سخت رفت. و در هژدهم ربیع‌الاخر سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه در مدینهٔ سلا وفات یافت، و پسرش محمود به‌جای او بنشست. و اهل شهرِ مهدیّه که بر پدرش عاصی بودند، مطیع او شدند و مملکت بر او مقرّر گشت.

و در فارس...

و در کرمان ملك دینار بود ازا مرای اُوغُوز، و در ذوالقعدهٔ سنهٔ اِحدیٰ وَ تِسْعینَ وَ خَمْسَمِائَه که اولین سال مذکور بود، به مرض سرسام وفات یافت؛ و پسرش علاءالدّین فرخشاه که پیشتر حاکم بم بود به حکم ولی‌العهدی بنشست. و مهتر غُزان سیف‌الدّین اَلْپْ‌اَرْسْلٰان بود. از خدمت‌او برفت، و فرخشاه در رجب سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ تِسْعینَ نماند؛ و غُزٰان خرابی بسیار کردند.

و بعد از آن، شحنهٔ طبس، ایلیت نام، با کوکبه‌ای بیامد و در کرمان خطبه به نام خوارزم‌شاه کرد، و بعد از آن اَتٰابِك نصرت زوزن ملك شد؛ و نایب خویش خواجه رضی‌الدّین را به حضرت فرستاد. و بعد از آن حسام‌الدّین عمر خوارزمی به حکومت آمد. و چون خوارزم شاه نماند، غزٰان / باز به درِ شهر آمدند؛ و حسام 177/ الدّین بمرد و پسرش بنشست، و در او خیری ندیدند، او را از شهر بیرون کردند. و مبارز[الدّین] ایگ و برادر، به دفع غُزان آمدند. و اَلْپْ‌اَرْسْلٰان مقدّمِ ایشان به هزیمت به فارس رفت. و چون ملوك ایگ جهت خصومت فارس با ولایت خود رفتند، اَلْپْ اَرْسْلٰان بازآمد. و باز نظام‌الدّین از ایگ باز آمد و حاکم شد. و بعد از آن عجم شاه پسر ملك دینار که پیش از آن به خراسان رفته بود، باز آمد و به غُز پیوست. و شهریان نظام‌الدّین ایگ را که گرفته بودند، بدیشان سپردند. و عجم‌شاه ملك [فارس] شد و از فارس‌لشکری‌بیامد و نظام‌الدّین را طلب داشتند، او را به ایشان سپردند.

و در سیستان...

. . . .

تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدّت‌مذکور واقع شده

چون تاریخ ملوك و سلاطین و خلفا و خواقین و اتابکان‌اطراف ممالك از شرق تا غرب که [در] مدّت نه سال از ابتدای تَوُلَیْ ییل که سال خرگوش باشد، واقع در ربیع‌الاول سنهٔ اِحدیٰ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه، تا آخر تُونْکُقُوزْ ییل که سال خوك باشد، موافق جمادی الاخر سنهٔ تِسْعَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه و در این سال آخرین چینْگْگیزْ خان چهل و نه ساله بوده، معاصر چینْگْگیزْخان بودند مجملا نوشته شد، دیگرْباره تاریخ چینْگْگیزْخان که بعد از این بوده آغاز کنیم و شرح دهیم بِعَونِ اللّٰهِ تَعالیٰ

تاریخ چینگگیزخان از ابتدای قُولْقُنَه ییل که سال موش باشد موافق جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ سِتِّمِائَه تا غایت مُورِینْ ییل که سال اسب بود موافق ماه شعبان سنهٔ سِتَّ وَ سِتَّ مِائَه که مدّت هفت سال باشد.

و در آخرین سال، چینگگیزخان پنجاه و شش ساله بوده و در این مدّت مذکور با تایانگ‌خان جنگ کرده است و او را کشته، و تُوق نه پایهٔ سپید بر پای کرده و لقب چینگگیزخانی بر او مقرر شده؛ و چند نوبت به جنگ تَنْگقُوت رفته، و به جنگ تُوقْتا پادشاه مِرْکیت و کُوشْلُوک پسر تایانگ‌خان مشغول بوده، و پادشاه اُویْغُور را به ایلی طلب داشته است.

حکایت خبر کردن پادشاه اُنْگُوتْ چینگگیزخان را از عزم تایانگ‌خان/

178/

در بهار قُولْقُنَه ییل که سال موش باشد، واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ سِتَّ مِائَه هجری، تایانگ‌خان پادشاه [نایمان] ایلچی جُوقُونان نام را پیش پادشاه قوم اُنْگقُوت، اَلاقُوش‌تیگین‌قُوری فرستاد و گفته که می‌گویند در [این] حدود پادشاهی بنوعی پدید آمده، و مراد او چینگگیزخان بوده. بر آسمان معیّن می‌دانم که آفتاب و ماه دواند. لیکن در زمین چگونه دو پادشاه در ملکی باشند. تو دستِ راست من

باش و به‌چریك مدد ده تا کیش او بستانیم، یعنی منصب او.

اَلاْقُوش یکی‌از خواص‌را پیش چینْگْگیزْخان‌فرستاد، تُورْبیداش نام، و آن حال اعلام کرده و بدان [وسیلت] به احسن‌الوجه اپل شده. و آن حکایت به موضع خود گفته شود. والسّلام.

حکایت برنشستن چینگگیزخان به جنگ تایانگ‌خان و شکسته شدن تایانگ‌خان

هرچند چینْگْگیزْخان را عداوت تاٰیاٰنْگْ معلوم بود، چون به تجدید از سخن تُورْبیداٰش اِیلْچی بر قضیهٔ مذکور وقوف یافت، هم در بهار سال موش مذکور، به موضع تِمَگَه یِنْ‌تُولْکینْچَوُت، قُورِیلْتاٰیْ ساخت. امرا باتّفاق گفتند اسبان ما لاغرند،فربه کنیم و پاییز برنشینیم.

اُوتْچِگینْ نُویاٰن عم چینْگْگیزْخان گفت: ای نُوکُران! لاغری اسب چه بهانه کنیم؟ چون چنین سخن شنیدیم به‌لشکر برننشینیم. چگونه شاید تاٰیاٰنْگْ‌خان ما را بستاند ما او را نستانیم. و گویند در این موضع تاٰیاٰنْگْ را بستدند. ما نام نیندوزیم و آنگه ما او را ستانیم یا او ما را بستاند، خدای بزرگ داند، البتّه برنشینیم.

بعد از آن بِیلْگُوتَیْ برادر چینْگْگیزْخان گفته است با چینْگْگیزْ خان، اگر قوم ناٰیْماٰن کیش تو بستانند، استخوانهای ما بهم یکجا نخسبد. ایشان بواسطهٔ آنکه اُولُوسِ بزرگ و گله و رمهٔ بسیار دارند، تسلّط می‌نمایند. با اُولُوس و گله و رمهٔ بسیار او چه تواند کرد؟! ما اگر پیشدستی کنیم، کیش او را بستدن چه دشوار است؟!

چینْگگیزْخان سخن او را پسندیده و در پانزدهم ماه به عزم رزم تایانْگْ‌خان برنشستند، به موضع کِلْتِگایْ در رودخانه‌ای که [نام آن] قالْقا است. و چون مدّتی در آن چِریك بـودند و اتّفاق جنگ نیفتاد، دیگربار، هم در آن سال موش، پاییزگاه تمامت جمع شدند،و پیشتر قُوبیلایْ و جِبَه را جهت تاختن بهمَنْقَلایْ بفرستادند. و تایانْگْ‌خان در رودخانهٔ [اَلْتایْ] به حـدود [ولایت] قَنْگْقایْ بود. پیشروان بازآمدند، و تُوقْتا پادشاه مِرْکیت، و اَلِینْ‌تایِپشی از امرای کِرَایِت که گریخته آنجا رفته بـود؛ و قـوم اُویْرات، مقدّم ایشان [قُوتُوقَه‌بِیکی؛ و جامُوقَه از قوم جاجیرات]؛ و اقوام دُورْبان و تاتار و قَتَقِین و سالْجیوُت، تمامت پیش تایانْگْ‌خان جمع شده بودند.

و اتّفاق چنان افتاد که اسبی خنگ زین باز بر شکم انداخته، از لشکر چینْگْگیزْخان گریخته بود و در میان لشکر نایْمان رفته. ایشان چون اسب را لاغر دیدند، تایانْگْ‌خان با امرا کِنْگاچ کرده [که] اسبان مُغولان لاغـرند. جنگ سگ کـرده، آهسته آهسته بازپس مـی‌نشینیم تـا ایشان از پـی ما می‌آینـد و اسبانشان ضعیف‌تـر گـردند و از آن مـا بَراق شوند، بعد از آن بایستیم و جنگ کنیم.

قُوریِسُوبَاچُو نام که امیری از امرای بزرگ تایانْگْ‌خان بود، در جواب این‌سخن‌گفته است‌که پدر تو اینانْچْ‌قاآن پس پشت خود و کفل اسب خود هیچ مردی ننموده بود. تو در ساعت ترسیدی، چون چنین بود، گُورْبَاسُو خاتون را می‌بایست آوردن، یعنی خاتونی که او را دوست می‌داشته. آن امیـر ایـن سخن بگفت و از سر خشم و غضب روانه شد. بدان واسطه، تایانْگْ‌خـان [ناچار] به جنگ بایستاد.

و چینْگْگیزْخان جُوچیِ‌قَسٰار را فرمود که قُول، تو بدان، یعنی قلب لشکر؛ و خویشتن چِریك را یٰاسٰامیشیِ می‌کرد. جٰامُوقَه‌سَاچَان چون از دور یٰاسٰامیشیِ چینْگْگیزْخان بدید، روی به نُوکُران آورد و گفت‌دانستید که‌روش‌و یٰاسٰامیشیِ اَنْدَه، یعنی‌چینْگْگیزْخان‌دگرگونه است. قوم‌نٰایْمٰان پوست با بچهٔ‌گاو به‌دیگری‌نمی‌گذارند و ازایشان فایده‌ای به کس نمی‌رسد. این سخن تمام کرد و از ایشان برگشت و جدا شد و بیرون رفت و از مصاف بگریخت. و در آن روز جنگ عظیم کردند.

نزدیك شب، لشکر تٰایٰانْگْ‌خان شکسته و منهزم گشتند و از جنگ روی برتافتند. و تٰایٰانْگْ‌خان را زخمهای سخت بسیار رسید، چنانکه چند جای بر اندام او بغایت مجروح شده بود و پناه با کمری تند داده. و قُوریِ‌سُوبَاچُو و چند امیر دیگر با او بهم بودند، چندانکه جهد کرده‌اند / 179/ و سعی کرده تا برخیزد و به جنگ بازایستد، از سختی زخمها طاقت حرکت نداشته.

بعد از آن قُوریِ‌سُوبَاچُو با دیگر امرا و نُوکُران گفته که شما صبر کنید تا من سخنی که می‌دانم که از آن غیرت کند بگویم تا برخیزد. و گفت: تٰایٰانْگْ‌خان! ما بز کوهی شده‌ایم که در کمر خیزیم. برخیز تا جنگ کنیم. این سخن بشنید و هیچ غیرت نکرد و برنخاست. دیگربار گفت: ای تٰایٰانْگْ‌خان! خاتونان تو خصوصاً گُورْبَاسُو که محبوبهٔ تو است، تمامت خویش را آراسته‌اند و ترتیب اُورْدُوها کرده، منتظر تواند، برخیز تا برویم. این سخن نیز بشنید، و هم حرکتی نکرد و نتوانست کرد.

قُوریِ‌سُوبٰاچُو با نُوکُران گفت که اگر او را اندك‌طاقتی بودی، حرکت کردی یا جواب دادی. اکنون پیش از آنکه ما مرگ او ببینیم، برویم و برابر او جنگ کنیم تا او مرگ ما بیند. و از آن

کمر به زیر آمدند و جنگ سخت می‌کردند تا کشته شدند. و [چندانکه] چینْگگیزْخان خواست تا ایشان را زنده به دست آرد، قطعاً دست ندادند تا کشته شدند.

و چینْگگیزْخان از آن معنی تعجّبها نمود و آن ثبات و وفاداری را عظیم پسندیده داشت و گفت: هرکه را چنین نُوکُران باشد، چه غم خورد! و چون شب هنگام بود، لشکر تایانْگ‌خان شکسته شد. [لشکر] چینْگگیزْخان بر عقب ایشان می‌رفتند و هزیمتیان از غایت ترس و بیم در کوهہای سخت افتادند، و از کوهی تند و کمری صعب که نام آن ناقُوقُون است، در شب بسیاری از لشکر نایْمان بلغزیدند و غلتیده فرو افتادند و بمردند.

و این حکایت در میان [اقوام] مُغول بغایت معروف و مشهور است. و در آن جنگ اقوام دُورْبان و تاتار و قَتَقِین و سالْجیوُت تمامت ایلْ شدند و به بندگی چینْگگیزْخان آمدند. و قوم مِرْکیت درنیامدند و بگریختند؛ و کُوشْلُوك پسر تایانْگ‌خان بگریخت و هزیمت کرده، پیش عم خود بُویْرُوقْ‌خان رفت. / 180/

حکایت برنشستن چینْگگیزْخان به جنگ قوم مِرْکیت و مقهور و مسخّر شدنِ ایشان

بعد از آن، در زمستان همین سال موش، موافق سنهٔ سِتّ‌مِائَه هجری، چینْگگیزْخان به عزم جنگ تُوقْتای‌بیکی که پادشاه مِرْکیت بود، و اقوام بسیار از ایشان که با تایانْگ‌خان متّفق بوده‌بودند و بعد از شکست او گریخته، برنشست. و در راه پیشتر به قومی از مِرْکیت رسیدند که ایشان را اُوهَزْمِرْکیت گویند و مقدّم [و بزرگ] ایشان داِیر (طایر) اُوسُون نام، بر سر آبی که آن را تامِرمُورَانْ

گویند، فرو آمده بود. گفتند آرزوی جنگ نداریم؛ و دایِراُوسُونْ دختر خود قُولانْ‌خاتون را برگرفت و به حضرت چینْگگیزْخان آورد و هُولْجامیشی کرد، و عرضه داشتند که ایشان را اُولاغ و چهارپای نیست که به ملازمت چینْگگیزْخان برنشینند.

چینْگگیزْخان فرمود تا ایشان را بر صده‌ها بخش کردند و شحنه بر سرِ ایشان گماشته، در اَغْرُوقْها بگذاشتند. چون چینْگگیزْخان روانه‌شد، ایشان دیگر [باره] یاغی‌شدند و اَغْرُوقْها را غارت کردند. جمعی که آنجا در اَغْرُوق مانده بودند تمامت جمع شدند و جنگ کردند، و هر آنچه برده‌بودند بازگرفتند، و آن قوم بگریختند و برفتند. و چینْگگیزْخان به عزمی که رفته بود، قوم اُودُویُوتْ مِرْکیت را در قلعه‌ای پیچید که [آن را دایْقالْ قُورْغان گویند. و یك قوم که ایشان را مُودان گویند، و قومی دیگر که ایشان را تُوداقْلین گویند، و قومی دیگر که ایشان را] چیؤُن گویند تمامت را بگرفت و بازگشت.

و تُوقْتایْ با پسران خود پیش بُویْرُوق‌خان گریخت که برادر تایانْگک‌خان بود، و علی‌حده ملکی و لشکری داشت. و قوم اُوهَزْ مِرْکیت که مقدّمِ ایشان دایِرْاُوسُون بود، و دیگرْبار یاغی شده بودند، در حدود رودخانهٔ سِلِنْگه به قلعهٔ تایْقال درآمدند و آنجا مقام ساخت.

چینْگگیزْخان بُورْغُولْ‌نویان را و چیمْبایْ، برادر چیلاؤُغُونْ بَهادُر را که هر دو با لشکر دست راست به دفع ایشان تُوسامیشی کرده بفرستاد تا به آنجا رفتند و آن قوم را که پناه به قلعه داده بودند تمامت را بگرفتند.

حکایت برنشستن چینْگگیزخان به قصدِ ولایت قاشین که آن را تَنْگُقوت می‌گویند و مسخّر گردانیدن [قِلاع و بلاد ایشان]

چون هُوکَر ییل که سالِ گاو باشد، واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ اِحْدیٰ وَ سِتَّمِائَهٔ هجری، به مبارکی درآمد، چینْگگیزْخان ترتیب لشکرها فرموده، به قصدِ ولایت قاشین که آن‌را تَنْگُقوت می‌گویند، به لشکر برنشست. و چون در آن ولایت رفتند، پیشتر به قلعه‌ای رسیدند که آن را لیبکی می‌گویند، و جایی بغایت محکم است، آن را در حصار گرفتند و به اندك زمانی بستدند؛ و بارو و بنیادهای آن را جمله خراب کردند. و از آنجا به شهری رفتند که نامِ آن را کلنکلوشی است، و شهری بغایت معظّم بوده، آن را نیز بستدند و غارت کردند. و بعضی‌دیگر از ولایات تَنْگُقوت‌را بگرفتند و تاراج کردند، و چهارپایانی که در آن حدود یافتند تمامت براندند، و با غنایم بسیار و شتران و چهارپایانِ بسیار مراجعت نمودند و به بندگی چینْگگیزْخان آمدند.

حکایت قوریلْتای بزرگ چینْگگیزخان که در آن تُوقِ سپید نه پایه نصب فرمود و لقب چینْگگیزخانی بر او مقرّر گشت، و عزیمت او به جنگ بُویُرُوقْخان [پادشاه یك‌نیمه از قوم] نایْمان و گرفتن [او] بُویُرُوق‌خان را

چون به مبارکی و فرّخی پارس ییل که سال یوز باشد، موافق [ماه رجب] سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتَّ مِائَهٔ هجری درآمد، هم در اوایل فصل بهار، چینْگگیزْخان فرمود / تا تُوقی سپید نه پایه بر پای 181/

کردند و با جمعیّتی بـا عظمت، قُـوریِلْتاىْ [بـزرگ] ساخت، [و در آن قُوریلْتاىْ لقب چِینْگْگیزْخانی بر وی مقرّر کردند] و به مبارکی بر تخت بنشست.

و مقَرِّر این لقب کُوکُچُو، پسر مُنْکْلیكْاِیچیگَه از قوم قُونْگْقُتان بود، و او را تِبْتِنْگْرِی می‌گفته‌اند. و معنی چینْگْ قوی و سخت باشد، و چینْگْگیزْ جمع آن است، مانند گُورْخان که لقب پادشاهان بزرگ قَراخِتاىْ بوده، یعنی پادشاه قوی و معظّم.

و چون آن جمعیّت ساختند و قُوریلْتاىْ تمام شد، به عزم قصد بُویْرُوقْخان برنشستند. و او در حدود اُلُغْطاق به‌موضعی که آن را آب سوجاوو گویند، قُوشْلامیشي می‌کرده و بی‌خبر بوده. و چینْگْگیزْ خان و لشکرش چون قضای مبرم بـر سر او رفتند و او را هلاك کردند، و ملك و خانه و زن و بچه و گله و رمهٔ او را بستدند. و برادرزادهٔ او کُوشْلُوكْخان به وقتی که پدرش تایانْگْخان را کشته بودند، [گریخته بود و پیش عم خود بُویْرُوقْخان آمده، و تُوقْتابیکی پادشاه مِرْکیت نیز، چنانکه پیش از این گفته شد، هم پیش او آمده بود. ایشان هردو، پناه به موضعی] که نام آن اِرْدیش است بردند، به سرحد ولایات نایْمان؛ و عاقبت‌کار و حال ایشان فیما بعد گفته شود اِنشاءَاللّه العَزیز.

حکایت فتح ولایت تَنْگْقُوت که مُغُولان آن‌را قاشین می‌گفته‌اند

در سال خرگوش، موافق رجب سنهٔ ثَلاثَ وَ سِتَّ مِائَهٔ هجـری، پاییزگاه، چون ولایت تَنْگْقُوت عصیان ورزیـده بودند و مـال نمی‌دادند و التفات نمی‌کـردند؛ چینْگْگیزْخان دیگرْباره به جنگ آنجا برنشست. و در آن زمان تمامت‌آن ولایات را مسخّر گردانید و

مظفّر و منصور و کامران مراجعت نمود

حکایت ایل شدن امرای قِرْقیز و آن ولایت

هم در سال خرگوش مذکور، چینْگْگیزْخان دو اِیلْچی را، نام یکی اَلْتان و از آن دیگر بُوقْرَه، پیش امرا و حکام قِرْقیزْ فرستاده بود، و اول به‌ولایتی رسیدند که نام آن...است و امیر آنجا را... گفته‌اند. و بعد از آن به ولایت دیگر که نام آن ییتیِ اُورُونْ است و امیر آنجا را اُورُوش اینال خوانده‌اند. آن هر دو امیر اِیلْچیان را احترام تمام کردند؛ و دو اِیلْچی را از آن خود، نام یکی اِلیگْ تیمُور و از آن دیگر اَتْقیراق با ایشان بهم فرستادند، با سُنْگْقُورِ سپید بازگردانیدند و ایل و منقاد چینْگْگیزْخان شدند.

حکایت گرفتن پادشاه مِرْکیتْ تُوقْتابیکی که بکرّات جنگها کرده بود و فتنه‌ها انگیخته؛ و در این وقت کشته می‌شود

در سالِ اژدها، موافق رجب سنهٔ اَرْبَعَ وَ سِتَّ مِائَه، چون چینْگْگیزْخان از فتح بلاد تَنْگْقُوت و قِرْقیز بازگردید، و امرای آن‌ولایات ایلْ شده بودند؛ به خانه‌های خود فرو آمدند و تابستان آنجا تمام کرد، و زمستان را بــه دفع تُوقْتابیکی و کُوشْلُوك، که هردو از جنگ بُویُروقْ‌خان‌گریخته‌بودند و به‌ولایت اِرْدیش [در] آمده، به مبارکی برنشست و در راه، قَراوُلان و پیشروان لشکر ناگاه بر سر قوم اُویْرات، کــه مقدّم ایشان قُوتُوقَه‌بیکی بــود، رسیدند.

آن قوم چون طاقت و قــدرت جنگ و مقاومت نداشتند، ایل

شدند و درآمدنـد؛ و لشکر چینْگگیزْخـان را قُلاٰوُوزی کردند، و ناگاه بر سر تُوقْتاٰی‌بِیکــی پادشاه مِرْگیت و کُــوشْلُوك‌خان پسر تاٰیاٰنْگْ‌خان بردند، تا ایشان هر دو را فرو گرفتند؛ و خان‌ومان و گله و رمهٔ ایشان را بکلّی غارت کردند. و تُوقْتاٰیْ در جنگ کشته شد و کُوشْلُوك با معدودی چند برون رفت و پناه به‌ولایت قَراٰخِتاٰیْ گُورْخاٰنْ برد و مدّتی آنجا بــود. و گُورخــاٰن او را استمالت داد و 182/ فرزند خواند، و بعد از مدّتی / دختر خود را به‌وی داد و عاقبت کار او فیمابعد [به‌جای خود] گفته شود.

حکایت ایل شدن قــوم اُویْغُور و سُیُورْغاٰمیشی فــرمودن چینْگْگیزْخان در حق ییدیِ قُوت پادشاه ایشاٰن

در بهارگاه مُوقاٰیْ ییل که سال مار باشد، موافق شعبان سنهٔ خَمْسَ وَ سِتَّ مِائَةٌ [هجری]، ییدیِ‌قُوتْ پادشاه اُویْغُور چون آوازهٔ عظمت و صلابت و داد و دهش چینْگْگیزْخان شنیده بود، و در آن زمان اُویْغُوراٰن مال به گُورخان می‌دادند و از آن وی امیر بزرگ شَوُکِمْ نام، بر سرِ ایشان بود، به راه شحنگی، یِیدیِ‌قُــوت میل به جانب چینْگْگیزْخان کرد. شَوُکِمْ شحنه را بکشت و عازم بــود که اِیلْچِیان را به خدمت چینْگْگیزْخان فرستد.

آوازهٔ آن حال به گوش چینْگْگیزْخان رسیده بود و دو اِیلْچِی را پیش یِیدیِ‌قُوتْ فرستاده، نام‌یکی الپ‌اونوك و از آن دیگری دَرْباٰیْ. چون برسیدند، یِیدیِ‌قُوت بــه وصول ایشان عظیم شادمان شد و ایشان را معظّم و معزّز داشت و به انواع دلداری‌کرد، و در صحبت ایشان دو اِیلْچِی از آن خود، نام ایشان الغین‌بوکرس‌ایش‌ایغوجی و تیمورنوتوق، به بندگی چینْگْگیزْخان روانه گردانید، و بر زبان

ایشان عرضه داشت که از آینده و رونده شوکت و عظمت و مهابت و صلابت پادشاه جهانگیر جهاندار شنیده‌ام، و با پادشاه قَراخِتایْ گُورْخان بهم بُولْغاق شدم. خواستم که اِیلْچِیان فرستم و احوال گُورْخان و دیگر هرچه دانم بکلّی و جزوی عرضه دارم و به دل راست کُوچ [دهم]. در میان این اندیشه پیشتر اِیلْچِیان چینْگْگیزْ خان رسیدند.

پنداشتم همچنان که آسمان از ابرها پاك شده و آفتاب روشن از زیر آن بیرون آمده. و یخها که بر روی رودخانه‌ها فسرده بوده، شکسته و آب روشن پاك بادید آمده. به دل و درون عظیم شادمان شدم؛ و بعداز این‌ولایت اُویْغور را همه‌در پیش‌کنم و بنده و پسر چینْگْگیزْخان شوم. بر این موجب سخنها عرضه داشته.

و چون پیش از این گفته شد که تُوقْتایْ‌بیکی در جنگ به تیر افتاده بود و کشته شده، برادر او قُودُو، و پسران او چیلاؤُن و ماجار و قُولُوقانْ‌مِرْگان، یعنی تیرانداز نیکو: و بدان سبب که او چنین بوده، او را مِرْگان گفته‌اند. فی‌الجمله ایشان هر چهار از جنگ خلاص یافته بودند و خواسته که کشتهٔ تُوقْتایْ را برگیرند. چون فرصت نبوده، سر او را بتعجیل برگرفته‌اند و از اِرْدِیش گریخته و به ولایت اُویْغور درآمده، و اِیلْچِی را که نام او اِبُوکَان بوده، پیش یِیدیْ‌قُوت فرستاده. یِیدیْ قُوت آن اِیلْچِی را کشته و بدان سبب در رودخانه‌ای که آن را جم‌مُورَان گویند مصاف داده‌اند و شکسته گشته. و ایشان چهارگانه با کُوشْلُوك بهم از آنجا دور شدند و به دیگر سرحدها که ذکر آن بیاید، درآمدند. و یِیدیْ‌قُوت چون می‌دانست که ایشان دشمنان چینْگْگیزْخان‌اند، بدان سبب ایشان را تمکین نکرده بود و مصاف داده و گریزانیده. و به‌اعلام آن حال چهار نُوکُر خود را، نامهای ایشان اَرْسْلانْ‌اُوگَا و چارُوق

اُوکَا و پُولاٰدْتِیکِین و اِینٰالْقِیاسونکجی، بـه بنـدگی چینْگگیزْخان فرستاده بود؛ و آن معنی پسندیده افتاد.

بنا بر آن مقدّمهٔ پیشین، چون آن دو اِیلْچِی مذکور با اِیلْچِیان چینْگگیزْخان بهم‌رسیده‌اند و آن سخنان به‌عرض رسانیده، چینْگگیزْ خان سُیُورْغامِیشِی کرده، و یَرْلیغ فرمود که اگر یِیدیِ‌قُوت بحقیقت در دل دارد که کُوچ دهد، از آنچه داشته باشد و در خزانه معد و موجود بود، بنفس خود برگیرد و بیاورد. و بدین مهمّ دیگرْباره اَلْپْاونوك و دَرْبایْ را بازفرستاده. چون آنجا رسیدند، یِیدیِ‌قُوت درِ خزانه باز کردو از نقد و جنسی که موجود بود، آنچه لایق و مناسب دانست، برگرفت و روی به‌حضرت چینْگگیزْخان نهاد.

و چینْگگیزْخان چون نوبت دوم اِیلْچِی پیش یِیدیِ‌قُوت فرستاد، تابستان مُورِینْ ییل بوده، که سال اسب باشد، موافق شهور سنهٔ سِتَّ وَ سِتَّمِائَه، و آن تابستان در اُرْدُویِ خویش مقام کرد. / 183/ و یِیدیِ‌قُوت در کارسازی بود و هنوز نارسیده، پاییز درآمد، و چینْگگیزْخان به جنگ تَنْگْقُوت، که آن را قاشِین می‌گفته‌اند، برنشسته بود، و به شهری‌که آن‌را اَرِیقَی می‌گویند رسیده؛ و ملك تَنْگْقُوت را یاسامِیشِی فرموده، و پادشاه تَنْگْقُوت دختر به وی داده، و مظفّر و منصور بازگشته.

چون به مبارکی بازآمد، یِیدیِ‌قُوت رسیده بود، و پادشاه قارْلُوق، اَرْسْلانْ‌خان هم به ایلی درآمده بود. بهارگاه قُونِینْ ییل، که سال گوسپند باشد، موافق شهور سنهٔ سَبْعَ وَ سِتَّمِائَه بود، بدان سبب تمامی حکایت یِیدیِ‌قُوت متداخل [آن] اَرْسْلانْ‌خان فیمابعد خواهد آمد.

چون تاریخ چینْگگیزْخان از ابتدای قُولُقْنَه ییل که سال موش باشد، واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ سِتَّمِائَهٔ هجری، تا آخر مُورِین ییل

که سال اسب است، واقع در شعبان سنهٔ سِتَّ وَ سِتَّمِائَه که مدّت هفت سال باشد، و چینْگگیزْخان در این سال آخرین پنجاه و شش ساله بوده، مفصّلا نوشته شد. این زمان تاریخ سلاطین و خلفا و خواقین و ملوك و اَتابِکان که در اطراف ممالك، از شرق تا غرب، در این مدّت هفت سال معاصر چینْگگیزْخان بوده‌اند، آغاز کنیم و مجملا بنویسیم. و بعد از آن، دیگرْباره با سرِ تاریخ چینْگگیزْخان که بعد از این‌مدّت‌بوده آییم و مشروح بنویسیم. اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیزُ.

تاریخ خواقین خِتای و ماچین و جُورْچَه و قَـراخِتایْ و ترکستان و ماوراءالنّهـر و خلفا و سلاطین و ملـوك و اَتابِکان ایرانزمین و شام و مصر و مغرب و روم و غیرهم که در این مدّت هفت سال از ابتدای قُولْقُنَه ییل، که سال موش باشد، واقع در جمادیالاخرهٔ سنهٔ سِتَّمِائَهٔ هجری، تا آخر مُورینْ ییل، که سال اسب است، واقع در شعبان سنهٔ سِتّ وَ سِتَّمِائَه، معاصر چینْگْگیزْخـان بوده‌اند، و نوادر حوادث که در این مدّت مذکـور واقع شده است بر سبیل اجمال

تاریخ پادشاهان ختای که در مدّت مذکور بوده‌اند

چیزون نوزده سال بعد، دو سال ماضی و ده سال باقی، هفت سال.

تاریخ پادشاهان ماچین کـه در مدّت مذکور بوده‌اند

نینكزون سی و دو سال بعد، هفت سال ماضی، و هفده سال باقی، هفت سال.

تاریخ پادشاهان تــرکستان و ماوراءالنّهر کــه در مدّت مذکور بوده‌اند

گُورْخان مذکور بوده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان که در این مدّت بوده‌اند / 184/

تاریخ خلفا در بغداد

[خلیفهٔ آل عبّاس، الناصر لدین‌اللّه بود.]

تاریخ سلاطین در خوارزم و بعضی خراسان و عراق

سلطان علاءالدین محمّد بن خوارزم‌شاه بود، جهت آنکه بواسطهٔ وفات پدرش و مخالفت برادرزادهٔ او هندوخان [با وی]، سلاطین غور، چنانچه در قسمِ سابق گفته شد، قصد او می‌کردند. و بیشتر بلاد خراسان را از پسر و نوّاب او بازگرفتند و میان ایشان جنگها رفت، احوال او پاره‌ای ضعف پذیرفته بود.

در این سالها چون احوال سلاطین غور روی در تراجع نهاد، و سلطان شهاب‌الدّین نماند، چنانچه ذکر آن مشروح خــواهد آمد؛ کار سلطان محمّد بالا گرفت و قوی‌حال گشت و عــزمِ استخلاص خراسان کرد. عزالدّین حسین خَرْمیل که والی هرات بود، پیشتر از امرای دیگر به متابعت او مبادرت و مسابقت نمود و پیش او

پیغام داد تا پیشتر به‌هرات آید.

سلطان از قَراخِتائی خایف بود تا نباید که پیشدستی نماید و بلخ و آن حدود به دست فروگیرد. در ابتدا عزیمت آن حدود کرد و چون به هرات رسید، عزالدّین حسین خَرْمیل به استقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد. و امـرای غیاث‌الدّین محمود، پسر غیاث الدّین غور، دمِ خلاف می‌زدند. لشکر سلطان بر ایشان دوانیدند و ایشان را پراگنده گردانیدند؛ و چون سلطان به بلخ رسید، والیان قلاع به خدمتِ او آمدند و کلیدِ حصون و خزاین تسلیم کردند، و دیگرباره خـراسان او را مسلّم شد. و در ایـن مدّت او را فتح مازندران دست داد و کرمان‌مسخر گشت؛ و از غزای قِپْچاق کامیاب و کامران مراجعت نمـود، و در شهور سنهٔ سِتَّ وَ سِتَّمِائَه ملك ماوراءالنهر بتمام او را مسلّم شد؛ و دختر خود را به سلطان عثمان سمرقند داد.

و در روم، سلطان رکن‌الدّین سلیمان‌بن قِلِیچْ اَرْسْلان بود، و برادرزادهٔ او صاحب اَنْقَرَه، مدتی به قلعه متحصّن شده بـود. و هرچند سلطان رکـن‌الدّین آن را حصار می‌داد، استخلاص میسر نمی‌شد. عاقبةالامر قرار کرد بر آنکه عوض آن قلعه‌ای به برادر زاده دهد، آن موضع را معیّن گردانید. او قلعه تسلیم کرد و [بدان موضع معیّن] روانه شد.

رکن‌الدین جمعی را بر عقب وی بفرستاد تا او را با تمامت برادران و پسران بکشتند. به شومی آن غدر و نقض عهد، رکن الدّین بعد از پنج روز به قولنج گرفتار شد و هفتم روز مرده بود. و پسر او را قِلِیچْ‌اَرْسْلان نام به‌جای او بنشاندند.

و در رجب سنهٔ اِثْنَتَینِ وَ سِتَّمِائَه غیاث‌الدّین کیخسرو بن قِلِیچْ

اَرْسْلاٰن سلطنت از برادرزادهٔ خود قِلِیچ بن سلیمان بازستد. و سبب آن بود که قونیه پیش از آن غیاث‌الدّین داشت، و رکن‌الدّین به قهر از او بازگرفت و او به‌شام گریخت و به ملك ظاهـر التجا کرد. آنجا قبول نیافت. عازم قُسْطَنْطِینَه شد، و مَلِك آنجـا او را اعزاز کرد و اِقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد و دختر یکی را از بِطٰارِقهٔ بزرگ بخواست.

چون فرنگ قُسْطَنْطِینَه را بگرفتند، غیاث‌الدّین بگریخت و به قلعه‌ای که تعلّق به آن بِطْـریق داشته مقیم شد. و بعـد از آنکه برادرش رکن‌الدّین نماند، و امـرا با پسرش، قِلِیچْ نـام، بیعت کردند، امیری از امرای اُوچ مخالفت نمود و به غیاث‌الدّین پیغام داد که اگر بیایی ولایت برای تو بستانم.

غیاث‌الدّین بیامد و با لشکری بزرگ قصد قونیه کردند. پسر رکن‌الدّین آنجا بود، بیرون‌آمد و مصاف‌دادند. غیاث‌الدین بشکست و منهزم شد. و در آن وقت اهل آقسرا حاکم خود را بیرون کرده بودند، بر غیاث‌الدّین اقبال کردند. اهل قونیه گفتند به این معنی ما سزاوارتریم‌که او خود حاکم ما بوده؛ و دیگران‌را از قونیه‌بیرون کردند و او را به سلطنت بنشاندند؛ و برادرزاده و نُوکُران را بگرفت و محبوس گردانید.

و قیصر شاه برادر غیاث‌الدّین، کـه صاحبِ ملطیه بـود، / و 185/ رکن‌الدّین از او به قهر بازگرفته، در شام می‌بوده، و داماد ملك عادل شده بود و در شهر رُها مقیم. چون آوازهٔ برادر شنود، پیش وی آمد. قبولی نیافت و باز با رُها رفت، و ملك افضل در سُمَیْسٰاط و صاحب خَرْتَبِرْتْ خطبه به نام او کردند.

و در غور و غزنه و در بعضی هندوستان ، سلطان شهاب‌الدّین بود؛ و در محرم سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتَّ مِائَه با بنی‌کُوکَر مصاف داد. و

سببش آن بود که چون شهاب‌الدّین به‌حدود خوارزم از لشکر قَراخِتایْ که به مدد سلطان محمّد خوارزمشاه آمده بودند منهزم شد، آوازه در اطراف منتشر گشت که او نمانده است.

و پسر رِپبال صاحب کوه جودی، که سرندیب بر آنجا است، و مسلمان شده‌بود، باز کافر شده. و بنی‌کُوکَر که‌مطیع و خراج‌گزار بودند، به‌سبب همان اراجیف عاصی شدند و راهزنی می‌کردند. و چون شهاب‌الدّین از گرفتن و کشتن بندهٔ خود اَیبِكْ بالْتِر، که مُولْتان به دست فروگرفته بود فارغ شد، محمّد بن ابی علی را به نیابت به لُهاوُور و مُولْتان فرستاد تا مال دو سالهٔ آنجا بفرستد تا ترتیب غُز و خِتایْ کند. او خبر باز فرستاد که فرزندان کُوکَر بر راه‌اند و دزدی می‌کنند، و قطعاً ممکن نه که بواسطهٔ ایشان از لُهاوُور و مُولْتان مالی توان فرستاد.

شهاب‌الدّین بندهٔ خود، قطب‌الدّین اَیْبِك را، که مقدّم لشکر هندوستان بود، پیش ایشان فرستاد به وعد و وعید. اجابت نکردند. و از آن اطراف ولایتِ سند و هند از ایشان شکایت می‌رسید.

سلطان عزم خِتایْ بگردانید، و در پنجم ربیع‌الاول سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتَّمِائَه به قصدِ ایشان برنشست. شنید که ایشان با لشکری انبوه میان جہیلم و سودره‌اند. بتعجیل براند، و بیست و پنجم ربیع‌الاخر به ایشان رسید. مصافی عظیم کردند از بامداد تا نماز دیگر. ناگاه قطب‌الدین اَیْبِك با لشکری برسید و بر ایشان زد و هزیمت سخت کردند و کُشش بسیار اتفاق افتاد.

و هندوان بنزدیك کوهی بزرگ رفتند و آتش فراوان برافروختند. و چون مسلمانان نزدیك ایشان می‌رسیدند، تمامت خود را در آتش [می‌انداختند] تا همگی بر این صفت سوخته

شد[ند]. کَمٰا قٰالَ اللّٰهُ تَعٰالیٰ: **خَسِرَالدُّنْیٰا وَ الْاٰخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِینُ.** و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانچه پنج بردهٔ هندو به یك دینار می‌فروختند.

و پسرِ کُوکَر، چون برادران و اهلش سوخته شدند بگریخت. و اما [پسر]رِیٖبٰالْ، صاحب‌جودی پناه به‌قطب‌الدّین‌اَیْبَك داد و بسیار تضرّع کرد. او اجابت نمود و او را از سلطان بخواست. و سلطان تا پانزدهم رجب در لَهٰاوُور بود و بعد از آن به غزنه آمد، و به بهاءالدّین سام صاحب [به] بامیان فرستاد تا تجهیز لشکر کند به عزمِ سمرقند. و در غرهٔ شعبان از معبرِ جهیلم عبور کرده، و بر شط رود سند در موضعی که‌آن‌را دِمیِك گویند بارگاهی‌برآوردند، چنانکه یك نیمه از آن بر آب بود.

چون جماعت کُوکَریان را برانداخته بود و قتل و اسر بسیار کرده، هندویی دو سه به قصد او بیامدند و روزی ناگاه، به‌وقت قیلوله، از آب برآمدند، و او در بارگاه بود. قریب بیست کارد بر وی زدند. بعد از زمانی چون جماعت دررفتند، او را بر سجاده [سجده کرده]، کشته یافتند. دانستند که فداییان هند کرده باشند. امرا و ارکانِ دولت پیش وزیر مؤیّدالملك جمع شدند و بر محافظت خزانه و ملك سوگند خوردند تا چندانکه قایم‌مقام پیدا شود. و زخمهای او را بدوختند و در محفّه‌ای به اسم رنجوری به غزنه بردند، با دو هزار خروار خزانه.

و چون وفاتِ سلطان ظاهر شد، میان امرا خلاف افتاد. بعضی میل به بهاءالدّین سام ملك بامیان کردند، و بعضی به غیاث‌الدّین محمود، پسر سلطان غیاث‌الدّین. و جماعتی‌از مفسدان‌فقها از اهل غزنه، با بندگان‌ایشان گفتند مولانا استادالبشر فخرالدّین رازی با خوارزم‌شاه مواضعه داشت، کس فرستاد و به مشاورت او سطان

شهاب‌الدّین را کشتند. ایشان قصد مولانا فخرالدّین کردند؛ و او پناه با وزیر مؤیدالملك برد تا به حسن تدبیر او را از شرِّ ایشان خلاص داده به موضعی دور فرستاد تا از ضرر ایشان امان یافت.

و حال بهاءالدّین سام حاکم بامیان چنان بوده که پدر او شمس الدّین محمّد بن مسعود، عم‌زادهٔ سلطان‌غیاث‌الدّین / و شهاب‌الدّین 186/ بود. و ایشان خواهر [خود] را به زنی به وی دادند و بامیان به اقطاع، و کار او به دولتِ ایشان بالا گرفت. و از آن زن پسری آورد، او را سام نام نهاد. و چون نماند، پسر مهتر او را، عبّاس نام که از زنی ترك بود، به‌جای او بنشاندند. سلاطین را ناخوش آمد و او را معزول‌کردند، و خواهرزادهٔ‌خود را سام لقب بهاءالدّین نهادند؛ و همچنان بامیان به اقطاع به وی دادند و کار او قوی گشت و اموال بسیار حاصل کرد.

و در آن زمان چون شهاب‌الدّین نمانده بود، بعضی غوریان میل به او داشتند که حاکم غزنه باشد، و بندگان ترك به غیاث‌الدین محمود پسر سلطان غیاث‌الدّین؛ به طلب او فرستادند. چون به دو روزه [راه] غزنین رسید، او را دردسری بغایت سخت بادید آمد، و یقین دانست که با آن مرض هلاك خواهد شد. پسران خود علاء الدّین و جلال‌الدّین را حاضر گردانید و گفت به‌غزنین روید، و علاءالدّین ولی‌العهد باشد، و با غیاث‌الدّین محمود مصالحه کنید به‌شرط آنکه غور و خراسان از آن او باشد، و غزنه و هند از آن علاءالدّین.

و در هند چون شهاب‌الدّین نماند، امرای او جمع شدند؛ و غلامی عاقل‌داشت که قایم‌مقام اَیْبِك بود؛ او را بر تخت‌نشاندند؛ و در اقطار و اطراف به سلطان شمس‌الدّین هندوستان مشهور

شد.

و قُباچَه بر طرف سند و لُهاوُور و مُولْتان مستولی شد، و زاوُلستان و غزنین را تاج‌الدّین اُلْدُوز بعداز فتنه و آشوب بگرفت.

و در هرات و فیروزکوه امیر محمود، پسر سلطان غیاث‌الدّین، استیلا یافت.

و عزالدّین حسین خَرْمِیل که والی هرات بود، چنانکه ذکر رفت، به متابعت سلطان محمد خوارزم‌شاه گرایید. و این اختلافات سبب انقطاع و انقراض دولت سلاطین غور و ارتفاع حال و کار سلطان خوارزم‌شاه گشت.

تاریخ ملوك و اَتابِکان در مازندران و در عراق عجم

کُوکْجَه بر ری و همدان مستولی بود، و جهان‌پهلوان را بنده‌ای دیگر بود، اَیْتْغَمِیش نام. لشکرها را گرد کرد و با کُوکْجَه مصاف داد، و کُوکْجَه کشته شد، و اَیْتْغَمِیش ولایت بگرفت؛ و اُوزْبِك نام، پسرزادهٔ جهانْ پهلوان را اسم ملکی داد، و خود مدبّر [امور] آن ملك شد.

و در آذربایجان و در دیاربکر

اَتابِكْ نورالدّین ارسلان‌شاه صاحب‌مَوْصِل بود، و ابن‌عمّش قطب الدّین محمّد صاحب سِنْجار. و مظفرالدّین کُوکْبُری بن زین‌الدّین علی صاحب اِرْبِل. و میان نورالدّین و قطب‌الدّین مخالفتی پیدا شد. ملك عادل پادشاه مصر به قطب‌الدّین رسول فرستاد و او را استمالت داد؛ و او مطیع عادل شد و خطبه به‌نام او خواند.

نورالدّین چون بشنید، به نَصیبین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد. خبر آمد که مظفرالدّین صاحب اِرْبیل قصد اعمال موصل کرده، و شهر نینَویٰ را غارتیده. بدان سبب مراجعت نمود به‌عزم اینکه به‌اِرْبیل رود. چون به شهری رسید که آن را مَوْصِل کهنه می‌گویند، بدانست که آنچه در حق مظفرالدّین گفته‌اند، زیادت از آن است، قصد تَلّ اَعْفَر کرد.

خبر رسید که ملك اشرف موسی، پسر عادل، از حَـرّان به رَأْس‌عَیْن آمده به‌مساعدت قطب‌الدّین، صاحب سِنْجار و [نَصیبین]، و مظفرالدّین اِرْبیل و صاحب حِصْنِ کَیْفٰا و آمد و صاحب‌جزیره و صاحب‌دارا باتّفاق به‌نَصیبین جمع شدند، و متوجّه بقعه‌ای از اعمال مَوْصِل گشتند. نورالدّین از تَلِّ اَعْفَر به‌کَفَرْ زَمٰار آمد و می‌خواست که تطاول کند. با جماعت مذکور جنگ کردند و لشکر نورالدّین بگریخت، و او با چهار نفر به مَوْصِل رسید؛ و لشکر بر عقبش می‌آمدند و اشرف با جماعت به کَفَر زَمٰار آمد و بغارتیدند، و بعد از آن مصالحه کردند بر آنکه نورالدّین تَلِّ اَعْفَر باز سپارد و بر قرار اول باشد.

و در شام و مصر

ملك عادل پادشاه متمکّن بود و برادر و پسر و خویشان او هریك به‌ملکی از آن ممالك، ملك؛ چنانکه ذکر آن در قسم سابق مشروح رفته است؛ و متجدّداتِ احوال ایشان در مدّت مذکور همین مقدار در تاریخ آمده / که در تاریخ ملوك دیاربکر گفته شد. 187/

و در مغرب

محمود بن یعقوب بن یوسف بن عبدالمؤمن ملك بود، و احوال او مستقیم.

و در قُسْطَنْطِنَیَه

که روم اندرون است، در این مدّت مذکور فرنگان مستولی شدند، و ملك از ملك‌الروم که از نسل قیاصرهٔ قدیم بود بستدند، و قدیمیان مستأصل گشتند. و سببش آن بود که ملك‌الروم، خواهر ملك افرنسیس که از اعاظم ملوك فرنگ بوده، خواسته بود و از او پسری آورده. بعد از یك چندی برادر ملك الروم که عم آن پسر بود، برادر خود ملك‌الروم را بگرفت و میل کشید و محبوس گردانید. پسرش بگریخت و پیش خال خود رفت.

و در آن وقت بیشترین لشکر فرنگ جمع شده بودند تا جهت استخلاص بیت‌المقدس به‌مصر و شام روند. چون آن حال شنیدند، نصرت کردن پدر و پسر را، راه بر قُسْطَنْطِنَیَه کردند. چون آنجا رسیدند، عمِّ پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف دادند، هزیمت بر رومیان افتاد و متفرّق شدند؛ و ملك پناه با شهر برد.

فرنگان حصار دادند، و طایفهٔ هواداران آن پسر که در شهر بودند، آتش در شهر انداختند، تا مردم به دفع آن مشغول شدند، و ایشان یك دروازه بگشودند و فرنگان در شهر رفتند.

ملك‌الروم بگریخت و فرنگان آن پسر را به پادشاهی نشاندند و پدرش را خلاص دادند، و آن پسر را از سلطنت بجز اسمی نبود. و فرنگان از او و اهلِ شهر مال بسیار مطالبت نمودند تا غایتی که رومیان از ادای آن عاجز آمدند. و بعد از آن که تمامت زرها که در کلیساها بود و بر صلیب بزرگ مسیح، و آنچه بر

انجیلها جمع کرده بودند و داده، هنوز به مطلوب ایشان وافی نبود، آن معنی بر رومیان سخت آمد. آن پسر را بکشتند و فرنگان را از شهر بیرون کردند و دروازه‌ها ببستند، و به ترتیب استعداد جنگ مشغول شدند.

فرنگان شهر را در حصار گرفتند و بکرّات جنگهای سخت کردند. و رومیان پیش سلطان قِلِیجْ اَرْسْلان، صاحب روم، بیرون فرستادند و مدد خواستند. نتوانست فرستاد، و رومیان ضعیف‌حال گشتند.

چون قُسْطَنْطِنِیَه شهری بغایت بزرگ است، قریب سی هزار فرنگ در آنجا مقیم بودند. با فرنگان بیرونی مواضعه کردند و آتش در شهر زدند، چنانکه ربعی بسوخت. آنگاه دروازه‌ها بگشادند و لشکر فرنگ دررفتند. آنگاه دروازه‌ها را ببستند و سه روز کُشش عام کردند و غارت. جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند. فرنگان قصد آنجا کردند. اَساقِفَه و قِسّیسان و رُهْبانان با انجیل و صلیب به‌شفاعت بیرون آمدند، التفات‌نکردند و جمله را بیکبار بکشتند و کلیساها را غارت کردند.

و ملوك فرنگ سه بودند: یکی دُوقْس صاحب لاذِقِیّه، و مراکبِ بحر در حکم او بودی، و پیر و نابینا بود، و به‌وقتی که برنشستی، عنانِ اسب او دیگری کشیدی، و به قصد قُسْطَنْطِنِیَه به مراکب او آمده‌بودند؛ و دوم را نام مرکیس، مقدّم‌ملك‌افرنسیس؛ و سوم را کندأفلند گفتندی، و لشکر او از همه بیشتر بود.

چون قُسْطَنْطِنِیَه بستدند، قرعه انداختند تا کدام از آن سه، حاکم شهر باشد. سه بار به‌نام کندأفلند برآمد. او را ملك شهر و توابع‌آن‌کردند؛ و دوقس را جزایر بحر بدادند؛ و مرکیس ملك افرنسیس را بلادی که شرقی خلیج است مثل لاذیق و اِزْنیق. و از

آن جمله قُسْطَنْطِینَه به کندأفلند بماند. و دیگران را حکومت آن ممالك میسّر نشد. بهجهت آنکه اجانب از ایشان بازگرفتند.

و در فارس

اَتابِك سعدبن زَنْگي بود و برادرزادهٔ خویش، محمّد بن زیدان را با لشکر به کرمان فرستاد، در شوّال سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتَّمِائَه، و آن ملك را با قلاع مسخّر گردانید.

و در کرمان‌ملك محمّدبن زیدان مذکور بود تا آخر مدّت مذکور و سه سال دیگر.

[و در نیمروز...]

تاریخِ نوادر و غرایب حوادث که در مدّت مذکور واقع شده است

در شهور سنهٔ سِتَّمِائَه در شام و مصر و بلاد روم و صِقِلِیّه و قبرس زلزله‌ای عظیم شد، چنانکه تا حدود عراق و مَوْصِل برسید، و در شام خرابی بسیار کرد. و همچنین در این سالها بود که گرجیان به آذربیجان آمدند و کُشش و غارت بسیار کردند؛ و از آنجا به‌اَخْلاٰطْ رفتند و تا به ملاذگرد رسیدند، / هیچ آفریده /188 پیش ایشان نیامد و ولایات را می‌غارتیدند و قتل می‌کرده و برده می‌برده.

عاقبة‌الامر صاحب اخلاط لشکری گرد کرد و پیش پسر قلیجْ اَرْسْلاٰن صاحب اَرْزَنُ‌الرُّوم رفت، و او لشکرهای خود را به یاری صاحبِ اخلاط فرستاد. به گرجیان رسیدند و جنگی سخت کردند. امیر گرج و بسیاری از لشکر او در جنگ به‌قتل آمدند و آنچه

بماندند به‌هزیمت رفتند؛ و مسلمانان با غنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار مظفّر و منصور بازگشتند.

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان اقالیم ممالك از شرق تا غرب که در این مدّت هفت سال مذکور معاصر چِنْگگیزْخان بوده‌اند، و نوادر حوادث بر سبیلِ اجمال نوشته شد، دیگرْ بار با سرِ تاریخ چِنْگگیزْخان رویم، و آنچه بعد از این هفت سال مذکور بوده، مدّتی معیّن، مشروح و مفصّل بنویسیم. اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیزُ.

تاریخ چینْگگیزْخان از ابتدای قُونین ییل که سال گوسپند باشد واقع در ماه شعبان سَبْعَ وَ سِتَّمِائَه، کـه در آن سال عزیمت خِتایْ و جنگ اَلْتانْخان پادشاه خِتایْ کـرده، تا غایت پارس ییل که سال یوز بـود واقع در ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ عَشَرَةَ وَ سِتَّمِائَه که مدّت هشت سال باشد

و چینْگگیزْخان در سال آخرین شصت و چهار ساله بوده، و در این مدّت مذکور، پیشتر کار خِتایْ مقرر کرده و باز آمده، و کار کُوشْلُوك و از آن قُودُو پادشاه مِرْکیت یکسو کرده و جماعتی را که بعد از ایلـی یاغی شده بـودند، مانند اقـوام قِرقیزْ و تُومـاتْ و غیرهم، تمامت را گرفته و کشته.

حکایت ایل شدن پادشاه قارْلُوق و ییدیقُوت

بهارگاه سال گوسپند، موافق سنهٔ سَبْعَ‌وَ سِتَّمِائَه، اَرْسْلانخان، خان قارْلُوقان، به بندگی چینْگگیزْخان آمد و ایل شد، و به‌موضع کِلُورَان اُولْجامیشی کرد، و هم آنجا به بندگی حضرت بر عقبِ او، [ییدیْ قُوت] پادشاه اُویْغُوران برسید و اُولْجامیشی کرد، و عرضه داشت که اگر [چینْگگیزْخان] سُیُورْغامیشی کند و بنـدهٔ خود را بزرگ گرداند، جهت‌شنیدن دور و آمدن نزدیك و صله‌ای از قبای

آل و حلقهٔ کمر زربیابم، و چهار پسر چینْگگیزْخان را پنجمین من باشم، [در بندگی و کُوچ دادن بیفزایم]. چینْگگیزْخان دانست که دختر می‌طلبد. فرمود که دختر بدهم، و هم پسر پنجم شود.

حکایت آغاز عزیمت چینْگگیزْخان به جانب خِتایْ و قَراخِتایْ و جُورْچَه، و مسخّر کردن اکثر ولایات آن‌مملکت که مُغولان آن را چاوُقُوت می‌گویند

بهارگاه سال گوسپند، موافق شعبان سنهٔ سَبْعَ وَ سِتَّمِائَه، چون چینْگگیزْخان عزیمت بلاد خِتایْ فرمود، پیشتر تُوقُوچار نام را از قوم قُنْقِرات که او را دالانْ تورْقاقْتُوتُوقُوچار می‌گفته‌اند، با دو هزار مرد به جانب زیر، به قَراوُلی فرستاد، تا چون به ولایت خِتایْ رود، از پسِ پشت خود از اقوام مُغول و کِرَایِت و نایْمان و غیرهم که اکثر ایشان را به ایلی درآورده بود، ایمن باشد و اُورْدُوها نیز ایمن باشند، تا نبادا که دیگرْباره آن‌قوم پراکندگان باهم افتند و مخالفتی اندیشند.

و بعد از آن که این احتیاط به‌جای آورده بود و لشکرها را ترتیب کرده، در پاییز سال مذکور به مبارکی به‌لشکر برنشست به‌عزم استخلاص ولایت خِتایْ و قَراخِتایْ و جُورْچَه، که مُغولان آن ولایات را چاوُقُوت می‌گویند؛ / و به‌اصطلاح اهل‌خِتایْ، خِتایْ را 189/ خان‌زی می‌گویند. و حدود آن ولایت با ماچین از آن جانب قَرامُورَان‌متّصل به‌دریا است. و خِتاییان‌ماچین را مَنْزیِ می‌گویند. و یك حدّ دیگر با ولایت جُورْچَه است. و لفظ جُورْچَه مصطلح مُغولان است، و به‌زبان خِتای آن را نوجی گویند. و حد دیگر با ولایت و صحرای قَراخِتایْ است، و آن اقوام تمامت صحرانشین‌اند

و به صحرانشینان [مُغول] پیوسته؛ و لغت و شکل و عادت ایشان نیك بهم مانده است. و به زبـان ختایی اهل خِتایْ را چیدن‌یار می‌گویند.

و حدّی دیگر با ولایاتی است کـه به تحدیدِ اِیل چینْگگیزْخان شده‌اند، و هریك را علی‌حده نامی و پادشاهی‌معیّن هست، و اشکال و عادات ایشان مانند خِتایْ و هند؛ و مذاهب مختلف دارند،چنانکه یك قـوم را از ایشان عـادت است دنـدانهـا را غـلافی از زر می‌سازند و به وقت طعام خوردن آن غلاف برگیرند، و چون تمام خورده باشند، باز در دندان گیرند. و این زمان پسر پادشاه ایشان در بندگی چینْگگیزْخان ملازم و باوُرْچی است.

و این ولایات مذکور بعضی بـه ولایت تبت و بعضی به‌ولایت قَراجانْگ پیوسته. و ختاییان قراجانگ را دایْلِیُو می‌گویند، یعنی ولایت بزرگ؛ و آن ملك عرصه‌ای تمام دارد و این زمان آن نیز اِیلِ قاآن است. و گونهٔ ایشان بعضی سپید است مانده به‌خِتاییان، و بعضی سیاه رنگ هم مانده به ایشان. و به زبان هند و کشمیر، آن ولایت را کندر می‌گویند، و ولایت خِتـای را چین، و ولایت ماچین‌را مهاچین، یعنی چین‌بزرگ و چون ولایت ما به‌هند نزدیك است و تردّد تجّار بدانجا بیشتر، در این ممالك نیز آن ولایات را به‌اصطلاح اهل هنـد، چین و ماچین می‌گـویند، لیکن اصل لغت ایشان مهاچین است.

و پادشاهان قَـراخِتایْ و جُورْچَه و خِتای و ماچین کـه در هر عهدی بوده‌اند، تمامت را در تاریخ خِتایْ و [چین و] و ماچین، که علی‌حده ذیل این تاریخ مبارك خواهد شد، ذکر کرده شود به شرح و تفصیل. و در این موضع جهت بیان وضع حـال آن ولایات و اسامی [آن]، این مقدار بر سبیل اجمال گفته شد، و اکنون باز

سر حکایت توجه چینْگگیزْخان به‌جانب خِتایْ رویم.

چون چینْگگیزْخان به عزم آن حدود روانه شد، پیشتر به رودخانهٔ اِتِل رسیدند و شهر هاتی‌سو و باوینی بستدند و از آنجا برفتند. و شهر هانوشا و فوچنك‌جیو و تُونْجیوُ و فُوجیوُ بستدند.

و پسران چینْگگیزْخان: جُوچی و جَغَتایْ و اُوگِتایْ، هر سه شهرهای اول اوی و تُونْگْ‌چَنْگْ و توجیو و سُوآنْدی‌فُو و یونك جیو را بستدند، و شهری بغایت بزرگ که نام آن سیکین است و در آنجا عمارات عالی نیکو بسیار، و به قوم جُورْچَه تعلّق می‌دارد، با ولایت آن بهم، [که] می‌گویند هفتاد تومان ولایت است، تمامت بگرفتند؛ و پیرامن آن ناگردیده رها کردند و برفتند.

و هم در آن پاییز، جِبَه را به جانب شهر تُونْگْ‌جَنْگْ از جمله شهرهای جُورْچَه که شهری بغایت بزرگ است برنشاندند. جِبَه چون آنجا رسید، محاصره ناکرده بازگردیدند و به آهستگی باز پس می‌آمد. و منزل به منزل خبر می‌رسید که لشکر بازگشت و دور رفت. بعد از آنکه پنجاه فرسنگ آمده بود و مردم شهر ایمن شده که لشکر رفت، اَغْرُوقْهای خود را بگذاشت و اسبان اَخْتا و یَراق را برگزیده، جریده شب و روز بتعجیل براند، چنان که ناگاه، بی‌وصول خبری و ظهور اثری به‌شهر رسید و بگرفت.

و چینْگگیزْخان به‌شهری که آن را فاوجیونی می‌گفتند فرو آمده بود و به محاصرت مشغول. امرای لشکر جُورْچَه کیوکین ناردو و جیوتائی‌اونه و انوتاردو و کمکون که امرای تومان بودند، با لشکرهای بزرگ باشْلامیشی کرده، بر سر پشتهٔ هُونِگَانْدَبان که نزدیك قَراوُنْجیدُون است، و در این وقت لشکر قاآن آنجا یایْلامیشی می‌کند یاسامیشی کرده، ایستاده بودند.

مقدّم لشکر خِتایْ، باقوشه و سمجین، با مقدّم لشکر جُورْچَه، کیوکین، کِنْگَاچ کرده و گفته که لشکر چینْگْگیزْخان شهر فاوجیو نی را غارت کَرده‌اند و به بخش کردن اُولْجایْ مشغول، و اسبان را به علف رها کرده، غافل و بی‌خبراند. اگر [ما] ناگاه بر سرِ ایشان دوانیم، ایشان را بشکنیم. کیوکین در جواب گفته که جایگاه‌سخت است. باتّفاق با مددِ بسیار از پیاده و سوار برویم، بدین موجب کِینْگَاچ کرده، برنشسته‌اند.

و چینْگْگیزْخان را خبر شده در آن حال لشکر آش پخته، به خوردن مشغول بوده، دیگها را ریخته‌اند وبرفور برنشسته، و به موضعی که نام آن قونجیویین است [به دو] جُوق ایستاده، تا یاغی برسد. در آن حال کِیُوکینْگ مقدّم لشکر آلْتانْخان خِتایْ بود، و در آن وقت پادشاه خِتایْ و قَراخِتایْ و جُورْچَه، از اقوام جُورْچَه بوده، و پادشاهان خِتای‌که پیش از این‌اقوام جُورْچَه بودند، از اقوام قَراخِتای و خِتایْ، که ذکر ایشان در تاریخ خِتایْ خواهد آمد، از آنجا مشروح /معلوم شود. 190/

و این پادشاه که با چینْگْگیزْخان [و لشکر او] مکاوحت می‌کرد، از قوم و ولایت‌جورْچَه بوده، از فرزندان رای‌کم‌ون‌اَقُودَه. [و اَقُودَه] نام است و باقی لقب. و مُغولان آن اَقُودَه را هَقُوتَیْ می‌گویند. و از فرزندان او پادشاهانی که بوده‌اند، مُغولان همه را آلْتانْخان گفته‌اند. و این آلْتانْخان آخرین که با چینْگْگیزْخان و اُوگِتَایْقاآن جنگ‌کرد، نام او به‌زبان ختایی سِوُسَه بود، و حکایت سرانجام احوال او، من‌بعد [مشروح] گفته آید. در این موضع تعریف را این مقدار ذکر رفت و باز سرِ سخن رفتیم.

چون چینْگْگیزْخان لشکر را به‌دو قسمت‌کرده، و متربّص وصول یاغی بازداشته و مصاف را صف کشیده. و لشکر آلْتانْخان عظیم

بسیار بوده‌اند، مقدّم ایشان کِیُوکِپِنْگ مذکور، امیری که نام او مینكآن بود طلب داشته، و با وی گفته که تو پیش از این در میان مُغول بوده‌ای و چِینْگْگِیزْخان را می‌شناسی. برو و با وی بگوی که تو از ما چه بد دیده‌ای که هم‌چنین به چِرِیكْ برنشسته آمده‌ای؟ و اگر او به‌جواب سخنان درشت گوید، تو او را دشنام ده. مینك آن به سخن کِیُوکِپِنْگ پیش چِینْگْگِیزْخان آمد و پیغام بگزارد.

چِینْگْگِیزْخان فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از مصاف سخن او بپرسد. در آن حال لشکرها برابر همدیگر رسیدند و جنگ درپیوستند. برفور لشکر مُغول، با وجود قلّت، لشکر خِتایْ و قَراخِتایْ و جُورْچَه را بشکستند و چندان از ایشان بکشتند که تمامت صحراهای آن حدود بگندید. و بر عقبِ هزیمتیان می‌رفتند [تا] با لشکری رسیدند که کِجِیگَهٔ ایشان بود. و مقدّم آن لشکر کِجِیگَه، نوشه نام، به موضعی که آن را قبوقابو گویند، و ایشان را نیز بزدند و بگریزانیده. و آن‌مصاف بغایت بزرگ و نامدار بوده، چنانکه هنوز پیش مُغولان، جنگ چِینْگْگِیزْخان که به هُونِگَانْدابان کرده، عظیم معروف و مشهور است.

و نامداران خِتایْ و جُورْچَه در آن جنگ نیست شدند، و چِینْگْگِیزْخان از آنجا کامیاب و کامران بازگشت. و سخن امیر مینكآن، که او را گرفته بود و سپرده بپرسید و گفت: از من چه بدی به تو رسید که پیش‌جمع سخنان بد در روی من گفتی! مینكآن گفت که پیشتر اندیشه داشتم که به خدمت تو آیم و ایل شوم، ترسیدم که گمان برند و نگذارند. چون کِیُوکِپِنْگ می‌خواست که کسی را بدان سخنان پیش تو فرستد، من اختیار کردم و بدان بهانه به بندگی تو آمدم. و اگر نه آن حال بودی چگونه توانستمی آمد؟!

چینْگگیزْخان [سخن] او را پسندیده داشت و او را رها کرد. بعد از آن شهر سون‌تیجیونی را که از معظّمات شهرها بود بگرفتند و خراب کردند، و از آنجا بـه شهر تاینقوکه شهری معظم است رفتند. و در آن ملك باغات و بساتین بسیار است و شراب وافـر آنجا می‌باشد. چون برسیدند لشکر آنجا بسیار و با شوکت بودند، نزدیك نتوانستند رفت، و بازگشتند. و تُولُوئْ‌خان و چُوگُوکُورْگَان را که پسر آلْچِی‌نُویان بـود از قوم قُنْقِرات، هـر دو را با لشکر بفرستادند و با ایشان جنگ کردند و ایشان را بشکستند، و بر باروی شهر رفتند و قلعه‌ای کـه نام آن جـرا است بگـرفتند و بازگشتند، و دیگرْباره یاغی شدند.

پاییزگاه چینْگگیزْخان خویشتن برنشست و آن شهر را بستد و خراب کرد، و به‌شهری بزرگ از شهرهای آلْتانْ‌خان رفت‌که‌نام آن خویلی است، و امیری معتبر از امرای آلْتانْ‌خان با لشکر بسیار آنجا بود، [که] او را گیوگی‌یُوَنْگْشَیْ گفته‌اند. گیوگی نام است و معنی یُوَنْگْشَیْ امیرتومان. با او مصاف داد و آن امیر را بشکست، و تا دهنه‌ای که آن را چَبْچِیال می‌گویند بدوانید. و معنی چَبْچِیال دربند و موضعی باشد که از سنگ تراشیده باشند، و بسیاری از ایشان بکشت. و لشکر آلْتانْ‌خان به‌هر موضع کـه دربندی بود، قلعه‌ای ساخته بودند و محکم کرده به لشکر نگاه می‌داشتند.

چینْگگیزْخان دو امیر را، یکی قَتَائیْ نام و دیگر نام بُوچَك نام، هر دو از قوم قُنْقِرات، با لشکر بهم رها کـرد تا سر آن دره نگاه دارند، و خویشتن در زیر آن دربند به دربندی دیگـر که نام آن سیکینك‌گیو است روان شد. و آلْتانْ‌خان چون آن‌خبر شنید، امیری تودون نام، از امرای خود با چِریك بسیار بهم بتعجیل فرستاد، تا نگذارد که چینْگگیزْخان از آنجا بگذرد و به صحرا درآید. تا آن

امیر آنجا رسیدن، چینْگْگیزْخان از [قَبْچیقَه یعنی] دربند بیرون آمده بود، و جِبَه را با لشکر بهم به دهنهٔ آخرین چَبْچیال فرستاد تا نگاه می‌داشت، و او یاغی را که غافل بود، ناگاه بزد. و قَتاىْ نویان و بُوچَك مذکور که هر دو را جهت محافظت دربند گذاشته بود، ایشان نیز بدو پیوستند.

بعداز آن چینْگْگیزْخان قَتاىْ نُویان‌را با پنج‌هزار سوار بفرستاد تا راه شهری که آن را جُونْگْدو می‌خوانند، / نگاه دارد؛ و خویشتن برنشست و بر در شهری فـــرو آمد که آن را جوجو می‌گویند، و لاد جوجویی به‌آنجا منسوب است، و مدت بیست‌روز آن‌را محاصره‌کرد و بستد. 191/

و بعد از آن جُوچي و چَغَتاىْ و اُوگِتاىْ را به‌جانب دست راست به‌حوالی کوه فرستاد، تا ولایاتی را کــه بر آن ممر است مسخّر گردانند. از شهر بوجیو تا شهر خــوی‌مینك‌جو تمامت شهرها و قلعه‌ها را بستدند، و دو شهر بزرگ کــه یکی از آن را مُغولان بَلْغاسُون، و به‌زبان ختایی چینك‌زیتفو، و آن بغایت معظّم است؛ و آن دیگر که کوچکتر است آن را اوجیوتی گویند؛ هردو بستدند و از آنجا بگذشتند، و تا قَراْمُورَان که رودخانه‌ای عظیم است، و سرچشمهٔ آن در ولایت تبت، و بـــر ولایت خِتاىْ گذشته به دریا می‌رود و هیچ‌جا گذر ندارد، برفتند؛ و از آنجا بازگشته، در راه شهر تونك‌من‌فو و شهر... فو بغارتیدند.

و چینْگْگیزْخان جُوچي‌قَسار و آلچي‌نویان‌از قُنْقِراٰت و جُورْچِتاىْ پسر کهین خود و بُوچَك از قُنْقِراٰت هر چهار را به‌جانب دست چپ که کنار دریا بـــود فرستاد تا مسخّر کنند، بـــرفتند و شهرهـــای کی‌جیو و لی‌جیو بگرفتند و خراب کردند؛ و هر قلعه که در آن راه بود، تمامت بستدند و بازگشتند.

و چینگگیزخان بنفس خویش با تولوی‌خان که او را یِکَه‌نویان می‌گفتند، بر قلب به راه میانه برفت، و دو شهر بزرگ را: تنگ بنگ‌فو و تای‌مینگ‌فو تعرض نرسانید و آنجا فرو نیامد، و به هر دیه و شهر و قصبه که رسید، تمامت را بستد و خراب کرد و مراجعت نمود.

و پیشتر موقَلی‌گویانگ را بازگردانیده بود، و به‌شهری بزرگ که آن را میجو گویند فرستاده، او نیز آن شهر را ستده بود و به حدود شهر جونگدو که آن را مغولان پیش از این خان‌بالیغ می‌گفتند، منتظر وصول رکاب همایون چینگگیزخان نشسته، و این زمان قاآن آن شهر را آبادان کرده، و نام آن دایدو است، و یك تختگاه آلتان‌خان آنجا بوده‌و بغایت باعظمت، و لشکر آنجا بسیار و قوی‌حال.

چون چینگگیزخان بــه مبارکی آنجا رسید، موقَلی‌گویانگ به خدمتش پیوست. و از ابتدای حرکت لشکر چینگگیزخان به‌جانب ختای، تا آن زمان که به حوالی شهر مذکور آمد، مدّت دو سال تمام گذشته بود. سال گوسپند موافق شهور سنهٔ سَبْعَ و سِتّ مِائَه و سال بوزینه موافق شهور سنهٔ ثَمانَ و سِتّمِائَه، و در آن مدّت این همه شهرها و ولایات و قِلاع که ذکر رفت مستخلص و مسخّر گردانیده.

حکایت فرو آمدن چینْگگیزْخان به حوالی شهر جُونْگْدُو و فرستادن آلْتانْخان دختر خویش را به راه ایلی و مراجعت نمودن و رفتن آلْتانْخان بــه شهر نانْگینْگ و محاصره کردن لشکر [چینْگگیزْخان] جُـونْگْدُو [را]، و فتح آن [بر دست ایشان]

بعد از آن در تاوقْییل که سال مرغ باشد، موافق رمضان سنهٔ تِسْعَ وَ سِتّمِائَه چینْگگیزْخان در حدود شهر جُونْگْدُویِ مذکور فرو آمد، در ماه آخر بهار، و آلْتانْخان در آن شهر بود، و با امیر و مقدّمِ لشکر خود کِیُوکینْگ نام که لقب او یُوَنْگْشائ بوده، یعنی امیر تمامت لشکر. و او آن امیر است که یك نوبت با چینْگگیزْخان مصاف داده بود چنانکه ذکر کرده شد، به حضور دیگر امرا کِنْگاچ کرد که لشکر مُغول بیکبـار رنجـور شده‌اند، اگـر هم اکنـون با ایشان جنگ کنیم چگونه باشد؟

امیری دیگر کــه منصب وزارت داشته، و او را اُونْگ‌کینْگ چینْگسانْگ گفته‌اند، گفته است کــه مصلحت نیست، سبب آنکه لشکری که پیش ما جمع‌اند، زن و فرزندبـر روی صحرا دارند، اندیشهٔ ایشان و از آن هرکس چگونه توان دانست؟! اگر ما شکسته شویم، تمامت متفرّق شوند؛ و اگر مُغولان را بشکنیم، لشکرهای ما تمامت پیش زن و فرزند روند. جای آبا و اجداد و منصب بزرگ پادشاهی چگونه به گمان از دست توان داد؟! و کارها دانسته باید کرد. حالی مصلحت در آن باشد که اِیلْچی بفرستیم که ایل می‌شویم، و هرآینــه ایشان از ولایت بیرون رونـد آنگاه کِنْگاچی دیگـر کنیم.

آلْتانْخـان این سخن را پسندیده داشت و اِیلْچی را به خدمت

چینگگیزخان روانه گردانید، و دختر خویش گونجوخاتون را جهت چینگگیزخان بفرستاد، و امیری معتبر را که منصب وزارت داشت، اونگینگ‌چینگسانگ نام، با دختر باهم همراه کرد. چون آنجا رسیدند و پیغام بگزاردند دختر را بدادند. چینگگیزخان به ایلی‌ایشان‌راضی‌شد و مراجعت‌نمود./و آن‌امیر در خدمت‌چینگگیز 192/ خان از چبچیال گذشته. تا موضعی که نام آن موجو است، بر سبیل مشایعت بیامد و از آنجا بازگشت.

و هم در آن سال بعد از چهار ماه آلتان‌خان به شهر نانگینگ رفت تا مقام کند. و آن شهر بر کنار قراموران است. و تقریر می‌کنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ دور آن است، و در قدیم الایّام تختگاه پادشاهان ختای بوده است، و سه باروی بغایت محکم دارد و رودخانه و باغات و بساتین بی‌اندازه. و پسر [خود را] در شهر جونگدو جهت محافظت رها کرد، و دو امیر بزرگ یوکینگ و اونگینگ‌چینگ‌سانگ را با او نوکر گردانید.

و آلتان‌خان چون به شهر جوجو رسید، لشکر قراختای که بر عقب او می‌رفتند، به موضعی که نام[آن]لیتك کینکه‌کیلسون است با آلتان‌خان رسیدند. فرمود تا سلاحها که پیش از آن بر ایشان بخش کرده بود از ایشان بازگیرند. ایشان گفتند موجب چیست، و و ابا و تمرّد نمودند. بدان سبب مقدم آن لشکر، سنکونه نام را به یاسا رسانیدند، و بدان واسطه ایشان یاغی شدند، و سه شخص را نام یکی چیندا، و از آن دیگر بیزار، و از آن سوم بیلار، پیشوای خود ساختند و بازگشتند.

این خبر به اونگینگ‌چینگسانگ رسید که امیری از آن آلتان خان بود و بر عقب همه لشکر می‌آمد. درحال لشکری را بر سر پول که گذر بر او داشتند فرستاد تا نگذارند که [قرا]ختاییان از پول

بگذرند. لشکر قَراخِتایْ با اقوامِ تاتار رسیدند که در آن حدود می‌نشستند و متابع آلْتانْخان بودند، و ایشان را با خود یکی گردانیدند و هزار مرد را بر آب بگذرانیدند تا پس آن لشکر که محافظت پول می‌نمودند و ایشان را فروگرفته بدوانیدند، و بعضی را کشته، اسب و سلاح و آزُوق دیگران بازگرفتند و به لشکر خود دادند. و بر پول گذشته گله و رمهٔ پسر آلْتانْخان و امرای او که در حدود جُونْگْدُو بر سرِ علف بودند تمامت براندند، و لشکر خود را سیر و فربه گردانیدند.

و در اثنای آن حال شخصی قَراخِتایْ، لِیُوکُو نام، چون دید که ولایت خِتایْ بُولْغاق شده، ولایات / 193/ و شهرهای بزرگ جُورْچَه که به یُورْتهای اقوام قَراخِتایْ پیوسته بود، و آن‌ولایات‌را تونك‌کینك و قمپینك گویند، به‌دست فرو گرفت و نام خود لیِ‌وانْگ کرد، یعنی سلطان یك مملکت. و از امرای قَراخِتایْ، چیندا و بیزار، از این طرف اِیلْچیان جهت‌ایل شدن به‌بندگی چینْگگیزْخان فرستادند. لیکن چون پسر آلْتانْخان و امرا در شهر جُونْگْدُو بودند خویشتن را بر ایشان نتوانستند گذشت که پیش چینْگگیزْخان آیند. از آن جانب جُونْگْدُو مانده بودند.

و آن شخص نیز که نام خود لیِ‌وانْگ کرده بود، اِیلْچی برای ایل شدن به بندگی چینْگگیزْخان فرستاد، و خود بر عقب آن اِیلْچی به بندگی چینْگگیزْخان آمد و اُولْجامیشی کرد، و چینْگگیزْخان او را سُیُورْغامیشی‌فرمود و لقب او یُووَنْگْشایْ کرد، معنی آن به‌زبان خِتایی امیرِتُومانْ باشد، و دو پاره شهر و ولایت [معتبر] که آن‌را کیووانك و جینك‌فو گویند بدوداد، و او را به‌محافظت‌آن‌حدود‌فرستاد.

و در وقتی‌که آلْتانْخان عزیمت‌شهر نانْگینْگ‌کرده‌بود، امیری بزرگ فوجیوتاییشی نام را، امارت و نیابت مملکت خِتایْ داده

بود؛ و بعد از آن به سبب آنکه اَیْغاقان و غمّازان او را متّهم کردند، معزول‌شد. او نیز میل به‌جانب چینْگگیزْخان کرد و به‌خدمت درآمد و پیش از آمدن، پسر خود تکه نام را جهت آنکه به کِزیك درآمد فرستاده بوده، دیگرْبار یاغی شده، و لقب خود تُونْگْ‌گینْگْ‌وانْگْ کرده، که معنی آن به‌زبان خِتایی سلطان مملکتی باشد، و آن همه قضایا جهت آن واقع شده، که چینْگگیزْخان اکثر ولایت خِتایْ و جُورْچه را فتح کرد و بازگشت.

و آلْتانخان برقرار یاغی بود و امرا و خلق متردّد شده، گاهی بدین جانب و گاهی بدان جانب میل می‌کردند. و چون بیشتر ممالك و ولایات خالی مانده بود مانند عهد ملوكِ طوایف، هر امیری خویشتن را حاکم و سلطان هر ملکی می‌ساخت. و بعد از مدّت پنج ماه که آلْتانخان پسر خود را با امرای اُونْگینْگ و سینجونك به محافظت شهر جُونْگدُو رها کرده بود، پسر شهر را با امرا رها کرد و پیش پدر رفت به نانْگینْگ.

و چینْگگیزْخان سامُوقه‌بَهادُر را از اقوام سالْجیوُت و مینگ‌آن از قوم جُورْچَه که ایل شده بود و معتبر گشته، با لشکری از مُغول بفرستاد تا از حدود جُونْگدُو بگذرند، و آن لشکر قَراخِتایْ را که از آلْتانْ[خان] گریخته، اِیلْچِی فرستاده بودند از شهر جُونْگدُو و لشکری که در آنجا بود بگذرانند. ایشان برفتند و آن لشکر را بیاوردند، و باتّفاق شهر جُونْگدُو محاصره کردند.

و آلْتانْخان چون پیشتر و در آن حال [نیز] شنیده بود که در شهر جُونْگدُو تَغار و قوت لشکر و رعایا نمانده، امیر تُومَان یُوَنْگشایْ نام را با سه امیر دیگر: نامهای ایشان کونك‌سو و ردیم کام‌سای و لی‌فینك فرستاد تا تغار و خورش به شهر جُونْگدُو برند و یاساق کرد که هر مردی سه قفیز، که به زبان خِتای آن را سِمْ

گویند بردارد، چنانکه امیر تُومَانْ یُوَنْگْشٰایْ نیز [خویشتن] بردارد. چون با تَغٰارْها روان شده‌اند، یُوَنْگْشٰایْ به راه شهر و قلعهٔ سون جوجوییسای رفته، و دیگـر امرا به راهی دیگـر رفته‌اند، و در موضعی که آن را سینك‌یتی می‌گویند، لشکـر چینْگْگیزْخان برابر ایشان افتاده‌اند، و هرآنچه هر دو قسم می‌آورده‌اند [از ایشان] بازگرفته.

چون تَغٰارْ و علوفه به‌شهر جُونْگْدُو نرسیده، اهل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی می‌خورده‌اند و می‌مرده. و اُونْگینْگْ‌چینْگْ سٰانْگْ که آلْتٰانْ‌خان او را با پسر خود به شهر جُونْگْدُو گذاشته بود، از غصّه زهر خورده تا هلاك شده، و امیری سونك‌جونك نام وصیّتِ او نگاه داشته و گریخته، به‌ولایت نٰانْگینْگْ پیش آلْتٰانْ‌خان رفته، و آن مینْگْ‌اَن نام، که چینْگْگیزْخان او را بـا سٰامُوقه‌بَهٰادُر فرستاده بود، در شهر جُونْگْدُو رفته، و اِیلْچیِ به بندگی چینْگْگیزْ خان فرستاده که به دولت چینْگْگیزْخان شهر جُونْگْدُو ستدیم.

و چینْگْگیزْخان در آن وقت به موضع قُوسیِ‌وُو بوده؛ و قُوتُوقُو نُویٰانْ را از قوم تاتار که لقب او شیکیِ بود، چینْگْگیزْخان او را در طفولیّت از سرِ راه برگرفته به خاتون خود داده تا پرورده، و او اُنْگْگُورْ بٰاوُرْچیِ و هَرْقَیْ‌قَسٰار، هرسه را فرستاد تا خزانه و اموال آلْتٰانْ‌خان که در شهر جُونْگْدُو بود بیاوردند.

و آلْتٰانْ‌خان به وقتی کـه از آن شهر می‌رفت، دو امیر را نام ایشان قٰایْلیق و قَدٰایْ، به اسم معتمدی و قایم‌مقامی بر سر مال و خزانه و ملك گـذاشته بود، و ایـن منصب به زبان خِتٰایی لیوُشِوُ می‌گویند، ایشان هر دو و امـرای دیگر، به جـامه‌های زربفت و تَنْگْسُوقها، امرای مذکور را اُولْجٰامیشیِ کردند. اُنْگْگُورْ بٰاوُرْچیِ و هَرْقَیْ‌قَسٰار /194/ قبول کردند و قُوتُوقُو نُویٰان رد کرد. بعد از آن امرای

مذکور تمامت خزانه‌ها را باز کردند و امیری را از خزانه چیان آلْتانْ‌خان، قَدائی‌نام، با خود بیاوردند و عرضه‌کردند.

چینْگگیزْخان از قوتوقونویان پرسید که قَدائی ترا چیزی داد یا نه؟ گفت: می‌داد نستدم. فرمود: چرا؟ گفت: [با خود] اندیشیدم که چون شهر نستده بودیم، از یك تار ریسمان تا دستارچه، تمامت را خداوند آلْتانْ‌خان بود. و این زمان که شهر گرفتند، جمله از آن چینْگگیزْخان است. مال او را پنهان و دزدیده چگونه به‌کسی دهند. بدان سبب هیچ نستدم. چینْگگیزْخان فرمود که قوتوقو یوسون بزرگ دانسته است و او را به اضعاف آن سُیورْغامیشی فرمود و اُنْگگورْباوُرْچی و هَرْقَیْقَسار را در گناه آورد.

و آن امیر خزانه‌چی [خِتائی]، نوادهٔ خود را، جُوَنْگْشائی نام، به چینْگگیزْخان اُولْجامیشی کرد و بازگشت و بــه شهر تونکجیو سیکینك‌سای رفت. و بعضی از امــرای جُورْچَه از آن آلْتانْخــان، اسامی ایشان جانك‌کــر و جانك‌کــوکینك و جونکــاآشولینك در شهری بزرگ بودند که میان بطایح است و نام آن شین‌آن، و آن را محکم کرده، او نیز آنجا رفت و ایل و مطیع نشدند.

حکایت فرستادن چینْگگیزْخان سامُوقه‌بَهادُر را با لشکر بهم به قصد ولایت خِتائی و بعد از آن تولونْچِرْبی را

بعد از آن، در سال سگ، موافق سنهٔ عَشَرَةو سِتّمِائَه، چینْگگیزْ خان به موضعی بود که آن را قوآواول گویند. سامُوقه‌بَهادُر مذکور با یك تومَان چِریك مغول به‌جــانب [ولایت] آلْتانْ‌خان بــه لشکر برنشاند، به راه ولایت تَنْگقوت برون رفت و به شهر گینگ‌جانبو رسید که شهری بغایت بزرگ است و پادشاه‌نشین، و هــوای آن

[بغایت] گرمسیر. و در آن حدود دربندی است مانند تیمُورْقاپُو، آن را یونك‌فام می‌گویند. شهرها و قلعه‌های آنجا و ولایت شوجیو تمامت بستد و خراب کرد، و به‌حدودِ ولایت نانْگیِنْگْ که آلْتانْ‌خان آنجا بود به موضعی رسید که آن را فیوتیك گویند و شهرِ قویتو را غارت کردند و بازگشت، و بــه سم‌جیو رسید و از قَرامُورَانْ بگذشت، و به شهری بزرگ که آن را تیکین گویند رسید.

دو امیر جُورْچَه از آن آلْتان‌خان: یکی را نام اَپَنْدَر و دیگر را فینشرصالی، در آن شهر بودند. هر دو بیرون آمدند و ایِلْ شدند. و ساموقَه چون این کارها ساخته بود، با حضرت چینْگْگیزْخان آمد. بعد از آن‌چینْگْگیزْخان پسر مُنْگْلیِگْ اِیچِیگه، تُولُونچِرْبی‌را، لشکر مُغول و لشکر خِتایْ بداد و به‌جانب خِتایْ فرستاد. برفتند و پیشتر چَغانْبَلْغاسُون را، که آن را به زبان خِتای جینك‌زینقو می‌گویند، غارت کردند. و اهل آنجا را به ایلی درآوردند و خواستند که شهر بزرگ تونکین‌فو بستانند. آب رودخانهٔ آن را از بالا بربستند و مسلّم نشد. اما حدود ولایات آن جمله را بگرفتند و بازگشتند. و بعد از آن لشکرِ آلْتانْ‌خان دیگرباره آن ولایت را با تصرّفِ خویش گرفتند.

حکایت یاغی شدن جنك‌جو از امرای جُورْچَه کــه ایل شده بود، و فرستادن چینْگْگیزخان مُوقلی‌گُویانْگْ را، تا دیگر بار او را مسخّر گردانیده

بعد از آن در سال قُولْقُنَه‌ییل که سال موش باشد، موافق شهور سنهٔ اِحْدیٰ عَشَرَة وَ سِتِّمِائَه، چون خبر به چینْگْگیزْخان رسید که جنك‌جو نام از امرای جُورْچَه که از شهر کمجیو بود و پیش از این

به‌ایلی درآمده، و چینْگْگیزْخان شهرهای کم‌ییی و فانشی و کونك اینك که از ممالك جُورْچَه بود، با او داده و دیگربار یاغی شده، و نام خود لِیُوشیوَانْگ کرده، و لقب طٰایْقٰانْیَنْگ، به‌اصطلاح خِتٰایْ که معنی آن سلطان باشد و زیادت از حدّ و قدر او بر خود نهاده، مُوقَلیِ گُویٰانْگ را نامزد فرمود و با لشکر دست چپ بهم بفرستاد [تا] او را بگرفت و آن ولایت را دیگربار مسخّر گردانید.

حکایت مراجعت چینْگْگیزْخان از ولایت خِتٰایْ و فرو آمدن به حدود اُرْدوهای خویش /

195/

چینْگْگیزْخان بعـد از آنکه ولایات و قِلاع و بلاد مذکور را از ممالك خِتٰایْ در این سه چهار سال که یاد کرده شد، بر وجهی که شرح داده آمد مستخلص و مسخّر گردانید، مظفّر و منصور از آن جانب مراجعت نمود. و هم در قُولْقَنَه‌ییل مذکور کامیاب و کامران با اُورْدوهای خویش نزول فرمود.

حکایت فرستادن چینْگْگیزخان سُوبِدَایْ بَهٰادُر را با لشکر به جنگ قوم مِرْگیت و آخر حال و دولت آن قوم

چون چینْگْگیزخان، به موجبی که ذکـر رفت، از فتح ولایات خِتٰایْ فارغ شده مراجعت نمود، شنید که اقوام مِرْگیت که چنانچه یاد کرده شد بکرّات با ایشان جنگها کرده بود و پادشاه ایشان را تُوقْتٰابِیکیِ و بعض پسران و برادر او را کشته، و اکثر لشکرهای ایشان را پراکنده گردانیده. دیگربار برادر تُوقْتٰابِیکیِ، قُودُو، و سه پسران او چیلاٰوُن و مٰاجٰار و قُولْتُوقٰانْمِرْگَان که گریخته بودند

و به سرحد ولایت نایمان رفته به‌موضعی که در ممرّ آن کوههای سخت و راههای دشوار است، آنجا جمعیّتی ساخته‌اند و آغاز فضول خواهند کرد، در باب تدارك ایشان اندیشه فرمود، و در سال گاو، موافق سنهٔ اِثْنَتَیْنِ عَشَرَة وَ سِتَّمِائَه، سُوبِدَایْ‌بَهادُر را با لشکر بهم به‌جنگ قُودُو و برادرزادگان او فرستاد و فرمود تا جهت لشکر گردونه‌های بسیار ترتیب کردند و به‌میخ آهنین استوار گردانیدند تا در میان سنگ زود شکسته نشود.

و تُوقاچارْ بَهادُر را از قوم قُنْقِرات که به وقت عزیمت خِتایْ او را با دوهزار مرد قَراوُل در پس پشت‌گذاشته‌بود تا اَغْرُوقْها و اُورْدُوها را نگاه دارد. و مدتی مقیم بود و بـه لشکر برنشسته، فرمود تا به سُوبِدایْ‌بَهـادُر پیوندد. چـون به او رسید، باتّفاق برفتند تا رودخانهٔ جم‌مُورَان که در ولایت مُغولستان است و در آن حدود با قُودُو مصاف دادند و قوم مِرْکیت را بشکستند و تمامت را بکشتند، چنانکه از ایشان بغیر از یك پسر کوچکین قُولْتُوقانْ‌مِرْگَان نام نماند، و تیراندازی بغایت نیکو بوده.

او را گرفته پیش جُـوچی[خان] آوردنـد، و جهت آنکه در تیراندازی عظیم ماهر بود، ایلچی به بندگی چینگگیزخان فرستاد و جان او را بخواست. چینگگیزخان بواسطهٔ آن‌که بکرّات از ایشان زحمات دیده بود، اندیشید که نباید که‌باز آغـاز فتنه نهند. به جواب پیش جُوچی فرستاد که من جهت شما چندین مملکت و لشکر اندوخته‌ام، او را چه می‌کنید؟! بدان سبب او را نیز بکشتند، و از آن قوم هیچ اثری نماند.

حکایت فرستادن چینْگگیزْخان بُورُغُول‌نُویان را به جنگ قوم تُوماٰت که مقدّم ایشان تاٰیْتوقاٰلْ سُوقُور بوده، و شکستن تُوماٰت و کشته شدن بُورُغُول

هم در سال گاو مذکور، چون چینْگگیزْخان را معلوم شد که تاٰیْتُوقاٰلْ سُوقُور مقدّم قوم تُوماٰت، که پیش از آن به‌ایلی درآمده بود، سبب غیبت چینْگگیزْخان به‌جانب خِتاٰیْ، دیگرباره یاغی شده، و آن قوم علی‌حده لشکری بودند و مردمان جنگی و فتان، ناٰیاٰقاٰ نُویان را از قوم بَارین و دُورْباٰیْ‌دُوقْشینْ‌نُویان را نامزد فرمود تا به جنگ ایشان برنشینند. ناٰیاٰقاٰنُویان عذر بیماری آورد. چون عرضه داشتند، چینْگگیزْخان ساعتی اندیشه فرمود و بعد از آن بُورُغُول‌نُویان را به‌جای ایشان نامزد فرمود.

بُورُغُولْ‌نُویان چون بشنید، از امرا پرسید که مرا شما با یاد پادشاه دادید یا خود اندیشه فرمود؟ گفتند خویشتن فرمود. گفت به دولت چینْگگیزْخان بروم، اما به عوض خون دیگری می‌روم. و زن و فرزند خود را به پادشاه سپرده برنشست؛ و قوم تُوماٰت را بگرفت و ناچیز گردانید، لیکن در جنگ کشته شد.

چون چینْگگیزْخان سخن‌هایی که بُورُغولْ‌نُویان گفته بود بشنید و از حقوق او یاد آورد، به‌واقعهٔ او عظیم دلتنگ گشت و بر فرزندان / او رحم آورد و فرمود که بازماندگان او را من چون 196/ جگر و اندرونم، باید که غم نخورند. ایشان را [نیکو] نگاه دارم. و بعد از آن، فرزندان او را موقر و محترم داشت و به انواع سُیُورْغاٰمیشی فرمود و همیشه به احوال ایشان می‌رسید.

حکایت آنکه چینگگیزخان موقلی را لقب گویانگی مقرر فرمود و سیورغامیشی کرده، با لشکر بهم به فتح بلاد ختای فرستاد

در پارس ییل که سال یوز باشد، واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه، چینگگیزخان موقلی را لقب گویانگ داد، و سبب آن بود که پیش از آن او را به سرحد ولایت جورچه فرستاده بود و اقوام جورچه او را گویانگ گفتند، یعنی پادشاه یك ناحیت.

چون دیگربار او را بدان حدود می‌فرستاد، فرمود که این لقب فال را نیکو است، و او را بدان منسوب گردانید. و یك تومان لشکر اونگوت بدو داد و یك هزارهٔ قوشیقول و چهار هزاره از قوم اوروت و دو هزار از ایکیراس، مقدم ایشان بوتوکورگان، و یك هزارهٔ منگقوت، مقدم ایشان مونگگاقالجا پسر قویلدار، و سه‌هزاره از قنقرات، مقدم ایشان آلچی‌نویان، و دو هزارهٔ جلایر، مقدم ایشان طایسون نام، برادر موقلی‌گویانگ و بغیر از مغول از چریك قراختای و جورچه که مقدم ایشان اوباوانگشای بود و توغان وانگشای آنچه جمع شده بودند با ایشان هر دو سپرده، به جهت آن که به دل راست کوچ داده بودند، و هریك را امیر تومان کرده، و معنی وانگشای امیر تومان باشد.

مجموع آن لشکرها را به موقلی‌گویانگ حوالت کرد و از اطراف ممالك ختای و جورچه آنچه مستخلص شده بود با او سپرد و فرمود تا آن را محافظت می‌نماید و آنچه ایل نشده، به‌قدر امکان مسخر می‌گرداند. و آلتان‌خان در شهر نانگینگ بود و هنوز بعضی از ممالك ختای داشت، و لشکری تمام بر وی [جمع]. و شرح حال و عاقبت‌کار او در داستان اوکتای‌قاآن بیاید، چه تمامی ملك ختای

و آلْتانْ‌خان در عهد او مسخّر شد.

و چینْگگیزْخان چون آن طرف را به مُوقَلیِ‌گُویانْگ حوالت فرمود، خواست تا خویشتن با تمامت لشکرهای دست راست و چپ و غیره روی به‌جانب ترکستان و ایران‌زمین آرد. و مصلحت در آن دیده که پیشتر کُوشْلُوکِ‌نایمان و دیگر اقوام‌را که‌در هرگوشه‌ای سرکشی می‌کردند تدارك کند و آنگاه آن عزیمت به‌امضارساند.

حکایت پناه بردن کُوشْلُوك به گُورْخان قَراخِتایْ و غدر کردن کُوشْلُوك با گُورْخان و کشته شدن کُوشْلُوك و انقراض دولت پادشاهان نایْمان بکلی بر دست مُغول

هم در سال یوز مذکور، کُوشْلُوك‌خان را در حدود کوههای بدخشان، لشکر چینْگگیزْخان، مقدّمِ ایشان جِبَه‌نُویان، در درهٔ ساریغْقون بگرفتند و بکشتند. و احوال او چنان بوده که چون پدرش تایانْگ‌خان کشته شد، او بگریخت و پیش عم خویش، بُویْرُوق‌خان‌رفت. و چون‌بُویْرُوق را بکشتند، او با پادشاه مِرْکیت، تُوقْتا، بهم بگریخت.

و باز چینْگگیزْخان بنفس خویش بر سرِ ایشان رفت و تُوقْتا کشته شد، و کُوشْلُوك دیگرْباره راه گریز گرفت و از طریق بیشْبالیغ به حدود ولایت کُوچا درآمد، چنانکه پیش از این ذکر این معانی رفته است. بعد از آن از آنجا در سال اژدها، واقع در رجب سنهٔ اَربَعَ وَ سِتَّمِائَه پیش گُورْخان پادشاه قَراخِتایْ رفت.

و از آن سال‌اژدهای مذکور تا وقتی‌که او را در حدود بدخشان بکشتند، مدّتِ یازده سال می‌باشد. و از سال موش، موافق سنهٔ سِتَّمِائَه که چینْگگیزْخان با پدر کُوشْلُوك، تایانْگ‌خان، جنگ

کرده و او را کشته و کُوشْلُوك گریخته، تا وقتی که به‌ولایت کُوچٰا درآمده چهار سال بوده، چنانچه مجموع پانزده سال باشد.

نقل می‌کنند که چون کُوشْلُوكِ گُورْخان به اُورْدُوی گُـورْخٰان رسید، / نزدیکان خود را به‌نام خویش موسوم گردانید و خود را 197/ کُوتَالْچِي ساخته بر در بنشست. چـون ایشان در پیش گُـورْخان رفتند، کُریپیسو(؟) بیرون‌آمد و کُوشْلُوك را بدید و گفت چرا او را درنیاوردید. او را درآوردند و امرای او متغیّر شدند.

و کریپیسو(؟) خاتون‌بزرگ گُورْخان بوده، و او را دختری بود قُونْقُو نام. آن دختر در حال بر کُوشْلُوك عاشق شده، بعد از سه روز آن دختر را با او دادند. و چون مسلّط بود نگذاشت که بُغْتٰاقْ نهند. فرمود تا به‌جای بُغْتٰاقْ نیکسه دارد کــه شیوهٔ زنان خِتـٰای است. و کُوشْلُوكْ را از ترسایی باز داشت و بر بت‌پرستی الزام کرد.

فی‌الجمله چون کُوشْلُوك[خان] پناه با گورْخان‌برد که‌پادشاهی بزرگ بود و بر جمله بلاد دیار ترکستان و ماوراءالنهر حاکم، و به کثرتِ لشکر و عُدّت و خیــل و حشم مستظهر؛ و پدران سلطان محمّد خوارزم‌شاه مبلغ سی هزار دینار زر به مواضعه قبول کرده بودند که هر ساله می‌رسانند. و فرزندان را وصیّت می‌کردند تا بدان وفا می‌نمایند و هرگــز با وی منازعت نکنند، چه او سدی محکم است و ماورای او خصمان قــوی‌حال، یعنی اقــوام مُغول و نٰایْمٰان و دیگر معتبران اتــراك. گُورْخان او را ترحیب و اکــرام تمام کــرد و بعد از یك چنــدی دختــر خود را به‌وی داد و ملازم او می‌بود.

بعد از مدّتی چون کار سلطان محمّد خوارزم‌شاه مرتفع گشت و مملکت سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عــراق بستد، و بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمتی تمام یافت، از

تحمّل قبول خراج کفّار و ادای مقرّر مواضعهٔ گُورْخان استنکاف داشت. لشکرهای اطراف گرد کرد و به‌قصدِ استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر به بخارا کشید، و به ملوكِ اطراف پیغامهای دلپذیر فرستاد و ایشان را به مواعید خوب مستظهر گردانید، خاصه به سلطان عثمان که پادشاه سمرقندبود و از نسل افراسیاب؛ و آن جماعت چون به سبب طول مکث و امتداد مدت از گُورْخان ملول گشته بودند، دعوت سلطان محمّد را اجابت کردند و با او متفق شدند.

و به خفیه پیش کُوشْلُوك نیز پیغام فرستاد و او را از راه ببرد؛ و جهت آنکه تزلزل احوال گُورْخان را کُوشْلُوك مشاهده می‌کرد و می‌دید که امرای بزرگ او که در حدود شرقی بودند سرکشی می‌کردند و به حمایتِ پادشاهِ جهانگیر، چینْگگیزْخان، توسّل می‌نمودند، او نیز به سبب آنکه بسیاری از امرای گُورْخانی با وی دل یکی داشتند و شنیده بود که امرای پدرش تایانْگ‌خان و بندگان قدیمی ایشان هنوز در گوشه‌ها هستند، طمع خام او را زحمت داد و پنداشت که چون بقیّه لشکرهای پدری را جمع کند، یاساميشی بر قاعدهٔ گذشته تواند، و به مدد آن لشکر و لشکر گُورْخان که دل با وی یکی‌دارند، مملکت گُورْخان بستاند و قوی حال گردد و کارهای کلّی را تدارك کند.

بر مقتضی آن وساوس و افکار فاسد با گُورْخان مظلوم دل دگرگون کرد، و بنا بر آن اندیشه با [گُورْخان] گفت مدّتی است که از اُلُوسْ و قوم خود جدا مانده‌ام، و چینْگگیزْخان به جنگ ولایت خِتایْ و آن حدود مشغول است. و چنان شنیدم که بسیاری از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قَیالِیق و بِیشْبالِیغ سرگردان و پریشان‌اند، و چون آوازهٔ من بشنوند، به‌هرجا جمع می‌شوند و

دشمنان ایشان را تعرّض می‌رسانند. اگر از خدمت گُورْخان اجازت یابم، بروم و ایشان را جمع گردانم و در حوادث و وقایع، گُورْخان را معاونت نمایم، و تا زنده باشم شرایط بندگی‌و اخلاص به‌تقدیم رسانم و امر او را امتثال نمایم و لازم دانم.

گُورْخان از ساده‌دلی بر سخن او اعتماد کرد و او را اجازت داد. کُوشْلُوك از او جدا گشته، سرِ خویش گرفت. و چون آوازهٔ ظهور او در ترکستان فاش شد، بقیّه اقوام و لشکریان پدرش که از زخمِ شمشیر [لشکر] چِینْگْگِیزْخان گریخته بودند بر وی جمع شدند، و او به هر طرفی تاختن می‌برد و اُولْجَه‌ها می‌آورد، تا گروه او انبوه شد و به لشکر و عُدّت مستظهر گشت. آنگاه روی به‌جانب گُورْخان نهاد و بر بلاد و نواحی مملکت او می‌زد و به دست فرو می‌گرفت. و گُورْخان نیز پیر و ضعیف شده بود و تدارک نمی‌دانست.

و کُوشْلُوك چون از عزم سلطان محمّد [به‌جانب] گُورْخان خبر یافت، چیره‌تر شده، و از جانبین اِیلْچِیان متواتر می‌رسیدند و بر آن قرار کردند که سلطان از جانبِ غربی متوجه گُورْخان شود و کُوشْلُوك از طرف شرقی، و گُورْخان را / در میانه از میانه بردارند. /198 اگر سلطان سبقت‌گیرد، از مملکت گُورْخان تا اَلْمٰالِیق و خُتَن و کاشْغَر سلطان‌را بود؛ و اگر کُوشْلُوك پیشتر دست‌برد نماید، از آن مملکت تا آبِ فَناکَت او را باشد.

بر این جملت از طرفین قرار استقرار یافت و کُوشْلُوك سبقت گرفت. و لشکرهای گُورْخان دور بودند. او بتعجیل براند و به موضع بَلٰاسَغُون بر سر گُورْخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیك بود با کُوشْلُوك مصاف داد. کُوشْلُوك بشکست و منهزم بازگشت و به‌ترتیب استعداد لشکر از سرگرفت.

و سلطان محمّد خوارزم‌شاه نیز به‌اتّفاق سلطان عثمان سمرقند روی به‌گُورْخان‌آورده بود. چون به‌ولایت‌طَراز رسید، تایَنْگُو سر لشکر گُورْخان با لشکری‌گران آنجا بود. ازجانبین مصاف دادند، و تایَنْگُو در دست‌سلطان‌محمّدافتاد و لشکرش‌منهزم شدند. کُوشْلُوك چون‌خبرضعف[حال]گُورْخان‌شنید، او را استعدادکارزارکرده‌بود، بتعجیل تمام رانده، در حالتی که لشکر او متفرّق بودند بر سر وی رفت و او را فرو گرفت. گُورْخان چون چاره ندانست، خواست تا با او تواضع نماید. کُوشْلُوك به آن معنی رضا نداد و او را در محل پدری نظر می‌کرد و ظاهراً احترامی به‌جای می‌آورد، و به طریق غدر تمامت ممالك ترکستان را که او داشت و منصب پادشاهی او [به دست] فرو گرفت؛ و گُورْخان بعد از دو سال از غصه جان بداد و خزاین‌واموال و لشکر و اسبانی‌که‌درمدّت‌سه‌قرن‌وپنج‌سال‌به دولت و کامرانی مرتّب و مهیّا گردانیده بود، تمامت به دست کُوشْلُوك افتاد؛ و چند سال در آن منصب بود، و در ابتدای حال دختری از قوم [قَراخِتایْ] [که اکثر بت‌پرست‌باشند] بخواست، دختر او را به بت‌پرستی الزام کرد.

و چون کار پادشاهی او در ممالكِ قَراخِتایْ مستحکم گشت، [دست] تطاول و تعدّی بر رعیّت [گشاد] و جور و ظلم بی‌هنجار آغاز نهاد، و هر سال لشکرها را به ولایات مسلمانان آن طرف می‌فرستاد تا غلّه‌ها می‌خوردند و می‌سوختند. و چون چند سال ارتفاعات ایشان تلف شد، مردم از تنگی غله به تنگ آمدند و از راهِ اضطرار مطیع احکام او گشتند، تا لشکر در آن شهرها رفتند و در خانهٔ هر کدخدایی یکی از لشکر[یان] نزول کرد؛ و عدوان و فساد در میان مسلمانان آشکارا شد، و مشرکانِ بت‌پرست هر آنچه خواستند می‌کردند، و هیچ آفریده را مجال منع نه.

و از آنجا به ملك خُتَن رفت و بگرفت و اهالی آن نواحی را به انتقال از دین محمّدی الزام کرد، و میان دو کار به اضطرار مخیر گردانید: یا تقلّدِ مذهبِ نصاری به‌ثالث ثلثه، یا بت‌پرستی و تلبّس به‌لباس اهل خِتایْ. و خواست‌که از راهِ غلبه و تسلّط حجّت و دلیل، ائمّهٔ اسلام را ملزم گرداند. در شهر ندا داد که هرکه در زی اهل علم و صلاح است، تمامت به‌صحرا حاضر شوند.

ائمهٔ خُتَن به موجبِ فرمان بیکبار بیرون رفتند، و مقتدای طایفه، امام علاءالدّین محمّد ختنی، برخاست و نزد کُوشْلُوکْ آمد و زبان به گفتن‌حق تیز کرد و در ادیان بحث آغاز نهادند. چون آواز بلندتر شد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت، و امام علاءالدّین کُوشْلُوك را الزام کرد، حیرت و دهشت بر کُوشْلُوك مستولی شد، از سرِ غضب فحشی که نه لایقِ حضرت رسالت بود بر زبان میشوم راند. امام محمّد گفت خاك به دهانت ای عدو دین [حق]! کُوشْلُوك بفرمود تا او را بگرفتند و به انواع عذابِ الیم معذّب داشتند و او بر آن مصابرت می‌نمود، و بعد از تکالیف گوناگون او را بر در مدرسهٔ او چهار میخ زدند. و [از] واقعهٔ [او] کار مسلمانان بیکبارگی بی‌رونق گشت، و دست ظلم و فساد آشکارا از آن کافران بر مسلمانان مبسوط شد. خلق دست به‌دعا برداشتند. ناگاه تیرِ دعای مظلومان بر هدفِ اجابت رسید، و دفع آن کافر ظالم بر دست لشکر پادشاه جهان‌گشای، چِینْگْگِیزْخان، به تیسیر پیوست. و آن‌چنان بود که به موجبی که تقدیم یافت، چِینْگْگِیزْخان چون از جنگ خِتای فارغ شد، مُوقَلیِ‌گُویانْگ را با لشکری بسیار، جهت محافظت طرف خِتایْ و جانب شرق نامزد فرمود، و خویشتن عازم حدود مغرب گشت. جِبَه‌نُویان را با لشکری بزرگ به دفع کُوشْلُوك در مقدّمه بفرستاد، و کُوشْلُوك در آن‌وقت

به‌شهر کاشغر بود.

لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده بودند که کوشلوك روی به گریز نهاد، و جبه‌نویان با نوکران در شهر منادی دادند که هرکس بر کیش خویش باشند و طریقهٔ آباء و اجداد خود نگاه دارند. و لشکریان کوشلوك که در خانه‌های مسلمانان مقام داشتند تمامت/ 199/ ناچیز شدند، و لشکر مغول بر عقب کوشلوك روان شدند و به هر موضع که نزول می‌کرد، [او را] ازعاج می‌کردند. عاقبةالامر در حدود بدخشان به میان کوهها، راه خطا کرد و در دره‌ای که آن را ساریغ‌قون می‌گویند بگرفتند و بکشتند و بازگشتند؛ و اهل بدخشان از نقود و جواهر غنایم بی‌اندازه یافتند.

و این معنی محقّق و روشن است که هر آفریده که دین محمّدی را تعرّض رسانید زود مخذول و مقهور گشت، و آنکه شرع احمدی را تربیت و تقویت کرد، اگرچه مقلّد آن نبود، دولت و رفعت او روز به روز در تزاید و تضاعف بود و ایام او را امتداد و دوام تمام.

کوشلوك را خواهری بوداِسپِن(؟) نام، و او را فرزندان‌اند: یکی یوشموت، دیگر اولجای‌ابوگان‌اباچی؛ و این اباچی را مقدار دوهزار مرد باشند؛ و برادری داشته نام او بوجوابوگان. او نمانده؛ و پسری دارد جاوقو نام با توکمه بهم می‌باشند که پسر خواجه است و مادر او از قوم نایمان. و اریمحانوس(؟) شال و تاروشال و بیان شال و تونکه‌شال هر چهار برادران‌اند و از خویشان کوشلوك‌خان؛ و معنی شال پادشاه‌زاده است، و این نایمان که ایشان که کوران‌اند، ایشان را ییدی تیمور می‌گفته‌اند و قاوسوزمیش و کوستوزمیش فرزندان یکی از چهار برادر بوده‌اند.

چون تاریخ چینْگگیزْخان از ابتدای قُونین‌ییل که سال گوسپند باشد، موافق شعبان سنهٔ سَبْعَ وَ سِتَّمِائَهٔ هجری تا انتهای پارس‌ییل که سال یوز باشد، واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه که مدّت هشت سال بود، و چون چینْگگیزْخان در [این] سال‌آخرین شصت و چهار ساله بوده بر سبیل تفصیل نوشته شد، این زمان تاریخ خلفا و سلاطین و خواقین و ملوك و اَتابِکان که در این مدّت مذکور معاصر چینْگگیزْخان بوده‌اند آغاز کنیم و مجملا بنویسیم، و باز دیگرْباره با سر تاریخ چینْگگیزْخان آییم که بعد از این بوده، اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیزُ وَحْدَهُ.

تاریخ خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قَراختایْ و ترکستان و ماوراءالنّهر و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان ایرانزمین و شام و مصر و روم و مغرب و غیرهم که از ابتدای قونینْییل که سال گوسپند باشد، واقع در ماه شعبان سنۀ سَبْعَ وَ سِتَّمِائَه تا انتهای پارس‌ییل که سال یوز بود، واقع در ذی‌القعدۀ سنۀ اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه که مدّت هشت سال باشد، معاصر چینْگگیزْخان بوده‌اند، و نوادر حوادث که در این مدّت [مذکور] واقع شده، بر سبیل ایجاز و اجمال

تاریخ پادشاهان خِتای که در این مدّت مذکور بوده‌اند

چیزون نوزده سال بعد، نه سال ماضی و دو سال باقی... هشت سال.

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدّت مذکور بوده‌اند

نینك‌زون سی و دو سال‌بعد، پنج سال ماضی و نه سال باقی... هشت سال. / 200/

تاریخ پادشاهان قَراخِتایْ و ترکستان و ماوراءالنّهر که در مدّت مذکور بوده‌اند

هم گُورْخان مذکور بوده، و در این سالها چنانکه شرح داده شد، کُوشْلُوك پسر تایانْگ‌خان نایمان که دختر او را خواسته بود با وی غدر کرده ملك از او بستد، و گُـورْخان در آن غصه رنجور شد و نمانده. و هم در ایـن مدّت کُـوشْلُوكْ نیـز کشته گشته و آن ممالك نیز چینْگگیزْخان را مسلّم شده.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان که در مدّت مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفهٔ عبّاسیان النّاصر لِدین اللّه بود، ابوالعبّاس احمد. و در این سالهای مذکور حقّ‌البیعی که می‌ستدند، مثل تَمْغای این زمان از خلق اِسقاط کرد، و مالی بسیار از آن حاصل می‌شد. و سبب آن بود که دختر شرابی خلیفه وفـات یافت و گاوی خـریدند جهت صدقه. به وقت حساب ذکر تَمْغایِ‌آن برآمد، خلیفه فرمودکه من‌بعد قطعاً از هیچ آفریده تَمْغا نستانند. و در بغداد دارالمضیف بسیار بساخت و فرمود تا هردو جانب بغداد ندا زدند که درویشان باید که در این دارالمضیفها روزه گشایند. و در آنجا گوشت گوسپند و نان و قاتِق و حلواهای معقود دادندی.

تاریخ سلاطین در خوارزم و عراق و خراسان و غزنه

سلطان محمّد خوارزمشاه بود، بواسطهٔ آنکه سلاطین آن ممالك

تمامت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته، کار او به اوجِ رفعت رسیده بود، و بعضی از ممالك ترکستان و ماوراءالنهر نیز در حوزهٔ سلطنت آورده. و احوال او چند حکایت است.

حکایت عزیمت او به جانب بغداد

در شهور سنهٔ [اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه] سلطان به‌قصدِ دارالسلام بغداد لشکر کشید، بواسطهٔ آنکه پیش از آن میان او و ناصر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینهٔ کدورتها در سینه نشسته، و سلطان بدان سبب از ائمهٔ ممالك فتوی ستده بود و بتخصیص از مولانا استاد البشر فخرالدّین رازی، که آل عبّاس در تقلّد خلافت مستحق نیستند، و استحقاق خلافت سادات حسینی نسب را ثابت و محقّق است، و هر صاحب شوکتی که قادر باشد بر وی واجب و لازم بود که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد به خلافت بنشاند تا حق را در نصاب خود قرار داده باشد بتخصیص چون آل عبّاس از قیام به جهاد و غزوات تقاعد نموده‌اند.

و سید علاءالملك تِرمدی را که از سادات بزرگ بود نامزد گردانید تا به‌خلافت بنشاند. و بر این اندیشه روان شد. چون به دامغان رسید شنید که اَتابِك سعد فارس بر عزم استخلاص عراق به حدود ری آمده. سلطان با کوکبهٔ سواران بر سبیل یَزَك به‌تعجیل براند و به موضع خیل بزرگ با اَتابِك سعد رسید. صف کشیدن همان بود و انهزام لشکرِ فارس همان. اَتابِك سعد را دستگیر [کردند] و سلطان خواست تا او را بکشد. اَتابِك ملك زوزن خواف را وسیلت ساخت تا سلطان او را به‌جان امان داد و قلعهٔ اصطخر و اُشْکُنْوَن را با دو ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد، و پسر

مهتر زنگی را به‌نوا بگذاشت. آنگاه اجازت مراجعت یافت و مواکب سلطان به‌جانب همدان روان شد.

/201 و اَتابِك اُوزْبِك که‌از آذربیجان به‌هوس ملك / عراق به‌همدان آمده بود منهزم شد. لشکریان خواستند تا بر عقب او بروند، سلطان گفت در یکسال دو پادشاه بزرگ‌را گرفتن‌فال نیك نباشد، بگذارید تا برود.

و سلطان متوجه بغداد شد در اوایل فصل خریف، و شبانه در میان گریوهٔ اسدآباد برف و دَمهٔ سخت آغاز کرد، چنانچه بسیاری از مردم و اکثر چهارپایان هلاك شدند، و آن حال اول چشم‌زخمی بود به کار سلطان رسید، و بالضّروره آن عزم جزم را فسخ کرد و روزی چند در عراق توقّف نمود، و مهمّات آن مملکت را ضبط و ترتیبی فرمود.

حکایت کشتن خوارزم‌شاه بی‌فکر بازرگانان و رسولان چِنْگِّگیزْخان را و انگیختن فتنه بدان سبب

به وقت مراجعت سلطان از عراق، از پیش قایِرْخان امیر اُترار رسولی برسید به اعلام احوال تجّار که تعلق به چِنْگِّگیزْخان داشتند. سلطان پیش از تدبّر و تفکّر به مجرّد فتوای فقها، برفور مثال داد تا آن مسلمانان را که به‌حریم سلطنت او پناه جسته‌بودند، به‌قتل آورند و اموال ایشان را به‌اسم غنیمت بگیرند.

[شعر]

چو تیره شود مرد را روزگار همه‌آن کند کش نیاید به‌کار

و صورت آن حال چنان بود که در آخر عهد دولت خوارزم‌شاه خلایق امنی و رفاهیتی هرچه تمامتر داشتند و نوایر فتنه‌ها

منطفی گشته، و راهها از دزد و حرامی پاك شده، چنانکه به‌هرجا از اطراف ممالك [که] امکان حصول ربحی نشان می‌دادند جماعت تجّار به‌امید تحصیل آن نفع روی به آن طرف می‌نهادند. و چون اقوام مُغول صحرانشین بودند و از شهرها دور، انواع متاع ملبوس و مفروش پیش ایشان قیمتی تمام داشت، و آوازهٔ منافع معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور.

بدان سبب از بخارا سه شخص از تجّار عزیمت آن دیار کردند با انواع بضاعات از جامه‌های زربفت و زندنیجی و کرباس و دیگر اجناس که لایق و مناسب آن قوم دانستند. و در آن وقت [چینگگیز خان] اکثر بلاد خِتایْ و ترکستان‌از طغات و متعدّیان‌پاك‌گردانیده بود و بر سر راهها قَراوُل نشانده، تا بازرگانان را به سلامت می‌گذرانند، و از قماشات و امتعهٔ ایشان هرآنچه لایق دانند با صاحبش به بندگی چینگگیزخان می‌فرستند.

آن سه بازرگان را آنجا فرستادند. چون آنجا رسیدند، یکی از ایشان قماشات خویش عرضه داشته و هرچه بها ده دینار یا بیست دینار بود، به دو بالش و سه بالش قیمت گفته. چینگگیزخان از آن سخن نامنصفانه در خشم شده و گفته: این شخص پندارد که هرگز جامه‌ها پیش ما نرسیده! و فرموده تا اصناف جامه‌های گرانمایه که در خزانه موجود بود بدو نمودند، و بعد از آن، قماشات او را به قلم گرفته تاراج کردند و او را موقوف گردانید. و رفقای او را فرمود تا با اقمشه حاضر شدند، و چندانکه الحاح کرد جامه‌ها را قیمت نکردند و گفتند: ما این متاعها را به‌نام پادشاه آورده‌ایم. چینگگیزخان را سخن ایشان خوش آمد و فرمود تا هر جامهٔ زر را یك بالش زر بدادند و هر دو کرباس زندنیجی را بالشی نقره. و آن رفیق دیگر را بخواند و جامه‌های او را که تاراج کرده بودند به

همین نسبت بها بداد و در حقِّ ایشان انواع نواخت فرمود.

و در آن وقت مسلمانان را به نظر اعزاز و احترام تمام نگاه کردندی، و جهت تیمّن و اکرام به خرگاههای سپید و پاکیزه فرو می‌آوردند. و به‌وقتِ‌مراجعت ایشان‌فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هریك از متعلّقان خویش دو سه کس با بضاعت بالشهای زر و نقره همراه ایشان گردانند تا به‌ولایت‌سلطان روند و تجارت کنند، و تَنْگْسُوقْها و طرایف آن طرف حاصل گـردانیده بیارند. امتثالِ فرمان را هـرکس از اقـوامِ خویش یك دو کس را تعیین کردند. چهارصد و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند.

و چینْگْگیزْخان محمود خوارزمی و علی خواجهٔ بخاری و یوسف کَنْکا اُتراری را به راه ایلچی با آن بازرگانان همراه گردانیده، پیش خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که تجّار آن طرف نـزد ما آمدند، و بر آن منوال که استماع خواهدکرد بازگردانیدیم. ما نیز جمعی تجّار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف آن اطراف بدین طرف آرنـد، و نفایس متاعهای آن اَصقاع حاصل گردانند؛ و بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما پوشیده نیست، و بسطت عرصهٔ مملکت و نفاذ اوامر تو در اکثـر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است، و نزد من تو عزیز فرزندی و بهتر کسی از مسلمانان. و چون حدودی که به ما نـزدیك است از دشمنان / 202/ پاك شد و تمامت مستخلص و مسلّم گشت، و از جـانبین [حقّ] همسایگی ثابت است، مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوك باشد، و در وقوع حـوادث معاونت و مدد یکدیگر را التزام نماییم و مسالك از مهالك ایمن داریم تا تجّار که آبادانی جهان به‌تـردّد ایشان است فارغ‌البال آمـد شد کنند، و بعدالیـوم مواد تشویش خـواطر به سبب موافقت منحسم باشد و

آمداد فساد و عناد منصرم.

چون ایلْچیان و تجار به شهر اُتْرار رسیدند، امیر آنجا اِینالْ چُوقْ نام بود از اقارب مادر سلطان، تَرْکَانْخاتون، و به لقب قایِرْ خان موسوم گشته. و از [آن] جماعت تجّار هندویی‌بود که در ایّام ماضی با او معرفتی داشته بود و بر عادت مألوف او را اِینالْچُوق می‌خوانده‌و از سرِ غرور به‌عظمت‌خان‌خویش‌او را اعتبار نمی‌کرد. قایِرْخان از آن معنی متغیّر می‌شد و نیز در مال ایشان طمع کرد و ایشان را موقوف گردانیده، به اعلام حال ایشان اِیلْچیِ به عراق نزد سلطان فرستاد.

خوارزم‌شاه نصایح چینْگگیزخان را ناشنوده بی‌امعانِ نظر به اجابت اِراقتِ دماء و اغتنامِ اموالِ ایشان مثال داد، و ندانست که به حلال‌داشت خون و مال ایشان زندگانی حرام خواهد شد.

شعر

هرآنکس که دارد روانش خرد   سرِ مایهٔ کارها بنگرد
به‌کاری‌که‌خواهی‌تواندر شدن   نگه کرد باید برون آمدن

قایِرْخان بر وفق فرمان، ایشان را بی‌جان کرد، بلکه جهانی را ویران و خلقی را بی‌خان‌ومان. و پیش از آنکه اشارت رسد، یکی از ایشان به حیلت از زندان گریخته بود و در بیغوله‌ای پنهان شده. چون حال واقعهٔ یاران معلوم کرد، روی به راه آورد و به خدمت چینْگگیزخان شتافت و صورتِ حال دیگران عرضه داشت.

آن سخن چنان در دل چینْگگیزخان اثر کرد که‌او را ماسکهٔ ثبات و سکون نماند، و هم د رآن تف و تاب خشم تنها بر بالای پشته‌ای رفت و کمر در گردن‌انداخت‌و سر برهنه‌کرد و روی‌برخاک‌نهاد، و سه شبانروز به حضرت حق تضرّع و زاری نمود و می‌گفت: ای

خدای بزرگ! ای آفرینندهٔ تاژیك و ترك! هیجان ایـن فتنه را مبتدی نبوده‌ام. از تأیید خود مرا قوّتِ انتقام بخش. و بعد از آن در خود اثر اشارت بشارتی احساس کرد. از آنجا هشّاش و بشّاش با نشیب آمد، عازم بر ترتیب و استعداد کارزار.

و چون [کار] کُوشْلُوك در پیش بود، ابتدا به دفع او کـرده لشکر فرستاد؛ و چنانچه مشروح گفته شد او را از میانه برداشت، و اِیلْچیان را بنزد سلطان روانه‌گردانید، مذکر به‌غدری که بی‌عذر از او صادر شده‌بود و معلم از حرکت لشکر به‌جانب او تا جنگ را مستعدباشد. خوارزم‌شاه‌چون‌از سر نخوت و غرور عافیت عاقبت‌را اندیشه نکرد، به آسیب بلا و محنت‌گرفتار شد. **وَ النَّظَرُ فِی الْعَوٰاقِبِ تُؤْمِنُ مِنَ الْمَعٰاطِبِ.**

حکایت خبریافتن سلطان‌محمّد [خوارزم‌شاه] از عزم لشکر چینْگْگیزْخان به جانب او و جنگ کردن با فوجی کـه به سرحد بودند به الحاح و بازگردیدن او متدهش

چون خبر حرکت لشکر چینْگْگیزْخان به سلطان محمّد خوارزم شاه رسید، عراق را به پسر خود رکن‌الدّین داد و از همدان به‌عزم خراسان روان شد، و در نیشابور مدّت یك‌ماه مقام کرده متوجه بخارا گشت؛ و در آنجا چند روزی به لهو و طرب مشغول بوده به جانب سمرقند رفت. و از آنجا با لشکری انبوه به جَنْد شد، و از آنجا به‌حدود ترکستان تا سرحد ولایت خود.

و در آن‌حال‌لشکر های‌چینْگْگیزْخان‌که جهت‌دفع‌اقوام قِیرقیز و تُومٰات و گرفتن کُوشْلُوك و قُودُو، پسر پادشاه مِرْکیت، که بعد از شکستن و گریختن جمعیتی ساخته بودند فرستاده بود، به حوالی

سرحدِ تـرکستان به موضع [قراقم] آمده بودند بـر عقب جمعی گریختگانِ آن‌اقوام. قَراوُل خوارزم‌شاه خبر داد که لشکر مُغول در این حدود نزدیك‌اند. سلطان بر عقب ایشان روان شد.

و بعضی راویان مُغول / می‌گویند کـه آن لشکر آن بـود که 203/ چینْگگیزْخان سُوبِدَایْ‌بَهادُر و طُوقُوچار از قـوم قُنْقِرات را مقدّم ایشان گردانیده بود و به‌جنگ قُودُو فرستاده. و چون در مواضع مذکور با قُودُو مصاف دادند و او را با بسیاری لشکر بکشتند.

آن خبر به سلطان محمّد رسید، و به قصدِ ایشان برنشست. و در آن مصاف‌گاه در میان کشتگان مجروحی را دید، از [او] احوال پرسید. بر پی لشکر مُغول روان‌شد. دیگر روز در میان دو رودخانهٔ قَیْلی و قپمَچ علی‌الصّباح بـه‌ایشان رسید و لشکر را یاسامپشی کرد. لشکر مُغول از جنگ تقاعد می‌نموده‌اند و می‌گفته‌که ما را از خدمت چینْگگیزْخان اجازت جنگ سلطان خوارزم‌شاه نیست، ما به مصلحتی دیگر آمده‌ایم. چون سلطان سخن [ایشان] نمی‌شنید و عنان از جنگ باز نمی‌کشید، مُغول نیز روی به کارزار آوردند و از جانبین هر دست راستی مقابل خود برداشت، و بعضی مُغولان بر قلب حمله کردند، و بیم بود کـه سلطان دستگیر شود. پسرش سلطان جلال‌الدّین قدم بفشرد و آن حمله را که کوه طاقت تحمل آن نداشتی رد کرد، و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد.

شعر

چه نیکوتر از نرّه شیر ژیان   بپیش پدر بر کمر بر میان

و آن‌روز تا شب سلطان‌جلال‌الدّین‌حرب‌را قایم‌داشت، و بعد از غـروب هر دو لشکر با موضع خود رفته آرام گـرفتند. مُغولان آتشها افروخته و کُوْچ کرده مراجعت نمودند. و چـون به بندگی چینْگگیزْخان رسیدند، مردانگی و دلاوریها که‌از سلطان جلال‌الدّین

مشاهده کرده بودند عرضه داشتند.

چینْگگیزْخان چون دانست که بین‌الطّرفین حایلی نمانده، و پادشاهانی که واسطه بودند مرتفع‌شدند، لشکرها را مرتب و آماده گردانید و مستعدِّ قصدِ ممالك سلطان محمّد شد. و با آنکه سلطان در انگیختن آن فتنه بادی بود، چینْگگیزْخان بر قاعدهٔ ماتقدّم نمی‌خواست که قصد او کند، و به همه وجوه طریقهٔ دوستی و محافظت حقوق همسایگی مسلوك می‌داشت، و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به‌انتقام باشد از سلطان صادر نشد، به‌عزم رزم او حرکت نکرد.

اول آنکه جماعت بازرگانان را و اِیلْچِیان را که به راه طلب یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده، بی‌تفکّر و تدبّر بکشت، و قطعاً بر آن سخنان التفات ننمود. دیگر آنکه با اکراه و الزام با لشکر او جنگ کرد. دیگر آنکه مملکتی از ترکستان که در دست کُوشْلُوك بود، چون‌او بر دست لشکر چینْگگیزْ خان کشته شد تمامت سلطان تصرّف‌نمود؛ و [مجموع] این معانی موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات گشت.

فی‌الجمله سلطان بعد از آن جنگ باز سمرقند آمد و تحیّر و تردّد به وی راه یافته بود و انقسام باطن ظاهر او را مشوّش کرده. و چون قوّت و شوکت خصم مشاهده می‌کرده موجبات هیجان فتنه که از پیش رفته بود می‌دانست. پریشانی و ضجرت دم به دم بر وی استیلا می‌یافت، و اثر ندامت از اقوال و افعال او ظاهر می‌شد و از غلبهٔ وهم ابوابِ رای صواب بر وی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت. دل بر قضای مُبرم نهاد **وَ رَضِینٰا بِقَضٰاءِ اللّٰهِ وَ قَدَرِهِ** را کار بست. و منجّمان نیز می‌گفتند که تسییر درجات اوتاد طالع به درجاتِ مظلمه و اجرامِ قاطعه رسیده، و سعود از موضعِ تسییر

عاشر ساقط‌اند و نحوس ناظر. چندانکه این نحوسات نگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که از مقابلهٔ خصمان باشد اقدام نتوان نمود.

آن سخن منجّمان نیز ضمیمهٔ اسباب خلل کار او شد. عنان برتافت و اکثر لشکر را که قریب چهارصدهزار سوار بودند، در بلاد ترکستان و ماوراءالنّهر بگذاشت. بیست‌هزار در اُتْرار پیش قایِرْخان و ده‌هزار در ولایت فَناکَت پیش قُتْلُغْخان و امیر اختیار الدین کُوشْلي امیرآخُر و اُغُلْ حاجب ملقب به اینانْچْخان و خمیدبورتایَنْکُو و دیگر امرا را با سی‌هزار نفر در بخارا بنشاند، و خال خود طُغانْخان و امرای غُور، خَرْمِیل و خَرزُور و پسر عزّالدّین کُرَت و حسام‌الدّین مسعود و جمعی دیگر را با صد و ده هزار نفر در سمرقند، و فخرالدّین حبش [معروف به عیّار نسوی]، و لشکرِ سجستان را به تِرْمِد، و محمودخان را به سرخس، و [آیْ محمّد] خال زادهٔ پدرش به بلخ، و اُتْرُکِ پهلوان را به جَنْد، و دُغْلْجُوق ملك را به خُتّلان، و اَلْپَرْطایِیسي را به قُنْدز و اُسْکُتَه/ خان /204 را به یارکند؛ و فرمود تا بارو و قلعهٔ سمرقند را عمارت کنند. و روزی بر خندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصدِ ما دارند هریك تازیانهٔ خویش را در این‌جا اندازند بیکبار انباشته شود. و از آن سخن رعیّت و لشکر شکسته‌دل شدند.

و سلطان به راهِ نخشب روان شد و به هرجا که می‌رسید می‌گفت چارهٔ کار خود بسازید که مقاومت با لشکر مُغول ممکن نیست. و کس فرستاد تا حرم او و مادرش تَرْکانْخاتون از خوارزم به راه مازندران روان شدند. و با هرکس از ارکان‌مملکت مشورت می‌کرد که چارهٔ این حادثه به چه طریق توان کرد. دم به دم اخبار موحش متواتر می‌رسید و اختلال حال زیادت می‌شد.

جماعت ارباب تجارب بتخصیص پسرش جلال‌الدّین می‌گفتند که کارِ ممالك ماوراءالنّهر از آن گذشت که تدارك آن توان کرد. جهد باید نمود تا خراسان و عراق از دست نرود. لشکرها که در هر شهری نشانده‌ایم باز می‌باید خواند و خروج تام کــردن، و جیحون را خندق ساخت والّا التجا به بلادِ هندوستان می‌باید برد. سلطان محمّد این رای ضعیف‌تر را پسندیده داشت و بر این‌عزیمت [به هزیمت] تا بلخ بیامــد. و در آن وقت عمادالملك ساوی کــه پسرش رکن‌الدّین از عــراق او را با تحف و هدایا فــرستاده بود آنجا رسید؛ و او را عزیز و ممکّن می‌داشت. او سلطان را به‌جانب عراق دعوت کرد و گفت لشکرهای عراق را جمع گردانیم و از سر تدبّر واُهبت روی به‌کار آریم.

و سلطان جلال‌الدّین آن سخن را منکر بود و می‌گفت صواب آن است که چندان کــه ممکن باشد لشکرها را گــرد گردانیم و پیش ایشان باز رویم؛ و اگــر سلطان را دل قرار نمی‌گیرد، جــریده عزیمت عراق به امضا رساند و لشکرها به من دهــد تا به سرحد روم دستبردی نمایم و آنچه مقدور و موسوع باشد به‌جای آورم تا نزد خالق و خلایق معذور باشیم. و اگر مراد برنیامد هدف تــیر ملامت‌نگردیم‌و زبان‌طعن‌در ما درازنکنند و گویندتااین‌غایت‌مال و خراج از ما می‌ستدندودراین‌وقت‌مارامهمل‌ومعطل‌می‌گذارند. چند نوبت این سخن را به مبالغت تمام مکرر کــرد و اجازت پــدر را انتظار واجب می‌شناخت؛ و سلطان محمّد از غایت تحیّر و تدهّش اجابت نمی‌کرد و رای پیرانهٔ پسر را بازیچهٔ کودکانه می‌شمرد، و بدین معنی تمسّك می‌نمود که کوکبهٔ اقبال در وبال است. و تمامی احوال او بعد از این مدّت بر عقب تاریخ چِنْگِگِزْخان خواهد آمد. اِن‌شاءَ اللّٰهُ العَزیزُ.

و در روم سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو بود و در ایــن سالها شهر اَنْطاکِیَه را به امان از رومیان بستد. به‌سبب آنکه پیش از آن آن را محاصره کرده بود و چند برج از باروی آن خراب کرده، و نزدیك بود تا بگیرد. اهل شهر از فرنگان که در جزیرهٔ قبرس‌اند که متّصل به اَنْطاکِیَه است مدد خواستند. لشکری از آنجا بیامد و غیاث‌الدّین مراجعت نمود. فرنگان در شهر شدند و غیاث‌الــدّین بعضی از لشکرهای خویش را در کوهها که میان اَنْطاکِیَه و ولایت او بود بنشاند تا نگذارند که چیزی از ولایت او آنجا برند.

بعد از مدّتــی در شهر قحط پیدا شد. اهلِ شهر با فــرنگان گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم، و بدان سبب میان شهریان و فرنگان خصومت افتاد، و شهریان مسلمانان را به‌مدد خواندند و باتّفاق با فــرنگ جنگ کردند. فــرنگان پناه با قلعه دادند. مسلمانان مرد به قونیه فرستادند به طلب غیاث‌الدّین. او با لشکری بتعجیل بیامد. چون برسید، دیگر روز شهر را بستدند و قلعه را حصار دادند و بستدند و فرنگان را بگرفتند.

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران شاه حسام‌الدّین بود و در این سالها وفات یافت، و از او سه پسر ماند. مهتر به جای [پدر] بنشست و میانه را از ولایت بیرون کرد. او به علیشاه برادر خوارزم‌شاه تقرّب جست و از او استمداد نمود. علیشاه بــه اشارت خوارزم‌شاه لشکر بــه مازندران کشید. چون از گرگان روانه شدند، پسر مهتر که شاه بود وفات یــافت و کهتر به‌جــای او بنشست. علیشاه بیــامد و مازندران را غارت کرد، / و آن پسر که شاه بود به‌قلعهٔ کورا رفت 205/

و چندان که محاصره کرده سعی نمودند، فتح میسّر نشد، اما ولایت همه مسخّر گشته، و پسر میانه از قِبَل ایشان حاکم بود و خطبه و سکّه به‌نام خوارزم‌شاه می‌کرد.

و در عراق اَیْتُغْمِش و مِنْگّلی از بندگان جهانْ پهلوان حاکم بودند. اَیْتُغْمِش به بغداد رفت و مدّتی [ملازم بود]. خلیفه او را تشریف داد و به حکومتِ اصفهان و همدان فرستاد. او تا ولایت [ابن] ترجم بیامد و انتظارِ وصول لشکر بغداد می‌کرد. و خلیفه سلیمان بن ترجم را از امارت تُرکْمانان معزول کرده بود و برادر کهترش را به‌جای او نصب کرده. سلیمان بدان سبب مِنْگْلی را اعلام کرد تا لشکری بتعجیل بفرستاد، و به معاونت سلیمان ناگاه اَیْتُغْمِش را بگرفتند و سرش را پیش منْگْلی بردند.

کار مِنْگْلی بدان سبب قوی شد و لشکرها بر وی جمع گشتند و ولایت‌عراق‌را بتمامی بگرفت. و چون‌میان او و اَتابِك اُوزْبِك پسر جهانْ پهلوان که حاکم آذربیجان بود وحشتی بود. خلیفه با اَتابِك اُزْبِك پیغام فرستاد و او را بر جنگ مِنْگْلی تحریض کرد و به‌مدد وعده داد. و جلال‌الدّین محمّد صاحب قلاعِ اسمعیلیه را فرمود تا مساعدت او کند، به قرارِ آنکه چون مِنْگْلی را بردارند، بعضی ولایات از آن اَتابِك باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن جلال‌الدّین محمّد.

و خلیفه، مظفرالدّین کُوکْبُری را صاحب اِرْبِل و شهرزور با لشکری بفرستاد. ایشان به‌قصد مِنْگْلی به همدان رفتند. او پناه با کوهی از حدود کرج برد. لشکرها گرد کوه درآمدند. مِنْگْلی در شب بگریخت و لشکر او متفرق‌شدند، و لشکر خلیفه ولایت‌بستدند و به‌موجب موعود بخش کردند.

اَتابِك اُوزْبِك حصّهٔ خویش به بندهٔ برادر خویش، اُوغُولْمِش نام سپرد، چه او در آن جنگ مردیها کرده بود. و لشکرهای هریك با ولایت خود رفتند و مِنْگْلِي منهزم بـه ساوه رسید. شحنهٔ ساوه دوست‌او بود. از او اجازت‌خواست تا به‌شهر درآید. شحنه‌او را در شهر برد و به خانهٔ خود فرو آورد و سلاحش بستد و خواست تا او را بند کند و پیش اُوغُولْمِش فرستد، مِنْگْلِي درخواست کرد تا هم [خود] او را بکشد و پیش اُوغُولْمِش نفرستد. شحنه سر مِنْگْلِي برگرفت و پیش اَتابِك اُوزْبِك فرستاد و او به بغداد فرستاد.

شعر

تا بدانی که وقت پیچاپیچ   هیچکس مر ترا نباشد هیچ

و در آذربیجان اَتابِك اُوزْبِك مذکور بود و شطری از احوال او بر این نمط، که یاد کرده شد.

و در دیاربکر صاحب موصل، عزّالدّین مسعود بن قطب‌الـدّین مودود بن عمادالدّین زَنْکی بن آقْسُنْقُور بود، و در این سالها وفات یافت، و پسر خود اَرْسْلان‌شاه که ده ساله بود ولی‌العهد گردانیده بود؛ و بدرالدّین لؤلؤ را به راه وصایت و تدبیر ملك تعیین کرد، بر همان قاعده که مدبر ملك او و پدرش [نورالدّین] بوده بود. در شب نماند و بدرالدّین شبانه رسولان به ملوك فرستاد تا تجـدید عهد کنند، و به خلیفه تا منشور تقلید بفرماید؛ و بامداد را کارها تمام کرده به عزا بنشست.

و بزودی‌رسولان کارساخته باز آمدند و از دارالخلافه به‌تقلید ولایت نورالدّین و نظر بدرالدّین در امور ملك امثله و تشریفات فرستادند. و نورالدّین بیشتر اوقات رنجور می‌بود و عمّش عماد

الدّین زنگی که قلاع عَقْر و شوش داشت هوس ایالت موصل کرد. و مظفرالدّین اربیل با او موافقت نمود، و قلعه‌های هَکّار و زوران بستد. و بکرّات بدرالدّین به او [پیغام] نصیحت فرستاد و نشنید. بدرالدّین از ملك اشرف پسر ملك عادل مدد خواست. او را آن موافقت موافق آمد و لشکری بـه مدد او بفرستاد. بدرالدّین به جنگ عمادالدّین رفت و مظفرالدّین اربیل به مدد عمادالدّین لشکر فـرستاده بود. مصاف دادند و لشکرِ بدرالـدّین عمادالـدّین را بشکست. و از دارالخـلافه رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کـردند.

بعد از مصالحهٔ نورالدّین، اَرْسلان شاه نماند. برادرِ کهتر او را ناصرالدّین محمود که سه ساله بـود، به پادشاهی نشاندند، و بواسطهٔ طفولیّت او، طمع عمادالدّین در مُلك زیادت گشت. به‌عزم موصل در حرکت آمد. و در آن حـال بدرالدّین پسر خـود را با لشکری به مددِ ملك اشرف فرستاده بود، و او به مدد برادر خود کامل به مصر می‌رفته. و لشکری که پیش از آن ملك اشرف به‌مدد بدرالدّین فرستاده بود، مقدّمشان عزالدّین اَیْبِك، / 206 در نَصیبِین بودند. بدرالـدّین ایشان را طلب داشت و به مـوافقت از دجله بگذشتند و به سه فرسنگی موصل بهم رسیدند.

عزّالدّین اَیْبِك بر میسرهٔ ایشان زد، که عمادالدّین‌زنْگی آنجا بود و او را بشکست؛ و مظفّرالدّین کـه در قلب بود، بـر میسرهٔ بدرالدّین زد و بدرالدّین را بشکست. بدرالدّین با مَوصِل آمد و مظفرالدّین با اَربیل رفت. رسل در میان آمدند و صلح کردند و ملك اشرف، سِنْجار بستد و مدد بدرالدّین را بـه موصل آمد، و ناصرالدّین محمّد صاحب آمد در خـدمت او بود و عـزم اربیل کـردند.

رسل خلیفه برسیدند و میان ایشان مصالحتی کردند و هرکس با ولایت خود رفتند. و صاحب مَیّافارِقین، ملك اوحد نجم‌الدّین ایوب بن العادل بود، و شهر موش بگرفت و قصد اَخْلاط کرد. با صاحب آنجا مصاف‌داد و شکسته، با نفری‌معدود با مَیّافارِقین آمد. پدرش مدد فرستاد و با بَلْبان صاحب اَخْلاط مصاف داد. بَلْبان شکسته در اَخْلاط رفت، و از مغیث‌الدّین صاحب ارزن‌الرّوم مدد خواست. او به خود حاضر شد و فرصت جست و بَلْبان را هلاك‌کرد، و خواست تا اخلاط بستاند. اهل اخلاط کس پیش نجم‌الدّین فرستادند و بخواندند. چون بیامد، ملك به وی سپردند، و او بر اکثر ولایاتی که در آن حدود بود استیلا یافت. و باز بر وی عاصی شدند و دیگرباره شهر به قهر بستد و قتل عام و نهب تمام کرد و متمکّن شد.

[و در شام و مصر] ملك عادل بود و پسرانش هریك در طرفی از آن ممالك متمکن. و در سنهٔ اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه جهت دفع فرنگان که از اطراف مدد خواسته بودند و در عَکَّه جمع شده، جهت استخلاص بیت‌المقدس به بیت‌المقدس آمد، و از آنجا لشکر به اوردن کشید و برابر فرنگان فرو آمد. چون فرنگ را غلبه دید بازگردید، و بر صوب‌دِمَشْق تا مَرْج صَفَر برفت. فرنگان از بیسان تا بانیاس غارت کردند و خرابی تمام.

و عادل پسر خود را ملك معظم عیسی که صاحب دِمَشْق بود، با لشکری انبوه با نابُلُس فرستاد تا فرنگ را از بیت‌المقدس منع کند. فرنگان از صحرای عَکَّه به محاصرهٔ قلعهٔ طَوَر رفتند و هفده روز حصار دادند. تیری بر امیری از آن‌ایشان آمد و بمرد. ایشان منهزم گشتند. و عادل آن قلعه را خراب کرد، چه به عکه نزدیك بود و محافظت آن دشوار. و فرنگان از عکّه در دریا نشستند و به

دِمْیاطْ مصر بیرون‌آمدند، چنانکه‌میان ایشان و دِمْیاطْ نیل‌حایل بود، و بعضی از نیل در دریای بزرگ‌می‌ریخت. ایشان آنجا فرود آمدند و پیرامن خود خندقی ژرف فرو بردند و بر آنجا مراکب ساختند.

و ملك کامل پسرِ عادل که صاحبِ مصر بود، محاذی ایشان به موضع عادلیه فرو آمدند و فرنگ مدّتی با آن برج که با لشکر مملو بود بـا ایشان جنگ می‌کـردند تا به قهر بگـرفتند، و سلاسل ببریدند تا مراکب ایشان تردّد نتواند. ملك کامل به جای سلاسل چنبری بغایت محکم بست تا مانع تردّد فرنگان باشد. و جنگی سخت کردند و کامل کشتی‌ای چند بستد و بـر سنگ زد تا بشکست و غرقه شد. علی‌الجمله چند روز جنگ کردند. چون نیل در میان بود، دمیاطیان از فرنگ باك نمی‌داشتند و دروازه‌هـا گشوده به معاملات مشغول [بودند.]

و در مغرب...

و در فارس اَتابِك مظفرالدّین سعدبن زنگی بـود و شطری از احوال او در تاریخ خوارزم‌شاه گفته شد. و چون بعد از مواضعه از پیش سلطان با فارس آمد، پسرش اتابك ابوبكر چون آن حال بشنید راضی نشد و به مصاف پیش آمد، و بـر در تنگ فاروق کمین گشاده گرزی بر پدر خود زد. و در آن جمله از اسب بیفتاد و او را بگرفتند. پدرش مقیّد گردانیده او را بـه قلعهٔ سپیدار فرستاد، و به قرار مواضعه سلطان خوارزم‌شاه وفا نمود.

در کرمان برادرزادهٔ اَتابِك سعدحاکم‌بود. و چون‌با وی عاصی شد، بعد از یك‌چندی ملك زوزن خواف از قِبَل سلطان خوارزمشاه حاکم آن مملکت گشت و بغایت معتبر و قوی‌حال شد.

و در سیستان

تاریخ
نوادر و غرایب حوادث که در مدّت مذکور واقع شده / 207/

چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان اطراف ممالك که از ابتدای قُونینْییل که سال گوسپند باشد، واقع در شعبان سنهٔ سَبْعَ وَ سِتّمِائَه، تا انتهای بارس‌ییل که سال یوز بود، واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتّمِائَـه که مدّت هشت سال باشد، معاصر چینْگگیزْخان بوده‌اند بـر سبیلِ اِجمال نوشته شد. دیگربار باز با سر تاریخ چینْگگیزْخان کـه بعد از این مدّت بوده رویم و آغاز کنیم و مفصّل بنویسیم. اِن‌شاءَاللّه العَزیز.

تاریخ چینْگْگیزخان از ابتدای تَوْلَیْ ییل که سال خرگوش باشد، واقع در ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ خَمْسَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه هجری تا انتهای قاقا ییل کـه سال خوك باشد، واقع در صفر سنهٔ اَرْبَعَ‌وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه، که‌مدت نه سال باشد

و در ابتدای تاریخ‌مذکور، عزیمت بلاد ترکستان‌و ماوراءالنّهر و ممالك ایران‌زمین کرده، و [به] مدّت شش سال کار آن ممالك را ساخته، و سال‌هفتم‌که‌سال‌مرغ‌بوده، واقع در صفر سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ عِشْرِینَ‌وَسِتَّ‌مِائَه،درفصل[زمستان] به‌اردوهای‌خود رسیده؛ و چون شنید که‌ولایت تَنْگْقُوت‌دیگربار یاغی‌شده، به‌عزم‌آنجا برنشست‌و آن را فتح کرد، و در سالِ خوك مذکور، بعد از پانـزده روز از ماه میانهٔ پاییز، که مطابق ماهِ رمضان بوده وفات یافت. و هرچند در سال هفتاد و سوم وفات کرد، چون سالِ ناقصه بوده، عمر او هفتاد و دو سال تمام می‌باشد، چنانکه مُغولان بر آن متّفق‌اند.

حکایت
توجّه رایات جهانگشای پادشاه چینْگْگیزخان به‌جانب ممالك سلطان محمّد خوارزم‌شاه

چون سالِ خرگوش واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ خَمْسَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَه که معظم شهور آن موافقِ شهور سنهٔ سِتَّ عَشَرَ بود درآمد، و

غبار فتنهٔ کُوشْلُوك فرو نشسته بود و راهها از مخالف و یاغی پاك گشته، چینْگگیزخان پسران و امرای تُومَـان و هزاره و صده را معیّن و مرتّب فرمود و جمعیّت ساخت و قُوریلْتَایْ کـرد، و میان ایشان از نو آیین و یُوسُونْ یاسَاقْ بنیاد نهاد، و بـه قصد ولایت خوارزم‌شاه برنشست، و در سالِ اژدها به راه رودخانهٔ اِرْدیشْ یَایْلاقْمیشی کرد و اِیلْچِیان را پیش سلطان محمّد فرستاد به اعلام تصمیم عزیمت به‌جانب او، و مُنذر به‌انتقام/آنچه سابق سلطان بر 208/ آن اقدام نموده بـود از کشتن تجّار و غیرهم چنانچه پیش از ایـن شرح داده شد.

و پاییزگاه حرکت فرمود و ولایاتی که بر گذر بـود تمامت بگرفت؛ و چون به حدود قَیَالیق رسید، مقدّم امرای آنجا اَرْسْلَان خان، به ایلـی به‌بندگی آمـد و سُیُورْغَامیشی یـافته، و در عداد لشکر مُغول به راه اعـانت روان شد. و از بِیشْبالیغْ ییدیقُـوتْ اُویْغُور با خیلِ خـویش، و از اَلْمَالِیغْ سُوقْنَاقْتِگین با لشکر خـود [بتمامت] به‌خدمت آمدند. والسّلام.

حکایت وصول چینْگگیزخـان به شهر اُتْرار و استخلاص آن بر دست لشکر مُغول

در آخرِ پاییز سالِ اژدهای مذکور، چینْگگیزْخان بـا لشکری جرّار به‌شهر اُتْرار رسید، و بارگاه او درمقابل‌حصار برافراشتند. و سلطان‌لشکری‌بزرگ به‌قَایِرْخان‌داده‌بود، و قَرَاچَهٔ خاص‌حاجب‌را با ده هزار سوار به مدد او فرستاده، و حصار و بـاروی شهر را استحکام تمام به‌جای آورده، و آلات حرب جمع کرده.

چینْگگیزخان فرمود تا چَغَتَایْ و اُوگِتَایْ با چند تُـومَانْ لشکر

شهر را محاصره کنند، و جُوچِي را با لشکری چند جرّار، به‌جانب جَنْد و بارْچِینْلیِغْکَنْت نامزد فرمود و جمعی امرا را به جانب خُجند و فَناکَت؛ و همچنین به هر طرفی لشکری نامزد کرد و خویشتن با تُولُویْ‌خان قاصد بخارا شد. و حکـــایت آنکه بخارا بـــه چه وجه مستخلص شد به موضع خویش بیاید.

و در اُتْرار مدت پنج‌ماه از جوانب جنگ‌کردند، و عاقبت اهل اُتْرار را کار به اضطرار رسید، و قَراچَه به‌ایل شدن و تسلیم شهر رضا داد. و قایِرخان چون می‌دانست که مهیّج آن فتنه‌ها او است، به‌هیچ‌وجه ابقای خود تصوّر نمی‌کرد و جدّی و جهدی می‌نمود و به‌صلح راضی نمی‌شد به بهانهٔ آنکه با ولی‌نعمت بی‌وفـــایی نکنم. بدان سبب قَراچَه زیادت الحاحی نکرد، و شبانه با لشکر خویش از دیوار بیرون رفت. لشکر مُغول او را گرفته به بندگی شهزادگان بردند. فرمودند که تا با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی، ما را از تو طمع یکدلی نتواند بود. و او را با تمامت نُوکُران بکشتند و شهر بستدند، و تمامت مردم‌را چون رمهٔ گوسپند از شهر بیرون راندند، و هرچه موجود بود غارت کرد.

و قایِرْخان با بیست هزار مرد بـــر قلعه‌ای رفت و پنجاه پنجاه بیرون می‌آمدند و کشته می‌شدند، و مدّت ماهی جنگ قایم بود و اکثر به‌قتل آمدند. قایِرخان با دو کس بمـــاند و برقرار مجادلت می‌کرد و تجلّد می‌نمود. لشکر مُغول او را در حصار پیچیدند. [او] بر بامی رفت و دست نمی‌داد. آن دو نُوکُر نیز کشته شدند و سلاح نماند. بعد از آن خشت می‌انداخت و برقرار جنگ می‌کرد.

مُغولان گرد بر گرد او فرو گرفتند و بارو و حصار را با خاك راه برابر کردند. و از رعایا و اربـــاب حرفت، آنچه از شمشیر بازماندند، بعضی به حَشَر بخارا و سمرقند و آن حدود راندند. و

قایِرخان را در کُوكْ [سرای] به قتل آوردند و از آنجا روان شدند. والسّلام.

حکایت توجّه شهزاده جُوچِي به جَنْد و بارْچِینْلیغ و استخلاص آن

بر وفق فرمان جهانگشای چِینْگْگِیزْخان، شهزاده جُوچِي به تاریخ مذکور با اُولُوش‌ییدی به جانب جَنْد روان شد، و ابتدا به قصبهٔ سُقْناق از نواحی جَنْد که بر کنارِ جیحون است رسید، و در مقدّمه حسین حاجی را که به اسم بازرگانی از قدیم باز به بندگی چِینْگْگِیزْخان پیوسته بود و در زمرهٔ حشم منتظم گشته، به رسالت بفرستاد تا اهالی آن حوالی را بعد ابلاغ رسالت، به‌حکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و به ایلِي خواند تا دماء و اموال ایشان به سلامت بماند.

چون در سُقْناق رفت، پیش از آنکه از ادای رسالت با ذکر نصیحت آید، شریران رنود و اوباش غوغایی برآوردند و تکبیر گویان او را هلاك کردند، و ثوابی بزرگ /پنداشتند. 209/

چون جُوچِي‌خان آن حال شنید، لشکر را یاسامیشي کرده فرمود تا از بام تا شام جنگ کنند. به نوبت جنگ می‌کردند تا به قهر و قسر آن را بگشودند و در عفو و مسامحت در بسته، به انتقام تمام در یك نفس جمله را بکشتند، و امارت آن بـه پسر حاجی حسین مقتول دادند، و از آنجا روان شدند و اُوزْگَنْد و بارْچِینْلیغْکَنْت را مستخلص کردند. آنگاه عازم اَشْناس گشتند و غلبهٔ لشکر [آنجا] از رنود و اوباش بود. در جنگ مبالغت نمودند و اکثر به‌قتل آمدند.

آن آوازه به جَنْد رسید. قُتْلُغْخان امیر امیران، که سلطان او را به‌محافظت آن حدود نامزد کرده بود، به‌شب از جیحون بگذشت و از راه بیابان متوجّه خوارزم شد. و چون خبر جلای او از جَنْد به‌جُوچی‌خان‌رسید. چِنتِمُور را به‌رسالت به‌جَنْد فرستاد و ایشان‌را استمالت‌داد و از مخاصمت‌اجتناب‌فرمود. و چون در جَنْد سروری و حاکمی‌مطلق نبود، هرکس بر وفق خوش‌آمد خود سخنی می‌گفت و مصلحتی می‌اندیشید. عوام غوغا برآوردند و قصد چِنتِمُور کردند. و او از سر دَها به‌رفق و مدارا از حال سُقْناق و قتل حسین خبر کـــرده تسکین داد و بـــا ایشان میثاق [بست] که نگذارم که لشکر بیگانه بدینجـــا تعلّقی سازد. ایشان بدان عهـــد خوشدل شدند و آسیبی [بدو] نرسانیدند.

چِنتِمُور ناگاه از پیش‌ایشان برفت و به‌خدمت جُوچی و اُولُوش ییدی رسید و از احوالی که مشاهده نموده بود اعلام داد. ایشان عازم آنجا شدند، و چهارم صفر سنهٔ سِتَّ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه به‌ظاهر شهر نزول کردند. و لشکر به کَبْس خندق و استعداد آن مشغول شدند. اهالی جَنْد دروازه ببستند و بر بارو آغاز جنگ کـــردند. چون هرگز جنگ ندیده بودند، از مُغول تعجّب‌می‌نمودند که چگونه به‌دیوار حصار برتوانند آمد. نردبانها بر دیوارها افراشتند و از جوانب و اطراف بر بالای بارو آمدند و دروازه‌های‌شهر بگشادند، و تمامت شهریان را بیرون آوردند، و از جانبین هیچ آفـــریده را آسیب نرسید. و چون پای از جنگ بازکشیده بودند، دست شفقت برسرِ ایشان‌داشتند، مگر چند سرور معدود را که‌با چِنتِمُور درشت گفته بودند بکشتند. و نه شبانـــروز ایشان را در صحرا موقـــوف داشتند و شهریان را غارت عام کردند.

و بعد از آن علی خواجه را که از قردوان بخارا بود و پیش از

خروج به‌بندگی چینْگّگیزخان آمده به ایالت آنجا نصب کردند. و به‌جانب شهر یِنْگی‌کَنْت رفتند و مستخلص گـردانیده و شحنه را بنشاندند، و از آنجا اُولُوش‌ییدی به‌عزم قَرٰاقُرُوم در حرکت آمد. و از صحرانشینان تُرکْمان کـه در آن حدود بودند، ده هـزار مرد نامزد شدند که به‌چِریك خـوارزم روند، و تٰایْنٰالْ نُویـٰان بر سر ایشان بود.

چون چند منزل برفتند، نحوست طالع ایشان‌را بر آن داشت که مُغولـی را کـه تٰایْنٰال [او را] قـایم‌مقام خـود بـر سرِ ایشان [داشته بود] بکشتند و یاغـی شدند. تٰایْنٰال در مقـدّمه می‌رفت. چون آن آوازه شنید بازگشت و اکثر[آن] قوم را بکشت و بعضی به‌هزیمت‌جـان ببردند، و قومی دیگر به‌جانب آمویه و مرو رفتند و آنجا انبوه شدند، چنانچه صورت آن حال در موضع خویش ثبت خواهد افتاد.

حکایت استخلاص فَناکَت و خُجند و احوال تِیمُور ملك

چینْگّگیزْخان‌چون به‌اُتْرار رسید و فرزندان و امرا را به‌اطراف نامزد می‌کرد، اَلٰاقْ نُویٰان و شِکْتُور و تَغٰایْ هرسه را با پنج‌هزار مرد به‌جانب فَناکَت فرستاد. ایشان با دیگر امرا که از اطراف با ایشان متّفق شده بودند، آنجا رفتند و اِیلَتْکُو ملك با لشکری از قَنْقِلْیان مصاحب بود، سه روز جنگ کردند و روز چهارم اهل شهر امـان خواستند و به ایلی بیرون آمدند. لشکریان و ارباب و رعایا [را] جدا جدا بنشاندند. لشکریان را بعضی به‌شمشیر و بعضی به تیر باران هلاك کردند؛ دیگـران را به هزاره و صده و دهـه قسمت کردند، و جوانان را به حَشَر بیرون آوردند و متوجّه خُجَند شدند.

چون آنجا رسیدند، [مردم شهر] به حصار پناهیدند.

و امیر آنجا تِیمُورْ ملك بود، [و از نُوکُران تیمور ملك] مردی بَہادُر و بغایت مردانه و دلاور در میان جیحون، به‌موضعی که آب به دو شاخ می‌رود، حصاری بلند را مستحکم گردانیده بود، و با 210/ هزار / مرد نامدار در آنجا رفته. چون لشکری برسید، فتح حصار برفور دست نمی‌داد، جهت آنکه تیــر و سنگ منجنیق نمی‌رسید. جوانان خُجَنْد را به حَشَر آنجا راندند، و از اُتْرار و قصبه‌هــا و دیه‌ها که مستخلص شده بود، مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد [حشری] و بیست‌هزار[مرد] مُغول جمع شدند و تمامت را دهه و صده کردند، و بر سر هــر دهه از تَاژِیك یك مُغول نامــزد گشت تا پیاده از کوه که به سه فرسنگی بود، سنگ نقل می‌کردند و در جیحون می‌ریخت.

و تیمور ملك دوازده زورق ساخته بود سرپوشیده و به نمد تر به گل و به سرکه معجون اندوده و دریچه‌ها گذاشته. و هــر روز بامداد به هر جانبی شش از آن روان می‌گردانید و جنگهای سخت می‌کردند و تیر و آتش و نفط بر آن کارگر نبود و سنگها که در آب می‌ریختند او فرا آب می‌داد و بــه شب شبیخون بر سر ایشان می‌برد. و آن لشکر از دست او عاجز ماندند. بعد از آن مُغولان تیر و منجنیق فراوان ترتیب کردند و جنگهای سخت می‌کردند. تِیمُورْ ملك چــون کار بــر او تنگ آمد، در شب هفتاد پــاره کشتی که روز گریز [را] معد کرده حاضر گردانید و بنه و اثقال را بر آن نہاده، مردان جنگی را در آن نشاند و بنفس خــویش با جماعتی مردان مرد در زورق نشست و مشعلها برافروخته، مانند برق بر آب روان شد.

و لشکر مُغول چون خبر یافتند، بر کناره‌های آب می‌رفتند، و

تیمُور ملك هرکجا غلبهٔ ایشان مشاهده کردی، زورقها آنجا راندی و به زخمِ تیر که چون قضا از هدف خطا نمی‌کرد، ایشان را دور می‌گردانید، و کشتیها را چون باد بر سرِ آب می‌دوانید تا به فَناکَت رسید، و زنجیری را که بر روی آب کشیده بسته بودند تا مانع کشتیها باشد، به یك زخم ببرید و بی‌باك بگذشت، و لشکر در دو طرفِ آب با او در جنگ بود تا به‌حدود جَند و بارچینْلیغْکَنْت رسیدند. چون جُوچی‌خان از حال او خبر یافت، لشکر به دو طرف جیحون در چند موضع [بداشت] و به کشتیها پل بستند و عراده‌ها برپای کردند و تیر چرخ روان. / 211/

تیمُور ملك از ترصّد لشکر خبر یافت، و به‌کنار بارچینْلیغْکَنْت از آب بیرون آمد و سواره روان شد. و مُغولان پیاپی او می‌رفتند، و او اثقال در پیش کرده به‌جنگ بازمی‌ایستاد. چنانکه بنه پیشی می‌گرفت و بار بر عقب روان می‌شد. چند روز بدین نمط مکاوحت [کرد]. اکثر مردمان او کشته شدند و لشکرِ مُغول دم بدم زیادت می‌گشت. عاقبت بنه از او بازگرفتند و او با معدودی چند بماند. برقرار تجلّد می‌نمود و دست نمی‌داد. چون آنها نیز به‌قتل آمدند، او را سلاح نماند الّا سه چوبه تیر: یکی شکسته بی‌پیکان، و سه مُغول بر عقب او می‌رفتند به یك تیر بی‌پیکان که بکشاد یك مُغول را کور کرد، و دیگران را گفت دو تیر مانده [است] به عددِ شما. تیر را دریغ می‌دارم. شما را آن بهتر که بازگردید و جان را نگاه دارید.

مُغولان بازگشتند و او به‌خوارزم رسید و باز ساز کارزار کرد، و با جمعی به‌جانب یِنْگی‌کَنْت آمد و شحنه‌ای را که‌درآنجا بود بکشت و بازگشت. چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید، به‌راه شهرستانه در عقب سلطان روان شد و بدو پیوست. و یك چندی که

سلطان در تکاپوی بود، او نیز کفایتها و جلادتها نمود. و بعد از واقعه‌ای او در زی اهلِ تصوّف به جانب شام رفت. و چون نوایر فتنه‌ها منطفی گشت، حبّ‌الوطن او را بر مراجعت باعث آمد. روی بدان صوب آورد و چند سال در قصبهٔ اُوزُوس از حدود فرغانه [ساکن بود] و از احوالِ خانه و فرزندان مستخبر.

یك باری به خُجَند رفت. پسر را دید سُیُورْغامیشی یافته از حضرت باتُو باز آمده، و املاك و اسباب پدر بر وی مسلّم فرموده. نزد پسر رفت و گفت اگر پدرِ خویش را بینی شناسی؟ جواب داد که من شیرخواره بودم چون پدر می‌رفت، او را نشناسم. اما غلامی هست [هندو] که او را داند. و او را حاضر کردند و علاماتی که بر اعضای او بود بگفت. چون بدید تصدیق کرد، و خبرِ حیات او فاش شد. و طایفه‌ای بواسطهٔ آنکه ودایع بسیار پیش ایشان بود، او را قبول نمی‌کردند و انکار می‌نمودند. بدان سبب اندیشهٔ عزیمت بندگی قاآن کرد. در راه به خدمت قَدَقانْ اُوغُول رسید. فرمود تا او را بربستند و از احوالِ گذشته و مکاوحت و مقاتلت او با مُغول استکشافی می‌کرد و او دلیر سخن می‌گفت بدین نمط:

شعر

مرا دید در جنگ دریا و کوه
که با نامدارانِ توران گروه
چه کردم ستاره گوای من است
به مردی جهان زیر پای من است

و مُغولی‌را که‌او را به‌تیر شکسته‌زخم‌زده‌بود بازشناخت. وچون شهزاده سخن بسیار می‌پرسید و او در ادای‌جواب‌مراسم‌ادب‌و تعظیم تقدیم نمی‌داشت، شهزاده از سرِ غضب تیری بر او زد و بر خود:

شعر

بپیچید وزان پس یکـی آه کـرد
ز نیك و بد اندیشه کـوتاه کرد

والسّلام.

حکایت
وصول چینْگگیزْخان به شهر بخارا و کیفیّت استخلاص آن

پیش از این یاد کردیم کـه چینْگگیزْخان در آخـر پاییز سال اژدها که بهارش موافق ذی‌الحجهٔ سنهٔ سِتَّ عَشَرَ و سِتَّمِائَه بـود، چون به شهر اُترار رسید، چَغَتایْ و اُوکِتَایْ جهت فتح اُتْرار، و جُوچِي و امرا را با لشکرهای هرکس به‌جایی نامزد کرد و تا دوم ماه بهار سال مار، که اول ماه‌آن موافق ذی‌الحجهٔ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتّمِائَه‌بود که کمابیش پنج ماه باشد، شهزادگان‌و امرای مذکور هریك به فتح بلادی که موسوم بودند اشتغال نمودند. و آن احوال بدان منوال رفت که شرح داده شد. این‌زمان فتح بلادی که چینْگگیزْ خان را بعد از روانه شدن از اُتْرار دست داده، تا زمانی که دیگر باره [همه] شهزادگان و امرا به‌بندگی او پیوستند؛ و باز جُوچِي و چَغَتایْ و اُوکِتَای را بـه استخلاص خوارزم نامزد فـرمود، و خویشتن با تُولُویْ‌خان از آب تِرْمِد گـذشته به ایـران‌زمین توجه نموده‌است تمامت مشروح و متعاقب ذکر کنیم، و آنچه بعد از آن بود بگوییم اِن‌شاءَاللّٰهُ العَزیزُ.

و آن حال چنان است که چینْگگیزْخان چون شهزادگان و امرا را جهت فتح ولایات تعیین فرمود، بنفس خـویش از اُترار قصد بخارا کرد. و پسر کهتر او تُولُویْ‌خان که لقب او یِکَه‌نُویان بوده

212/ در خدمت او با لشکری / جـرّار بر راه زَرْنُوق حرکت فـرمود. بامدادی پگاه ناگاه بدان قصبه رسیدند. اهالی آن حوالی از بیم آن لشکر عظیم [با حصار] پناهیدند.

چینْگْگیزْخان دانشمند حاجب را به‌اِیلْچیِ پیش ایشان فرستاد به اعلام وصول مواکب و تقدیم نصایح. جمعی فتانان خواستند که‌تا اورا تعرّضی‌رسانند. آواز برآوردکه‌من‌دانشمندحاجبم‌مسلمان مسلمان‌زاده. به فرمان چینْگْگیزْخان به رسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاك خلاص‌دهم. چینْگْگیزْخان با لشکرِ جرّار **و مردان کـار** اینجا رسیده. اگر خلاف او در خاطر آرید، بـه یك لحظه حصار هامون و صحرا از خون جیحون‌کند، و اگر نصیحت‌بشنوید و مطیع و منقاد او شوید، نفوس و اموال شما به‌سلامت ماند.

ایشان چون آن کَلماتِ معقول شنیدند، صلاح خویش در اظهار طاعت دیدند. سروران پیش آمدند و جمعـی را به انواع نزول پیشتر فرستادند. چون به موقفِ عرض رسیدند، حال پیشوایان زَرْنُوق پرسید و بر تقاعد [ایشان] غضب فرمود و به استحضار ایشان اِیلْچیِ فرستاد. **حالی** به بندگی حضرت شتافتند و به انواع سُیُورْغامیشیِ مخصوص گشته، به‌جان امان یافتند. و فرمان شد تا اهل زَرْنُوق را به صحرا راندند و جـوانان را جهت حَشَر بخارا تعیین گردانید، و دیگران را اجازت مراجعت داد. زَرْنُوق را قُتْلُغْ [بالیغْ] نام نهاد. و از تُرکْمانان آن طرف دلیلی کـه بر راهها وقوفی تمام‌داشت، لشکر را به‌راهی که شاهراه نبود، به‌سرحد نور برون آورد. و آن راه را از آن وقت باز راه‌خانی گویند.

و طایِرْ بَهادُرْ که در مقدّمه بود به اعلام وصول چینْگْگیزْخان رسول فرستاد و به‌وعده و وعید پیغام داد. بعد از تردد اِیلْچیان، اهالی نور به‌دست رسول نُزْلی تمام به‌بندگی به‌حضرت [چینْگْگیزْ

خان] فرستادند و اظهار مطاوعت کردند. بعداز قبول نُزْل، فرمان شد که سُوبِدَایْ در مقدمه به‌شما می‌رسد شهر به‌وی تسلیم کنید. چون سوبدای رسید، امتثال فرمان نمودند و شصت نفر مرد گزیده را در صحبت پسر امیر نور، اِیلْ خواجه نام، بر سبیل مدد به‌جانب دَبُوس فرستادند.

و چون چینْگْگیزْخان برسید، استقبال کردند و درخور حال تُزْغُو و نزل پیش بردند. چینْگْگیزْخان ایشان را به عاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و پرسید که مال قراری سلطان در نور چه مقدار است؟ گفتند یك هزار و پانصد دینار. فرمود که این مبلغ [بنقد] بدهید و بغیر از این تعرّض نرسانند. بدادند و از قتل و نهب خلاص یافتند. و از آنجا متوجّه بخارا شد. و در اوایل محرّم سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه به ظاهر شهر بخارا، به دروازهٔ قلعه نزول کرد؛ و متعاقب لشکر می‌رسیدند و پیرامن شهر فرو می‌آمد. و لشکر بخارا بیست‌هزار مرد بودند، و مقدّم ایشان کُوكْخان و امرای دیگر چون خمیدبورتایانْگُو و سِونْچْخان و کُشْلِی خان. شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند. چون به کنار جیحون رسیدند، یَزَك لشکر بر ایشان افتادند و آثارشان بر باد فنا دادند. روز دیگر، بامداد، دروازه‌ها بگشادند و خلقی از ائمه و معارف به‌بندگی حضرت آمدند.

چینْگْگیزْخان جهت مطالعهٔ شهر و حصار برنشست و به شهر درآمد و تا جامع براند و در پیش‌مقصوره بیستاد، و پسرش تُولُویْ خان پیاده شد و به‌بالای منبر برآمد. چینْگْگیزْخان پرسید که این مقام سرای سلطان است؟ گفتند خانهٔ خدای است. از اسب فرو آمد و دو سه بار به‌منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف تهی است، اسبان ما را شکم پر کنید. در انبارهای شهر بگشادند و

غلّه‌ها می‌کشیدند و صنادیقِ مصاحف را آخُر اسبان ساختند؛ و خیکهای شراب در مسجد بینداختند و مغنّیان شهر را حاضر گردانیدند تا سماع و رقص می‌کردند. و مُغولان بر اصول غنای خویش آواز برکشیده، و اعیانِ سادات و ائمّهٔ علما و مشایخ به جای ستورداران بر طویله بر مجاورت اسبان ایستاده، و امتثال احکام آن [قوم] التزام کرده.

بعد از آن چینْگگیزْخان از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را حاضر گردانید و بر سرِ مصلّی عید رفت، و بعد از تقریر خلاف و غدرِ سلطان به‌شرحی تمام گفت، و [گفت]:

ای قوم، بدانید که شما گناههای بزرگ کرده‌اید و بزرگان [شما] بر گناه مقدم‌اند. از من بپرسید که این سخن به چه دلیل می‌گویم. به‌سبب آنکه من‌عذاب‌خدایم. اگر از شما گناههای‌بزرگ نیامده بودی خدای بزرگ عذاب بر سرِ شما نفرستادی. بعد از آن پرسید که اُمَنا و معتمدان شما کیستند. هرکس معتمدان خود بگفتند و به اسم باشقاقی جهت [هریك] مُغولی و ترکی را معیّن کرد تا نگذارند لشکریان ایشان را تعرّضی برسانند.

/213 چون از آن فارغ شد، / خطبه بر آن ختم کرد که منعمان و توانگران را طلب داشت و فرمود تا مالهای مدفون را بدهند. و دویست و هفتاد کس را معیّن گردانیدند، صد و نود شهری و باقی غریب، و بر وفق فرمان مطالبت مال از معتمدان ایشان می‌رفت. آنچه‌می‌دادند می‌ستدند، و به‌زیادتی‌تکلیف‌و مؤاخذتی نمی‌نمودند. و فرمود تا آتش در محلّات زنند. و بیشتر شهر به چند روز سوخته شد مگر جامع و بعضی سرایها که از آجُر بود. و مردمان بخارا به جنگ حصار راندند و از جانبین‌منجنیقها راست‌کردند، و کمانها را به زه آوردند و سنگ و تیر باران شد. و از اندرون قارورات

نفط می‌انداختند، و روزها بر آن جمله مکاوحت می‌کـردند تا عاقبت اهل حصار را کـار به اضطرار رسید، و خندق حصن بـا جمادات و حیوانات با زمین مستوی شد. و به مردان حَشَری بخارا افراشته فصیل را بازگرفتند و در قلعه‌را آتش درزدند؛ و خانان و اعیان زمان و افراد سلطان که از سریر عزّت‌پای‌برخاك ننهادندی، دستگیر مذلّت شدند و در دریای فنا غـرقه گشتند، و از قَنْقْلِیان تازیانه بالایی نگذاشتند.

زیادت از سی هزار مرد به قتل آوردند، و زنان و کودکان را به برده ببردند. و چون شهر از طغات پاك شد، و دیوارها برابر خاك گشت، تمامت مـردم شهر را بـه نمازگاه صحرا راندند و جوانان را به حَشَر سمرقند و دَبُوسیه بردند. و چینْگْگیزْخان از آنجا متوجه سمرقند شد بر عزم استخلاص آن. والسّلام.

حکایت
توجه چینْگْگیزْخان به جانب سمرقند و استخلاص آن بر دست لشکر او

چینْگْگیزْخان در آخـر بهار مُوغاىْ ییل مذکـور، [کـه] در ذی‌الحجهٔ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَه واقع شده، و شهور آن موافق شهور سنهٔ ثَمانَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه بوده، از آنجا عازم سمرقند شد. و سلطان محمّد خوارزم‌شاه [سمرقند] به‌صدوده هزار مرد سپرده بود. شصت هزار ترکان بودند با خانانی‌که وجوهِ اعیان / سلطان 214/ ایشان بودند، و پنجاه هزار تَاژِیك؛ و بیست هیکل فیل دیو شکل و غلبهٔ خواص و عوام شهر چندانکه در حصر نگنجد. و مع‌هذا دیوار های حصار را استوار گردانیده بودند و چند فصیل بـر مدار آن

کشیده، و خندق را به آب رسانیده.

و در آن وقت که چینْگگیزْخان به اُتْرار رسید، آوازهٔ غلبهٔ لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعهٔ آنجا در آفـاق منتشر و همگنان متّفق که سالها باید که تا شهر سمرقند مستخلص گردد تا به‌قلعه چه رسد. احتیاط را صواب چنان دید که پیشتر حوالی آن را پاك گرداند. [بدان سبب ابتدا متوجه بخارا شد و مستخلص گردانید] و از آنجا حَشَرِ تمام به جانب سمرقند راند، و در راه به هرکجا که می‌رسید اپل می‌شدند هیچ تعرّض نمی‌رسانید. و آنچه ممانعتی می‌نمودند، چون سرپل و دَبُوسیه، لشکری را به محـاصرهٔ آن می‌گذاشت. و چون به شهر سمرقند رسید، شهزادگان و امرا که به اُتْرار و دیگر ولایات نامزد بودند از کار فتح آن‌مواضع بازگشته با حَشَرها که بیرون کرده بودند رسیدند، و بـارگاه کُوكْ سرای اختیار کـردند، و حشم چنـدانکه می‌رسید، پیرامن شهر فـرو می‌آمدند.

چینْگگیزْخان بنفس خود یك روز گرد بارو و فصیل طـواف می‌کرد و گرفتن آن و دروازه‌ها را تدبیر می‌اندیشید. در اثنای آن حال خبر رسید که خوارزم شاه در تابستان گاه است. جِبَه بَهادُرْ و سُوبِدَایْ که از معتبران امرای بزرگ بودند، با سی‌هزار مرد با عقب سلطان روان کرد، و اَلَاقْ‌نویان و یِیسُو را به‌جانب وَخْشْ و طالقان فرستاد. و بعد از آن، سوم روز، بامداد چنـدان لشکر از مُغول و حَشَری بر سور شهر محیط شدند که تعداد ایشان ممکن [نبود.] و آلْپارخان و شیخ خان و بالاخان و طایفهٔ خانان، دیگر جنگ بیرون آوردنـد. از جانبین بسیاری کشته شدنـد و شبانگاه هریك با مقرِّ خود رفتند.

روز دیگر چینْگگیزْخان بنفس‌خود سوار گشت و تمامت لشکرها

را بر مدار شهر بداشت، و به زخم تیر و تیغ لشکر شهر را [به صحرا] و میدان‌جنگ بگذاشت. و اهل شهر از جنگ آن‌روز خایف شده بودند و اهوا و آرا مختلف گشته.

روز دیگر مُغولان‌خیره و شهریان‌متردّد باز آغاز جنگ کردند. ناگاه [قاضی] و شیخ‌الاسلام با گروهی ائمه به خدمت چینگگیز خان آمدند و به‌مواعید او مستظهر گشته با شهر رفتند، و صبحدم دروازهٔ نمازگـاه بگشادند تا لشکـر در شهر شدنـد، و آن روز به تخریب بارو و فصیل مشغول بودند و با راه برابر کردند. و زنان و مردان را صد صد در صحبت مُغولان در صحرا می‌راندند، و قاضی و شیخ‌الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند. و ندا دادند هر آفریده که پنهان شود خون او هدر.

[و از این سبب] مُغولان کـه به غـارت مشغول [بودنـد]، بسیاری مردم را که در سوراخهـا یافتند بکشتند. و [پیل‌بانان] پیلان را به بنـدگی حضرت چینگگیزخـان آوردند و طعمهٔ ایشان خواستند. فرمود که ایشان را به صحرا رها کنند تا خود می‌گردند و می‌خورند. پیلان را بگشادند تا به گرسنگی هلاك شدند. و شب مُغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار در بیم عظیم بودند. اَلْپارْخان مردی نمود و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمدند و بر لشکـر زد و بگریخت. بامداد دیگـر باره لشکر گرد بر گرد قلعه بایستادند و از جـانبین [تیر و سنگ] پران و روان بود. و باروی حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزیز پرآب را خراب کردند؛ و هنگام شام دروازه بستدند و در رفتند.

از مفردان و پهلوانان مردی هزار پناه با جامع بردند و جنگ سخت آغاز نهاد به تیر و نفط. مُغولان نیز نفط انداختند و مسجد

را با هرکه در آنجا بود [بگرفتند] و بسوختند؛ و باقی اهل قلعه را به‌صحرا راندند و ترکان را از تاژیکان جدا کردند و جمله را **دهه و صده کرد، و ترکان را بر ینگک مُغول نُغُولَه و کاکُل ساختند** [استقرار و تسکین ایشان را]، و باقی قَنْقِلْیان را تمامت زیادت از سی هزار، و مقدّم ایشان را بَرِشْماس‌خان و طغان‌خان و سرسیغ خان و اُولاغْخان با بیست و انـد امیر دیگـر از سروران امرای سلطان که اسامی ایشان در یَرْلیغ چینْگگیزْخان به رکن‌الدّین کُرَت نوشته به قتل آوردند.

و چون شهر و حصار در خرابی یکسان شد و امرا و لشکریان بسیار را هلاك کردند، دیگرْ روز 215/ بازماندگان را شماره کردند، و از آن جمله سی‌هزار مرد را به اسم پیشه‌وری معیّن گردانیدند و بر پسران و خواتین و امرا بخش کردند. همان‌مقدار بر سبیل حَشَر نامزد کردند و مستظهران بقایا را که‌اجازت انصراف‌یافتند، شکرانهٔ سلامتی به مبلغ دویست هزار دینار مخاطب گـردانیدند. و ثقة‌الملك و امیر عمید بزرگ را که از اکابر اصحاب مناصب سمرقند بودند، به تحصیل آن موسوم فرمـود و شحنه‌ای را معین کرد. و از حَشَر بعضی را به طرف خراسان بـرد و بعضی را بـا پسران به‌جانب خوارزم فرستاد. و بعـد از آن چند نوبت دیگـر متعاقب حَشَر طلب‌می‌داشتند و از آن حَشَرها کم کسی خلاص‌یافت، بدان سبب آن دیار بکلّی خراب شد. و چینْگگیزْخان آن تابستان و پاییز در حدود سمرقند بگذرانید. والسّلام.

حکایت فرستادن چینْگگیزْخان جِبَه‌نویان و سُوبِدَای‌نُویان را بر عقب سلطان محمّد خوارزم‌شاه و فتح ممالك ایران‌زمین

چینْگگیزْخان چون سمرقند را در سال مار واقع در ماه ذی‌الحجهٔ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه که ماههای آن موافق شهور سنهٔ ثَمانَ‌عَشَرَ بوده در فصل تابستان بگرفت که سال سوم بود از رکوب او، متواتر از حال سلطان محمد و لشکر و قوّت و ضعف او خبر می‌رسید، چه قَراوُلان لشکر چینْگگیزْخان امرا و متعلّقان او را به هر وقت [می‌گرفتند] یا به رغبت به‌ایلی درمی‌آمدند و می‌نمودند که سلطان خایف است و متحیّر و متردّد، و او را هیچ سکونی نیست. و پسرش جلال‌الدّین با او گفت که لشکرها که به هر موضعی رها کردیم از آن اطراف جمع می‌باید کرد و برابر خصم ایستادن و دستبردی نمودن. چون سلطان را دولت برگشته [بود] مسموع نمی‌دارد.

چینْگگیزْخان بنا بر وقوف بر حال او، چون به‌وقت محاصرهٔ سمرقند شنید که سلطان در تابستان‌گاه است، جِبَه‌نویان را از قوم بیسُوتْ با یك تُومَانْ لشکر به‌اسم قَراوُلی در مقدّمه فرستاد، و سُوبِدَای‌بَهادُر را از قوم اُورِیانْگقَت با یك تُومَان دیگر به رسم گِجیگَه بر عقب [او] روانه کرد و تُوقُوچارْبَهادُر را از امرای قوم قُنْقِرات با یك تُومَان دیگر بر پی ایشان فرستاد و فرمودکه بر عقب سلطان خوارم‌شاه بروید و هر کجا به وی رسید، اگر با لشکر برابر آید و شما را قوت مقاومت نباشد، توقّف نمایید و اعلام کنید؛ و اگر او ضعیف‌حال باشد، مقاومت نمایید. چون متواتر خبر ضعف‌و خوف و هراس‌او می‌رسید، همانا با شما طاقت برابری نداشته باشد. به‌قوّت خدای بزرگ تا او را در دست نیارید [باز]

مگردید؛ و اگر از شما عاجز آید و با معدودی چند پناه با کوهی تند یا تنگنای غاری دهد، یا خود را پری‌کردار از چشم آدمی پنهان کند، شما باید که چون باد جهنده به میان ولایت او بیرون روید، و هر کس که به ایلي پیش آید او را استمالت دهید، و مکتوب و شحنه و هرکس که از راه عناد و خلاف دم زند او را قهر کنید.

و به موجب وصیّت این کارها در مدّت سه سال تمام کرده، از راه دشت قِپْچاق مراجعت نموده، در ولایت مُغولستان که یُورتِ قدیم ما است به‌ما پیوندید. چه از روی قیاس، ظاهر آنکه در این مدت موعود کار ایران‌زمین بتمامتی یکسو کرده، مظفّر و منصور با خانه‌ها رسیم. و بزودی تُولُویْ‌خان را جهت استخلاص شهرهای خراسان و مرو و هرات و نیشابور و سرخس و آن ولایات بر عقب شما می‌فرستم، و جُوچِي و چَغَتایْ و اُوگِتایْ با لشکرهای نامدار به جهت فتح خوارزم که‌معظّمترین شهرها و تختگاه سلطان خوارم‌شاه است روانه می‌گردانم به قوّت خدای بزرگ. مرا این چند کار [است]، دست دادن و با خانه رسیدن، همین‌قدر روزگار بود؛ و ایشان را روانه گردانید. و بعد از آن پسران مذکور را نامزد فتح خوارزم کرد، و با لشکری جرّار روانه داشت و خویشتن با تُولُوْیْ خان چند گاه در حدود سمرقند از عنای سفر برآسود.

جِبَه و سُوبِدایْ و تُوقُوچار با سی‌هزار مرد بَهادُرْ بر معبر پنجاب بگذشتند و یَزَك‌سلطان از احوال و آثار او جویان می‌رفتند،
/216 و سلطان / [محمّد خوارزم‌شاه] پیش از آن در کنار آب ترْمِد بود. چون واقعهٔ بخارا شنید و بر عقب [خبر] استخلاص سمرقند [نیز استماع کرد]، چهار تکبیر بر ملك گفته روی به‌راه آورد. و جمعی ترکان از خویشان مادرش، که ایشان را اُورانِیان گویند، مصاحب

او بودند. خواستند که او را بکشند. یکی‌از آن‌جمله سلطان را خبر داد. در شب خوابگاه را مبدّل گردانیده خرگاه بگذاشت. بامداد نمد خرگاه‌را از زخم تیر چون‌غربال‌دیدند. بدان سبب استشعار سلطان زیادت‌شد. در مسارعت نیشابور تعجیل نمود و هرکجا که می‌رسید، مردم‌را بعداز تهدید و وعید بر استحکام قلاع و حصون وصیّت می‌کرد. بدان سبب خوف خلق یکی هزار شد. چون به نیشابور رسید، دفع غصّهٔ روزگار را به‌شراب و طرب مشغول گشت.

و جِبَه و سُوبِدَای، ابتدا به‌بلخ رسیدند. بزرگان شهر جمعی را با تُزْغُو و نُزْل به‌استقبال فرستادند. شحنه‌ای پیش ایشان بگذاشتند و بگذشتند: و از آنجا دلیل گرفته، طایِیسی بَهادُر را بر مقدمه‌روان گردانیدند. و چون به زاوهٔ خواف آمدند علوفه خواستند. ندادند و دروازه بربستند. ایشان به‌جهت استعجال توقّف نکردند و براندند. اهل زاوه طبل و دهل زدند و زبان به‌دشنام بگشادند. ایشان چون [این] استخفاف مشاهده‌کردند، بازگشتند و نردبانها بر حصار افراشتند و سوم‌روز را بر بارو رفتند و بگرفتند و هرکه یافتند به‌قتل‌آوردند. و چون‌فرصت‌مقام نبود، آنچه بار گران بود، تمامت بسوختند و بشکستند و برفتند.

چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید، سلطان به اسم‌شکار به‌صوب اسفراین روان شد و روی به‌جانب عراق آورد. خبر دادند که لشکر بیگانه نزدیک رسید. عزم عراق باطل کرد و متوجه قلعهٔ فرزین گشت، و همان روز حرمها و فرزندان و مادر [به قلعهٔ قارون] نزد تاج‌الدّین طُغان فرستاد، و با امرای عراق در باب تدارك خصم کِنْگَاچ کرد. صواب در آن دیدند که پناه با شیران کوه دهند. سلطان به مطالعهٔ کوه رفت و گفت اینجا ملجأ ما نتواند بود. به استحضار ملك هزارسف‌لور که از اکابر ملوك قدیم بود و مردی

با رای و تدبیر، رسول فرستاد.

ملك نصرةالدّین هزارسف‌لور چون برسید، هم از گرد راه به بارگاه‌رفت و در هفت‌موضع‌زمین‌را بوسه‌داد. سلطان با وی در آن قصّه مشورت کرد. ملك گفت صواب آن است که برفور کُوْچ کنیم؛ و میان لور و فارس کوهی است بغایت منیع و حصین که آن را تنگ‌تکو گویند، و ولایتی است پر از نعمت، آن را پناه جای‌سازیم و از لور و شول و فارس و شبانکاره [مدد خواهیم] و صد هزار مرد پیاده جمع کنیم. و چون مُغول برسد، به‌دلی قوی برابرِ ایشان رویم و کارزاری مردانه کنیم. سلطان اندیشید که غرض او مکاشفت با اَتابِك سعد فارس است. رای او را واهی انگاشت و گفت اندیشهٔ ما چنان است که هم در این حدود اقامت کنیم و به اطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند.

در آن اندیشه بود که جِبَه و سُوبِدَای بـه نیشابور رسیدند و اِیلْچِیان را نزد بزرگان آنجا مجیرالملك کافی رخّی و فریدالدّین و ضیاءالدّین زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را به ایلِی و اِتّباع فرمان چینْگْگیزْخان خواندند و التماس علوفه و علفه کردند. ایشان سه‌کس‌را با نُزْل پیش نوینان‌فرستادند و قبول ایلِی سرزفانی کردند. جِبَه ایشان را نصیحت کرد که از مخالفت آتش و آب اجتناب نمایید و هرگاه که لشکرِ مُغول برسد فی‌الحال استقبال کنید، و بر استحکام سور و بسیاریِ عدد اعتماد مکنید تا خان و مان شما مصون و محصون بماند. و بر سبیل نشان به خط اُیْغُوری آلْتَمغایی دادند و از یَرْلیغ چینْگْگیزْخان سوادی که فحوای مضمون آن آن بود که: امرا و بزرگان و رعیّت بسیار بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن خدای بزرگ به ما داد. و هرکه ایل شود، بر سرِ خود و زنان و

فرزندان و متعلّقان خود رحم کرده باشد؛ و هرکه ایل نشود و به خلاف و جدل پیش آید، با زن و فرزندان و متعلّقان هلاك شوند. بدین جمله مکتوب دادند و روان شدند.

جِبَه به راه جُوین و سُوبِدَایْ [بر شاهراه جام به‌طوس رسید، و هر کجا به ایلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کردند و هرکه سرکشی می‌کرد نیست می‌گردانیدند. دیه‌های شرقی طوس، نوقان و آن طرف ایل شدند و به جان امان یافتند و اهل شهر طوس عناد ورزیدند. بدان سبب آن ولایت را قتل و نهب به افراط کردند. و از آنجا به مرغزار رادکان رفتند. و سُوبِدَای را آن صحرا خوش آمد. اهالی آنجا را آسیبی نرسانید. / شحنه‌ای آنجا بگذاشت و 217/ خویشتن به خبوشان آمد و به سبب عدم التفات کُشش بسیار کرد. بر جمله هرکجا می‌رسیدند، مقام ناکرده خورش و پوشش ضروری به‌دست می‌آوردند و روان می‌شدند، و بر حسب مصلحت به شب و روز کُوچ می‌کردند، و بر اثر خبر سلطان می‌رفتند. و در میانهٔ ولایات معمور که بر ممرِّ ایشان‌می‌افتاد، اسبان تُبْچاق و چهارپایان نیکو که می‌یافتند می‌راندند، و در خراسان مواضع حصین و شهرهای استوار بسیار بود، التفات به محاصرهٔ آن نمی‌کردند، چه کار بزرگ در پیش داشتند.

سُوبِدای از آنجا به اسفرایین آمد و جِبَه از راه جُوین به مازندران رفت و خلقی بسیار بکشت، خاصّه در دارالملك آمل و شهر ستارآباد. و سُوبِدَای چون به‌دامغان رسید، اهل شهر پناه با گردکوه‌بردند و عوام‌و رنود در شهر بماندند و به‌ایلی‌درنیامدند، و جمعی از ایشان را به‌قتل آوردند، و به‌سمنان آمد و خلقی وافر را بکشت، و در خوار ری همچنین.

و در آن حال سلطان با اَتابِك نصرةالدّین هزارسفلور در

مشورت بود. یَزَك‌سلطان‌از ری برسیدند به‌اعلام وصول‌لشکرمُغول سلطان بعد از خراب‌البصره بدانست که:

کارها را به‌وقت باید جست کار بی‌وقت سست باشد سست

از بیم صدمت لشکر مُغول هزارسف راه لور برگرفت و دیگر ملوك و اعیان هریك به‌گوشه‌ای بگریختند. سلطان [محمّد خوارزم شاه] با پسران متوجّه قلعه قارون شد. در راه به لشکر مُغول رسید و چون جُوق جُوق می‌رسیدند، آن جوق سلطان را بشناختند و دست به تیر کردند و بارگیر سلطان را چند زخم زدند. سلطان به تك و پوی از غرقاب‌هلاکت جان را به‌ساحل امان بـــرد و چون به قارون رسید، روزی مقام کرد و اسبی چنـــد از امرا بستد، و بـــا دلیل متوجّه بغداد شد. برفور لشکر مُغول برسید. به‌ظنّ آنکه سلطان بر قلعه‌است جنگی عظیم کردند. و چون‌بدانستند که سلطان[از قلعه] رفته است بر عقب او برفتند.

سلطان بازگشت و عنان به قلعهٔ سرجاهان تافت، و از آنجا به راه گیلان زد. صعلوك از امرای گیل به خدمت استقبال کرد و بر اقامت ترغیب نمود و تقبّلها می‌کرد. سلطان بعـــد از هفت روز روانه شد و به‌ولایتِ اسپیدار رسید هیچ با او نمانده‌بغایت بینوا. و از آنجـــا بـــه ناحیت دابویـــی آمـــد از اعمـــال آمل و امـــرای مازندران به خدمت شتافتند. فی‌الجمله هرکجا روزی مقام کردی، لشکر مُغول بر سر وی رسیدی. با اکابر و اعیان مازندران که در محلِّ اعتماد بودند و محرمِ اسرار مشورت کـــرد و مصلحت در آن شناخت که چند روزی با یکی از جزایر آبسکون پناهد.

سلطان با جزیره رفت و یك‌چندی آنجا مقام ساخت. و چـــون خبر اقامت او در آن جزیره فاش شد، احتیاط را به‌جزیره‌ای دیگر نقل کرد. و حرکت او مقارن وصول جماعتی از مُغولان افتاد که

جِبَه نُویان ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود. چون سلطان را نیافتند بازگشتند و به محاصرهٔ قلاعی که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند، و مستخلص گردانیده تمامت را به جانب سمرقند به بندگی چینْگگیزْخان فرستادند. چون آن آوازهٔ هایل به‌گوش سلطان رسید و معلوم‌کرد که‌حرم او بی‌حرمت شده‌اند و پسران طعمهٔ شمشیر گشته و در قبضهٔ استیلای بیگانگان اسیر، چنان حیران و پریشان گشت که جهان روشن بر چشم او تاریك شد.

شعر

چو بشنید سلطان و بر خیره گشت
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت

و در آن قلق و اضطراب بر خود می‌پیچید و از آن واقعهٔ دردناك و مصیبت سهمناك می‌نالید و می‌زارید تا جان به حق تسلیم کرد.

شعر

جهانا چه بد مهر و بد گوهری
که خود پرورانی و خود بشکری

و او را در آن جزیره دفن کردند، و بعد از چند سال سلطان جلال‌الدّین، [پسرش] بفرمود تا استخوانهای او را به قلعهٔ اردهین آوردند.

و خوارزمشاه پیش‌از آن اُوزَرْلاق را از فرزندان‌خود ولی‌العهد کرده بود، و در جزیرهٔ آبسکون او را خلع کرد / و به سلطان 218/ جلال‌الدّین داد و او را ولی‌العهد کرد.

و سلطان جلال‌الدّین بعد وفات پدر شنید که لشکر مُغول در حدود خراسان و عراق نمانده‌اند، [چه] به‌موجب فرمودهٔ چینْگگیزْ خان جایی مقام ناکرده بتعجیل می‌رفتند. ایمن شد و به مُنْقِشْلاق

آمد و اسبانی که در آن حدود یافت به اُولاٰغ گرفت، و مبشران در مقدّمه به‌خوارزم‌روان‌کرد، و برادران‌او، اُوزَرْلاق‌سلطان که ولی العهد سابق بود؛ و آق‌سلطان و اعیان امرا و بوجی پهلوان خال اُوزَرْلاق سلطان و کُوچاٰیْ‌تِگِین و اُوغُول‌حاجب و تِیمُورْملک با نود هزار مرد قَنْقْلِي در خوارزم‌بودند، و هنوز لشکر مُغول‌آنجا نرسیده بود.

به‌وقت وصول سلطان جلال‌الدّین آرا و اهوا مختلف شد، و هر طایفه‌ای به یکی از برادران مایل شدند، و امرا از تهور سلطان جلال‌الدّین ترسیدند. در خفیه تعبیه ساختند تا ناگاه او را [به حیلة] هلاك کنند. یکی از ایشان سلطان را [از آن حال] آگـاه کرد. او فرصت جست و به راه نسا عـازم شادیاخ شد به حـدود اُسْتُوپشتهٔ شاٰیْقاٰن. [و از میان آن امرا بیرون رفت و] با لشکر مُغول به‌هم رسید، و ساعتی‌جنگ کردند و چند کس را بکشت و از میان آن قوم بیرون رفت و خلاصی یافت.

و ساعت انفصال سلطان از خـوارزم، خبرِ اتّصال لشکر مُغول رسید. اُوزَرْلاٰق سلطـان و آقْ‌سلطان، سامان قـرار در خـوارزم نداشتند، بر پی سلطان پویان‌شدند. دیگر روز با آن‌جماعت که با سلطان جلال‌الدّین محاربت کـرده بودند به‌هم رسیدند و آن قـوم سلطانزادگان را بناشناس بکشتند، با کسانی که با ایشان بودند بتمامت.

و سلطان چـون به‌شادیاخ شد، سه روز به‌استعداد راه مشغول بود. نیم‌شبی بر اسب توکل سوار گشته، بر عزیمت غزنین کـه پدرش نامزد [او] کرده بود روان شد. و از حرکت او تا وصول لشکر مُغول، یك ساعت بود و پیاپی سلطان برفتند. [سلطان] چون به دروازه رسید، ملك ایلدرك را آنجا بگذاشت تا اگـر لشکری

برسد، زمانی ایشان را باز زند. ایلدرك خود بر آن راه دیگر که نه ممرِّ سلطان بود روان شد.

چون مُغول آنجا رسیدند، بـر اثرِ او روان شدنـد و سلطان [جلال‌الدّین] بدان راه دیگر. در آن روز چهل فرسنگ برفت و به یك هفته به غزنین رسید. چون آوازهٔ ظهور او فاش شد، از هـر طرف یاوگیان روی به وی نهادند و خلقی بر او جمع شدند. و در این مدت که این حالات افتاد، چینْگگیزْخان هنوز در سمرقند بود / 219/ و پسران سه‌گانهٔ مهتر را نامزد خوارزم کرد. در این زمان صورت آنِ حال تقریر کنیم و باز به سرِ حکایت چینْگگیزْخان رویم. اِن‌شاءَ اللّه تَعالیٰ.

حکایت
فرستادن چینْگگیزْخان پسران خـود را جُوچی و چَغَتایْ و اُوگِتایْ به جانب خوارزم و استخلاص آن مملکت بر دستِ ایشان

به موجبی که در مقدّمه یاد کرده شد، چینْگگیزْخان چون از فتح سمرقندفارغ‌شد، جِبَه و سُوبِدای‌و تُوقُوچار را برعقب‌وطلب‌سلطان محمّد خوارزم‌شاه به راه خراسان و عراق روانه داشت، و خویشتن آن تابستان جهت استراحت و فـربه کردن اسبان در آن حـدود یایْلاقْمیشی کرد، بر عزیمت آنکه فیمابعد بنفس خـود بر عقب سلطان به‌خراسان رود.

چون ممالك ماوراءالنّهر بکلّی مستخلص شده بود و دیگـر جوانب همچنین محفوظ و مضبوط گشته، خوارزم که نام اصلش گُرگانْج است و مُغولان او را اُورُونْگکِچی گویند، در میانه بر مثال

خیمهٔ طناب بریده‌افتاده‌بود. خواست تا آن‌را نیز مستخلص گرداند. هم در آن وقت پسران بزرگتر خویش جُوچِي و چَغَتایْ و اُکِتَایْ را نامزد خوارزم گردانید، با لشکری به عدد چون ریگ بیابان، و بر مثال حوادث زمان بی‌پایان. و در پاییز همان سال با امرای دست راست عازم آن طرف شدند، و به مَنْقَلای که آن را یَزَك می‌خوانند، لشکری تمام روانه گردانیدند، چنانچه در فصل سابق گفته شد.

سلطان جلال‌الدّین بعد از وفات پدر به خوارزم [رفته] بود و به‌جهت قصد بعضی امرا بازگشته. و برادران او و اعیان امرای سلطانی که آنجا بودند، از آوازهٔ وصول شهزادگان بر پی او عازم خراسان شده، و در راه بر دست [لشکر] مُغول به‌قتل آمده. بدان سبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود. و از معتبران لشکر سلطان، ترکی از اقربای مادرش تَرْکَانْ‌خاتون، خُمار نام، و اُوغُول حاجب و اَرْبُوقا پهلوان و سپهسالار علی دُروغینِي و جمعی دیگر که آنجا بودند، و کثرت و انبوهی خلق شهر چنانکه در وصف نیاید.

و چون در آن سواد اعظم هیچ سروری معین نبود که هنگام نزولِ حادثات به تدبیرِ مصالح و مهمّات رجوع با او کنند، امیر خُمار را به حکم نسبت قرابت به سلطنت موسوم گردانیدند. روزی ناگاه سواری چند معدود از لشکر مُغول به دروازه راندند و به راندن چهارپای روان شدند. جمعی کوتاه‌نظران پنداشتند که لشکر همان معدودی چنداند. گروهی سوار و پیاده روی به ایشان نهادند، و مُغولان از ایشان چون صید از دام می‌رمیدند تا به‌کنارهٔ باغ خرم که به یك فرسنگی شهر است رسیدند. سواران کار از کمینگاه بیرون راندند و پس و پیش این گروه [شهریان] فرو

گرفتند، وقرب‌صدهزارجان را بی‌جان‌کردند، و درعقب‌هزیمتیان، خود را از دروازهٔ قابیلان در شهر انداختند، و تا موضعی که آن را تنوره گویند برفتند.

چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه بازگردیدند و به صحرا رفتند. روز دیگر باز روی به شهر نهادند. و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطانی بود با سواری پانصد بر [درِ] دروازه مترصّدِ مقاومت بود. در اثنای آن حال شهزادگان جُوچیِ و چَغَتایْ و اُوگِتَای با لشکر جرّار رسیدند، و بر سبیل تفرّج بر مدار شهر می‌گردیدند. بعد از آن فرو آمدند و لشکر دایره‌کردار پیرامن شهر نزول کردند. آنگاه ایلچیان فرستادند و اهل شهر به ایلی و انقیاد خواندند. و چون در [حوالی] خوارزم سنگ نبود، درختهای بزرگ توت می‌بریدند و از آن عوض سنگ منجنیق می‌ساختند؛ و چنانچه عادت ایشان است روز به روز اهالی شهر را به تأمیل و تهدید و وعده و وعید به‌زبان مشغول می‌داشتند و احیانا نیز تیری به یکدیگر می‌انداختند تا از جوانب بیکبار حَشَرها دررسیدند. از جوانب روی به‌کار آوردند، و یاسا دادندکه پیشتر خندق بینبارند. به‌مدت دو روز تمامت را بینباشتند و اتّفاق کردند تا آب جیحون را که در شهر بر آن جسر بسته بودند، از ایشان بازدارند.

سه‌هزار مرد از لشکر مُغول به‌جهت آن مصلحت مستعد شدند و ناگاه بر جسر زدند. اهل‌شهر ایشان‌رادرمیان‌گرفتندو تمامت‌را هلاك کردند [چنانکه یك نفس از ایشان مجال مراجعت نیافت] / و بواسطهٔ آن فتح، شهریان درکار [زار] مجدتر شدند و بر مقاومت صبورتر گشتند. 220/

و از روی اختلاف طبیعت و میلان نفس به‌لجاج میان برادران جُوچیِ و چَغَتایْ مضادتی پیدا شدو با یکدیگر نمی‌ساختند، و به‌سبب ناموافقی و لجاج ایشان کار جنگ در پای می‌افتاد و مصالح آن مهمل می‌ماند

و امور لشکر و یاسا نامرعی می‌شد؛ و بدان واسطه خوارزمیان بسیاری از لشکر مُغول بکشتند چنانکه می‌گویند که پشته‌هایی که از استخوانهای ایشان جمع کرده بودند هنوز بر حوالی شهر قدیم خوارزم مانده است.

و بر آن قصّه هفت ماه بگذشت و شهر مستخلص نمی‌شد. و در این مدّت که شهزادگان [از سمرقند] با لشکر بهم بر عزم خوارزم روانه شدند، تا به خوارزم رسیدند و آن را محاصره کردن، چینْگْگیزْخان به‌نخشب آمد و یك‌چندی آنجا مقام کرد، و بر آب تِرْمِد گذشته به بلخ آمد و شهر و ولایت را مسخّر کرد، و از آنجا به محاصرهٔ قلعهٔ طالقان رفت. هم در آن روزها که آغاز محاصرهٔ قلعه کرد، از پیش پسران که به‌خوارزم بودند، اِیلْچی رسید و خبر داد که خوارزم را نمی‌توان استد و بسیاری از لشکر هلاك شدند. و بعضی از اسباب آن، ناموافقی جُوچی و چَغَتایْ [و اُوگِتَایْ] است.

چینْگْگیزْخان چون این سخن بشنید، برنجید و فرمود که تُولُویْ که برادرِ کهتر ایشان است مقدّم باشد و ایشان را با لشکر او بداند و به‌سخن‌او جنگ‌کنند، و او با کمال‌عقل و کفایت و کیاست معروف و مشهور بود.

چون اِیلْچی برسید و حکم یَرْلیغ رسانید، تُولُویْ‌خان بر وفق فرموده راه پیش گرفت و از سرِ کفایت و زیرکی هر روز پیش برادری می‌رفت و به تلّطف و تملّق به‌ایشان می‌زیست، و به حسن تدبیر میان ایشان اصلاحی ظاهر می‌کرد و به خدمات شایسته قیام می‌نمود، تا کار لشکر را مرتّب‌گردانید و یاسا را مستحکم‌گردانید. بعد از آن لشکریان باتّفاق روی به جنگ آوردند و همان روز عَلَم بر سرِ بارو بردند و در شهر رفتند، و به‌قاروره‌های نفط آتش

در محلّات انداختند. و اهلِ شهر پناه با دروب دادند و بر سر کوچه‌ها و محلّات جنگ از سرگرفتند.

مُغولان جنگ سخت می‌کردند و محلّه محلّه و سرای سرای می‌گرفتند و می‌کندند و می‌سوخت تا تمامتِ شهر به مدّت هفت روز بر این نمط بستدند، و خلایق را بیکبارگی به‌صحرا راندند، و از اربابِ صناعت و حرفت قریبِ صد هزار مرد جدا کردند و به بلاد شرقی فرستادند، و زنان جوان و کودکان را به‌اسیری براندند و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را به قتل آورند.

تقریر می‌کنند که هریك نفر را بیست و چهار نفر رسیده‌بود، و عدد لشکریان مُغول از پنجاه‌هزار افزون بودی. بر جمله تمامت را بکشتند و لشکر به تاراج و غارت مشغول گشتند، و بقایای بیوت و محلّات را بیکبارگی ویران کردند. و چِنْگگیزْخان چون آوازهٔ شیخ المشایخ قطب‌الاوتاد نجم‌الدّین کبری رحمة‌اللّٰه علیه شنیده بود و احوال او دانسته به وی پیغام فرستاد که من خوارزم را قتل و نهب خواهم کرد، آن بزرگِ وقت باید که از میان ایشان بیرون آید و به‌ما پیوندد. شیخ رحمة‌اللّٰه علیه در جواب گفت که: هفتاد سال شد که با تلخ و شیرین روزگار در خوارزم با این‌طایفه سپرده‌ام و به سر برده، اکنون هنگام نزول بلا است، اگر بگریزم و از میان ایشان بیرون روم از طریق مروّت و فتوّت دور باشد. بعد از آن او را در میان کشتگان یافتند چنانکه جست و جوی کردند، رَحْمَةُ‌اللّٰه‌عَلَیه رَحمَةً وَاسِعَة.

چون حکایت امرا که به رفتن بر عقب سلطان نامزد شده بودند و شهزادگان که به‌جانب خوارزم رفته تمام کرده شد، دیگر بار با

حکایت چینْگگیزْخان رویم و بگوییم که بعد از استخلاص سمرقند و روانه گردانیدن ایشان به چه کار اشتغال نمود و به کدام‌صوب حرکت فرمود، مشروح بگوییم اِن‌شاءَاللّٰه تَعالیٰ.

حکایت

روانه شدن چینْگگیزْخان از حدود سمرقند با پسر کهتر خود تُولُویْ‌خان که او را یِکَه‌نویان و اُلُغ‌نُویان خوانده‌است بر عقب سلطان [محمّد] خوارزم‌شاه و فتح بلادی که / بر رهگذر بود، چون نَخْشَب و تِرْمِد و بلخ و طالقان و آن حدود و فرستادن یِکَه‌نویان به‌جانب خراسان و استخلاص آن ممالك 221/

چنانکه چند [جای] مکرّر گفته‌شد، چینْگگیزْخان در مُوغایْ‌ییل که سالِ مار باشد واقع در ذی‌الحجهٔ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه، و ماههای آن موافق شهور سنهٔ ثَمانَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه به وقت آنکه محاصرهٔ حصار سمرقند می‌داد، در اول‌فصل‌تابستان جِبَه‌نویان و سُوبِدایْ‌نویان‌و تُوقُوچارْرا بر عقب‌سلطان‌خوارزم‌شاه‌بفرستاد،ودر همان تابستان‌سمرقند را بگرفت؛ و بعداز فتح شاهزادگان به‌جانب خوارزم روانه‌گردانید اول پاییز، و خویشتن هم در پاییز با تُولُویْ خان از سمرقند کُوْچ‌فرمود و به‌مرغزار نخشب‌آمد،وازآنجا بر قصد تِرمِد روان گشت به‌راهی که مُغولان آن‌را تِیمُورْ قَهَلْقَه می‌گویند از جمله ولایات کَش و نخشب و [ترمد]. و از آنجا پیشتر تُولُویْ خان را به جهت استخلاص خراسان با لشکری بزرگ روانه

گردانید، و از ده نفر یك نفر نامزد فرموده بود کـه در خدمت او بروند؛ و بنفس خود قاصد تِرمِد گشت.

چون آنجا رسید ایلْچیان را فرستاد و ایشان را به‌اپلي و به تخریب حصار و قلـعه خـواند. ساکنـان آنجا بـه حصانت قلـعه که یك نیمه باروی آن از میـان جیحون بـرآورده بودند استظهار داشتند و به‌مردی و شجاعت خویش مغرور، به اپلي درنیامدند و جنگهای سخت کـردند. یازدهم روز [از جنگ] شهر را به قهر بگشودند و مردم را بیکبار به‌صحرا راندند و بر عادت معهود بر لشکر قسمت کرده تمامت را بکشتند.

عورتی پیر می‌گفت مرا مکشید تا شما را [مرواریدی] غلتان بدهم. آن را طلب داشتند. گفت فـرو برده‌ام. برفـور شکم او بشکافتند و آن مروارید برداشتند، و بدان سبب تمامت مردگان و کشتگان را شکم می‌شکافتند.

و از آنجا به ناحیت کنکرت و حدود سمان رفت و آن نواحی را بگرفت و به قتل و تاختن و کندن و سوختن پاك گردانید. و لشکر فرستاد تابدخشان و اعمال آن را بگرفتند بعضی به لطف و بعضی به عنف. و چون در آن نواحی از یاغیان و مخالفان هیچ اثر نماند و تمامت اطراف ممالك آن جانب بکلّی مسخّر و مستخلص گشته بود و فراغت خاطـر از آن جهت حاصل شده، عـزم عبور از جیحون فرمود. و در آن وقت فصل زمستان آن سال مذکور به آخر رسیده بود و در اول مُوغایيل که سال مار باشد، واقع در ذی‌الحجّهٔ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتّمِائَه که ماههای آن موافق سنهٔ ثَمانَ عَشَرَ وَ سِتّ مِائَه بود بر معبر تِرّمِد از آب جیحون گذر فرمود و به جانب بلخ که معظّم‌ترین بلاد خراسان‌بود توجّه نمود... و آن‌زمان مدّت... بود که جِبَه و سُوبِدَای گذشته بودند و بر عقبِ سلطان رفته.

چینگگیزخان به ظاهر بلخ نزول فرمود. مقدّمـــان آنجا پیش آمدند و اظهار ایلی و مطاوعت کردند، و انواع نُزْل و پیشکشها آوردند؛ و بعداز آن به‌اسم آنکه شماره می‌بایدکردن تمامت اهل بلخ بیکبارگی به صحرا آوردند، و بر عادت مألوف بر لشکریان قسمت کردند و جمله را بکشتند؛ و فصیل و سور شهر خراب کردند، و آتش در خانه‌ها و محلات زدند و بکلّی خراب گردانیدند.

و چینْگگیزْ از آنجا به‌قلعهٔ طـــالقان رفت و محاصره کـــرد و بستد، و از آنجا متوجّه طالقان شد، آن که به نصرة کوه موسوم بود استحکام تمام داشت، و به مردان دلاور و عـــدّت بسیار مشحون. هرچند رسولان را فـــرستاد و ایشان را به ایلی خـــواند اجابت ننمودند. و مدّت هفت ماه محصور بودند، و از غایت استحکام قلعه مستخلص نمی‌شد.

و در آن بهار کـــه چینْگگیزْخان طـــالقان را محاصره می‌داد، شهزادگان جُوچِی و چَغَتَایْ و اُوگِتَایْ در عین گرفتن خوارزم بودند و تُولُویْ از راه تِیمُورْ قَهَلْقَه بیرون رفته. لشکرها میمنه و میسره معیّن گردانیده بود و خویشتن در قلب می‌رفت از راه مَرُوچُـــوق و بَغْشور و تمـــامت آن ولایت را بگـــرفت و مرو را بستد؛ و از آنجا تا نیشابور تمامت اعمال و نواحی چون / اَبیورد و نَسا و یازَر و 222/ طوس و جاجَرْم و جوین و بیهق و خـــواف و سنگان و سرخس و زورابد که هریك از آن قصبات شهری معظم است مستخلص کرد، و شهر نشابور نیز بستد، و در آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها و ولایت را گرفته بود.

و چینْگگیزْخان از طالقان اِیلْچِی فرستاده بود که فرزند تُولُویْ خان پیش‌از آنکه هوا گرم شود بازگردد. و بر وفق فرمان مراجعت نمود و بر گذر ولایت قُهستان تاختن‌کرد؛ و از رودخانهٔ فوفخران(؟)

بگذشت و شهر هرات و ولایت آن را بگرفت، و از آنجا به بندگی چینْگگیزْخان پیوست. حالت وصول چینْگگیزْخان قلعهٔ طالقان را مسخر کرده بود بعد از جنگهای بسیار، و آن را خراب می‌کردند، تُولُوی‌خان برسید و اُولْجامیشی کرد.

بعد از مدّتی اندك چَغَتای و اُوگِتای از خوارزم برسیدند و هم اُولْجامیشی کردند. و جُوچی از خوارزم به اَغْرُوقْهای خویش رفته بود و در جنگ قلعهٔ طالقان تیری چرخی بر مُواَتُوگَان پسر [چَغَتای] که محبوب‌ترین اولاد چینْگگیزْخان بود، و چَغَتای او را ولی‌العهد خود کرده بود زدند، و به آن زخم نماند.

چینْگگیزْخان بدان سبب در استخلاص آن استعجال نمود و چون بگشاد یاسا فرمود که هر جانوری باشد از اصناف آدمی و انواع بهایم و وحوش و طیور تمامت بکشند و هیچ اسیر و اُولْجا نگیرند، و چُول گردانند و من بعد آن را عمارت نکنند و هیچ آفریده در او ساکن نگردد، و آن را ماؤُوقُرْقان نام نهادند؛ و تا این غایت هیچ آفریده ساکن نشد و برقرار بایر است، و یاسا فرمود که هیچکس آن واقعه را به چَغَتای نشنواند؛ و چون برسید و پسر را طلب داشت، عذر آوردند که به فلان موضع رفته است.

بعد از آن روزی همه پسران حاضر بودند. چینْگگیزْخان با ایشان عهد اظهار کرد، غضبی آغاز کرد و روی به چَغَتای آورد و فرمود که شما سخن و یاساقِ من نمی‌شنوید. چَغَتای بترسید و به زانو درآمد و گفت: اگر سخن تو دگرگون کنم بمیرم. بعد از آن چینْگگیزْخان فرمود که پسر تو مُواَتُوگَان در جنگ کشته شد. می‌فرمایم که... و زاری نکنی و در این باب از سخن من بیرون نروی. [او از آن حال مدهوش بماند. نه طاقت مصابرت داشت و نه یارای آنکه از فرمان بیرون رود]، بر سوز دل و جگر صبر می‌کرد و نگریست، و برقرار به خوردن و آشامیدن مشغول بود. بعد از

زمانی به بهانهٔ اراقت به صحـرا رفتو دمی پنهان بگـریست تا پاره‌ای سبك شد، و چشم از اشك پاك کرده مراجعت نمود.

بعد از آن چینْگگیزْخان با پسران و لشکرها به‌هم در پشته‌های طالقان تابستان [کـرده و آسوده گشته]. و در آن وقت سلطـان جلال‌الدّین در غزنین بود. و خان ملك که والی مرو بود با چهل هزار سوار با او پیوسته؛ و سلطان دختر او را خواسته. و سیف الدّین اُغْراق نیز از جمله امرای تُرکْمانان با چهل‌هزار مرد هم به سلطان پیوست. و امرای غـور همچنین از جـوانب بدو متصّل شدند.

و حکایت خان ملك

چنان بود که [در آن وقت که] چینْگگیزْخان جِبَه و سُوبِدای را متعاقب بر عقب سلطان محمد روانه گردانید و تُوقُوچَر بَهادُر بر پی ایشان بفرستاد. خـان ملك مذکـور به‌جهت آنکه احـوال سلطان مضطرب تمام شده بود، مصلحت اقامت در مرو نمی‌دید، با لشکر و اتباع خود به حدود غور و غرچه رفته بود و اِیلْچِي به بنـدگی چینْگگیزْخان فرستاده، و دم ایلچي زده. چینْگگیزْخان او را زمان داده و فرمود که جِبَه و سُوبِدای و دیگر لشکرها چون به ولایت و قوم او رسند تعرّض نرسانند. بدان سبب چون جِبَه و سُوبِدای به ولایت او رسیدند زحمتی نرسانیدند و بگذشتند. و توقوچَر که بر عقب ایشان می‌آمد یاساق را دگرگون کرده آن ولایت را چون دیگر ولایات و مواضع متعرّض شده، و با طایفهٔ کوه‌نشینان آنجا جنگ کرده و کشته شد.

خان ملك اِیلْچِي به بندگی چینْگگیزْخان فرستاد که من سلطان

خوارزم را نصیحت کردم و نشنید و بی‌دولتی او را بر مخالفت تو داشت، تا دید آنچه دید. و من بنده پیش از این فرستادم و اظهار ایلی کردم و گفتم که به دل راست کـــوچ دهم؛ و از سلطان تخلّف نمودم. اکنون جِبَه‌نویان آمد و بی‌آزار گذشت؛ و بر پی او سُوبِدَای نویان آمد و همچنین بی‌آسیب گذشت؛ و بر عقبِ / ایشان تُوقُوچٰار 223/ رسید، و چندانکه جماعت کوه‌نشینان [گفتند] که ایلیم، مسموع نداشت و تٰازِقْچِیان و رعایای بسیار دوانید و با مرد[م] جنگ‌کرد تا کشته شد. دولت چینْگْگیزْخان را مردم نیك کجا رفته‌اندکه چنین نادانان رابـه‌کارهای بزرگ فرستاده؟! و بر دست اِیلْچِی جامه‌ای چند به رسم پیشکش فرستاد؛ و چون از حالت تُوقُوچٰار متوهم بود و در اثنای آن حـــال شنیده که سلطان جلال‌الدّین بعد از وفات پدر به‌جانب غزنین که پیش از این نامزد او بود آمده، و از هر طرف لشکری بر او جمع شده، پنهان پیش سلطان جلال‌الدّین فرستاد که نزد تو خواهم آمد.

و چینْگْگیزْخـــان هم در آن وقت احتیاط و محافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل شیگی قُوتُوقُو را با چند امیر دیگـــر تُکَاجَكْ و مُولْقُور و اُوکَارقَلْجٰا و مُوقُورقَلجٰا و سی‌هزار مرد بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را به‌قدر امکان مسخر می‌کنند، و نیز قَرٰاوُّل باشند تا خویشتن و پسرش تُولُوئ‌خان بـــه‌فتح ممالك خراسان ازسر فراغت مشغول تـــوانند بود. و خان ملك کـــه به ولایتی که شیگی قُوتُوقُو و آن لشکر بودند نزدیك بود و او را ایل می‌دانستند، در خفیه پیش سلطان جـــلال‌الدّین فرستاده بـــود که سلطان به مقام پَـــرْوان باشد تا من بـــه خدمتش پیوندم. و پیش جماعت بسیار از قَنْقْلِیان که در آن حدود بودند همچنین پیغام‌کرد، و ایشان را به موعد مذکور خوانده و خویشتن ناگاه بر آن عـــزم

روان شده. از قَراوُل شیگی‌قوتوقو خبر رسیده کـه خان ملك با اتباع و اشیاع متوجه به‌سلطان جلال‌الدّین روانه شد. شیگی‌قوتوقو در حال با لشکر به‌هم بر عقب او رفته شبهنگامی به وی رسیده و فرصت بوده که بر وی زند. احتیاط را فرو آمده [تا] بامداد روز روشن شود. خان ملك همه‌شب رانده و علی‌الصباح به‌موضع پَرْوان که موعد بود به سلطان رسیده، و قَنْقْلیان و دیگر لشکرها به‌موجب میعاد تمامت آنجا رسیده‌اند، و لشکری انبوه جمع شده، و پیش از آن به چند روز تُکَاجَكْ و مُلْقُور که بـا قُوتُوقُونویان به‌هم بودند به‌اتّفاق چند امیر دیگر قلعهٔ والیان را محاصره می‌دادند، و نزدیك بوده که بگشایند.

سلطان جلال‌الدّین بنه و اثقال را در پَرْوان گذاشته با لشکری تاختن بر سر ایشان بـرده، و مردی هزار از قَـراوُل لشکر مُغول کشته. لشکر مُغول چون اندك بودند از آب گذشته بر آن طرف آب نزول کرده‌اند، و از طرفین دست به تیر بر یکدیگر گشاده. شبانه لشکر مُغول کُوْچ کرده‌اند و پیش قُوتُوقُونویان رفته، و دیگر بار با وی بر عقب خان ملك آمده. چون خان ملك به سلطان رسید گفت لشکر مُغول پیاپی می‌رسد، سلطان برنشست و مقدار [فرسنگی] به پیش ایشان بازآمد، و چون بـه‌هم رسیدند صفها بـرکشیدند، و سلطان میمنه به‌خان ملك سپرد، و میسره به‌سیف‌الدّین‌ملك بسپرد، اُغراق و خود در قلب بیستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند، و چِیلْبُور اسبان بر میان بستند و جنگی مردانه کردند.

و روز دیگر مُغولان یاسا دادند تا هر سواری تمثالی مانند آدمی از نمد و غیره بر جنیبت خود نصب کند و از پس پشت بدارند. در شب آن را ترتیب کردند و دیگر روز صف کشیدند. لشکر سلطان چـون آن سیاهی دیـد پنداشتند کـه مُغول را مددی رسیده، قصد

هزیمت کردند. و سلطان بانگ بر ایشان زد که لشکر ما بسیار است، صف برکشیم و از دست راست و چپ ایشان را در حلقه گیریم. لشکر ثبات نمودند و سلطان با لشکر کوس و دمامه فرو کوفتند و بیکبار حمله آوردند، و لشکر سلطان زیاده بود و حلقه می‌کردند تا مُغول را در میان گیرند. و قُوتُوقُونویان گفته بود که چون جنگ کنیم به گاه برگشتن تُوقِ مرا احتیاط کنید. آن زمان چون نزدیك بود که ایشان را در حلقه گیرند طاقت نداشتند و منهزم شدند. و سبب آنکه در صحراهای آن حدود سوراخها و دره و دول بسیار بود لشکر مُغول از اسب می‌افتادند؛ و لشکر سلطان چون اسبان تُبْچاقِ نیکو داشتند، بر سر ایشان می‌رسیدند و می‌کشتند. و بسیاری از لشکر مُغول در این جنگ تلف شد.

چون خبر به چینْگگیزْخان رسید، هرچند بغایت برنجید لیکن اظهار نکرد و فرمود که قُوتُوقُو را معتاد بود که همواره مظفر و غالب باشد، و هرگز / سختی روزگار نچشیده. در این وقت سختی 224/ دید متنبّه گردد و او را تجربه‌ای حاصل شود و بر احوال وقوفی یابد. فی‌الحال به‌ترتیب لشکر مشغول شد و متعاقب شیگی قُوتُوقُو و امرا که با وی بودند با لشکری که مانده بود و پراگنده گشته دررسیدند. و سلطان جلال‌الدّین از آن جنگ بازگشته به خانه‌های خود فروآمد، و لشکر غنیمت بسیار از مُغول آورده بودند. در اثنای قسمت میان خان ملك و سیف‌الدّین اُغْراق بواسطهٔ اسب‌تازی منازعت افتاد. خان ملك تازیانه‌ای بر سر اُغْراق زد. سلطان بازخواست نفرمود که بر قَنْقْلِیان اعتمادی نداشت. سیف‌الدّین برنجید و آن روز توقف کرده، شبانه بنشست و به خشم رفت به جانب کوههای کرمان و سیقران. قوّت سلطان بواسطهٔ آن بشکست و نیز شنید که [چینْگگیزْ] با لشکر بسیار می‌رسد. از دهشت راه

صلاح و صواب بر او بسته شد. و چون چاره‌ندانست روی [به] غزنین آورد بر عزم آنکه [از] آب‌سند بگذرد. و چون قُوتُوقُو نویان به بندگی چینْگگیزْخان رسید، جهد و تقصیر هرکس عرضه‌داشت. و از امرای [او] اُوکَرْقَلْجَقا و مُوقُورْقَلْجَقا که از قوم بَآرین بودند به جهت تقصیری که به واسطهٔ مسخرگی و ظرافت که در طبیعت ایشان بوده کرده بودند، شکایت کرده و گفته کسانی که در باب ظرافت و هزل و مسخرگی ماهراند پندارند که‌ایشان‌را هنر است، و از آن چنان کسان به روز مردی هیچ کار نمی‌آید و به غیر از زنان چیزی دیگرنیستند، و به مُغولی قَلْجَاآ مردم هزال را گویند.

حکایت رفتن چینْگگیزْخان بر عقب سلطان جلال‌الدّین و شکسته شدن سلطان به کنار آب سند و گذشتن او از آب سند

چون شیگی قُوتُوقُو به‌بندگی چینْگگیزْخان رسید و احوال عرضه داشت، [چینْگگیزْخان] از فتح قلعهٔ طالقان فارغ شده بود و [چَغَتایْ و اُوگِتَای] از خوارزم مظفّر باز آمده بودند، و تُولُویْ خان از خراسان منصور بازگردیده، و باتّفاق لشکرها بهم در پشته‌های طالقان تابستان کرده و آسوده گشته و چهارپایان فربه شده. در حال که آن [خبر] شنید فرمود تا تمامت برنشستند و با چنان لشکری بیکران از حدود طالقان، در سال اسب، به قصد سلطان جلال‌الدّین روان شدو دو کُوْچَه چنان بتعجیل می‌راند که مجال آش پختن نبود.

و چون بدان‌موضع‌رسید که شیگی‌قُوتُوقُو و سلطان‌جنگ کرده بودند، از شیگی‌قُوتُوقُو پرسید که شما چگونه استاده بودید و

سلطان چگونه؟ ایشان بازنمودند. رای سلطان و آن ایشان مستخف داشت و گفت: جای مصاف ندانسته‌اید؟! و هردو امیر را گناهکار کرده. چون به غزنین رسید شنید که تا سلطان پانزده روز است بر عزیمت عبور از آب سند از اینجا رفته. چینْگگیزْخان بابا یَلَواچ را به شحنگی ایشان معین فرمود [و] به تعجیل هرچه تمامتر بر عقب سلطان برفت. سلطان بر کنار آب کشتیها را آماده کرده تا بگذرد. اُورْخان [که] دریَزَك [و] در قفا بود با قَرااُوُل مُغول مقاومت کرد و بشکست.

چینْگگیزْخان چون واقف شد که سلطان بامداد خواهد گذشت پیشدستی نمود و در شب رانده، پس و پیش او سحرگاهی فرو گرفته بود؛ و لشکر از جوانب بر او محیط شدند و چند حلقه بر پس همدیگر بیستادند بر مثال کمانی. و آب سند مانند زه بود. چون آفتاب طلوع کرد، سلطان خود را در میان آب و آتش دید. چینْگگیزْخان فرموده بود که سلطان را به تیر مزنید، تمامت سعی نمایید تا او را مگر دستگیر کنید. و اُوکَرْقَلْجاآ و مُولْقُورْقَلْجاآ را فرستاده بود تا از کناره بدوانند. ایشان هر دو سعی کرده‌اند و کنارهٔ لشکر سلطان را درنوردیده. بعد از آن لشکر مُغول حمله کردند و بر میمنه که خان ملك داشت [زدند] و بیشتر ایشان را به قتل آوردند. خان ملك بر جانب پرشاوُور منهزم شد.

لشکر مُغول سر راهها گرفته بودند و او را در میانه / به قتل /225 آوردند؛ و دست‌چپ‌را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفت[صد] مرد پای‌بفشرد و از بامداد تا نیمروز با چنین‌لشکری‌معظم مقاومت کرد. چون دل از جان برگرفت و از چپ و راست می‌دوانید و بر قلب حمله می‌کرد؛ و چون یاسا نبود که او را به تیر زنند، حلقه بر وی تنگ می‌کردند. و او به هر توانایی که داشت جنگهای مردانه

می‌کرد. چون دانست که با کوه مقاومت کردن و با دریا مصادمت نمودن از کفایت دور باشد، بـر اسبی آسوده نشست و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشان را بازپس نشاند، و هم در تك بازگشت و عنان برتافت و سپر را از پس پشت انداخت، و چتر و عَلَم خویش را برگرفت و اسب را تازیانه زد و چون برق از آب بگذشت و بر آن‌طرف آمد و شمشیر را در آب پاك کرد.

چینْگگیزْخان از غـایت تعجب دست بر دهـان نهاد و او را با پسران می‌نمود و می‌گفت که از [آن] پدر باید که چنین آید پسر.

شعر

به گیتی کسی مـرد از این سان ندید
نـه از نـامـداران پیشین شنیـد

و چون از چنین جنگ‌گاه و غرقاب خود را به‌ساحل [نجات] توانست برد، از او کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار بیاید. لشکر مُغول چون دیدند که [او بر آب زد]، خواستند که بر عقب او خود را فرا آب دهند. چینْگگیزْخان مانع شد.

/226 در تاریخی معتمدعلیه آورده‌اند که سلطان چون / دانست که مقاومت ممکن نیست، پیشتر زن و فرزند و اهل حـرم را در آب غرق گردانید تا به ذل اسیری نیفتند، و خـزاین را نیز در آب انداخت، و بعد از آن بـر آب زد و بگذشت. و لشکریـان سلطان تمامت به قتل آمدند و به‌قولی دیگر فرزندان نرینهٔ او را تا اطفال شیرخواره جمله را بکشتند؛ و نازنینان حرم‌را به‌تاراج ببردند. و چون خزانهٔ سلطان اکثر زر نقـد و جواهر بود و مرصعات بـود فرمود تا تمامت در آب سند ریختند؛ و بعـد از آن چینْگگیزْخـان فرمود تا غواصّان فرو رفتند و آنچه ممکن بود یافتند برآوردند، و چون اُولْجاها را جمع کردند بر عادتِ معهود فرو آمدند.

حکایت فرستادن چینْگگیزْخان بَلانویان را بر عقب سلطان جلال‌الدّین به جانب هندوستان

بعد از آن چینْگگیزْخان بَلانویان از قوم جَلایِر و دُورْبایْ‌نویان از قوم [دُورْبان] هردو را با لشکر تمام بر عقب سلطان جلال‌الدّین به دیار هند فرستاد تا او را طلب دارند. ایشان تا میانهٔ هندوستان برفتند و از او هیچ اثر نیافتند و بازگشتند، و قلعهٔ بیه را که از ولایت هندوستان [است] و قمرالدّین کرمانی دانسته‌بوده، یکی‌از امرای سلطان بر آن مستولی شده بود [بستدند] و کُشش بسیار کرده متوجه مُولْتان شدند؛ و چون در مولتان سنگ نبود، عمدها بساختند و از سنگ منجنیق پر کرده بر روی آب انداختند و به مولتان بردند. چون آنجا رسیدند مجانیق بر کار کردند و نزدیك بود که بستانند. حرارت هوا مانع مقام آمد. ولایت مولتان و لُوهاوُور و پرشاوُر و ملکفور را کُشش و غارت کرده باز آمدند، و از آب سند گذشته به بندگی چینْگگیزْخان پیوستند.

حکایت مراجعت چینْگگیزْخان از کنار آبِ سند و مقام کردن در موضع منروان(؟) و قتل و تاراج غزنین و آن نواحی

چینْگگیزْخان‌چون سلطان جلال‌الدّین از آب بگذشت و بَلانویان و دُورْبای‌نویان را بر عقب او روانه کرد، خویشتن در بهار قُونینْ ییل که در محرم سنهٔ عِشْرِینَوَ سِتَّمِائَه واقع شده بود به جانب‌بالای آبِ سند مراجعت نمود، و اُوکِتَای را به طرف زیر فرستاد تا آن ولایت را مسخر گردانند، و غزنین قتل و غارت کرد. صناع و محترفه را به بلاد شرقی فرستاد و دیگران را بیکبارگی به‌قتل آوردند و شهر را خراب گردانیدند. و به بندگی چینْگگیزْخان

ایلچی فرستاد کــه اگر فرمان شود، بــروم سیستان را محاصره کنم.

چینْگگیزْخان فرمود که هوا گرم شد تو بازگرد تا دیگر لشکرها را به‌جهت محاصرهٔ آن بفرستیم. اُوگِتَای به راه گرمسیر بازگشت. چینْگگیزْخان آن تابستان در صحرایی که مُغولان آن را منروان(؟) می‌گویند مقام فرمود منتظر بَلانویان، و ولایتی که در آن حدود بود تمامت بستد و غارت کرد. چــون بَلانویان و دُوزْبــائ‌ْنویان برسیدند از آنجا کُوْچ کرده، چون به قلعهٔ کوناون قُورْغان رسید، اُوگِتَای آنجا به خدمت پیوست، و آن زمستان در حدود بویه‌کبور مقام کردند، و حاکم آنجا، سالار احمد، کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود به‌جای آورد. و به‌سبب عفونت هوا بیشتر لشکر رنجور شدند و چینْگگیزْخان یاسا داد که در هر خانه‌ای به هریك سر چهارصد من برنج پاك کنند. امتثال فرمان نمودند.

بعد از آن چینْگگیزْخان چون کار سلطان محمّد را یکسو کرده بود، کار پسرش سلطان جلال‌الدّین هم چنان، یکی مرده و دیگری آواره شده، و جِبَه و سُوبِــدَای را به‌فتح ولایت سلطان از اران و آذربیجان و عــراق و شیروان فرستاده، از آن معنی خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص / گردانیده بود شحنگان را 227/ بنشاند.

و چون لشکریان صحت یافتند [اندیشهٔ] مراجعت‌مصمّم فرمود که از راه هندوستان به بلاد تَنْگْقُوتْ برون رود و چند منزل برفت. خبر رسید که تَنْگْقُوتْ باز یاغی شده‌اند. بــدان سبب و نیز آنکه کوههای سخت و بیشه‌های دشوار در راه بود و هواهای ناسازگار و عفن و آبهــای علت‌آمیز، مراجعت نمــوده و با فَرْشاوُرْ آمــده

و با تمامت پسران و نویا[نا]ن به همان راه که آمده بود مراجعت نمود.

حکایت توجّه چینْگّگیزْخان بعد از فتح ولایت تَاژیك بهجانب مخیّم قدیم و احوالی که در آن راه واقع شده

چینْگّگیزْخان بعد از فتح بلاد تَاژیك، در بیچین ییل که سال بوزینه باشد، واقع در محرّم سنهٔ اِحدیٰ و عِشرِینَ وَ سِتّمِائَه، از فَرْشاوُر عزم مراجعت به مقام اصلی و یُورْتِ قدیم به امضا رسانید و موجب تعجیل در آن باب، وصول خبر عصیان اهل تَنْگْقُوت بود که بواسطهٔ امتــدادِ مدّتِ غیبت متردّدْ رای شده بــودند، و بــر راه کوهـهای بامیان روانه شد، و اَغْرُوقی را کهدر حدود بَغْلان گذاشته بود کُوْچ فرمود و از جیحون گذشته، آن زمستان در نواحی سمرقند مقام کرد.

چون از آنجا روانه شد، تَرْکَانْ خاتون، مادر سلطان محمّد، و حرمهای او را فرمود کهدر پیش کُوْچ میروند و بهآواز بلند نوحه بر ملك میکنند تا لشکریان بر ایشان میگذرند. و از آنجا چون به آب فَناکَت رسید، تمامت پسران الّا جُوچی به خدمت پدر جمع شدند و از آنجا قُوریلْتایْ ساختند. و بعد از آن از آن موضع کُوْچ کرده، منزل به منزل به آهستگی و آسایش میرفتند تا به یُورْت و مقام اصلی خویش [که سالها در آن موضع به خوشدلی و رفاهیت بهسر میبردند] رسیدند.

چون حکایت چینْگّگیزْخان تــا اینجا گفته شد، این زمان بقیّهٔ احوال جِبَه و سُوبِدَای آغاز کنیم و بگوییم.

بعد از آن که سلطان محمّد در جزیرهٔ آبسکون نماند، و سلطان

جلال‌الدّین به خوارزم رفت و سبب ناموافقی امرا و برادران بازگردید، و در راه با لشکر مُغول که جوق جوق بر عقب می‌آمدند به‌هم رسیده و جنگ کرده و به نشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شده، و برادران او اُوزَرْلاق سلطان و آقْ سلطان با امرا به‌هم از خوف خبر وصول لشکر مُغول به حدود خوارزم، متعاقب سلطان می‌آمدند، بر دست همان لشکر که به سلطان رسیده بودند، کشته گشته. ایشان [هر] دو امیر چه کار کردند و کدام ولایت ستدند، تا آن زمان که از راه دربند قِپْچاق به یُورْتِ اصلی به بندگی پادشاه رسیدند.

حکایت آمدن جِبَه و سُوبِدَای به‌ولایت عراق و آذربیجان و اران و قتل و غارت کردن در این بلاد، و از راه دربند قِپْچاق با مُغولستان شدن

چون سلطان‌جلال‌الدّین از نشابور بگریخت و متوجه غزنین‌شد، جِبَه و سُوبِدَای اِیلْچِی به‌بندگی چینْگگیزْخان فرستادند که سلطان محمّد نماند و پسرش جلال‌الدّین گریخت و بدان صوب آمد. این زمان ما دل از احوال ایشان فارغ گردانیده به موجبی که به حکم [یَرْلیغ نافذ است به قدر امکان یك دو سال به فتح بلادی که در پیش است قیام نموده، از راه دربند قِپْچاق به میعادی که به حکم] چینْگگیزْخان معین شده، اِن‌شاءَاللّه به‌جانب‌مُغولستان توانیم آمدن، آن را قوت خدای بزرگ و دولت چینْگگیزْخان داند، و بعد از آن نیز به‌هروقت جهت سوانح [حصول] مصالح، اِیلْچیان فرستادندی، و سبب آنکه ولایت هنوز قرار نگرفته بود هیچ اِیلْچِی کم از سیصد چهارصد سوار نرفتی.

بر جمله چون آغاز فتح بلادِ عراق کردند، اول خوار و سمنان بستدند و از آنجا به‌شهر ری آمدند و کُشش و غارت‌کردند و عازم قم شدند ومردم آنجارا بکلی بکشتند و کودکان را اسیر بردند، و از آنجا به همدان رفتند. سید مجدالدّین علاءالدّوله ایل شد و از مراکب و ملبوسات پیشکشها فرستاد و شحنه قبول‌کرد. و از آنجا / 228/ چون شنیدند که در سجاس گروهی انبوه از لشکریان سلطان گرد شده‌اند، مقدّم ایشان بِکْتِگِین سلاحی و کُوْچ بُوقاخان متوجه ایشان شدند و همه را نیست گردانیدند و از آنجا به زنجان آمدند و به اضعاف دیگر شهرها قتل کردند؛ و در آن دیار دیّار نگذاشتند؛ و باز به قزوین رفتند و با قزاونه جنگی سخت کردند و شهر به‌قهر بستدند؛ و قزوینیان بر قاعده در اندرون شهر بـه کارد جنگ می‌کردند تا از جانبین قرب پنجاه‌هزار آدمی کشته‌شدند، و نواحی و اطراف بلاد عراق را بیشتر قتل و غارت کردند.

چون زمستان درآمد، به حدود ری در جنگ بزرگ بودند. و در آن وقت چینْگْگیزْخان به حدود نخشب و تِرمِذ بود؛ و آن سال سرمایی بافراط طاری شد. ایشان روی به آذربایگان نهادند و در هر موضع که بر گذار افتاد، همان شیوهٔ معهود از قتل و تاراج به‌جای می‌آوردند. چون به تبریز رسیدند حاکم آنجا اَتابِك اُوزْبِك بود، پسر جهان پهلـوان. پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح کـرد و مال و چهارپـای بسیار فـرستاد. به مصالحت مـراجعت نمودند و عازم اران شدند تا زمستان آن‌جا باشندو گذر بر طرف گرجستان بود.

ده هزار مرد گرجی برابـر آمدند و جنگ کـردند. گرجیان منهزم شدند و بیشتر کشته شدند و سبب آنکه‌در حدود گرجستان راههای تنگ و بیشه‌های سخت دیدند، بازگردیدند به‌عزمِ مراغه.

چون باز به [در] تبریز آمدند، والی آنجا، شمس‌الدّین طُغْرایی، مال بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند، و سبب آنکه در آن وقت حاکم آنجا زنی بود که در رویین‌دز نشستی، در شهر کسی نبود که مقاومت‌نماید و تدبیری کند، دست به جنگ بردند.

و مُغولان اسیران مسلمان را در پیش کرده بودند تا قصد بارو کنند. و هرکدام که بازمی‌گشت او را می‌کشتند. چندروزی براین نمط جنگ کردند و عاقبة‌الامر به استیلا بگرفتند و وضیع و شریف را بکشتند؛ و هر آنچه حمل آن آسان بود، ببردند و باقیها را بسوختندو بشکستند؛ وعازم‌دیاربکر و اِرْبیل‌شدند. وچون‌آوازهٔ کثرت لشکر مظفرالدّین کُوکْبُرِی شنیدند بازگشتند، و به‌جهت آنکه جمال‌الدّین اَیْبَه، از بندگان خوارزمشاه، با جمعی دیگر فتنه از سر گرفته بودند و شحنهٔ همدان را کشته؛ و علاءالدّوله را به سبب ایل شدن گرفته و در قلعهٔ کریت از اعمال لور محبوس کرده؛ ایشان باز به جانب همدان رفتند. و هرچند جمال‌الدّین اَیْبَه به ایلی پیش آمد، فایده‌ای نداد. او را با نُوکَران شهید کردند و شهر را به محاصره بگرفتند و قتلی عام کردند، و در رجب سنهٔ ثَمانَ وَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه بود.

و بعد از تخریب همدان عازم نخجوان شدند و آن را بگرفتند و قتل و غارت کردند؛ و در آخر اَتابِك خاموش به ایلی درآمد، و او را آلْتَمْغا و پاییزهٔ چوبین دادند و از آنجا عزم اران کردند. بیشتر سَراوْ بگرفتند و قتل و غارت کردند و اردبیل هم چنین. و از آنجا به‌شهر بَیْلَقان رفتند و به قهر و استیلا بستدند و خرد و بزرگ را بکشتند. بعد از آن قصد گنجه کردند که معظمترین شهرهای اران بود. و آن را نیز بستدند و خراب تمام کردند؛ و

از آنجا روی به گرجستان آوردند. و ایشان لشکر ترتیب کردند، مستعد جنگ بودند. چون به یکدیگر رسیدند، جبه با پنج هزار مرد در گوشه‌ای پنهان شده بود، و سُوبِدَای با لشکر پیش رفته، هم در اول مصاف، مُغولان پشت برکردند و گرجیان بر عقب می‌آمدند.

جِبَه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و به یك لحظه سی‌هزار گرجی را بکشتند، و از آنجا روی به دربند و شروان نهادند؛ و بر گذر، شهر شماخی را به محاصره بگرفتند و قتل‌عام کردند و اسیر بسیار بردند، و چون گذشتن از دربند متعذر بود، پیش شروان‌شاه فرستادند که چند کس را بفرست تا صلح کنیم، و او از اکابر قوم خود ده کس بفرستاد. ایشان یکی را بکشتند و دیگران را گفتند که اگر راه ما از این دربند بنمایید، شما را به جان امان دهیم والّا شما را نیز بکشیم. ایشان از بیم جان دلیلی کردند، تا بگذشتند. چون به ولایت اَلّان رسیدند، مردم آنجا انبوه بودند باتفاق قِبْچاقان با لشکر مُغول مصاف دادند و هیچ‌یك غالب نیامدند. آنگاه مُغولان به قِبْچاقان / پیغام دادند که ما و شما یك /229 طایفه و از یك جنسیم و اَلّانیان از ما بیگانه؛ ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرّض نرسانیم و از زر و جامه آنچه دلخواه شما باشد بدهیم، ایشان را با ما گذارید؛ و مال وافر بفرستادند.

قِبْچاقان برگشتند و مُغولان بر اَلّانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور بود، از قتل و غارت به تقدیم رسانیدند، و قِبْچاقان به اعتماد صلح، ایمن در ولایت خویش متفرق شدند. مُغولان ناگاه بر سر ایشان رفتند و هرکه یافتند بکشتند و به اضعاف آنچه داده بودند بازگرفتند. و بعضی قِبْچاقان که بماندند به بلادِ روس گریختند، و مُغولان‌که در آن ولایت‌همه مرغزار بود، قشلاق‌کردند،

و از آنجا به شهر سوداق رفتند، به ساحل دریایی که متصل است به خلیج قُسطنْطینه، و آن شهر را بگـرفتند و اهل آن‌جا متفرق شدند. و بعد از آن قصد بلادِ روس و قِپْچاق که آنجا بودند کردند. ایشان مستعد گشته بودند و لشکر بسیار جمع کرده، مُغولان چون غلبهٔ ایشان دیدند، بازپس نشستند.

قِپْچاق و اوروس پنداشتند کـه از خوف بازپس می‌نشینند. دوانزده روزه راه بر عقب ایشان برفتند. ناگاه لشکر مُغول روی باز پس کردند و بر ایشان زدند، و تا مجتمع شدن خلقی از ایشان بکشتند، و یك هفته جنگ کردند و عاقبت قِپْچاق و اوروس منهزم شدند، و مُغول بـر عقب ایشان می‌رفتند و شهرهـا را خـراب می‌کردند، تا اکثر بلاد ایشان را از آدمی خالی گردانیدند، و از آنجا برفتند و به‌بندگی چینْگْگیزْخان پیوستند، در راه که از ولایت تَاژیك بازگشته بود.

حکایت بازرسیدن چینْگْگیزْخان از ولایت تَاژیك به یُورْت و مقام اصلی و فرود آمدن به اُرْدوهای خویش

چینْگْگیزْخان از فتح ولایات تَاژیك مراجعت نموده در بیچین ییل که سال بوزنه باشد، موافق سنهٔ اِحدیٰ وَ عِشْرینَ وَ سِتَّمِائَه، در راه تابستان و زمستان کرد، و چون به حدود اُورْدوهای خویش رسید، قُوبیلاٰیْقان که پانزده ساله بود و هُولَاگُوقان که نه ساله بود به استقبال آمدند، و اتفاقاً در آن حال قُوبیلاٰی‌قان خرگوشی زده بود و هُولَاگُوقان آهـویی در موضع ایمان‌هوی به سرحـد ولایت ناٰیْماٰنْ قریب ماتمیل‌قوجین از آن جانب آب هیله، نزدیك ولایت اُویْغُورْ.

و عادت مُغول چنان است که اول نوبت که کودکان شکار کنند، انگشت بزرگ ایشان را جامیشی کنند یعنی بــه گوشت و چربش بمالند. چینْگگیزْخان بنفس خــود جامیشی کرد و قُوبیلاٰیْقــان انگشت بزرگ چینْگگیزْخان را نرم نرم بگرفت و هُولاگُوخان سخت بگرفت. چینْگگیزْخان گفت آن غاٰتاٰر انگشت مرا تمام کرد. و چون از آنجا روانه شدند به موضع بوقاسیوجیقو فرو آمدند و فرمود تا اُورْدوی بزرگ زرین بزدند و جمعیت ساخته طُویِ بزرگ کردند. و چون زمین آن موضع سست بود، خاك برمی‌خاست. فرمود تا هر کس به حــدود اُورْدوهای خــود سنگ دراندازند. جمله سنگ درانداختند، مگر اُوتْچِی‌نویان برادر او که به عوض سنگ چوب اندر انداخت، و بدان سبب او را در گناه آورد.

و هم در آن چند روز به شکار برنشسته بودند و اُوتْچِی‌نویان به جِرْگَه راست نــرفته و پاره‌ای بازپس مانــده. بدان سبب دو جریمت او را هفت روز در اردو بگذاشتند. چون او عرضه داشته که من‌بعد اگــر گناه کند، او را سَهَرامیشی نکنند یعنــی محابا. او را معاف داشت و راه داد؛ و در بهار داقیقُو ییل که سال مرغ باشد، واقع در صفر سنهٔ اِثْنیٰ وَ عِشْرینَ وَ سِتَّمِائَه، در اوردوهای خود فروآمد. و آن تابستان در خانه بود و یاٰساٰقهای باریك فرمود. و چون شنیده بود که تَنْگقُوت باز یاغی شده‌اند، لشکر باز مرتب فرموده عزم آنجا فرمود.

حکایت رفتن چینْگگیزْخان به ولایت تَنْگقُوتْ نوبت آخر و مصاف دادن با پادشاه آن جایگاه /

230/

پاییزگاه داقیقُو ییل کــه سال مرغ باشد، موافق سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ

عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه چِینْگْگیزْخان به‌قصد ولایت قاشین که آن را تَنْگْقُوتْ می‌گویند، برنشست و چَغَتایْ را فرمود که بر جناح لشکر، پس پشت اُورْدُوها باشد؛ و جُوچِی وفات یافته بود و اُوکِتایْ در خدمت پدر بوده، و تُولُویْ‌خان بواسطهٔ آنکه سُرْقُقْتَنی‌بِیکِی را آبله برآمده‌بود، روزی‌چند بازپس‌مانده و بعدازآن به‌بندگی چینْگْگیزْ خان پیوسته.

و در آن روزها پسران اُوکِتای، کُیُوکْ و کُوتان را بازمی‌گردانیده، پرسیده‌اند که به جهت تشریف و سُیُورْغامیشی [چیزی] می‌دهد یا نه؟ فرموده که مرا چیزی نیست. هرچه هست به تُولُویْ تعلّق دارد که خداوند خانه و یُورْتِ بزرگ است، او داند. تُولُویْ‌خان جامه و هرگونه چیزها بدو داد و جدِّ قوبوجاق شحنهٔ هرات را چینْگْگیزْخان به کُیُوکْ‌خان داده‌و گفته ترارنجی هست، او آش از برای [تو] ترتیب می‌کند. چون به ولایت تَنْگْقُوت رسیده بیشتر شهرها را گرفته. چون قایجو و سیجو و قاچودارمی و شهر دُرْمِگای را محاصره کرده و آتش در آن زده و دروقت حرق، پادشاه آن ولایت شیدُرْغُو نام که او را به زبان تَنْگْقُوتْ لِیُوَان گفته‌اند؛ و آن شهر بزرگ که مقام او بود نام آن شهر به زبان تَنْگْقُوتْ ایرِقِیْ بوده، و به‌زبان مُغُولان ایرِقِیا، با پنجاه تومان [مرد به‌مصاف لشکر مُغول بیرون آمده.

چینْگْگیزْخان به جنگ برابر او رفته؛ و در آن حوالی ناوُرْهای بسیار از قَرامُورَان بیرون آمده و تمامت یخ گرفته بود. چینْگْگیزْ خان بر سر آن یخ ایستاد و فرمود که از روی یخ بگذرند، چنانکه بسیار کس در آن گذشتن به قتل آمدند. و می‌گویند که سه کس مرده به سر ایستاده‌اند. و پیش مُغولان چنان مقرّر است که به هر ده تومان] کشته یك کشته به سر بایستد، بعد از آن شیدُورْغُو

هزیمت کرده و باز در شهر رفته. چینگگیزخان فرمود که او چون بدین صفت شکسته شد، من‌بعد او را قوّتی نباشد. و بدو التفات ناکرده و از آن شهر گذشته، و دیگر شهرها و ولایتها گرفته و به جانب خِتایْ رفته.

و در اول بهار نُوقایْ ییل که سال سگ باشد، موافق سنهٔ ثَلٰثَ وَ عِشْرینَ وَ سِتَّمِائَه، به موضع آرْبُوقا رسیده، و در آنجا ناگاه با حال خود افتاده، چه خوابی بود که بر نزدیکی اجل دلالت می‌کرده. و از شهزادگان یِیسُونْگکَه پسر جُوچیِ‌قَسار حاضر بوده. از او پرسیده که پسران من اُوگِتَای و تُولُویْ دورند یا نزدیك. و ایشان در جِرْگَهٔ لشکر خود بوده‌اند. [مر او حاضران را] گفته است که به‌قدر دو سه فرسنگ دوراند. درحال مرد به‌طلب ایشان فرستاده و حاضر گردانیده.

و دیگرروز بامدادچون‌آش‌خورده‌اند، با امرا و حاضران‌مجلس گفته‌که مرا با پسران‌خود دردی و مشورتی و رازی‌نهانی‌هست. می خواهم که ساعتی در خلوت، آن اسرار با یکدیگر بگوییم و در آن باب کِینگَاچ کنیم. شما لحظه‌ای دور شوید تا ما خلوت بسازیم.

حکایت خلوت ساختن چینگگیزخان با فرزندان که حاضر بودند و وصیّت کردن او

چون‌امرا و مردم دور شدند، چینگگیزخان باپسران به هم به‌خلوت بنشست و بعد از موعظت و نصیحت فراوان گفت: ای فرزندان خلف! بدانید که وقت سفرآخرت[و] درگذشتن من‌نزدیك رسیده است، و من به قوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانهٔ آن به هر طرفی یکساله راه باشد جهت شما فرزندان

مستخلص و پرداخته گردانیده‌ام. اکنون وصیّت آن است که شما به‌دفع دشمنان و رفع دوستان، یك‌رای و یك‌روی باشید تا روزگار در ناز و نعمت گذرانید و از ملك تمتّع یابید.

اُوگِتای‌قاآن را ولی‌العهد گردانید و بعد از تمامی وصیّت، نصیحت فرمود که شما با سر مملکت و اُولُوس روید که ملك معطّل و مهمل است و من نمی‌خواهم که وفات من در خانه باشد و به‌جهت نام و ناموس می‌روم. شما باید که بعد از من یاساق مرا دگرگون نکنید، و چَغَتای اینجا / حاضر نیست. مبادا که چون من درگذرم سخن مرا دگرگون کرده، در ملك تِماچامیشی کند. شما را می‌باید رفت. در آن خلوت این سخنها تمام کرد و بعد از آن ایشان هردو را وداع کرده بازگردانید و با سر مملکت و اُولُوس فرستاد، و خویشتن با لشکر روی به جانب نَنْگِیاس نهاد. /231

حکایت توجه چینْگگیزْخان به‌جانب نَنْگِیاس و آغاز بیماری او و پیش آمدن پادشاه تَنْگْقُوت به ایلی و مهلت خواستن به تسلیم شهر

چینْگگیزْخان بعد از اتمام وصیّت و روانه‌کردن پسران، متوجه جانب نَنْگِیاس شد و پادشاهان آن شهر[ها]متعاقب می‌آمدند و ایل می‌شدند. چون به موضع آلاشان رسیدند کـه میان سرحد ولایت جُورْچَه و نَنْگِیاس و تَنْگْقُوت است، پادشاه جُورْچَه چـون شنید که چینْگگیزْخان می‌رسد، اِیلْچِیان را [پیشتر] با پیشکشها فرستاد، از آن جمله طبلهٔ مروارید غلتان شهوار، گفته که ما ایل می‌شویم. چینْگگیزْخان فرموده که هرکه را گـوش سوراخ است، مروارید بدهند. حاضرانی‌که نداشتند آن زمان گوشها را سوراخ می‌کردند،

و تمامت را بدادند، و هنوز بسیار بماند. فرمود که روز بخشش است، جمله را بپاشید تا مردم برچینند. بواسطهٔ آنکه قرب وفات خود می‌دانست بدان التفاتی ننمود، و از آن مرواریدها بسیاری در میان خاك گم شد. و تا مدّتی برآمد در آن موضع جستند[ی] و از میان خاك می‌یافتند. بعد از آن شیدُرْغُو پادشاه تَنْگقُوت اندیشه کرد که چند نوبت باچینْگگیزْخان یاغیگری کردم و [او] هر بار ولایت 232/ مرا کُشش و غارت می‌کند. من بعد مصلحت منازعت / و مناقشت نیست. به بندگی چینْگگیزْخان می‌بایــد رفت. اِیلْچیان فرستاد و طلب مصالحت و عهد و سوگند کرده گفت: من ترسیده‌ام، مرا به فرزندی قبول کند.

چینْگگیزْخان التماس او را مبذول داشت. او یك ماه مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و اهل شهر را بیرون آرد. او را مهلت داده و خواست تا اُولْجامیشی کند. چینْگگیزْخان فرمود که عارضه‌ای‌دارم صبر کند تا بهتر شوم. و تُولُونْ چِرْبی را گفته که ملازم و شیقاؤُل او باش، یعنی مهمان‌دار. بدان‌موجب [که‌فرموده] پیش گرفته و ملازمت او می‌نموده [و بیماری چینْگگیزْخان روز به‌روز سخت‌تر می‌شد.]

حکایت وفات چینْگگیزْخان و کشتن پادشاه تَنْگقُوتْ و اهل آن شهر بیکبــار و مراجعت امرا بــا صندوق او بخفیه و رسانیدن به اوردوها و اظهار واقعه و تعزیت و دفن

چینْگگیزْخان در آن بیماری وفات خود محقق می‌دانست. امرا را وصیت کرد که واقعهٔ مرا اظهار مکنید و قطعاً گــریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد. و چون پادشاه و اهل تَنْگقُوت به‌موعد

بیرون آیند، ایشان را بجمله ناچیز گردانید.

و پانزدهم روز از ماه میانهٔ پاییز سال خوك، موافق‌ماه‌رمضان سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه، از جهان فانی بگذشت و تخت و ملك و مملکت را یه اُرُوغِ نامدار بگذاشت. امرا بر وفق فرمان او پنهان داشتند تا آن قــوم بیرون آمدنــد و تمامت را بکشتند و صندوق او برداشته مراجعت نمودند. و در راه هر آفریده‌ای را که می‌یافتند می‌کشتند تا به اُرْدُوها رسانیدند. و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا که نزدیك بودند جمع شدند و تعزیت داشتند / 233/

در مُغولستان کوهی بزرگ است کــه آن را بُورْقان قــاْلْدُون گویند. از تك آن کوه رودخانه‌های بسیار بیرون می‌آید و در آن رودخانه‌ها درخت بی‌انــدازه است و بیشه‌های بسیار. و اقــوام تاْیْچیوُت در آن بیشه‌ها نشسته‌اند. چینْگْگیزْخان در آنجا به‌جهت مدفن خود موضعی اختیار کرد و فرمود که مدفن ما و اُورُوغ اینجا باشد. و یاْیْلاق و قِشْلاقِ چینْگْگیزْخان در آن حــدود بود و او در موضع بُلوك بُلْداق در وجود آمده، در زیر رودخانهٔ اُونَن، و از آنجا تا بُورْقان‌قاْلْدُون شش روزه راه باشد و یك هزاره اُورِیاْنْگْقَتْ از نسل اُوقاْیْ‌کرجو آنجا نشسته‌اند و محافظت آن زمین می‌کنند، و تفصیل آن رودخانه‌ها این است:

از جانب جنوب میانه: کِلُورَان؛ از جــانب مشرق: اُونَن؛ از جانب‌شمال شرقی بزرگ: قارپِلْتُو؛ ازجانب‌شمال‌بزرگتر:قیرقجو؛ از جانب شمال بزرگ: چیکو؛ از جانب شمال غــربی: قلقو؛ از جانب جنوب غربی میانه: قَــراْ؛ از جانب مغرب جنوبــی میانه: بوراجیتو؛ از جانب جنوب غربی: دوله.

و چنان است که [روزی] چینْگْگیزْخــان به‌شکار [بــود و] در موضعی از این‌مواضع یك‌درخت‌بود. در زیر آن‌فرود آمد و اندر وی

فرحی یافت. فرمود که این موضع مدفن مرا لایق است، آن‌را نشان کنند. و در وقت تعزیت کسانی [که] آن‌سخن از وی شنیده بودند باز گفتند. شهزادگان و امرا به موجب فرمان او آن موضع را اختیار کردند و می‌گویند که هم در آن سال که او را دفن کردند، در آن صحرا درخت و علف بی‌اندازه بررست. و این‌زمان بیشه‌ای چنان انبوه است که مجال گذر در آنجا نمانده، و آن‌درخت اوّلین و مدفن او را بازنشناسند؛ که قُرُوقْچِیان قدیم [را] نیز راه با سرِ آن نمی‌باشد.

و از فرزندان چینْگگیزْخان پسر کهتر تُولُوئْ‌خان‌را با فرزندان او مُونْگکَه‌قاآن و قُوبیلایْ‌قاان و اَرِیغْ‌بُوکا و دیگر اولاد ایشان که در آن ولایت نماندند، مدفن آنجا است؛ و دیگر فرزندان چینْگگیزْ خان از جُوچی و چَغَتایْ و اُوکِتایْ و فـرزندان و اُورُوغ ایشان [مدفن] در مواضع دیگر دارند، و قُرُوقْچِیان آن قُرُوقِ بـزرگ امرای اقوام اُورِیانْگْقَت‌اند. و در چهار اُورْدُوی بزرگ چینْگگیزْ خان در هر اوردویی روزی تعـزیت داشتند. و چـون خبر [به] اطراف و مواضع دور و نزدیك رسید، از هر جانبی به هـر چند روز خواتین و پادشاه‌زادگان آنجا می‌رسیدند و عزا می‌داشتند. و چون طایفه‌ای بغایت دور [بودند] تا قرب سه ماه بگذشت متعاقب می‌رسیدند و مراسم عزا اقامت می‌کـردند: **كُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ. وَ الْحَمْدُ لِوَلِیِّهِ وَ الصَّلوٰةُ عَلیٰ نَبِیِّهِ وَ وَلِیِّهِ الْعِتْرَتِه الطّاهِرَةِ.**

حق جلّ و علا سایهٔ سلطنت‌پناه پادشاه جهان، شهنشاه زمین و زمان، خدایگانِ خواقین ایران و توران، مظهرِ فیضِ فضلِ رحمان، مظهرِ شعایرِ اسلام و ایمان، دارای دین‌پرور و جمشید دادگستر، مُحیی مراسم جهانـداری، معلّای اعلامِ کـامگاری، باسطِ بساط

معدلت، فیّاضِ بحارِ مرحمت، مالك ممك فــرمانروایی، وارث سریر چینْگْگیزْخانی، سایهٔ اِلٰه، ناصر دــن اللّٰه سلطان محــمود غازان‌خان تا انقراضِ جهان و انقضای مین و زمان بر سرِ کافّهٔ اَنام مستدام داراد و امور دولتش را همواره در سلكِ انتظــام. **وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْداً قالَ آمیناً.**

چون تاریخ چینْگْگیزْخان از ابتدای لَئی ییل که سال خرگوش باشد، واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ خَمْسَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه، تا انتهای قاقا ییل که سال خوك باشد، واقع در صر سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه، که مدّت نه سال باشد، و در این مدّت در ابتدای تاریخ [مذکور] عازم ترکستان و ایران‌زمین ه،**و در شش‌سال** آن کار تمام کرده، سال هفتم که سال مرغ بوده،موافق صفر **سنهٔ اِثْنَیْنِ وَ** عِشْرِینَ، بهارگاه با اُرْدوها رسیده، و بافِه جنگ ولایت تَنْگْقُوتْ /234 که یاغی شده بودند / برنشسته، و سوسال بعد اِز آن عزیمت که سال خوك بوده، در میان ماه پاییز وت کرد، تمام گفته شد. این زمان تاریخ معاصران او در ایــن نسال بر قاعِــده بگوییم اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیزُ.

تاریخ خواقین خِتایْ ماچین و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان ایرانزمین شام و مصر و مغرب و غیرهم که در این نه سال آخرین ا ابتدای تَوُلَی ییل که سال خرگوش باشد، در ذیالقعدهٔ نهٔ خَمْسَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه تا انتهای قاقا ییل که سال خـك باشد، واقع در صفر سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه، ناصر چینگگیزخان بوده‌اند و نوادر حوادث که در این مدّ واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز

تاریخ پادشاهان ای کهد ر این مدّت مذکور بوده‌اند

چیزون کیمشان شوسو

تاریخ پادشاهان مین که در این مدّت مذکور بوده‌اند

نینك‌زون

تاریخ خلفا و لاطین و اَتابِکان که در این مدّت مذکور بوده‌اند

ریخ خلفا در بغداد

در این مدّت مذکوخلیفهٔ آل عبّاس النّاصر لـدین‌اللّه بود و امور خلافت او منتظم مستقیم.

تاریخ سلاطین
در خوارزم و خراسان و عراق و غزنه و ماوراءالنّهر و ترکستان

سلطان محمّد خوارزم‌شاه مستولی[بود] و احوال او از ابتدای این نه سال مذکور تا سوم سال که در جـزیرهٔ آبسکون مازندران نماند، در ضمن تاریخ چِینْگْگیزْخان گفته شد، [و احـوال او از ابتدای این نه سال مذکور] و از آن پسرش سلطان جلال‌الدّین تا آن زمان که از آب سند بگذشت [که چهارم سال از مدّت مذکـور بود، همچنین در اثنای این تاریخ شرح داده آمد.

اما آنچه بعد از آن بوده چنان است که چون سلطان جلال‌الدّین از آب بگذشت] و از دست لشکر چِینْگْگیزْخان خـلاص یافت، در میان آن بیشه یك دو روز توقّف نمود تا قرب پنجاه مرد که روزگار ایشان‌رافراآب نداده بود بدو پیوستند و خبریافتند[که‌جمعی]از رنود هنود از سوار و پیاده بـر دو فرسنگی [منزلگاه سلطان] به دزدی و فساد مشغول‌انـد. سلطان اصحاب را بفرمود تا هـریك چوب‌دستی ببریدند و ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر را هلاك کردند و چهارپای و سلیح ایشان بستدند، و جمعی دیگر از هر گوشه‌ای به ایشان ملحق شدند. بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند. و خبر آمد که از لشکر هند قرب چهار هزار مرد در این حدوداند. سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و اکثر را به شمشیر بگـذرانید، و لشکر خود را از آن غنیمت ساز پدید کرد.

و چـون خبر انهـزام سلطان از مُغول و انتعاش کـار او به هندوستان رسید، از کوه بلاله و رکاله شش هزار سوار جمع شدند

و قصد / سلطان کردند. سلطان با سواری پانصد که داشت، پیش 235/ ایشان بازرفت و مصاف داد و بیشتر را نیست گردانید؛ و بعضی پیش او آمدند و لشکر [او] قریب سه هزار شدند. آنگاه متوجّه دهلی گشت. چون به سرحدّ او رسید، رسولی پیش سلطان شمس الدّین فرستاد که‌چون در سوابقِ روزگار حقِّ جوار ثابت‌گشته، اگر از جانبین در سرّا و ضرّا معاونت و مظاهرت یکدیگر رود، مناسب مروّت باشد؛ و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند آنجا مقام گیرد.

چون وِفور بطش و شطط سلطان در جهان مشهور بود، سلطان شمس‌الدّین چند روز در باب جواب تأمّل نمود، و از وخامت عاقبت آن می‌اندیشید و از تسلّط سلطان می‌ترسید. آخرالامر رسول را نیست کرد و بزرگی را با نُزْلهای لایق و پیشکشهای مناسب بفرستاد و تمهید معذرت کرد که در این حدود هوای موافق که مناسب مزاج سلطان باشد نیست. اگر ملایم رای سلطان افتد، از حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چندانکه از دست طغات مستخلص گرداند او را مسلّم باشد.

سلطان‌چون‌آن‌سخن بشنید، باز گردیدو باحدود بلاله و رکاله‌آمد. آنجا فوجی لشکر دیگر بدو پیوستند، و غلبهٔ سواران او قریب ده هزار شد. از آنجا تاج‌الدّین ملك خَلَجْ را با لشکری به کوه جود فرستاد تا آن را تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند. و پیش رای کوکار، سنکین، فرستاد و التماس خطبهٔ دختر او کرد. اجابت نمود. پسر را با لشکری نزد سلطان فرستاد. سلطان آن‌پسر را به‌**قُتْلُغْخانی** موسوم گردانید. و حاکم ولایات سند امیری بود قباچه نام، و دم سلطانی می‌زد و میان [او] و رای‌کوکار، سنکین، عداوت و منازعت قایم. و در یك فرسنگی شهر اُوچَه به‌کنارِ آبِ

سند، لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد. سلطان اُوزْبِك نامی را با لشکری به‌قصد او فرستاد. اوزبك با هفت هزار مرد شبیخون بر سر او برد. لشکر قباچه به اول حمله متفرّق و منهزم گشتند. قباچه بر کشتی نشست و به‌قلعهٔ اکرو بکر که‌در جزیره‌است [رفت]. اوزبك [بای] در لشکرگاه‌قباچه‌فرود آمد و بشارت‌فرستادتا سلطان بیامد و در بارگاه او نـزول کرد؛ و قبـاچه از اکرو بکـر منهزم به مولتان شد.

سلطان چون هوا گرم شد، عزم یایلاق کوه جودی کرد به حدود بلاله و رکاله. و در راه قلعهٔ بسرام را حصار داد. و در آن جنگ تیری به دست سلطان زدند. قلعه بگرفتند و اهل آن را [تمامت] بکشتند، و از آنجا بازگشت و گذر بر ظاهر مُولْتان بود. اِیلْچی به قباچه فرستاد و نعل بها خواست. قباچه به مصاف بیرون آمد، و بعد از یك زمان چالش سلطان به هزیمت برفت و با اُوچه آمد. اهل آنجا به‌جنگ پیش‌آمدند. سلطان آتش‌در شهر زد و به‌جانب سدوسان برفت.

فخرالدّین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین‌خِتایی سرلشکر او. لاچین پیش اُورْخان که مقدّمهٔ [لشکر] سلطان بود به جنگ بیرون آمد و کشته شد؛ و اورخان شهر را محاصره کرد. چون سلطان برسید، فخرالدّین سالاری با تیغ و کفن پیش آمـد. سلطان در شهر رفت و یك ماه مقام کرد و فخرالدّین را بنواخت، و امارت سدوسان بر او مقرّر داشت، و به جانب دمریله و دیـول روان شد. خنیسر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و به جـزیره رفت. سلطان در آن حدود فرود آمد و خاص‌خان را با لشکری به رسم تاختن به نهرواله فرستاد تا شتر بسیار از آنجـا آوردنـد و سلطان در دیول به موضع قلعه، مسجد جامع بنیاد نهاد.

و در اثنای آن حال از جـانبِ عراق خبر رسید کـه برادرش

غیاث‌الدّین در عراق تمکّن یافته و اکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان جلال‌الدّین دارند؛ و بَراق حاجب، گـواشیر کرمان را در حصار گرفته. سلطان از آنجا به راه مکران حرکت فرمود و به‌جهت عفونت هوا بسیاری مردم در راه تلف شدند.

چون خبر وصول سلطان به بَراق حاجب رسید، نُزلها فرستاد و استبشار نمود. و چون برسید التماس قبول دختری کـه داشت کرد. سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعهٔ گواشیر فرو آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد. سلطان در سنهٔ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه بر قلعه‌رفت/وآنجازفاف‌ساخت. بعداز دوسه‌روز به‌عزم‌شکار ومطالعهٔ 236/ علفخوار برنشست. بَراق حاجب به بهانهٔ آنکه درد پای دارد تخلّف نمود، و در راه سلطان را از تمـارض و تقاعد او اعـلام دادند. دانست که از تخلّف او خلاف زاید. یکی از خـواصّ را پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت‌عراق بزودی به‌تصمیم خواهد پیوست، بَراق‌حاجب به‌شکارگاه آید تا چون صاحب‌تجربه است و بتخصیص بر احوالِ عراق واقف، با او مشورت کرده بر وفقِ صوابدید او پیش گرفته آید.

بَراق حاجب در جـواب گفت: موجبِ تخلّف، دردِ پای است و مصلحت آن است‌که سلطان عزیمت را هرچه زودتر به‌امضا رساند، چه گواشیر مقرِّ سریرِ سلطنت‌را نشاید و این‌عرصه حشم و اتباع او را برنتابد، و این‌قلعه‌وملك از کوتوالی و نایبی‌ناگزیر بود، و از من مشفق‌تر کسی‌نتواندبود چه‌بندهٔ‌قدیم‌ام‌و موی‌درخدمت‌درگاه سپید کرده، و نیز این ملك را به شمشیر مستخلص کـرده‌ام، و اگر سلطان خواهد که با قلعه مراجعت نماید، میسّر نخواهد بود. رسول را بازگردانید و بقایای حشم سلطان از قلعه بیرون کرده بفرمود تا دروازه‌ها را در بستند. سلطان چون جای مقام و عُدّت

انتقام نداشت به راه شیراز روان شد و به اعلام وصـــول خویش [رسول] پیش اَتابِك سعد فرستاد.

اَتابِك پسر خویش سَلْغُر شاه را بـــا پانصد سوار به خـــدمت استقبال فرستاد و عذر گفت که به خویشتن بدان سبب نتوانستم آمد که پیش از این مُغلّظه‌ای که کفارت آن ممکن نیست بر زبان رفته که هیچ آفریده را استقبال نکنم. سلطان عذر او بپذیرفت و سَلْغُور شاه را اعزاز و اکرام تمام کرد، و چون به شهر پَسا از سرحد شیراز رسید، اَتابِك انواع نُزلها کـــه فراخور چنان مهمان باشد، و پیشکشهای لایق هر سلطان از زر و جـــواهر و اثواب و دواب و ملبوسات و زرّادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ، و بر سر هر کاری غلامان خدمت از ترك و تَاژيك و حبشی و هندی مرتّب گردانیده بفـــرستاد، و در مواصلت او رغبت نمود؛ و دُرّی گرانمایه که در صدف [خاندان] اَتابِکی تربیت یافته بود، در عقد سلطان منعقد گشت؛ و بر آن مصاهرت مرایر مظاهرت از جانبین [محکم] شد. و چند روز معـــدود در آن حدود مقام کـــرده، راه اصفاهان گرفت.

[و در موضعی] کـــه آن را تخت سرخ خـــوانند، بنزدیکـــی اصفاهان، اَتابِك علاءالدّولة [بن] اَتابِك سام یزد بودکه دخترزادهٔ علاءالدّوله گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدّولهٔ ماضی از آل بویه بود و در محروسهٔ میبد مقیم بودی، با نُزلها و پیشکشهای پادشاهانه به خدمت سلطان آمد، و به جهت آنکه مردی پیر بود، سلطان او را پدر خواند و در پهلوی خود بنشاند و آتاخان لقب داد، و او را یکهزار غلام ترك داد کمر بسته، تمامت چابك سوار و بَهادُر بودند. و بعد از آن به خویشتن در اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم سلطان بود، و سلطان او را به ایالت و امارت شهر

اصفاهان موسوم گردانید و درآن درگاه بغایت متمکّن و موقّر بود. و خطاب او از دیوان سلطنت مجلس رفیع، پدری، اعزّی، خاقانی، معظّمی نوشتندی؛ و آتابِکان یزد که برادر پدر و برادر پدرزادگان او بودنــد نیــز شهرت و اعتباری کــه داشتند از او یــافتند؛ و دارالامارهٔ او مدینهٔ میبد بــود و شست و سه سال در آنجا [بود] و بعضی اوقات در یزد نیز اتابکی کرد؛ و هشتاد و چهار سال عمر یافت. و در سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه بود بــر در اصفاهان شهید شد رَحِمَهُاللّٰهُ.

بر جمله سلطان به دارالملك اصفهان رسید و خبر یافت که برادرش غیاثالدّین با ارکان و اعیان لشکری در ری است. جریده با سواری چند گزیده به رسم مُغول، تُــوقْهای سپید برافــراخته، ناگاه بر سر ایشان رفت و غیاثالدّین و بعضی امرای لشکر کــه خایف بودند متفرّق شدند. سلطان از روی اِشفاق بهمادرش فرستاد که در این وقت فتنهها قایم است و دشمنان از اطراف غالب، وقت منازعت نیست. غیاثالدّین مستظهر گشت و با خواص خــود به خدمت برادرش سلطان آمد. [سلطان] او را بنواخت و هرکس از امرا [را] مرتبهای معیّن گردانید و عمال را با سر کار فرستاد و جمله را منشور و مثالداد و از حضور او / باز مملکترا استقامتی 237/ ظاهر شد. و منشی و مدبّر مملکت او نورالدّین منشی بود. او را در حق سلطان قصیدهای است که مطلع آن:

بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و خرم
بهفرِّ خسرو اعظم، اُلُغْ سلطان جلالالدّین

و در اوایل شهور سنهٔ اِحْدیٰ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه عازم شوشتر شد تا قشْلاق آنجا کند، و در مقدمه اِیلْچِی بَهادُر با دو هزار سوار بفرستاد و در آن راه سلیمانشاه بهخدمت او رسید و خواهر خویش

را به سلطان داد.

و مدّت یکماه در شهر شابور [خواست] که در قدیم معظّم بوده و رسمی زیادت نمانده مقام‌کرد. امرا و اکابر لور به‌خدمت آمدند، و چون اسبان فربه شدند متوجه بغداد گشت بـه اندیشهٔ آنکه الناصرلدین‌اللّه‌که خلیفه‌بود، ورا در بابِ دفع اعدا مدد دهد، و به اعلام وصول و اندیشهٔ خویش رسول فرستاد. خلیفه چون رنجش پدر و جدّش در خاطر داشت قُوشْتِمُور را از بندگان خود با بیست هزار مرد بفرستاد تا سلطان را از [نواحی] ممالك او براند. و به جانب اِرْبیل کبوتر روانه کرد تا مظفرالدّین کُوکْبُرِی نیز با ده هزار سوار برود و سلطان را از میانه برگیرند.

قُوشْتِمُورْ پیش از میعاد وصول لشکر اِرْبیل به کثرت عدد خود و قلّتِ مدد سلطان مغرور گشته برفت. چون سلطان نزدیك رسید به قُوشْتِمُور پیغام فرستاد که مقصود ما از مبادرت بدین جانب پناه و استیمان به ظلِّ ظلیل خلیفه است، جهت آن‌که خصمان قوی‌دست برآورده‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته، و هیچ لشکر را طاقت مقاومت ایشان نه. اگر از خلیفه به قبول اجابت مددی یابم و [به] تربیت او مستظهر شوم دفع آن مستولیان کار من است. قُوشْتِمُور بدان سخن التفاتی نکرد و صف کارزار برآراست. سلطان را نیز محاربت ضروری شد، و لشکر او عشر لشکر بغداد نبود. تعبیه کرد و فوجی را [از لشکر] در مکـامن بداشت و خـود با پانصد سوار دو سه نوبت بر قلب و جناح حمله کرد و روی بگردانید.

ایشان تصوّر هزیمت کردند و بر عقب او می‌رفتند. چون به موضع کمین رسیدند، لشکر سلطان از مکامن بیرون آمدند و قفای ایشان فروگرفت. قُوشْتِمُور در میانه کشته شد و لشکر منهزم با بغداد رفت و آب روی دارالخلافه بریخت. سلطان به‌راه دَقُوقْ براند

و آتش تاراج به‌نواحی زد و به‌تکریت بگذشت.

جاسوسان رسیدند که مظفرالدّین کُـوکْبُریِ بـا لشکر اِرْبیل می‌رسد و در مقدّمه حملی روان کرده تا به‌حیلت ناگاه بر سلطان زند [و] کمین گشاید. سلطان با سواری چند بر کوه برفت و منتهز فرصت بود تا لشکر بگذشت. آنگاه با سواری چند مبارز تاختن برد و ناگاه بر سرِ مظفّرالدّین‌رسید و او را دستگیر کردند. سلطان عفو و اغماض فرمود. مظفّرالدّین از صادراتِ افعال با خجـالتی تمام استغفار کرد و اظهار تأسّف نمود بر آنکه [تا] امروز بـر محاسن‌اخلاق‌سلطان‌وحلم‌واحتمال‌او‌وقوف‌واطلاع‌نیافته‌ام. سلطان به ازای آن معذرت، سخنان پادشاهانه راند و او را به‌جهت آنکه در زمان او فتنهٔ راهزنی و فساد کردن [از راهها] مندفع شده بود مدح فراوان فرمود، و به انواعِ خِلَع و تشریفات او را مخصوص گردانیده اجازت مراجعت داد. مظفرالدّین با شهر رفت و به‌خدمات بسیار و از هر جنس تقرّب جست.

و سلطان از آن نواحی به‌حدود آذربایجان و اران شد. و در آن وقت اَتابِك اُوزْبِك، پسر جهان پهلوان، حاکم تبریز بود، منکوحه، ملکه خاتون دختر سلطان طُغْرِل سَلْجُوقی، را در شهر بگذاشت و به قلعهٔ اَلِنْجَه گریخت. سلطان در سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه به ظاهر تبریز فرو آمد و بـه محاصره مشغول شد. روزی ملکه بر بارو رفت و سلطان را بدید و [بر وی] عاشق شد و خواست تا زن او شود. دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده. قاضی قوام‌الدّین حدادی رَحِمَهُ‌اللّه چـون دانست مزوّر است نمی‌شنید. عـزالدّین قزوینی پـدر قاضی گفت اگـر مرا بـه قضا مأذون گـردانند آن مواصلت به اتمام رسانم. او را قاضی ساختند و ملکه را به زنی/ 238/ به سلطان داد و شهر بسپردند. سلطان در شهر [در]آمد، و اهالی شهر مراسم تهنیت به اقامت رسانیدند.

چون خبر آن حال به اَتابِك اُوزْبِك رسید برفور از غصّه جان بداد و ملك اتابك سپری شد؛ و از جوانب حشم و خدم روی به سلطان نهادند. سلطان با سی هزار مرد روی به بلاد گُرج نهاد به انتقام آنکه پیش از آن نخجوان و مرند، بعضی از آن ولایات غارت کرده بودند. صباحی در درهٔ **گَرنی** بر سر گرجیان رسید، و ایشان مست شبانه بودند افتاده بی‌خبر. لشکر اسلام بر ایشان دست بردی تمام نمودند، و سروران ایشان شَلْوَه و اِیوانی را با جمعی دیگر از اعیان گُرج در سلاسل و اغلال کشیدند. و شَلْوَه جثّه‌ای قوی قوی داشت و توانا بود. چون او را پیش سلطان آوردند، فرمود که کجا است [آن] صولت و [پهلوانی] تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار گزار کجا است تا زخم شمشیر آبدار و سنان آتش‌بار بیند؟! گفت: این کار دولت سلطان کرده، و در حال ایمان آورد و مسلمان شد.

و سلطان کامران با دارالملك تبریز رسید، و اِیوانی و شَلْوَه را اعزاز کرد و اکرام فرمود تا در فتح گرج معاون باشند، و مرند و سلماس و **اورمیه** و اشنویه به ایشان داد، و لشکری فراوان از سوار و پیاده آماده کرد. و شَلْوَه و اِیوانی بر مزاج وقت سخنها گفته بودند و **تقبّلها** کرده و به مواعیدِ عرقوبی سلطان را مغرور گردانیده، بنا بر سخن ایشان به قصد گرج روان شد. و ایشان در خفیه لشکر گرجی را خوانده بودند و در کمین نشانده. شخصی سلطان را آگاهی داد. سلطان بعد از تحقیق ایشان را هلاك کرد و قاصد آن جماعت گشت. صبحی بر سر ایشان رسید و اکثر را به قتل آورد، و بعضی بگریختند. سلطان به شهر لُوري رفت و امان داد و بر قلعهٔ **علیامادبه‌ادنی** تعرّضی بگذشت و تفلیس و تمامت ولایات [گرجی] را بگرفت و بعضی کلیساها را خراب گردانید و به‌جای آن مساجد بنا نهاد.

ناگاه مُنهیان خبر آوردند که لشکر مُغول به‌قصد سلطان جلال الدّین از جیحون بگذشت. به خراسان آمدند. سلطان عازم عراق شد. چون به اصفهان رسید، زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان به موضع ایشان بیرون کرد و لشکرها را تعبیه داد و میسره به برادر بی‌وفا غیاث‌الدّین سپرد، و میمنه به... و خویشتن در قلب بیستاد و از آن جانب، باجُونویان و یاقُونویان و اِسَانْ طُوغان و تایماس و تاینال با لشکر مُغول در مقابله آمدند و بر در صین از مضافات اصفهان مصاف دادند. غیاث‌الدّین علی‌رغم برادر با اِیلْچِی پهلوان عنان [بر]تافت و به هزیمت به لرستان رفت. و چون لشکر به یکدیگر حمله کردند دست راست مُغول، دست چپ سلطان را برداشت و تا لرستان بدوانید؛ و دست راست سلطان دست چپ مُغول را برداشت و تا خوار ری بدوانید و هیچ‌کدام را از یکدیگر خبر نبود، و لشکرها به‌هم برآمد و سلطان در قلب مانده عَلَم او از جای برفت و از جوانب بدو محیط شدند.

و اَتابِك رکن‌الدّین ابوالفتح علاءالدّوله میبد که‌لقب‌او اَتاخان بود، در آن جنگ شهید شد. سلطان جنگهای سخت کرد تا از میانه بیرون جست و به جانب لرستان افتاده و در درّه‌ای مقام کردند و هزیمتیان متفرّق بدو پیوستند. و اهل اصفهان بعضی بر آن بودند که سلطان را انداخته‌اند، و او را در معرکه میان کشتگان می‌جستند؛ و بعضی بر آنکه او را دستگیر برده‌اند. ناگاه مبشّران آمدند که سلطان می‌رسد. اهالی شهر استقبال کردند و خرمیها نمودند. و چون نزول کرد به جهت آنکه با اکثر حشم در خشم بودند، فرمود تا خانان و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بودند مقنعهٔ زنان بر سر انداختند و گرد شهر و محلات برآوردند؛ و جماعتی که در عداد امرا نبودند و آن روز مردیها

نموده، تمامت را لقبِ خانی یا ملکی داد و خلعت و تشریف فرمود و مقرّب درگاه گردانید. و این‌حادثه در رمضان سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه بود.

و سلطان بعد از آن به جانب تبریز رفت و بـه استعداد رفتن گرجستان مشغول شد.

و اما حکایت سلطان غیاث‌الدّین

/ که او پسر دوم سلطان محمّد خوارزم‌شاه بود و بعد از وفات پدر و انهزام برادرش جلال‌الدّین از قلعهٔ قارون که در آنجا متواری شده بود بیرون آمد و عازم کرمان شد، که پدرش پیش از آن نامزد [او] کرده بود. کوتوال گواشیر بدو التفات ننمود و از آنجا به عراق آمد؛ و برادرش به هندوستان بود. در عراق جمع یاوگیان لشکر پدر بر او جمع شدند و راهها بر ایشان می‌داشتند؛ و بَراق حاجب و اُغُول ملك نیز بدو پیوستند و به‌قصد اَتابِك سعد و خرابی ملك فارس روان شدند و تا دارالملك شیراز بتاختند. و اَتابِك سعد به اسم شکار به قلعهٔ سپید رفته بود؛ ایشان چهارپایانی که در ملك فارس یافتند براندند و بازگشتند. /23'

میان بَراق حاجب و وزیر تاج‌الدّین کریم الشرق گفت‌وگویی افتاد. بَراق حاجب خشم کرد و با لشکر خود متوجه هند شد و در راه کرمان را بستد و آنجا مقام کرد؛ و غیاث‌الدّین دگربار عازم فارس شد، و اَتابِك شهر بگذاشت و برفت. لشکر او غارت کردند و از آنجا به خوزستان رفتند و با مظفرالدّین حاکم آنجا مصالحه کرده بازگشتند و بعد از آن در ری به جمع لشکریان مشغول بوده ناگاه [سلطان] جلال‌الدّین برسید.

و اما حکایت سلطان رکن‌الدّین پسر خوارزم‌شاه

چنان است که پدرش به وقت مراجعت از عراق او را قایم‌مقام خود آنجا بگذاشت. امرای عراق دم عصیان زدند. پدر، او [را] مدد فرستاد و جمله را بگرفت و بعد از قدرت عفو کرد و مناصب و اقطاعات بر ایشان‌مقرّر داشت. تمامت‌معتقد او شدند. عمادالملک ساوی‌وزیر مدبّرمُلك او بود. به‌گاه مراجعت‌سلطان از ماوراءالنّهر او را بفرستاد تا سلطان را به عراق برد، و رکن‌الدّین به استقبال رفت. چون آن حال دست فراهم نداد و سلطان به جزیرهٔ آبسکون رفت، رکن‌الدّین با معدودی چند از خواص به راه کرمان بیرون آمد. طایفه‌ای از سپاه و متعلّقان ملك زوزن خواف بـر او جمع شدند، و او در شهر رفت و خزاین ملك زوزن به لشکریان بخشید و عازم عراق شد.

چون به اصفهان رسید، قاضی رکن‌الدّین بترسید و خـود را کشیده داشت. سلطان نیـز مقام [در شهـر صـلاح نـدانست، [بر] در شهر رفتند. مردم شهر به اجازت قاضی غوغا کردند و از بامها دست به تیر و سنگ برگشادند.] قرب هزار کس مقتول و مجروح شدند. بدان سبب سلطان عازم ری شد. چندگاهی توقف نمود. چون لشکر مُغول با تایْماس و تایْنال برسیدند، او بر قلعهٔ فیروزکوه رفت. بعد از شش ماه محاصره او را فـرو آوردند، چندانکه تکلیف کردند تا زانو زند نـزد. عـاقبةالامر او را بـا متعلّقان و اهلِ قلعه شهید کردند.

و در روم

سلطان عزّالدّین کیکاوس بن کیخسرو بن قِلیچ اَرْسْلان بود و در این سالهای مذکور به‌مرض سل وفات یافت. برادرش علاءالدّین

کیقباد را که در [قلعه] محبوس بود بیرون آوردند و به پادشاهی نشاندند [چه] پسر او طفل بود و عم او صاحب اَرْزَن‌الروم مخالفت نمود؛ و ملك اشرف صاحب اَخْلاط میان ایشان مصالحت کرد.

و در موصل

سلطان بدرالدّین لؤلؤ پادشاه معتبر شده بود و در این سالها قلعهٔ سوس را محاصره کرد سبب آنکه صاحب آنجا از آن قلعهٔ عقر عمادالدّین، زنگی بن اَرْسلانشاه به [دارالملك] تبریز پیش اَتابِك اُوزْبِك رفته بود، و اتابك او را اقطاعی داده و ملازم خود گردانیده، بر جمله آن را مدتی حصار داد و میسّر نشد. بدرالدّین لشکر را بگذاشت و خود با موصل آمد. چون اهل قلعه مضطر شدند آن را بسپردند. والسّلام.

تاریخ ملوك و اَتابِکان در مازندران

شاه...

و در تبریز

اَتابِك اُوزْبِك بن جهان پهلوان‌بود و احوال او و عاقبت کارش در ضمن تاریخ سلطان جلال‌الدّین داده شد، تکرار نمی‌رود.

و در دیار بکر

/ 240 / بارْبِیك مظفرالدّین کُوکْبُرِی حاکم بود، و حکایت جنگ او با سلطان جلال‌الدّین و گرفته‌شدن و خلاص‌یافتن شرح داده شد. و

به سِنْجار قطب‌الدّین محمّد بن عمادالدّین بن زنگی بن قطب‌الدّین مودودبن آقْسُنْقُر حاکم بود و وفات یافت؛ و پسرش شاهنشاه نام را به جای او بنشاندند؛ و در دیگر شهرهای آنجا پسران ملك‌عادل بودند.

و در شام

ملك معظّم از فرزندان ملك عادل بود.

و در مصر

ملك کامل بود؛ و در مغرب.

و در شیراز

اَتابِك مظفرالدّین سعد بن زَنْگی بود و قضایای او در تاریخ سلطان جلال‌الدّین و غیاث‌الدّین گفته شد.

و در کرمان

ملك شجاع‌الدّین بود. [چون] بَراق‌حاجبْ به‌هندوستان برفت، در آن حدود می‌گذشت. کرمانیان به طمع بردگان خِتایی که حرم و حشم او بودند بر سر او رفتند، و هرچند به مدارا گفت که من گذاری‌ام و به شما مصلحتی ندارم، نشنودند. او نیز با اقوام خود جنگی مردانه کرد و ایشان را بسیار بکشت و ملك شجاع‌الدّین را به قتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصارمی‌داد تا سلطان جلال الدّین برسید و به حیلت و غدر چنانچه شرح داده [شد] قلعه نیز به دست فروگرفت و حاکم مطلق شد.

و در سیستان

ملك...

تاریخ
نوادر و غرایب حوادث‌درین مدت نه سال مذکور واقع‌شده

بیاض آنچه معلوم شود نویسند

چون تاریخ چِینْگْگِیزْخان آنچه در کتب و طوامیر تواریخ مُغول مثبت بود بعضی به طریق اجمال بیان و بعضی بـــر سبیل تفصیل نوشته شد خواستم که هم بر آن جمله که مشروح نوشته‌ایم مجمل آن حکایات که در مدت عمر او واقع شده بر مثال تاریخی علـــی سبیل‌الایجاز بازگوییم تا کسان کـــه خواهند کـــه بزودی کل آن حکایات و احوال را مجملا بدانند و بر کمّیّت مدّت عمر او و سال ولادت و سال وفات مطّلع شوند و معلوم کنند که در هر مدّت و سال به چه کار مشغول بوده به رجوع مطالعه محتاج نگردند، و آن بر این وضع است که مثبت می‌شود. / 241/

تاریخ چینگگیزخان
برحسب سالهای [عمر] او بر سبیلِ اجمال احوال و اختصار

و نزد مُغولان چنان مقرّر و مشهور است که چینگگیزخان را هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده، و در قاقا ییل که سال خوک باشد به وجود آمده، و هم در قاقا ییل به ولایت تَنْگْقُوتْ وفات یافته؛ و صندوق او را پانزدهم شونْآی آن سال، موافق چهاردهم رمضان سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه هجری به اُورْدُوهای خود رسانیده‌اند و اظهار واقعه کرده، و به اعمال نجومی به قهقری حساب کرده، معلوم شد که قاقا ییل که سال ولادت او بوده، در ذی‌القعدهٔ سنهٔ تِسْعَ وَ اَرْبَعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه واقع شده، چنانچه در هفتاد و پنجم سال قمری وفات یافته؛ و این تفاوت جهت آن است که سالهای ترک شمسی می‌گیرند و در هر سی سال تقریباً با قمری یک سال کم آید. و هرچند به ترکی نیز سال هفتاد و سوم می‌باشد، اما چون در میانهٔ سال به‌وجود آمده، هم در میانهٔ سال وفات یافته. هم سال ولادت و هم سال وفات ناقصه بوده. بدین طریق معلوم و محقّق شد که به موجبی که پیش ایشان مشهور است، مدّت عمر او [عبارت بوده است] از هفتاد و پنج سال قمری، هفتاد و دو سال شمسی و ترکی تامه که به اعتبار سالهای ناقصهٔ شمسی باشد هفتاد و سه سال.

وب

آنچه احوال آن مدّت به‌طریق اجمال سال به سال معلوم است

بعضی از آن مدّت آن است که پدرش یِیسُوگَای‌بَهادُر در حیات بوده، و او در سن طفلیّت، و بعضی آنکه احـوالش مضطرب، و مجموع آن هر دو زمان می‌باشد چهل سال.

تبعـه

آنچه پدرش یِیسُوگَایْ بَهادُر در حیات بوده، و او در سن طفلیّت بوده است

سیزده سال.

ابتدای این سیزده سال مذکـور، قاقاییل، سال ولادت خـود [چینگْگیزْخان] بوده، واقـع در ذی‌القعـدهٔ سنهٔ تِسْعَ وَ اَرْبَعینَ و خَمْسَ مِائَه هجری، و انتهای آن [هم] قاقاییل که سال خوك باشد، واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتّینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه. و در این مدت پدرش یِیسُوگَایْ بَهادُر در حیات بـوده و پادشاه اقوام خـویش و صاحب دولت و خداوند شوکت. و بیشتر اقوام قِیاتْ و نیرُوُن که خویشان ایشان بودند، و دیگر مُغولان اتباع و اشیاع او. و چون چینْگْگیزْخان در آن زمان در سن طفولیّت بوده و از پدر جدا نه، از وی احوال کلّی تفصیل نکرده‌اند، بدان سبب ایراد نمی‌رود.

تبعـه

آنچه بعد از وفات پدرش، احوال او در اضطراب و افتان و خیزان [بوده]

بیست و هفت سال.

ابتدای این مدت بیست و هفت سال، قُولْقُنَه ییل بوده که سال موش باشد، واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ ثَلْثَ وَ سِتّینَ وَ خَمْسَ مِائَه، و انتهای آن / [پارس ییل که سال یــوز بوده، واقع در صفر سنهٔ 242/ تِسْعینَ وَ خَمْسَ‌مِائَه. و هم در اوایل این مدت چون یِیسُوگَایْ‌بَهادُرْ وفات یافته بود، چینْگگیزْخان طفل از او بازمانده، امرا و اقوام بسیار مُغول و خویشان پدرش با وی غدر کــردند و به اسباب و عللی که شرح داده شد،] از وی برگشتند اختلال [به‌حال] او راه یافت و زحمت و مشقّت بسیار از هر [کس و هر] نوع کشید. و بعد از آن مدّت خدای تعالی او را قوّت بخشید و احوال او منتظم گشت و به پادشاهی و خانی رسید؛ و جهت آنکه احوال او در این مدّت مضطرب بود، مفصّل سال به سال در ضبط نیاورده‌اند، اما کلیات آن حکایات مجملا آمده.

و آن چنان است که چون پدرش یِیسُوگَایْ نُویان بَهادُر پادشاه اقوام مُغول بوده، و از آقا و اینی و شعب کــه از اجــداد ایشان منشعب‌اند اتباع داشته و با بسیاری از اجانب‌جنگ کرده و ایشان را به قهر مطیع و مسخّر گردانیده، و لشکر و تبع بسیار داشته، و چون وفات یافت بیشتر آن اقوام میل به جانب تایْچیوُت کرده‌اند و از چینْگگیزْخان برگشته پیش ایشان رفته، و مادرش اُوَلُونْ‌اِیکَه از قوم قُورُلاس سعیها نموده و بعضی را مانع شده. و چینْگگیزْخان در آن سالها از اقوام تایْچیوُت و دیگر آقا و اینی و اقوام جُورْیات و مِرْکیت و تاتار و غیرهم به انواع‌زحمات دیده و بکرّات هر قومی او راگرفته‌اند و به‌نوعی و سببی از دست ایشان خلاص یافته، و چون سعادت و دولت او مقرّر بود بتدریج حال او قوّت می‌گرفته؛ و زودتر با تایْچیوُت جنگ کرد و به ایشان بزد، و بکرّات معاودت نمود تا اکثر آن قوم را نیست گردانید، و بعضی به ایلی درآمدند.

و بر دیگر اقوام نیرُوُن و تاتار و مِرکیت و جمع مخالفان به تأنی غالب می‌شد و لشکر او زیادت می‌گشت تا در آخر این مدّت بیست و هفت سال مذکور قوی‌حال و تمامْ [شوکت] شد.

این‌است مجمل احوال او در این‌مدت، و بعد از آن [چون] حال او قوی شده، مفصّل سال به سال، معلوم گشت بر این منوال.

وب

آنچه احوال و حکایات آن مدّت سال [به سال] بر سبیل تفصیل معلوم است

و آن دو قسم است: یکی سالها که پیش از تقریر لقب چینْگگیزْ خان بوده؛ و دیگر سالهای بعد از آن، و مجموع قسمین می‌باشد: سی [و] سه سال.

تبعـه

آنچه پیش از این تقریر لقب چینْگگیزْخان بوده

یانزده سال.

در ابتدای آن مدّت یانزده سال، تَوُلَیْ ییل بود که سال خرگوش می‌باشد، واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ اِحدیٰ وَ تِسْعین وَ خَمْسَ مِائَه هجری، و انتهای آن هُوکَارْ ییل که سال گاو باشد واقع در جمادی الاخرهٔ سنهٔ اِحْدیٰ وَ سِتَّمِائَه بدین تفصیل:

تَوُلَیْ ییل

که سال خرگوش باشد واقع در ربیع‌الاول سنهٔ اِحدیٰ وَ تِسْعین وَ خَمْسَ‌مِائَه

چینْگگیزْخان در این سال چهل و یك‌ساله بوده، از جنگ

جاءَکَمْبُو برادر اُونْگْ‌خان پادشاه کِـرَایِت و قوم تُونْگْقَایِت کـه شعبه‌ای از کِرَایِت‌اند بر وی جمع شده بودند، و برخلاف اُونْگْ خان یکی شده و فتنه‌ها می‌انگیخته، مراجعت [در این سال] نموده بود، و در یُـورْتِ معهود در اُورْدُوهای خویش مقیم و بـه عیش و جمعیت مشغول.

لُویْ ییل
که سال اژدها باشد واقع در ماه ربیع‌الاول سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَ مِائَه

چینْگْگیزْخان را در این سال حال و کار قوّت تمام یافته بود و به جایی رسیده. اُونْگْ‌خان پادشاه کِرَایِت که پادشاهی بزرگ و معتبر بود، از سر عجز و اضطرار پیش او آمـد و از او استمداد نمود و بدو استظهار جست، و بواسطهٔ آنکه به سبب / تِمَاچَامِیشِی 243/
ملك [و] اُولُوس اکثر برادران و اعمام [خویش را] کشته بود و یك برادر را که [اَرْکَه]قَرَا نام [بـوده] گریخته و بـه پادشاه نَایْمَانْ اِینَانْچ‌خان التجا برده، و اِینَانْچ‌خان لشکر فرستاده و اُونْگْ خان را دوانیده و گریزانیده و مملکت او را [بازگـرفته] و بـه برادرش اَرْکَه‌قَرا تسلیم کرده، و اُونْگْ‌خان پیش گُورْخان‌قَرَاخِتَایْ رفته و چون آنجا نیز ایمن نبـود، مراجعت نموده، و بـه ولایت اُویْغُور بیرون آمـده و چند سر بـز داشته به شیر ایشان قنـاعت می‌کـرده، و بـدان بینوایـی و عجز [پنـاه] با خدمت چینْگْگیزْ خان برده، و در بهار آن سال اژدها به موضع گُوسَگُویْ‌نَاوُورْ بدو پیوسته. و چینْگْگیزْخان بر او رحم آورده و به مال و لشکر مددها داده، و او را باز به‌پادشاهی رسانیده.

و پیش از آن نوبتـی دیگر عم اُونْگْ‌خان مملکت او را به‌قهر

از او بازگرفته. و او به یِیسُوگَایْ بَهادُر التجا کرد و او مملکتش از عم باز استد و با وی داد؛ و همدیگر را اَنْدَه می‌گفتند به حکم آن سابقه این نوبت نیز پیش آمد، والسّلام.

مُوغایْ ییل

سال مار موافق ربیع‌الاول سنهٔ ثَلٰثَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَمِائَه

چینگگیزخان پاییزگاه این [سال] با پادشاه قوم مِرْکیت تُوقْتا بیکی جنگ کرد و او را بشکست و هر آنچه از آنجا به غارت آورده بود تمامت به اُونْگ‌خان داد تا بدان توانگر شد.]

مُورینْ ییل

که سال اسب باشد واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ اَرْبَعَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَمِائَه

چینگگیزخان در این سال در مقام خویش بود و اُونْگ‌خان چون قویِ حال گشته بود بی‌کِنْگاچ او برفت و قوم مِرْکیت را بزد، و خاتون تُوقْتابیکی که مقدّم ایشان بود به تاراج بیاورد و بگرفت و یك پسر تُوقْتایْ را ایل گردانید و به اِتّباع درآورد.

قونینْ ییل

سال گوسفند واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ خَمْسَ وَ تِسْعِینَ وَ خَمْسَمِائَه

چینگگیزخان در این سال با اُونْگ‌خان بهم به جنگ بُویْرُوق خان برادر تایانگ‌خان پادشاه نایْمانْ برنشست؛ و بر موضعی که قِزیلْباش می‌گویند، قوم او را بزدند و او منهزم شد، و به ولایت کِمْکِمْجیوُت رفت و ییدی تُوبْلُوق که قَراوُلِ او بود از قَراوُلِ چینگگیز

خان گریخته بر [سر] کوه رفت و تنگ اسبش باز شده و با زین بهم افتاده و او را گرفته‌اند. و در آن زمستان با کُوکْسَوُ سَبْراق که مقدم‌لشکر ایشان بود، هردو مصاف‌دادند و دیگر بار کُوکْسَوُسَبْراق بیامد و از جانبین لشکر را یاسامیشی کرده، مقرّر کردند که بامداد جنگ کنند.

شبانه **اُونْگْ‌خان** در لشکرگاه خویش آتشها برافروختند و بگریخت، و چینْگْگیزْخان چون [از] او جدا شده بود مراجعت نمود. کُوکْسَوُ سَبْراق با لشکر بُویْرُوقْ‌خان از عقب درآمد و خانهٔ برادر اُونْگْ‌خان و بعضی لشکر او را غارت کرد، و اُونْگْ‌خان دیگر بار از چینْگْگیزْخان استمداد نمود و چهار امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند.

چینْگْگیزْخان ایشان را با لشکر [بهم] بفرستاد تا لشکر بُویْرُوقْ‌خان را بزدند؛ و هر آنچه از آن اُونْگْ‌خان و برادر او و کسان ایشان برده بودند تمامت بازگرفتند و با ایشان دادند.

بیچین ییل
سال بوزینه واقع در ربیع‌الاخر سنهٔ سِتَّ وَ تِسْعِینَ وَخَمْسَ‌مِائَه

چینْگْگیزْخان بهار این‌سال در موضع سَآریِ‌کِهَرَه با اُونْگْ‌خان کینْگاچْ کرده، باتّفاق به‌جنگ تایْچیوُت و دیگر اقوام/که با ایشان متّفق شده بودند، برنشستند و ایشان را بزدند؛ و بسیاری از امرا و اقوام لشکر ایل شده درآمدند. و بعد از آن اقوام قَتَقین و سالْجیوُتْ و دُورْبانْ و تاتار و غیرهم جمع شدند تا قصد چینْگْگیزْ خان و اُونْگْ‌خان کنند. جاسوسان ایشان را اعلام کردند، و ناگاه هردو باتّفاق بر سر آن جماعت رفتند و ایشان را بشکستند، و بعضی امرای اُونْگْ‌خان در حق او بد اندیشیدند. ایشان را تدارک

نمود. و چینْگگیزخان در آن زمستان [از] اُونْگ‌خان جدا بود، و با بعضی اقوام تایْچیوُت و تاتار و غیرهم که باز جمع شده بودند به موضع طالانْ نِمُورْگِس جنگ کرد و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان غارت کرد.

تاقیغُو ییل

سال مرغ واقع در جمادی‌الاولی سنهٔ سَبْعَ‌وَتِسْعینَ‌وَخَمْسَمِائَه

چینْگگیزْخان در این سال چون واقف شد که اقوام ایکیراسْ و قُورُلاس و دُورْبان و تاتار و قَتَقین و سالْجیوُت به موضع رودخانهٔ کِمْ جمعیت ساختند و جامُوقَه‌سَاچَان از قوم جاجیرات به گُورْخانی برگرفته، به جنگ ایشان برنشست و به‌موضعی به نام ییتی‌قُورُقانْ جامُوقَه را بشکست، و هم در آن موضع قوم قُونْقِراتْ ایل شدند و درآمدند.

نُوقایْ ییل

سال سگ واقع‌در جمادی‌الاولی سنهٔ ثَمانَ‌وَتِسْعینَ‌وَخَمْسَمِائَه

چینْگگیزْخان در این سال به‌جنگ‌اقوام آلْچی‌تاتار و چَغانْ‌تاتار برنشست و شرط کرد که او تا کاراو یکسونکنند به‌اُولْجا و غنیمت مشغول نشوند و عم او داریتایْ اُوتْچی و آلْتان پسر قُوتُلَه‌قاآن و 244/ قُوچَر پسر نِکُون‌تاییشی خلاف کردند و اُولْجایی گرفتند. چینْگگیزْ خان فرمود تا از ایشان بازگرفتند، و ایشان رنجیده روی به جانب اُونْگ‌خان کردند و آغاز فتنه نهادند، چنانکه من بعد گفته شود.

و در پاییز این سال چینْگگیزْخان و اُونْگ‌خان خبر یافتند که برادر پادشاه نایْمان، بُویْرُوق و اقوام‌دیگر که باوی‌متّفق‌شده بودند، با لشکری‌تمام به‌عزم‌جنگ‌ایشان‌برنشسته‌اند. ایشان‌هردو با ایشان

جنگ نکردند و به حدود اُونْگو و به حدود خِتای رفتند که‌سدّ محکم است که میان خِتایْ و مُغولستان کشیده‌اند، و در آن وقت بود که چینْگگیزْخان دختر سَنْگُون، پسر اُونْگْ‌خان [را] جهت پسر خود جُوچی می‌خـواست، و سَنْگُون دختر جُـوچی را جهت پسر خـود می‌خواست. و سبب آنکه آن وصلت از جـانبین تمام نشد، میان ایشان وحشت پیدا شد، و پسر اُونْگْ‌خان سَنْگُون در خفیه به‌تعلیم جامُوقه‌سَاچَان قصد چینْگگیزْ[خان] اندیشید، و اُونْگْ‌خان مانع شد.

قاقا ییل

سال خوك واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ تِسْعَ‌وَتِسْعینَ‌وَخَمْسَ‌مِائَه

چینْگگیزْخان در بهار این سال به اُورْدوهای خود بود. اُونْگْ خان و سَنْگُون، پسرش، به حیلت او را [به‌اسم] دختر خواستن طلب داشتند. و چون می‌رفت مُنْگْلیكْ اِیچِیگه مانع رفتن او شد. و بعد از آن اُونْگْ‌خان و سَنْگُون متفق شدند که لشکر کشند ناگاه بر سر چینْگگیزْ روند. و جاسوس او را خبر کردند تا لشکر کشند، و از جانبین مصاف دادند.

وچینْگگیزْخان منهزم به جانب بالْجُونَه رفت که‌چشمه‌ای مختصر است، و چند روزی آنجا آب از گل پالوده می‌خوردند، و بعد از آن به موضع دیگر روان شد و از آنجا اِیلْچی پیش اُونْگْ‌خـان و سَنْگُون و امرای او فرستاد به حقوقی که از هر نوع به هـر وقت [به وی] ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از صلح ابا نمودند. و اتفاق چنان افتاد که بعضی امرای اُونْگْ‌خان با او دل دگرگون کرده و غدر اندیشیده و از او جدا شدند / و بعضی از ایشان به /245
چینگگیزخان پیوستند. و برادر چینْگگیزْخان، جُوچی‌قَسار، در آن

فورت‌از وی جدا مانده بود و خانه و بنهٔ او را لشکر اُونْگ‌خان به غارت برده، و او گرسنه و برهنه پیش چینْگْگیزخان آمده، و او از زبان‌جُوچِي‌قَسارایلْچِي‌پیش‌اُونْگ‌خان‌فرستادکه‌من سعیها کردم تا به برادر پیوندم، و از او هیچ اثری نیافتم. اگر خان پدر من خانه به من بازدهد، ایل شوم. بدین تعبیه اُونْگ‌خان را غافل گردانید و لشکر بر سر او برد و او را بزد، و در آن زمستان در موضعی که نام آن تِماُوُنْکِهَرَه است قِشْلامیشی کرد و به خانهٔ خود آمد.

و چون پیش از این فتح قوم تایْچِیوُت و دیگر اقوام مُغول را در تحت فرمان خود آورده بود و امرای مُغول از آقا و اینی خویش و غیرهم که با اُونْگ‌خان متّفق شده‌بودند مسخّر گردانیده، پادشاه ایشان شده بود، در این وقت که اُونْگ‌خان را پادشاهی معتبر از خاندان قدیم بود بکشت و تخت و مملکت و اموال و لشکر او از آن او شد. در این سال نام چینکزی بر وی اطلاق کردند؛ و معنی چینگزی همان است که گُورْخان یعنی پادشاه قوی معظم. و همواره در آن ملك عادت بوده که پادشاهان بزرگ را گُورْخان می‌گفتند. و تا غایت که وقتی اقوام مُغول از نیرُوُن و بعضی دُرْلُکین جمع شدند، و جاموقه‌سَاچَان را گُورْخان‌خواندند به‌سبب آنکه‌آن اسم بر دیگران اطلاق رفت، و ایشان را مبارك نبود، همان معنی را به لفظ مُغولی بر چینْگْگیزخان اطلاق کردند و تا [این] غایت نام او تِمُوجِینْ بود که پدرش نهاده بود، و منجّمان و بعضی مورّخان ابتدای پادشاهی [او] از این سال از اینجا نهاده‌اند.

و بر این تقدیر اتّفاق چنان افتاد [که در سال خوك زاده]، و در سال خوك پدرش نمانده، و در سال خوك پادشاه شده، و در سال خوك وفات یافته؛ و در تاریخ مُغولی [ابتدای] پادشاهی او آن‌سال آورده‌اند که چون تایانگ‌خان پادشاه نایمان را کشته بود، لقب

چینْگگیزْخانی بر وی اطلاق کرده‌اند. والسّلام.

قُولْقُنَه ییل

سال موش، واقع در جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ سِتّمِائَه

چینْگگیزْخان در بهار این سال چون آلاُقُوشْ‌تِیگین پادشاه قوم اُونْگُوت به وی پیغام فرستاد که تایانْگْ‌خان پادشاه نایْمان او را به مدد خوانده تا به جنگ چینْگگیزْخان برنشیند، آقا و اینی را جمع گردانید و قُورِلْتایْ بزرگ کرد و پاییز این سال به جنگ تایانْگْ‌خان برنشست، و او را با تُوقْتایْ پادشاه مِرْکیت و اقوام قَتَقینْ و سالْجیوُت و دیگران که با وی متّفق شده بودند، تمامت بزد، و تایانْگْ‌خان را [بعد از همه] بکشت.

هُوکَارْ ییل

سال گاو واقع در جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ اِحدیٰ وَ سِتَّمِائَه

چینْگگیزْخان در این سال به جنگ ولایت قاشینْ که آن را تَنْگقُوت می‌گویند برنشست؛ و قلعهٔ لیکی و شهر لینْگْ‌چِوُو بستد، و ولایات تَنْگقُوت را غارت کرد و اسیر بسیار بیاوردند.

تبعــه

آنچه بعد از تقریر لقب چینْگگیزْخانی بوده [از] بیست و یك سال تامه به زیادت یکسال ناقصهٔ آخرین باشد، بیست و دو سال

ابتدای‌این‌مدت پارس‌ییل بوده‌که‌سال یوز باشد، واقع در رجب سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتَّمِائَه، و آخر آن قاقا ییل سال‌خوك، واقع در رجب سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه سال وفات چینْگگیزْخان. / 246/

پارس ییل

سال یوز باشد واقع در رجب سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سِتِّمِائَه

چینْگگیزخان را این‌سال پنجاه و دوم بوده. چون در آن نزدیکی پادشاه نایْمانْ را، تایانْگْ‌خان، و جمعی پادشاهان دیگر را که با او جمع بودند تمامت شکسته بود و کشته، با سرحد اُونَن که یُورْتِ اصلی بود مراجعت نموده و بغایت معتبر و قوی‌حال گشته، بفرمود تا تُوقِي سپید نــه پایه برپای کــردند و جمعیّتی عظیم ساخت و کُوکُچُوتِبْ‌تِنْگرِي پسر مُنْگلیك‌اِیچِیگَه آنکه مرد[ی] کریم نفس بوده و دعوی کرامات می‌کرده، پیش از آن بکرّات گفته که خدای تعالی پادشاهی روی زمین به تو خواهد داد؛ آن روز پیش آمد و دعوی ظهور اثر آن کرامات کرد و گفت اکنون پادشاهان این اقلیم که هریك را گُورْخــان می‌گفتند به دست تــو مقهور شدند و ممالك ایشان به تو رسید، و ترا نیز لقب هم بدین معنی جینگــزی بود، پادشاه پادشاهان شدی، خدای تعــالی فرموده است کــه لقب تو چینْگگیزخان باشد، چه چینگگیز جمع چینْگ است و چنگزی ثنای مبالغهٔ چینْگ. پس مراد از لفظ [چینْگگیزخان]، شهنشاه، شاه شاهان باشد.

امرا آن معنی را پسندیده داشتند و [از آن جهت] آن لقب را بر وی مقرّر گردانیدند و او را قوّتی و شوکتی هرچه تمامترحاصل شده بود [و] به پادشاهی جهان منسوب گشته. و بعد آن هم در آن سال به جنگ بُویْرُوق‌خان برنشست و او را در قُوشْلامیشي ناگاه فروگرفت و بکشت و ممالك او را بستد.

تَوُلَیْ ییل
سال خرگوش واقع در رجب سنهٔ ثَلاثَ وَسِتَّ مِائَه

چینْگْگیزْخان در این [سال] سبب آنکه ولایت قٰاشین دگرباره یاغی شده بود بـه جنگ آنجا بـر نشست و تمامت آن ولایات را مسخّر کرد، و هم در این سال اِیلْچیان را به جانب قِیرقیز فرستاد، و ایشان ایل شدند و اِیلْچیان خـویش را با سُنْکُقورِ سپید جهت پیشکش در صحبت اِیلْچِیان به خدمت چینْگْگیزْخان فرستادند.

لُو ییل
[سال اژدها واقع در رجب سنهٔ اَرْبَعَ وَ سِتَّمِائَه]

چینْگْگیزْخان در این سال، تابستان در خانه بود و زمستان به عزم رزم پادشاه مِرْگیتْ تُوقْتٰایْبیکی و کُوشْلُوك پسر تٰایٰانْگْ‌خان که باهم افتاده بودند و آغاز فتنه کرده بـر نشست، و تُوقْتٰایْ در جنگ کشته شد و برادر و پسران او گریخته بـه ولایت اُویْغُور رفتند؛ و کُوشْلُوك بگـریخت و پیش گُورْخان قَـرٰاخِتٰایْ حـاکم ترکستان رفت. والسّلام.

مُوغٰایْ ییل
سال مار واقع در شعبان سنهٔ خَمْسَ وَ سِتَّ مِائَه

چینْگْگیزْخان در این سال ییدیقُـوت پادشاه اُویْغُور را طلب داشت، و او خود اِیلْچیان روانه می‌داشت به راه ایلی، مستظهرتر شد و اِیلْچِیان را فرستاد و از حال بـرادر تُوقْتٰایْ و پسران او خبر داد.

مُورِین یِیل
سال اسب واقع در شعبان سنهٔ سِتَّ وَ سِتَّمِائَه

چینْگگیزْخان در این سال تابستان در خانه بوده، و پاییزگاه دیگرباره به جنگ ولایت تَنْگقُوت و یاسامیشی آنجا رفته؛ و پادشاه 247/ آن ولایت شیدُورْغُو دختر به‌وی داده. /

قونین یِیل
سال گوسفند واقع در شعبان سنهٔ سَبْعَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگگیزْخان در بهار این سال به‌موضع کِلُورَان بود، و اَرْسْلان خان پادشاه قارْلُوق و ییدیقُوت پادشاه اُویْغُور آنجا به بندگی رسیدند و اُولْجامیشی کردند؛ و تُوقُوچار نویان را از قوم قُنْقِرات با دو هزار سوار معین کرد تا قَراوُل پشت‌باشد؛ و پاییز با لشکری به‌خِتایْ رفت و شهرهای بسیار بستد.

بیچین یِیل
سال بوزنه واقع در رمضان سنهٔ ثَمانَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگگیزْخان در این سال هریك از پسران را لشکری داد و به محاصرهٔ شهری و استخلاص ولایتی از ممالك خِتایْ موسوم گردانید و ولایات بسیار بستدند.

تاقیغُو یِیل
سال مرغ واقع در رمضان سنهٔ تِسْعَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگگیزْخان در این سال به حدود شهر جُونْگدُو، تختگاه خِتایْ، رسید. و آلتانْ‌خان با امرا کِنْگاچ کرده تا به وی جنگ کنند [یا نه]، و صلاح در صلح دیده، اِیلْچیان را به راه ایلی بفرستاد و

دختر خویش گُونْجُوخاتون را به چینْگْگیزْخان داد، چینْگْگیزْخان از آن حوالی باز[پس] نشست. و آلْتان خان به شهر نانْگینْگْ که در شرقی خِتایْ است، بر کنار قَراموزَان رفت. و لشکر چینْگْگیزْخان شهر جُونْگْدو را بگرفتند و خزاین و اموال آلْتان‌خان که در آنجا بود برداشتند و بسیاری از امرای ولایات ایل شدند.

نُوقایْ ییل
سال سگ، واقع در شوّال سنهٔ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَه

چینْگْگیزْخان در این سال نیز در ولایت خِتای بوده و با پسران و امرا و لشکر [و ایل‌و حشم و اتباع و اشیاع] به‌فتح و استخلاص آن بلاد و ولایات آن ممالك مشغول.

قاقا ییل
[سال خوك واقع در شوال سنهٔ اِحدیٰ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه]

چینْگْگیزْخان در این سال هم در خِتای بود و سامُوقَه‌بَهادُر را با لشکری [به] بعضی ولایات‌آنجافرستاد تا بستاند؛ و **تولونْچِربی** را **به جانب چَغانْ** بَلْغَسُون [فرستاد] و بسیاری از ولایات بستدند.

قُولْقَنَه ییل
سال موش واقع در شوال سنهٔ اِثْنَتَیْن وَ عَشَرَ وَ سِتَّ مِائَه

چینْگْگیزْخان درا ین سال، مُوقَلی‌گُویانْگْ را با لشکر دست چپ بفرستاد تا شهرهایی که در این سالها [بازستده] بودند و باز یاغی شده، دیگرباره بگرفت.

هُوكَارْ ييل
سال گاو واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ ثَلٰثَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزْخان در این سال از ولایت خِتٰایْ روی به یُورْتِ اصلی نهاد و سُوبِدَایْ بَهٰادُر را به جنگ قوم مِرْكِیتْ فرستاد و جهت آن لشکر گردونه‌های آهن برزده ترتیب کرد تا در کوههای سخت که در آن راه بود نشکنند، و هزاره را که با تُوقُوچٰارْ / بَهٰادُر به‌قَرٰاوُلی پس پشت رها کرده بود، هم با او بفرستاد. ایشان برفتند و قُودُویْ برادر تُوقْتٰایْ‌بِیکی را با لشکر مِرْكِیتْ که مانده بودند تمامت برداشتند. و بُورُغُول‌نویان و دُورْبٰایْ نُویٰان را بفرستاد تا قوم تُومٰات، که ایل شده بودند و باز یاغی گشته، بزدند و بکشتند. و بُورُغُول‌نُویٰان در آن جنگ کشته شد، و چینْگْگیزْخان بازماندگان او را مرحمت و نوازش فرمود. /24

پارس ييل
سال یوز واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ اَرْبَعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزْخان در این سال مُوقَلِی‌گُویٰانْگْ را با تمامت لشکر دست چپ و بعضی لشکر خِتٰایْ که ایل شده بودند به‌جانب خِتٰایْ فرستاد، و تمامت ولایت آنجا را [که مسخّر] گردانیده بود، به وی تُوسٰامِیشِی کرد، و لقب گُویٰانْگی [که] معنی آن به خِتایی پادشاه ولایت است، بر وی مقرّر شد. و جُوچِی را بفرستادند تا ولایت قِیرقِیز که یاغی شده بودند بازگرفت.

تَوُلَیْ ييل
سال خرگوش واقع در ذی‌القعدهٔ سنهٔ خَمْسَ‌عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزْخان دراین‌سال در اُورْدُوهایِ‌خویش جمعیّت ساخت و

قُوریلْتای بزرگ کرده، لشکرها را مرتب گردانید و به‌عزم ولایت تَاژیك به چِریك برنشست. والسلام.

لُوئی ییل
سال اژدها واقع در ذی‌الحجهٔ سنهٔ سِتَّ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزْخان در این سال در راه ولایت تَاژیكْ بود؛ و در رودخانهٔ اِرْدیش یَایْلامیشی کرد تا اسبان فربه شدند؛ و پاییزگاه [از] آنجا حرکت فرمود و شهرها و ولایاتی‌که در راه بود بگرفت. چون به اُتْرار رسید؛ جُوچی و چَغَتایْ و اُوکِتَایْ جهت استخلاص آنجا و دیگر شهرهای ترکستان که در آن حدود بود بگذاشت و خویشتن با تُولُوئی‌خان عازم بخارا شد.

موغَایْ ییل
سال مار واقع در ذی‌الحجهٔ سنهٔ [سَبْعَ]عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزْخان [را] در این سال به بخارا فرو آوردند و بستد؛ و هم در این سال سمرقند و شهرهایی که در آن حوالی است بستد، و شهزادگان اُتْرار را ستده با پیش او آمدند. و جُوچی‌خان یَانْگی‌کَنْت و بَارْچیِنْلِغْکَنْت و حوالی آن را گرفته باز آمد. و جِبَه نُویَان و سُوبِدَای‌نویَان بر عقبِ سلطان‌محمّد خوارزمشاه به‌خراسان و عراق و آذربایجان فرستاد؛ و جُوچی و چَغَتایْ و اُوکِتَایْ را به محاصرهٔ خوارزم روان گردانید؛ و خویشتن به حدود نخشب و تِرمِذ رفت به عزم عبور از جیحون. و در مقدمه تُولُوئی‌خان را با لشکری به فتح بلاد خراسان فرستاد؛ و او در آن زمستان اکثر [قلاع] را بگرفت و خویشتن از جیحون گذشته، بلخ را بستد و به طالقان آمد.

مورین ییل
سال اسب واقع در محرّم سنهٔ تِسْعَ عَشَرَ وَ سِتَّمِائَه، و در این سال شمسی، دو سال قمری می‌افتد، به جهت تفاوت اهلّهٔ سالهای گـذشته. و چون سال در اوّل محـرّم درآمد چنین باشد

چینْگگیزخان در این سال‌در بهارگاه به‌محاصرهٔ طالقان مشغول بود؛ و تُولُوئیْ‌خان تمامی شهرهـا و ولایات خـراسـان بستد؛/و 249/ چینْگگیزْخان اِیلْچِی پیش او فرستاد که چون هوا گرم شد بازگردد. مراجعت نمود و بر گذر، ولایاتِ قُهستان غارت کرد و شهر هرات رابستد و قتل و غارت کرده به وقتی که چینْگگیزخان قلعهٔ طالقان را خراب‌کرده‌بود به‌خدمت او رسید. و چَغَتائیْ و اُوکِتَائیْ نیز هم در آنجا برسیدند، و جُوچِی با اَغْرُوق و اُولُوسِ خود رفته بود.

و هم در آن سال خبر رسید کـه سلطان جلال‌الدّین بـه جانب غزنه و کنار آبِ سند رفته و با قُوتُوقُونُویان جنگ کرده و او را شکسته، چینْگگیزخان در [این] سال فی‌الحال بر عقبِ او روانه شد و سلطان جلال‌الدّین‌را بگریزانید تا از آبِ سند بگذشت‌و بَلانویان را بر عقب او فرستاد و خود مراجعت نمود. والسّلام.

قونین ییل
سال گوسفند واقع در محرّم سنهٔ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگگیزخان بهار این سال از کنار آب سند مراجعت نمود. و اُوکِتَائیْ قاآن را به‌فتح غزنین و آن‌حوالی فرستاد تا بستد و قتل و غارت کرد. و چون هوا گرم شد، او را بازخواند و بـه صحرای باروقان به خدمت پدر رسید و آنجا تابستان کردند تا بَلانویان از

هندوستان مراجعت نمود؛ و شهرهایی که در آن حدود بود بگرفته بود و شِحنه گذاشته.

بیچینْ ییل
سال بوزینه واقع درمحرّم سنهٔ اِحدیٰ وَ عِشْرِین وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزخان در این سال از تابستان‌گاه مذکور بازگشت و در راه زمستان کرده روی به اوردوهای خود نهاد و [در راه که می‌رفت] به تأنّی می‌رفت.

تاقیقو ییل
سال مرغ واقع در صفر سنهٔ اِثْنَتَیْن وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزخان در بهارِ این سال به اُورْدوهای خود فرو آمد؛ و هفتم سال بود که [به‌عزم] ولایتِ تَاجیك برنشسته بود. و آن تابستان آنجا تمام کرده و در پاییز به عزمِ ولایت تَنْگْقُوت که چند نوبت او را ایل گردانیده بود و باز یاغی شده، برنشست. و در آن زمستان شهر دُرْمِگَایْ را که معظم‌ترین شهرهای آن‌ملك است حصار داد و آتش درزد، و پادشاه آن ملك شیدُورْغُو نام، از شهر اِیرَقَیْ [که معظم‌ترین شهرهای آن ملك است با پنجاه تومان لشکر بیرون آمد و مصاف داد. سیصد هزار آدمی کشته شدند.]

نوقایْ ییل
سال سگ واقع در صفر سنهٔ ثَلٰثَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزخان در بهار این سال به موضع آرْبُوقَا ناگاه با حال خود افتاده، پسران خود اُوکِتَایْ و تُولُویْ را که آنجا بودند، طلب داشت؛ و با ایشان بهم در خلوت نشسته وصیّتها کرد؛

و اُوگِتَایْ‌قاآن را ولی‌العهد گردانیده، ایشان را بازگردانید و با سر ملك و اُولُوسْ فرستاد؛ و خویشتن به‌جانب نَنْگیاس روان شد. و چون به موضعی رسید که سرحدِّ آن ولایت و ولایت تَنْگْقُوت و جُورْچَه است. پادشاه جُورْچَه ایلچیان‌فرستاد با طبله‌های مروارید. و چینْگْگیزْخان جمله را ببخشید، و بعد از آن پادشاه تَنْگْقُوت نیز صلاح در ایلی دید؛ مهلت‌خواست [تا] مدّت‌یکماه ترتیب پیشکشها کرده با اهلِ شهر بیرون آید. و چینْگْگیزْخان را عارضهٔ بیماری رو نموده بود. والسّلام.

قاقای ییل
سال خوك واقع در صفر سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه

چینْگْگیزْخان در این سال [که] هفتادوسوم بوده از سال ولادت او، هفتاد و دو [سال] تمام‌بود، و در بیماری‌که داشت، به‌حدود/ /250 ولایت تَنْگْقُوت وفات یافت؛ و پیشتر از آن به‌گاهِ وصیّت فرزندان و بازگردانیدن ایشان، وصیّت کرده بود که چون او را واقعه افتد، آن حال را پنهان دارند و زاری و گریه نکنند و امرا و لشکر آنجا مصابرت و توقّف نمایند تا پادشاه و اهل تَنْگْقُوت به میعاد بیرون آیند و جمله را بکشند و نگذارند که خبر واقعهٔ او زود به ولایات رسد، تا اُولُوسْ بهم برنیاید.

ایشان به‌موجب وصیّت، آن واقعهٔ او را پنهان داشتند. چون اهل تَنْگْقُوت بیرون آمدند، تمامت به شمشیر بگذرانیدند، و صندوق او را برگرفته رو به راه آوردند؛ و هر آفریده را که می‌دیدند، می‌کشتند تا خبر به اطراف نرسد. و در شُونْآیْ سال خوك مذکور، موافق چهاردهم رمضان سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّ مِائَهٔ هجری، مرقد او را به اُورْدُوهای او رسانیدند و اظهار واقعه

کردند: و در چهار اوردوی بزرگ او تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن وقتی جهت [مدفنِ خود] قُرُوِق بزرگ تعیین فرموده بود تا او را دفن کردند. **كُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ.**

چون از تاریخ چینْگگیزْخان برحسبِ سالهای عمر او فارغ شدیم با سر اتمام اقسام داستان رویم و یك قسم آخر که قسم سوم است و باقی مانده تمام کنیم. اِن‌شاءَاللّٰهُ العَزیز.

قسم سوم

از داستان چینگگیزخان، در سیرت و اخلاق پسندیده و عادات گزیدهٔ او و مثلها و سخنها و بیلگها [و حکمهای] نیکو که به جهت هر زمانی گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او واقع شده، از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته؛ و به سبب آنکه متفرّق و نامرتّب از هر کس و هر کتاب معلوم شده علی‌حده نوشته می‌شود.

حکایت با فواید او

چینگگیزخان فرموده است که مردمانی که پسران ایشان بیلگ پدران نمی‌شنیده‌اند و اینیان به سخن آقایان التفات نمی‌کرده‌اند و شوهر بر خاتون اعتماد نکرده و خاتون به‌فرمان شوهر نگردیده، و قاینان عروس را نپسندیده‌اند؛ و عروس قاین را حرمت نداشته، و بزرگان کوچکان را اَسَرامیشی نکرده، و کهتران نصیحت‌مهتران نپذیرفته، و بزرگان دل غلامان نزدیک ایستاده و مردم بیرونی به دست نیاورده، و کسان نیکویی دیدهٔ اهل ولایت را توانگر نگردانیده و تقویت نداده و یاساق و یوسون و طریق عقل و کفایت درنیافته، و به سبب آن مخالفان متموّلان دزد و دروغ را و یاغیان و حرامی آن‌چنان کسان را در مقام خویش آفات بنموده، یعنی به تاراج می‌برده‌اند و اسب و گلهٔ ایشان آسایش نایافته؛ و اسبانی

را که به مَنقَلایْ برمی‌نشسته‌اند آسوده نداشته؛ تا لاجرم آن اسبان مانده شده [و مرده] اند و پوسیده و نیست گشته؛ این چنین قوم بی‌ترتیب و ناباسامان [بوده‌اند].

چون اقبال چینگگیزخان پیدا شد، به فرمان او درآمدند و یاساق سخت محکم او ایشان را یاساميشی کرد. آنچه دانایان و بَهادُران بودند، ایشان را امرای لشکر گردانید، و آنچه جلد و چالاك یافت، اَغْرُوق به دست داده، گله‌بان ساخت؛ و نادانان را تازیانهٔ کوچك داده به چوپانی فرستاد، بدان سبب کار او چون‌ماه نو، روز / به‌روز درافزونی‌است و از آسمان به قوّتِ خدای تعالی 251/ نصرت فرو می‌آید و از زمین به مدد او دولت می‌روید. یایْلاقهای او جای عیش و جیرْغامیشی‌شده و قِشْلاقْها موافق و مطابق افتاده. چون به فضلِ خدای بزرگ من این معانی دریافته‌ام و این بیلِگها از خود استنباط کرده، بدان سبب آسایش و عیش و جیرْغامیشی ما تا این غایت رسیده. بعد از این تا به پانصد و هزار و ده هزار سال اگر فرزندان که در وجود آیند و به‌جایی بنشینند، همین یُوسُون و یاساق چینگگیزخان که از خلق به همه چیز ممتاز افتاده نگاه دارند و دگرگون نکنند، هم از آسمان مدد دولت ایشان بیاید و پیوسته در عیش و جیرْغامیشی باشد و خدای جهان ایشان را سُیُورْغامیشی کند و خلق عالم ایشان را دعا کنند و درازْ عمر باشند و از نعمتهای این‌جهان تمتّع‌یابند؛ **مَنْ حَسُنَتْ سِیاسَتُهُ دامَتْ رِیاسَتُهُ**، اشارت بدین معنی است.

دیگر گفته است: فرزندان بسیار از پادشاهان که بعد از این در وجود آیند، اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان باشند یاساق را سخت نگیرند، کار پادشاهی‌متزلزل و منقطع شود. چینگگیزْخان را به آرزو طلب کنند و نیابند.

دیگر گفته است: امیران تُومان و هزاره که در اول سال و آخر

سال بیابند و بیلیگْ بشنوند و بازپس روند، مگر ایشان سروری لشکر توانند کرد و آنها که در یورت خویش نشینند و بیلیگ نشنوند، حال ایشان بر مثالِ سنگی باشد که بر آب فراوان افتد، یا تیری که در میان نیستان اندازند، ناپدید گردد. چنان کسان پیشوایی را نشایند.

دیگر گفته است: هرکس اندرون خود را پاك تواند کرد، ملك را از بدی پاك تواند کرد.

دیگر گفته است که: هر امیری که دهۀ خود را یاسامیشی نتواند کرد، او را با زن و بچه گناهکار کنند و از دهۀ او یکی به جهت‌امیری اختیار کنند، و صده و هزاره و تومانْ‌را نیز همچنین.

دیگر گفته است: هر سخن که سه دانا بر آن اتّفاق کنند، آن را همه‌جا باز توان گفت، والّا بر آن اعتماد نباشد. سخن خود و از آن دیگری، با سخن دانایان قیاس کن، اگرموافق‌افتد گفتنی‌باشد، والّا هیچ نباید گفت.

دیگر گفته است: هرکس که پیش بزرگی رود، باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سؤال کند، آنگاه بر قیاس آن سؤال جواب مطابق بگوید. اگر بیش‌از آن سخن گوید اگر بشنوند فبها، والّا آهن سرد کوفته باشد.

دیگر: هر اسبی که در فربهی نیکو بدود، در نیم‌گوشتی و لاغری همچنان بدود، آن اسب را نیکو توان گفت؛ اما اسبی که در یك حال از این سه نیکو بدود، آن را نیکو نتوان گفت.

دیگر: امرای بزرگ که سرور باشند، و تمامت لشکریان باید که همچنان‌که به‌شکار برنشینند اسامی خویش معیّن گردانند. چون به‌جنگ برنشینند هریك نام و آوازۀ خویش معیّن گردانند و دایم به‌خدای تعالی دعای خیر کرده و دل در او بسته آرایش هشت‌جانب بخواهند تا به‌قوّت خدای قدیم یکجا چهار حد فرو گرفته شود.

دیگر: در میان خلق چون گوسالهٔ خردك خموش باشید و در وقت جنگ بر مثال چرغ گرسنه که در شکار جهد به‌کارزار آیید.

دیگر: هر سخن که گفتند و گمان افتد سخن است، اگر به جد گفته باشد و اگر به هزل بازنتوان گردانید.

دیگر: مرد آفتاب‌خویشتن نیست که‌خود را در همه‌جا بازنماید، و زن باید که چون شوهرش به شکار و لشکر برنشسته باشد، او خانه را مرتب و آراسته دارد چنانکه چون اِیلْچی یا مهمان به‌خانه فرود آید، همه چیزی به ترتیب بیند و آش نیکو ساخته ومایحتاج مهمان‌پرداخته باشد لاجرم نیکنامی شوهر پیدا گردانیده باشد و نام او بلند کرده و در محافل و مجالس چون کوه سرافراز گشته. نیکی مرد از نیکی زن / معلوم شود، و اگر زن بد و نابسامان باشد، بی 252/ راهی و تدبیر بدی مرد هم زو معلوم شود، مثـل معروف است؛ مصراع:

در خانه به کدخدای ماند همه‌چیز

دیگر گفته است: در بُـولْغاقْها چنان باید رفت کـه دَارْگَایْ [اوربا] از قوم قَتَقِین رفته است، [و آن چنان بـوده کـه] در بُولْغاقی می‌رفتـه و با وی دو نُوکـر بوده‌اند. از دور دو سوار دیده‌اند. نُوکُران گفتند چون ما سه کس‌ایم، ایشان را که دواند بزنیم. او گفته که ما ایشان را چگونه دیدیم، ایشان ما را همچنان دیده‌باشند، نشاید زد. اسب[را] تازیانه زده و گریخته. بعد از آن معین و محقّق‌شده که یکی از آن دو تِیمُورْ اوها بود از قوم تاتار، و قرب پانصد مرد از نُوکُـران در درّه کمین کـرده نشانده بـود و خویشتن را باز نموده که تا چون آن سواران سه‌گانه قصد او کنند روی به هزیمت آورده آنجـا رود، و به مدد نُوکُـران ایشان را بگیرند. او خود آن معنی را دریافته بگریخت و بیست نُوکُر دیگر در

آن حوالی داشت به ایشان پیوست، جمله را بیرون آورد. مقصود آنکه احتیاط و حزم در کارها واجب است.

دیگر گفته است: ما به‌شکار برمی‌نشینیم، بسیار گاو کوهی را شکار می‌کنیم و بـه لشکر برمی‌نشینیم و بسیار یاغـی را هلاك می‌گردانیم. چون خدای تعالی راه می‌دهد و آن‌چنان میسّر می‌شود، فراموش می‌کنند و دگرگون می‌گردانند.

دیگر گفته است: مانند **بیسُوتایْ** هیچ بَهـادُریِ نباشد و بـه هنرها دگر کسی مثل او نیست، چون از مشقّت سفر به‌رنج نمی‌آید و از تشنگی و گرسنگی خویش بی‌خبر می‌باشد. دیگر کسان را از نُوکُران و لشکریان کـه با او بهم می‌باشند، جمـله را در تحمّل سختیها همچون خود داند، و ایشان طاقت و تاب نیارند. بدین‌سبب پیشوایی لشکر را نشاید. و کسی شایستهٔ پیشوایی لشکر بود[که] از گرسنگی و تشنگی خویش باخبر باشد و حال‌دیگران بر آن‌قیاس کند، و در راه به‌حساب‌رود[و] نگذاردکه‌لشکر گرسنه‌و تشنه‌گردند و چهارپایان لاغر شوند. **[سیرُوا سَیْرَ ضُعَفائکُم]** اشارت است به این معنی.

دیگر گفته است: همچنان کـه اُرْتاقان با جامه‌های زربافته و **تَنْکْسُوقْهای نیکو می‌آیند به‌امید سودکردن[با] آن‌متاعها و تماشها** بغایت قوی‌دل می‌باشند، امرای لشکر نیز باید که پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی گرفتن نیکو درآموزند و ایشان را بدین‌کارها آزمایش‌کنند و چنان متهوّر و بَهادُر گردانند که‌همچون اُرْتاقان قوی‌دل باشند به آن هنرها که دانند.

دیگر گفته است: بعد از ما اُورُوغِ ما قباهای زر دوخته‌بپوشند و نعمتهای چـرب و شیرین بخـورند و به اسبانِ نیکـوْ صورت برنشینند و خاتو[نا]نِ خوبْ روی را در بـر کشند، **نگـویند**

[که اینها] پدران و آقایان‌ما جمع‌کرده‌اند و ما را و آن‌روز بزرگ را فراموش کنند.

دیگر گفته است: مرد از شراب و طَرَسُون چون مست شود، نابینا باشد و چیزی نتواند دیدن، و کر باشد. چون او را خوانند نشنود و گنگ گردد؛ و چون با او سخن گویند جواب نتواند داد. چون مست شد مانند کسی بود که در حالت مرگ باشد، اگر خواهد که او راست بنشیند نتواند، همچنانکه کسی [که] او را زخم بر سر زده باشند مدهوش و متحیّر مانده باشد. در شراب و طَرَسُون خرد و عقل و هنرها نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد. کارهای بد می‌کنند، می‌کشند و می‌کشند، و مرد را که از چیزها که‌می‌داند و هنرها که دارد، بازدارد و حجاب راه او و کار او شود، آنچنان که هر دو را معیّن گم کرده باشد، آش و شِیْلان را در آس آورد و به آب فرو برد.

و پادشاه [که] بر شراب و طَرَاسُون حریص باشد، کارهای بزرگ و بیلِگ‌ها و یوسونهای معظم را جیدامیشی نتواند کرد؛ و [هر] امیر که بر شراب و طَراسُون حریص باشد، کارهای هزاره و صده و دهه یاسامیشی نتواند کرد و به آخر نتواند رسانید؛ مرد کِشِکْتُو که بر خوردن شراب حریص باشد، آن کس سخت بزرگ روس‌دمشی(؟) کند، یعنی بلای‌عظیم بر او رسد؛ و مردم‌قَراچُو، یعنی عامه، که بر / خوردن شراب و طَراسُون حریص باشند، اسب و گله 253/ و هر آنچه از آن ایشان باشد، جمله تمام کنند و مفلس شوند؛ و مردم **خدمتگار** که بر خوردن آن حریص باشد، پیوسته روزگار ایشان را معذب و مشوش دارد. و این‌شراب و طَراسُون مست‌کننده روی و دل‌نمی‌بیند و نیکان و بدان‌را مست می‌گرداند، [نمی‌گوید که] بد است یا نیك. دست را مست کند تا از گرفت و گیر و هنر

خود درماند، و پای را مست گرداند تا از حرکت وآمد و شد بازماند، و دل را مست کند تا اندیشهٔ صواب نتواند کرد، و جمله حواس و آلات و ادراك‌را از [کار] باز کند. اگر از خوردن‌چاره‌ای نباشد، بایدکه‌دریك‌ماه‌سه بارمست‌شوند؛ **چون از سه بگذرد خطا** کند؛ و اگر درماه دوبار مست‌شودبهتر؛واگر یکبار پسندیده‌تر؛ و اگر نخورد از آن بهتر چه تواند بود؛ و آن نفس که مست نشود خود کجا یابند؟! و اگر یابند عزیز بود.

دیگر گفته است: چینْگگیزْخان در وقتی که عزیمت خِتایْ کرد و به جنگ آلْتان‌خان برنشست، به موجبی که معهود او بود، تنها بر بالای پشته‌ای شد و کمر باز کرد و [در] گردن انداخت و بند های قبا را گشاده به زانو درآمد و گفت:

ای خدای قدیم! تو می‌دانی و آگاهی که پیشتر آلْتان‌خان بادی فتنه بود و آغاز خصومت او کرد؛ و اُوکینْ‌بَرْقاق و هَمْبَقایْ‌قاآن که اقوام تاتار ایشان را گرفته پیش او فرستاد، و آقایان پدر و جد من بودند، بیگناه کشت، و من قصاص و انتقام را طالب خون ایشانم. اگر می‌دانی که این اندیشه‌ مرا بحق‌است از بالا قوت و نصرت مدد من بفرست و فرمان ده که تا از زبر ملایکه و آدمیان و پریان و دیوان مدد من شوند و معاونت من نمایند. و به تضرّع هرچه‌تمامتر از روی‌نیاز این‌مناجات‌کرد و برنشست‌و روان‌شد. به واسطهٔ صدق و نیت راست، بر آلْتان‌خان که چنان پادشاه با شوکت و عظمت بود و کثرت لشکر وبسطت ولایت و حصانت قلاع او را نهایتی نه، ظفر یافت و آن [ممالك] او را و فرزندان او را مسلّم گشت.

دیگر گفته است: چینْگگیزْخان به وقتی [که بر] بالای پشته‌ای که نام آن آلْتایْ است فرو آمده بود و نظر بر اطراف و اکناف

اُورْدُوها و خدم و [حشم و] حواشی انداخته، فرمود که قُورْچِیان و تُورْقَاقَان که همچون بیشهٔ انبوه سیاهی می‌کنند؛ و خاتونان و عروسان و دختران کـه همچون آتش سرخ رنگین و درفشان‌اند، همّت و نیّت من [همه] آن است که به شیرینی شکر سُیورْغَامیشی، دهانهـای ایشان را شیرین گـردانم؛ و پس و پیش و دوشهـای [ایشان] را به جامه‌های زربفت بیارایم؛ و ایشان را بر اَخْتَگان رهوار سوار گردانم و آبهای خوشگوار بیاشامانم، و چهارپایان ایشان را علف‌خوارهای نیکـو ارزانی دارم، و از شاهـراه و از جاده‌ای که شارع عام باشد، خـار و خاشاك و هـرچه مُضرّ باشد بفرمایم تا دور کنند، و در یُورْت نگذارم که خار و خس روید.

دیگر گفته است: از اُورُوغِ ما یکی[از] یاساق که مقرّر است، یك نوبت خلاف کند، او را به زبان نصیحت کنند؛ و اگر دو نوبت مخالفت کند، بازخواست بلیغ نمایند؛ و سوم بار او را به موضع **دور بالجین قولچور** فرستند. و چون آنجا رود و باز آید، متنبّه شده باشد؛ و اگر تأدیب نیافته باشد، او را بند و زندان فرمایند. اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها، والّا جملهٔ آقا و اینی جمع شوند و کِپْنْگَامیشی کنند و مصلحت او بجویند.

دیگر گفته است: امرای تومَان و هزاره و صده باید که لشکر خود را یاسامیشی کرده باشد و معد داشته، که [هر] وقت که‌فرمان و حکم رسد، شب را تا روز ناگشته برنشینند.

دیگر گفته است: هر فرزند نرینه کـه در بَرْقُوجِین تُوکُومْ و اُونَن [و] کِلُورَان زاید، بی‌ارشاد و هـدایت و آزمایش دریا دلی مردانه و بَهَادُر باشد و دانا و زیرك بود؛ و هر دختری کـه آنجا زاید، بی‌مشاطه و گلغونه، نغز و خوبروی باشد و بی‌الگو و اندازه جلد و پیشه‌ور می‌بود(؟)

دیگر گفته است: در وقتی که مُوقَلی‌گُویٰانْگْ را با لشکر بــه جانب نَنْگِیٰاس فرستادند، هفتاد و دو /254 قلعه از آن ولایت بگرفت و اِیلْچِي به بندگی چِینْگْگِیزْخان فرستاد و از حال آن [فتحها] اعلام [داد] و [اِیلْچِیها اعلام و] سؤال کرد[ند] که اجازت مراجعت هست یا نه؟ حکم یَرْلِیغ نافذ شد که فرو نیاید تا دگــر قلعه‌ها را بستاند. چون اِیلْچِي را بازفرستاد، مُوقَلِي‌گُویٰانْگْ پرسید که چون به بندگی چِینْگْگِیزْخان رسیدی و سخن من‌عرضه‌داشتی چه می‌کرد؟ گفت: سرانگشت را بَسْمِیشِي می‌کرد. پرسید کــه مرا نیز انگشت می‌نهاد؟ گفت: نهــاد. مُوقَلِي [گفت:] پس به هــرزه نبــوده‌ام، تا گاه مــردن کــوچ کنم و سعی و اجتهــاد نمایم. و باز پــرسید که دیگر که را انگشت می‌نهاد؟ همانا آن انگشت بر نهادن از راه تفأل بوده باشد. گفت: بُورْچِي [بُوقُورْچِین] و بُورُغول و قُوبِیلاٰ و چِیلاٰغُون و قَرٰاچٰار و جَادَایْ و بٰادٰایْ و قِیشْلِیق. این جماعت را انگشت می‌نهاد و می‌فرمود که پیش و پس من معاون و معاضد و کوچ‌دهندگان با استعداد و نیکو استعداد و تیر نکو انداختن و اسب کُوتَل و جنیبت کردنی و مرغ شکاری دست و سگ شکاری فتراك، همه ایشان‌اند.

دیگر گفته است: روزی مُونْکْکٰاقَلْجٰایْ که از امرای معتبر بود از او پرسید که ترا صاحب شوکت و بَہٰادُر می‌گویند. از علامات فتح و ظفر بر دست تو چه ظاهر شده است؟ به جــواب فرمود که پیش از این که در تخت [مملکت] بنشینم، یك نوبت تنها به‌راهی می‌آمدم. شش مرد در کمین‌گذرگاه حاضر بودند و قصد من‌داشتند. منْ چون بنزدیك ایشان رسیدم، شمشیر کشیده حمله بردم. ایشان نیز [مرا] تیرباران کردن. تمامت تیرها خطا شد و هیچ به من

نرسید، و من به‌شمشیر ایشان را هلاك کــردم و از آنجا بسلامت بگذشتم. به وقت مراجعت، گذرِ من [برآن] کشتگان افتاد. شش سر اَخْتَهٔ ایشان بی‌خداوند مشمّر[می‌گشتند] هرشش براندم و بیاوردم.

دیگر گفته است: یك نوبت با بُوغُورْچِي می‌آمدم، دوانزده‌کس بر بالای کوه کمر بسته به کین ما در کمین بودند. بُوُرْچِي بر عقب می‌آمد. انتظار او نکردم [و اعتماد] بر قوّت و شوکت [خــود] نموده بر ایشان حمله بــردم. ایشان هــر دوانزده باتّفاق تیــر انداختند. گرداگرد من تیرهای ایشان روان گشت، و من حمله‌ها می‌بردم. ناگاه تیری بر دهان من آمد و بیفتادم، و از سختی زخم بیهوش گشتم. در آن حال بُوغُورْچِي برسید و مرا دید که از زخم مانند کسی که در نزع باشد پای بر زمین می‌مالیدم و چون گوی می‌غلطیدم. در حال آب گرم کرده بیاورد تا غرغره کردم و خون که در حلق فسرده بود بینداختم. جانِ رفتهٔ من به تن بازآمد و حس و حرکت ظاهر گشت. برخاستم و باز بر ایشان حمله کردم. از صلابت من بترسیدند و از آن کوه فرو افتادند و جان بــدادند. [سبب] تَرْخانیِ بُوُرْچِي‌نویان و اُورُوغ او [از] آن است که در آن وقت چنان سعی‌ای مشکور نموده.

دیگر گفته است: چینْگگیزْخان در زمان جــوانی بامدادی از خواب برخاست، و در کاکُل او چندتای موی سپید شده بــود. جماعت مقرّبان سؤال کردندکه: ای پادشاه جوانبخت! سن تو هنوز به اول پیری نرسیده اثر سپیدی در کاکُل تو چگونه ظاهر شد؟ در جواب گفت که چون خــدای تعالی خواسته کــه مرا مقدّم و مهتر تومَانات و هزاره‌ها گرداند و تُوقِ دولت من برافرازد، علامت پیری که نشان مهتری است بر من پیدا گردانید.

دیگر: چینْگگیزخان روزی از بُوُرْچِي‌نویان که سرور امرا بود

پرسید که عشرت و جِرْغامیشی مرد چیست؟ گفت که در آن است که مرد باز کبود رنگ خود را [که] کولش خورده باشد و در زمستان پر و بال برآورده و درست گردانیده برگیرد؛ و اسب [راهوار] اَخْتَهٔ نیکو را که فربه داشته باشد برنشیند، و در سبزی بهـــار، مرغان سر کبود را شکار کند؛ و لباس و جامه‌های خوب پوشد.

چینْگگیزْخان با بُورُغُول گفت: تو نیز بگوی. بُورُغول گفت: جِرْغامیشی مرد آن است که جانوران مانند سُنْکْقُور را برکُلَنْگان بُورْ پراند تا به‌زخم چنگال ایشان را از هوا فرو آرند و بگیرند. و بعد از آن از دولادای قوبیلای پـــرسیده، گفته جِرْغامیشی مرد شکار و پرانیدن جانوران است.

آنگاه چینْگگیزْخان فرموده است که شما نیکو نگفتید، عیش و جِرْغامیشی مرد آن است که یاغی را بسمیشی کند و بر دشمن ظفر یابد و او را از بیخ براندازد و آنچه داشته باشد بستاند،/ 25/ و چشم بُوغْتاقْداران ایشان را بگریاند و بر روی بینی ایشان اشك روان کند، و اَخْتَگان خوش رفتار فربه سرین ایشان را برنشیند و شکم و نافِ خاتونان خوب چهرهٔ ایشان را جامهٔ خواب و نهال سازد و به رخسار گلگون ایشان نظر می‌کند و می‌بوسد، و لبهای عنّابْرنگ شکرین ایشان را می‌مکد. وَالسَّلامُ عَلیٰ اَهْلِ السَّلامِ.

ذکر امرای تُومَان و هزاره و لشکرهای چینْگگیزْخان

آنچه به قُول و دست [راست] و دست چپ تعلّق داشته‌اند و بعد از او به راه میراث به پسر چهارم او تُولُوی‌ْخان کـه لقب او یِکَه‌نُویان بوده تعلّق گرفته؛ و آنچه به دیگر فرزندان و برادران و برادرزادگان و مادر داده بود به ایشان مخصوص گشته به موجبی که بر سبیل تتبّع محقّق و معلوم شده به موجبی [که] در آلْتان دفتر معیّن است غیر بسیاری که بواسطهٔ طول مدّت و بُعدِ مسافت معلوم نگشته، صد و بیست و نه هزار نفر.

وب

آنچه به قُول و بَرٰاوُنْ‌قٰار و جِیوُنْ‌قٰار یعنی قلب و جناحین تعلّق داشته‌اند و از راه میراث به یِکَه‌نُویان رسیده، صد و یك هزار نفر.

تبعه

قُول ـــ و آن هزارهٔ خاص چینْگگیزْخان بوده، تمامت اِیوْاُغْلانان چهار اُرْدویِ بزرگ او، و کسانی که به آن اوردوها تعلّق داشتند، یك هزار نفر.

و در آن عهد معهود چنان بوده که هزارهٔ خاص هرچند بزرگترین هزاره‌ها است، زیادت از هزار نفر نباشد. و امیر این هزارهٔ چینْگگیزْخان شخصی بوده اُوچْغٰان نام از قوم تَنْگْقُوت که

چون پانزده سال بود، چینْگگیزْخان او را به راه فرزندی بپرورد و او را نیز پنجم فرزندگفتی، و اُولاغ و شُوسُون و اَرْغَمْچِي و غیره، از این هزاره او بیرون کردی، و حصهٔ چینْگگیزْخان بی‌محابا از او مطالبت نمودی، و بعــد از چینْگگیزْخــان به حکم اُوکِتَایْ‌قاآن به ولایت خِتَایْ رفت به راه مقدّمی شهزادگان و امرا و لشکرها که بدان طرف بودند؛ و چون او را به‌خِتَایْ فرستادند، بُودَه نام [که هم] از قوم تَنْگْقُوت [بود] که او را [به اسیری] آورده بودند و بزرگ گردانیده، در امیری‌صده و هزارهٔ خاص به‌جای او منصوب شد، و این بُودَه از اُورْدُوی بُورْتَه‌فوجین بود.

و صده‌ها و هزاره‌ها بدین تفصیل‌اند:

صدهٔ بزرگ چینْگگیزْخان ــ اول اُوچْغَانْ‌نویان مذکور دانسته. و چون او به خِتَایْ رفت، بُودَه‌نویان.

صدهٔ اِیلْتِیمُورْ بَاؤُرْچِي ــ از قوم سُونِیت برادر کهتر تِیمُور از اُورْدُوی بُورْتَه‌فوجین.

صدهٔ بُورْکِی‌بَاؤُرْچِي ــ از قوم دُورْبَان [جد] بُولَادْ آقا که‌اینجا از امرای بزرگ است از اُورْدُوی بُورْتَه‌فوجین.

صدهٔ اُولْدَقَرقُورْچِي ــ از قوم جَلایِــر و او چهــار اُورْدُو را شحنه بوده است.

صدهٔ اِیلَنْگِزْ بَاؤُرْچِي ــ از شعبهٔ آلْبَات از قوم‌کَرَایِت‌از اُورْدُوی بُورْتَه‌فوجین.

صدهٔ جمال خواجه ــ از قوم مِرْکِیت برادر قُولَانْ‌خاتون.

صدهٔ تُنْگْقِیَادَایْ بزرگ ــ از اُوردوی یِیسُولُونْ خاتون بوده.

صدهٔ یِیسُونْتُوا ــ از تاتار و امیر اَخْتَاچی چهارکِزِیك بوده و تعلّق به اُورْدُوی بُورْتَه‌فُوجین داشته، و نَنْگِیَاس که [قاآن] او را

به رسالت هُولَاگُوخان فرستاده بود [پسر] او بود. / 256/

[حالیا این هشت صده که معلوم بود نوشته شد و دیگر] چون معلوم شود، باید نوشت.]

صدهٔ ...

صدهٔ ...

چون معلوم نبود باید نوشت.

تبعـه

آنچه به دست راست و چپ یعنـی میمنه و میسره تعلّق دارد، **صده، هزار نفر.**

میمنه یعنی لشکر دست راست ــ و مقدّم ایشان بُورْچِي نُویان بوده و سُتُکُوسُون یعنی قایم‌مقام او بُورُغُول‌نویان، سی [و] هشت **هزار نفر.**

هزارهٔ خاصهٔ بُورْچِي نویان

او از قوم اَرُولَات است و بزرگترین امـرای چینْگگیزْخـان بوده. در ابتدا امیر کِزیك بود و بعد از آن [امیر تومَان شد و بعد از آن] دست راست دانسته. و چون در عهد اُوگِتَایْ‌قاآن وفات یافته، جای او بُورُولْدَایْ دانسته: و در زمان مُنْگْکَه‌قاآن بَالِچْیق، و در زمان قُوبیلَایْ‌قاآن پسر بُورْچِي نُویَانْ اِیلْتِیمُور دانست؛ و بعداز آن بُورُلدَایْ پسر جِیرقَامیش؛ و او را پسران‌دیگر [بسیار] بوده‌اند تمامت امرای بزرگ. یکی اُوزْتِیمُور امیر بـَاوُرْچِیان، اینَاق و مشهور. و در این ملك از نسل او بِیگْلامیش‌و پسرش اُوجَانْ بودند و تُولَكْ که سبب موافقت با سُوکَایْ، به یَاسَا رسیده.

هزارهٔ خاص بُورُغُولْ‌نُویانْ

و او امیر هزاره و سُوتُکُوسُونِ بُورْچِی‌نویان بوده؛ و از جمله امرای بزرگ [است] و یاران‌قدیم‌خان، از قوم هُوشِین و از مرتبهٔ بُورْچِی‌نُویانْ گذشته، و در دست راست کس از او بزرگتر نبوده؛ و در ابتدا بُوکَاوُولْ بَاوُرْچِی و کِزِیکْتُو بوده، و بعد از آن امیر تومَان گشته. و در زمان اُوکِتَایْ قاآن پسر او چُوبُوکُورْقُوبِیلَایْ [قایم‌مقام او] بوده، و در زمان قُوبِیلَایْ‌قاآن تُوقْچِی‌کُورْگَانْ بوده که خواهر کِلْمِیش آقاشِیرِین نام، برادرزادهٔ هُولَاکُوخان را بدو دادند. والسلام.

هزارهٔ جِدَیْ‌نویان

و او از قوم مَنْگْقُوت‌بوده، بعداز اودر زمان قُوبِیلَایْ‌پسرزادهٔ او مَنْگْقُوتَایْ نام جای او دانسته. و حکایت این جِدَی‌نویان و خویشان ایشان مشروح و مفصل در شعبهٔ مَنْگْقُوت آمده. و امیر قُتْلُغْشاه نویان از نسل او است.

هزارهٔ کِینْگْقِیَادَایْ نویان

و او از قوم اُولْقُونُوت است و در زمان قُوبِیلَایْ‌قاآن، نوادهٔ او بُوقَا به‌جای او بوده، و تُورَاتُوکُورْگَان و یِیسُورِ بزرگ از نسل او بوده است.

هزارهٔ تُولُونْ‌چِرْبِی

از قوم قُونْگْقُتَان [بوده] پسر مُنْگْلِیکْ اِیچِیگَه که شوهر مادر چِینْگْگِیزْخان اُوَلُونْ‌اِیکه بوده، و پسری دیگر داشت کُوکُچُو نام که او را تِبْ‌تِنْگْرِی نیز می‌خواندند.

هزارهٔ سُوکَتُو چِرْبِی

از قوم قُونْگْقُتَان بوده، برادر تُولُونْ چِرْبِی مذکور. و در این ملک شوهر جنکان خاتون تونسه نام و... آبِشْقا که به‌قاآن رفت،

257/ از نسل او بودند. /

هزارهٔ بَلاٰنُویان

از قوم جَلایِر و در زمان قُوبیلاٰیْ‌قاآن مٰاقُویْ نام به جای او بوده و آهِنْ نام اِیلْچِی قاآن که اینجا آمده بود خویش او بوده، و اینجا نُورِینْ اَقْتٰاچِی [نیز] از خویشان او بوده است.

هزارهٔ اَرْقٰایْ‌قَسٰارْنویان

هم از قوم جَلایِر و آقای بَلاٰنویان مذکور بوده است. والسّلام.

هزارهٔ طُغْرِل

از قوم سُلْدُوس بود و او خویش سُدُونْ‌نُویان بوده و چَارَانْ بٰاوُرْچِی امیری بزرگ که در خدمت مُنْگْکَه‌قاآن بوده و [قوبیلاٰی قاآن] او را بواسطهٔ آنکه اَرِیغْ‌بُوکَا را تهییج کرده بود و از راه برده، به یٰاسٰا رسانید.

هزارهٔ سُدُونْ نویان

از قوم سُلْدُوس بوده و معروف و مشهور؛ و از اُرُوغِ او [قٰاچُودَر] در خدمت قُوبیلاٰیْ‌قاآن در حیات بود لیکن بغایت پیر و خرف گشته، چنانکه عروس خویش را بازنمی‌شناخته، و می‌گفته او را به من دهید، و امیر چُوپٰان از نسلِ او است. والسّلام.

هزارهٔ شیکِی‌قُوتُوقُو

از قوم تٰاتٰار بوده، و در وقتی که تاتار را غارت کردند در گهواره می‌گریست. و در آن وقت بُورْتَه‌فُوجِین فرزند نداشته. چینْگْگیزْخان فرمود تا او را بپرورد. چون بزرگ شد، او را آتا می‌گفته و بُورْتَه‌فوجین را بَارِیگَانْ‌اِیکَه؛ و او را پسر پنجم گفته. اُوکِتَایْ [قاآن] او را آقا خوانده بالای مُنْگْکَه‌قاآن نشستی و در بُولْغٰاقِ اَرِیغْ‌بُوکَا نماند.

هزارهٔ [دُوزْبایْ] دُوقْشین

از قوم دُوزْبـان بوده و اُورُقْتُونـویان و پسر او یِیسُوبُـوقا کُورْگَانْ از جملهٔ فرزندزادگان وی‌اند. والسّلام.

هزارهٔ مُنْکْقُلْ بورکان

از قوم بَآرِین و بایان بوده که درعهد اَباقاخان از اینجا به‌بندگی قاآن رفت و آنجا امیـر لشکر شد، از جمله فـرزندان او است. والسّلام.

هزارهٔ اقوام اُویرات

ایشان چهار هزار بوده‌اند، لیکن مفصّل معلوم نشده و امیر و پادشاه ایشان قُوتُوقَه‌بیکی بـود. و چون ایل شد، تمامت لشکـر اُویْرات بر قاعده بر وی‌مقرّرداشتند. و امرای‌هزاره کسانی‌بودند که او خواستی. و بعـد از آن فرزنـدان او کـه اَنْدَه قُودَه بودند دانستند. والسّلام.

هزارهٔ بآریتی قُوزْچی‌نویان

از قوم بَآرِین بوده و خویش مُنْکْقُلْ‌بورکان؛ و ایشان ده‌هزار بوده‌اند و به تومانی مشهور. و اسامی امرای هـزاره‌های ایشان معلوم نیست، چه اکثر در لشکرها در قدیم از قوم ایشان بوده‌اند و همچنان بر قاعده ایشان می‌دانستند یك تومان. والسّلام.

هزارهٔ مُونْکْقاقالْجا

از قوم بَرُولاس و چیناس، و چنان می‌گویندکه با اقوام دُوزْبان و بَآرِین بهم نزدیك‌اند و از یکدیگر منشعب گشته. والسّلام.

هزارهٔ طایْچُوکُورْگان

از قـوم اُولْقُونُوت و برادر مادر چینْگْگیزخان بوده؛ و دختر کهتر او آلتالُوقان‌آغا را خـواسته. و چینْگْگیزقان ایـن دختر را از غایت محبّت لقب اُوجاوُوزْسَاچان کرده، و حکایت او به‌موضع

خویش آمده است. والسّلام.

هزارهٔ مُوقُورْقُورَان

از قوم هَدَرْکِین از شعبهٔ قِیٰات از اقوام نیرُوُن بوده، و معنی قُورَان، سوهان است و سبب [آنکه] درشت خوی بود او را این‌نام نهادند؛ و بغایت بالای بلندی داشته است. و بُوکُورِی فرزندزادهٔ او بوده. والسّلام. / 258/

هزارهٔ یِیسُوبُوقٰاطَرَقَیْ

از قوم اُورِیٰاتّگقَت بـرادر کهتر یِیسُوبُوقٰاتٰایِیشِی بـوده که قُورْچی چینْگّگیزْخان بوده و امیر هزارهٔ قُورْچِیان، و پدر آرُوق و بُوقٰا و اُوکَلَیْ‌قُورْچِی به‌راه قُورْچِی‌ای ملازم او بوده،و به تربیت او معتبر شده و بدین ملك آمده.

هزارهٔ قَدان کَابْتَاؤُل

از قوم سُونیت؛ و هزارهٔ کَبْتَؤُلٰان او دانسته.

هزارهٔ مُنْگّلیكْ‌اِیچِیگَه

از قوم قُونْگُقتان پدر کُوکچُو تِبْتِنْگّرِی و تُولُونْ چِرْبِی بوده، و شوهر مادر چینْگّگیزْخان. و حکایت او در اصل تاریخ مشروح گفته شد.

هزارهٔ اقوام اُونْگُوت

ایشان چهار هزار بوده‌اند و امیر ایشان آیْ‌بُوقٰا بوده است و بعداز او آلاقُوشْ تِیگین و چِنْگُوئیْ از قوم اُونْگُوت. و این قوم به دل راست ایل شدند و برقرار مقرّر.

هزارهٔ کِؤُکِی‌نُویٰانْ و مُونْگَتُوقِیٰان

پسران قِیٰانْ‌اند و قوم قِیٰات که این زمان پیش تُوقْتٰایْ‌اند، و می‌گویند که یك تُـومَان باشند، و بسیاری قِیاتِ دیگـر از نسل ایشان‌اند.

میسره

یعنی لشکر دست چپ و به مُغولی آن را جِئُونْقار گویند، و مقدم ایشان مُوقَلی گُویانْگ بوده، و سُوتُکُوسُونِ او نایَانُویان از قوم بَآرین شصت و دو هزار.

هزارهٔ مُوقَلی گُویانْگ

از جَلایِر بوده، چون امیر معتبر بود و کُوچْهای پسندیده داده، چینْگگیزْخان تمامتِ لشکر اقوام جَلایِر را به وی حوالت فرمود و هزاره‌های او تعیین کرده عرضه‌داشتی و مجموع سه‌هزار بوده‌اند. و چینْگگیزْخان وقتی او را به موضع قَراؤُونْجیدُونْ که‌سرحد خِتایْ است فرستاده بودند، و خِتاییان لقب او گُویانْگْ کردند یعنی بزرگ و معتبر. و بعد از آن چینْگگیزْخان آن لقب بر وی مقرر داشت؛ و فرزندانش را گُویانْگْ گویند. و هَنْتُونْ‌نویان که قایْدُو او را محبوس داشت تا گاهِ مراجعت نُومُوغان از فرزندان او بود و چاؤُقُور و اُومُوقْ از نسل وی‌اند.

هزارهٔ بِیسُوبُوقایْ تایِپشی

از قوم اُورِیانْگقَت بوده پسر جِلْمَه‌اُوهَه، که از امرای معتبر چینْگگیزْخان بود. و در آن عهد امرای بزرگ از اهل اعتبار تمام بُورْچی‌نویان و بُورُغولْ‌نویان و جِلْمَه‌اُوهَه و سُودُونْ‌نویان بودند. و قَراؤُنَه‌چُوبان امیر هزاره، از برادرزادگان بِیسُوبُوقاتایِپشی است و تایِپشی به لغت خِتایْ بَخْشی بزرگ باشد، و اُوکِتایْ‌قاآن به ظرافت نام او تایِپشی کرد. و سبب آنکه همواره درد پای داشتی او را به‌گردون به اُورْدُو آوردندی.

هزارهٔ کِهَتَیْ‌نویان (=جُورْچِیدایْ) و بُوجِرْنویان

هر دو برادران بوده‌اند از قوم اُرُوُت از شعب اقوام نیرُوُن. و سبب آنکه امرای بزرگ بودند و به دل راست کُوچ داده، چینْگگیزْ

خان تمامت لشکر قوم ایشان را به ایشان حوالت کردند. و امرای هزاره کسانی بودندی که ایشان نصب کردندی. و اسامی هزاره‌های مفصل معلوم نشد. مجموع چهارهزار بوده‌اند و چینْگگیزْخان شبی خوابی دید و ایبَقَه‌بیکی را دختر جاءَگَمْبُو از قوم کِرَایِت که خاتون او بود، به کِهتَیْ‌نُویان بخشید، چنانکه در تاریخ گفته شد.

هزارهٔ بُوتُوکُورْگَان

از قوم ایکیرَاس بوده از شعب دُرْلُکین. و این قوم با اقوام قُونْقِرات نزدیك‌اند. و دختری از آن چینْگگیزْخان خواسته بود، چنانکه در تاریخ شرح داده شد، و چون معتبر بود و کُوچ به دل راست داده، تمامت لشکری‌که از قوم ایکیرَاس‌بودند، چینْگگیزْخان به وی حوالت فرمود و امرای هزاره را او عرضه داشته تعیین کردی، و مجموع ایشان سه هزار بوده‌اند و اسامی ایشان مفصّل معلوم نشده. / 259/

هزارهٔ یِکه‌قُوتُوقُوتْ‌نویان

از قوم تاتار بوده و امیر بزرگ و معتبر و عمّ جُورْمَه‌کُورْگَان بود، و دو خواهر مادر پدری داشته: نام یکی یِیسُولُون، و از آن دیگر یِیسُوگَان. و چینْگگیزْخان هردو را خواسته بوده‌بود و از جملهٔ چهار خاتون بزرگ او بودند. و حکایات [ایشان و اقوام ایشان و اقوام] تاتار، و ذکر مشروح در شعب تاتار گفته شد.

هزارهٔ آلْچِی‌نویان و هُوقُونویان و قَتایْ‌بُویُور و جُونْکقُور

این پنج امیر مذکور از اقوام قُونْقِرات بوده‌اند و آلْچِی و هُوقُو هردو برادران، و پدر ایشان دَیْ‌نُویان‌بود، پادشاه [قوم] قُونْقِرات و خاتون بزرگتر چینْگگیزْخان بُورْتَه‌فوجین خواهر ایشان بوده، و آن چهار امیر دیگر عم‌زادگان ایشان‌اند و پسران دارِیتایْ، برادر

دَیْ‌نویان. و پیش اُوکِتَایْ[قــاآن] و مُنْگْکَه‌قاآن و قُوبِیلاٰیْ‌قــاآن، دامادان از نسل ایشان بودند و هستند و بالای پسران نشینند و سالْجُوتایْ کُورْگَان شوهر کِلْمِپش‌آغا از نسل‌ایشان است، و اِبُوگَانْ کُورْگَان‌که با اِیلْچِی اینجا آمده‌بود همچنین؛ و تمامت‌لشکر قُنْقِرات که ایشان دانسته‌اند پنج هزار نفرند.

هزارهٔ قُوِیلْدارسَاچَان

از قوم مَنْگْقُوت بوده از شعب نیرُؤُن، و هزارهٔ او هم از آن‌قوم. و او اَنْدَهٔ چینْگْگیزْخان بود و عظیم معتبر؛ و کُوچْهای بزرگ داده و به مرتبهٔزیردست‌مُوقَلِی‌گُویاٰنگْ نشسته و در هیچ‌وقت از خدمت جدا نبوده. و در این ملك خلیفه و مِکْــرِیتَیْ از نسل وی‌انــد؛ و امرای هزاره که در خدمت‌اند چــون نُورپِکَیْ‌نویان هم از ایــن نسل‌اند.

هزارهٔ ناٰیَاْنویان

از قوم بَآرِین بوده و لشکرهای او تمامت هم از آن قوم. و چون امیری بزرگ بود به دل راست ایل شده. و او کُوچْهای پسندیده می‌داده. چینْگْگیزْخان لشکرهای بَآرین [به‌وی] تُوساٰمیشِي کرد؛ و امرای هزاره به‌موجب دلخواه خویش‌عرضه داشته نصب‌گردانیدی. و مجموع ایشان سه هزار بوده‌اند. و فرمود که سُوتُکُوسُونِ مُوقَلِي گُویاٰنگْ که امیر لشکرهای [دست] چپ بوده او باشد.

هزارهٔ سُوتُونویان

از قوم قُونْگْقْتاٰن بوده پسر مُنْگْلِیكْ‌اِیچِیگَه، و احوال ایشان در مقدمه شرح داده شد.

هزارهٔ جَلایِر تاٰیْ‌یِیسُور

از قوم جَلایِر بوده؛ و او نه آن یِیسُور است که بدین ملك آمده بود و کورَن؛ او را به‌اِیلْچِي بــه بندگی قــاآن فرستادند، و امیر

اوردوی یِیسُونْ تِمُور پسر اَرْغُونْخان بود از نسل این جَلایِرْتایْ یِیسُور بود.

هزارهٔ اُونْگُورْنویان

از قوم بایاؤت از شعب دُرْلُکِین بـوده. بُوکَاؤُول و باؤُرْچِـی بزرگ چِینْگْگِیزْخان گُوچُوگُورْنُویان بود از قوم بِیسُوت و لقب او قِیچاتْ به لغت نایْمان بُوکَاؤُول باشد یعنی تدقیق کند. و چون او پیر شد، به جای او بُورْغُولْنویان را نصب فرمود، و چـون او به امارت بزرگ رسید، این اُونْگُورْبُوکَاؤُول گشت.

هزارهٔ اُوقایْ [قَلْجا] و قَراچُو

از قوم جَلایِر بوده‌اند هر دو برادران، و از قدیم باز آبـا و اجداد او بندهٔ خاص پدران چِینْگْگِیزْخان بوده‌اند، به جهت آنکه جلایِر نُومُولُونْ خاتون را کشته بودند، چِینْگْگِیزْخان خواست که ایشان را امرای بزرگ گرداند، قبول نکـردند گفتند: یِیسُوگَایْ بَهادُر ما را پند داده تا شبانی‌کنیم؛ بدان‌سبب یك هزاره دانسته‌اند و سایا سَرْتاقْنویان از نسل ایشان‌بود.

[هزارهٔ سُوبِدَایْ بَهادُر

از قوم اُورِیانْگْقَت بود. چون او نماند، پسرش کُوکُچُو هزاره او را دانسته. و احوال سُوبِدَایْ در تاریخ به هر موضع آمده‌است.]

هزارهٔ دُوقُلْقُو چِرْبی

از قوم اَرُولات بوده برادر بُورْچِی‌نویان، و معنی دُوقُلْقُو آن است که سخن بسیار مکرر کـند و چِرْبی، یعنی راست‌دل و پـاك اندرون. و یایاسْ تُورْقاقُون نام از امرای قاآن از نسل او است؛ و معنی این نام به خِتایْ مقدم باشد.

هزارهٔ اُوداجی

از قوم هُویِین اُورِیانْگْقَت بـوده، و آن قوم و فـرزندان این

اُوداجي با هزاره بهم، یاسا و یُوسُونِ غُرُوقِ بزرگ [که] به‌موضع بُورْقانْقالْدُون است نگاه می‌دارند و هرگز به چِریك نروند.

هزارهٔ بِیلْگُوتایْ نُویان

برادر چینْگگیزْخان بوده؛ و احوال و حکایات او در داستانهای سابق و [تاریخ] چینْگگیزْخان به هر موضع مشروح گفته شد.

هزارهٔ چُوگُوکُورْگانْ

از قوم قُونْقِرات بوده، پسر آلْچی‌نویان تُوماُلُونْخاتون دختر چینْگگیزْخان [را داشت، و] این چهار هزار لشکر از قُنْقِرات جدا کرده، به وی داد و به‌جانب ولایت تُوماؤُوت فرستاد، و هنوز آنجا متمکّن‌اند، و بایاؤُوداِیْ که اینجا مقدم قُورْچِیان [است] از آنجا آمده. و چون آن لشکر قدیم از آن او بوده، امرای هزاره به خود تعیین می‌کرده است. / /260

هزارهٔ اُوکارْقَلْجا و قُودُوسْقَلْجا

از قوم بآرین بوده‌اند و هر دو برادران همدیگراند.

هزارهٔ اُوگَلَیْ چِرْبِي

از قوم سُونیت بوده است.

هزارهٔ تِمُودرنویان

از قوم سُونیت بوده و قُورْچی چینْگگیزْخان؛ و پسری بلندبالا داشته که ملازم مُنْگکَه‌قاآن بودی، مبارك‌بُورْچِي نام و به طیب آینه منسوب‌بود و از فرزندان او سُوبِتَایْ‌نویان و پسرش اِمَکْچینْ‌بُوقْدایْ اَقْتاچِي‌اند.

هزارهٔ طایْسُون

از قوم جَلایِر بوده، و برادر مُوقَلي گُویانْگْ و با یك خویش دیگر که نام او معلوم نشده دو هزار دانسته‌اند.

هزارهٔ قُوشاقُول [و] جُوسُوق

از قوم جاجیرات بوده‌اند از شعبهٔ نیرُوُن و برادران یکدیگر.

به‌وقتی که ولایت خِتایْ و جُورْچَه بستدند، چینْگگیزخان فرمود تا از هر ده مُغول دو نفر بیرون‌کردند. و چون‌ایشان‌را تُرقاقانِ جلد یافت، آن لشکر را به ایشان داده [تا] سه هزار، و آن سرحد به ایشان سپرد و بدین مقدار محافظت کردند. و معنی قُوشاقُول آن است که از هر ده دو به ایشان داده. قُوْش، هرکه جفت باشد.

هزارهٔ مُونْکا قَلْجا

از قوم مَنْگْقُوت بوده پسر قُـویِلْدارسَاچَان، و احـوالِ ایشان تقریر رفت. والسّلام.

هزارهٔ اویاروانْشَیْ

از قوم قَراخِتایْ بود و ایل شده و به بندگی چینْگگیزخان معتبر گشته، و از جمله امرای بزرگ است. و معنی وانْشَیْ، امیرتومان باشد. و چون به خدمتِ چینْگگیزخان تمامت لشکر **قَـراخِتای ده** هزاره او دانست، و این زمان فرزندانِ او پیش قـاآن هستند و امرای معتبراند و هزاره‌ها عرضه داشته، خود نصب کرده.

هزارهٔ طُوقانْ‌وانْشَیْ

از قوم جُورْچَه. این امیر ایل [شد] و بزرگ و معتبر گشت، و تمامت لشکر جُورْچَه را او می‌دانسته ده هزاره و امرای هزاره عرضه داشته، خویشتن نصب کردی. و این زمان در بندگی قاآن از فرزندان او هستند و موقّر و محترم‌اند و برقرار لشکر خود را می‌دانند.

از لشکرهای چینْگگیزخان آنچه به‌قُول و دست‌راست و دست‌چپ تعلّق داشته‌اند و خاصّهٔ او بوده و بعد از او به تُولُویْ‌خان که خداوند یُورْتِ اصلی و خانه بود، تعلّق گرفته.

این هزاره‌ها و تُومَانات مذکوراند که مشروح و مفصّل نوشته شد؛ و آنچه علی‌حده به دیگر فرزند و برادران خود داده، این‌زمان آغاز کنیم و در حرفِ دوم مشروح و مفصّل ثبت گردانیم. اِنْشاءَ اللّه العزیز.

وب

[حرف دوم]

آنچه بر پسران خود غیر یِکَه‌نُویان، و برادرزادگان و برادر کوچکین اُوتْچِگین و مادر [خویش] اُوَلُونْاِیکَه قسمت کرده بود

بیست و هشت هزار نفر.

تبعه

آنچه به پسران مذکور خود داده است

شانزده هزار نفر.

حصه

[آنچه] به پسر بزرگتر، جُوچِی‌خان [داده است]

/261 چهارهزار نفر. /

هزارهٔ مُنْگْکَوُر

از قوم سیجیوُت بوده، و در عهد باتُو دست‌چپ‌را او می‌دانسته، و این زمان چِرْکَس نام از امرای تُوقْتائی از فرزندان او است و راه پدر می‌داند.

هزارهٔ کِشیکْتاٰیْ قُوناٰنْ‌نویان

از قوم کِنِیکِتْ بوده، و پسر او هُوران نام کــه پیش شهزاده قُونْچِي بود، از جمله امرای بزرگ آن اُلُوس است.

هزارهٔ هوشیتاٰیْ

از قوم هوشین بوده، از جمله خویشان [و نزدیکان] بُورْچِي نویان.

هزارهٔ باٰیْقُو

از قوم [هُوشین] بوده بَرآوُنْقاٰر ــ یعنی‌دست‌راست او دانسته.

چینْگگیزْخان این چهار امیر مذکور را با چهار هزار لشکر به جُوچِي‌خان داده بود و این زمان اکثر لشکرهای تُوقْتاٰیْ و باٰیاٰن از نسل این چهار هزارند و آنچه در این آخرها زیادت شده‌اند، [از] لشکرهای روس و چِرْکَس و قِپْچاٰق و ماٰجاٰر و غیرهم‌اند که اضافت ایشان‌اند و در بُولْغاٰقْها میان آقا و اینِي هم بعضی آنجا رفته باشد.

حصه

پسر دوم چَغَتاٰیْ‌خان

چهار هزار نفر.

هزارهٔ بَرُولاٰتاٰیْ قَراٰچاٰر

از قوم بَرُولاٰس بود از فرزندان او امیری بزرگ در خــدمت اَباٰقاٰخان بوده و او را عزیز می‌داشت و با تکودراُغُول می‌گردید نام او ایجیك نویان.

هزارهٔ مُونْگْکَه‌نویان

از قوم [جَلاٰیِر] بوده و پدر یِیسُورْنویان که دُوٰا او را لشکر داده بود و به سرحدِّ خراسان فرستاده، برابر لشکرها در حدود بلخ

و بادغیس می‌نشست و پسری از آن او به غارت آورده بودیم و پیش امیر حاجی برادر نوروز می‌بود؛ اینجا وفات یافت و در آنجا پسران دیگر دارد.

هزارۀ... ـ

هزارۀ... ـ

چینْگگیزْخان این دو امیر مذکور را با امرای‌دیگر که‌نام ایشان معلوم نشده، و تمام چهار هزار لشکر به چَغَتایْ داده بود، و اصل لشکر چَغَتایْ و فرزندان او که امروز با دُوا به‌هم‌اند، این چهار هزار [مرد] بودند که به توالد و تناسل زیادت گشته‌اند، و یمکن از اصناف دیگر غیر مُغول قومی اضافت ایشان شده باشند.

حصه
پسر سومین، اُوگِتایْ‌قاآن

چهار هزار نفر.

هزارۀ ایلُوگایْ

از قوم جلایر بوده، و آن است که وقتی اَرْغُونْ‌آقا، پدر نوروز را به رانی گوشت خریده بود، و پسر این اِیلُوگَیْ آن است که چون مُنْگکَه‌قاآن به پادشاهی می‌نشست، گفته که پادشاهی به اُرُوغِ اُوگِتایْ قاآن می‌رسد، و آن حکایت نوشته شد.

هزارۀ ایلك‌توا

آقای اِیلْچیکِتِیْ بوده از استخوان تَمْغالیق که شعبه‌ای‌اند از قوم سُلْدُوس؛ و در این ملك از نسل ایشان تُوما است که‌درخراسان [امیر هزاره] بود و این زمان امیر مُولاَ هزاره می‌داند. / /262

هزارهٔ دایر

از قوم قُونْگْقُتان بوده از جمله اُرُوغِ مُنْگْلیكْ‌اِیچیگَه.

هزارهٔ [دِگَایْ

از قوم بیسُوت]، در نسخهٔ اصل نبود.

چینْگْگیزْخان این امرای مذکور را با تمامی چهار هزار لشکر به اُوگِتَایْ‌قاآن داده بود، و هر[چند] دیگر اقوام دیگر بوده‌اند، اما اعتبار اینها داشته‌اند. و هر لشکری که به‌خاصهٔ قاآن تعلّق داشت از جمله از نسل این چهار [هزاره] بودند، لیکن در وقتی که او پادشاه شد، چنانکه‌عادت بود، لشکرهای‌دیگر شهزادگان به‌فرمان‌او بر‌می‌نشستند. و در زمان پسرش گُیُوكْ‌خان همچنین.

و چون فرزندان او سخن وی را ناشنوده و به سخن خود نارسیده دگرگون کردند و مُنْگْکَه‌قاآن به‌پادشاهی نشست، لشکرهای خاصهٔ ایشان تمامت بخش کرد الّا آنچه تعلّق به کُوتَان داشت، سبب آنکه او همواره با مُنْگْکَه‌قاآن دوستی کرده بود و دل دگرگون نکرده، و تا غایت فرزندان او برقرار پیش قاآن‌اند و لشکر بر ایشان مقرّر. و چون لشکرهای اُورُوغ اُوگِتَایْ‌قاآن بخش کرده بودند، لشکرهایی [که] قَایْدُو جمع کَرد نه لشکر اصل بود؛ چه قَایْدُو در وقت بُلْغَاقِ اَرِیغْ‌بُوکَا با وی متّفق بوده، و بعد از آن که او از سرِ عجز پیش برادر خود قُوبیلَایْ‌قاآن رفت قَایْدُو گریخته با یُورْتهای اصلی پدر و جد آمد در حدِّ ولایت... و از هر گوشه‌ای لشکرهای پراکنده بر وی گرد می‌آمدند و بتدریج از هر طایفه‌ای جمع می‌گشتند؛ و از لشکریان قدیم آن ولایت هر آنچه [سپاهی] پیشه مانده بودند به وی می‌پیوستند. و نیز لشکری که این زمان پیش فرزندان وی‌اند، از این جنس‌اند و از آن لشکری که

چینْگگیزْخان به جدّ او داده بود، [و از این] زیادت چیزی ندادند. والسّلام.

حصه
پسر پنجمین کُولُکَان

چهار هزار نفر.

هزارهٔ قُوبیلاٰیْ نویان

از قوم بَرُولاٰس بوده است.

هزارهٔ طُغْرِیلْ

از قوم نُکُوز بوده است. و در این ملك جاٰوُرْچِي و پسرش قَرا، و پسرزادهٔ او سُوبِتَایْ که امیر هزاره است، از نسل ایشان‌اند.

هزارهٔ طُغریل

هم از قوم نکوز بوده است.

هزارهٔ...

نبود.

چینگگیزخان این امرای مذکور را با چهار هزار لشکر به کُولُکَانْ داده بود و پسر کُولُکَانْ اُورُوداٰیْ بود، و کارخانهٔ اُورُوداٰیْ که تبریز است و جاٰوُرْچِي و فرزندان او می‌دانند از آن وی بوده.

تبعــه
آنچه به برادر کوچکتر و برادرزادگان و مادر داده بود

دوانزده‌هزار نفر.

حصه

برادرش اُوتْچِگینْ نویان و او برادر چهارمین است کوچکتر

[همه] پنجهزار نفر. / 263/

چینْگگیزْخان این پنجهزار لشکر را با وی داده. دو هزاره از قوم کِلِنْگُفوتْ اُورُنَر، و یك هزاره از قوم بیسُوت، و باقی از هر قومی؛ و بعضی از قوم جاجیراٰتْ که چون جامُوقَه‌سَاچَان را کــه مخالفت کرده بود بگرفتند؛ و چینْگگیزْخان بواسطهٔ آنکه او را اَنْدَه خوانده بود خواست که خویشتن نکشد، [او را] به اُوتْچِگینْ نویان داد تا او داند.

چون اُوتْچِگین او را بکشت، چهارصد نفر لشکر از جاجیراٰت که‌با او بودند اضافت لشکر او شدند و جمله پنجهزار بودند؛ و چینْگگیزْخان ازجمله برادران با او عنایت زیادت داشت. لیکن در آخر عهد چون عازم ولایت تَاژیك می‌شد، او را بر سر اوردوها با لشکری چند بگذاشت و به گاه مراجعت به‌سبب آنکه او را اندك تهمتی نهادند بر وی متغیّر شد، چنانکه مشروح آن در تاریخ آمده.

حصه

فرزندان جُوچِی قَسار که برادرزادگان چینْگگیزْخان بودند، یِیگُو، تُوقُو [و] یِیسُونْگَه

یکهزار نفر.

چینْگگیزْخان از هر جایگاه متفرّق، این یك هزاره لشکر [به] برادرزادگان خود، پسران جُوچِی قَسار داده بود، و حال مرتبه و

عزّت ایشان در تاریخ گفته شده است.

حصه
پسر قاچیئون، آلچتای نویان که برادرزادهٔ چینگگیزخان بود
سه هزار نفر.

چینگگیزخان این سه هزار لشکر را به برادرزادهٔ خویش آلچیدای نویان داده، و بعضی از اقوام نایمان بوده‌اند و بعضی از اقوام دیگر متفرّق.

و امرای معتبر آن لشکر، آق‌سوُودای و اورچقاش گویانگ بوده‌اند و بعضی امرای دیگر از قوم اوریانگقت که اسامی ایشان معلوم نشده؛ و چینگگیزخان آلچیدای را از مجموع برادرزادگان دوستر داشته، چه او عاقل‌تر و باتربیت‌تر بوده، و پدرش قاچیون چون در جوانی نماند او را زیادت نامی برنیامد، لیکن آلچیدای عظیم معتبر و مشهور بوده. والسّلام.

حصه
مادر چینگگیزخان اوالون ایکه
سه هزار نفر.

چینگگیزخان از جمله امرا و لشکریانی که با مادرش بهم آمده بودند از قوم قورلاس و اولقونوت این سه‌هزار نفر بدو داده، و اسامی ایشان معلوم نیست.

چینگگیزخان چون این امرای مذکور را با لشکرها که مشروح نوشته شد به فرزندان و جماعت مذکور می‌داد، فرمود که این امرا

را به شما دادم، لیکن شما فرزندان هنوز کودک‌اید و راه ایشان بزرگ است. اگر وقتی گناهی کنند، به دل خود ایشان را نکشید، با من کینْگَاچ کنید. و بعد از من [جمله] با یکدیگر کینْگَاچ کرده، آنچه موجب یاسا باشد به‌تقدیم‌رسانید. درآن‌حال‌این‌نصیحت فرمود به جهت آنکه تا چنان امرای بزرگ مستظهر باشند و دل بر بندگی نهند، و اگر / گناهی کنند، باتّفاق کِنْگَاچْ کرده، گناه با ایشان 264/ روشن‌دارند تا انکاردرخاطرنتوانندآورد و مقرّ و معترف‌باشند که مؤاخذت ایشان به سبب گناه [است] نه از سرِ غضب و تهوّر.

بیرون از این لشکرها که چینْگگیزخان تعیین فرموده بود، تمامتِ لشکرهای دیگر را با اُورْدُوها و یُورْتْهای خاصه به پسر کوچکتر تُولُوئی‌خان و لقب او یِکَه‌نویان بوده جمله را او دانست و مجموع امرای معتبر که به دست راست و چپ و قُولْ تعلّق می‌داشتند، و اسامی ایشان نوشته شد، و امرای دیگر لشکرها که نامهای ایشان معلوم شده، تمامت ملازم [او می] بودند. و بعد از وفات او بر قاعدهٔ ملازمتِ خاتون بزرگ او سُرْقَقْتَنی‌بیکی و فرزندانش مُنْگْکَه‌قاآن و قُوبیلائی‌قاآن و هُولَاگُوخان و اَرِیغْ‌بُوکَا می‌نمودند.

و چون‌اُوکِتَائی‌قاآن[خان] بود، ازجمله‌آن‌لشکرها که‌به‌فرزندان یِکَه‌نویان تعلّق داشت، امیر تُولادائی باوُرْچی را [که] برادر ایلْگَی نویان بوده و امیری از قوم سُونیت با یکهزار لشکر سُونیت و دو هزار از قوم سُولْدُوس به دلِ خویش [بی] کینْگَاچِ شهزادگان و امرا به پسر خود کُوتَان داده،

و امرای بزرگ چینْگگیزخان که ملازم سُرْقَقْتَنی‌بیکی و شهزادگان می‌بودند مانند شیکی‌قُوتُوقُو از قوم تاتار که چینْگگیز خان او را پسر پنجمین می‌گفته و سُودُون‌نویان از قوم سُولْدُوس و

جِدَای نُویان از قوم مَنْگقُوت و مُنْگَاسَارقورچی از قوم جَلایِر و بُوتِجِینْ قُورْچِي از قوم بِیسُوت و قُوبیِلَایْ قُورْچِي از قوم بَایاوُت و بِیسُورْ قُورْچِي از قوم قُنْگقُتَان و دیگر امراء تومان و هزاره باتّفاق در خدمت سُرْقَقْتَنی بِیکي و مُنْگکَه قاآن و برادران او عرضه داشتند که این لشکر سُولْدُوس و سُونیت [که] به ما تعلّق می‌دارد، این زمان اُوکِتَایْ قاآن به پسر خود کُوتَان می‌دهد.

چون چینْگگیزخان بخش با اوردوها داده بود، [ما] چگونه بگذاریم و خلافِ فرمان او کنیم؟! این معنی را در حضرت اُوکِتَایْ قاآن عرضه خواهیم داشت تا چه فرماید. سُرْقَقْتَنی بِیکي [درجواب] فرمود که سخن شما راست است، لیکن ما را از انواع اندوخته‌ها چه چیز کم است تا این مضایقه‌ها کنیم. ما نیز از آن قاآن‌ایم و او حاکم [است]. هرچه صواب داند فرماید. چون او از سرِ عقل و کفایت چنین فرمود، امرا تمامت خاموش شدند و به سبب این معنی میان کُوتَان و فرزندان تُولُویْ‌خان دوستی تمام پیدا شد؛ به‌وقت مخالفت اُورُوغِ اُوکِتَایْ‌قاآن با مُنْگکَه‌قاآن، [کُوتَان] دل دگرگون نکرد. لاجرم مُنْگکَه‌قاآن نیز چون لشکرهای ایشان بخش می‌کرد، از آن کُوتَان بر او مقرّر داشت، چنانکه شرح داده شد.

بعد از آن قُوبیِلَایْ‌قاآن نیز همچنان بر فرزندان او مقرّر داشت و ایشان همواره به راست‌دلی ملازمت نمودند؛ و این زمان تمامت اُورُوغِ او در خدمت اُولْجَایْتُوقاآن‌اند، و بر عادت معهود لشکرهای خود را می‌دانند؛ و به همه وجوه شرایط یگانگی با همه اُورُوغِ یِکَه‌نُویان به تقدیم می‌رسانند، و تمامت لشکرها که به یِکَه‌نویان تعلّق می‌داشت در این مدت در خدمت قُوبیِلَایْ‌قاآن می‌بودند که پسر او بود و قاآن وقت و این زمان جمله در بندگی تِیمُورْ قاآن‌اند، و همچنین لشکرهایی [چند] که چینْگگیزخان به

برادران و برادرزادگان و پسر پنجمین کُولگان و مادر خویش اُولُونْاِیکَه داده، تمامت در بندگی [قاآن]اند، اگر بعضی آحاد لشکریان در وقت بُولْغاقْها به اسباب ضروری در حدود ترکستان و ماوراءالنّهر مانده باشد، اصول هزاره‌های ایشان برقرار پیش قاآن‌اند، و تا غایت به تناسل و توالد، اضعاف اضعاف آنچه در عهدِ اوّل بودند شده.

و در این سالها کـه قُوبیلاٰیْ‌قاآن ممالك خِتـاٰی و نَنْکِیاٰسْ و قَراٰچاٰنْگْ و جُورْچَه و تَنْگْقُوت و تَبَّت که بغایت عـریض است و فسحتی تمـام دارد مسخّر گـردانید، به هـر وقت بعضـی را از شهزادگان که ملازم بودند با لشکر تمام جهت فتح مملکتی از این ممالك مذکور می‌فرستاد، و چون مسخّر می‌شد، ایشان را برقرار جهت محافظت مملکت معیّن می‌فرمود تا هم آنجا ساکن شوند. و این زمان تمامت بر قاعده‌ای در آن ولایت‌اند، چنانچه شرح آن در تاریخ به موضع خویش بیاید؛ و بعضی دیگـر از آن لشکرهای بی اندازه در سرحدهای خِتاٰیْ / و [جُورْچَه] و یُورْتهای مُغولستان که 265/ بدان حدود پیوسته، مواضع یَیْلاق و قِشْلاق داده، و لشکـر بغایت بسیارند و تمامت صحراها و کـوهها و زمستانگاه و تابستانگاه خِتاٰیْ و جُورْچَه و مُغولستان فروگرفته‌اند و نشسته، و مجموع آن لشکرهای مذکوراز یِکَـه‌نویان به‌میراث به فرزندان او مُنْگّکَه‌قاآن و قوبیلاٰی‌قاآن و هُولاَگُوخان و اَرِیغْ‌بُکَا رسید؛ لیکن عادت ایشان چنان است که هرکه از نسل ایشان یُورْت و جای بزرگ بداند به حکم او باشد.

و چون مُنْگّکَه‌قاآن جای و یُورْتِ پدر بدانست و بعد از آن چون قاآنی بر وی مقرّر شد و خواست‌که ممالك ایران‌را بتمامی مسخّر گرداند،چه در عهد چینْگْگیزْخان و اُوکِتَاٰیْ‌قاآن با آنکه بکرّات امرا

را با لشکرها فرستاده بودند و در آخر چُورْمَاغُون را نیز با لشکری بفرستادند، تمامی مستخلص نشده‌بود، چه هنوز خلیفهٔ بغداد اصل پادشاهان بود، و سلاطین روم [کـه مشهور بـودند]، و اَتابکِان شیراز و ملوك شام و مصر و ملاحده یاغی بودند، وولایاتی را نیز [که] گرفته شده بود متزلزل احوال؛ و در صدد آنکه به‌اندك حال از دست برود، برادر خویش هُولَاگُـوخان که سایر بـرادران و شهزادگان و اُورُوغِ چِینْگگیزْخان آثار مهابت و سیاست و شوکت و دولت در ناصیهٔ او مشاهده‌می‌کردند، باتفاق کِینْگَاچ‌کرده، معیّن گردانید که لشکرهایی که به‌جهت تما به‌ایران‌زمین فرستاده‌اند، و آنچه با سَالیِ‌نویان هم بـر سبیلِ تما به جـانب ولایت کشمیر و حدود بدخشان و بلخ‌اند، تمامت از آن هُـولَاگُوخان باشد. و از مجموع لشکرهای دیگر از آنچه به اُورُوغِ یِکَه‌نویان تعلّق داشت و آنچه شهزادگانِ دیگر می‌دانستند، [تمامت] از ده نفـر، دو نفر خارج شماره بیرون کنند، چنانکه از اصل چیزی کم نشود، و جمله را به اِینْچُویِي به هُولَاگُوخان دهند تا بدین ممالك آیـد و متمکّن بنشینند؛ و چـون مسخّر کند، ولایت با لشکر بهـم از آن او و فرزندان او باشد.

بدان سبب از هر ده نفر دو نفر، هرکس از برادران و پسران خود که در [آن] شماره نبودند، با غـلامان و کسانی چنـد معیّن کردند، و امرای بزرگ [و] برادران و پسران خود را که لایق امیری تومَان [بودند معیّن گردانید، و تمامت را با هُولَاگُوخان به ایران فرستادند. و آن امیرزادگان جمله امرای تومَان] و هزاره و صده شدند، چنـانکه فرزندان اکثر امرای بزرگ کـه در عهد چِینْگگیزْخان بودند و اُورُوغِ ایشان در خدمت هُولَاگُوخان بودند، و هریك به‌راه خود منصوب و مرسوم.

و تا این زمان بیشترین اُورُوغ و فرزندان ایشان بر قرار به همان راه پدران معیّن‌اند، و هر بزرگ‌زاده که اینجا هست، خویشان او در بندگی تِیمُورْقاآن و دیگر شهزادگان آنجا معتبر و امرای لشکراند، مگر بنادر کسانی که از بی‌سعادتی بواسطهٔ اندیشه‌های باطل دل دگرگون کرده به گناه درآمده‌اند و از مرتبهٔ امارت افتاده، لیکن موجوداند.

و بدین اسباب که ذکر رفت، مجموع لشکری که امروز از کنار آبِ آمویه تا حدودِ مصر و شام هستند، تمامت به‌اِینْچُو خاص هُولَاگُوخان، و هر کس که از اُورُوغِ وی [قایم‌مقام وی] بر تخت باشند تعلّق دارند؛ و این زمان بجمله از آن پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطَانُهُ‌اند، با لشکری که علی‌حده به‌خاصّهٔ پدرش اَرْغُون‌خان تعلّق داشت. چه امرا در زمانِ اَبَاقاخان هریك به‌رغبت و اختیار خویش فرزندان و برادرانِ خود را با نوکُران بهم، به اِینْچُویی به‌اَرْغُون خان [می‌دادند]، و آنچه به اَبَاقاخان بر سبیل اِینْچُو داده بود و آنچه هم اَبَاقاخان در سنِ طفلیّت به پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطَانُهُ و فرزندان‌او اِینْچُو داده، و آنچه‌دراین‌زمان‌جهت کَبْتَاوُلی و ملازمت خاص‌ازغلامان‌مُغول‌که‌بازرگانان‌ازاطراف‌می‌آرندمی‌خرد، و بعضی امرا کِینْگَاج کرده از آنچه در شماره نیامده از هزاره‌های [خاص] خود جهت کَبْتَاوُلی می‌دهند، تمامت علی‌حده اِینْچُویِ خاص پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْكُهُ‌اند. والسّلام.

احوال لشکرهای مُغول آنچه تا غایت وقت معلوم گشته، این است که در قلم آمد؛ و بسیاری باشد که بواسطهٔ طول مدّت و بُعد مسافت [وقوف] بر آن حاصل نشده، فیمابعد چون معلوم گردد، آن را نیز الحاق کرده آید. اِنْشَاءَاللّٰهُ الْعَزِیزُ. / 266/

آغاز داستان اُوکِتَایْ‌قاآن

داستان اُوکِتَای‌قاآن بن چِینْگْگِیزْخان [و این داستان بر سه قسم است]

حکایاتی که به وی مخصوص است از صادراتِ افعال و اقوال در باب پادشاهی و عدل [و] بذل، بغیر آنچه در داستانهای پدر و برادران و خویشان او مدرج باشد، ذکر خواهد رفت تا خواننده را برفور هم از اینجا معلوم شود؛ و تقدیمِ داستان او بر داستان برادرانش جُوچِی و چَغَتایْ که به سن از وی بزرگتر بودند. جهت آن است که او ولی‌العهد چِینْگْگِیزْخان و قاآن وقت بود، و پادشاهی او متعاقب پادشاهی چِینْگْگِیزْخان تا ترتیب خانیت باشد.

قسم اوّل ـ در تقریرِ نسب او و شرح و تفصیلِ خواتین و شعب فرزندان او که تا این‌غایت منشعب‌گشته‌اند؛ و صورتِ او و جدول شعبِ فرزندان او.

قسم دوم ـ در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس بر سریرِ خانی و ذکر مصافها [که کرده] و فتحها که او را میسّر گشته.

قسم سوم ـ در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِکْها و مثلها و حکمتهای نیکو که گفته و فرموده، و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسمِ سابق داخل نگشته، و متفرّق و

نامرتّب از هر کتاب و هرکس معلوم شده.

قسم اول

در تقریر نسب اُوگِتَایْ‌قاآن و شرح خواتین و تفصیلِ شعب و فرزندان او و فرزندزادگان او که تا غایتِ وقت منشعب شده‌اند، و صورت او و جدولِ شعبِ فرزندان او. / 267/

اُوگِتَایْ‌قاآن پسر سوم چِینْگْگِیزْخان است و از خاتون بزرگ او بُورْتَه‌فُوجین که مادر چهار پسر بزرگتر و پنج دختر معتبر بوده [از قوم] قُنْقِرات، دختر دَیْ‌نُویان؛ و ذکر برادران و خواهران او در داستان چِینْگْگِیزْخان مشروح گفته شد؛

و نام اُوگِتَایْ‌قاآن در اوّل ... بوده، او را خوش نمی‌آمده، و بعد از آن نام او اُوگِدَای کردند. و معنی این لفظ عروج باشد بر سربالا. و به عقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل‌گستری معروف و مشهور بوده، لیکن عشرت‌دوست و شرابخواره بوده؛ و بدان سبب چِینْگْگِیزْخان احیاناً او را بازخواست و نصیحت فرمودی. و چون چِینْگْگِیزْخان احوال فرزندان را تجربه کرده بود و دانسته که هریك لایق چه‌کاراند، در باب حال تخت و قاآنی تردّدی داشته. وقتی جهت اُوگِتَایْ‌قاآن [می] اندیشیده و گاهی جهتِ پسرِ کوچکتر تُولُویْ‌خان فکر می‌کرده. چه عادت و رسم مُغول از قدیم باز چنان است که یُورْت و مقامِ اصلی و خانهٔ پدر پسر کوچکتر داند. بعدازآن گفته که کار تخت و پادشاهی کار مشکل است اُوگِتَای بداند؛ و آنچه خلاصه [است] از یُورْت و خانه و اموال و خزانه و لشکر که من اندوخته‌ام جمله تُولُویْ بداند. بهر وقت که در آن باب با پسران مشورت کردی، چون رای پدر چنان دیدند، تمامت بر آن متّفق می‌شدند و تصویب آن می‌کردند.

و آخرالامر چون او را در ولایت تَنْگُقُوت مرضی طاری شد، چنانچه گفته آمد خلوت ساخت و او را ولی‌العهد کرده، تخت و قاآنی را بر وی مقرّر داشت؛ و نیز هر پسری را راهی معیّن گردانیده فرمود هر که را دلخواه [شکار باشد] به جُوچِی پیوندد، و هرکه خواهد که یٰاسٰا و یُوسُون و آداب و بیلِگْهای نیکو بداند پیش جَغَتٰایْ رود؛ و هر کرا [میل به] جوانمردی و سخاوت [باشد] و نعمت و اسباب [خواهد] به اُوگِتَایْ تقرّب جوید؛ و هرکه خواهانِ شجاعت و نام‌آوری و لشکرشکنی و مُلك‌گیری و جهان‌گشائی باشد ملازمت تُولُویْ‌خان نماید. و نیز جهت پسران امرا را با لشکرها تعیین کرده؛ و چنانچه در آخر داستان او ذکر رفت به هریك از ایشان قسمی معیّن [علی‌حده] داد.

ذکر خواتین و قُمایان

اُوکِتَایْ‌قاآن را خواتین بسیار بـوده، و شست قُومای داشته؛ اما خواتینِ معتبر [او] که مشهوراند چهار بوده‌اند: خاتون اوّل بُوراقْچِین از قوم... دختر... و بزرگترین همه بوده. خاتون دوم تُورَاکِنَه از قوم اُوهاتْ‌مِرْکِیتْ، و در بعضی اقوال چنان آورده‌اند که‌او زن طایِراُوسُون‌بود [مقدّمِ‌قوم اُوهاتْ‌مِرْکِیت، و چون‌شوهرش را بکشتند او را به غارت بیاوردند؛ و اُوکِتَایْ‌قاآن او را بستد. طایِرّاوسون] پیش از آن دخترِ خویش قُولانْ‌خاتون را به چینْگْگیز خان داده بود.

و قولی دیگر آن است او از این قوم بود لیکن زن طایِراُوسُونْ نبوده، نقل می‌کنند که چون بـرادرانِ قُودُو، چیبُوق، قاجُـوقال، چِلاوُون بگرفتند، زن ایشان هر سه را به غارت بیاوردند و برابر داشتند. اُوکِدَایْ‌قاآن با چَغَتایْ گفته است که برویم و ایشان را بر و بُن بکنیم. چَغَتایْ نپسندیده با اُوکِتَایْ مکابره رفته، و تُورَاکِنَه [را] پروز(؟) برنهاده، و چینگگیزخـان پسندیده است، و آن دو خاتون دیگر را به دیگر مردم داده.

و این خاتون زیاده جمالی نداشته، اما در طبیعتِ او تسلّطی تمام بوده. چنانچه در داستان مُنْگْکَه‌قاآن‌خواهد آمد، مدّتی پادشاهی کرد. و سبب آن که به وصیّت چینْگْگیزخان التفات ننمود و سخن

آقا و اینی ناشنیده، در میان اُورُوغِ چینگگیزخان بُولغاق انداخت چنانکه در داستان مُنگکه‌قاآن بیاید.

خاتون سوم: مُوگا دختر [جینانچ] از قوم [بِکرین]. خاتون چهارم: جاجین.

ذکر پسران اُوکِتَایْ‌قاآن و نبیرگان او

اُوکِتَایْ‌قاآن هفت پسر داشته، و مادر پنج بزرگتر از ایشان تُورَاکِنَه‌خاتون [بوده]؛ و دو دیگر هریك از / قُمایی بوده‌اند، و 268/ تفصیل اسامی آن پسرانِ هفتگانه و اسامی نبیرگان ایشان آنچه معلوم شده بر این نمط است [که] مفصّل آمده است.

پسر اول: گُیُوكْ‌خان

یورت او در زمین قُوبٰاق به موضعی که آن را بری‌منکراق و اِیمِپل و یورساور [گفته‌اند] بوده؛ و اگرچه ولی‌العهد اُوکِتَای قاآن شیِرَامُون‌پسرزادهٔ او بود؛ بعداز او تُورَاکِنَه‌خاتون‌و فرزندان اُوکِتَایْ‌قاآن خلاف فرمان او کردند و گُیُوكْ‌خـــان را با آنکه مدّة العمر به امراض مزمنه مبتلا بود به قاآنی بنشاندند؛ و احوال او مشروح و مفصّل در داستان علی‌حده خواهد آمد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل:

خواجه اُغُول، مادر او [اُغُول]قَیْمِش خاتـــون بوده از قـــوم [مِرْکیِتْ] و او را سه پسر بوده‌اند بدین تفصیل:

تُـــوکْمَه، و او را چهـــار پسر است: یُوشْمُوت، یِیسُوگَـــان، اُولْجَاوُکَان، اَبٰاچِی.

بُوسَجُو.

ابوکان؛ و او را دو پسراند: جاوتو، کوکاتِیمور.

ناقُو، او نیــز هم از [اُغولْ] قَیْمِشْ‌خاتون در وجــود آمده و پسری داشت چَباٰت نام. در وقتی که بَراٰق بــه ایران‌زمین آمد به قصد اَباٰقاٰخان، قاٰیْدُو این چَباٰت را با یکهزار مرد که خاصهٔ او بود به مدد او فرستاد و پیش از مصاف به خشم بازگشت. چون به بخارا رسید، بِکْتِیمُور پسر بَراٰق بر عقب او لشکر فرستاد تا او را بگیرند. با نه سوار گریخته به راه چُول پیش قاٰیْدُو رفت و از آن بیم بیمار شد و دران مرض نماند.

هُوقُو، و او را [ده] پسر بوده‌اند بدین تفصیل:

اورکه: او را سه پسر است: تومه‌بَلا، اوتبه‌دُورْجِی، کُوتَگَایْ. قُومُو: پسری دارد، تَکُودَار. کُونْچِك، دُورْجِی: او را پسری است، کُورِپن. تونشین: او را یك پسر است، جُوشْکاٰب. ایرکامان: ارتیه شیری. تُکُوسْبُوقاٰ. تکشی. داریونك.

و حکایات و داستان این پسران سه‌گانه در داستان کُیُوكْ‌خان و مُونْکْکَه‌قاآن مشروح و مفصّل به موضعِ خویش بیاید.

پسر دوم: کُوتَان

مُونْکْکَه‌قاآن او را در ولایت تَنْکْقُوت یُورْت داد و با لشکری بهم آنجا فرستاد، و او را سه پسر بوده بدین تفصیل:

مُونْکَاتُو مادر او... بوده است...

کُوتَان، از خاتون در وجود آمده، و پسری داشته نام او کُوتَن در شجرهٔ یِیسُوبوقاٰ است.

چِینْکْتِیمُور، مادر او... بوده است و او را پسران بوده‌اند نام ایشان معلوم نیست.

در وقتی که فرزندان اُوکِتَایْ‌قاآن و کُیُوكْ‌خان با مُونْکْکَه‌قاآن غدر و مکر اندیشیدند بواسطهٔ آنکه این فرزندان کُوتَان پیشینه

دوست و هوادار او بودند، چون آن جماعت را در گناه آورد و لشکر ایشان را بازگرفته بخش می‌کرد، ایشان را تعرّض نرسانید؛ و لشکرها که داشتند بر ایشان مقرّر داشت. و چون به ولایت تَنْگُقُوت یُورْتِ ایشان بود، قُوبیلائیْ‌قاآن و پسرش تِیمُورْقاآن بر قرار اُوزُوغِ کُوتَان را آنجا بگذاشتند و ایشان نیز بر قاعدهٔ قدیم دوست و هواخواه قاآن‌اند و مطیع فرمان او؛ و کار ایشان در سایهٔ عنایت قاآن با رونق و نظام تمام. / 269/

پسر سوم: کُوچُو

این پسر عظیم عاقل بوده و مقبل برمی‌آمده قاآن در دل داشته که او را ولی‌العهد خویش گرداند، هم در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بوده:

شیرَامُون، مادر او [قَتَاقَاش] خاتون بوده از قوم [قُنْقِرَات] و ملازم... می‌بود.

بُلَاذْچی، از ... خاتون بوده از قوم... و ملازم... می‌بوده است.

سِوُسَه، مادرش خاتون... بوده[از قوم...]و ملازم... می‌بوده است.

و چون کُوچُو نماند مُونْگْکَه‌قاآن شیرَامُون را که پسر مهتر بود بغایت عاقل و کافی، بواسطهٔ دوستی پدرش عظیم عزیز داشته و در اُرْدوهای خود [می]پرورده و گفته که ولی‌العهد و قایم‌مقام باشد و در آخر با مُونْگْکَه‌قاآن غدر و مکر اندیشید و او را در گناه آوردند، و بوقتی که مُونْگْکَه‌قاآن برادر خود قُوبیلائیْ[قاآن] را به خِتَائیْ می‌فرستاد، به حکم آنکه با این شیرَامُون دوستی داشت، او

را از برادر بخواست و با خویشتن ببرد؛ و چون مُونْگْکَه‌قاآن عازم نَنْگِیاس شد، قُوبیِلاٰیْ‌قاآن به وی پیوست و بـر شیرَامُونْ اعتماد نداشت، فرمود تا او را به آب انداختند.

پسر چهارم: قَرَاچار

و این قَرَاچارْ را یك پسر بــوده است نام او تُوتَاقْ؛ و یُورتِ ایشان در موضع... بوده است.

پسر پنجم: قاشین

چون بوقتی در وجود آمد که چینْگْگیزْخان ولایت قاشین را که اکنون تَنْگْقُوت می‌گویند مسخّر گردانیده بــود. او را قاشین نام نهادند، و سبب آنکه عظیم شراب‌خواره و مدمن‌الخمر [بود] از فساد و افراط شرب هم در جوانی نماند. در حیاتِ پدر چــون او وفات یافت [نام] قاشینْ‌قُورِیق کــردند؛ و بعد از آن آن ولایت را تَنْگْقُوت خواندند. و او را پسری بود نام او قایْدُو و از سَنْگَه‌خاتون در وجود آمده از قوم [بِکْرِین] و بغایت پیر شد و تا شهور سنۀ خَمْسَ وَ سَبْعَمِائَه زنده بود.

و این قایْدُو را در اُورْدُوی چینْگْگیزْخان بزرگ کردند. و بعد از اُوکِتَایْ‌قاآن ملازم مُونْگْکَه‌قاآن بود؛ و بعد از او با اَرِیغْ‌بُوکَا می‌بود، و در اجلاس او به خانیت موافقت و سعی نمود. چون اَرِیغْ بُوکَا پیش قُوبیِلاٰیْ قاآن رفت و مطیع امر او شد، قایْدُو از آن بیم از قُوبیِلاٰیْ‌قاآن مستشعر بود. و چون یاسا نبود که هیچ آفــریده حکم و فرمان قاآن دگرگون کند و هرکه کند گناهکار باشد، او از یاسا تجاوز کرده مخالفتها کرد و یاغی شد، و از آن وقت باز تا این زمان بواسطۀ یاغیگری او بسیار لشکر مُغول و تَاژِیك نیست

شدند و ولایات معمور خراب گشت.

و قایْدُو در اول [حال] زیادت لشکری و تبعی نداشته، چه در وقت آنکه اُورُوغِ اُوگِتَایْ‌قاآن با مُونْگْکَه‌قاآن غــدر اندیشیدند و لشکرهای ایشان بازگرفتند و بخش کردند مگر از آن فــرزندان کُوتَان اما مردی بغایت عاقل و کافی بود و محیل‌تمام و کارها بر سبیل مکر و حیلت ساختی، به تدبیر از هر گوشه‌ای دو سه هزار لشکر جمع کرد و به سبب آنکه قُوبیلایْ‌قاآن جهت فتح ماچین در خِتای مقیم شده بود و مسافت دور قایْدُو تمرّد نمود؛ و چون او را و اُورُوغِ او را به قُوریلْتایْ طلب کــرد، سال اوّل و دوم و سوم بهانه آوردند و نرفتند، و اندک اندک لشکر از هر جــانبی جمع می‌کرد و با اُورُوغ جُوچِی آغاز دوستی نهاد و به معاونت ایشان بعضی ولایات به دست فرو گرفت.

270/ قُوبیلایْ‌قاآن لازم دانست به دفع او لشکری / فرستادن. پسر خویش نُومُوغان را با جمعی شهزادگان و امرا و لشکرهای بزرگ برنشانده در راه عم‌زادگان نُومُوغان غدر اندیشیدند و او را [و] مقدم لشکر هَنْتُونْ‌نویان را بگرفتند و او را [پیش] مُنْگْکَه‌تِیمُور از اُورُوغِ جُوچِی که پادشاه آن اُلُوس بــود فرستادند؛ و احــوال ایشان در داستان قُوبیلایْ‌قاآن مشروح بیاید. و قایْدُو از آن‌تاریخ تا این غایت که جهان به فرّ دولت پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ آراسته است با قُوبیلایْ‌قاآن و آباقاخان و اوروغ اَباقاخان یاغی بود، و آباقاخان او را شِیقالْداش گفتی و ایشان قایْدُو را همچنین، و در ایام متقدّم این اسم را به همدیگر اطلاق کرده بودند، و معنی آن با یکدیگر طُویْ کردن است و بکرّات با قوبیلایْ قاآن و آباقاخان مصافها داده، چنانکه در هر داستانی خواهد آمد.

و قوبیلایْ‌قاآن بَراق پسر یِیسُونْ‌تُوآ پسر مُوآتُوگَان پسر چَغَتایْ

را تربیت کرده بفرستاد[تا] اُولُوسِ چَغَتٰایْ بداند و با قٰایْدُو جنگ کند. بَراٰق بیامد و جنگ کردند. قٰایْدُو بر او غالب شد و عاقبة الامر با یکدیگر بساختند، و هر دو با قاآن و آبٰاقاخان یاغی شدند؛ و ذکر آن احوال در آن داستانها بیاید. و در شهور سنهٔ اِحْدیٰ وَ سَبْعَمِائَة قٰایْدُو به اتّفاق دُوا پسر بَراٰق با لشکر تِیمُورْ قاآن مصاف داده‌اند و شکسته گشته، و در آن جنگ هردو را زخم رسیده. قٰایْدُو بدان زخم مرده و دُوا هنوز بدان زخم مبتلا است و از دوای آن عاجز.

و این زمان به‌جای قٰایْدُو پسر مهتر او را چٰاپٰار نشانده‌اند، لیکن بعضی برادران او و اُورُوس و دیگر[شاهزادگان رضا نمی‌دهند، و خواهر ایشان قُوتُولُونْ چَغٰان با ایشان یکیست و می‌گویند میان ایشان منازعت قایم است و عدد] پسران قٰایْدُو علی‌التّعیین معلوم نیست. بعضی می‌گویند چهل پسر دارد لیکن مبالغه است. امیر نوروز که مدّتی آنجا بود تقریر کرد که بیست و چهار پسراند اما آنچه در این حدود معروف و مشهوراند نه پسراند بدین تفصیل:

چٰاپٰار: از... در وجود آمده از قوم... و این زمان به‌جای قٰایْدُو او است. کسانی که او را دیده‌اند تقریر می‌کنند که شخصی بغایت نحیف و حقیر است. و روی و ریش او مانند اهل روس و چَرْکَس [است] و میانه بالا است و نیم گوشت. او را هفت [پسراند بدین تفصیل]:

بُورِیْ تِیمُور، اُولْجَایْ تِیمُور، قُوتْلُقْتِیمُور، چَاچَاکْتُو، تُوقْتِیمُور، چِرِیکْتُو، اُولٰاداٰیْ.

یٰانْگیچٰار: از خاتون آمده از قوم... و منظرایی و هنرمند است و پدر او را بغایت دوست داشته، و با لشکری تمام شِیبَه را طرف بٰایٰان پسر قُونیچِی از اُورُوغِ اُورْدَه او می‌داند که باهم یاغی‌اند؛

سبب آنکه بایان با قاآن پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ دوست است و عم‌زادهٔ او کُویْلُك میل به جانب فرزندان قایْدُو و دُوا کرده، و ایشان او را تربیت می‌کنند تا نبادا که بایان با لشکر قاآن با پادشاه اسلام پیوندد و موجب خلل کار ایشان باشد. و چون بایان از اُورُوغِ جُوچِي است، تُوقْتای که تخت جُوچِي دارد معاون او است و این زمان اندیشه دارند که به جنگ پسران قایْدُو و دُوا برنشینند؛ و بدین حال ایلْچیان را اینجا می‌فرستادند نام اَغْرُوقْچِي و اُولادایْ.

اوروس: از خاتون بزرگ قایْدُو دُرْبَجِینْ نام در وجود آمده و بعد از پدر ملك را تِماچامیشي می‌کند، و تُوکْمَه پسر تُوکْمَه [پسر هُوقُو] پسر اُوکِتَایْ‌قاآن با او در این باب متّفق و متّحد است؛ و خواهرش قُوتُولُون میل به‌جانب او دارد، اما چون دُوا مایل به جانب چاپارْ است، سعی نموده و او را به‌خانی نشانده؛ و قایْدُو سرحدِ قاآن را با اوروس سپرده بود و او را لشکرِ تمام داده. این زمان آن لشکرها با وی‌اند و گردن نمی‌نهند خبر دهند که میان ایشان مخاصمت و منازعت به‌جنگ انجامید. و دو پسر دارد بدین موجب که ذکر می‌رود: آلْغُو، هُولاجُو. / 271/

سارْبانْ، قوداور، قوریل، سورقابوقا، ایکوبوقا، لی‌بخشی.

این سارْبان با لشکری از آبِ آمویه گذشته، در حدودِ نواحی بدخشان و پنجاب می‌باشد و به هر وقت قصد خراسان می‌کنند، و لشکر پادشاه اسلام بکرّات او را شکسته‌اند. و در پاییز سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سَبْعَ مِائَه شهزاده خَرْبَنْدَه با لشکر به جانبِ سرخس رفتند؛ و شنید که لشکر سارْبانْ در حدودمَرُوچُوقْ‌اند. بر سرِ ایشان رفت و بسیاری را بکشت و غارت کرد. و عزم ساربان چنان بوده که آن زمستان به‌خراسان آید با لشکری‌بزرگ. و اُیْغُورْتایْ‌پسر قُتْلُغ‌بُوقا پسر کورکوز و برادر نوروز اُویْرادایْ پیش وی بودند و او را

ترغیب می‌کردند. بدان سبب تا حدود طوس بیامدند.

شهزاده خَرْبَنْدَه از سرخس به راه بٰاوَرْد بازپس نشست و به چشمه اِیلْچِگِدَائی [لشکر] یاسامیشی کرد، و ناگاه به حدودِ طوس بر سرِ ایشان رفت. چون صف برکشیدند شبهنگام بود، جنگ نکردند، و شبانه ایشان بگریختند، و لشکر تا رباط سنگبست بر عقب ایشان برفتند. ایشان خواستند که تا به جنگ بازایستند، نتوانستند و به هزیمت برفتند، و برف و دمه بر سرِ ایشان کار کرد و خلق و چهارپای بسیار بمردند تا به حدی که امیر کِزِپك سٰارْبٰان را دست و پای از کار رفته بود. نوکُری را از آن خود در کنار گرفت تا باشد که نمیرد. فایده نداد و از شدّتِ سرما هردو بر جای خشك شدند و بمردند. و بعضی سرگشتگان به خانه‌های خود رفتند. و نیز با قُتْلُغ خواجه پسر دُوابن‌بَراق قرار کرده بودند به حدود هرات باهم بپیوندند. چون کوههای غور و غَرْچَه برف داشت نتوانستند آمد؛ و دولت پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ ایشان را پراکنده و مستأصل گردانید. و این ساربان را دو پسر است: بُورُنْکْتٰایْ، بُوجیز.

و قایْدو را دختری است قُوتُولُونْچَغان نام؛ و او را از همه فرزندان دوستر داشته، و به شیوهٔ پسران [می]گشته و بکرّات به چِرِیك رفته و بَهٰادُریها کرده؛ و پیش پدر معتبر و کارساز بود و پدر او را به شوهر نمی‌داد. و مردم تهمت نهادند که همانا [او را] با دختر سروکاری است. و چند نوبت که اِیلْچِیان قایْدو به بندگی پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ آمدند این دختر سلام و بِیلَگْ فرستاده و گفته که زن تو می‌شوم، به شوهری دیگر نخواهم رفت. و درین چند سال قایْدو از غایت خجالت و طعنِ خلق او را به‌شوهر داد به شخصی اِیْتْقُون نام از قُورُلٰاس. و چهارم تا قایْدو با کَمَلٰا

جنگ کرده است به موضع تکلکو که پشته‌ای است و رودخانهٔ چاپقه نزدیك آن، و اول در موضع قوبه‌تاق جنگ کرده‌اند، و وعده‌کرده بوده‌اندکه به‌موضع‌کوه قَرالْتُو مصاف‌دهند. و بُوقُومَسار(؟) سوم‌ماه آنجا رسید که میانهٔ پاییز بوده؛ و لشکر قاآن دوم ماه به قایْدو رسیده است؛ و دُوا باپس مانده. ایشان با قایْدو جنگ کرده‌اند و او را شکسته؛ و دوم روز بدو پیوسته و در حدود قرالتو جنگ کرده.

ناگاه قایْدو رنجور شده و با لشکر بازگردیده، و بعد از یکماه در موضع تٰایْقٰانْناوُر نمانده، و او را به ده روز به اُرْدو آورده[اند]. عمر او میانهٔ پنجاه و شست بوده، و می‌گویند نه تار ریش داشته از همدیگر جدا مایل به سپیدی؛ و میانه بالا بوده است راست اندام؛ و شراب / و قِمِز و نمك‌نمی‌خورده. استخوان او /272 و از آنِ بعضی شهزادگان که پیش [از] او درگذشته‌اند در کوهی عظیم بلند است نام آن سِنْقُورْلِیق در میانهٔ دو رودخانهٔ ایِلَه و چُویْ ولایتی‌است‌دور دراو دیههای‌بسیار. دو دیه‌بزرگ‌دارد ترساکینْت و قارنالیق؛ و از آنجا تا به سمرقند دو هفته راه باشد؛ و قُوتُولُونْ دختر قایْدو آنجا می‌نشیند. و شوهرش اپِتْقُون نام مذکور مردی چابك بلند بالای خوبروی. خویشتن او را به شوهری اختیار کرده بود و از او دو پسر دارد به قناعت انجا نشسته؛ غُزُوق پدر نگاه می‌دارد. و قایدو دختری‌دیگر دارد از او کوچکتر، نام او قُورْتُوجِینْ چَغٰان. او را به تُوبْسِین پسر تٰارٰایْ‌کُورْکٰان داده بوده، از قوم اُولْقُونُوت. و تٰارٰایْ، کُورْکَان بوده، دختر سُوبَادٰایْ برادر هُولاَکُو داشت. و سُوبَادٰایْ از قُوما زاده بود. این تُوبْسِین کنیزکی را دوست می‌داشت، و خواسته که او را برگیرد و بگریزد و به بندگی قاآن رود. آن راز را با اَقْتٰاچِي گفته. اَقْتٰاچِي اَیْغٰاقِي کرده، و قایْدو

بدان سبب او را کشته. و دختران دیگر داشته است.

و چون قایْدو نماند، این قُوتُولُونْچَغان به شیوهٔ پسران می‌رفته. آو را به تدبیرِ مُلك و ترتیبِ لشکر هوس بوده و خواسته تا برادرش اوروس قایم‌مقام‌پدر باشد. دُوا و چاپار بانگ بر وی زدند که ترا باید که با مقراض و سوزن کار باشد در میان مُلك و اولوس چه مصلحت داری؟! بدان سبب رنجیده از ایشان تحاشی جسته، و میل به طرف اوروس دارد و مهیّج فتنه است. احوال و قضایای یك پسرزادهٔ اُوگِتَایْ‌قاآن قایْدو نام که‌دراین‌سالها از راه تغلّب و استیلا و متواری‌گری بعضی اولوس اُوگِتَایْ‌قاآن را فروگرفته بود. تا این زمان بر سبیل اجمال اینست‌که تقریر رفت، اکنون با سرِ تقریر شعبهٔ [فرزندان] اُوگِتَایْ‌قاآن رویم.

پسر ششم: قَدَآن اُغُول

مادر او قُمائْ بوده اَرْکِنَه نام، و او را در اُرْدوی چَغَتایْ پروردند. به‌وقت مخالفت اَرِیغْ‌بُوکَا او ملازم قوبیلایْ‌قاآن بود، و دومْ بار که قاآن لشکر به جنگ اَرِیغْ‌بُوکَا می‌فرستاد او را مقدّم لشکر گردانید، و مقدّم لشکر اَرِیغْ‌بُوکَا عَلَم‌دار را بکشت؛ و بعد از آن برقرار ملازم قوبیلایْ‌قاآن [می‌بود] و هفت پسر داشته بدین تفصیل:

دُورْجی: و او را دو پسر بوده است: سِؤُسَه، اِسْکَبَا.

قِبْچاقْ: آن است که پیش قایْدو بود [و میان او و بَراق موافقت بادید کرد] و قایْدو او را به مدد بَراق فرستاد و به حیلت و به دلماندگی بازگشت. و او را پسری است نام او قُورپِل.

قَدَآن‌اُوبُوكْ: و او را دو پسر بوده: لاهوری، مبارکشاه.

ییَه: او نیز ملازم قایْدُو بوده و دو پسر داشته: اُورُکْتِیمُور، اِیسَنْتِیمُور.

ییسُور: فرزندان او معلوم نیستند.

قُورُمْشی: فرزندان او معلوم نشده اند.

آچیقَیْ: پسری دارد اُورُوکْتِیمُور نام؛ / 273/

و این اُورُوکْتِیمُور را قایْدو به سرحدِ خراسان فرستاده بود. چون امیر نوروز بگریخت و بدان طرف آب رفت، با اُورُوکْتیمور به‌هم می‌بودند و دختر خود را بدو داد. چون نوروز گریخته باز آمد اُورُوکْتِیمُور را به هواداری پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ متّهم کردند. قایْدو او را بخواند و بکشت؛ و او یازده پسر داشته بدین تفصیل:

کُورَسْبَه، تُوقْلُوقْ‌بُوقا، قُتْلُغْ‌خواجه، قُتْلُغْ‌تیمور، آباچی، کُوچْتِیمُور، چِینْتِیمُور، چِینْ‌بُولاد، اَرْغُون، محمّد، علی.

کُورَسْبَه و بعضی برادران او در این وقت به‌سرحدّ خراسان‌اند و با سارْبانْ پسر قایْدو متّفق؛ و او نیز پیش ایشان متّهم است هم به‌سبب مذکور. و می‌نماید که چاپار او را خوانده و روانه شده. و اِیسَنْتِیمُور را پسری بوده است علی‌خواجه نام.

پسر هفتم: ملك

مادر او نیز قُومای مذکور بوده؛ و او را در اُرْدوی اُوکِتایْ‌قاآن دانشمند حاجب پرورده. شش پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: تُومان، معلوم نیست؛ طُوغانْ‌چار؛ پسری دارد: آلتی قُورْتُقَه نام؛ تُورْچان: او را پسری است: تُوقُچَر نام؛ طُوغانْ‌بُوقا: و او را پسری است: اُولُوکْتُو؛ طُوغان: معلوم نیست؛ قُتْلُغ‌تُوغْمیش: پسری

دارد تُوقْلُوقْ نام، و او را پسری است: تُوزُونْ نام.

تفصیل فرزندان اُوکِتَایْ‌قاآن، و بعد از این شعبِ ایشان بر
274/ جدول کشیده شد./

قسم دوم از داستان اُوکِتایْقــاآن در تاریخ و حکایات زمــان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا درحالت جلوس او بر سریرِ خانی و ذکر مصافها که داده و جنگها که کرده و فتحها که او را میسّر شده.

ذکر مبادی احوالِ پادشاهی او و شرحِ جلوس او بر سریرِ قاآنی

[چون] چینْگگیزخان در قاقا ییل که سال خوك باشد واقع در شهور سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه در حدود تَنْگْقُوت به وقت آنکه از آنجا [متوجّه] ولایت نَنْگِیاس گشته بود و به سرحد رسیده، به حالتی که ناگزیر خلق است درگذشت؛ و چنانچه در داستان او شرح داده شد صندوقِ او را به موضع کِلُورَان که یُورْتِ اصلــی ایشان است آوردند و مراسم عزا به تقدیم رسانیدند. جماعت شهزادگان و امرا باتّفاق در بابِ ملك کینْگَاج کرده، هریك با موضعِ اقامت خود رفته‌اند و به موجبِ مقرّر حضور پیش گرفتند؛ و قُــربِ دو سال تخت و مُلك از پادشاهی خالی بود. اندیشیدند که اگر کاری پیش آید و سروری و پادشاهی معیّن نباشد وهن و خلل در قاعدهٔ مُلك راه یابد. مصلحت آن است که در بابِ اجلاس به قاآنی تعجیل و مسارعت نموده آید. و بدین مهم نازك از جوانب اِیلْچِیان پیش یکدیگر فرستادند و به‌استعداد قوریلْتایْ بزرگ‌مشغول گشتند.

چون شدّت و سورت سرما شکسته شد و اوایل بهار درآمد، از

اطراف و جوانب تمامت شهزادگان و امرا روی به یُورْتِ قدیم و اُورْدُوِی بزرگ نهادند، و از طرف قِپْچاق پسران جُوچی‌خان، اُورْدَه، باتُو، شیبان، بِرْکه، بِرْکِچَارْ، تُوقاتیمُور، و ازقُیاشْ‌چَغَتایْ با جمله پسران و نوادگان، و از اِیمیل و قُوباق، اُوگِدایْ‌قاآن با فرزندان و اُورُوغِ خود و از هرطرف شرق اعمام ایشان: اُوتْچِگین، بِیلْگُوتَیْ‌نویان و عم‌زادهٔ ایشان اِیلْچیدایْ‌نُویان پسر قاچیُون، و از جمیع جوانب امرا و اعیان لشکر تمامت در موضع کِلُورَان حاضر شدند؛ تُولُویْ‌خان که لقبِ او یِکَه‌نُویانْ و اُلُغْ‌نویان است خداوند خانه و یُورْتِ اصلی خود آنجا بود.

جماعت مذکور سه شبانه‌روز به عیش و جمعیّت و طرب‌اشتغال نمودند و بعد از آن در بابِ کار ملك و پادشاهی سخنها راندند؛ به موجب وصیّت چینْگگیزْخان قاآنی بر اُوگِتَایْ‌قاآن مقرر گردانیدند. اول تمامت پسران و شهزادگان باتّفاق با اُوگِتَایْ‌قاآن گفتند که از حکم یَرْلیغِ چینْگگیزْخان ترا به عونِ الٰهی دست بر دل پادشاهی می‌باید نهاد تا سرورانِ گردن‌کش کمرِ بندگی بر میان جان ببندند و دور و نزدیك از ترك و تَاژِیكْ مطیع و منقادِ فرمان گردند.

اُوگِتَایْ‌قاآن فرمود که هرچند فرمان چینْگگیزْخان برین جملت نافذ است، اما برادران بزرگتر و اعمام هستند، و بتخصیص برادر کهتر تُولُویْ‌خان به تقلّد و التزام این کار از من سزاوارتر است؛ چه از راه آیین و رسم مُغول پسر خردتر از خانهٔ بزرگتر قایم‌مقام پدر باشد و یُورْت و خانهٔ او بداند. و اُلُغْ‌نویان پسر خردتر اُرْدوی بزرگ است و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم پدر بوده و یُوسُون و یاسا دیده و شنیده و دانسته. با وجود او و حضور ایشان چگونه من به قاآنی بنشینم. شهزادگان باتّفاق گفتند که

چینْگگیزْخان این کار بزرگ را از میان فرزندان و برادران به‌تو مفوّض گردانیده، و حلّ و عقدِ / آن به تو باز بسته. ما چگونه به [278/] حکمِ محکم و امرِ مُبرم او تغییر و تبدیل راه توانیم داد؟! و بعد از الحاح و مبالغت بسیار اُوگِتَایْ‌قاآن نیز امتثال فرمان پدر و التزام اشاراتِ اعمام و برادران لازم شمرد و به این معنی رضا داد: و تمامت کلاهها از سر برداشتند و کمرها بر دوش انداختند. و در سال هُوکَارْ ییل که سال گاو باشد موافق شهور سنهٔ سِتٌّ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه چَغَتَایْ دست راست اُوگِتَایْ‌قاآن گرفته، و تُولُویْ‌خان دست چپ، و عمش اُوتْچِگِین کمر او را بر تخت‌قاآنی بنشاندند؛ و تُولُویْ‌خان کاسه گرفت و تمامتِ حاضران در اندرون و بیرون بارگاه بنوبت زانو زدند و ملك را به خانیت او مبارکباد گفتند و او را قاآن نام نهادند. و قاآن فرمود تا اموالِ خزاین را حاضر گردانند، و به هرکس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر به اندازهٔ همّتِ خویش قسمت کرده و چون از کار طُویْ و بخشش فارغ شد فرمود تا به موجبِ رسم و آیین ایشان سه روز متعاقب جهت روان چینْگگیزْخان آشها دادند، و چهل دخترِ خوب‌منظر را از نسل و اُورُوغِ امرا که ملازم می‌بودند اختیار کردند و با جامه‌های گرانمایه به مرصّعات و جواهر آراسته با اسبان گزیده پیش روح او فرستادند.

چون حکایت جلوسِ قاآن بر سریرِ مُلکت تمام شد این زمان آغاز کنیم و تاریخ او را به موجبی که از آنِ چینْگگیزْخان نوشتیم چند ساله جدا جدا / می‌نویسیم و بر عقب هر قسمتی از آن تاریخ [279/] پادشاهان اطراف ممالك و کسانی که از قِبَل او برسبیل استقلال به هر ملکی حاکم بودند ذکر می‌کنیم و دیگربار بر سرِ تاریخِ او می‌رویم تا تمام داستان، وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ وَ عَلَيْهِ التُّكْلَانُ.

[تاریخ اُوکِتَایْ‌قاآن از ابتداء هُوکَارْ ییل

که سال گاو باشد واقـع در ربیع‌الاول سنهٔ سِتٍّ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه هجری] که سال‌جلوس او است و سیم‌سال از وفات چینْگگیزْ خان تا غایت مُورِینْ‌ییل که سالِ اسب بود و واقع در جمادی‌الاوّل سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَلاثِینَ وَ سِتِّمِائَه که مدّتِ شش سال باشد، [و در این مدّت] بعد از ترتیب و ضبطِ مهمّات مُلك و لشکر به عزم ممالك خِتٰایْ برنشسته، و ولایاتِ آنکه هنوز نگرفته‌بودند مسخّرگردانیده، و آلْتان‌خان را نیست کـرده، مظفّر و منصور از آنجـا با تختگاه خویش نزول فرموده به موجبی کـه حکایات آن احـوال بر سبیل تفصیل نوشته می‌شود.

[حکایتِ آغـازِ احکام فرمـودن قاآن و تعیین یاسٰاقْها و ترتیبِ مصالح ملکی]

قاآن چون بر سریرِ مُلك مقرّر گشت، اول یاساق فـرمود که تمامتِ احکامی که پیش از این چینْگگیزْخان فرموده جملهٔ برقرار نافذ باشد و از تغیر و تبدیل مصون و محروس، و هر جریمت و خطا که تا روز جلـوس ما از کسی صادر شده باشد تمامت عفـو فرمودیم؛ بعد الیوم اگر کسی گستاخی کند و بر حرکتی که موافق یاساقهای قدیم و حدیث نباشد اقدام نماید، تأدیب و مکافات آن

فراخور گناه به‌وی رسد. و پیشتر از آن که قاآن بر تخت نشست هم در سال خوك که وفات چینْگگیزْخان بود، شهزادگان و امرا که در اُرْدُوی چینْگگیزْخان مانده بودند کِنْکَاچ کرده اِیلْچیدَای‌نُویان برادرزادهٔ چینْگگیزْخان بود و گُیُوكْخان پسر قاآن را به حدود ولایت قورتقان فرستاده بودند تا بگیرند، و آن را غارت کرده و مسخّر گردانیده بودند، و امیری از تَنْگْقُوت بَهادُر نام را با لشکری به اسم تَمّا بجهت محافظت آن ولایت آنجا رها کرده، و هرکس در آن باب سخنی می‌گفتند. چون قاآن بر تخت نشست به یاسای مذکور جمله مدّعیان را ساکت گردانید؛ و بعد از آن بتمامتِ سرحدها و اطرافِ ممالك لشکرها به جهتِ محافظتِ ثغور و ولایات نامزد فرمود.

و در طرف ایران‌زمین هنوز آشوب و فتنه تسکین نیافته بود، و سلطان جلال‌الدّین هنوز تکاپویی می‌کرد، چِرْماغُونْ و جمعی امرا با سی‌هزار سوار به دفع او روانه گردانید، و کُوکَتَایْ و سُوبَدَایْ بَهادُر را هم با مثل آن لشکر به‌جانب قِپْچاق و سَقْسِین و بُلْغار فرستاد و به طرف خِتایْ و تبت و سُلَنْگَه و جُورْچَه و آن حدود طایفهٔ نوینان بزرگ را با لشکری به مقدّمه روان کرد، و خویشتن با برادر کهتر خود یِکَه‌نویان بر عقب آن لشکر به جانب خِتای که هنوز ایل نشده بودند و پادشاه خِتای در آن حدود مستولی بود توجّه نمود.

[حکایت] حرکت [فرمودن] قاآن با برادر خود تُولُویْ‌خان به‌جانب ولایت خِتای و فتح آنچه هنوز یاغی بودند

قاآن در بارس ییل که سال یوز باشد واقع در ربیع‌الاوّل سنهٔ

سَبْعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه با برادر خویش اُلُغْنویان عزیمت ولایت خِتای فرمود؛ چه در عهد چینْگْگیزْخان به موجبی که در داستان او شرح داده شد آلْتانخان پادشاه خِتای کـه نام او سِوُسَه بود شهر جُونْگْدُو که یك تختگاه او بود با ولایات بسیار کـه از توابع آن است باز گذاشت و به شهر نٰانْگینْگْ و آن حدود رفت و لشکری بر خود جمع گردانید، و تا آن غایت هنوز پادشاهی می‌راند.

و از ولایاتی که چینْگْگیزْخان و لشکر او گرفته بودند برقرار در تصرف مُغول قاآن خواست تا او را براندازد و تمامی آن ممالك را مستخلص گرداند و تُولُویْخان و کُولُگَان را از برادران خویش و بعضی برادرزادگان و پسران را با خود ببرد با لشکری بغایت انبوه، و تُولُویْخان را با دو تُومَان لشکر به راه تبت روانه فرمود و خویش به راه راست می‌رفت بر صوب ولایتی از خِتای که اهل آن را هُولاٰنْ تِگَلَتَان می‌گویند، یعنی قومی که دِگَلَهٔ سرخ دارند. و چون راه قاآن دور بود، تُولُویْخان آن سال در راه سپری کـرد و دیگرسال که سال خرگوش بود موافق شهور سنهٔ ثَمٰان وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه نفقه و آزُوقِ لشکر نماند و عظیم لاغر و گرسنه شدند و به‌جایی رسید کـه گوشت آدمی و تمامت حیوانـات و علف خشك می‌خوردند و بر کوه و هامون به‌جِرْگَه می‌رفتند، تا ابتدا به‌شهری رسیدند که نام آن خُـوجٰانْفُوبَلْغٰاسُون است بـر کنار رودخـانهٔ قَرامُورَان؛ و آن را محاصره کرد. بعد از چهـل روز [اهل شهر] امان خواستند و شهر بسپردند و قرب یك تومَان لشکر بر کشتی نشسته بگـریختند، و زن و بچهٔ ایشان را اسیر برده ولایت را غارت کردند.

[حکایت] رسیدن تُولُویْ‌خان به موضع تُونْکْقاٰنْ قَهَلْقَه که لشکر آلْتان‌خان آنجا چَپَر بسته بودند و آن موضع را که چون دربندی است فرو گرفته.

چون تُولُویْ‌خان به موضع تُونْکْقاٰن قَهَلْقَه نزدیك شد، اندیشید که چون آن موضع عقبه دشوار است در میان کوه و دربندی سخت، هرآینه یاغیان آن را گرفته باشند و محافظت نمایند تا از آن نتوان گذشت؛ همچنان بود. و چون آنجا رسید صدهزار سوار از لشکرِ آلْتان‌خان مقدّم ایشان قَدٰاسَنْگُومْ و قُوبَکَاذُر با چند امیر دیگر در صحرا و دامان کوه از آن جانب لشکر چَپَر بسته و یٰاسٰامِیشی کرده به چِرِیك ایستاده بودند مترصّد جنگ؛ و به‌کثرت خویش و قلّت مُغول بغایت مغرور و مستظهر. تُولُویْ‌خان چون دید که ایشان بسیارند، از امرای خویش شِیگی‌قُوتُوقُونویان را به خلوت طلب داشت و با او کِنْگَاچ کرد که چون یاغی چنین جایگاه گرفته‌اند و یاسامیشی کرده [به]چِرِیكْ ایستاده‌اند، با ایشان جنگ کردن مشکل بود. مصلحت آن است که با سواری سیصد نزدیك ایشان جولان کنی تا ایشان از جای می‌جنبند یا نه؟

قُوتُوقُونویان به موجبِ فرمان پیش رفت. ایشان اصلا حرکت نکردند و از موضع نجنبیدند؛ جهت آنکه تا جِیرْگَه بهم برسانند و مرتّب باشند، و از کثرت و غلبهٔ خویش و قلّت لشکر مُغول تکبّر و نخوت در دماغ ایشان جای گرفته [بود] و به نظرِ حقارت به لشکر مُغول نگاه می‌کردند و سخنان بزرگ می‌گفتند که ما این مُغولان‌را و پادشاهِ ایشان را حلقه [کرده] بگیریم و زنانِ ایشان را چنین و چنان کنیم؛ و معنیهای شنیع و آرزوهای زشت اندیشیدند. حق تعالی جبروت و نخوتِ ایشان را نپسندید و عاقبت مقهور[شان]

گردانید. بر جمله ایشان به جولان قُوتُوقُو نویان و لشکر او التفات نکردند و موضع خود از دست ندادند.

تُولُوْیْ‌خان فرمود که مادام کـه ایشان نجنبند با ایشان جنگ نتوان کرد، و اگر باز پس گردم لشکـرِ ما شکسته و ایشان چیره‌تر گردند. مصلحت آن است کـه به‌جانبِ ولایات و شهرهایی کـه پادشاهِ ایشان است میـل کـرده / روانـه شویم، و اگـر میسّر 280/
گردد به اُوگِتَایْ‌قاآن و لشکرِ بزرگ پیوندیم. و تُوقُولْقُوچِرْبیِ را که برادر کهتر بُوغُورْچِینْ‌نویان بود از قوم اَرُلاتْ با یکهزار سوار به راه قَراوُلیِ معین کرد تا از قفا می‌آیند؛ و ایشان بر جانبِ دست راست روان شدند. لشکر خِتـای چون دیدند کـه ایشان روی از جنگ بر تافته به جای دیگر متوجّه شدند، آواز می‌دادند که ما اینجا ایستاده‌ایم، بیایید تا جنگ کنیم. ایشان التفات ناکرده می‌رفتند. خِتاییان بضرورت از موضعِ خود در حـرکت آمدند و بـر عقب می‌رفتند. سه روز لشکر مُغول می‌رفت و ایشان پیاپی می‌آمدند. و سبب آنکـه لشکر خِتـاییان بسیار بـود لشکرِ مُغول هـراسان و اندیشناك می‌رفتند.

ناگاه خِتاییان بر تُوقُولْقُوچِرْبیِ که قَراوُلْ قفا بـود زدند، و جوی آب و گل در پیش بود. چهل مرد [مُغول] در آنجا بکشتند. تُوقُولْقُو به لشکر خویش پیوست و حال عرضه داشت. تُولُوْیْ‌خان فرمود تا جیدامیشی کنند؛ و آن نوعی از علمِ سیمیاست که سنگی چند متنوّع هست که از روی خاصیّت چون او را بیرون کنند و در آب نهند و بشویند، در حال خود اگر در قلبِ تابستان است باد و سرما و باران و بـرف و دمه بادید آیـد. شخصی قَنْقْلیِ در میان ایشان بود و آن شیوه را نیکو می‌دانست. به موجب فرمان آغاز نهاد. تولوی‌خان یاسا فرمود تا تمامت لشکرها بارانیها درپوشند،

و سه شبانه‌روز از پشتِ اسپ جدا نشدند. و لشکر مُغول در میان ولایت خِتای به دیه‌هایی که رعایای آن گریخته بودند و نعمت و چهارپایان رها کرده رسیدند و از آن سیر و پوشیده گشته. و آن قَنْقْلي جَدامیشی می‌کرد بر وجهی که از پسِ مُغولان باران باریدن گرفت و روزِ آخرین برف گشت و دمه و بادِ سرد اضافت شد؛ و لشکر خِتای از مشاهدهٔ سرمای تابستانی که هرگز در زمستان ندیده بودند خیره و مدهوش گشتند.

و تُولُوئْ‌خان فرمود تا لشکریان هر هزاره در دیهی رفتند و اسپان را در خانه‌ها کشیدند و بپوشانیدند؛ چه از غایتِ سرما و باد و دمه حرکت ممکن نبود، و لشکر خِتای از روی ضرورت در میان صحرا با برف و دمه مقام کردند، و سه روز قطعاً حرکت ممکن نبود، و روز چهارم هرچند [هنوز] برف می‌بارید، چون تُولُوئْ‌خان دید که لشکر او سیر و آسوده‌اند و از سرما به ایشان و چهارپایان آسیبی نرسیده؛ و خِتاییان از افراطِ سرما بر مثال رمهٔ گوسفند سر در دم یکدیگر نهاده با جامه‌های تنك و سلاحهای یخ گرفته، فرمود تا کُورْگَا بزدند و تمامت لشکر کپنکها از نمد [مالیده] بپوشیدند و برنشستند، و فرمود که وقت جنگ و هنگام نام و ننگ است، مردانه می‌باید بود.

مُغولان مانند [شیران] که بر گلهٔ آهوان تاختن برند بر سرِ خِتاییان رفتند و اکثر آن لشکر را به قتل آوردند و بعضی متفرّق گشته در کوهها هلاك شدند؛ و هر دو لشکرکش مذکور با پنجهزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند و از آب اندکی خلاص یافتند. جهت آن که ایشان را استهزا کرده بودند و اندیشه‌های فاسد کرده، فرمان شد تا با جمعی خِتاییان که گرفته بودند لواطه کردند. /

281/

و چون چنین فتحی دست داد تُولُوی‌خان اِیلْچیان را به بشارت آن به‌حضرت قاآن روانه گردانید و خویشتن نیز مظفّر و منصور روی به خدمت او نهاد. و بر رودخانهٔ قَرامُورَان کــه از کوههای کشمیر و تبت می‌آید و میان خِتای و نَنْکِیاس حایل است و هرگز بر آن رودخانه گذر ممکن نبوده، او را لازم شد گذشتن. چَغٰانْ‌بُوقٰا را از قوم اُورُوُت بفرستاد تا از گذر تفحّص نماید. اتّفاقاً آن سال سیل فراوان آمده بود و سنگ و ریگ بسیار آورده و در موضعی از آن رودخانه جمع گردانیده، و بدان سبب آب به‌صحرا افتاده به شاخه‌ها روان گشته به پهنای فرسنگی راست و هموار. چَغٰانْ‌بُوقٰا آن را بتافت، و تُــولُوی‌خان را قُــلاوُزی کــرد تا بسلامت از آب بگذشتند. و قاآن جهت آن که مدّتی بود تا تُولُوی‌خان از او جــدا گشته بود و شنیده که یاغی بر وی مستولی‌شده و لشکر بزرگ از او دور، عظیم پریشان خاطر [می] بود. چون بشارت فتح و سلامتی برادر به‌وی‌رسید بغایت‌خرم و شادمان‌شد. چون تُولُوی‌خان برسید، او را بسیار اعزاز کرد و بر وی آفــرین فراوان خواند؛ و چون چنان فتحی ناگهانی دست داده بود و تُوقُولْقُوچِرْبی و بعضی‌امرای دیگر را با لشکری [تمام] آنجا بگذاشت تا کار آلتان‌خان بآهستگی یکسو کنند و تمامی ممالك خِتای را مستخلص گردانند. و ایشان به مبارکی کامیاب بازگشتند.

تُولُوی‌خان اجازت خواست تا پیشتر رود. در راه ناگاه وفات یافت. و چنان می‌گویند که قاآن بــه چند روز پیش از آن رنجور شده بود و به حالت نزع رسیده. تُولُوی‌خان بــر بالین او آمد، و قامان چنانچه عادت ایشان است افسون خوانده بودند و رنج او را در آب به کاسهٔ چوبین شسته. تُولُوی‌خــان از فرطِ محبّتی کــه با برادر داشت آن کاسه را برگرفت و به‌نیازی تمام گفت: ای خــدای

جاوید، تو آگاهی و می‌دانی که اگر گناه است من بیشتر کرده‌ام؛ چه در فتح ولایات چنـدان خلایق را بیجان گـردانیدم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردم و گریانیدم؛ و اگر جهت خوبی و هنرمندی اُوگِتَایْ‌قاآن را می‌بری من خوبتر و هنرمندترم. او را ببخش و به‌عوض او مرا به حضرت خود خوان. این سخنان را به نیازی تمام گفته، آن آب که رنج در آن شسته بودند باز خورد، و اُوگِتَایْ شفا یافت. و او اجازت خواسته روان شد. بعـد از چند روز رنجور گشت و درگذشت.

و این حکـایت مشهور است و همواره خـاتون تُولُوئْ‌خـان سُورْقَقْتَنی‌بِیکی می‌گفته که آنکس که ناز و آرزوی من بود در سر اُوگِتَایْ‌قاآن رفته و خود را فدای او کرده. و قاآن در ولایت خِتَایْ به موضع آلْتان کِرَا تابستان کرد، و بعد از آن کُوْچ فرموده در سال ... به تختگاه خود به مبارکی فرود آمد.

حکایت جنگ‌کردن تُوقُولْقُو چِرْبی با لشکر خِتای و شکسته شدن و مدد فرستادن قاآن پیش وی و رسیدن نَنْکِیاسان به مدد او و نیست شدن آلْتان‌خان و فتح تمامی خِتای

بعد از مدّتی لشکر خِتای جمع شدند و با تُوقُولْقُوچِرْبی جنگ کردند، و او شکسته و منهزم بسیار باپس نشست و اِیلْچِی به خدمت قاآن فرستاد و مدد خواست. [قاآن] فرمود که از عهد چینْگگیزْخان باز چندین نوبت با لشکر خِتای جنگ کرده شد و همواره ایشان را مقهور گردانیدیم و اکثر ولایات ایشان گرفتیم؛ این زمان چون لشکر ایشان ما را زده‌اند دلیل نکبت ایشانست، مانند چراغ که به گاه مردن خوش [و] روشن برآمده بسوزد و بمیرد. و فرمود تا لشکری / را به مدد تُوقُولْقُو فرستادند. 282/

و چون میان پادشاهان ماچین که مُغولان آن را نَنْکِیاس خوانند و میان پادشاهان خِتای که از نسل جُورْچَه بودند دیرینه عداوت بود. قاآن یَرْلیغْ فرستاد [تا] ایشان مدد نموده از آن جانب درآیند و لشکر مُغول از این جانب، و به اتّفاق شهر نانْگْکِینْگْ را محاصره کنند. به‌موجب فرمان لشکری گران از نَنْکِیاس برسید و از این جانب تُوقُولْقُوچِرْبی با لشکر مُغول و به‌اتّفاق برابر خِتاییان‌رفته، از جانبین صفوف برآراستند، و خِتاییان شکسته گشته پناه با شهر نانْگْکِینْگْ بردند و می‌گویند دور آن شهر [چهل] فرسنگ است و سه بارو دارد؛ و از دو جانب آن رودخانهٔ قَرامُورَان. لشکر مُغول و

نَنْگِیاس بهم شهر را حصار دادند و منجنیق و بسیار نردبانها بر بارو نهادند و نقّابان را با خرکها به پای بارو مرتّب گردانیدند و به جنگ مشغول گشتند. امرا و لشکر خِتای را محقّق [شد] که شهر را خواهند گرفت، و اندیشیدند که پادشاه ما ضعیف‌دل است؛ اگر با وی بگوییم از غایت وهم بیم هلاك باشد و کار بکلّی از دست برود پنهان می‌داشتند؛ و او با خواتین و سرّیّتان در دور و قصور به موجبِ عادت به عیش مشغول بودند. چون خواتین و سرّیّتان را معلوم شد که‌شهر خواهندگرفت می‌گریستند. آلْتان‌خان پرسید که موجب چیست؟ حال شهر را عرضه داشتند. او باور نداشته به بارو برآمد و به رأی‌العین مشاهده کرد. چون یقین‌بود اندیشهٔ گریز[کرد]. با جمعی از خواصِّ‌خواتین‌بر کشتی نشسته، بر جویی بزرگ که از قَرامُورَان در شهر آورده‌اند و به ولایت دیگر می‌رود روان شد و به‌شهری دیگر رفت.

چون مُغول و اهل نَنْکِیاس را وقوف افتاد لشکرها بر پی او روان کردند و آن شهر را محاصره کردند. از آنجا نیز به کشتی گریخته به شهری دیگر رفت. همچنان بر عقب برفتند و در حصار گرفتند. چون راه گریزممدود بودلشکر مُغول و نَنْکِیاس آتش در آن شهر انداختند. آلْتان‌خان دانست که شهر بگیرند، با امرا و خواص گفت که بعد از چندین [مدّت] پادشاهی و انواع ناموس نمی‌خواهم که اسیر مُغول گشته به بدنامی بمیرم. قُورْچی خود را جامهٔ خود بپوشانید و تاج بر سر نهاد و به‌جای خود بر تخت‌نشانده از میان بیرون رفت، و خویشتن را برآویخت تا بمرد. او را دفن کردند و در بعضی تواریخ آمده که بر شیوهٔ قلندریان خرقه‌پوشید و پنهان شد.

و در تاریخ خِتائی آمده که چون آتش در شهر زدند

سوخته گشت، لیکن هیچ [از این] دو راست نیست و محقّق آن‌است که خود را برآویخت و بمرد. و بعد از آن به دو روز شهر را بگرفتند و آن را که قایم‌مقام نشانده بود بکشتند. و لشکر نَنْکِیٰاس به‌شهر درنیامده، و مُغولان وقوف یافتند که آن را که کشته‌اند آلْتان‌خان نبوده، و او را طلب می‌داشتند. تقریر کردند که سوخته شد، لشکر مُغول تصدیق نمی‌کردند و سر او می‌خواستند. و چون لشکر نَنْکِیاس را صورت آن حال معلوم شده بود، هرچند دشمن آلْتان‌خان بودند، در دفع از گور برآوردن او و سرش را تسلیم کردن معاونت نمودند و باتّفـاق خِتاییان بهانه آوردند که سوخته است. و مُغولان جهت تحقیق [حـال] سر او طلب مـی‌داشتند. و ایشان دانستند که اگر سرِ دیگری بدهند مُغول به تفحّص بدانند که سر او نیست. عاقبةالامر دست آدمی‌ای به ایشان دادند. بدان سبب مُغولان از نَنْکِیاسیان رنجیدند، و لیکن در آن وقت منازعت با ایشان متعذّر بود. بر جمله تُوقُولْقُو چِربی و لشکربدین موجب که شرح کرده شد، تمامی ممالك خِتای را مستخلص گردانیدند.

و این فتح در مُورین یِیل که سال اسپ باشد واقع در جمادی الاولیٰ سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتِّمِائَه [دست داده]؛ و هم در آن سال تُورْقاٰقاٰن و کِزِیکْتاٰنان بی‌حد را از ولایت سُولاٰنْقَه بیرون کرده به حضرت قاآن فرستادند، و مقدّم ایشان اُونْکْسُو نامی بوده. / 283/

چون شش سال تاریخ اُوکِتَاٰیْقاآن از ابتدای اوکَار یِیل که سال گاو باشد واقع در ربیع‌الاوّل سنهٔ سِتَّ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای مُورِینْ یِیل که سال اسپ است واقع در جمادی‌الاولیٰ سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتِّمِائَه بر سبیلِ تفصیل نوشته شد، این زمان‌آغاز

کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان اطراف ممالك شرق و غرب و کسانی که از قِبَل قاآن در بعضی ولایات بر سبیل استقلال حاکم بوده‌اند بر طریقِ اجمال و ایجاز بنویسیم و باز به‌سر تاریخ قاآن رویم و آنچه بعد از این مدّت بوده بگوییم اِنْشاءَاللّٰهُ الْعَزیزُ.

تاریخ خواقین خِتای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و[شاهزادگان و] اَتابِکان ممالك ایرانزمین و شام و مصر و غیرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده‌اند که از ابتداء هُوکَارْ ییل که سال گاو باشد واقع در ربیع‌الاول سنه سِتَّ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه تا انتهاء مُورِینْ ییل که سال اسپ است واقع در جمادی‌الاولیٰ سنه اِحْدیٰ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه که معاصر قاآن بوده‌اند با یکسالهٔ دیگر حکایات ایشان که قُولُقْنَه ییل است که‌سال موش است موافق شهور سنهٔ خَمْسَ‌وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه که‌مابین‌سال وفات چِینْگْگیزْ خان و جلوس قاآن اتّفاق افتاده بر سبیل [اجمال و] اختصار

تاریخ

پادشاهان خِتای که در این مدّت مذکور بوده‌اند سِؤسَه ابن سِؤسَه پادشاه خِتای بوده، در مورین ییل که سال اسب واقع در جمادی‌الاولیٰ سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه به موجبی که در این سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت خِتای بکلی در تصرّف قاآن مسلم گشت.

تاریخ

پادشاهان ماچین که در این مدت مذکور بوده‌اند لیزون...

چهل و یکسال... هفت سال.

تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان و امرای مُغول در بعضی ولایات که در این مدت مذکور بوده‌اند.

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفهٔ عبّاسیان الناصر لِدِینِ‌اللّٰه بود و در [اوایل] سنهٔ سَبْعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه وفات یافت و پسرش ظاهر به جای او بنشست؛ و در سنهٔ ثَمانَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه نماند و به جای او المُستنصر باللّه را [به‌خلافت] بنشاندند.

284/ ### تاریخ سلاطین در عراق و آذربایجان /

سلطان جلال‌الدّین به‌قدر مستولی بود و در اوایل سنهٔ خَمْسَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم گرجستان شد؛ و چون سلاطین روم و ملوك شام و اَرْمَن و آن‌حدود از تغلّب و استیلای او هراسان بودند تمامت به‌دفع[او] برخاسته، با لشکر کُرْج و اَرْمَن و اَلّان و سَرِیر و لِگْزِیان و قِپْچاق و سْوَنِیان و اَبْخاز و خانِیت جمله یك‌جا جمع شدند؛ و سلطان به مِنْدُور در نزدیکی [ایشان] نزول کرد؛ و از کثرتِ سوارِ خصوم پریشان‌بود. با یُولْدُوزْچِی وزیر و اعیان مملکت در آن باب مشورت کرد. یولدوزچی گفت صواب در آن است که چون عدد [مردان] ما صد یك ایشان نیست از مِنْدُورْ بگذریم و آب و هیمه از ایشان

بازداریم، تا ایشان در گرما و بی‌آبی ضعیف شوند و اسپانشان لاغر، آنگاه از سرِ اندیشه روی به کـارزار آریم. سلطان از این سخن بـرآشوفت و دوات بـر سرِ وزیـر زد و گفت: ایشان رمهٔ گوسفنداند، شیر را از کثرت گله چه گله؟! و یُولْـدُوزْچیِ به آن خیانت پنجاه هزار دینار تسلیم کرد.

سلطان گفت که هرچند کار سخت است متوکّلانه جنگ می‌باید کرد. دیگرْ روز صفوف بـرآراستند و لشکر بیگانه سلطان را در میان سپاه خویش کوهی در میدانی می‌پنداشتند. سلطان بر مطالعهٔ ایشان بر پشته‌ای رفت و اَعلام قِپْچاق دید با بیست هـزار مرد. قُوشْقَرْ را با تایی نان و قدری نمك پیش ایشان فرستاد و ایشان را حقوق پیشینه یاد داد. قِپْچاقان برفور عنان بازکشیدنـد و با گوشه‌ای رفتند. لشکر گُرج پیش‌آمدند. سلطان پیش‌ایشان فرستاد [که شما] امروز رسیده‌اید [و خسته‌اید]! حالی بر سبیل طَرَد و ناورد جوانان جانبین دستی برهم اندازند و ما از کناره نظـاره کنیم. گرجیان را خـوش آمـد و آن روز تا شبانگاه کرّ و فـرّی می‌نمودند. آخرالامر یکی از اَزْنٰاوران دلاور در پیش آمد و سلطان متنکّروار،

زلشکر برون تاخت بر سان شیر
بـه پیش هزبر انـدر آمد دلیر

و از جوانب خلقی نظاره‌کنان سلطان هم در تك اسپ،

شعر

یکی نیزه زد بـر کمربنـدِ او
که بگسست خفتان و بـر بند او

و او را سه پسر بود، جدا جدا پیاپی بیامدند، و سلطان جمله هر یك را به حمله‌ای هلاك گردانید؛ و اَزْنٰاوُریِ دیگر بغایت مهیب

هیکل در میدان تاخت و بواسطهٔ آنکه اسپ سلطان خسته شده بود غالب خواست شد. سلطان در یك لحظه از اسپ بزیر جست و به یك ضربت نیزه او را بینداخت و بکشت. لشکر سلطان چون چنان‌دیدند به‌یك حمله جمله را بگریزانیدند؛ و سلطان به‌اَخْلاط آمد. اهالی دروازه دربستند و از قبولِ نصح اِبا نمود. سلطان‌دوماه‌آن‌را حصار داد. شهریان از گرسنگی به جان رسیدند. سلطان فرمود تا از جوانب بیکبار حمله کردند و در شهر رفتند. سلطان به سرای ملك اشرف فرو آمد، و مجیرالدّین برادر او و غلامش عزالدّین اَیْبِكَ در حصار اندرون رفتند بی‌زاد؛ و مجیرالدّین پیشتر بیرون آمد، و سلطان او را اکرام تمام کرد، و بعد از او اَیْبِكَ نیز بیرون آمد، و خزانهٔ سلطان باز به اموال ملك اشرف معمور شد؛ و به‌جهت آنکه گرج را شکسته بود و اَخْلاط را ستده، آوازهٔ عظمت و شوکت او شایع گشت و ملوك مصر و شام به متابعت خلفای مدینة‌السّلام رسل با تُحَف و هدایا به درگاه او روان کردند، و دیگرباره کار او مرتفع شد و از آنجا بجانب خَرْتَبِرْت رفت، و ضعفی به مزاج او راه یافت.

در آن‌حال سلطان اَرْزَنَ‌الرُّوم بواسطهٔ آنکه گاه محاصرهٔ اَخْلاط لشکر سلطان را به علوفه و علفه مدد کرده بود، به انواعِ نوازش و کرامات مخصوص گشت و عرضه داشت که سلطان علاءالدّین روم با ملوك حلب و شام به تجدید مصالح‌کرده، و بر قصد سلطان متّفق و به جمع لشکر مشغول، و همواره مرا تهدید می‌کنند که اگر سلطان بر درِ اَخْلاط از تو به‌علوفه مدد نیافتی‌توقّف نتوانستی کرد. سلطان چون آن سخن شنید هرچند ضعفی داشت برفور برنشست. چون به صحرای موش رسید شش هزار مرد / که به 285/
مدد آن جماعت می‌رفتند بر گذرِ سلطان افتادند و به یك حمله

جمله را به قتل آورد. بعد از چند روز لشکرها بهم نزدیك شدند و سلطان روم و ملك اشرف و دیگرْ ملوك از ولایات بهم پیوستند با چندان آلت و عُدّت که در حساب نگنجد، و بر بالای پشته‌ای صف کشیدند، و نفّاطان و چرخ‌اندازان با سپرهای گاو در پیش بایستانیدند سوار و پیاده.

چون هنگام جنگ درآمد، سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر اسپ نشیند. از استیلای علّت امساك عنان نتوانست و اسپش بازگردید. خواصّ گفتند سلطان را دمی آسایش باید داد، و بدان سبب عَلَمهای خاص بازگشت. میمنه و میسره تصوّر انهزام کردند و منهزم شدند، و ظنِّ خصمان آنکه سلطان حیلت کرده است تا ایشان را به هامون کشد. منادی در لشکرهای ایشان بانگ زد که هیچ آفریده از جای خود نجنبد. و چندان خوف بر سلطان علاءالدّین روم غلبه‌کرده بود که ماسکهٔ سکون و قرار نداشت. ملك اشرف فرمود تا استر او را دست و پای قفل زدند. و چون لشکر سلطان منهزم به هر طرفی پراگنده شدند، سلطان بضرورت متوجّه اخلاط گشت، و جماعتی را که به محافظت آنجا موسوم بودند باز خواند و به‌خوی رفت، و برادران ملك اشرف مجیرالدّین را به‌اعزاز و اکرام تمام بازگردانید، و تقی‌الدّین را به شفاعت خلیفه [المُسْتَنْصِرُ بِاللّٰهِ] اجازت مراجعت خواست و حسام‌الدّین قَیْمَری بگریخت و منکوحهٔ او دختر ملك اشرف را در سترِ عصمت با فنون مرحمت باز فرستاد، و عزالدّین اَیْبَگ در قلعهٔ دِزْمار محبوس و مقیّد بود، هم آنجا نماند. و در اثنای آن حال خبر رسید که چُورْماٰغُون نویان با لشکر بزرگ از آب آمویه گذشت و قاصدِ سلطان گشت.

سلطان وزیر شمس‌الدّین یُولْدُوزْچِي را به‌محافظت قلعهٔ گیران

منصوب گردانید و حرم را آنجا بدو سپرد و خود به تبریز آمد. و با آنکه میان او و خلیفه و سلاطین و ملوك روم و شام مخالفت بود، پیش هریك رسول فرستاد و از احوال وصول مُغول خبر داد و مضمون پیغام آنکه لشکر تاتار بغایت بسیاراند و این نوبت زیادت از هر بار، و عساکر این حدود از ایشان هراسان شده‌اند؛ اگر شما به عدد و عُدّت مدد ننمائید من که بر مثال سدّم از میان برخیزم و شما را مقاومت با ایشان ممکن [نباشد. بر خود و فرزندان و مسلمانان رحم کرده هریك به فوجی لشکر با عَلَمی مدد دهید تا چون آوازهٔ موافقت ما به ایشان] رسد، پاره‌ای منزجر شوند و لشکریان ما نیز قوی‌دل گردند؛ و اگر در این باب تهاونی رود خود بینید آنچه بینید و رسید آنچه رسید.

شعر

شما هر کسی چارهٔ جان کنید
خرد را در این کار پیچان کنید

دولت باقوّت چِنْگگیزْخان و اُورُوغِ او کلمه‌ای چند در میان ایشان در اختلاف انداخت، و اَمل سلطان به یأس مبدل گشت. ناگاه خبر دادند که لشکر مُغول به سَراوْ رسید. سلطان نیز متوجه بِشْکین شد، و در سرایی که نزول کرد شبانه بالای آن فرو آمد. سلطان [آن] حال را به‌فال نداشت، اما تجلّدی می‌نمود و دیگر روز متوجّه موغان شد، و بعد از پنج روز [مقام] لشکر مُغول نزدیك رسید. سلطان بنه را بگذاشت و به کوهستان قَبان درآمد.

مُغولان چون بنه‌گاه سلطان را خالی یافتند عنان بازتافتند؛ و سلطان زمستان شهور سنهٔ ثَمانَ وَ عِشْرینَ وَ سِتَّمِائَه در مقام اورمیه و اشنویه مقام‌کرد؛ و بر وزیر شرف‌الملك یُولْدُوزْچی افترا کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازهٔ او طمع در حرم و خزانه

کرده بود. چون سلطان به آن حدود رسید، وزیر از بیم از قلعه بیرون نیامد و میثاق خواست. تُوقُوخان را به التماس او بفرستاد تا او را بیرون آورد و فرمود که یُولْدُوزْچِی را از حضیض مذلّت به اوج رفعت رسانیدم؛ و او حقِّ نعمت بر این وجه گزارد و او را در قلعه به کُوتْوال سپرد و بنهٔ او غارت فرمود؛ و وزیر در آن زندان نماند؛ و سلطان متوجّه دیارِبکر گشت. و چون لشکر مُغول نزد چُورْماغُون رسیدند ایشان را بازخواست که چرا مراجعت نمودید و در طلب سلطان اجتهاد تمام نکردید؛ چه مثل چنان خصمی ضعیف شده باشد چگونه او را مهلت توان داد؟! و امیر تایْماس / و جمعی امرا را با لشکری انبوه بر عقبِ او روانه /286 گردانید. و سلطان تُوقُوخان را بر سبیل یَزَک بازگردانیده بود تا از حال لشکر مُغول تفحّص نماید. چون به تبریز رسید خبر دادند که از عراق خبر متفرّق شدن ایشان رسیده و درا ین نواحی از آن قوم اثری نه. تُوقُوخان احتیاط ناکرده بازگشت و سلطان را بشارت مراجعت ایشان بداد، و بدان اهتزاز و استبشار سلطان و جمهور امرا و لشکریان به عشرت و طرب مشغول گشتند و دو سه روز در غرور و سرور بگذرانیدند.

نیم‌شبی لشکر مُغول بر سر ایشان رسیدند، و سلطان به مستی هرچه تمامتر در خواب بود. اُورْخان از وصولِ ایشان خبر یافت. به بالین‌سلطان دوید و چندانکه‌او را خواندند بیدار نشد. آب سرد بر روی ریختند تا با خود آمد و آن حال را مشاهده کرد، روی به گریز نهاد، و اُورْخان را فرمود تا عَلَم را از جای‌ناجنبانیده آن مقدار مقاومت‌نمایدکه او پیشی گیرد؛ و روان‌شد. اُورْخان[دمی] مصابرت نمود و بعد از آن روی بگردانید. و مُغولان به ظنّ آنکه او سلطان است بر عقبش برفتند.چون واقف حال شدند باز بارگاه

آمدند و هر کرا یافتند بکشتند.

و سلطان تنها روی به راه آورده بود و به‌تعجیل تمام می‌رفت. و در خاتمتِ حال او خلاف است. بعضی می‌گویند که در کوههای هکّار[ی] شبانه زیر درختی خفته بود. طایفه‌ای کـردان به وی رسیدند و بـه طمع اسپ و لباس او شکمش را بشکافتند، و آن جامه‌ها و سلاح پوشیده به شهر اندر آمدند. بعضی خواص جامه و سلیح سلطان بشناختند و ایشان را بگرفتند. و صاحب آمِدْ بعد از وقوف بر آن حال ایشان‌را بکشت، و سلطان را به آمِدْ نقل کرده دفن کرد، و بر سر تربت[ش] قبّه‌ای‌ساخت. و بعضی تقریرمی‌کنند که او به‌اختیار خویش سلاح و جامه‌ها بداد و لباسِ خشن ایشان بستد و به زی اهل تصوّف در ولایات می‌گردید. فی‌الجمله به‌هر حال که بود سلطنت او منقطع گشت، وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقایِقِ الْاُمُورِ.

و اما حال سلطان غیاث‌الدّین

چنان بود که در شهور سنهٔ اَرْبَعَ وَ عِشْرِینَ وَ سِتِّمِائَه چون بر در اصفهان با مُغول جنگ می‌کردند میسرهٔ برادر را که با او سپرده بود متعمّداً رها کرد و به راه لرستان عازم خوزستان شد. ناصر خلیفه او را تشریف و عهد سلطنت‌فرستاد. از آنجا مراجعت نمود و به‌وقت آنکه سلطان جلال‌الدّین به طرف اَرْمَن و گُرْج بود متوجّه الموت شد. علاءالدّین موردِ او را به اِجلال و تعظیم تلقی کرد و خدمتهای لایق به‌جای می‌آورد. بعد از یکچندی باز عازم خوزستان شد و به اِعلام حال خویش رسولی به کرمان پیش بَراق حاجب فرستاد؛ و باز میانِ ایشان عهد و پیمان رفت و مقرّر گردانیدند که بَراق تا بیابان ابرقوه استقبال کند. سلطان با مادر متوجّه کرمان شد، و بَراق به موضع مذکور به استقبال آمد با قُرب چهار هزار سوار و دو سه روز شرایط خدمت بر قاعده به جای می‌آورد.

چون با سلطان سواری پانصد زیادت نبودند، بَراق را هوس کرد که مادر او را بخواهد. روزی بیامد و با سلطان بهم بر نهالیچه نشست و مخاطبه به‌لفظ فرزند با وی آغاز نهاد، و امرای خود را هریك به موضعی از آن ارباب مناصب جای داد و به خِطبهٔ مادر پیغام فرستاد. سلطان چون سامان تدارك ندید به آن معانی درساخت و آن مواصلت به رای مادر مفوّض گردانید. مادرش بعد

از منع و ابا رضا داد تا عقد بستند، و بعد از کثرت الحاح با جمعی خادمان زره در زیر قبا پوشیده در رفت و زفاف ساخت. چون به شهر گواشیر که دارالملك کرمان است رسیدند و چند روزی بگذشت، از اقارب بَراق دو کس پیش سلطان آمدند و گفتند بر بَراق اعتماد نباشد، چه او غدّار و مکّار است. فرصتی یافته‌ایم اگر او را از پیش برگیریم تو سلطان و ما بنده باشیم مصلحت است. اصل پاك او به نقضِ عهد و میثاق رضا نداد و ابا نمود.

اما چون آفتابِ اقبال آن خاندان به زوال رسیده بود، یکی از مقرّبان او در خلوت آن حال با بَراق بگفت. حالی از آن خویشان تفتیش آن حال کرد. ایشان به آن قضیّه اقرار کردند. هم در حضور سلطان فرمود تا اعضای ایشان را پاره پاره کردند و سلطان را در قلعه / بازداشت و بعد از دو هفته بفرستاد تا سلطان 287/ را زه کمان در گردن کرده هلاك کنند. غیاث‌الدّین فریاد برآورد که نه آخر عهد و پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر نکنیم. بی‌موجبی چرا نقض آن روا میدارد. مادرش چون آواز پسر شنید فریاد برآورد. هر دو را خفه کردند، و بدین نمط جملگی لشکر او را هلاك گردانید و سرِ سلطان غیاث‌الدّین را به حضرت قاآن‌فرستاد و پیغام داد که شما را دو دشمن بودند: جلال‌الدّین و غیاث‌الدّین. من سر یکی به بندگی فرستادم. این بود حال سلاطین خوارزم‌شاهی و عاقبتِ کار ایشان.

در روم سلطان علاءالدّین بود و حکایات او در این مدت در ضمن تاریخ جلال‌الدّین گفته شد. **در موصل** سلطان بدرالدّین لولو بود.

تاریخ ملوك و اَتابِکان

در مازندران...

در دیار بکر ملك مظفرالدّین صاحب اِرْبِل بود و باقی شهرهای آن بغیر از موصل و توابع آن...

و در شام پسران ملك عادل بن ایّوب بودند ملك معظم و ملك اشرف، شطری از احوالِ ملك اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدّین گفته شد، و در مصر ملك کامل بود پسر ملك عادل بن ایّوب.

و در مغرب...

و در فارس اَتابِك سعد بن زَنْگی بود و در سَنهٔ... وفات یافت در بیضا و خواجه غیاث‌الدّین یزدی که وزیر و مُدبّر ملك بود واقعهٔ او پنهان داشته، انگشتری وی به‌قلعهٔ‌سپید فرستاد؛ و پسرش را اَتابِك ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته، با امرای لشکر گفت که اَتابِك می‌فرماید که ولی‌العهد ابوبکر است. سَلْغُر شاه را کمر در گردن‌انداختند و او اَتابِك شد.

و در کرمان بَراق حاجب مستولی بود و صورت حال او در این مدّت مذکور، در ضمن تاریخ سلطان غیاث‌الدّین گفته شد.

و در سیستان ملك شمس‌الدّین پسر بود.

تاریخ امرای مغول در خراسان

چینْتِیمُور از اقوام قَراخِتایْ به امارت آن مُلك و مُلك مازندران موسوم شده بود، و آن حال چنان است که بوقت استخلاصِ خوارزم جُوچِیخان او را به راه شحنگی از قِبَل خود در خوارزم بگذاشت، و درعهد قاآن چون چُورْماغُون را به‌ایران‌زمین‌می‌فرستاد فرمودکه سروران وباسْقاقـان ولایات بنفس خویش به‌چِرِیك روند و معاون چُورْماغُون باشند. چینْتِیمُور از خوارزم بر وفق فرمان روان شد به راه شهرستانه و از جوانب دیگر از قبل هر شهزاده‌ای امیری آمده بود، و چُرْماغُون نیز از قبل هر شهزاده‌ای امیری را با چینْتِیمُور نصب کرد. از قبل قاآن کُلْبُلات، و نوسال از قبل باتُو، و قِزِلْ بُوقا از قبل چَغَتایْ، و یِیکَه از قبل سُورْقَقْتَنی بِیکي و شهزادگان. و چون چُورْماغون کار خراسان مهمل گذاشته گذشته بود، فتّانان و اوباش هر لحظه تشویشی و اضطرابی در ولایات می‌انداختند و قَراچَه و یَغانْسُنْقُورْ که دو امیرِ سلطان جلال‌الدّین بودند در نیشابور و آن حدود تاختن می‌کردند، و شحنگان را کـه چُورْماغُون بر سر آن ولایات گذاشته بود بکشتند، و کسانی را که دم ایلیِ مُغول می‌زدند می‌گرفتند.

چُرماغُون چینْتِمور را و کُلْبُلات را جهتِ دفع قَراچَه به حدود نیشابور و طوس فرستاد؛ و کُلْبُلات بعداز انهزام قَراچَه بازگشت. و چون خبر اضطراب خوراسان به حضرت قاآن رسید فرمان داد تا طایِرْ بَهادُر از بادغیس لشکر کشیده و قَراچَه را دفع کند و آب در منازل / و مساکن ایشان اندازد. به موجبِ فرمان روان شد. 288/
در راه شنید که قَراچَه از کُلْبُلات منهزم گشته، پناه با قلعهٔ اَرْكْ

سیستان داده. طایِرْ بَهادُر به محاصرهٔ آن رفت و مدّت دو سال تعبها کشید تــا آن را مستخلص گــردانید؛ و از سیستان ایِلْچیِ پیش چینْتِمُور فرستاد که مصالحِ کارِ خراسان از حکم قاآن به من مفوّض است، دستِ تصرّف از آن کوتاه گردان. [چینْتِمُور] جواب داد که سخنِ عصیان اهلِ خراسان خلاف بوده و به‌گناه قَراچَه چندین‌ولایت و رعیّت را چگونه نیست توان کرد به اِنهای این حال ایِلْچــی به بندگیِ‌قاآن‌بفرستم و بر وجهی‌که‌فرمان رسد پیش گیرم. ایِلْچیان طایِرْ بَهادُر به‌خشم بازگشتند، و چُورْماغُونْ ایِلْچیِ فرستاد تا او و امرا بازگردند و با لشکری بــه‌وی پیوندد و کــارِ خــراسان و مازندران را با طایِرْ بَهادُر گذارند.

چینْتِیمُورْ کُلْبُلات را که از خواصِّ قاآن بود با امرای خراسان و مازندران نامزدِ بندگی قاآن گردانید، و در اثنایِ آن حال ملك بهاءالدّین صُعْلُوك به شرطِ آنکه او را به بندگی قاآن فرستد از قلعه فرو آمد. و چینْتِیمُور از مازندران بازگشت و اکثرِ اهلِ قلاع خراسان به آوازهٔ حال ملك بهاءالدّین ایل شدند؛ و او چون پیش چینتیمور رسید به اعزازِ تمام مخصوص گشت، و از مازنــدران اصفهبد نصرةالدّین کبودْ جامه را معیّن گردانیدند و هر دو در صحبت کُلْبُلات متوجه حضرتِ قاآن گشتند، در شهورِ سنهٔ ثَلٰثینَ وَ سِتِّمِائَه. و چون پیش از آن کسی از امرای این‌بلاد آنجا نرفته‌بود، قاآن به رسیدن ایشان اهتزاز و تبجّح نمود و بفــرمود تا طُویْها ساختند و ایشان را تمام بنــواختند، و بــدان سبب چینْتِیمُور و کُلْبُلاتْ به انواع سُیُورْغامیشیِ مخصوص گردانید، و فرمود که در این مدّت که چُــورْماغُون رفته و چنــدین ولایت معظم مستخلص گردانیده، هیچ ملك را پیش ما نفرستاد. چینْتِیمُور با قلّتِ عدد و مدد مثل این بندگی بــه تقدیم رساند آن را پسندیده داشتیم؛ و

امارت خراسان و مازندران باصالت بر وی مقرّر گردانید [و فرمود] چُورْماغون و امرای دیگر در آن مدخل نسازند، و کُلْبُلات را در حکم شریك او کرد، واصفهبد [را]ملکی از سرحدّکبودجامه تا استراباد ارزانی داشت؛ و ملکی اسفراین و جُوین و بیهق و جاجَرْم و جُورْبَذ و اَرْغِیان بر ملك بهاءالدّین مقرّر فرمود و هریك را پایْزَهٔ زر و یَرْلیغ داد.

و چینْتِیمُور چون به‌حکم قاآن تمکّن یافت، شرف‌الدّین خوارزمی را به‌اسم وزارت موسوم گردانید از قبل باتُو. و بهاءالدّین محمّد جوینی، پدر شمس‌الدّین صاحب دیوان را به صاحب‌دیوانی معیّن گردانید. و امرای دیگر هریك از قِبَل شهزاده‌ای بیتِکْچی به دیوان فرستادند و کارِ دیوان رونق و ضبطی یافت. و چینْتِیمُور باز کُورْکُوز را به رسالت به بندگی [قاآن]فرستاد؛ و کُلْبُلات مانع می‌شد و می‌گفت او اُویْغُورْ است و متحرمز، و کارها جهت خود سازد. مصلحت نیست. چینْتِیمُور نشنید. چون آنجا رسید و قاآن احوال ولایات پرسید، بر وفق مزاج تقریر می‌کرد. حضرت را ادای سخن او خوش آمد. او را برحسبِ دلخواه او و التماس باز گردانید. و چینْتِیمُور بدان نزدیکی نماند.

چون تاریخِ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان و امرای مُغول که در این مدّت شش سال مذکور معاصر [اُوکِتَایْ] قاآن بوده‌اند نوشته شد، باز آغاز تاریخِ قاآن که بعد از این مدّت بوده کنیم و مشروح بنویسیم. اِنْشاءَ اللّٰهُ الْعَزیزُ.

تاریخ اُوکِتَایْ‌قاآن از ابتدای قُونِینْ ییل

که سال گوسفند باشد واقع در جمادی‌الاولیٰ سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای هُوکَارْ ییل کـه سال گاو باشد واقع در شعبان سنهٔ ثَمٰانَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتِّمِائَه که مدّت هفت سال باشد؛ و در این مدّت قُورِیلْتٰایْ بزرگ کرده، شهزادگان و امرا را به‌ولایات قِپْچاق و ماچین و دیگـر مواضع فرستاد و در هر موضع عمارات عالی / از بنای شهرها و کوشکها فرموده، و در سال آخرین که /289 سیزدهم سال است از جلوس او و پانزدهم از وفات چِینْگْگِیزْخان بود وفات یافته است.

حکایت قوریلْتٰایْ ساختن‌قاآن و نامزدگردانیدن شهزادگان و امرا را به اطراف ممالك

قاآن بعد از آن در سال اسپ که از فتح ممالك خِتای مراجعت نمود، در موضع طٰالاٰنْدٰابٰان جمعیّت ساخته قُورِیلْتٰایْ کرده بود، و در این سال گوسپند می‌خواست که باز جمیع اولاد و اقارب و امرا را جمع گرداند و به‌تجدید ایشان را یاسا و احکام بشنواند. تمامت بر وفق فرمان حاضر شدند و جمله را به انـواع سُیُورْغامِیشی و عاطفت مخصوص گردانیده. **یك ماه متواتر** به موافقت اقارب در طویها صبوح به غبوق پیوست و بر عادت مألوف مجموع اموالی که

[در خزاین] جمع شده بود به جماعت بخشید. و چون از طُویْ و عشرت فارغ شدند، روی به ترتیب مهام مُلك و لشکر آورد. و چون هنوز بعضی از اطرافِ ممالك مستخلص نگشته بود و در بعضی ولایات طایفه‌ای عصیان می‌ورزیدند، به تدارکِ آن امور مشغول گشته، هر کس از اقارب را به طرفی نامزد می‌فرمود، و بنفس خویش عازم آنکه به دشت قِپْچاق رود.

مُونْگْکَه‌قاآن بازانکه هنوز در عنفوان جوانی بود، از راه کمال عقل و رای پیرانه که داشت، بر حرکت قاآن تذکّری کرد و گفت: ما جمله پسران و برادران فرمان نافذ را مترصّد ایستاده‌ایم تا به هرچه اشارت رسد جان‌سپاری نماییم. و قاآن به تماشا و عشرت و جِیرْغامِیشی اشتغال نماید، و متحمّلِ مشاق و زحمات اسفار نگردد؛ والّا فایدهٔ خویشان بسیار چه تواند بود؟! جمهور حاضران آن سخن کاملانه را پسندیده داشتند و آن را مقتدا و دستور ساختند. و رای مبارك قاآن بر آن قرار گرفت که از شهزادگان باتُو و کُیُوك‌خان و مُونْگْکَه‌قاآن و قَدَآن با جمعی دیگر از شهزادگان و لشکری فراوان متوجّه ولایات قِپْچاق و اوروس و پُولَر و ماجار و باشْغُرْد و آس و سُوداق و آن حدود روند و تمامی آن را مستخلص گردانند. و ایشان به استعداد مشغول شدند. و هم در آن سال در صحرای سیچانك [اُوگِتَایْ]قاآن [کُوچُو] پسرِ خویش را و شهزاده قُوتُوقُو را پسر [جُوچی‌قَسار] به‌جانبِ ماچین که آن را نَنْگِیاس می‌گویند نامزد فرمود.

و ایشان برفتند و شهرهای سَنْگْ‌یَمْبُو و کِرِیمْبُو را بگرفتند و بر گذر ولایت تبت را غارت کردند. و هم در آن سال هُوقُوتُور را با لشکری به جانب کشمیر و هندوستان فرستادند؛ و ایشان نیز بعضی ولایات را بگرفتند و تاراج کردند. و هم دراین سال

قُوبْچُور چهارپای معیّن گــردانیدند به قرار آنکه از هر صد سر یك سر بدهند؛ و فرمودند که از هر ده تَغٰارْ غلّه تَغٰاری غلّه بدهند تا بر مساکین صرف کنند. و به سبب آن که تردد اِیلْچِیان از خدمت شهزادگان و هم از حضرت قاآن پیش ایشان جهتِ مصالح و مهمّات ضروری بود، در تمامت ممالك یٰامْها بنهادند و آن را بٰایٰانْیٰام خواندند، و جهت آن یٰامْها نهادن اِیلْچِیان را از قِبَلِ شهزادگان بدین تفصیل معیّن و مقرّر گردانیدند.

از جانب قاآن: بِیتِکْچِی قُورِیدٰایْ
از جانب چَغَتٰایْ: اِیمَکْچِینْ تٰایْچِیوُتٰایْ
از جانب بٰاتُو: سوقو مُولْچِتٰایْ
از جانب تُولُوی‌خان: اَلْچِیقَه به‌فرمان سُورْقَقْتَنی بِیکی رفته بود.

امرای مذکور برفتند و در تمامتِ ولایات و ممالك بر طول و عرضِ اقالیم یٰام بٰایٰان ببستند.

و قــاآن به اطــرافِ ممــالك یَرْلِیــغ فرستادند مشتمل بــر آن که هیچ آفریده یکدیگر را تعرّض نرسانند و قوی بر ضعیف زور و زیادتی نکند و تطاول نجوید. و خلایق آسوده گشتند و آوازهٔ عدل / او منتشر شد. 290/

حکایت جنگها که شهزادگان و لشکر مُغول در دشت قِپْچٰاقْ و بلغــار و اوروس و مَکَسْ و آلانْ و مٰاجــٰارْ و پُولاٰرْ و باشْغُرْدْ کرده‌اند

شهزادگان که به فتح دشت قِپْچاق و آن حدود نامزد بودند از فرزندان تُولُوی‌خان پسرِ مهتر مُونْگکه‌قاآن و برادرش بُوجِك، و از اُورُوغِ اُوکِتٰایْ قاآن پسر مهتر کُیُوكْ‌خان و برادرش قَدَآن، و

از فرزندان چَغَتٰایْ بُوریِ و بٰایْدٰار و کُولُگَان برادر قاآن و پسران جُوچیِ بٰاتُو و اُورْدَه و شِیبَان و تَنْگَقُوت و از امرای معتبر سُوبِدَای‌بَهٰادُر با چند امیر دیگر با ایشان بهم تمامت به‌اتّفاق در بهار بیچِینْ ییل که سال بوزینه باشد واقع در جمادی‌الاخرهٔ سنهٔ ثَلٰثَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه روان شدند، و در راه تابستان کرده پاییز گاه در حدود بُلْغٰار به اُورُوغِ بٰاتُو و اُورْدَه و شِیبَان و تَنْگَقُوت که هم نامزد آن حدود بودند پیوستند، و از آنجا بٰاتُو با شِیبَان و بُورُلْدٰای و لشکر بقصد پُولَرْ و بٰاشْغُرْد برنشست و برفت، و به اندك مدتی بی‌زیادت زحمتی آن را بگرفت.

و آن حال چنان بوده که پُولَر قومی بسیار بودند بر ملّت نصاریٰ، و سرحدِ ولایت ایشان به فرنگ متّصل. و چون آوازهٔ حرکت بٰاتُو و امرا شنیدند مستعد گشته، با چهل تومَان لشکرِ نامدار در حرکت آمدند. و شِیبَان که با ده هزار مرد مَنْقَلایْ بود خبر فرستاد که ایشان اضعاف لشکر مُغول‌اند تمامت بَهٰادُر.

و چون هردو لشکر برابر هم صفوف برآراستند، بٰاتُو برعادت چینْگگیزْخان بر بالای پشته رفت و یك شبانه‌روز به حضرت حق تعالیٰ تضرّع و زاری کرد و مسلمانان را فرمود تا به جمعیّت دعا کردند. و آبی بزرگ در میان بود و بٰاتُو و بُورُلْدٰایْ شبانه بر آب عبره کردند و جنگ درپیوستند. شِیبَان برادر بٰاتُو بنفس‌خویش در حرب آمد، و امیر بُورُلْدٰایْ با تمامت لشکرها بیکبار حمله کردند و روی به سراپردهٔ کِلَرْ که پادشاه ایشان بود نهادند و طنابها به شمشیر ببریدند. از انداختن سراپرده لشکر ایشان دل شکسته منهزم شدند، و مُغولان چون شیر دلیر که در صید افتد بر عقب ایشان می‌رفتند و می‌زدند و می‌کشتند تا اکثر آن لشکر را نیست گردانیدند. و آن ولایات مستخلص‌شد. و از جمله‌کارهای بزرگ

یکی آن فتح بود. و پولَر و باشغُرْد مملکتی عظیم است و مواضع صعب، مع‌هذا که در آن زمان مسخّر کردند، بـاز یاغی شدند و هنوز تمام مستخلص نیست؛ و پادشاهان آنجا را کِلَر خوانند.

بعد از آن در زمستان شهزادگان و امرا به رودخانه‌های جایاق جمع شدند و امیر سُوبِدَای را با لشکری به‌ولایت آس و حدود بُلْغار فرستادند و تا شهر کویك و دیگر ولایات آن حدود برفتند و لشکر آنجا را شکسته ایل‌گردانیدند؛ و امرای آنجا بایان و چیقو بیامدند و شهزادگان [را] اُولْجامیشی کرده و سُیُورْغامیشی یافته بـاز گشتند، و باز یاغی‌شدند. و دیگرباره سُوبِدَایْ‌بَهادُر را بفرستادند تا بگرفت. و بعد از آن شهزادگان کِپْنَگاچ کرده، هریك با لشکر خویش به جِیرْگه روان شدند، و ولایاتی را که بر ممر افتاد مصاف کرده بستدند. و مُونْگْکَه‌قاآن از دست چپ بر کنار دریا به جِیرْگه می‌رفت بَچْمان که از متهتّکان امرای آنجا بود از جماعت قِپْچاقان از قوم اُولْیَرلیكْ و قاچیرْ اُوکُوله از قـوم آس، هر دو را بگرفت؛ و آن چنان بود که این بَچْمان / با قومی دیگر از دزدان ازشمشیر جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل شدند، و بر هر طرفی می‌زد و چیزی می‌ربود، و روز به‌روز فتنهٔ او زیادت می‌شد. و مستقرّی نـداشت، بـدان سبب لشکر مُغـول او را بـه‌دست نمی‌توانستند آورد و در میان بیشه‌های کنار اِتِیل پنهان می‌بود. /291

مُونْگْکَه‌قاآن فرمود تا دویست‌کشتی بساختند و در هریك صد مرد مُغول تمام سلاح بنشاندند، و او با برادر خود بُوجِك بر هردو طـرف آب یِـرْگَه کـرده می‌رفتنـد. در بیشه‌ای از بیشه‌هـای اِتیل از سرگین‌تازه و غیره از خیل‌خانه یافتندکه برفور کُوْچ کرده باشد. و درآن‌میانه پیرزنی بیماریافتند. از اومعلوم‌کرده که بَچْمان به جزیره‌ای نقل کرده، و آنچه در آن مدّت از فساد و فتنه به دست

آورده، تمامت در آن جزیره است. و سبب آن که کشتی حاضر نبود از اِتِل نمی‌شایست گذشت. ناگاه بادی سخت برخاست و آب در تموّج آمد و از گذر جزیره با جانبی دیگر افتاد و به اثر دولت مُونْگْکَه‌قاآن زمین ظاهر شد. [مُونْگْکَه‌قاآن] فرمود تا لشکرها درراندند و او را بگرفتند، و اتباع‌اورا بعضی‌به‌تیغ و بعضی‌را به آب هلاك گردانیدند و اموال بسیار از آنجا بیرون آوردند. و بَچْمان التماس کرد تا مُونْگْکَه‌قاآن به دست مبارك خود کار او به کفایت رساند. اشارت فرمود تا برادرش بُوجِك بَچْمان را به دو نیم زد، و قاچیرْاُوکُولَه را از امرای آس هم بکشتند؛ و آن تابستان آنجا مقام کرد.

بعد از آن در تاقیقُو ییل که سال مرغ باشد موافق شهور سنهٔ اَرْبَعَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه پسران جُوچِی: باتُو و اُورْدَه و بِرْکَه، و پسر[ان] اُوگِتَایْ‌قاآن: قَدَآن و کُیُوكْ‌خان و مُونْگْکَه‌قاآن، و پسر زادهٔ چَغَتَایْ: بُورِی، و پسر چِینْگْگِیزْخان: کُولْگَان به جنگ بُوقْشِی و بُرطاس و بَرْجان برنشستند و به اندك مدت بگرفتند. و پاییز سال مذکور تمامت شهزادگان که آنجا بودند به جمعیت قُورِیلْتَایْ ساختند و باتّفاق به جنگ اوروس برنشستند. باتُو و اُورْدَه و کُیُوكْ‌خان و مُونْگْکَه‌قاآن و کُولْگَان و قَدَآن و بُورِی باتّفاق شهر ریازان را محاصره کردند و به سه روز بستدند، و بعد از آن شهر اِیکَه را نیز بستدند، و کُولْگَان را آنجا زخم رسید و وفات یافت؛ و رُمان نام از امرای اوروس با لشکری پیش آمد. او را بشکستند [و بکشتند]، و شهر مُسْکَاو را نیز باتفاق به پنج روز بگرفتند؛ و امیر آن شهر را اُولَایْ‌تِیمُور نام بکشتند، و شهر یُورْگِی بزرگ را محاصره کرده به هشت روز بستدند؛ و ایشان جنگهای سخت می‌کردند و مُونْگْکَه‌قاآن بنفس خود بَهادُرِیها کرد تا ایشان را

بشکست، و شهر قیــرقلا که اصل ولایت وِرِیزْلاٰو است باتّفاق در پنج روز بگرفتند، و امیر آن ولایت پِکَه‌یُورْکُو بگریخت و در بیشه رفت. او را نیز بگرفتند و بکشتند.

بعد از آن از آنجا بازگشته کِینْگَاچ کردند که تومَان تومَان به جِرگَه می‌روند و هر شهر و ولایت و قلعه که‌پیش می‌آید می‌ستانند و خراب می‌کنند. باتو در آن گذر به شهر کُسَلْاِپسْکَه رسیده و دو ماه محاصره کرده، نتوانسته است مسخّر کردن. بعد از آن قَدَآن و بُورِیٖ برسیدند و به سه روز بگرفتند. آنگــاه به خانــه‌ها فرو آمدند و استراحت نمودند، و بعد از آن در نُوقاٰئی یِیِل که سال سگ باشد، موافق شهور سنهٔ خَمْسَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه پاییزگاه مُونْگْکَه قاآن و قَدَآن به جانب چَرْکَس بــرنشستند، و در زمستان پادشاه آنجا را بکشتند. تُوقاٰن نام و شِبَآن و بُوجِك و بُورِیٖ به‌جانب ولایت قِرِیم برنشستند از قوم چیچامان تاٰتْقَرا را بگرفتند، و بِرْکَه بــه جانب قِپْچاٰق برنشست و اَرْجُماٰك و قُوراٰنْماس و قِیراٰن مقــدّمان مِکْرُوتِیٖ بستدند بعد از آن در قاقاییــل سال خــوك موافق شهور سنهٔ سِتَّ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه‌کُیُوكْ‌خان و مُونْگْکَه‌قاآن و قَدَآن و بُورِیٖ به جانب شهر مَکَس برنشستند؛ و در زمستان بعــد از یك ماه و پــانزده روز محاصــره بستدند و هم در آن چِرِیك بودند که سال موش درآمد. در بهارگاه چِرِیکی معیّن کرده به بُوقَدای دادند و به جانب تِیمُورْ قَهَلْقَه / 292/ فرستادند تا آن را و ولایت وی را بستد؛ و کُیُوكْ‌خان و مُونْگْکَه‌قاآن در پاییز آن سال به حکم قاآن بازگشتند و در سال گاو موافق شهور سنهٔ ثَماٰنَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه با اردوهای خویش فرو آمد.

حکایت عمارتهای عالی که در این مدّت که شهزادگان به جانب قِبْچاٰق رفته بودند تا مراجعت نمودند فرموده، و ذکر منازل و مراحل و یَیْلاٰقْها و قِشْلاقْهای او

قاآن از ابتدای قونینْ ییل سال گوسپند موافق شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ ثَلاٰثینَ وَ سِتَّمِائَه که شهزادگان را به جانب [دشت] قِبْچاٰق فرستاد تا هُوکَاٰرْ ییل موافق سنهٔ ثَمٰانَ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتَّمِائَه که کُیُوكخان و مُونْگکَهقاآن مراجعت نمودند، مدّت هفت سال همواره به عیش و جِرْغٰامیشی مشغول بود و او از یایلاقها به قِشْلاقها و از قِشْلاقها به یایلاقها کامران و شادمان انتقال می‌فرمود و همواره با خاتونانِ خوبْ منظر و دلبرانِ ماه‌پیکر بـه استیفای [اصناف] لذّات اشتغال می‌نمود، و عمومِ اوقات خاطرِ مبارك را در افاضت عدل و احسان و اِزاحتِ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و انشاء و احداث اصنافِ عمارات مصروف می‌داشت، و در هیچ حال نکته‌ای از آنچه به تمهیدِ قواعدِ جهانبانی و تشییدِ مبانی آبادانی تعلّق داشته باشد مهمل نمی‌گذاشت و چون پیش از آن از جانب خِتای انواع [اوستادان] اُوزٰان را از ارباب هر صنعتی و حرفتی با خود آورده بود، فرمود تا در یُورْتِ قَرٰاقُورُومْ که اغلب اوقات به مبارکی آنجا نزول می‌فرمود سرایی بغایت‌عالیْ بنیان و رفیع‌ارکان چنانچه فراخورِ همّتِ بلند چنان پادشاهی باشد بنا نهادند، طول هر ضلعی از اضلاع آن مقدار یك تیر پرتاو، و در میان‌آن کوشکی در غایتِ علّو و ارتفاع برآوردند؛ و آن عمارت را به تـزیین و آیینی هرچه تمامتر بپرداختند و به فنون نقّاشی و صورتکاری بنگاشتند و آنرا قَرْشی نام نهادند، و تختگاه مبارك خود ساخت؛ و فرمان شد تا هریك از برادران و پسران و سایـر شهزادگان که

ملازم می‌بودند در آن حوالی خانه‌ای عالی بسازند. تمامت امتثال فرمان نمودند.

و چون آن عمارات تمام شد و به‌هم پیوسته گشت، انبوهی تمام بادید آمد و فرمود تا زرگران فاخر جهت شرابخانه آلات مجلس بر هیأت و اشکال جانوران مانند فیل و شیر و اسپ و غیره بساختند از زر و نقره، و بجای مُنْقُوران بنهادند و آنها را از شراب و قمیز پر می‌کردند؛ و در پیش هریك حوضی از نقره ساخته، و از منافذ آن حیوانات شراب و قِمیز بیرون می‌آمد و در آن حوضها می‌رفت. و پرسید که در بسیط زمین کدام شهر خوشتر است؟ گفتند بغداد. فرمود تا بر کنار آب اُورْقُون شهری معظم بنا نهادند و قَرٰاقُورُم نام کردند؛ و از ولایات خِتای تا آن شهر یامی بغیر از بایان‌یام بنهادند و نٰارِینْ‌یٰامْ نام کردند، و در هر پنج فرسنگ یامی، سی و هفت [یام] برآمد، و در هر منزل هزاره‌ای را جهت محافظت آن یام بنشاند، و چنــان یاسا فرمود کــه هر روز از ولایات پانصد گردون پربار اطعمه و اشربه آنجا رسیدی، و در انبارها نهاده از آنجا خرج کردندی و جهت بَگْنی و سُرْمَه گردونه‌های بزرگ که هر یك هشت گاو می‌کشید[ند] ترتیب کرده بودند.

و فرمود تا اُوزٰان مسلمان بــر یك روزهٔ قَرٰاقُورُم جایی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودندی و آن را کِهَرچٰاغٰان گویند کوشکی بساختند، و در فصل بهار جهت‌جانورپرانیدن آنجا بودی؛ و تابستان در موضع اُورْمُگَتُو؛ و آنجا خرگاهی بزرگ که هزار کس درآن گنجیدی زده بودند که‌هرگز برنمی‌گرفتند، / و میخهای 293/
آن از زر و انــدرونش نسیج گــرفتــه، و آن را شِیــرَه‌اُورْدُو می‌خواندند؛ و پاییــز در گُوسَه‌اُورْنٰاوُر بــودی به چهــار روزهٔ قَرٰاقُورُم و چهله آنجا کردی؛ و زمستان‌گاه او اُونْگْقِیْ بود شکار

کنان به کوهها[ی] تُولُونْگُو و جٰالِپِنْگُو بگـذشتی و قِشْلاق آنجا تمام کردی؛ بر جمله بهارگاه او حوالی قرٰاقُورُم بود؛ و یٰایْلاٰق در مرغزار اُورْمُکْتُو و پاییزگاه گُوسَه‌اُورْنٰاوُورْ تا اُوسُنْبوك یك‌روزهٔ قَرٰاقُورُم و قِشْلاقْ اُونْگْ‌قَیْ. و چون عازم قَرٰاقُورُم شدی بـر دو فرسنگی شهر کوشکی عالی ساخته بود و تُـزْغُوبالیغ نام کـرده، تُزْغُوی ِ شهر [قاآن] آنجا خوردی و روزی عشرت کرده، دیگر روز تمامت ِ مردم جامهٔ یك‌رنگ‌پوشیدندی و از آنجا به‌قَرْشیِ‌درآمدی و جوانان ِ بازیگر در پیش ایستاده؛ و مدّت ِ ماهی در قَرْشیِ به عشرت مشغول بودی و در ِ خزاین گشاده خواصّ و عوام را از اِنعام ِ عام خویش بهره‌مند گردانیدی، و هـر شبانگاه تیراندازن و چـرخ اندازان و کشتی‌گیران را درهم انداختی و آن را که راجح آمدی بنواختی و عطاها دادی.

و فرموده بود تا در قِشْلاق اُونْگْ‌قَیْ دیواری به‌طول دو روزه راه از چوب و گل برآورده بودند و درها بر آن نهاده و چِپِهِپِك نام کرده، و بـه‌وقت ِ شکار اُولاٰمْ اُولاٰم لشکرهای جـوانب را خبـر کردندی تا تمامت پِرْگَه کرده روی به دیوار آرند و شکاریها را آنجا رانند، و از یك ماههْ راه به احتیاط ِ تمام دم به دم خبر کرده جمله شکاریها را به چِپِهِپِك راندندی و لشکر حلقه کرده دوش به دوش باز نهاده ایستاده؛ و ابتدا قاآن با طایفهٔ خواص دررفتی و ساعتی تفرّج‌کرده شکار زدی، و چون ملول گشتی در میان جِرگَه بر بالایی راندی/و شهزادگان و امرا به‌ترتیب درآمدندی وآنگاه عوام 294/ لشکر، و شکاری زدندی. آنگاه بعضی را جهت اُورُوغْلاٰمِپشیِ رها کردندی و بُوکَاوُلاٰن مجموع شکاریها را براستی بر تمامت اصناف شهزادگان و امرا و لشکر قسمت‌کردندی‌چنانچه هیچکس بی‌نصیب نبودی. و آن جماعت تمامت رسم تِکِشْمِپشیِ به‌جای آوردندی و بعد از نه روز طُویْ هر قوم به یورت و خانهٔ خود بازگشتندی.

حکایت رنجوری اُوگِتَایْ قاآن و وفات یافتن او

قاآن بغایت شراب‌دوست و مدمن‌الخمر بود و افراط در آن باب روز به روز او را ضعیف‌تر می‌کرد، و چندانکه مقرّبان و نیك خواهان او سعی می‌نمودند تا منع کنند میسر نمی‌شد و علی‌رغم ایشان بیشتر می‌خورد. چَغَتٰایْ امیری را به اسم شحنگی محافظت او را معیّن گردانید تا نگذارد که زیادت از چند کاسهٔ معین خوردی؛ و چون از فرمان برادر تجاوز نمی‌توانست به جای کاسهٔ کوچك کاسهٔ بزرگ می‌خورد تا به‌عدد همان باشد. و آن امیر حافظ نیز شراب می‌داد و ندیمی می‌کرد تا در آن فرصت خود را از اِینٰاقٰان گردانید، و ملازمت او قاآن را هیچ فایده نداد و پسر اِبَقَه‌بِیکِي خواهر سُورْقَقْتَنِي‌بِیکِي که چِینْگْگِیزْخان او را به کِهَتَیْ نویان بخشیده بود بٰاوُرْچِیِ‌قاآن بود و آن اِبَقَه‌بِیکِي هر سال از ولایت خِتای که یُورْتِ او آنجا بود به کِینْگاچ سُورْقَقْتَنِي‌بِیکِي به بندگی آمدی و طُویْ کرده کاسه داشتی.

در سال سیزدهم از جلوس قاآن بر قاعده بیامد و به‌اتّفاق پسرش که بٰاوُرْچِی قاآن بود [اُوگِتَایْ]قاآن را کاسه گرفت. شبانه قاآن از افراط شراب در خواب وفات یافت. بامداد خواتین و امرا طعن‌زدندکه اِبَقَه و پسر کاسه‌گرفته هرآینه قاآن را زهر داده‌اند. اِیلْچِیدای نویان که کُوکَلْدٰاشْ قاآن بوده و امیری معتبر از قوم جَلایِر، گفته‌این‌چه‌سخن‌پریشان‌است. پسر اِبَقَه‌بِیکِي‌باوُرْچِی است که همواره کاسه می‌گرفت و قاآن پیوسته شراب بافراط می‌خورد. چرا باید که قاآن خود را بدنام کنیم که به قصد دیگران نماند؛ او را اجل رسیده بود. باید که دیگر کس از این سخن نگوید. چون مردی عاقل بود دانست که سبب آن واقعه افراط و ادمان

[شراب] است، و دانسته که عاقبت شراب بافراط خوردن بدان وخامت باشد.

و به قول مُغول قاآن در هُوکَر پیل بر تخت نشست و در هُوکَر پیل دیگر موافق شهور سنهٔ ثَمانَ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتِّمِائَه که سیزدهم سال [بود] وفات یافت. و در تاریخ خواجه علاءالدّین صاحب دیوان عطاملك الجوینی رحمةاللّٰه علیه چنان آمده که در پارس پیل موافق پنجم جمادی‌الاخر سنهٔ تِسْعَ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتِّمِائَه وفات یافته.

و استخوان اوکِتای قاآن و قُوریق او در کـوهی است بغایت بلند که آن را بُولْداُق قاسر گویند، و همواره پربرف باشد، و این زمان آن را یِکَه‌اُونْدُور می‌خوانند، و از آن کوه بیسون‌مُورَان و ترکان و اُوسُونْ بیرون می‌آید و در رودخانهٔ اِردیش همی رود؛ و از آن کـوه تا اِرْدیش دو روزه راه باشد و چـاپار در حدود آن رودخانه‌ها قِشْلاق می‌کند.

و قاآن را طبیبی بوده است... نام. تاریخ وفات او مرموز به نظم آورده و به ماوراءالنهر پیش دوستی فرستاده بدین نمط:

در سال خلط خلط فزون‌کرد ز هرسال‌فلان(؟)
روز و شب داد ز مستی خبر از بی‌خبـران
اندر ابطـال مزاجش مـددی کـرد تمام
مشتری بـاد بـران و مدد بـاده بـران

چون تاریخ اُوکِتَایْ قاآن از ابتدای قونیْنْ پیل سال گـوسپند موافق شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتِّمِائَه تا انتهای هُوکَارْ پیل سال گاو موافق شهور سنهٔ ثَمانَ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتِّمِائَه که مدت هفت سال‌باشد، و در سال‌آخر وفات او بوده بتمام‌نوشته شد، این زمان تاریخ / خواقین‌ماچین و خلفا و بعضی سلاطین که مانده بودند و 295/ ملوك و اَتابِکان ایران‌زمین و بعضی از شهزادگان و امرای مُغول که حاکم اطراف ممالك بودند آغاز کنیم و بر سبیل ایجاز بگوییم.

تاریخ خواقین خِتای و ماچین و خلفاء و سلاطین و ملوک

و اَتابِکان ممالك ایرانزمین و [روم و] شام و مصر و غیرهم و امرایی که حاکم بعضی ولایات بوده‌اند که از ابتدای هُوکَار ییل که سال گاو باشد واقع در ربیع‌الاوّل سنهٔ سِتَّ وَ عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه تا انتهای مُورِینْ ییل که سال اسب است واقع در جمادی‌الاولی سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه معاصر قاآن بوده‌اند تا یکسالهٔ دیگر حکایات ایشان که آن قُولْقُنَه ییل است سال موش شهور سنهٔ خَمْسَ و عِشْرِینَ وَ سِتَّمِائَه که مابین سال وفات چینْگْگیزْخان و جلوس قاآن افتاده بر سبیل اجمال و اختصار؛ [و بعضی شهزادگان کــه در دشت قِپْچاق بودند و امرای مُغول در خراسان و دیگر ولایات که در این مدّت هفت سال مذکور ابتدای آن قونینْ ییل سال گوسپند موافق شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه تا انتهای هُوکَار ییل سال گاو موافق شهور سنهٔ ثَمٰانَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتَّمِائَه معاصر قاآن بوده‌اند و غرایب و نوادر حوادث و وقایعی که در این مدّت هفت سال مذکور واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار.]

تاریخ پادشاهان خِتای که درین مدّت مذکور بوده‌اند

پادشاهان خِتای که در این سال مذکور بوده‌اند: سِوُسَه.

این سِوُسَه آخرین پادشاهان خِتای بود و در مورین ییل که سال

اسب است واقع در جمادیالاولی سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتَّمِائَه به موجبی که هم در این سال شرح داده شد به قتل آمد و مملکت خِتای در تحت تصرّف قاآن مسلّم گشت.

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدّت مذکور بوده‌اند

لیزون چهل و یك سال [بعد هفت سال ماضی]... هفت سال.

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوك و اَتابِکان و امرای مُغول در بعضی ولایات که در این مدّت مذکور بوده‌اند

تاریخ خلفا در بغداد

خلیفهٔ عبّاسیان النّاصِرُ لِدینِاللّه بود در سنهٔ سَبْعَ وَ عِشْرینَ وَ سِتَّمِائَه وفات یافت، و پسرش ظاهر به‌جای او بنشست؛ و در سنهٔ ثَمٰانَ وَ عِشْرینَ وَ سِتَّمِائَه نماند و به جای [او] اَلْمُسْتَنْصِرُ بِاللّهِ را به خلافت بنشاندند.

اَلْمُسْتَنْصِرُ بِاللّهِ خلیفهٔ آل عبّاس بود و در این سالها مدرسهٔ مستنصریّه را بنیاد نهاد و تمام عمارت آن کرد.

[تاریخ سلاطین در موصل

بدرالدین لؤلؤ بود و در روم سلطان علاءالدّین؛ و در کرمان رکن‌الدّین قُتْلُغْ سلطان پسر بَراق حاجب بود، و صورت حـال او چنان [بود] که در این مـدّت در سنهٔ [سَبْعَ] وَ ثَلٰثینَ وَ سِتَّمِائَه

پدرش بَراق حاجب او را به بندگی حضرت قاآن فرستاد. در راه خبر وفات پدر شنید، و چون به مقصد رسید قاآن چنانکه عــادت پادشاهانهٔ او بود در حق او انواعِ عاطفت و سُیُورْغامیشي ارزانی داشت؛ و به حکمِ آنکه به خدمت سباقت نموده بود او را به لقب قُتْلُغخانی موسوم فرموده یَرْلیغ داد که حاکم ممالك کرمان باشد؛ و برادرش قطب‌الــدّین که بعد از وفات پــدر متصدّی امور ملك شده بود به بندگی حضرت مسارعت نماید و ملازم گــردد و به‌گاه وصول رکن‌الدّین به کرمان، قطب‌الدّین به راه خبیص روانــه به بندگی قاآن شد، و چون آنجا رسید مدّتی ملازمت محمود یَلَواچْ می‌نمود، و رکن‌الدّین به سلطنت مشغول [شد]. / 296/

تاریخ ملوك و اتابکان

در مازندران

و در دیار بکر

و در مصر **و در مغرب...**

و در فارس آتابِك ابوبکربن سعد بود.

تاریخ بعضی شهزادگان دشت قِبْچاق و امرای خراسان و دیگر ولایات

تاریخ شهزادگان

در پاییزگاه قُولْقُنَه‌ییل که سال‌موش‌باشد موافق شهور سنهٔ سَبْعَ وَ ثَلٰثینَ وَ سِتِّمِائَه چون [کُیُوكْ‌خان و مُونْگکَه‌قاآن بر حکم یَرْلیغ

قاآن] از دشت قِپْچاق مراجعت نمودند، شهزادگان باتُو و برادران قَدَآن و بُوریِ و بُوجِك به‌قصد ولایت اُورُوسْ و قوم سیاه‌کلاهان برنشستند، و شهر بزرگ اوروس که نام آن مَنْکَرْمَان است به نه روز بستدند، و بعد از آن به‌جانب شهرهای اُولادِمور تومَان تومَان به جِرْگَه می‌رفتند و قلعه‌ها و ولایات که در راه بود می‌ستدند؛ و شهر اُوچْاُغُولْ اُولادِمور محاصره کردند و به سه روز بگرفتند، و در هُوکَارْ ییِل‌سال‌وفات[قاآن] در میانهٔ ماه‌بهار به‌جانب پُولار و باشْغُرْد ازکوه مراق‌تان بگذشتند، و اُورْدَه و بایْدار از دست راست روان شده بر ولایت اِپلاوُوت گذشته آنیدبرز(؟) نام برابر آمد با لشکر و او را بشکستند. و باتو به جانب استاری‌لاو با پادشاه باشْغُرْد مصاف داد و لشکر مُغول ایشان را بشکستند.

و قدان و بُوریِ به جانب قوم سَاسَان برنشسته بعد از سه نوبت مصاف آن قوم را بشکستند؛ و بُوجِك به راه قَرااُولاغ از کوهای آنجا گذشته‌آن اقوام اُولاغ را بشکست، و از آنجا به‌بیشه و کوه یاپراق‌تاق به حدود میش‌لاو در رفت و یاغیان را که آنجا مستعد ایشان‌ایستاده‌بودند بزد، وشهزادگان‌بدین پنج راه مذکور رفته، تمامت ولایات باشْغُرْد و ماجار و سَاسَان گرفته و پادشاه ایشان را، کِلَرْ، گریزانیده، تابستان در رودخانهٔ تیسه و تُنا کردند. و قدآن به لشکر برنشست و ولایات تاقوت و اربرق و سراف بستد، و کِرَل پادشاه آن ممالك تا کنارِ دریا بدوانید؛ و چون او از شهر تلنکین که بر ساحل است در کشتی نشست و به دریا در رفت، قدآن مراجعت نمود؛ و در راه شهر اولاقوت، قرقین و قیله را بعد از جنگ بسیار بستد؛ و آوازهٔ وفات قاآن به‌ایشان نرسیده بود.

و بعد از آن در سال بارس ییل قِپْچاق بسیار به جنگ کُوتَن و

سِنْگْقُور پسر جُوچِی آمده بودند مصاف دادند و قِپْچاقان را بشکستند؛ و پاییزگاه دیگربار بازگشتند و به حدود تِیمُورْقَهَلْقَه و آن کوهها بگذشتند، و اِیلاُوُدُور را لشکر داده بفرستادند تا برفت و قپچاقانی که گریخته بدان طرف رفته بودند بگرفت؛ و ولایات اُورُونْگْقُوتْ بُاداچْ را ایل کردند و اِیلْچِیان ایشان را بیاوردند. و آن سال در آن حدود تمام شد و در اوایل تَوُلَیْ ییل سال خرگوش موافق شهور سنهٔ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه از کار استخلاص آن ملك فارغ گشته مراجعت نمودند؛ و در راه تابستان و زمستان کرده، در مُوغْایْ ییل که سال مار باشد موافق شهور سنهٔ اِثْنَتَیْن وَ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه به اُولُوسِ خویش رسیده در اُورْدُوهایِ خود فرو آمدند. / 297/

تاریخ امرای خراسان

چون چِنْتِیمُور نماند به اعلام [آن] حال اِیلْچی به حضرت قاآن فرستادند. فرمان شد که نویسال قایم‌مقام او امیر باشد در خراسان و عراق. و او مُغولی کهنه بود سال وی از صد گذشته. به موجب فرمان امرا و بِتِکْچِیان دیوان از خانهٔ چِنْتِیمُور به خانهٔ او نقل کردند و به مصالح دیوانی ساختن مشغول شدند.

شرف‌الدّین خوارزمی روی به خدمت بُاتُو نهاد و کُورْگُوز بر قاعده‌آمدشدی‌می‌کرد. ناگاه ملك بها‌الدّین‌را با محمودشاه سبزوار منازعتی افتاد و متوجّه حضرت قاآن شد و حال عرضه داشت. فرمان شد که در غیبت خصوم حکمی نتوان کرد. باتّفاق حاضر شوند تا پرسیده آید. چون ملك بهاءالدّین باز آمد و حکم رسانید نویسال و کُلْبُلات را استدعای کُورْگُوز موافق نیفتاد. کورگوز

روان شد و حکومت جهت خویش گرفته بازآمد، ونویسال به‌امارت لشکر قانع گشت تا در سنهٔ سَبْعَ وَ ثَلٰثِینَ کـه نماند. و کُورْگُوز بیتِکْچِیان و عمّال را بیاورد و به‌کار مشغول گشت و امور خراسان و مازندران مضبوط گردانید و شماره‌کرد و مقرّرِ اموال را معیّن کرد و کارخانه‌ها را نیکو نهاد، و عدل و انصافی هـرچه تمامتر پیدا گردانید. شرف‌الدّین از پیش باتُو بازآمد و چـون او را و جمعی‌دیگر را به‌حضور کُورْگُوز تمکنی‌نبود پسر بزرگتر چِینْتِیمُور را اُودْگُوتِیمُور، بر آن داشتند که منصبِ پدر طلب کند. تُنْقُوز را به‌بندگی قاآن فرستاد تا عرضه دارد کـه در خراسان اختزالات می‌رود.

جمعی‌از اضداد چِینْقاٰیْ وزیر قاآن در فرصتی‌سخن اُدْگُوتِیمُور عرضه داشتند. فرمان شد که امیر اَرْغُـون‌آقا و قُورْبُوقا و شمس الدّین کمر گر بروند و تفحّص آن احوال نمایند. کُورْگُوز چـون خبر یافت متوجّه بندگی قاآن شد. به فَناکَت به ایشان رسید و به سخن اِیلْچِیان مراجعت نمی‌نمود. تُنْقُوز با او برآویخت و دندان او بشکست. کُورْگُوز شبانه جامهٔ خون‌آلود را بر دست تِیمُور به بندگی قاآن فرستاد و از سر اضطرار مـراجعت نمود. چـون به خراسان آمدند، کُلْبُلاتْ و اُدْگُوتِیمُور جمعیّت‌کرده بیتِکْچِیان را به زخم چوب از خانهٔ کُورْگُوز براندند و پیش خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد. کُورْگُوز تعلّلی می‌کرد تا بعد از چهل و پنج روز تِیمُور بازآمد و فرمان آورد که تمامتِ امرا و ملوك حاضر شوند و آنجا هیچ سخن نپرسند.

و قاآن چون جامهٔ خونی عرضه داشته بـودند عظیم در غضب رفته بود. به کُورْگُوز پیغام فرستاد که به موجب فرمان آنجا حاضر می‌باید شد. و فی‌الحال با جمعی معتبران و کُفاتِ وقت برنشست.

کُلْبُلات و اُدْکُوتیِمُور نیز با طـــایفه‌ای اَیْغاٰقاٰن روانه گشتند. در بخارا صاٰیِنْ ملکشاه ایشان را طُویْ کرد. کُلْبُلات به اِراقتی بیرون رفت. فداییان که بر پی او بودند او را کارد زدند و بکشتند، و چون به‌حضرت رسیدند پیشتر خیمه‌ای که چِینْتِیمُور ترتیب کرده بود بزدند. قاآن در آنجا به‌طُویْ مشغول شد و بـــه سبب اِراقتی بیرون آمد. بادی برخاست و آن خیمه را بینداخت و قُومایی را از آن آسیب رسید. قاآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره غارت‌کردند، و بدان سبب کار اُدْکُوتیِمُور بشکست. بعد از هفته‌ای خیمه‌ای که کُورْکُوز آورده بود بزدند، و قاآن در آنجا عیشها کرده. و از جمله پیشکشها کمری بود از سنگ یرقان، آن را بر سبیل استطراف بر میان بست، و اندك زحمتی که به‌کمرگاه،او را از امتلا راه یافته بود مندفع شد. آن را به فال نیکو داشت و کار کُورْکُوز مرتفع‌گشت و بر وفق فرمان مدّت سه ماه سخن ایشان می‌پـــرسیدند، به قطع نمی‌رسید.

عاقبة‌الامر قاآن به‌خود بترسید و اُدْکوتیمور و اتباع او را به گناه کاری براند، و گفت: چون تو تعلّق به باتُو داری سخن تـــو آنجا فرستم، مصلحت ترا باتو داند. چِینْقاٰیْ وزیر قاآن‌عرضه‌داشت که حاکم باتو قاآن است. این چه سگ است که کـــار او محتاج کِنْگاَچ پادشاهان باشد، آن را قاآن داند. قاآن او را ببخشید و / 298/
میان اَیشان صلح داده، همه را در صحبت کُورْکُوز بازگردانید و فرمود که ایشان را بگویید که یاسای بزرگ چِینْگْگیِزْخان چنان است که اَیْغاٰق دروغ‌گوی را بکشند، شما همه‌را می‌بایدکشت؛ اما جهت آنکه از راه دور آمده‌اید و زنان و بچگان شما منتظر باشند جان شما را بخشیدم، من‌بعـــد بر چنین کـــارها اقدام منمایید؛ و کُورْکُوز را نیز بگویید که اگر به کینهٔ گذشته با ایشان زندگانی

کنی تو نیز در گناه باشی.

فرموده شد که کُورْکُوز از آب آمویه باز چندان ولایات که لشکر چُورْمٰاغُون ایل گردانیده تمامت بداند. و او در مقدّمه مبشران را به خراسان فرستاد و خود پیش تَنْکُقُوت برادر باتو رفت و از آنجا به راه خوارزم متوجّه خراسان شد و در جُمیٰدی‌الاخر سنهٔ سَبْعَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتِّمِائَه به خانهٔ خود نزول کرد و امرا و اکابر را حاضر گردانیده احکام بشنوانید، و پسر را متوجّه عراق و آذربیجان گردانید تا بعد از مقالت بسیار با [امرای] چُورْمٰاغُون ولایات را به موجب فرمان با تصرف گرفت و مال قراری مقرّر گردانید. و کُورْکُوز موضع‌اقامت خویش را شهر طوس اختیار کرد و در آنجا عمارت‌آغاز نهاد؛ شرف‌الدّین‌خوارزمی را بگرفت و بند کرد، و وزارت‌به‌اصیل‌الدّین رُوغَدی داد و به‌اِنهای حال شرف الدّین‌تیمور را به بندگی قاآن فرستاد و بر عقب خود نیز برفت؛ و چون مراجعت نمود در حدود ماوراءالنّهر او را بر سر پولی با کِچاوُو نام از امرای چَغَتٰایْ گفت و گوی شد. آن امیر گفت: اگر من ترا عرضه ندارم. کُورْکُوز جواب داد که تو مرا پیش که عرضه خواهی داشت؟ و چَغَتٰایْ بدان نزدیکی نمانده بود. آن امیر پیش خاتون او بگریست که کورْکوز چنین گفت. آن خاتون به بندگی قاآن فرستاد و عرضه داشت که چَغَتٰایْ نمانده همچو کُورْکُوز قَراچُویی چنین سخن بزرگ گفته است.

قاآن فرمود که او را بگیرند و دهان پر خاك کنند تا بمیرد. او به خراسان آمده بود. اِیلْچِیان حکم آن خاتون چَغَتٰایْ پیش پسر کُلْبُلٰات آوردند که کُورْکُوز را بگیرد و به ایشان تسلیم کنند. کورکوز بگریخت و در قلعهٔ طوس رفت، و بعد از سه روز جنگ او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده به ایشان سپردند؛ و

ایشان او را ببردند و خاك در دهان او کرده بکشتند. والسّلام.

تاریخ نوادر حوادث که در مدّت مذکور واقع گشته

... ...

قسم سوم از داستان اُوکِتَایْ قاآن
در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و بیلِگْها و مثلها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل نشده و متفرّق و نامرتّب از هرکس و هر کتاب معلوم شده.

قاآن به محاسن اخلاق و مکارم صفات و عادات متّصف بوده و همواره دربارهٔ اصناف انام اِنعام و اکرام تمام فرموده، و دوستی داد و دهش بر طبع وی چنان غالب بود که طرفةالعینی از اشاعت معدلت و اقامت مکرمت تغافل نمی‌نمود، و احیاناً ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراط جود او انکاری نمودندی، و او فرمودی که عالمیان را محقّق و معیّن است که گیتی با هیچ آفـریده وفا نکرد. مقتضی خرد آن باشد که آدمی خود را به‌ابقای نام نیك زنده دارد:

ذکـر باقـی را حکیمـان عمر ثانـی گفته‌اند
این ذخیره بس‌ترا کَالْبٰاقِیٰاتِ الصّٰالِحٰات / 299/

و به هر وقت که ذکـر عادات و رسوم سلاطین و ملوك متقدّم رفتی، چون سخن به گنجها رسیدی، فرمودی آنها که در آن بـاب کوشیده‌اند از نصاب خرد بی‌نصیب بوده‌اند. چه میان دفینه و خاك تفاوت‌صورت‌نمی‌بندد چه هردو در عدم‌منفعت‌یکسان‌اند. و چون به هنگام حلول اجل هیچ فایده نمی‌دهد و بازآمدن از آن عالم ممکن

نه، ما گنج خویش در زوایای دلها خواهیم نهاد و هر آنچه موجود و معد است یا برسد تمامت به زیردستان و ارباب احتیاج خواهیم داد تا نام نیکو مدّخر گردانیم.

و تصدیق این اخبار را که به طریق اجمال از اقوال و افعال او کرده شد چند حکایت بر سبیل تفصیل ایراد می‌رود، و اگرچه از هزار یکی است و از بسیار اندکی.

اول: یٰا سٰا و یُوسُونِ مُغول چنان است که در بهار و تابستان به روز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و به اوانی زر و نقره آب برندارد، و جامهٔ شسته در صحرا باز نه افگند چه به‌زعم ایشان این معانی موجب زیادت رعد و صاعقه باشد، و ایشان [از آن] عظیم هراسان و گریزان باشند.

روزی قاآن با چَغَتٰایْ به‌هم از شکاری می‌آمدند. مسلمانی را دیدند که در آب نشسته غسل می‌کرد. چَغَتٰایْ که در کار یاسا بغایت باریك گرفتی خواست که آن مسلمان را بکشد. قاآن گفت بیگاه است و ما ملول؛ او را امشب نگاه دارند و فردا او را پرسیده به یاسا رسانیده آید. و او را به دانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل او در آب انداختند و با وی گفتند که به گاه یَرْغُو گوید که مردی کم بضاعت بودم و سرمایه که داشتم در آب افتاد. فرورفتم تا برآورم. دیگر روز هنگام تفحّص بدان عذر تمسّك نمود. و چون آنجا فرستادند بالش در میان آب یافتند. قاآن فرمود که کرا یارای آن تواند بود که از یاسای بزرگ تجاوز نماید، اما این بیچاره از غایت عجز و فروماندگی خود را فدای این محقّر کرده بود. او را ببخشیدند و فرمود تا ده بالش دیگر از خزانه به وی دادند و بر او حجّت گرفتند تا من‌بعد بر چنان جسارت اقدام ننماید؛ و بدان سبب آزادگان عالم بندهٔ خلق

او گشتند که از فراوان گنج روان بهتر است.

دیگر: در ابتدای حال یاسا داده بودند که هیچکس گوسپند و دیگر حیوانات مأکول را حلق نبرد، و به رسم ایشان سینه و شانه شکافند. مسلمانی در بازار گوسپندی خریده به خانه برد و درها استوار کرده، در اندرونی آنرا تسمیه کرد. قِپْچاقی در بازار او را دید. مترقّب بر عقب او آمده بود و بر بام رفته حالی که کارد بر حلق گوسپند راند، از بالا فروجست و آن مسلمان را بربست و به درگاه قاآن کشید. [قاآن] بـه تفحّص حـال نواب را بیرون فرستاد. چون صورت حال و ماجری عرضه داشتند، فرمود که این درویش یاسا را رعایت کرده و این تُركْ ترك کرده، چه بر بام خانهٔ او رفته. مسلمان بـه سلامت مانـد و قِپْچاق را بـه یاسا رسانیدند.

دیگر: از خِتای بازیگران آمده بودند و عجایب بازیها از پرده بیرون می‌آوردند. از آن جمله یك نوع صوَر هر قـومی بود. در میانه پیری را بـا محاسن سپید کشیده، دستار در سر، بـر دنبال [اسپ] بسته بر روی کشان بیرون آورد. فرمود که این صورت کیست؟ گفتند از آن مسلمانی یاغی که لشکریان ایشان را بدین هیأت از شهرها بیرون می‌آرند. فرمود که بازی فرو گذارند و از خزانه نفایس جامه‌ها و مرصّعات که از بغداد و بخارا آرند و اسپان عربی و دیگر اشیای قیمتی از جواهر [و زر و نقـره] و غیرها که در این حدود باشد حاضر گردانیدند، و از آن متاعهای خِتایی نیز بیارند. بیاوردند و در برابر یکدیگر نهادند. تفاوت میان آن / اجناس بی‌قیاس بود. فرمود کـه کمتر درویشی را از 300/ مسلمان تَاژیك چندین بردهٔ خِتایی بر سر ایستاده باشد. و هیچکدام از امرای بزرگ خِتای را یك مسلمان اسیر نبود؛ و ایـن معنی

حکمت الهی تواند بود که بر مرتبه و منزلت هر قومی از اقـوام ایام مطلع است، و یاسای بزرگ چینگگیزخان نیز با این معنی موافق افتاده، چه دیت خون مسلمانی چهل بالش زر فرموده، و از آن ختایی درازگوشی؛ با چندان‌دلایل و براهین روشن چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف توان آورد؟! واجب است شما را به جزای فعل بد رسانیدن؛ اما ایـن نوبت جان شما را بخشیدم. از حضرت ما بازگردید و من‌بعد بر چنین حرکات اقدام ننمایید.

دیگر: یکی از ملوك ایران‌زمین ایلچی به بندگی قاآن فرستاده بود و به ایلی درآمده، و در میان تُحَف لعلی ممسوح که به‌میراث از آبا و اجداد به وی رسیده بود، فرستاده، و اسم مبارك رسول صلی‌الله علیه و سلّم بر بالای آن نقش کرده بودند، و در زیر نام اجداد آن مُرسِل. حکّاك را فرمود تا نام رسول صلی‌الله علیه وسلّم جهت تیمّن و تبرّك بگذارد و نامهای دیگر حك کند، و نام قاآن در زیر نام رسول علیه‌الصّلوة والسّلام نقش کند و بعد از آن نام آن فرستنده.

دیگر: از منکران دین پاك اسلام تازی زبانی به حضرت قاآن آمد و زانو زد که چینگگیزخان را به خواب دیدم و گفت: پسرم را بگو تا مسلمانان را بسیاری بکشد چه مردمی بغایت بد اند. قاآن دمی تفکّر کرده فرمود که با تو به کِلَمَچی سخن گفت یا به خود؟ گفت به زفان خود. قاآن پرسید که تو زبان مُغولی می‌دانی؟ گفت نه. فرمود که بی‌شك تو دروغ می‌گویی چه من یقین می‌دانم که پدرم بغیر از زبان مُغولی زبانی دیگر نمی‌دانست؛ و اشارت کرد تا او را هلاك کردند.

دیگر: درویشی بـود از کسب و کـار عاجز و هیچ حـرفتی نمی‌دانست. آهن پاره‌ای‌چند بر مثال درفش تیز می‌کند و در چوبها

می‌نشاند و منتظر بر راه‌گذر قاآن می‌نشیند. از دور نظر مبارکش بر وی می‌افتد. یکی را به تفحّص حال او می‌فرستد. تقریر می‌کند که مردی ضعیف‌حال کم‌مال بسیار عیالم و این درفشها را به‌بندگی آورده‌ام، و بدو می‌دهد. آن امیر حال او عرضه می‌دارد، و درفشها را از غایت حقارت و بدی باز نمی‌نماید. اشارت می‌فرماید که چیزی که آورده است ببار. آن درفشها را به دست مبارك می‌گیرد و می‌فرماید که این جنس نیز به‌کار می‌آید تا گله‌بانان درزهای کٰاکٰاوُزْهای قمیز بدان‌بدوزند؛ و هر درفشی را که‌جوی نمی‌ارزید بالشی نقره سُیُورْغامیشی فرمود.

دیگر: شخصی بغایت پیر و ضعیف به حضرت قاآن آمد و التماس کرد تا دویست بالش زر بر سبیل اُرْتٰاقی به وی دهند. فرمود که بدهند. خواص عرضه داشتند که این مرد را روز عمر به شام رسیده است و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و کسی را بر احوال او اطلاعی نه. قاآن فرمود که او مدّةالعمر در این هوس‌بوده و فرصتی می‌جسته؛ او را از درگاه خود مأیوس بازگردانیدن از علو همّت دور باشد. و مناسب و درخور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را کرامت کرده نه آنچه ملتمس اوست بزودی به وی رسانید شاید که اجلش در رسد و او به آرزوی خود نرسد. به موجب فرمان بالشهای بیشتر به وی تسلیم کردند، و تمامت ناگرفته جان به حق تسلیم کرد.

دیگر: شخصی التماس کرد تا از خزانه پانصد بالش [زر] بر سبیل بضاعت به وی دهند تا بدان تجارت کند. فرمود که بدهند. خواص / عرضه داشتند که این مرد را اصالتی نیست و مالك پولی /301 نه و این مقدار قرض دارد. فرمود که او را هزار بالش بدهند تا یك نیمه به قرض‌خواهان بدهد و نیمه‌ای را سرمایه سازد.

دیگر: گنج‌نامه‌ای یافتند که در حوالی آن حدود که یورتهای ایشان است به‌فلان موضع گنجی است که آن را افراسیاب نهاده و در گنج نامه مسطور که چهارپایانی که در آن حوالی باشند آن‌را برنتوانند داشت. فرمود که ما را به گنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم تمامت بر بندگان خدا و زیردستان خویش ایثار می‌کنیم.

دیگر: اُرْتاقی [به‌حضرت او آمد و] از خزانه پانصد بالش [زر] بستد برْ سبیل بضاعت، و بعد از مدتی بازآمد و عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند. قاآن فرمود که دیگرباره پانصد بالش بدهند. بستد و دیگر سال مفلس‌تر از آن بازآمد و بهانه‌ای دیگر آورد فرمود که همچندان دیگر بدهند. باز آمد و بهانه آورد. بیتِکْچِیان از عرض سخن او می‌ترسیدند. آخر اِنها کردند که فلان شخص در شهرها مال تلف می‌کند و می‌خورد. فرمود که بالش چگونه توان خورد؟! گفتند به اوباش می‌دهد و در اکل و شرب صرف می‌کند. فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از او می‌ستانند رعیت مااند، مال همچنان در دست ما باشد؛ همچنان که دیگر بارها داده‌اند بدهند و بگویند تا اسراف نکنند.

دیگر: اهل طایَنْفُو از شهرهای خِتای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب تفرقهٔ ما خواهد بود، چه غرما مطالبه می‌نمایند؛ اگر فرمان شود تا مواسات کنند بتدریج ادا کنیم و بکلّی مستأصل نگردیم. قاآن فرمود که الزام غرما به مواسات موجب خسارت ایشان باشد و اهمال سبب اضطراب رعایا. اولی آن است که از خزانه ادا کنیم. و منادی دادند که قرض‌خواهان حجّتها می‌آرند یا غرما را حاضر می‌گردانند و وجه از خزانه می‌ستانند؛ و بسیار بود که یکی غریم و دیگر خصم می‌شدند و به

دروغ بالش می‌گــرفتند تا اضعاف آنچه عــرضه داشته بــودند بستدند.

دیگر: شخصی در شکارگاه خربزه پیش او آورد؛ و چون از زر و جامه چیزی آنجا حاضر نبود با مُوگَاخاتون گفت تا دو دانه درّ شاهوار که در گوش داشت به آن شخص دهد. گفتندکه این درویش قدر در دانه‌ها نداند، فردا حاضر گردد و از خزانه زر و جامه آنچه فرمان شود بستاند. فرمود که درویش را طاقت انتْظار نباشد، و این مرواریدها نیز هم با پیش ما آید.

بر وفق اشارت آن درها به وی داد و درویش خرّم و شادمان بازگشت و آن را به‌بهایی اندك بفروخت. مشتری با خود گفت این چنین جوهری نفیس لایق حضرت پادشاهان باشد. آن را به تحفه دیگر روز به بندگی قاآن آورد. فرمود که نگفتم که همچنان با پیش ما آید و درویش محروم نماند. آن را باز به مُوگَاخاتون داد و آرنده را سُیُورْغامیشی فرمود.

دیگر: غریبی جفتی‌تیر پیش‌آورد و زانو زد. چون‌حال‌پرسیدند عرضه داشت که پیشهٔ من تیر تراشی است و هفتاد بالش قــرض دارم. اگر فرمان شود که این مقدار از خزانه بدهند هر سال ده هزار تیغ به آسپغ برسانم. فرمود که بیچاره را تا کار / بسختی 302/ تمام نرسیده بودی این محقرّ بالش را چندین تیر قبول نکردی؛ او را صد بالش نقد بدهند تا مرمّت احوال خود کند. برفور تسلیم کردند و او از حمل آن عاجز ماند. قاآن بخندید و بفرمود تا جفتی گاو و گردونی نیز به‌وی دادند تا برفت.

دیگر: به‌وقت‌آنکه شهر قَراقُورُم را بنیاد فرموده‌بود روزی به خزانه درآمد و قرب دو تومَان بالش دید. فرمود که از ادّخار این ما را چه فایده؟! چه همواره محافظت آن بایدکـرد. ندا کنند تا

هرکه را هوس بالش است حاضر گردد و بستاند.

اهل شهر از شریف و وضیع، توانگر و درویش روی به‌خزانه آوردند و هرکس نصیبی وافر یافتند.

دیگر: چون در حدود قَراقُورُم از افراطِ سرما زراعت نمی‌شد در عهد دولت‌قاآن آغاز آن‌کردند. شخصی‌ترب کاشت‌وچندی‌حاصل آمد. آن را به‌بندگی قاآن آورد، فرمود تا آن‌را با برگها بشمردند. صد عدد برآمد. فرمود تا او را صد بالش دادند.

گر دل و دست بحر و کان باشد
دل و دستِ خدایگان باشد

دیگر: در آن حوالی کوشکی به دوفرسنگی قَراقورُم بنا فرموده بود و آن را تُزْغو بالِیغ نام نهاده بود. شخصی چندین درخت بید و بادام کاشت؛ و در آن حدود از شدّت سرما درخت نمی‌آمد. اتفاقاً آنها سبز گشت. فرمود تا به عددِ هر درختی بالشی زر به وی دادند.

دیگر: چون آوازهٔ بذل و احسانِ او در اطراف منتشر شده بود، تجّار از اقطار روی بدان درگاه نهادند و می‌فرمود تا اقمشهٔ ایشان را نیك و بد می‌گرفتند و بهای آن تمام می‌داد. و بیشتر آن بود که نادیده ببخشیدی، و ایشان یکی را ده بها کرده تفصیل آوردندی. تمامت تجّار این معنی بازیافته قماش ناگشاده روزی دو سه روی بازگرفتندی تا آنها صرف فرمودی. آنگاه بیامدندی و بر وفق دلخواه قیمت کردندی. و فرمان آن بود که چندانکه برآید ده یازده بدهند.

روزی کفاتِ حضرت عرضه داشتند که زیادت ده یازده حاجت نیست، چه بهای اقمشهٔ خود زیادت از ثمن‌المثل است. فرمود که معاملهٔ تجار با خزانه از بهر زیادت نفع است و هرآینه ایشان را

به جهت شما بیتِکْچیان خرجی رود قرض شما است که می‌گزارم تا از حضرت ما با خسران بازنگردند.

دیگر: از هندوستان جماعتی دو دندان فیل آوردند. فرمود که ملتمسِ ایشان چیست؟ گفتند پنج‌هزار بالش. بی‌تحاشی و تردّد فرمود که بدهند. اعیانِ حضرت انکار بسیار نموده عرضه داشتند که به محقّر چیزی چندین مال چون توان داد! بتخصیص چون از ولایت یاغی آمده‌اند. فرمود که با من هیچکس یاغی نیست زود بدهند تا بروند.

دیگر: شخصی او را کلاهی آورد برَیَنْکْ کلاه ایران زمین. در مستی دویست بالش فرمود برات بنوشتند، و آلْتَمْغا موقوف داشتند به توهّم آنکه یُمکن از سرِ مستی فرمود. دیگرْ روز نظرش بران شخص افتاد. برات بر وی عرضه کردند. فرمود که تا سیصد کنند. به‌همان سبب در توقّف می‌داشتند؛ هر روز زیادت می‌فرمود تا به ششصد رسید.

آنگاه امرا و بیتِکْچیان را بخواند و سؤال کرد که در دنیا هیچ باقی خواهد ماند ابدا یا نه. باتّفاق گفتند نه. روی به صاحب یلواچ آورد و گفت که این سخن غلط است، / چه نام نیك و ذکر 303/ خوب ابدا باقی‌ماند. با بیتِکْچیان گفت که دشمن حقیقی من‌شمااید که نمی‌خواهید که ذکرِ خیر و نامِ نیکو از من یادگار ماند؛ و به ظنّ آنکه از راه مستی می‌دهم آن را در تعویق می‌اندازید و مستحق را محروم و موقوف می‌گردانید، تا یك دو کس از شما اعتبارِ دیگران را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود.

دیگر: به وقت آنکه شیراز ایل نبود شخصی [از آنجا] بیامد و زانو زد که مردی صاحب عیالم و پانصد بالش قرض دارم و از شیراز به‌آوازهٔ مکرمتِ تو پادشاه آمده‌ام. فرمود که او را هزار

بالش نقره بدهند. کفات توقّفی کردند و عرضه داشت که زیادت بر ملتمس او اسراف است. فرمود که بیچاره به آوازۀ ما چندین راه از کوه و صحرا بریده و گرما و سرما کشیده، ملتمس او به عواض اخراجات او وافی نباشد؛ اگر بر آن مزیدی نرود چنان بود که محروم بازگردد، روا نتوان داشت. آنچه اشارت رفته بود بتمام بدهند تا شادمان برود.

دیگر: درویشی به حضرت او آمد. ده دوال بر چوبی بسته و زبان به دعا گشاده. عرضه داشت که بزکی داشتم گوشت او را نفقۀ عیال ساختم و پوستش را جهتِ سلاح‌داران دوال کردم و آوردم. قاآن آن دوالها به دست مبارك گرفت و فرمود که بیچاره آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورده است. اشارت راند تا صد بالش و هزار سر گوسپند به وی دادند و فرمود که چون [این] خرج شود باز بیاید و دیگر یابد.

دیگر: رسم قاآن چنان بود که در سالی سه ماه زمستان به‌شکار مشغول بودی، و نه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدی بیرون بارگاه بر صندلی نشستی و انواع اجناس که در خزانه موجود بودی خرمن خرمن نهاده به اصناف مُغول و مسلمان بخشیدی، و بسیار بودی که بزرگ هیکلان را فرمودی تا از هر جنسی که خواستی چندانکه توانستی برداشتی.

روزی یکی از آن طایفه پشته‌ای تمام برگرفت و در راه تایی جامه بیفتاد. باز آمد تا بردارد. قاآن فرمود که قدم آدمی چگونه برای تایی جامه رنجه شود. اشارت کرد تا یکبار دیگر چندانکه تواند از آن جامه‌ها بردارد.

حاتم ار زنده شود جود کفت را بیند
هیچ شك نیست که بر دستِ تو ایمان آرد

دیگر: شخصی او را دویست تازیانه طبرخون آورد؛ و در آن حدود آن چوب را به هیمه سوزانند. فرمود تا او را دویست بالش دادند.

دیگر: شخصی او را دویست پیکان استخوان آورد. فرمود تا او را نیز دویست بالش نقره بدادند.

دیگر: روزی در بازار قراقورُم می‌گذشت. نظرش در دوکانی بر عناب افتاد و طبعش بدان مایل شد. چون فرو آمد، دانشمند حاجب را فرمود تا به بالشی از آن دکان عناب خرد. او برفت و تبشی عناب بستد و ربع بالشی اضعاف اضعاف بهای آن بود به‌وی داد. چون بیاورد، قاآن فرمود که‌چندین عناب را یك بالش بها کم باشد. دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچه داده‌ام ده بهای آن بیش است. قاآن او را برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد؟! و اشارت راند تا تمام ده بالش به وی دادند. / 304/

دیگر: درویشی را صد بالش فرمود. کُفات گفتند همانا قاآن صد بالش را صد درم می‌پندارد. آن مقدار بر گذرگاه او بگستردند. فرمود که چیست؟ گفتند آن بالشها که به درویش خواهند داد. فرمود که عظیم اندك است و محقر، دو چندان بدهند.

دیگر: شخصی با امرا و خازنان او به صد بالش معامله کرد. فرمود که بالشهای او نقد بدهند. دیگر روز درویشی بر در قَرْشی ایستاده بود. تصوّر کرد که آن شخص معامل است. فرمود که چرا وجه او نداده‌اند هنوز؟ فی‌الحال بدهند. و صد بالش پیش او بردند که این بهای اجناس تست، بستان. درویش گفت: من هیچ جنسی نفروخته‌ام. بازآمدند و عرضه داشتند که این نه آن شخص

است. فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آوردند بازپس نتوان برد. روزی این مرد است تمامت به‌وی دهند.

دیگر: روزی عورتی هندو را دید دو کودك بر دوش گرفته و بر در قَرْشیِ می‌گذشت. فرمود که او را پنج بالش بدهند. دهنده یکی بازمی‌گیرد و چهار به وی می‌دهد. زن الحاح می‌کند. قاآن پرسید که آن زن چه سخن می‌گفت؟ گفتند زنی عیال‌دار است و دعا می‌کرد. فرمود که عیال‌دار است؟ گفتند آری. در خزانه رفت و آن زن را آواز داد و گفت از هر نوع جامه چندان که خواهی برگیر. از جامه‌های نسیج چندان برداشت که سرمایهٔ مردی متموّل باشد.

دیگر: روزی بازداری بازی آورد که رنجور است و علاج او گوشتِ مرغ. فرمود که او را بالشی بدهند که بدان مرغ خرد. خازن آن بالش را به صرّاف می‌دهد و بهای چند مرغ به وی حواله می‌کند.

قاآن از خازن حالِ جانوردار می‌پرسد. او کفایت خود عرضه می‌دارد. از آن در خشم رفته می‌فرماید که تمامت اموالِ عالم که آن را حسابی نتوان در دست تو نهاده‌ام؛ ترا آن بسنده نیست؟ آن بازدار مرغ نمی‌خواست. بدان‌وسیلت‌خود را چیزی‌طلب می‌داشت. و هر آفریده که پیش ما می‌آید از اُورْتاقان که می‌گویند بالش می‌ستانیم تا سود دهیم؛ و کسانی که متاعها می‌آورند از هر صنف مردم که روی بدین درگاه دارند من نمی‌دانم که هرکس دامی ساخته‌اند تا چیزی بستانند، اما ما می‌خواهیم که جمله از ما در آسایش باشند و از دولت ما نصیبه گیرند. فرمود تا چند بالش‌بدان جانوردار دادند.

دیگر: کمانگری بود که کمانهای بغایت بد ساختی، و در شهر قَراقورُم چنان مشهور گشته که هیچ‌کس کمان او نخریدی.

روزی کمانی بیست بر سر چوبی بست و بر در آورد و بایستاد. قاآن بیرون آمد و او را دید. فرمود تا از حال او تفحّص نمودند. عرضه داشت که آن کمانگرم که کس کمان من نمی‌خرد و بغایت درویش شده‌ام. این بیست پاره کمان را جهت بندگی آورده‌ام. فرمود که آن کمانها از وی بستدند و بیست بالش زر به وی دادند.

دیگر: قاآن را کمری مرصّع بود نفیس که از طرایف طرفی تحفه آورده بودند. بر میان می‌بست، و طرفی از آن جنبان شد. به زرگری دادند تا میخ آن را محکم کند. زرگر کمر را خرج کرد و هرچند تقاضا می‌کردند عذرها می‌آورد. عاقبة‌الامر او را توکیل / کردند. معترف شد که تلف کرده است. او را بسته به درگاه آوردند و حال عرضه داشت. قاآن فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین حرکت دلیل غایت عجز و اضطرار است. او را صد و پنجاه بالش بدهند تا احوال خود را اصلاح کند و من‌بعد چنین جسارت ننماید. 305/

دیگر: شخصی او را پیاله‌ای حلبی آورد. مقرّبان بستدند و بی حضور او عرضه داشتند. فرمود که آرندهٔ این زحمتها کشیده باشد تا چنین جوهر نازك اینجا رسانیده، او را دویست بالش بدهند. صاحب آن بر در اوردو متفکّر نشسته بود تا سخن او را به عرض رسانند. ناگاه او را بشارت آوردند و بالشها فی‌الحال تسلیم کردند. و همان روز ذکر خادمان حبشی می‌رفت. فرمود که از این شخص بپرسید که حاصل تواند کرد یا نه؟ او گفت که این پیشهٔ من است. فرمود تا دویست بالش دیگر بدو دادند و یَرْلیغ راه، و او هرگز بازنیامد و کس او را طلب نداشت.

دیگر: شخصی در قَرا‌قُورُمْ بود بغایت ضعیف‌حال از سَرُوِیِ بز

کوهی کاسه‌ای ساخت و بـر ممرّی بنشست. چـون قاآن برسید، برخاست و آن را پیش داشت. آن را بستد و فرمود تا او را پنجاه بالش بدهند. یکی از کُتّاب عدد آن را مکرّر می‌گرداند. فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من اِنکـار مکنید و مالِ من را از سایلان دریغ مدارید علی‌رغم را صد بالش به‌وی بدهند.

دیگر: شخصی مسلمان از امیری اُویْغُـور چهار بالش نقـره قرض گرفته بود و از ادای آن عاجز آمده. او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند و الزام می‌نمودند که یا از دین‌پاك محمّدی علیه‌الصّلوة والسّلام انتقال کند و زنار بر میان بسته به بت‌پرستی درآید یا او را برهنه در بازار بگردانند و صد چـوب بزنند. سه روز مهلت خواست و به‌درگاه قاآن آمد و حال خود عرضه داشت. فـرمود تا غریمان او را حاضر کردند و به تکلیفی که بدان مسلمان کـرده بودند، ایشان را گناهکار گردانید و زن و خانهٔ اُویْغورْ به مسلمان دادند، و فرمود تا اویغور را برهنه در بازار صد چوب زدنـد و مسلمان را صد بالش ببخشید.

دیگر: علوی از چَرْغِ بخارا که او را علوی چرغی گفتندی از خزانه به اُورْتاقیِ بالش گرفته بود. وقت ادای قراری تقریر کرد که آسیغ رسانیده‌ام. حجّت قبض خـواستند. گفت به دست قاآن دادم. او را به‌بارگاه آوردند. قاآن فرمود که من ترا نمی‌شناسم. کجا و به‌حضور که و کی تسلیم کردی؟ گفت آن‌روز تنها بودی. ساعتی تفکّر کرده فرمود که کذب او روشن و محقّق است، اما اگـر از وی بازخواستی رود مردم گویند قاآن انکار کرد و بازخواست نمود [و فرمود] ترك او گیرید لیکن آنچه از اقمشه آورده تا با خزانه معاملت کند از وی نستانند.

و آن روز جماعتی تجّـار آمده بـودند و قماشهـای ایشان

می‌ستدند، قاآن بزیادت هریك را بها می‌داد. ناگاه فرمود که آن سیّد کجاست؟ او را حاضر کردند. فرمود کـــه دل تو تنگ شد از آنچه متاع تو نمی‌گیرند؟ علوی در زاری و تضرّع آمد. پرسید که قیمت متاع تو چند است؟ گفت سی بالش. فـــرمود تا او را صد بالش دادند.

دیگر: روزی از خویشانِ قاآن خاتونی درآمد و ثیاب و لآلی و مرصّعات خواتین او را نظاره می‌کرد. یَلَواچ را فرمود کـــه هر / 306/ مروارید که معد است حاضر گردان. دوانزده طبله که آن را به هشتاد هزار دینار خریده بودند حاضر کرد. فرمود تا تمامت در دامن و آستین آن خاتون ریختند، و گفت: سیر مروارید شدی، چند نظر بر دیگران افکنی.

دیگر: شخصی او را ناری تحفه برد. فرمود تا دانه‌هـــای آن بشمردند و بر حاضران قسمت کردند، و به عددِ هریك [دانه] او را بالشی داد.

دیگر: از ناحیت تَنْکُقُوت از موضعی که آن را قَراتاش گویند مسلمانی او را گردونی مأکول آورد و اجازت خواست تا با ولایت خود رود. اجازت فرمود و یك گردون بالش داد.

دیگر: شخصی در روز طُویْ کـــه تُرقاقان [جمله] مست افتاده بودند کاسه‌ای زرّین از اُورْدُو بدزدید. و چندانکه تفحّص می‌نمودند پیدا نمی‌شد. فرمود تا ندا کردند که هر آفریده که آن را برگرفته حاضر گرداند، او را به‌جان امان‌است و هرآنچه التماس‌کند مبذول افتـــد.

دیگر روز آن دزد قـــدح را بیاورد. گفتند به چه سبب ایـــن گستاخی نمودی؟ گفت تا پادشاهِ جهان قاآن را تنبیهی باشد و بر تُرْقاقان اعتماد نفرماید. فرمود که او را امان داده‌ایم، و نیز چنین

شخصی‌را نتوان کشت، و الّا می‌فرمودم که سینهٔ او را می‌شکافتند و می‌دیدم که چگونه دل و جگری دارد. او را پانصد بالش فرمود و اسب و جامهٔ بسیار؛ و امیر چند هزار لشکر کرده به جانب خِتای فرستاد.

دیگر: سالی به‌وقت آنکه غلّه برخاست، تگرگی بیامد و غله‌ها را بزد و از بیم تنگی در قَـراٰقُورُم منی نان به یك دینـــار یافت نمی‌شد. فرمود تا ندا کردند که کسانی که غلّه کشته بودند هیچ اندیشه به خود راه ندهند که هرآنچه زیان افتد از خزانه عوض آن بدهیم. یك نوبت دیگر زرعها را آب دهند، اگر حاصلی نباشد تمامت را عوض از انبار بستانند. چنان کردند و آن سال چندان غله حاصل شد که نهایت نداشت.

دیگر: قاآن به تماشای کشتی عظیم مایل بودی و در ابتدا مُغول و قِپْچاقان و خِتاییان حاضر می‌بودند، بعد از آن حکایت کشتی گیران‌خراسان‌و عراق‌می‌گفتند‌به‌چُورْماٰغُونْ‌ایلچی‌فرستاد تا کشتی گیران فرستد. از همدان پهلوان فیله و محمّدشاه را با سی نفر کشتی‌گیر به اُولاٰغ و علوفه روانه گردانید. چون به بندگی قاآن رسیدند او را منظر و هیکل و تناسب اعضای فیله بغایت خوش آمـــد.

امیر اِیلْچِپِداٰئی از قوم جَلایِر حاضر بود. او گفت دریغ اُولاٰغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد. قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با اینها کشتی گیرند. اگر آنها غالب آیند من پانصد بالش بدهم؛ و اگر ایشان مغلوب گردند تو پانصد سر اسب بده. بر آن جمله مقرّر کردند. قاآن به شب فیله را بخواند و کاسه داد و دلخوشی فرمود. او روی بر زمین نهاد و گفت: امید به دولت پادشاه جهان چنان است که قضا در این قضیّه موافق باشد.

اِیلْچیدائی از تومان خویش شخصی که او را اُوغانَه بُوکَه می‌گفتند بیاورد. بامداد حاضر شدند. اِیلْچیدای گفت شرط آن است که پای یکدیگر نگیرند. و در کشتی رفتند. اُوغانَه‌بُوکَا / 307/ پیله را به چارمیخ انداخت. پیله گفت: به هر قوّت و قدرت که داری مرا نگاه‌دار و رها مکن؛ و لعبی بکرد و اُوغانَه‌بُوکَه را چون چرخ بگردانید و چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای او به دور و نزدیك رسید.

قاآن چون شیر از جای بجست و فیله را گفت: خصم را نیکو نگاه دار؛ و اِیلْچیدائی را گفت چون است، آب و اُولاغ و علوفه بر وی‌حلال‌هست یا نه؟ و او را به‌ادای پانصد سر اسپ الزام‌کرد؛ و فیله را به غیر از تشریفات و انعامات پانصدبالش فرمود، و محمد شاه را نیز پانصد بالش بداد و نوکُران ایشان را هریك صد بالش بداد؛ و محمّد شاه را فرمود که با پیله کشتی می‌گیری؟ گفت: گیرم. فرمود که شما همشهری و خویش یکدیگرید، خصمانه مگیرید و بعد از یکچندی پیله را دختری ماه‌روی بداد؛ و او بر عادت حفظ قوّت را دست به وی نمی‌برد و از او مجتنب می‌بود.

دختر روزی به اُورْدُو درآمد. [قاآن] از روی طیبت پرسیدکه تاژیك را چگونه یافتی؟ نصیبهٔ تمام از آلت لذات از او برداشته باشی؟ و در میان مُغول این بازی باشد که تاژیکان را به عظم آلت نسبت کنند. دختر گفت: مرا تا غایت از او ذوقی حاصل نشده، چه از هم جداییم. پیله را طلب فرمود و بحث آن‌حال‌کرد. عرضه‌داشت که چون در بندگی حضرت به پهلوانی شهرتی یافته‌ام و کس بر من غالب نیامد، اگر با آن کار مشغول شوم قوّت من ساقط گردد و نبایدکه در بندگی قاآن از پایهٔ خود بیفتم. فرموت که غرض‌آن‌است که از تو فرزندان حاصل شوند و من‌بعد ترا از مباهات در کشتی / 308/

معاف داشتم.

دیگر: در ولایت روم شخصی مختلّ‌الحال بـود کـه او نان از مسخرگی خوردی، و آوازهٔ بذل و احسان قاآن در آن زمـان به همهٔ اطراف شایع بود. آن شخص را هوس رفتن بدان حضرت خاست؛ و او را نه زاد دست می‌داد و نه راحله. حریفان توزیعی کردند و او را خری خریدند تا روان شد و بعد از سه سال بازآمد. در بازار یکی از دوستان را دید؛ پیاده شد و او را ترحیب کرد و با خود به وُثاق برد و انواع مأکـول و مشروب متکلّف پیش آورد؛ به اوانی و ظروف زر و نقره و غلامان‌خِتایی بر پای‌ایستاده و اسپ و اشتر بسیار در اصطبل بسته؛ و او آن دوست را گرم می‌پرسید و دوست او را باز نمی‌دانست.

بعد از سه روز سؤال کرد و گفت من آن مسخره‌ام کـه به یك درازگوش سفر کردم. دوست استکشاف‌حال‌نمود. تقریر کردکه به همان درازگوش دریوزه‌کنان به حضرت قاآن رفتم و قدری میوهٔ خشك با خود برداشتم، بر سر پشته بـر ممر او بنشستم. از دور نظر مبارك او بر من افتاد. به‌تفحّص احوال‌من کس فرستاد. تقریر کردم که از روم [به اوازهٔ] عطا و نوال قاآن آمده‌ام؛ با صدهزار بی‌نوایی پای در راه نهادم تا نظر سعادت‌بخش او بـر من افتد و طالعم مسعود گردد. و طبق میوه را با عرض سخن پیش داشتند. از آن‌میوه‌ها چندی در قَبْتُورغَه ریخت در باطن ارکان دولت انکاری مشاهده کرد. با ایشان گفت که او از راه دور می‌رسد تا اینجا به بسیار مـزار متبرّك و موضع مبارك رسیده باشد. خـدمت بسی بزرگان دریافته. تیمّن بـه انفاس چنین کس غنیمت بـاشد. و میوه‌ها جهت آن برداشتم تا به فرزندان نیـز برسانم. شما نیـز قسمت کنید. و اسپ براند.

چون به‌اُورْدُو فرو آمد احوال منزل درویش پرسید از دانشمند حاجب. گفت معلوم ندارم. فرمود که تو چه مسلمان باشی که درویشی از جایی چنین دور به حضرت ما رسد و تو از خیر و شر و مقام و طعام و شراب او غافل باشی؟! به خویشتن او را طلب دار و به مقامی نیکو فرود آر و به‌همه وجوه تعهّد و تفقّد او نمای. در بازار بزرگ نزول کرده بودم، از چپ و راست به تفحّص احوال من می‌دوانید تا یکی به من رسید و مرا به خانهٔ او برد. روز دیگر قاآن برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که به خزانه می‌برند عدد آن هفتصد بالش. دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخوان. چون حاضر شدم تمامت آن بالشها را به‌من داد و به‌مواعید دیگر مستظهر گردانید و کار من از مضیق فاقه به فسحت ثروت رسید.

دیگر: مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست. چون قاآن برسید از حالت او پرسید. گفت‌مردی پیر و ضعیفم و درویش و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را به شوهر نمی‌توانم داد. فرمود که خلیفه چیزی چرا ندهد و مدد نکند تا دختران را به‌شوهر دهی؟ گفت: هروقت‌که‌از خلیفه صدقه‌خواهم مرا ده دینار زر دهد و آن به نفقهٔ ده روزه وفا نکند.

قاآن فرمود تا او را هزار بالش نقره دادند. پیر گفت: چندین بالش چگونه نقل کنم؟ فرمود تا اُولاغ و اسباب و استعداد جمله بدادند. پیر گفت راه دور و ایل و یاغی بسیار در راه بر گذر، این بالشها چگونه به ولایت خود توانم رسانید. دو مرد مُغول را به بدرقه بداد تا او را با آن مال به سلامت به ولایت ایل رسانند. آن مرد در راه نماند. اعلام حضرت کردند. فرمود که بالشها را به بغداد برند و به خانهٔ او بسپارند و بگویند پادشاه صدقه فرستاده

309/ است به جهت آن دختران تا ایشان را به شوهر دهند./

دیگر: دختری از نزدیکان حضرت به شوهر می‌فـرستادند، و صندوقی مروارید که آن را به هشت کس برمی‌گرفتند به جهت جهاز او فرموده بود حاضر کردند، و در آن حال به نشاط و عیش مشغول بود. فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مرواریدها بی نظیر بود هر دانه‌ای ازیك‌مثقال تا دو دانگ‌تمامت را بر حاضران بخش کرد. عرضه داشتند که این را بــه جهت جهاز فلان دختر آورده بودند که فرموده بودی. فرمود که صندوقی که همتای این است به وی دهند.

دیگر: اَتابِك فارس برادر خویش تهمتن را با تُحَف و هدایا به بندگی قاآن فرستاد؛ و از جمله تحف دو قــرابه مروارید بود بغایت‌لطیف.چون‌عرضه‌داشتند قاآن‌دانست‌که‌آن‌در نظر موصل‌قدری و وقعی دارد.فرمود تا صندوقی درازآهنگ پر از دانه‌های شاهوار حاضر کردند؛ و رسول و حاضران از مشاهدهٔ آن حیران شدند. قاآن فرمود تا در آن طوی آن جمله مرواریدها را در قدح شراب می‌انداختند و شراب بر سر آن ریخته می‌گردانیدند تا تمامت بر حاضران قسمت رفت.

دیگر: مُغولی بود مِنْقُولی‌بُوکَه نام، رمهٔ گوسپند داشت. شبی گرگی در آن رمه افتاد و بیشتر را تلف کرد. دیگــر روز مُغول به حضرت آمد و حال گله و گرگ‌عرضه داشت. قاآن فرمود که گرگ کجا رود. اتّفاقاً در آن حال کشتی‌گیران مسلمان می‌آمدند و گرگی زنده را دهان بسته که در آن حدود گرفته بودند می‌آوردند. قاآن آن گرگ را به یك‌هزار بالش از ایشان بخرید، و با مُغول گفت: از کشتن او ترا نفعی نباشد؛ و فرمود تا یك هزار گوسپند به وی دادند؛ و گفت این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را از این

حال آگاه کند تا از این نواحی بروند. چون گــرگ را بگشادند سگان در وی افتادند و او را از هم بــدریدند. قاآن از آن حــال متغیّر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و غمگین و متفکّر در اندرون اوردو رفت و روی به ارکان دولت و خواص آورد و گفت که غرض از اطلاقِ گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده می‌کردم. اندیشیدم که چــون جانوری را از هلاك خلاص گردانم خدای [جاوید] نیز مرا شفایی کرامت کند، چون از دست ایشان خلاصی نیافت نه همانا من نیز از این ورطه بیرون آیم؛ و پوشیده نیست که پادشاهان برداشتهٔ یزدان‌اند و هــرآینه ایشان را الهامات اتّفاق افتد تا بر امور واقف باشند. واللّٰه اَعْلَم بحقائق ٱلاُمُور.

چون شطری از بابِ کرم و سخاوت و حلم و عفو قاآن برخود که واجب‌الوجود او را بدان مخصوص گردانیده بود در قلم آمد تا همگنان را معلوم و محقّق گــردد کــه در عالم هیچ فضیلتی وراء اکتسابِ نیکونامی نیست چه بعد از سالیان بی‌شمار ذکــر بذل و نوال و عدل و احسان حاتم و نوشین روان بر زفان ابنای زمان روان است.

سعدیا نفس نکوْ نام نمیرد هرگز
مرده آن‌است که نامش به‌نکویی، نبرند

این زمان از بــاب سیاست و هیبت و صولت او نیــز [یك] حکایت در قید کتابت آریم تا کمالِ حال او در هر دو قسم که مبانی جهان‌بانی بران مستحکم تــواند بود به وقــوف پیوندند. واللّٰه القهّار. / 310/

حکایت سیاست او

وقتی در قبیله‌ای از قبایل مُغول به ارجاف آوازه انداختند که دختران آن قوم را به موجب فرمان نامزد فلان‌جماعت‌گردانیده‌اند. ایشان از خوف پیشتر آن دختران را در میان همدیگر نامزد شوهران‌کردندو بعضی‌راتسلیم. آن‌حکایت به‌سمع مبارك‌قاآن رسید. از آن حال تفحّص فرمود. همچنان بود. فرمان شد تا تمامت‌دختران آن قوم را که از هفت سال گذشته باشند گرد کنند و آنان را که آن سال به شوهر داده‌اند بازگیرند. چهار هزار دختر را حاضر گردانیدند. فرمود تا آنچه از آن امرا بود جدا کردند؛ و یاسا داد تا تمامت حاضران با ایشان رسند. ازآ ن جمله دو دختر چون ماه فرو رفتند و باقیات را بر دو صف بداشت. آنچه اوردو را لایق بودند با حرم فرستادند؛ و بعضی را به یوزداران و جانورداران داد؛ و بعضی‌را به‌هرکس‌از ملازمان درگاه؛ و چندی‌را به‌خرابات و اِیلْچی‌خانه فرستاد و آنچه‌باقی‌ماند فرمود تا حاضران از مُغول و مسلمان ایشان را درربودند و پدران و برادران و شوهران و اقربای ایشان نظاره‌کنان؛ و هیچ‌کدام را یارا و مجال دم‌زدن نبود.

تتمهٔ احوال

قاآن تمامت ممالك خِتای را به‌صاحب محمود یَلَواچْ تُوسامِیشی فرموده بود؛ و از بِیشْبالِیغ و قَراخُوچُو که ولایت اُویْغُورستان است و خُتَن و کاشْغَر و اَلْمالِیق و قِیالِیق و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون به‌مسعودبك پسر یَلَواچ؛ و از خراسان تا سرحد روم و دیاربکر به امیر کُورْگُوز؛ و جمله اموال تمامت این ولایات جمع کرده به خزانه می‌رسانیدند. والسّلام. / 311/

داستان جُوچِي خان بن چِینْگّگیزْخان و آن بر سه قسم است

قسم اول

در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غـــایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جــدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او.

قسم دوم

در تاریخ و حکایـــات زمـــان پادشاهـــی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او و ذکـــر یایْلاق و قِشْلاق او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که میسّر شده و مقدار زمان دولت او.

قسم سوم

در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و احـــوال و حکایـــات متفرّق و مثلها و بیِلِگْها و حکمهای نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق و نامرتّب از هر کتاب و هرکس معلوم شده.

قسم اول در تقریر نسب جُوچی‌خان و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان

جُوچی‌خان مهتر تمامت فرزندان چینگگیزخان بود مگر یك خواهر قُوچین بیکی نام که از او مهتر بود و از خاتون بزرگتر به‌وجود آمده بود، بُورْتَه‌فُوجین، دختر دَیْ‌نویان از قوم قُنْقِرات که مادر چهار پسر و پنج دختر بود. در اوایل حال چینگگیزخان که هنوز مآثر جهانداری او بر صفحاتِ اوراق روزگار ظاهر نگشته بود، خاتونش بُورْتَه‌فوجین مذکور به جُوچی‌خان حامله شد؛ و در آن چند گاه قوم مِرْکیت فرصت یافته‌اند و خانهٔ چینگگیزخان را غارت کرده‌اند و خاتونش را که حامله بود برده؛ و آن قوم هرچند پیش از آن بیشتر با اُونْگ‌خان پادشاه کِرَایِت دشمن و معاند بودند، در آن وقت میان ایشان صلح بود، بدان سبب بُورْتَه فُوجین را پیش اُونْگ‌خان فرستادند؛ و چون او با پدر چینگگیزخان اَنْدَه بود و چینگگیزخان را نیز فرزند می‌خوانده، او را عزیز و مکرّم داشت و به راه عروسان او را منصب و مرتبه داد و از نظایر اغیار و نامحرم مصون [داشت]؛ و جهت آنکه بغایت پاکیزه و با کفایت بوده امرای اُونْگ‌خان با یکدیگر می‌گفته‌اند که چرا اُونْگ‌خان بُورْتَه‌فوجین را نمی‌ستاند. او گفته است که به مرتبهٔ عروس من است. و نزد ما امانت؛ به نظر خیانت در وی نگاه کردن طریقهٔ

مروّت نباشد.

چینْگْگیزْخان چون بر آن حال وقوف یافت امیری را از جملهٔ اُونْگْقُوتْ از اقوام جَلایِر سَبَا نام که جد سَرْتاقْنُویانْ بود (که در ایام‌طفولیت اَرْغُونْخان به‌حکم یَرْلیغِ‌آباقاخان که امیر اُورْدُو بود و بر خراسان و مازندران‌حاکم به‌استدعا و طلب بُورْتَه‌فُوجِین نزدیك اُونْگْ‌خان فرستاد. اُونْگْ‌خان او را مراعات و مراقبت نموده با سَبَا بهم روانه گردانید. در راه ناگاه [از او] پسری در وجود آمد بدان سبب او را جُوچِي نام کردند، و چون راه مخوف بود و مجال مقام نه و ساختن گهواره متعذّر، سَبَا قدری آرد خمیر نرم بساخت و کودك را در آن پیچیده در دامن خود گرفت تا آزرده نشود، و او را به آزرم آورد و به خدمت چینْگْگیزْخان رسانید.

و چون بزرگ شد همواره مصاحب و ملازم پدر می‌بود و در 312/ سرّا و ضرّا معاون، لکن دایم‌میان او و برادرانش‌چَغَتایْ و اُوکِتَایْ/ عناد و لجاج و ناموافقی بوده و بواسطهٔ... و میان او و تُولُویْ خان و اُورُوغِ او از جانبین طریقهٔ اتحاد و مصافات مسلوك بوده، و ایشان‌نیز هرگز طعن‌نزده‌اند و او را صحیح[نسب] دانسته‌اند.

و چینْگْگیزْخان در سن کودکی و اوایل جوانی جهت او برادرزادهٔ اُونْگْ‌خان دختر جاکَمْبُو را خواسته بود نام او بِیکْتُوتْمِیشْ‌فُوجِینْ خواهر اِیبَقَه‌بِیکِي خاتونِ چینْگْگیزْخان و سُورْقَقْتَنِي‌بِیکِي خاتون تُولُویْ‌خان و خاتون بزرگتر جُوچِي‌خان او بوده، و غیر از او خواتین و قُمای بسیار داشته، و از ایشان فرزندان بسیار آورده، چنانکه راویان معتمدالقول می‌گویند که او را قریب چهل پسر بوده، و فرزندزادگان‌بی‌شمار از ایشان منشعب گشته‌اند، لکن به سبب بعد مسافت و آنکه صاحب وقوفی یافت نشد تمامی انساب ایشان معلوم و محقّق‌نگشت، اما آنچه از پسران و پسرزادگان او

معروف و مشهوراند بر سبیل تفصیل مشروح نبشته می‌شود.

ذکر پسران جوچی‌خان و پسرزادگان او که تا غایت وقت متولّد گشته‌اند

پسر اول: اُورْدَه؛ پسر دوم: باتُو؛ پسر سوم: بِرْکَه؛ پسر چهارم: بِرْکَه چَار؛ پسر پنجم: شِبَآن؛ پسر ششم: تانْگقُوت؛ پسر هفتم: بُواَل؛ پسر هشتم: چِپلاوُقُون؛ پسر نهم: سِپِنْگقُور؛ پسردهم: چِیِمْبایْ؛ پسریازدهم: محمد؛ پسردوازدهم: اُودُورْ؛ پسر سیزدهم: تُوقاىْ‌تِیمُور؛ پسر چهاردهم: شِپِنْگگُوم.

این زمان آغاز کنیم و یك‌یك را از این پسران هم بر این ولا و ترتیب که نوشته شد ذکر می‌کنیم و نوادگان ایشان را به شرح و تفصیل می‌نویسیم.

پسر اول جُوچِی‌خان: اُورْدَه

از خاتون بزرگ او سَرْتاقْ نام از قوم قُونقِرات در وجود آمده و در زمان پدر و بعد از او بغایت معظم و معتبر بوده؛ و اگرچه قایم‌مقام جُوچِی پسر دوم باتو بود و در یَرْلِیغْها کـه مُونْگکَه‌قاآن جهت احکام و یاسا نوشته نام اُورْدَه مقـدّم داشته، و اُورْدَه بـه پادشاهی باتُو راضی بوده و اجلاس او به‌جای پدر او کرده، و از لشکرهای جوچی‌خان یك نیمه او داشته و یك نیمه باتو؛ و او با لشکر و چهار برادر: اُودُور، تُوقاتِیمُور، شِپِنْگقُـور [شِپِنْگگُوم] دست چپ لشکر شده، و ایشان را تا غایت وقت شهزادگان دست چپ می‌گویند، و این زمان نیز اُورُوغِ ایشان با اُورُوغِ [اُورْدَه]

بهم می‌باشند و یُورْتِ او و از آن برادران و لشکرهای ایشان در جانب یسارِ به حدود... است، و فرزندان و اُولُوسِ او برقــرار آنجا می‌باشند؛ و از ابتدای حال باز هرگز اتّفاق نیفتاد کــه از اُورُوغِ اُورْدَه کسانی که قایم‌مقام او شده‌اند پیش خانان اُورُوغِ بٰاتُو روند؛ چه از همدیگر دوراند و نیز به استقلال پادشاه اُولُوسِ خویش؛ لیکن عادتِ ایشان چنان‌بوده که پادشاه و حاکم‌خود کسانی را دانند که قایم‌مقام باتو باشند و نام ایشان بر بالای یَرْلیغْهای خود نویسند.

و بٰایٰان پسر قونیچی که در این عهد پادشاه اُولُوسِ اُورْدَه است به سبب آنکه عم‌زادهٔ او کُوپْلُك با وی مخالفت کرد از او هراسان گشته، به سرحدِ ولایت تُوقْتٰایْ که پادشاه اُولُوسِ او است آمده و به‌اسم قُوریلْتٰایْ پیش او رفته، چنــانچه من‌بعد شرحِ آن حکــایت خواهد آمد.

و اُورْدَه سه خاتون بــزرگ داشته یکی جُوکَه‌خاتون از قــوم قُونْقِرٰات؛ دیگر تُوبٰاقٰانَه‌خاتون هم از قُنْقِرٰات؛ دیگر... خاتون هم از قُنْقِرات نام پدرش اُوکَاخان؛ بعد از وفــاتِ پدر او را ستده. و قُومایان داشته و از این خواتین هفت پسر آورده:

سَرْتٰاقْتٰایْ، قُولی، قُورُمْشی، قُونْکْقِیرٰان، چُورْمٰاقٰایْ، قُوتُوقُو، هُولَاکُو.

313/ و احوال/این پسران هفت‌گانه و فرزندان و نبیرگان‌که‌ایشان را بوده‌اند بدیــن موجب است کــه یك [یك] مشروح و مفصّل می‌شود.

پسر اول اُورْدَه: سَرتاٰقْتاٰیْ

این پسر از جُوگَه‌خاتون که از قوم قُنْقِرات بود در وجود آمده، و او را چهار خاتون بزرگ و چند قُومای بوده‌اند، و او را از خاتونی هُوجاٰن نام که خواهر قُوتُیْ‌خاتون که خاتون هُولاگُوخان بود یك پسر در وجود آمده او را قُونیچِی نام نهاده، و این قونیچِی مدّتی مدید حاکم اُولُوسِ اُورْدَه بوده با اَرْغُون‌خان؛ و بعد از آن با پادشاه اسلام غازان‌خان خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطاٰنَهُ دوست و هواخواه [بود] و همواره اِیلْچِیان به اظهار مودّت و اخلاص می‌فرستاد؛ و عظیم فربه و تناور بوده، و روز بروز فربه و تناورتر می‌شد تا به جایی رسید که کِزِیکْتَانان در شب و روز او را نگاه می‌داشتند تا نخسپد که نبادا که پیه از گلوی او بیرون آید و هلاك شود؛ و از غایت ضخامت هیچ اسپی او را برنمی‌تافته. و به گردون کُوْچ می‌کرده؛ و عاقبة‌الامر ناگاه در خواب رفته و پیه از گلوی او بیرون آمد و نماند.

قُونیچِی چهار خاتون بزرگ داشته: اول تُوقُولْقاٰن از قوم قُنْقِرات؛ دوم نُوقُولُون از قوم مِرْکِیت؛ سوم چِنْگْتُوم از قوم قُنْقِرات؛ چهارم باٰرْقُوچِین از قوم جاٰجِیراٰت از نسل امیری بزرگ که مهتر قُورْچِیان چغتای بوده. و قونیچِی چهار پسر داشته باٰیاٰنْ، باٰچْقِیرْتاٰیْ، چَغاٰنْ‌بُوقا، ماٰقُوداٰیْ، و شرح و تفصیل احوال این پسران چهارگانه قونیچِی و شعب فرزندان و نبیرگان ایشان بدین موجب است که مفصّل می‌شود.

پسر اول قُونیچِی: باٰیاٰن

[از تُوقولْقاٰن خاتون از قوم قُنْقِرات در وجود آمده و بعد از

وفات‌پدر [از] مادران اوگای خود سه‌خاتون ستده: اوّل بارقوچین، دوم چِنگتُوم، سوم نَوقولون]؛ و سه خاتون دیگر داشته: یکی ایلگان از قوم قُنقِرات دختر مُوگا از نسل کِلِس اِیلچی که اینجا آمده بود؛ دوم قُوتُولُون از قوم اُوغونان دختر بوقایان(؟) تُوکُوتایْ؛ سوم اَلْتاجُو از قوم قُنْقِرات دختر تُودَایْ بَهادُر که با خاتون معظمه بُلْغانْ خاتون خویش بوده.

و این بایان چهار پسر دارد بدین تفصیل و ترتیب: شادی، از اِیلگانْ دختر مُوگا در وجود آمده؛ ساتی‌بُوقا، از قُوتُولُونْ‌خاتون آمده؛ تِکْنَه از اَلْتاجُوخاتون آمده‌است؛ سالْجیقُوتایْ نام، مادر او معلوم نیست.

و این زمان بایان به‌جای پدر خود قُونیچی نشسته، و بر قرار اُولُوسِ پدر او می‌داند و با پادشاه اسلام خَلَّدَاللّٰهُ مُلْکَهُ دوستی می‌ورزد و هواخواهی می‌نماید و اِیلْچیان را متواتر می‌فرستد. و پیش از این کُوپْلُك پسر تِیمُورْ بُوقا دعوی کرد که در پیشتر پدر من اُلُوس را می‌دانست و میراث به من می‌رسد. و جمعیتی کرد و از قایْدُو و دُواَ لشکر ستد و ناگاه بر سر بایان آمد.

بایان هزیمت کرد و به حدود ولایتی رفت کــه تُوقْتایْ [که قایم‌مقام باتُو است آنجا نشسته و زمستان آنجا مقام کرده، بهار گاه به قُوریِلْتایْ پیش تُوقْتا آمده و از او مدد خواسته. چون تُوقْتایْ] را با نُوقایْ جنگ بود و از جانب پادشاه اسلام غازان‌خان خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطانَهُ مستشعر، تمهید عذر کرد و لشکر نداد، لیکن اِیلْچیان را پیش قایْدُو و دُوا فرستاد تا کُوپْلُك را نزد او فرستند و یَرْلیغ داد که اُولُوس را برقرار بایان بداند، و تا غایت بایان با کُوپْلُك ولشکر قایْدُو و دُواَ هجده نوبت جنگ کرده، و از آن جمله

شش نوبت به نفس خود در جنگ بوده؛ و هر چند تُوقْتَا اِیلْچِیان را پیش چَاپَار پسر قَایْدُو و پیش دُوَا می‌فرستد تا کُوبْلُك را بفرستند. اجابت نمی‌نمایند و تمهید عذر می‌کنند و اندیشهٔ ایشان آنکه ما کُوبْلُك را مدد کنیم تا پادشاه آن اُولُوس شود و در منازعت با غازان خان با ما متّفق باشد. و پارسال که شهور سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ سَبْعَ مِائَه [بود] بَایَان به‌خدمت پادشاه اسلام غازان / خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهُ 314/ اِیلْچِیان فرستاد، مقدّم ایشان کِلِس از قوم قُنْقِرات که در عهد قُونیچِی امیر بوده و تُوقْتِمُور از قوم بِیسُوت، ایشان هر دو با دیگر نوکَران در حدود بغداد در اواسط جمادی‌الاخر سال مذکور به بندگی پادشاه اسلام غازان‌خان خَلَّدَاللّٰهُ مُلْکَهُ رسیدند و سِنْکْقُور و بَیْلَکْها آوردند و تقریر آنکه التماس می‌رود تا همواره اِیلْچِیان را به‌بشارت روانه دارند و منتظر تا به هر طرف که اشارت رسد امرا برنشینند و کُوچ دهند، و حال آنکه ما امسال به‌جنگ چَاپَار و دُوَا برمی‌نشینیم و تُوقْتَا با ما متّحد و متّفق و لشکری می‌فرستد و دو تُومَان فرستاد تا به‌لشکر قاآن به دَرَسُو پیوندد، چه‌سرحد ولایت ایشان به‌ولایت قاآن نزدیك است و پیش از این خود بهم متّصل بود؛ در این چند سال قَایْدُو به توهّم آنکه یُمکن که ایشان به لشکر قاآن پیوندند؛ پسر دوم خود بَایَنْچَار نام و پسری دیگر شاه نام را و تُورَاتِیمُور پسر شِیرکِی پسر مُونْکْکَه‌قاآن و ملك تِمُور پسر اَرِیغْ‌بُوکَا با لشکر به‌سرحد ولایت بَایَان فرستاده و آن‌حدود به‌ایشان سپرده تا میان لشکر قاآن و لشکر بَایَان حایل باشند و نگذارند که بهم پیوندند

و کُوبْلُك با لشکری از بَایَان برگشته‌اند و آنچه از طرف قَایْدُو و دُوَا به مدد او آمده بعضی از ولایات و اُلُوسِ بَایَان را به دست فروگرفته، و بَایَان بر قاعده اکثر اُلُوسِ اُورْدَه را می‌داند

[و به سبب این مصافهای متواتر لشکر او درویش شده‌اند بعضی سوار و بعضی پیاده، اما برقرار. با خصم قوی حال می‌کوشد و از این] جانب استمداد به مال می‌نماید. پادشاهِ اسلام غازان خـان خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهُ اِیلْچِیان او را که به بغداد رسیده بودند از تبریز بازگردانید و جهت او و خواتین زر و جامه و بَیْلَکْها فرستاد.

پسر دوم قُونیچی: بٰاچْقِیرْتٰایْ

از نُوقُولُون خاتون از قـوم مِرْکِیت در وجـود آمده و او را خاتونی بوده کُوکَلُون نام از قوم کِرَایِت، و از وی پسری آورده نام او ییراتای.

پسر سیم قُونیچی: چَغٰانْبُوقٰا

از چِنْگُدُوم‌خاتون که ذکر [او] رفت در وجود آمده، و او را خاتونی بوده سُرْمِیش نام از قوم کِرَایِت دختر قُوشْتِیمُور؛ و از وی پسری آورده نام او تِکِه.

پسر چهارم قُونیچی: مٰاقُودٰایْ

از بٰارْقُوچِین خاتون از قومِ جاجِیرات در وجود آمده و او را هیچ فرزند نبوده.

شعبهٔ سَرتٰاقْتٰایْ پدر قُونیچی اول پسر اُورْدَه تمام شد.

پسر دوم اُورْدَه: قُولِي

این قُولِي آن است که در وقتی که هُولَاکُوخان به ایران‌زمین می‌آمد فرمان‌شده‌بود تا از هریك‌از جوانب‌شهزادگان شهزاده‌ای با لشکری جهت مدد به‌وی پیوندد. از اُلُوسِ اُورْدَه او را با لشکری بفرستادند و از راهِ خوارزم به دهستان و مازندران بیرون آمد، و او را چند خاتون بزرگ بوده یکی نِنْدِيکَن نام او از قوم قُنْقِرات، و دیگر قَدَقَان‌نام او... و یکی کُوکْتَنِي نام که اینجا آمده بود و در این ولایت نماند، و پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب: تُومَکَان، تُومَان، مِینْگقَان، اَیَاچِي، مسلمان. و ذکر شعب این پسران پنج‌گانه و احوال ایشان بر این موجب است که شرح داده [می]شود. / 315/

پسر اول قُولِي: تُومَکَان

و این تُومَکَان سه خاتون بزرگ داشته یکی بُولُغَان نام از قوم تاتار دختر سُقَال‌نویان، دوم بُوراُلُون خاتون از قوم... سوم اُولْجَاي نام قُومایِي بوده و سه پسر داشته است بدین ترتیب و تفصیل:

چَارُوقْ: او را خاتونی بوده نامِ او یَاوُقوریچاق، و از او دو پسر آورده: نُوقَايْ، سَاتَالْمِیش.

مبارك: از بُوراُلُونْ‌خاتون مذکور در وجود آمده، و او را دو پسر بوده: اِیلْ‌بوقا، تُورَاتِیمُور.

کُوچُوك: از قُومای مذکور اُولْجَایْ نام در وجود آمده.

پسر دوم [قُولی]: تُومَان

از نِنْدیِکَن‌خاتون در وجود آمده، و چند خاتون و قُوما داشته نام یك خاتونِ بزرگ او بُوراُلُونْ، و او را هفت پسر بوده بدین ترتیب:

آقْ کُوپَك [او را پسری بوده نام او بورالغی]، دانشمند، قُورْتاُقاُچیِ، قُتْلُغْبُوقاُ، قُوتْلُغْتِیمُور، اِیلْتِیمُور، یاُیْلاُق.

این شش پسر دیگر فرزند نداشته‌اند. و نام مادر آق‌کوپك و دانشمند و قُورْتاُقاُچیِ و قُتْلُغْتِیمُور معلوم نیست، و قُتْلُغْبوقا از بُوراُلُون آمده و اِیلْتِیمُور از قُوماُ آمده.

پسر سوم قُولی: مِینْکْقاُن

از... خاتون در وجود آمده؛ و او را خواتین و قُومایان بوده باشد لیکن نامهای ایشان معلوم نشده؛ و سه پسر داشت بدین ترتیب:

خلیل، او را فرزند نبوده است؛ باُشْماُق، یك پسر داشته نامِ او حسن؛ اُولْقُوتُوق، فرزند نداشته است.

پسر چهارم قُولی: اَیاُچیِ

اسامی خواتین او معلوم نشده، و یك پسر داشته نام غَزان از دختر قُتْلُغْبُوقاُ پسر کُورْکُوز در وجود آمده؛ و این اَیاُچی به‌کودکی اینجا آمده، و در چاُغِ آباُقاخان در خراسان پیش اَرْغُون خان بود، و بعد از سُیُورْغاُمیِشیِ و تربیت از راه دوستی و مصلحت او را با

پسر بهم روانه گردانیدند.

پسر پنجم قُولی: مسلمان

از قَداقانْ‌خاتون در وجود آمده و خواتین بسیار داشته نام یکی اُورْدَه‌تِیگِین از قوم نایْمان، و او را چهار پسر بوده بدین تفصیل:

جاوُتو؛ یایْلاق؛ خواجه؛ الیاس، از اُورْدَه‌تِگِین زاده.

[شعبهٔ قولی دوم پسر اورده تمام شد.]

پسر سوم اُورْدَه: قُورُومْشی

این قُورُمْشی پسر ندارد و خواتین او معلوم نیستند./ 316/

پسر چهارم اورده: قُونْکْقِیران

بعد از اُورْدَه اُلُوسِ او دانسته و پسر نداشته است.

پسر پنجم اُورْدَه: چُورْماقایْ

او نیز فرزند ندارد و خواتین او معلوم نشده است.

پسر ششم اورده: قُوتُوقُویْ

او را نیز فرزند معلوم نیست که بوده یا نبوده است.

پسر هفتم اورده: هُولاگُو

او را دو خاتون بزرگ بوده‌اند یکی را نام سُولُوقاٰنْ‌خاتون از قوم... و نام دیگری تُورْباٰرْجِینْ‌خاتون از قوم قِپْچاٰقاٰن؛ و از ایشان دو پسر داشته: یکی تِیمُورْبوقا، و دیگر اُولْقُوتُو نام.

پسر اول هُولاَگُو: تِیمُورْبوقا

او را چهار خاتون بزرگ بوده‌اند اول کُوکَجِین دختر بِیسُو نُویان از قوم قُنْقِراٰت؛ دوم اَرْغُونْ‌تِیگِین‌از قوم اُوغُوناٰن دختر قُوری قُوچْقاٰر؛ سوم قُوتُوجِین از قوم... چهارم باٰیاٰلُون از قوم قُنْقِرات خواهر [قُوتُوئی] خاتون خـاتون هُولاَگُوخان؛ و بغیـر از ایشان قُوماٰیان داشته است و از این خواتین مذکور شش پسر داشته است بدین ترتیب:

کُویْلُك: از کُوکَجِین آمده. تُوقاٰتِیمُور، از اَرْغُونْتِگین آمده. جاٰنْکُقُوت، از قُوتُوجِین زاده. بُوقاٰتِیمُور، مادرش باٰیاٰلُـون بوده. ساٰسی، هم از قُوتُوجِین آمده. اُوشاٰناٰن، او نیز از کُوکَجِین آمده.

پسر دوم هُولاَگُو: اُلْقُوتُو

از تُورْباٰرْجِینْ خاتون‌مذکور آمده و چهار پسر داشته‌است‌بدین تفصیل و ترتیب:

اُوچْقُورتُوقاٰ، بِیشْ قُورْتُقاٰ، بُوقاٰتِیمُور، دِرِك.

شعبهٔ اُورْدَه پسر جُوچِی‌خاٰن تمام شد بِعَوْنِ‌اللّٰهِ تَعاٰلیٰ.

پسر دوم جُوچِي‌خان: باتُو

باتو از اُوكي‌فُوجِينْ خاتون در وجود آمده دختر آلْچِي‌نویان از قوم قُنْقِرات؛ و او را صایِنْ‌خان می‌گفته‌اند و عظیم معتبر و ممکن بوده، و به جای جُوچِي‌خان اُولُوس و لشکر را می‌دانسته و عمری تمام یافته؛ و چون پسران چهارگانهٔ / چِینْگْگیِزْخان نماندند آقای 317/ جمله نوادگان او بود و در میان ایشان عظیم با حرمت و حشمت. و در قُورِیلْتایْها هیچ آفریده از سخن او تجاوز ننموده، بلکه تمامت شهزادگان مطیع و منقاد [او] بوده‌اند.

و چون اُوكِتَایْ‌قاآن به‌پادشاهی بنشست، جهت‌آنکه پیشتر حکم یَرْلِیغِ چِینْگْگیِزْخان شده بود که جُوچِي بـا لشکر برود و تمامت ولایات شمالی را از اِبِیرسِیبِر و بُولار و دشت قِپْچاق و باشْغُرْد و روس و چَرْکَس تا دربندخزر که مُغولان‌آن‌را تِیمُورْقَهَلْقَه می‌گویند بستاند و در حوزهٔ تصرف آورد؛ و [او] از آن تقاعد نموده بر همان یُوسُون بـاتُو را فرمود و بـرادرزادهٔ خـود مُونْگْكَه‌قاآن و برادرش بُوجِك و پسر خویش گُیُوكْ‌خان را با امرای بزرگ از آن جمله سُوبِدَایْ‌بَهادُر در مقدمهٔ لشکر از قوم اُورِیانْگْقَت که با جِبَه نویان بدین ملك آمده بود با لشکری بهم نامزد فرمود تا با دیگر شهزادگان جمله پیش باتُو جمـع شدند و بـه فتح ممالك شمالی اشتغال نمودند؛ و در بِیچِینْ یِیل کـه سال بوزینه باشد واقع در جمادی‌الاخر سنهٔ ثَلْثَ وَ ثَلاثِینَ وَ سِتَّمِائَه روان شدند و اکثر آن ولایات را مستخلص و مسخر گردانیدند.

و در بهار قُولْقُنَه یِیل کـه سال موش است موافق شهور سنهٔ سَبْعَ وَ ثَلاثِینَ وَ سِتَّمِائَه گُیُوكْ‌خان و مُونْگْكَه‌قاآن به حکم یَرْلِیغِ قاآن بازگشتند و با حضرت قاآن رفتند؛ و بعد از آن مدتی دیگر باتو و برادران و امرا و لشکر فتح آن بلاد می‌کردند و اُورُوغِ او هنوز

می‌کنند.

و باتو خواتین بزرگ و قومایان بسیار داشته، و او را چهار پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب: سَرْتاق، تُوقُقان، اِبُوگان، اُولاقْچِی.

و شعب فرزندان چهارگانه و احوال ایشان بر این نمط است که جدا جدا شرح داده می‌شود.

پسر اول باتُو: سَرْتاق

و او از... خاتون در وجود آمده، و او را هیچ پسر نبوده است.

پسر دوم باتو: تُوقُقان

و او را پنج پسر بوده بدین ترتیب و تفصیل:

تارْتُو؛ مُونْگْکَه‌تِیمُور؛ تُودَامُونْگْکَه؛ تُوقْتُوبُقا؛ اُوگَاچِی.

پسر اول تُوقُقان: تارْتُو

او را خواتین و قومایان بوده‌اند و اسامی ایشان معلوم نشده، و او دو پسر داشته است:

تُولَابُوقا، فرزند او معلوم نشده. کُونْچَاك، پسری داشته نام او بُوزْبُوقا.

پسر دوم تُوقُقان: مُونْگْکَه‌تِیمُور

این مُونْگْکَه‌تِیمُور را خواتین و قومایان بوده‌اند نام سه‌خاتون بزرگتر معلوم شده اُولْجای از قوم قُنْقِرات /. سلطان خاتون از 318/
قوم اُوشِین، قُوتُوی‌خاتون از قوم... و ده پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب:

اَلْقُوئی: از اُولْجایْ‌خاتون در وجود آمده است. اَباچِی: معلوم نیست. تُودَاگَان: از سلطان خاتون آمده است. بُورْلُوك: از قُوتُوئی خاتون آمده است. تُوقْتَائی: از اُولْجایْ‌خـاتون دختر كِلْمِیشْ‌آغـا برادرزاده مُونْگْكَه‌قاآن که خاتون سالْجِیدائی کُورْگَان بود در وجودآمده، و این زمان پادشاه اُولُوسِ جُوچِی او است و دو خاتون دارد نام‌یکی بُولُوغان و از آن دیگر تُوکُونْچَه از قوم قُنْقِرات و او را سه پسر است: یانوش، اِلْ‌باسار، تُوکَلْبُوقا. هُولاقائی: او را یك پسر است نام او اُولُوس بُوقا. قُودُقان: پسری دارد نام او کونکس. سَرائی‌بُوقا: ... قَدَآن... طُغْریلْچَه: پسری دارد [نام او] اُوزْبِكْ.

پسر سیم تُوقُقان: تُودَامُونْگْكَه

مادر او و از آن مُونْگْكَه‌تِیمُور کُـوچُوخاتون خـواهر اُولْجائی خاتون‌و بُوقاتِیمُور است از قوم اُویْرات‌بوده، و این تُودَامُونْگْكَه دو خاتون داشته است: اَرِیقاچِی از قوم قُنْقِرات، و تُورَاقُتْلُغ از قوم آلْچِی تاتار؛ و او را سه پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:
[اُوزْمُنْگْكَه از اَرِیقاچِی به‌وجود آمد؛ چِیچَكْتُو از تُورَاقُتْلُغ زاده؛ تُوبَتَائی، او را فرزند نبوده است.]

پسر چهارم تُوقُقان: تُوقْتُوبُقا

نام خاتونان او معلوم نشده، و دو پسر داشته بدین ترتیب:
بابُوچ، تُوکَلْ‌بُوقا.

پسر پنجم تُوقُان: اُوگاچی

و او را فرزند نبوده.

پسر سوم باتو: اِبُوگان

و او را خواتین و قُومایان بوده‌اند و هفت پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب: باراق، بُولار، تُوطُوچ، دقدقا، احمد، سابیر، دُونگُور.

پسر چهارم باتو: اُولاقچی

فرزند نداشته است و نام خواتین او معلوم نشده.

شعبهٔ باتو دوم پسر جُوچی‌خان تمام شد. / 319/

پسر سوم جُوچی‌خان: بِرکَه

او را هیچ فرزند نبوده و احوال و حکایات او در داستان هُولَاکُوخان و آباقاخان و دیگر داستانها بیاید، اِنْشاءَاللّٰهُ تَعالیٰ.

پسر چهارم جوچی‌خان: بِرکَچار

او را خاتون و قُومایان بوده‌اند و دو پسر داشته بدین‌ترتیب:

پسر اول: کُوکُچُو؛

این کُوکُچُو چهار پسر داشته: اِیجیلْ‌تِیمُور، بِیلِیقچی، دُوقْدایْ، تُوقْتِیمُور.

پسر دوم: پیسُو بُوقا؛
این پیسُو بُوقا را یك پسر بوده نام: سَرای بُوقا.
شعبهٔ بِزکَچار که چهارم پسر جوچی‌خان بود تمام شد.

پسر پنجم جُوچی‌خان: شیبَان

او را خواتین و قُومایان بسیار بوده‌اند و دوازده پسر داشته است بدین تفصیل:

تاینال، بَهادُر، قادَاق، بالاقان، چِریك، مِزکَان، قُورتُقا، ایاچی، سایلقان، بایانچار، قُونچی، ماجار.

و تفصیل شعب فرزندان این پسران دوازده‌گانه و نبیرگان ایشان بدین نمط است:

پسر اول شیبَان: تاینال

و او سه پسر داشته است بدین ترتیب و تفصیل: اِیلاق‌تیمُور، بیگ‌تیمُور، ایسَن‌بُوقا.

پسر دوم شیبَان: بَهادُر

و او دو پسر داشته است بدین ترتیب:

پسر اول بَهادُر: قُتلُغ‌بُوقا، معلوم نیست فرزندانش؛ پسر دوم بهادر: جوچی[بوقا] و او را چهار پسر بوده‌است بدین تفصیل: / 320/
بادَاقُول، بِگ‌تیمُور، بایانکچار، پیسُوبُوقا.

پسر سوم شیبَان: قادَاق

او را یك پسر بوده نام او تُولَابُوقا؛ و این تُولَابُوقا دو پسر داشته مهتر مَنگقُوتای و کهتر تُومَان‌تیمُور؛ و تُومَان تیمُور را پسری بوده نام اُوچگَان.

پسر چهارم شیبَان: بالاقان

و او را سه پسر بوده است بدین ترتیب و تفصیل:

تُوری، تُوکَان، تُوقْدایْ؛ و ایـن تُوقْدای را مرتد تُـوقّتایْ و نمه‌توقدای گویند و قِشْلاقِ او نزدیك آب ترك است به‌جانب دربند؛ و مدتی است تا بر سر لشکر قَراوُل می‌باشد و او را سه پسراند بدین تفصیل و ترتیب:

باقِیرْچَه، کُونْچِك، جاوُقان.

پسر پنجم شیبَان: چریك

و این چِرِیك را یك پسر بوده نام او تُوقْتِیمُور.

پسر ششم شیبَان: مِرْگَان

و او را دو پسر بوده بدین ترتیب: بُوقاتِیمُور، اِیلْبُوقا.

پسر هفتم شیبَان: قُورْتُقا

این قُورْتُقا یك پسر داشته است کیِنَاس نام.

پسر هشتم شیبَان: اَیاچِي

و این اَیاچِي را یك پسر بوده و او را اُوچْقُورْتُوقا نام.

پسر نهم شیبَان: سایْلْقان

او را یك پسر بوده قُتْلُغْتِیمُور نام، و این قُتْلُغْتِیمُور هفت پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب:

بُورالْتایْ، بِیكْتِیمُور، بُورالْغِي، اُوتْمان، سایْناق، یِیسُوبُوقا، تِیمُورْتایْ. / 321/

پسر دهم شیبَان: بایانْچار

او را یك پسر بوده است اِبْـوکَانْ مِرْگَان نام و ایـن اِبُوکَانْ مِرْگَان یك پسر داشته طُوغانْچار نام.

پسر یازدهم شیبَان: ماجار

او را یك پسر است تُورْجِي نام.

پسر دوانزدهم [شیبَان]: قُونیچِي

و او را هیچ فرزند نیست.

شعبۀ شیبَان پنجم پسر جُوچِی تمام شد بِحُسْنِ تُوفِیقِه.

پسر ششم جُوچِی‌خان: تَانْگْقُوت

او را دو پسر بوده بدین ترتیب:

سُوبِکَتَایْ، تُوقُوز.

و شعب فرزندان این دو پسرِ مذکور بدین موجب است که مفصل می‌شود:

پسر اول تَانْگْقُوت: سُوبِکَتَایْ؛ و او را دو پسر بوده‌اند: مَاجَار، او را پسری بوده است نام او کُورْك.

کیچِكْ‌قُونِیچِی، او را چهار پسر بوده‌اند بدین ترتیب: بُورَاچَار، کُوچْتِیمُور، اِشْتَانْ، دُورَاتُو.

پسر دوم تَانْگْقُوت: تُوقُوز؛ او را سه پسر بوده بدین تفصیل: قَالُومْتَایْ، اَرْسْلَان، بُورَالْغِی.

این است شعبۀ تَانْگْقُوت ششم پسرِ جُوچی‌خان و تمام شد، و بِاللهِ التَّوْفِیقُ.

پسر هفتم جُوچی‌خان: بُووَال

پسر اول بُووَال: تَاتَار؛ و او را پسری بوده نُوقَایْ؛ و این نوقای سه پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب: جُوکَه، مُوکَه، تُورَیْ. / 322/

پسر دوم بُووَال: مِینْگْقَدُور؛ او را نه پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

تُوتَار، و او را پسری است نام او: کِردی‌بُوقَا.
بِکْدُوز، دو پسر دارد: تُودَاکَان و تُوقْلُوبَایْ.
اِبُوکَان دو پسر دارد: تُوقُوچ و احمد.
اُوزْبِکْ: فرزند ندارد.
سَاسِپق: او را یك پسر بوده است: بَاسَار.
اُورُوس: فرزند ندارد.
اُوزْبِکْ‌قُورْتُقَا: فرزند ندارد.
تُوقْلُوجَه: معلوم نیست.
اِیلْبَاسْمِیش: فرزند ندارد.
شعبهٔ بُوواَل [هفتم] پسر جُوچِی‌خان تمام شد بِعَوْنِ‌اللّٰهِ تَعَالیٰ.

پسر هشتم جوچی‌خان: چِیلَاؤُقُون

او را فرزند نبوده است.

پسر نهم جُوچِی‌خان: شِینْکْقُور

او را سه پسر بوده‌اند و اسامی ایشان و شعب فرزندان و نوادگانشان بدین موجب است که مفصّل می‌گردد:
پسر اول، یِیسُوبُوقَا، و او را پنج پسر بوده‌اند بدین ترتیب: بُورَالْغِي، کُوپْلُك، تُودَاکَان، تُودَجِي، اَخْتَچِي.
پسر دوم، شِیرَامُون، سه پسر داشته است بدین ترتیب:
خوارزمی، مادرش بُورَاُوجِین از تاتار؛ چَاقُوتُو، مادرش قُوتْلُقَان از سُلْدُوس؛ بَیْرَام، مادرش قُلْدَاق، و قُمَه بود.
پسر سوم، مَاجَار؛ او را سه پسر بوده‌اند بدین ترتیب:

اُورُوساق، باٰیاٰن، باٰیقْو.
شعبهٔ شیِنْگْقُور نهم پسر جُوچی‌خان تمام شد، بِعَوْنِ اللّٰهِ تَعاٰلیٰ.

پسر دهم جوچی‌خان: چیمْباٰیْ

او را خواتین و قُومایان بسیار بوده‌اند و دو پسر داشته هِنْدُو و تُودَاوُور و شعب فرزندان ایشان بدین موجب است:

پسر اول چیمْباٰیْ، هِنْدُو. این هِنْدُو یك پسر داشته یَاکُو نام؛ و این یَاکُو را سه پسر بوده است بدین تفصیل و ترتیب:

323/ جَلایِرْتاٰیْ، کُونْدَالاَنْمَنْقُوتاٰیْ، طاٰقاٰچُو. /

و این یَاکُو بعد از وفات چیمْباٰیْ مدت دو سال تمام پادشاهی کرد، و بعد از آن تُوقْتاٰیْ او را به یاسا رسانید.

پسر دوم چیمْباٰیْ، تُودَاوور، و او را دو پسر بوده‌اند بدین ترتیب:

ماٰجاٰر، و او را سه پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:
ملك، خواجه [تیمور]، و قُورْتُقاٰچُو.

تارپیاٰچی؛ او را فرزند نبوده است.

شعب چیمْباٰیْ دهم پسر جُوچی‌خان تمام شد، بِمَنِّهِ وَ لُطْفِهِ.

پسر یازدهم جوچی‌خان: محمد

و او را بُورَه نیز گفته‌اند و هیچ فرزند نداشته است.

پسر دوازدهم جُوچی‌خان: اُودُور

او را یك پسر بوده قَرٰاچٰار نام، و این قَرٰاچٰار پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب که مفصل‌می‌گردد:

پسر اول قَرٰاچٰار: قُورْتُقٰا؛ مادرش اِیلْتُوتْمِیش نام بوده از قوم تُوکْلَاس یعنی تَوْلَاس، و این قُورْتُقٰا را یك پسر بوده نام او سٰاسی.

پسر دوم قَرٰاچٰار: تُورْجي؛ این تُورْجي یك پسرداشته: اَنٰانْدَه نام.

[پسر] سوم قَرٰاچٰار: اَبِیشْقٰا؛ او را فرزند نبوده است.

[پسر] چهارم قَرٰاچٰار: اِمِگَن؛ او را نیز فرزند نبوده است.

پسر پنجم قَرٰاچٰار: تُوکَل؛ او را فرزند نبوده است.

شعبهٔ اُودُور، دوازدهم پسر جوچی‌خان تمام شد.

پسر سیزدهم جُوچی‌خان: تُوقٰاتِیمُور

و این تُوقٰاتِیمُور را چهار پسر بوده‌اند و اسامی ایشان و شعب فرزندانشان بر این نمط است که به ترتیب مفصّل می‌گردد:

پسر اول بٰایْتِمُور: او را سه پسر بوده‌اند:

تُوقٰانْچٰار، بِیلْقِیچِي، کُوکَاچُو. هیچ‌کدام از اینها فرزند نداشته‌اند.

پسر دوم: بٰایٰان؛ و او را این‌دو پسر بوده‌اند: غَزٰان، دانشمند.

پسر سوم: اُورُنْگ: او را چهار پسر بوده‌اند:

آچِیق؛ او را پسری است نام او بختیار؛ اَرِیقْلي؛ او را سه پسر است: عادل، سَقْرِیچي، اَنْبٰارْچي.

قَرَاقِیر: سه پسر داشته: نِیگُبٰای، کِرَیْچَه، شِبٰاقُوچي.

سٰارِیجَه: او را یك پسر بوده نام او کُنْچِك.

پسر چهارم: کِدْتِیمُور؛ او را دو پسر بوده: قَراخواجه، اَباٰیْ، فرزند نداشته‌اند. [شعب تُوقاٰتِیمُور سیزدهم پسر جوچی‌خان تمام شد. بِمَنِّهِ وَ لُطْفِهِ]

پسر چهاردهم جُوچی‌خان: شِپِنْگْکُوم

این شِپِنْگْکُوم را فرزند نبوده است.

پسران جُوچی‌خان آنچه ارباب اعتبار نقل کرده‌اند این‌چهارده پسراند که اسامی ایشان و از آن‌فرزندان و نبیرگان‌ایشان‌مشروح و مفصّل نوشته شد؛ و جدول شعب ایشان بر این هیأتست که اثبات می‌یابد. والسّلام. / 324/

قسم دوم از داستان جُوچی‌خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورتِ تخت و خواتین و شهزادگان و امرای در حال جلوس او و ذکر یایْلاق و قِشْلاق او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را میسّر شده و مقدار زمان دولت او

چینگگیزخان تمامت ولایات و اُولُوسِ که در حدود اِرْدیش و کوههای آلْتائ بود و یایْلاقْها و قِشْلاقهای آن نواحی به جُوچی‌خان تُوسامیشی فرموده بود و یَرْلیغ نافذ گردانیده؛ که ولایت دشت قِپْچاق و ممالکی که در آن جوانب است مستخلص گردانیده در تصرّف او بود و یُورْتِ او در حدود اِرْدیش بود؛ و مقرِّ سریر مملکتش آنجا.

حکایت احوال جُوچی‌خان بر سبیل اجمال

چون جُوچی‌خان پیشتر از پدر وفات کرده است حکایاتی که علی‌حده به وی مخصوص باشند به طریق استقلال ایراد نمی‌توان کرد؛ بدان سبب مجملی از احوال او که مشروح آن در داستان چینگگیزخان یاد کرده شد در قلم می‌آید و شرح حال رنجوری و وفات او تقریر می‌رود.

و آن چنان است که جُوچی‌خان به حکم چینگگیزخان همواره به

لشکرها برمی‌نشسته / و بسیاری از بلاد و ولایات را مستخلص 329/ و مسخر گردانیده، و بـه وقتی که چینْگگیزْخـان عـازم ولایات تَاژیك گشته، به خطهٔ اُتْرار رسیده او را جهت فتح اُتْرار نامزد فرموده آنجا بگذاشت؛ و جُوچِي چنانچه در داستانِ چینْگگیزْخان گفته شد اُتْرار بستد و قلعهٔ آن را مستخلص و خراب گـردانیده مراجعت نمود. و ولایتی که بر ممرّ او افتاد مسخّر کرد تا به حدود سمرقند به خدمت پدر رسید. باز از آنجا چینْگگیزْخان او را بـا برادران چَغَتَائی و اُوکِتَائی به استخلاص خوارزم نامزد فرمود. چون آنجا را محاصره کردند، بـه سبب ناموافقتی چَغَتَائی استخلاص میسّر نمی‌شد.

چینْگگیزْخان فرمود که در آن جنگ مقدم اُوکِتَائی باشد. او از راه کفایت میان برادران موافقت بادید کرد و باتّفاق خوارزم را بستدند. چَغَتَائی و اُوکِتَائی به‌جانب پدر متوجّه گشته در قلعهٔ طالقان به بندگی رسیدند. و جُوچِي هم از راه خوارزم به طـرف اِرْدِیشْ که اَغْرُوقْهای او بود توجه نمود و به اُرْدُوهای خـویش پیوست. و پیش از آن چینْگگیزْخان فـرموده بود کـه جُوچِي به استخلاص ولایات شمالی چون کِلار و باشْغُرْد و اوروس و چَرْکَس و دشت قِبْچاق و دیگر ولایتهای آن‌حدود برنشیند و مسخّر گرداند. چون او از آن‌کار تقاعد نمود به‌خانه‌های‌خویش‌رفت. چینْگگیزْخان بغایت رنجیده فرمود که روی دل‌نادیـده او را به‌یاسا رسانم. و جُوچِي را عارضه‌ای طاری شد و بدان واسطه چون پدر از ولایات [تَاژیك] بازگشته به اُرْدوها فرود آمد، نتوانست به‌خدمت آمدن. چند خروار شکاری قُوقُو بفرستاد و تمهیدِ عذر کرد. و بعد از آن چند نوبت چینْگگیزْخان به استحضار او اشارت فرمود، و بواسطهٔ رنجوری نیامد و عذر آورد.

و بعد از آن شخصی از قوم مَنْگْقُوت از حدود یُورْتهای جُوچی می‌آمد، و جُوچی کُوْچ کرده از یُورتی به یُورْتی می‌رفته، همچنان بیمار به‌کوهی رسیده‌که شکارگاه او بود. چون به‌خویشتن ضعفی داشت امرای شکار را فرستاده تا شکار کنند. آن شخص چون آن جمع را دیده که شکار می‌کردند پنداشت که جُوچی است. چون به بندگی چینْگْگیزْخان رسید و از او حال رنج جُوچی پرسید. تقریر کرد که از رنجوری خبر ندارم اما به‌فلان کوه به شکار مشغول بود. از آن سخن نایرهٔ غضب چینْگْگیزْخان در اشتعال آمده، و تصور کرده که همانا یاغی شده که به‌سخن پدر التفات نمی‌کند؛ و گفته است که جُوچی دیوانه گشته است تا چنین حرکات می‌کند. و فرمود تا لشکرها به‌جانب او برنشینند و در مقدّمه چَغَتایْ و اُوگِتایْ روانه شوند؛ و خویشتن بر عقب برنشیند.

در اثنای آن‌حال خبر واقعهٔ جُوچی برسید درسال... و چینْگْگیزْ خان ازآن‌معنی عظیم غمگین و دلتنگ شد؛ و تفحص کرده سخن آن شخص مَنْگْقُوتی دروغ بیرون آمد و محقّق شد که جُوچی درآن‌وقت بیمار بوده و به‌شکارگاه نه. آن شخص را طلب داشت تا به‌یاسا رساند. او را نیافتند و معتبران امرا و اِیلْچِیان که از اُولُوسِ جوچی به هر وقت آمدند تقریر کردند که وفات او در میانهٔ سی و چهل بوده. و این سخن به قیاس نزدیك است. و بعضی می‌گویند که او در بیست سالگی نماند؛ و آن سهو محض است و بعد از وفات او و از آن چینْگْگیزْخان چون اُوگِتایْ‌قاآن بر تخت نشست، به موجبی که پیش از آن یَرْلِیغ چینْگْگیزْخان نافذ گشته بود در باب جُوچی‌خان فتح ولایات شمالی را به اُورُوغ او تُوسامیشی کرده بود، و ایشان به مدد دیگر شهزادگان بدان مشغول شدند.

حکایت جلوس باٰتُو به قایم‌مقامی پدر و ذکر احوال او در مدّت پادشاهی

چون جُوچِي وفات یافت، پسر دوم او باٰتُو قایم‌مقـام پدر در اُلوسِ خویش بر تختِ خانی نشست. برادرانش مطیع ومنقاد / او 330/ شدند. و در عهد اُوگِتَایْ‌قاآن، چنانچه در داستان او مشروح گفته شد، او را با برادران و دیگرْ شهزادگان بر وفق فرمان پیشتر به فتح ولایات شمالی موسوم گردانید، و جمله پیش او جمع گشته باتّفاق برنشستند، و چنـانچه شرح داده آمـد اکثر آن ممالك را مستخلص گردانیدند. و بعد از مراجعت شهزادگان مُنْگّکَه‌قاآن و گُیُوكْ‌خان او با برادران به موجبی که در ذیل شعبهٔ او ذکر رفت به‌استخلاص بقایای آن ولایات مشغول شد.

و در اوایل سنهٔ تِسْعَ وَ ثَلٰثِینَ وَ سِتِّمِائَه که اُوگِتَایْ قاآن وفات یافت، باٰتُو را بواسطهٔ کبر سن عارضهٔ استرخا طاری شده بود، و چون او را به قُورِیلْتاٰیْ طلب داشتند بـه آن علّت تقاعد نمود؛ و جهتِ غیبت او که آقای همگنان بود قرب سه سال کار قاآنی معیّن نگشت. و بزرگتر خواتین اُوگِتَایْ قاآن تُوراکنه‌خاتون حکم می‌کرد و در آن مدّت خللها به اطراف و اوساط ممالك راه یافت. و قاآن پسرزادهٔ خود شیرَامُون را ولی‌العهد گردانیده بود. تُورَاکِنَه‌خاتون و بعضی امرا رضا ندادند و گفتند گُیُوكْ‌خان مهتر است و به‌جهت اجلاس او باز باٰتُو را طلب داشتند. هرچند از ایشان رنجیده بود و از سوابق قضایای وحشت‌لشکر متوهّم در حرکت آمد و بآهستگی می‌رفت.

ایشان پیش از وصـول او و حضور آقا و اینی بـه استبداد خویش قاآنی بر گُیُوكْ‌خان‌مقرّر کردند؛ و گُیُوكْ‌خان چون به‌مرضی

مُزمن مبتلا بود، به بهانهٔ آنکه آب و هوای یُورْتِ قدیم کــه پدرم داده مرا سازگارتر است، با لشکر تمام متوجّه حدود اِیمِیلْقُوچین گشت. و بُاتُو چون نزدیك آنجا رسیده بود پاره‌ای متوهّم شد. و سُورْقَقْتَنيِ[بِیکيِ] خاتون بزرگتر تُولُویْ‌خان بنا بر قاعدهٔ دوستی که از عهد چِینْگْگِیزْخان باز میان جُوچِي‌خان و تُولُویْ‌خان و اُورُوغِ جانبین ممهّد و مؤکّد بود به خفیه پیغام فرستاد که آمدن گُیُوكْ‌خان بدان حوالی از خدیعتی خالی نباشد. بدان‌سبب توهّم باتو زیادت شد و از سرِ حزم و احتیاط منتظر وصول گُیُوكْ‌خان می‌بود.

او خود چون به‌حدودِ سمرقند رسید به‌موضعی که از آنجا تا بِیشْ‌بُالِیغ یك هفته راه است به مرضی که داشت وفات یافت در سنهٔ اَرْبَعِینَ وَ سِتِّمِائَه؛ و باز مدّتی تخت از پادشاه خالی ماند. و دیگرباره تُورَاکِینَه‌خاتون حکم می‌کرد. سُورْقَقْتَنيِ‌بِیکيِ چون آوازهٔ بیماری بُاتُو منتشر شده بود پسرِ خــویش مُونْگْکَه‌قاآن را به اسم عیادت پیش او فرستاد.

باتو به وصول او خوشدل شد. چون آثارِ فرّ و فرهنگ در وی مشاهده کرد و از فرزنـــدان اُوگِتَایْ قاآن رنجیـــده بود فرمود کـــه مُونْگْکَه‌قاآن پسر بزرگتر تُولُویْ است که او پسر کهتر چِینْگْگِیزْ خان بود و یُورْتِ اصلی و خانه حق او [می‌دانست]، و این پسر بنفسِ خویش بغایت عاقل و هنرمند است و مستعدِّ پادشاهی؛ با وجود او چگونه دیگری قاآن‌بشود، بتخصیص چون فرزندان‌اُوگِتَایْ قاآن خلافِ سخن پدر کرده، شِیرَامُون را تمکین ندادند؛ و از یاسا و یوسون قدیم تجاوز نموده، بی‌کِنْکَاچِ آقا و اِینيِ دختر کوچکتر چِینْگْگِیزْخان‌را که‌از همه‌فرزندان‌اورا دوست‌تر داشتی‌ولقب‌شوهر او چاوُرْسَاچَان کرده بود بی‌گناه کشتند؛ و بدین اسباب قاآنی به ایشان نمی‌رسد، و خویشتن مُونْگْکَه‌قاآن را به قاآنی بـــرداشت و

تمامت برادران و خویشان و امرای خود را مطیع و متابع او گردانید؛ و برادر خویش بِرْکَه و پسر خود سَرْتاق را که ولی‌العهد بود با سه تُومَان لشکر در مصاحبت او بفرستاد تا او را در موضع اُونَنْکِلُورَان که یُورتِ اصلی چینْگگیزخان بود بر سریرِ قاآنی و مسندِ جهانبانی نشاندند؛ و مکایدِ فرزندان اُوگِتَایْ قاآن را که غدر اندیشیده بودند تدارك و تلافی کردند.

علی‌الجمله سبب آوردن قاآنی با خاندان تُولُویْ‌خان و تقریر حق در نصابِ خویش کفایت و کیاست سُورْقَقْتَنی‌بِیکی بود و مدد و معاونت بَاتُو بواسطهٔ دوستی با ایشان. و بعد از آن تا آخر عمر او و بعد از وفاتش در زمان سَرْتاقْ و اُولاغْچِی و بیشتر زمان بِرْکَه میان اُورُوغِ تُولُویْ‌خان و بَاتُو طریقهٔ اتحاد و دوستی مسلوك بود؛ و هم در حیات بَاتُو بود که مُونْگکَه‌قاآن / 331/ برادر سوم خود هُولَاگُو خان را با لشکرهای جرار نامزد ممالك ایران‌زمین گردانید، و از جانب هر شاهزاده از لشکرها ده دو معیّن کرده تا با هُولَاگُوخان بروند و ممدّ و معاون او شوند.

اُورْدَه پسر مهتر خویش قُولِی را با یك تُومَان لشکر از راه خوارزم و دهستان روانه داشت؛ و بَاتُو بَالاقَان پسر شِیبَان و تُوتَار پسر مِنْگقَدُرْ بن‌بُوآل که هشتم پسر جُوچِی است از راه دربند قِپْچَاق بفرستادند تا بیامدند و مدد لشکر هُولَاگُوخان شده کُوچ دادند. و بَاتُو در سنهٔ خَمْسِینَ وَ سِتِّمِائَه به کنار آبِ اتِل بـه موضع سَرَایْ وفات یافت؛ و [مدّت عمرش چهل و هشت سال بوده، و مُونْگکَه‌قاآن مورد پسرش سَرْتاق را به‌اعزاز تلقّی‌کرد و تخت و مملکت بر وی مقرّر فرمود و اجازت انصراف داد. در راه او نیز نماند. مُونْگکَه قاآن اِیلْچِیان فرستاد] و استمالت و استعطاف خواتین و پسران و برادران او کرد؛ و اُولاغْچِی پسرزادهٔ بَاتُو را بر تخت نشاند و

جمله را به انواع سُیُورْغامیشی و دلخوشی مخصوص گـردانید. اُولاُغْچی نیز به اندك زمانی وفات یافت و تخت و مُلك را به‌دیگران بگذاشت.

حکایت جلوس بِرکَایْ به‌پادشاهی اُولُوس جُوچِی‌خان و احوال او

چون باتُو درگذشت و پسرانش سَرْتاقْ و اُولاغْچِی که به قایم مقامی او منصوب شده بودند [متعاقب نماندند، و برادر کهترش [بِرکَایْ] بر جای او بنشست در تاریخ سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه، حکم او در اُلُوسِ خویش نافذ گشت و بر قاعده با اُورُوغِ تُولُوی‌خان طریقهٔ اخلاص و انقیاد و مودّت و اتّحاد مسلوک می‌داشت. و در سنهٔ اَرْبَعَ وَ خَمْسِینَ وَ سِتَّمِائَه بالاقان که در این مُلك بود با هُولَاگُوخان غدر و مکر اندیشید و سحر کرد. ایغاق بیرون آمد. آن سخن بپرسیدند. او نیز معترف شد.

هُولَاگُوخان بنا بر آنکه تا رنجش متولّد نگردد او را در صحبت امیر سُونْجاق پیش بِرْکَای فرستاد. چون آنجا رسیدند و گناه بر وی مقرّر و محقّق گشت، بِرکَایْ او را با پیش هُولَاگُوخان فرستاد که مجرم است آن را تو دانی. هُولَاگُو خان او را به یاسا رسانید. و در آن نزدیکی تُوتار و قُولِی نیز وفات یافتند. تهمت نهادند که ایشان را به‌قصد دارو دادند. بدان واسطه دلماندگی در میان آمد؛ و بِرْکَایْ با هُولَاگُوخان یاغی شد، و چنانچه در تاریخ هُولَاگُو خان بیاید در شوال سنهٔ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه مصاف دادند؛ و لشکرها که با قولی و تُوتار بدین ملك آمده بودند بیشتر بگریختند. بعضی به راه خراسان برون رفتند و کوههای غزنه و بینی‌گاو تا مولتان

و لُہاوُور که سرحدِ هندوستان است فرو گرفتند؛ و بزرگتر امرا که مقدّم ایشان بودند نِگُودَر بود و اُتَگُوچِنَه و... از امرای هُولاگُو خان بر عقب ایشان می‌رفتند؛ و بعضی دیگر از راه دربند به‌خانه های خویش پیوستند.

و آن فتنه میان بِرْکَایْ و هُولاَگُوخان مدّةالعمر باقی ماند. و لشکرکش بِرْکَایْ نُوقَایْ بود پسر چَاارُوق بن تُومَکَان بن قُولِي شهزاده‌ای بغایت مبارز و بَہادُر.

چون هُولاَگُوخان در شهور سنهٔ ثَلٰثَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه به‌قِشْلاقْ چَغاتُو وفات یافت و پسرش آباقاخان به‌جای او بر تخت بنشست و عداوت میان بِرْکَه و او همچنان قایم؛ و در تاریخ سنهٔ خَمْسَ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه بِرْکه در حدود شیروان از جنگ آباقاخان برگشت و از دربند گذشته نزدیک آب تَرَک نماند.

حکایت جلوس مُونْگْکَه‌تِیمُور پسر تُوقُوقان دوم پسر باتُو به پادشاهی اُلُوسِ خویش

چون بِرْکَایْ وفات یافت، مُونْگْکَه‌تِیمُور مذکور را به‌جای او بنشاندند و او نیز مدتی با آباقاخان مخالفت ورزید و چند نوبت مصاف دادند؛ و آباقاخان با ایشان دست‌بردها نمود. عاقبة‌الامر ایشان از سر اضطرار در شهور سنهٔ[و سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه]مصالحتی کردند به موجبی که در داستان آباقاخان مشروح بیاید؛ و از آن وقت ترک منازعت گفتند تا عهد اَرْغُون‌خان / که در رمضان سنهٔ 332/ سَبْعَ وَ ثَمانینَ وَ سِتَّمِائَه باز لشکری گران از ایشان بیامد مقدّم ایشان تَماتُوقْتایْ و بُوقا و اَرْغُون‌خان؛ از قِشْلاق اَرّان و موغـان روی به یایْلاق آورده بود. چون خبر وصول ایشان شنید مراجعت نمود و در مقدّمه امرای بزرگ طَغاچار و قُونْچقبال را با لشکری روانه گردانید مصاف دادند؛ و از مقدّمانِ لشکر ایشان بولورتای را با بسیاری از لشکریان بکشتند و یاغیان منهزم بازگشتند؛ و از آن وقت تا این زمان که عهد مبارک پادشاه اسلام خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطانَهُ است دیگر گرد منازعت نگردیدند؛ و از سرِ عجز موافقت را بر مخالفت اختیار کردند؛ و ظاهراً دعوی دوستی و یگانگی می‌کنند و اِیلْچیان را به اعلام احوال با تُحَف و هدایا به بندگی پادشاه اسلام می‌فرستند.

حکایت جلوس تُودَامُنْگْکَه [برادر مُونْگْکَاتِیمُور] و اِزعاج ابناء مُنْگْکَه‌تِیمُور و تـاْرْتُو او را و پادشاهی ایشان به مشارکت و گریختن تُوقْتاْ از ایشان و گـرفتن او به مدد نُوقاْیْ ایشان را به حیلت کشتن.

چون مُونْگْکَه‌تِیمُور بعد از آن که شانزده سال پادشاهی کرد، در تاریخ سنهٔ اِحْدیٰ وَ ثَمٰانینَ وَ سِتَّمِائَه وفات یافت؛ تُودَامُونْگْکَه پسر سوم تُوقُوقاْن به همان تاریخ بنشست و مدّتی پادشاه بود. بعد از آن پسران مُونْگْکَه‌تِیمُور اَلْغُو، طُغْرِل و پسران تاْرْتُو کـه پسر مهین تُوقُوقاْن بود تُولَابُوقاْ و کُنْجِك تُودَامُونْگْکَه را به علّت آنکه دیوانه است از پادشاهی معزول کردند و خویشتن به مشارکت پنج سال پادشاهی کـردند. و تُوقْتاْیْ پسر مُونْگْکَه‌تِیمُور کـه مادرش اُولْجاْیْ خاتون نبیرهٔ کِلُمیش‌آغا خاتون‌بود چون در وی اثر شجاعت و مردانگی دیدند باتّفاق قاصد او شدند. او بر آن حـال وقوف یافت از ایشان بگریخت و پناه با پیش بِیلِیقْچِی پسر بِرکَاچَار برد؛ و نزد نُوقَایْ که لشکرکش بٰاتُو و بِـرکَایْ بود پیغام فرستاد کـه عم‌زادگان قصدِ خون من می‌کنند و تو آقائی! التجا بدو می‌آرم که آقا است تا مرا بردارد و دستِ تطاول خویشان‌از من کوتاه گرداند، تا جان دارم محکوم آقا باشم و از رضای او تجاوز نجویم.

نُوقاْیْ چون واقف شد غیرت و حمیّت در وی اثر کـرد، و از ولایت اُورُوس و [اُولاْخ و] لَہوت که خود فتح کرده بود و یُورُت و

مقام ساخته اظهارِ تمارض کرده روان شد و از آب اُوزیِ بگذشت؛ و به هر هزاره و امیری که می‌رسید ایشان را استمالت می‌داد و می‌گفت: گاه پیری درمی‌آید ترکِ عناد و جدل و فتنه گرفته‌ام، با هیچ آفریده سرِ گفتار و اندیشهٔ کارزار ندارم ولیکن مرا از صایِن‌خان یَرْلیغ است که در اُلُوسِ او اگر کسی بیراهی کند و اُولُوس را پریشان دارد، آن سخن را پرسیده دلهای ایشان را با یکدیگر موافقت دهم. هزاره‌ها و لشکریان چون آن نصایح می‌شنیدند و از او اِشفاق در حق خود می‌دیدند تمامت متابع و مطاوع او گشتند. و چون نزدیك اُوزْدُویِ پسران مذکور رسید خود را بیمار ساخت. خون تازه می‌آشامید و به قی از گلو برمی‌انداخت و طریق مدارا و موالاة می‌سپرد؛ و در خفیه پیغام نزد تُوقْتائی فرستاده بود که می‌باید که مستعد باشی و بعد از اعلام با لشکری که دست دهد بیایی.

مادر تُولَابُوقا چون آوازهٔ کوتاه‌دستی و کم‌طمعی نُوقایْ شنید، و آنکه خون از گلو می‌اندازد، پسران را الزام کرد که هرچه زودتر صحبت آن پیر ضعیف که ترك دنیا کرده و عزم سفر آخرت جزم گردانیده دریابید، و اگر تقصیر و تهاون جایز دارید شیر مادران بر شما حرام باشد.

پسران بی‌حزم و احتیاط به سخنِ مادران به رسم عیادت پیش نُوقایْ آمدند. او به طریق نصیحت با ایشان گفت: ای فرزندان، پدران‌شما را خدمت کرده‌ام و قدیماً و حدیثاً انواع حقوق ثابت گردانیده. از این روی‌شما را بی‌غرض سخن‌من‌شنیدنی است تامخالفت شما را با موافقت حقیقی مبدّل گردانم. صلاح شما در صلح است. قُوریِلْتائی سازید / تا شما را صلح دهم؛ و دم بدم خون فسرده از 333/ گلو برمی‌انداخت. و تُوقْتائی را اعلام‌کرده بدان چرب‌سخنی پسران

را غافل می‌داشت تا ناگاه تُوقْتَایْ با هزاره‌ای چند دررسید و آن شهزادگان را بگرفت و برفور هلاك کــرد. و نُوقَایْ هم در زمان بازگشت و از آب اِتِیل گذشته روی به یُورْتِ مألوف خود نهاد.

حکایت جلوس تُوقْتا به پادشاهی اُلُوسِ خویش و وقوع مخالفت میان او و نُوقایْ و محاربت ایشان با یکدیگر و و شکسته شدن نوقای و کشته گشتن او

تُوقْتایْ بعد از آنکه به مدد و معاونت نُوقایْ شهزادگان مذکور را بکشت و بر تختِ جُوچی باستقلال متمکّن شد، بکرّات بر پی نُوقایْ اِیلْچِیان فرستاد و او را به مواعیدِ خوب مستظهر گردانیده استدعا کرد. نُوقایْ اجابت ننمود. و پدر زن تُوقْتا سالْجِیدایْ کُورْگانْ از قوم قُنْقِرات که شوهر کِلْمِیش آغاخاتون بود دختر نوقای، قَباقْ نام را، جهتِ پسر خویش یایْلاق نام که از خاتون مذکور آورده بود بخواست، نُوقایْ اجابت کرد. چون زفاف تمام شد؛ بعد از چند گاه قَباق خاتون مسلمان شد. یایْلاق جهت آنکه اُویْغُور بودنمی‌ساخت؛ و میان‌ایشان‌به‌واسطهٔ‌ملّت و معتقد همواره منازعت و قیل و قال بود، و ایشان قباق را خوار می‌داشتند. او پدر و مادر و برادران را اعلام کرد.

نُوقایْ بغایت برنجید و اِیلْچِی پیش تُوقْتایْ فرستاد و پیغام داد که معلومِ عالمیان است که چه مایه زحمت و مشقّت کشیدم و خود را به بیوفایی و بدعهدی منسوب کردم تا به حیلت تخت صاینْ خان ترا مستخلص گردانیدم؛ این زمان بر آن تخت سالْجِیدای قَراچُو حکم می‌کند. اگر فرزند تُوقْتایْ می‌خواهد که قاعدهٔ پدر فرزندی میان ما ممهّد باشد، سالجیدایْ را به یُورْتِ خود بازفرستد

که بنزدیك خوارزم است. تُوقْتٰا اجابت نکرد. باز نُوقٰایْ اِیلْچِیان فرستاد به استدعای سالجِیدٰایْ. تُوقْتٰایْ گفت: او مرا چون پدر است و مربّی و امیـری پیر، او را چگونه بـه دست دشمن دهم؟! و نداد.

نُوقٰایْ را خاتونی بوده بغایت عاقل و کافیه، چَابَیْ نام، و به رسالت نُوقٰایْ او تردّد کردی؛ و سه پسر داشت: مهتر جُوگَه و میانه تُگَه و کهتر تُورَیْ؛ ایشان هزاره‌ای چند از آنِ تُوقْتٰایْ را بفریفتند و با خود ایل کرده، از اِتِل بگذرانید[ند] و دست تهوّر و تهجّم بر ولایت تُوقْتٰایْ دراز گردانیدند و حکم مطلق می‌کردند. تُوقْتٰایْ برنجید و هزاره‌ها را طلب‌داشت. نُوقٰایْ نیز اجابت‌ننمود و گفت: وقتی ایشان را فرستم که سالجِیدٰایْ و پسرش یٰایْلاق و تَمٰاتُوقْتٰا را پیش من فرستد.

بدان سبب نایرهٔ فتنه و عداوت از جانبین در اشتعال آمد و تُوقْتٰایْ لشکرها را گرد کرد، و در سنهٔ ثَمٰانَ وَ تِسْعِینَ وَ سِتَّمِائَه در کنار آب اُوزِی قریب سی تُومَان لشکر عرض داد. و چون آن‌زمستان تمامت آب اُوزِی یخ نگرفته بود نتوانست گـذشت. و نُوقٰایْ از موضع خود حرکت نکرد، و تُوقْتٰایْ بهار بازگشت و به کنار آب تُنْ یٰایْلاٰقْمِیشِی کرد. و دیگـرسال نُوقٰایْ از آب تُنْ بـا پسران و خواتین بگذشت و باز نیرنگ آغاز نهاد و می‌گفت: عزم قُورِیلْتٰایْ دارم تا با شما صفا کنم. و چون دانست که لشکر تُوقْتٰایْ متفرّق‌اند و با او عددی اندك، بتعجیل براند تا ناگاه بر سرِ او رود.

تُوقْتٰایْ از وصول او خبر یافت و لشکر گرد کرد. در موضع بختیاری به‌کنار آب تُنْ بهم رسیدند و مصاف داد. تُوقْتٰایْ بشکست و منهزم بـا سرای انصراف نمود. [سه] امیر مٰاجِی و سُوتٰان و سانْغُویْ از نُوقٰایْ برگشته روی بـه تُوقْتٰایْ نهادند؛ و تُـوقْتٰایْ

[تماٰتُوقْتاٰ را] پسر بَلَغَه را که از مدّتی مدید باز حارس و حامی دربند بود طلب داشت و باز لشکری بزرگ برنشاند / و روی به 334/ جنگ نُوقاٰیْ نهاد. نُوقاٰیْ طاقت مقاومت نداشت، روی برتافت و از آب اُوزِیِ بگذشت و شهر قِرِم را غارت کردند و بردهٔ بسیار ببردند. اهالیِ آنجا روی به‌درگاه نُوقاٰیْ نهادند و التماس رد اسیران کردند. نُوقاٰیْ فرمود که اسیران را رد کنند.

لشکریان به‌یك بار با نُوقاٰیْ دل بد کردند و نزد تُوقْتاٰیْ پیغام فرستادند که بنده و ایلِ ایلخانیم. اگر پادشاه ما را عفو کند ما نُوقاٰیْ را گرفته بسپاریم. پسران نُوقاٰیْ از آن پیغام آگاه گشتند و قصد هزاره‌ها کردند. امرای هزاره نزد تُکَه دوم پسر نُوقاٰیْ کس فرستادند که ما همه کِنْگَاچ جهت تو کرده بودیم. اگر پیش ما مبادرت نمایی پادشاهی به تو دهیم. تُکَه پیش ایشان رفت. برفور او را حبس کردند. جُگَه که برادرِ مهتر بود لشکر جمع کرد و با هزاره‌های بزرگ مصاف داد. هزاره‌ها بشکستند و امیر هزاری به دست وی افتاد. سر او را نزد دیگر هزاره‌ها فرستاد که تُکَه را گرفته بودند. سیصد مرد موکّل او بودند، با او یکی شده در شب بگریختند و پیش نُوقاٰیْ و پسران رفتند.

توقتاٰیْ چون مخالفت ایشان و لشکر شنید با شصت تومَانْ‌لشکر از آب اُوزِیِ گذشته به کنار آب ترکو که یُورْتِ نُوقاٰیْ بود فرود آمد؛ و از آن جانب نُوقاٰیْ با سی تومان سوار در عرابه برسید و به کنار آب فرود آمد، و دیگرباره از راه تمارض در عرابه بخفت، و نزد تُوقْتاٰیْ اِیلْچِیان فرستاد و پیغام داد که بنده ندانست پادشاه بنفس‌خود به‌مبارکی‌می‌رسد؛ ملك‌ولشکر از آن‌بندگان‌ایلخان‌است و بنده مردی‌پیر ضعیف؛ همه‌عمردرخدمت‌پدران‌شما به‌سربرده؛ اگر خرده‌ای صادر شد گناه پسران بود؛ توقّع به کرم پادشاه چنان است

که آن گناه را عفو فرماید. و در خفیه جُگَه را با لشکری بزرگ فرستاده بود تا از بالاتر آب ترکو بگذرد و بر تُوقْتٰای و لشکر او زند. قَراوُلٰان تُوقْتٰایْ جاسوسی را بگرفتند، و صورتِ حال تقریر کرد. تُوقْتٰا چون از مکر او آگاه شد فرمود تا لشکرهای مستعدّ گشته برنشستند؛ و از جانبین لشکرها جنگ درپیوستند و نُوقٰایْ و پسران را بشکستند، و خلقی انبوه در آن مصاف به قتل آمدند؛ [و پسران نُوقٰایْ با سواری هزار روی به جانب کِلَارْ و باشْغُرْد نهادند]؛ و نُوقٰایْ با هفده سوار می‌گریخت.

سواری اُورُوس از لشکریان تُوقْتٰایْ او را زخمی زد. نُوقٰایْ گفت من نُوقٰایْ‌ام مرا پیش تُوقْتٰا بر که خان است. او را عنان گرفته پیش تُوقْتٰایْ می‌برد در راه جان بداد؛ و تُوقْتٰایْ مظفر با سرای باتو که تختگاه ایشان است مراجعت نمود؛ و پسران نُوقٰایْ تردّد بی‌فایده می‌کردند و چون از روزگار خود حاصلی نمی‌دیدند، تُکه و چَابَیْ مادرش و یٰایْلاق مادر تُورَیْ با جُگَه گفتند صلاحِ در آن است که ترکِ مخالفت و عناد کنیم و پیش تُوقْتٰایْ رویم. جُگَه از آن معنی بترسید و برادر و زن پدر را هلاك کرد، و خود با جمعی اتباع یاوگی و سرگردان می‌گردید و پناه با قلعه‌ای برده که راه آن چون صراط باریك و چون دل بخیلان تنگ است تا عاقبتش چگونه باشد!

و نُوقٰایْ پیش از این با آبٰاقاخان و اَرْغُون‌خان مخالصت و اتحاد آغاز نهاده بود و در سال سنهٔ... خاتون خود را [چَابَیْ] با پسرش تُورَیْ و امیری را نزد آبٰاقاخان فرستاد و از او دو دختر خواست. و او دختر خود به تُورَیْ داد و مدتی آنجا بودند، و ایشان را به دل‌خوشی بازگردانیدند. و چون میان او و تُوقْتٰایْ جنگ و فتنه قایم گشته، همواره اِیلْچِیان معتبر را به‌خدمتِ پادشاه اسلام

خَلَّدَاللّٰهُ سُلْطَانَهُ می‌فرستاد و التماس مدد می‌کرد و می‌خواست که از جمله متعلّقان ایـن حضرت باشد؛ و حقیقت آنکه فـرصتی بغایت نیکو بود، اما پادشاه اسلام غازان‌خان خُلِّدَ مُلْکُهُ از علوّ همت اجابت ننمود و بد فرصتی را التفات نکرد و فرمود که در این وقت غدر و خلاف قول از مروّت دور باشد و مکـر و تمویه در عقل و شرع و یاساق مذموم و محظور؛ هرچند ما را با نُوقَایْ دوستی تمام است اما در میان مقالت و منازعت ایشان نیاییم / چه بدفرصتی خصلتی 335/ نامحمود است خاصه پادشاهان بزرگ را. و تُوقْتَایْ چون خایف و مستشعر بود دفع آن معنی را اِیلْچِیان به اظهارِ مودّت می‌فرستاد.

پادشاه اسلام غازان خان خُلِّدَ سَلْطَانُهُ اِیلْچِیان جانبین را حاضر می‌گردانید و به مواجهه می‌فرمود که من به میان شما درنمی‌آیم و بد فرصتی نمی‌کنم؛ و اگر شما نیز با همدیگر بسازید پسندیده و نیکو باشد. و سبب آنکه توهّم و تخیّل ایشان مندفع گردد بنفس مبارك به‌جانب اَرّان به قِشْلامیشی نمی‌رفت و قِشْلاق در بغداد و دیار بکر می‌کرد تا خاطر ایشان مرفّه باشد؛ و تا غایت وقت هم با تُوقْتَایْ و هم با فرزندان نُوقَایْ دوستی و صفای اندرونی دارد و بکرّات و مرّات فرموده و می‌فرماید که هیچ‌کدام از آقا و اِینِي با ایشان بادی نشوند و در مخاصمت مبادرت نجویند؛ ما هرگز آغاز منازعت نکنیم و بر آنچه مستلزم فتنه باشد ابتدای اقدام ننماییم. نایرهٔ مضرّتی که به الوس رسید به‌ما راجع نباشد.

گوییا باری‌تعالی ذات پاك و نفس نورناك او را از خیر محض و لطف مطلق آفریده! پادشاهی است موصوف به مکارمِ اخـلاق معروف به عدل و احسان. در اطراف آفاق شهنشاهی دیـن‌پرور دادگستر لشکرساز رعیّت‌نواز خجسته‌فال گزیده‌مقال. حق جلّ و علا او را سالهای فراوان و قرنهای بی‌پایان به اهل عالم ارزانی

داراد و از عمر و دولت و ملك و سلطنت برخورداری دهاد. بِحُرْمَةِ النَّبِیِّ الْمُخْتٰارِ وَ آلِهِ الْأَخْیٰارِ.

قسم سوم از داستان جُوچی خان
در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و احوال و حکایات متفرّق و مثلها و بیلِگْها و حکمهای نیکو که کرده و فرموده از آنچه در این دو قسم سابق داخل نگشته و متفرّق و نامرتّب از هر کتاب و هرکس معلوم شده است. / 336/

داستان چَغَتایْ‌خان بن چینْگگیزْخان؛ و آن بر سه قسم است

قسم اول: در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسر زادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته‌اند و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او.

قسم دوم: در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرای در حال جلوس او بر تخت و ذکر اُلُوسِ او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که [او را] میسّر شده و مقدار زمان پادشاهی او و اُورُوغِ او تا به اکنون.

قسم سوم: در سیر و اخلاق پسندیدهٔ او و احوال و حکایات متفرّقه و مثلها و بیلگها و حکمهای نیکو که او کرده و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و نامرتّب از هر کتاب و هرکس معلوم شده.

قسم اول در تقریر نسب چَغَتایْ و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او کـه تا غایت وقت منشعب گشته‌انـد و صورت او و جدول شعب فرزندان و فرزندزادگان او

چَغَتای پسر دوم چِینْگْگِیزْخان بود و مادرش خاتونِ بزرگِ او مادر چهار پسر معتبر بُورْتَه‌فُوجِین نام؛ دختر دَیْ‌نویان از قوم قُنْقِرات؛ و چَغَتایْ را خواتین و قُومایـان بسیار بـوده‌اند ولیکن معتبرترین دو خاتون‌اند:

اول یِیسُولُونْ‌خاتون که مادر تمامت پسران معتبر او بـوده، دختر قَتانُویان پسر دارِیتایْ پادشاه قُنْقِرات. و بُورْتَه‌فُوجِینْ خاتون بزرگ چِینْگْگِیزْخان و پدر یِیسُولُونْ خاتون برادرزاده بوده‌اند.

دوم تَرْکَانْ خاتون خواهر یِیسُولُونْ خاتون مذکور [که] بعد از وفات یِیسُولُونْ او را بخواست.

ذکر پسران و پسرزادگان او که تا غایت‌وقت منشعب‌شده‌اند

او را شش پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

اول: مُوأتُوکَـانْ، دوم: مُوچِـی‌یِبَه، سوم: بِلْگَشِی، چهـارم: سارْبانْ، پنجم: یِیسُومُونْگْکا، ششم: بایْدار.

و شرح و تفصیل شعب این شش پسر مذکور به موجبی است که یك یك جداگانه در قلم می‌آید.

پسر اول چَغَتایْ: مُواَتُوگَان

از یِیسُولُونْ خاتون در وجود آمده، و پدرش او را از دیگر فرزندان دوستر داشتی؛ و چون او را چِینْگْگِیزْخان [دوست] می‌داشت اکثر اوقات ملازم بندگی او بودی؛ و به وقت آنکه چِینْگْگِیزْخان پدرش چَغَتایْ را با جُوچِي و اُوگِتَایْ به محاصرهٔ خوارزم فرستاده بود و خویشتن به حصار قلعهٔ بامِیان مشغول، این مُواَتُوگَان را از قلعه تیر زدند و نماند؛ و چِینْگْگِیزْخان بدان سبب عظیم گرفته خاطر / گشت؛ و چون آن قلعه را بستد بکلّی خراب 337/ گردانید و اهل آن را تمامت بکشت و آن را ماوُوقُرقانْ نام نهاد.

و چون چَغَتایْ مراجعت نمود در حال خراب‌کردن قلعه آنجا رسید؛ و چِینْگْگِیزْخان فرموده بود که هیچ آفریده آن واقعه [او] را نشنواند. و روزی چند با او می‌گفت که مُواَتُوگَانْ به فلان‌جای رفته. بعد از آن روزی متعمّداً با پسران خشم و بهانه آغاز کرد که شما سخن من نمی‌شنوید و آنچه با شما گفته‌ام اُوسالْ کرده‌اید. چَغَتایْ زانو زده عرضه‌داشت که هرچه چِینْگْگِیزْخان فرماید بدان موجب پیش گیریم و اگر تقصیر نماییم بمیریم. چِینْگْگِیزْخان چند نوبت مکرّر سؤال کرد این سخن راست می‌گویی و بدان برسی؟ در جواب‌گفت: اگر خلاف‌کنم‌بمیرم. چِینْگْگِیزْخان‌فرمود که مُواَتُوگَان نماند می‌باید که گریه و تضرّع نکنی! آتش در اندرون چَغَتایْ افتاد. اما فرمان پدر را امتثال نموده مصابرت نمود و نگریست؛ و بعد از زمانی به بهانهٔ احتیاج بیرون رفت و در گوشه‌ای دمی نهان بگریست و چشمها پاك كرده با پیش پدر رفت.

مُواَتُوگَانْ را چهار پسر بوده است بدین ترتیب:

بایْجُو، بُورِي، یِیسُونْتُوا، قَراهُولاگُو.

و شعب فرزندان و نبیرگان این پسران چهارگانه بدین موجب

است که هر یکی از آن علی‌حده مفصّل می‌گردد:

پسر اوّل مواتوگان: بایجو

و او را پسری بوده است: تُودَآن نام؛ و این تُودَآن را پسری است نام او بُوجَیْ و بُوجَیْ را پسری است عبدالله.

پسر دوم مواتوگان: بُورِي

و حال ولادت [او] چنان تقریر می‌کنند که پیش از این رسم بوده که زنان اِیْواُوغْلانیان در اُورْدُوها جمع می‌شدند جهت کار کردن. روزی مُواَتُوگَانْ در اُورْدُو رفت و زنان انبوه دید از آن جمله یکی صاحب جمال را به گوشه‌ای برد و با او جمع شد؛ و در خاطر وی آمد که یُمکن حامله شده باشد؛ فرمـود تا او را از آن شوهر جدا کرده نگاه داشتند. اتّفاقاً حامله شده بود، بُورِي از وی در وجود آمد؛ و باز او را به‌شوهرش دادند.

و این بُورِي بغایت شجاع و متهوّر بود. چون شراب خوردی سخن درشت گفتی، و به جایی رسیدکه در عهد مُونْگکَه‌قاآن به‌وقتی که شراب می‌خورد بٰاتُو را به سببِ دشمنی که در دل داشت دشنام داد. چون بٰاتُو آن سخن بشنید او را طلب داشت و مِنْگِسَارْنُویٰان او را به‌فرمان مُونْگکَه‌قاآن پیش بٰاتُو برد و [بٰاتُو] او را بکشت.

و این بُورِي پنج پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب:

قَدٰاقَیْ‌سَچَان، و او را چهار پسر است بدین ترتیب: نٰالِیقُو، و سه پسر دارد: تِیمُورْ، اُورٰادٰایْ، تُومَان.

بُوقُو، دو پسر دارد: ذوالقرنین، علی.

بُوقٰاتِیمُور، دو پسر دارد: اُورُوكْ‌تِیمُور، اُولْجٰایْ.

بُوقٰا، ندارد.

احمد، و او را دو پسر است بدین ترتیب:

بابا، سه پسر دارد: هابیل‌تِمُور، قابیل‌تِمُور، یُولْدُوزْتِمُور.

ساٰتي، معلوم نیست.

آچیقي، و او را دو پسر است:

اُورُوك، دو پسر دارد: یُولْ بُوقاٰ، غازان

اِرْشیل تسوزْگان

اِبُوگان، ندارد.

آبیشْقَه، او را یك پسر است اُورُوك‌نام. / 338/

این آچیقي ملازم قُوبیلاٰیْ‌قاآن می‌بود، و این زمان پیش تِیمُورْ قاآن می‌باشد و بغایت پیر شده و از تمامت شهزادگان که آنجا آمده معتبرتر است و عظیم موقّر و ممکّن.

و آبیشْقَه به وقت مخالفت اَرِیغْ‌بُوكاٰ با قُوبیلاٰیْ‌قاآن در خدمت قاآن بود. او را بفرستاد تا به جای قَراهُولاَگُو حاکم اُلُوسِ چَغَتاٰیْ باشد و اُورْقَنَه‌خاتون را بستاند. در راه لشکر اَرِیغْ‌بُوكاٰ او را بگرفتند و آنجا برد فرمود تا شهزاده اَسُوتاٰیْ [پسر مُونْگکَه‌قاآن که با وی متّفق بود] او را به یاٰساٰ رسانید.

پسر سوم مُواَتُوگان: یِیسُونْتواٰ

این یِیسُونْتُواٰ را سه پسر بوده‌اند بدین تفصیل و ترتیب:

مؤمن، او را دو پسر است: بِیَه، و پسری‌دارد نام بیلْگَه‌تِیمُور؛

[دوم]: اُورُوك.

بَراق، و او را پنج پسراند بدین ترتیب: تُوقْتاٰ، اُولاٰداٰیْ، بُوزْمَه، دُوا، بیکْتِیمُور.

یساوُر، به ایلي اینجا آمده در آن سال که آباٰقاٰخاٰن به هرات رفته بود به‌دفع قَراٰوُناٰس و به‌وقت آنکه احمد از خراسان بگریخت،

امرا او را بکشتند.

و بَرٰاق را پسران و نبیرگان بسیاراند؛ و چون بعد از تحریر کتاب معلوم شد، اسامی ایشان در این موضع متعذّر بود بدان سبب ایراد نرفت؛ و در شعبهٔ او مذکور است از آنجا مطالعه باید کرد. و مؤمن بغایت شرابخواره و رند و لاابالی بوده است.

و بَرٰاقْ چون ملازم قوبیلاٰیْ قاآن بود و خدمات پسندیده کرده، قوبیلای‌قاآن فرمود تا او و مبارکشاه بهم اُولُوسِ چَغَتٰایْ بدانند. چون آنجا رسیدند، مدّتی اظهار مصافاتی می‌کردند. بعد از آن امیری بیتِکْچِي از آن مبارکشاه بود نام او... و بعضی از لشکریان با بَرٰاق یکی شدند و مبارکشاه‌را معزول گردانیدند؛ و بَرٰاقْ حاکم مطلق شد. و چون سرحدِّ اُلُوسِ چَغَتٰایْ بود بر ولایت قٰایْدُو غالب آمـد.

باز چون آغاز جنگ کردند، قِبْچٰاق پسرزادهٔ قَدَغٰانْاُوغُولْ از اُورُوغِ اُوکِتَایْ‌قاآن میان‌ایشان صلح‌کرد و سوگند داد و با یکدیگر اَنْدَه شدند؛ و قٰایْدُو تا این غایت بَراقْ را اَنْدَه می‌گفت و ایـن زمان فرزندان ایشان به هم دیگر اَنْدَه می‌گویند. و بعد از آن با قاآن یاغی شد و با آبٰاقاخـان همچنین؛ و در آن ولایات متعلّقان ایشان را بگرفت و مصادره کرد و دست استیلا و ظلم بر مـردم گشاد و ولایت را خراب گردانیده؛و با قایْدُو کِنْکَاچْ کرد کـه از آب بگذرد و با آبٰاقاخان جنگ کند.

قایْدُو جهت آنکه از فتنهٔ او می‌اندیشید، و نیز بـا ابٰاقٰاخان یاغی بود به آن معنی رضا داد تا از آن ملك دور گردد. و قِبْچٰاق پسرزادهٔ قداغان و چَبٰاط پسر نٰاقُو پسر کُیُوكْ‌خان‌که هردو عم‌زادهٔ قایْدُو می‌شدند، هریك را با لشکر بهم‌همراه بَراق‌بفرستاد؛ و چون از آب بگذشتند قِبْچاق به دل‌ماندگی بازگشت و چَبٰاط همچنین. و

بَراق برادران خود یَساوُر و مومن و نپکُبَی‌اُوغُول را بر عقب او بفرستاد تا اگر به خوشدلی بازگردد [او را بیاورند]، والا او را به سخن مشغول دارند تا جَـلایِرْتای کـه او را با سه هزار سوار پیاپی ایشان فرستاده بود برسند و او را بگیرند.

چون ایشان به قِبْچاق رسیدند و بازنمی‌گشت، خواستند تا او را شراب دهند و مشغول گردانند. دریافت و با ایشان گفت شما این قصد دارید؛ به خوشی بازگردید والا شما را بگیرم و با خود ببرم. ایشان از آن خوف بازگردیدند، و چون جَلایِرْتای را دیدند گفتند او دور رفت و به وی نرسی. او نیز با ایشان مراجعت نمود و چون بَراق شکسته از آب آمویه بگذشت، و اقـارب و لشکریان اکثر از وی برگردیدند. یَساوُر را پیش قایْدُو فرستاد و پیغام داد که / آقا و اینِي و کسانی را که فرستاده بودی وفـا و ثبات /339 ننمودند و هریك به بهانه‌ای بازگشت؛ و آغاز [آن] قِبْچاق کرد و سبب شکست لشکر آن حرکات بود.

قایْدُو چون پیغام بشنید از یَساوُر سؤال کرد که چون ترا با مومن و نپکُبَی برعقب قِبْچاق فرستاد هیچ لشکری بر پی شما فرستاده بود یا نه؟ یَساوُر گفت نه. قایْدُو را حال معلوم بود، گفت شکست به‌شومی آن بود که شما را زبان با دل راست نیست نه در آن قضیّه جَلایِرْتای [با لشکری] بر عقب شما می‌آمد تـا قِبْچاق را بگیرد. یَساوُرْ بغایت بترسید و قایْدو او را بگرفت و بند کرد، و با امرا کِنْگاچ کرده به اسم مدد بَراق برنشست تا باشد که به طریقی او را دفع کند. چون نزدیك [نهر] رسید آوازه آمد که کسان بَراق [که] بر پی مُوچی‌یِبَه و احمد و نیگُبَی اُغول رفته بودند ایشان را کشته‌اند. بَراق اِیلْچی فرستاد که قایْدو اَنْدَه چرا به خود زحمت می‌کشد و آمده بازگردد کـه ممدّ احتیاج نیست. [او] ناشنوده

کرده و بیکبار درآمد و شبانه به‌پیرامن اُورْدُویِ بَراق نزول کرد. همان شب بَراق بمرد. [بامداد] چون کس پیش نمی‌آمد فرستاد و تفحّص نمود. بَراق بتحقیق مرده بود.

قایْدُو به اُورْدُویِ او درآمد و تعزیت داشت، و او را به کوهی فرستاد تا دفن کردند. و بعد از بَراق عم‌زادهٔ او بُـوقاتِیمُورْ پسر قَداقْ پادشاه اُلُوسِ چَغَتایْ شد؛ و بعد از او به دُوا پسر بَراق دادند، و او را با قایْدُو و پسران او موافقت است. و پیش از این چون بتدریج لشکرهای چَغَتایْ را گرد کرد و نوروز یاغی شده بود، پیش او و قایْدو رفته و بر راهها و احوال خـراسان واقف. ایشان را تهییج کرد تا به‌خراسان‌تاختن آوردند و اسفراین را غارت‌کردند، و بدین حرکت که نوروز کرد بسیار خللها در ولایات راه یافت و مسلمانان بیگناه به قتل آمدند؛ چنانچه در داستان مبارك پادشاه اسلام غازان‌خان خُلِّدَ مُلْکُهٗ مشروح بیاید.

و بعد از آن اُویْغُورْتایْ پسر قُتْلُغْبُـوقا بگریخت و پیش دُوا رفت؛ و او راههای مازندران نیکو می‌دانست؛ بوقت آنکه بایْدُو با گَیْخاتُو یاغی شد و امرای گَیْخاتُو غدر کرده بر وی گردیدند و او را هلاك کردند؛ و پادشاه اسلام خُلِّدَ سُلْطانُهُ با لشکر بهم بیامد و بایْدُو را بگرفت و بکشت و بر تخت خانی نشست. دُوا به دلالت اُویْغُورْتایْ در آن فرصت که لشکرها از خراسان بدین جانب آمده بود، از راه بیابان به مازندران آمد و بعضی از آغْرُوقِ لشکریان پادشاه اسلام غازانْ خان خُلِّدَ سُلْطانُهٗ که در آن حدود بودند بزد و بازگشت؛ و مشروح این حکایت در داستان پادشاه اسلام خُلِّدَ مُلْکُهُ بیاید.

و دُوا چند نوبت به اتّفاق قایْدو با لشکر قاآن جنگ کردند و شکستند؛ و در این نوبت آخرین هردو را زخم رسید؛ و قایْدو بدان

زخم بمرد و دُوا مفلــوج گشته. و او را پسران‌انــد از آن جمله قُوتْلُوقْ خواجه که ولایت غزنین و لشکر قَرااُوُنَه که از قدیم باز با ایشان تعلّق داشته‌اند به وی حوالت کرده‌اند. و تابستان در حدود غُورْ و غَرْجستان می‌نشینند و زمستان به‌ولایت غزنیْن و آن طرف. و همواره ایشان را با سلاطین دهلی مصاف می‌باید داد؛ و لشکر دهلی بکرّات ایشان را زده‌اند؛ و به هر وقت به طــریق دزدی و راهزنی به حدود این ممالك درمی‌آیند و تشویش خود می‌دهند.

بُوزْمَه خواست که به بندگی قاآن رود، و قایْدو وقوف یافت و او را بکشت.

پسر چهارم مُواَتُوگان: قَراهُولاَگُو

و او را پسری بود مبارکشاه نام؛ و ایــن مبارکشاه پنج پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب:

اُولْجَیْ‌بُوقا، او را پسری است قُتْلُغْشاه نام؛
بُوراالْغی، او را پسری است نام [تُوقْلُوق]؛
هُورْقُداق؛
اِیسَنْ‌بُولاد؛
قَداقْ. /

340/

چَغَتایْ این قَراهُولاَگُو را به جای پدرش مُواَتُوگان ولی‌العهد گردانیده بود، و خاتون او اُورْقَنَه‌خاتون [بود و مبارکشاه از وی در وجود آمده بود؛ و چون قَراهُولاَگُو نماند اَلْغُو پسر بایْدار که عم‌زادهٔ او بود به حکم اَرِیقْ‌بُوکَا پادشاه اُولُوسِ چَغَتایْ شد و اُورْقَنَه خاتون را بخواست و بعد از مدتی نماند؛ و این مبارك‌شاه به‌جای پدر بنشست. و بَراق به حکم قُوبیلایْ قاآن بیامد.

[چون مبارکشاه را پادشاه دید هیچ کلمه نگفت و بتدریج لشکری متفرّق بر خود جمع کرد و پادشاهی آن اُلوس به دست فرو گرفت؛ و مبارکشاه را درکناره آورد و به جایی رسانید که او را مقدم بارْسْچیان خود گردانید؛ و چون بَراق به خراسان آمد به جنگ آباقاخان، مبارکشاه با وی بود، بگریخت و به بندگی آباقا خان آمد؛] و تاریخ احوال ایشان من‌بعد به موضع خویش مشروح خواهد آمد؛ وَٱللّٰهُ الْمُوَفِّقُ.

پسر دوم جَغَتایْ: مُوچی‌یِبَه

مادر این مُوچی‌یِبَه کنیزکی بود در اُرْدُویِ یِیسُولُونْ‌خاتون؛ شبی جامهٔ خواب می‌انداخت و خاتون بیرون رفته بود، جَغَتایْ او را کشیده و حامله گردانیده، بدان سبب او را زیادت اعتباری ننهاده و لشکر و ولایت به او کمتر داده؛ و او را یازده پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب:

تَکْشی؛ او را پسری است نام او تابُدْقار، چهار پسر دارد: طُوغان، اُوقُولْقُو، قُورپِداتی، دیگر معلوم نیست.

نِگُودَر؛ و او سه پسر دارد: عمر، و او دو پسر دارد: قُتْلُغْ‌تِیمُور و ایکی‌تِیمُور؛

احمد؛ تِمُودَر. قُوتان، چَچَه، چِچَکْتُو؛

و او را دو پسر است: شادْبان، قُوشْمان؛

ایشال؛ و او را دو پسر است: تایْبُوقا، اُولاداتی.

پسر سوم چَغَتای: بِلْگَشي

[چون مُواَتُوگَان که ولی‌العهد چَغَتای بود نماند، خـواست که این پسر را ولی‌العهد گرداند؛ او نیز سیزده سالگی وفات یافت و فرزند نداشت. بعد از آن قَراهُولاَکُو پسر مُواَتُوگَان را ولی‌العهد گردانید.]

پسر چهارم چَغَتای: سارْبان

و او را دو پسر است نام ایشان: قُوشِقِي، نِگُبَیْ

پسر پنجم چَغَتای: یِیسُو [مُو]نْگْکَا

[ایـن یِیسُو مُونْگْکَا عظیم شراب‌خـواره بـوده است چنانچه می‌گویند که آن‌قدر زمان هوشیار نبودی که جانوری به قُوشْچِیان سپارد؛ و او را خاتونی بوده نام او ناَیْشي بغایت معتبر و حاکمه، و چون شوهرش همواره مست می‌بود، کارها او ساختی. و حال او چنان بوده که چون او را با گُیُوكْ‌خان موافقت بـود با وجود آنکه ولی‌العهد چَغَتایْ قَراهُولاَکُو بود، به سبب مخالفت این یِیسُومُونْگْکَا با مُونْگْکَه‌قاآن او را به پادشاهی اُولُوسْ چَغَتای گردانید؛ و بعد از آن چون مُونْگْکَه‌قاآن قاآن شد فرمود تا قَراهُولاَکُـو اُلُوسِ چَغَتایْ بداند و یِیسُومُونْگْکَا را بکشد. قَراهُولاَکُو در راه نماند و خاتونش اُورْقَنَه‌خاتون او را بکشت و ده سال خویشتن پادشاهی کرد؛ و بعد از آن اَرِیغْ‌بُوکَا آن اُلُوس را به اَلْغُو پسر بایْدارْ داد؛ و چون اَلْغُـو با اَرِیغْ‌بُوکَا یاغی شد، اُورْقَنَه‌خاتون زن او شد و آن حال تقریر رفت؛ و یِیسُومُونْگْکَا را پسر نبوده.]

پسر ششم چَغَتٰایْ: بٰایْدٰار

[مردی کوتاه بود و تیراندازی بغایت نیکو. گویند... روزی با وی بازی کرد و گفت: بالای تو [نشانه‌ای] کوتاه است بیا تا باهم تیر اندازیم]. و این بایْدار را پسری بود اَلْغُو نام و او را سه پسر بوده: قٰابٰان، [و] چُوبَیْ، تُوقْتِیمُور، و تُوقْتِیمُور را دو پسر بوده: اِیسَنْ بُوکَا و آغْرُوقْچِي؛

و چُوبَیْ پانزده پسر دارد:

تُوقْتٰا، یَساوُر، دُوکُولَاس، اِیجیل بُوقٰا، نُومْقُولي، بُوتُونْتٰاش، اَقْبُوقٰا، ساتي، قُـویٰالْمِیش، داود، کَمْبُودُورْجـي، چِکیـنْ تِیمُور، جیرغُودٰایْ، مِنْگتٰاش، کُونْچِك دُورْجي.

تمام شد تفصیل فرزندان چَغَتٰایْ خان، و اکنون در جدولی شرح داده شود. وَٱللّٰهُ ٱلْمُسْتَعٰانُ. / 341/

قسم دوم از داستان چَغَتایْ‌خان

در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر تخت و ذکر اولوس او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را میسّر شده و مقدار زمان پادشاهی او و تاریخ و احوال اُورُوغِ او تا به‌اکنون

چَغَتایْ‌خان پادشاهی عادل و کافی و باهیبت بود و پدرش چینْگگیزْ خان امرا را فرمود تا هرکس کــه هوس دانستن یاسا و بیلِگ و یُوسُون ملك‌داری داشته باشد متابعت چَغَتایْ نماید؛ و هرکه مال و ثروت و شیوهٔ جوانمردی و آسایش دوست دارد روی با اُوکِتَایْ کند؛ و هرکه آداب و فرهنگ و شجاعت و ساز و سلاح‌خواهد ملازم تُولُویْ‌خان گردد.

و به وقت آنکه لشکرها بخش می‌کرد چهار هزار مرد به‌موجبی که در داستان او در فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد به وی داد؛ و از امرا [قالاتُورْ] قَراچار از قوم بَرُولاس و مُونْگکَه پدر بِیسُورْ نُویان از قوم جَلایِر و از ولایات یُورْتها از موضع آلتایْ که یُورْتِ اقوام نایْمان بوده تا کنار جیحون به وی حوالت فرمود؛ و در عهد چینْگگیزْخان به موجبی که در داستان او گفته شد همواره ملازمت پدر نمود و بر وفق فرمان او به لشکرها برمی‌نشست و در کارها

شرایط جد و اجتهاد به تقدیم می‌رسانید؛ و بدین موجب که شرح داده می‌آید ولایات را مسخر گردانیده.

و در پاییز قُونینْ ییل که سال گوسپند باشد مطابق شعبان سنهٔ سَبْعَ وَ سِتِّمِائَهٔ هجری، چون چینْگگیزْخان به عزم ولایت خِتایْ برنشست، چَغَتایْ و اُوگِتایْ و تُولُویْ بهم پنج پاره شهر بستدند: اُونْاُویْ، تُونْگْچِینْگْ، فُوجِیُو، سُوقْجِیُو، فُونْگْجِیُو.

و بعد از آن چون شهر فُوجِیُو را محاصره کردند، ایشان هرسه در سال بوزینه به کنارهٔ کوه و حوالی آن آمدند و از شهر فُوجِیُو تا شهر هُویْمِینْگْ تمامت شهرها و ولایات و قلاع بستدند و از آنجا تا رودخانهٔ قَرامُورَانْ رفته و بازگشته، شهر پُونْگْ یَنْگْفُو و تایْوانْگْفُو و توابع آن بگرفتند و غارت کردند، و اغارتهای تای وانْگْفُو به چَغَتایْ تعلّق داشته.

و بعد از آن در زمستان لُو ییل که سال اژدها باشد اولش موافق ذی‌الحجّهٔ سنهٔ سَبْعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه چون چینْگگیزْخان به عزم ولایات تَازیك برنشسته به شهر اُتْرار رسید، او را با برادران جُوچِي و اُوگِتایْ جهت محاصره آنجا بگذاشت و مستخلص گردانیدند؛ و بعد از آن فَناکَت و اکثر بلاد ترکستان بستدند و در سمرقند بعد از فتح به پدر رسیدند. و بعد از آن او را با جُوچِي و اُوگِتایْ به محاصرهٔ خوارزم فرستاد؛ و چون او و جُوچِي موافقت نمی‌نمودند، [پدر] فرمود که اُوگِتایْ هرچند که کهتر بود مهتر و مقدّم باشد؛ و او از سرِ کفایت میان برادران موافقت بادید کرد و باتّفاق خوارزم را بستدند و جُوچِي به اَغْرُوقِ خود رفت؛ و ایشان در تابستان مُورِینْ ییل که سال اسپ باشد موافق سنهٔ تِسْعَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائَه به طالقان به بندگی چینْگگیزْخان رسیدند و اُولْجامیشي کردند.

و آن تابستان در حدود طالقان کرده چَغَتایْ و اُوکِتَایْ و تُولُویْ هر سه باتّفاق در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال‌الدّین به کنار آب سند رفتند و لشکــر سلطان را بشکستند؛ و سلطان منهزم از آب بگذشت. و آن تابستان در آن حدود کرده، به فتح ولایات آن‌حوالی مشغول بودند؛ و بعد از آن در خدمت پدر با مقام و یُورْتِ اصلی آمدند؛ و بعد از آن در دٰاقیقُو ییل که سال مرغ باشد موافق سنهٔ اِثْنَتَیْنِ وَ عِشْرینَ وَ سِتَّمِائَه چون چینْگگیزْخان / [345] به عــزم ولایت تَنْگْقُوت که باز یاغی شده بودند برنشست؛ [چَغَتایْ را فرمود که بر جناح لشکر پشت اُرْدُوهــا باشد. بــر وفق اشارت بدان مصلحت مشغول بود تا وقتی] که برادرانش اُوکِتَایْ و تُولُویْ کــه با پدر بودند مراجعت نمودند، و متعاقب ایشان صندوق چینْگگیزْخان به اُرْدُوها رسانیدند و باتّفاق مراسم عزا را اقامت کرده، هرکس با یُورْت و خانه‌های خود رفتند.

چون چَغَتایْ را از برادران با اُوکِتَــایْ و تُولُویْ دوستی تمام بوده، در باب اجلاس اُوکِتَای بــر تخت قاآنی سعی بلیــغ نمود و مبالغتها کرد تا او را بــه موجب فرمودهٔ پدر بــر تخت نشاند، و باتّفاق برادر تُولُویْ و دیگر خویشان نه نوبت‌زانو زده و تِگِشْمیشی کرد، و با وجود آنکه برادر مهتر بود، اُوکِتَایْ‌قاآن را احترام تمام کردی و دقایق ادب را عظیم رعایت نمودی. و از جمله آن آداب‌یکی آنکه روزی هریك اسپی راهوار برنشسته بودند و سرمست با وی گفته است راهوار را به گــرو یارِیشْمیشی کنیم و گــرو بسته یارِیشْمیشی کردند. اسب چَغَتایْ اندك اندکی راهوارتر می‌رفت و به مقدار سر از آن دو درگــذشت. شبانه چَغَتــایْ در خانه به آن حکایت افتاد و اندیشه کرد که چگونه شاید که من با قاآن گــرو بندم و اسپ من از آنِ او بگذرد؟! این شیوه بی‌ادبی عظیم باشد و

بر این قیاس با او دیگـر کسان گستاخ شونـد و به خللها مؤدّی شود.

پیش‌از صبح امرا را بخواند و گفت من مردی به‌گناه درآمده‌ام که بر چنین حرکتی اقدام نموده‌ام؛ به‌حضرت قاآن رویم تا مرا در گناه آورد و آنچه سزا باشد به تقدیم رساند. و با امرا بـه غلبهٔ تمام‌برنشست و پیشتراز معهود هر روز به‌کِرْیَاسْ‌آمد. کِزیِکْتَانان در خدمت او عرضه داشتند که چَغَتَایْ با جمعی انبوه آمده. اُوگِتَایْ هرچند بر وی اعتماد تمام داشت از آن معنی اندیشناك شد تا چه موجب تواند بود! کسان را برابر فـرستاد تا بپرسند. گفت ما تمامتِ آقا و اینـی در قُورِیلْتَایْ سخن تمام کرده خط داده‌ایم کـه اُوگِتَایْ، قاآن باشد و راه مطاوعت و فرمان‌برداری رویم و بهیچ وجه با او مقاومت و تِمَاچَامیشی نکنیم. دی‌روز من با او گرو بسته راهوار را یَارِیشْمِیشی کرده‌ام، و ما را چه راهِ آن باشد که با قاآن گرو بندیم؛ و از آن جهت گناهکارم و به گناهِ خود معترف آمده‌ام تا به یَاسَاقْ برسم؛ اگر می‌کشد و اگر چوب می‌زند حاکم باشد.

اُوگِتَایْ قاآن از آن معنی خجل شد و در او مهر و شفقت افزود و تواضع می‌نمود، و چندانکه فرستاد که این چـه سخن باشد، او آقای من است، چنین مختصرات را چـه محل باشد؛ و او مسموع نمی‌داشت. عاقبةالامر راضی شد. قاآن جانِ او را ببخشید و به نه اسپ تِکِشْمیشی کرد؛ و این معنی بیتِکْچِیان در زبان آوردند [که] قاآن جان چَغَتَایْ را ببخشیده است؛ تا همگنان بشنیدند و بدانستند که به‌جهت عفو گناه تِکِشْمیشی می‌کند. بعد از آن به اُرْدُو درآمد و به فصاحتی که او را بود آن معنی بر سرِ جمع تقریر کرد؛ بدان سبب موافقت و اتّحاد میان ایشان زیادت شد و دیگر خویشان سر بر خط فرمان [او] نهادند و راه مطاوعت پیش‌گرفتند؛ و ممالکی

که در زمان چینگگیزخان مستخلص نشده بود در عهد اُوگتَایْ قاآن تمامت مسخّر گشت؛ و پادشاهی اُورُوغِ چینگگیزخان و حال لشکر های او قوی‌تر شد.

و چون چَغَتایْ با [اُوگتَای] قاآن بدین‌طریقه‌زندگانی می‌کرد، قاآن از فرزندان خود گُیُوکْخان را ملازم او گردانیده بود و به‌راه کِزیکْتَانی او درآورده و خدمت او می‌کرد. و عظمت چَغَتایْ به‌حدی رسید که در وصف نگنجد و بر اُلُوس و لشکر که چینگگیزخان به‌وی داده بود حاکم در حدود بیشْبالیغ و بر تخت پادشاهی [و] مملکت خویش متمکّن‌بود؛ و قاآن در تمامی امورِ کلّی اِیلْچیان‌که فرستادی با چَغَتایْ کِنْگَاچْ کردی و بی‌مشورت با وی و استصواب او در آن شروع ننمودی. او نیـــز در همه ابواب طــریقهٔ اتّفاق و مطاوعت سپردی و هر آنچه او را روی نمودی در هر قضیّه بگفتی، و هروقت مهمّی معظم بــودی / به قُــوریلْتایْ پیش قــاآن آمدی و تمامت 346/ شهزادگان و امرا به استقبال او رفته به حضرت قاآن درآمدی و تِکِشْمیشی کرده در اندرون رفتی؛ و مدّت سیزده سال که قاآن بر تخت پادشاهی متمکّن بود دوازده سال چَغَتایْ بدین نمط موافقت و معاونت او نمود به کمتر از یك سال بعد از وفات قاآن در شهور سنهٔ اَرْبَعین وَ سِتّمائه وفات یافت، والسّلام.

حکایات حال پادشاهی اُلُوسِ چَغَتایْ بعد از وفـات او و جلوس او و اُورُوغ او یکی بعد از دیگر تا غایت وقت

بعداز وفات قاآن و چَغَتایْ هرچند قَراهُولاکُو مهترین فرزندان [و] پسر بزرگتر چَغَتایْ مُواَتُوکَان که هم در حیـات پدر در عهد چینْگْگیزْخان به قلعهٔ بامیان به زخم تیر نمانده بود ولی‌العهد بود، کُیُوکْخان سوم پسر چَغَتایْ ییسُو مُونْگْکَه را جهت آنکه با مُونْگْکَه قاآن مخالفت می‌نمود به پادشاهی اُلُوسِ چَغَتایْ فرستاد؛ و چـون مُونْگْکَه‌قاآن قاآن شد، قَراهُولاکُو را یَرْلیغ داد تا یِیسُو مُونْگْکَه را بکشد و به راه ولی‌العهدی پادشاه آن اُلُوسْ شود. قَراهُولاکُـو به اولوس نارسیده در راه وفـات یافت و خاتـونش اُورْقَنَه‌خاتون دختر تُورَالْچِی کُورْکَان از قوم اُویْرات او را بکشت به‌موجب یَرْلیغ و خویشتن به‌جای شوهر پادشاهی می‌کرد.

چون مُونْگْکَه قاآن درگذشت قُوبیلایْ قاآن اَبیشْقَه را که پسر مهتر بُوری پسر سوم مُواَتُوکَان بود بفرستاد تا اُورْقَنَه‌خاتون را بستاند و به‌جای قَراهُولاکُو حاکم اُولُوسِ چَغَتایْ باشد. چون در آن وقت‌میان‌قوبیلایْ‌قاآن‌و اَریغْبُوکَا مخالفت‌بودلشکراَریغْبُوکَا در راه اَبیشْقَه را بگرفتند و پیش او بردند. اَسُوتَیْ پسر مُونْگْکَه‌قاآن را فرمود تا او را بکشت؛ و آلْغو پسر بایْدار که / ششم پسر چَغَتایْ /347
بوده پیش او بود او را یَرْلیغْ داد تا پادشاه اُولُوسِ چَغَتایْ باشد و

آن سرحدها را از لشکر قوبیلایْ قاآن و لشکر اُورُوغِ چَغَتایْ نگاه محافظت نماید. مأکول و تَغار و مصالح لشکر را از ولایات حاصل کرده پیش او می‌فرستد تا او از سر فراغت به جانب قوبیلای قاآن به لشکر برنشیند.

آلْغُو بیامد و یَرْلیغ برسانید و در پادشاهی متمکّن شد، و اُورْقَنَه‌خاتون پیش اَریغْ‌بُوکَا رفت و از آلْغو شکایتها کرد و مدّتی آنجا بود. بعد از چند گاه اَریغْ‌بُوکَا اِیلْچِیان بدان حدود فرستاده تا ده دو چهار پای بیرون کنند و مال و سلیح بسیار جهت لشکر ترتیب کنند؛ اسامی آن اِیلْچِیان اِبُوگاکُون و بُوریتایْ و شادی؛ ایشان برفتند و یَرْلیغْ به آلْغُو رسانیده، در ولایت چهارپای و سلاح و مال می‌ساختند. چون بعضی حاصل شد روانه گردانیدند. در شهور [سنهٔ اِحْدیٰ وَ سِتّینَ وَ سِتَّمِائَه] آلْغو ایشان را بازداشت و گفت: چون دیگر نوکُران کار تمام ساخته برسند باتّفاق بروند.

بعد از چند گاه ایشان برسیدند. از نوکُران بازخواست کرد که چرا توقّف نمودید؟ گفتند آلْغُو مانع شد. ایشان به در اُورْدویِ آلْغو حاضر شدند و پیغام فرستاد که ما به حکم یَرْلیغِ اَریغْ‌بُوکَا آمدیم و مالها ستد، تو بر ما چه حکم داری که نوکُران ما را مانع شدی. او چون طمع در آن اموال کرده بود از سخن درشت اِیلْچِیان خشم کرد و ایشان را بگرفت و مقید گردانیدند، و بعد از آن با امرای خود در آن باب کِینْگاچ کرده که مصلحت چگونه است؟ایشان گفتند کِینْگاچ پیش از گرفتن اِیلچِیان می‌بایست. این زمان چون با اَریغْ‌بُوکَا یاغی شدیم طریق آن باشد که بکلّی با وی عاصی شویم و قوبیلای‌قاآن را کُوچ دهیم. آنگاه اِیلْچِیان را بکشت و آن اموال و اسلحه برداشت و بدان سبب عظیم قوی‌حال گشت.

و اُورْقَنَه‌خاتون بازآمده بود آلْغو او را بخواست و بر تخت

[اولوس] چَغَتایْ مطلقاً تمکّن یافت؛ و چون آن خبر به اَرِیغْ بُوکَا رسید به قصد آلْغُو لشکر به ماوراءالنهر کشید و مصاف دادند. دو نوبت اَرِیغْ بُوکَا بشکست و سیم بار آلْغو منهزم به بخارا و سمرقند آمد و از توانگران مال و سلاح و چهارپای بسیار بستد و به لشکر خود داد؛ و اَرِیغْ بُوکَا اَغْرُوقْهای او را غارت کرد. بعد از یك سال به‌جهت دفع لشکر قاآن از آن حدود مراجعت نمود.

آلْغو دیگر سال که سنهٔ [اِثْنَتَیْنِ وَ سِتّینَ وَ سِتِّمِائَه] بود وفات یافت، و اُورْقَنَه‌خاتون چون تمامت امرا و لشکریان در تحت فرمان او بودند فرزند خودرا مبارکشاه‌که‌پسر قَرَاهُولاَکُو بود به‌پادشاهی نشاند؛ و لشکر بر عادت گذشته تاراج و بی‌راهی در ولایت می‌کردند. و مبارکشاه چون مسلمان بود نمی‌گذاشت که رعایا را زور رسد. و چون اَرِیغْ بُوکَا از سرِ اضطرار به خدمت قاآن رفت و در آن ولایات فتنه فرو نشست، قاآن بَراق را که پسر یِیسُونْتُوآ دوم پسر مُوآتُوگَان بود و مدّتی مدید در حضرت او ملازمت نموده، به اُولُوسِ چَغَتایْ فرستاد و یَرْلیغ داد که مبارکشاه و او آن اُلُوس را بدانند.

بَراق چون آنجا رسید و مبارکشاه و اُورْقَنَه‌خاتون را ممکّن و قوی‌حال دید یَرْلیغْ ننمود. مبارکشاه پرسید که به چه راه آمدی؟ جواب داد که مدّتی [است] تا از اُلُوس و خانه غایب بودم و کسانم متفرّق و پریشانْ حال، اجازت خواسته آمدم تا اِیرْاَخْتا را جمع کنم و با شما بگردم. مبارکشاه را آن سخن موافق آمد و بَراق به لباسات و کفایت با او می‌زیست و به‌قدر از هر گوشه‌ای مردم لشکری بر خود گرد می‌کرد. ناگاه امیری بیتِکْچی از آن مبارکشاه و بعضی از لشکر با او یکی‌شدند و مبارکشاه را از کار بازکردند، و بَراق حاکم مطلق شد؛ و کار مبارکشاه به جایی رسید که او را

مقدّم بارْسْچِیان خود گردانید.

و چون قایْدو با اَریغْبُوکا موافق و متّفق بوده بود و از رفتن به حضرت قاآن متقاعد و متخلّف؛ قاآن بَراق را جهت آن فرستاده بود تا قایْدو را دفع کند. به موجب آن اشارت چون قوّت یافت‌لشکر به‌قصدِ قایْدو به جانب او کشید و مصاف دادند. اول [بار] بَراق بشکست؛ دوم بار آغاز جنگ کردند، قِبْچاقْ اُغُول پسر قَدان [اُغولْ] پسر اُوکِتای / [قاآن] که او را با بَراق دوستی بود، 348/
میان ایشان مصالحت و عهد و پیمان کرد و با همدیگر اَنْدا شدند، و بَراق از جانب او نیز ایمن و مستظهر گشت، بر تخت چَغَتایْ متمکّن‌شد؛ و بعداز آن قُوریلْتایْ‌ساخته با قایْدو گفت که لشکرهای ما زیادت شده و این ولایات تحمّل ایشان نمی‌تواند؛ من از آب خواهم گذشت که ولایات خراسان بگیرم، می‌باید که قایْدو اَنْدَه مرا مدد نماید. قایْدُو چون می‌خواست که او از آن حدود غایب گردد و با آباقاخان مخاصمت داشت، در آن باب موافقت نمود. قِبْچاقْ اُغول و چَباطْ اُغول را پسر ناقُو پسر کُیُوکْ‌خان نامزد گردانید تا هریك با لشکری به مدد بَراق آیند.

بَراق لشکر کشید و از آب بگذشت و به حدِّ مرو فرو آمد. و چون با تُوبْشین برادر آباقاخان مصاف داد، امیر هزار سِچِکْتُو نام چون شنید که قِبْچاق با بَراق آمده گریخته به جانب ایشان رفت و گفت: من به اُوجاوُور از آن قِبْچاق‌ام؛ پیش پادشاه خود آمده‌ام و به تِگِشْمِیشی او را اسپان نیکو درکشید. بعد از آن قِبْچاق او را فرمود که اسپی چند بیار و بَراق را نیز تِگِشْمِیشی کن. سِچِکْتُو چنان کرد. و دیگر روز در اُورْدُویِ بَراق جَلایِرْتای با قِبْچاق گفت بَراق با چندین هزار لشکر آمده تا برای تو شمشیر زند. قِبْچاق گفت چه بوده است. گفت چه خواهد بود! سِچِکْتُو اگرچه به

اُوجاوُور به تو تعلّق دارد چرا چندین مدّت پیش تو نیامد، امروز به دولت بَراق اینجا آمد! او را پیش خود بردی و اسبان نیکو که لایق بَراق بودی تو ستدی، و آنچه لایق تو بود فرمودی تا بَراق را تِکِشْمیشی کند.

قِبْچاق او را گفت تو کیستی‌که در میان ما آقا و اینی درآیی؟! جَلایِرْتای گفت: من بندهٔ بَراق‌ام، از آنِ تو نه تا مرا گویی کیستی! قِبْچاق گفت: قَراچُو با اُورُوغِ چینْگگیزْخان کی جواب و سؤال کرده تا تو سگ جواب من دهی! او گفت: اگر سگم از آن بَراقم نه از آنِ تو، حرمتِ خود نگاه‌دار و به راهِ خود باش. قِبْچاق را غیرت کرد گفت تو مرا جواب می‌گویی، میانت به دو نیم زنم! بَراق آقا مرا برای تو چیزی نخواهد گفت. جَلایِرْتای دست به‌کارد زد و گفت: اگر قصدِ من اندیشی شکمت را بدرانم. چون بدین غایت رسید بَراق هیچ نگفت. قِبْچاق دانست که جانب جَلایِرْتای نگاه می‌دارد. از سرِ غیرت از اُورْدُویِ بَراقْ بیرون آمد و با لشکر خود کِنْگَاچْ کرده اُورْدُویِ خود در زیر مَرُوچُقْ رها کرد و با لشکر خویش بگریخت و از آب بگذشت.

و بَراق چون واقف شد برادر خود نیگُبَیْ‌اُغول را بر پی او بفرستاد و بر عقب ایشان جَلایِرْتای را نیز با سه‌چهار هزار سوار روانه گردانید؛ چنانچه آن‌حکایت در ذیل شعبهٔ بَراق‌مشروح نوشته شد. و بعد از آن چَباط نیز با لشکر خویش بگریخت و پیش قایْدو رفت، و بر جمله بَراق شکسته شد و اکثر لشکریان او بر دست لشکر آباقاخان به قتل آمدند؛ و اندکی که بماندند متفرّق گشتند؛ و بَراق منهزم تا بخارا برفت، از غبن و غصّه رنجور شد و بر قصد احمد اُغول پسر مُوچِی‌یِبَه پسر چَغَتایْ که از مدد او تخلّف نموده بود روان شد [در محفّه،] و یَساوُرْ را به پیغام پیش قایْدو فرستاد

که جماعت پسران در باب معاونت تقصیر نمودند و بدان واسطه لشکرها شکسته است؛ و من با وجود ضعف بر عقبِ ایشان می‌روم. اگر اَنْدَه نیز مدد نمـــاید ایشان را به دست آریم و بـــه مکافات رسانیم.

چنانچه گفته آمد قایْدُو یَساؤُر را بگرفت و بند کرده با لشکر به‌اسم مدد می‌آمد تا چون بَراق ضعیف شده او را بکلی دفع کند. بَراق چون کسان او احمد اُغول را به دست آوردند و بکشتند از خواندن قایْدُو پشیمان شد. کس فرستاد که احتیاج نیست، قایْدُو اَنْدَه زحمت نکشد و بازگردد. او آن سخن را ناشنیده‌گرفته و بیامد به نزدیکی اوردوی بَراق حلقه کرده فرو آمد، چنانچه‌در شعبهٔ بَراق گفته شد.

بَراق همان شب بمرد. دیگر روز قایْدو عزا داشت و او را دفن کردند؛ و امرا و شهزادگان که در اوردوی او بودند پیش قایْدو آمدند و زانو زدند که تا غایت بَراق حاکم ما بود. این زمان‌قایْدو آقا پادشاه است، چنانچه فرماید کُوچ‌دهیم. قایْدو ایشان‌را بنواخت و اموال بَراق بر لشکر خود تفرقه کرد / و حمل‌گردانیده مراجعت 349/
نمود و با یُورتِ خود رفت. بعد از آن بِیگْتِیمُور پسر مهتر بَراق و پسران اَلْغوچُوبَایْ و قَبٰان یاغی شدند و به بندگی قاآن رفتند؛ و چَبٰاطْ برادرزادهٔ اُوکَتَایْ‌قاآن نیز با جمعی امرا به بندگـــی قاآن رفت؛ و بعد از آن پسران‌مبارکشاه و پسر قَراهُولَاکُو نیز به‌خدمت آبٰاقاخان آمدند به اعزاز و اکرام مخصوص گشته به سرلشکری لشکر نِکُودَر که در حدود غزنه می‌بودند منصوب شدند.

و در آن سال که اَبٰاقاخان به شهر هرات رفته بـــود جهت دفع قَراؤُنا پسران مبارکشاه با تمامت اُورْدُوها خود به خدمت اَبٰاقاخان بیامدند و تا غایت اینجا بودند؛ و یَساؤُر برادر بَـــراق هم در آن

وقت به‌اسم ایلی و مطاوعت به بندگی آمد، و بعد از وفات بَراق پادشاهی اُوْلُوسِ چَغَتایْ به نیکْبَیْ پسر سارْبان عم‌زادهٔ او دادند؛ و سه سال پادشاه بود، و بعد از آن به بُوقاتیمُورْ پسر قَداقَیْ که هفتم پسر چَغَتایْ بود دادند؛ و چند گاه پادشاه بود و به داءُالثَّعْلَب رنجور شد. همه موی و ریشِ او بریخت و در آن مرض نماند.

و بعد از آن قایْدو پادشاهی آن اُلوسْ به دُوا پسر بَراق داد، و این زمان او است، اما رنجور و معلول است به‌جهت آنکه پارسال شهور سنهٔ عَشَرَ وَسَبْعَمِائَه با قایْدُو بهم در جنگ لشکرِ قاآن زخم خوردند. قایْدُو با آن زخم بمرد و دُوا از آن رنجور بماند و از دوای [آن] عاجز آمد.

حکایت در ذکر نوّاب چَغَتایْ وزیر و حَبَش عمید

چَغَتایْ را دو وزیر بودند: یکی را نام وزیر و از آن دیگر حبش عمید؛ و حالِ وزیر چنان‌است‌که اصل او از خِتایْ‌بود و او خدمتکار طبیبی خِتاییِ از ملازمان چَغَتایْ [بود]؛ و بعد از وفات آن طبیب گله‌بان قُوشُوقْ‌نویان از امرای چَغَتایْ شد. اتّفاقاً چَغَتایْ روزی از آن قُوشُوقْ‌نویان از قوم جَلایِر که پیر و صاحب تجارب بود و بر احوال پیشینه واقف، احوال چینْگگیزْخان و آنکه هر سال کدام ولایت را گشادی می‌پرسید. او چون نیکو مستحضر بود باز خانه رفت و از هر کس از متعلّقان کیفیّتِ آن احوال تفحّص می‌کرد؛ و هریك آنچه معلوم داشتند می‌گفتند. این خِتایی مذکور که گله‌بان او بود از برونِ خانه می‌شنید و صدق و کذب آن‌سخنان بازمی‌نمود به‌وجهی که آن جماعت را نیز روشن می‌شد و تمامت بر آنچه او می‌گفت متّفق می‌شدند.

قُوشُوق او را در اندرون خواند و پرسید که وقوف بـر این احوال از کجا حاصل کرده‌ای؟ دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا و تواریخ گذشته که مطلوب او بود روز به روز بر آنجا ثبت کرده بود. قُوشُوقْ نُویان شاد شد و او را با دفتر به بندگیِ چَغَتٰایْ برد. چَغَتٰایْ چون بغایت بیلِگ و حکمت‌دوست بود آن سخنان را پسندیده داشت آن خِتایی را از قُوشُوق بخواست و ملازم خود گردانید، و به اندك مدّت در خدمت گستاخ تمـــام شد و معتبر و مشهور گشت. و قاآن زیرکی او را شناخته و پسندیده، و چون او را مقرّب چَغَتٰایْ دید نام او را وزیر کرد؛ و این وزیر کوتاهْ بالا بود و به‌جثّه حقیر، ولیکن عظیم شجاع و تیزْ ذهن و زیرك و فصیح، و در اکل و شرب قوّتی تمام داشته و مرتبهٔ او به جایی رسیده که بـالای اکثر امرا می‌نشسته؛ و در خدمت چَغَتٰایْ از همگنان گستاخ‌تر سخن گفته تا غایتی که روزی خـاتون چَغَتٰایْ در میان عرضه داشتن بـه سخنی شروع نمود. وزیر بانگ بر او زد که تو خاتونی، ترا سخن در این باب نمی‌رسد! و نیز یکی از عروسان چَغَتٰایْ را بـا شخصی متّهم کردند، وزیر بی‌کِنْگَاچِ چَغَتٰایْ او را کشته، و چون چَغَتٰایْ را معلوم شد، عرضه داشته که چگونه عروس تو کار ناپسندیده کند و نام زنان بد! چَغَتٰایْ آن را پسندیده داشته.

و چون در آن زمان عادت آن‌بود که هر سخن‌که پادشاهان‌بگویند روز به روز بنـویسند، و اکثر / سخنانِ مسجّع مُغلـق گفتندی؛ 350/ هریك یکی از مقـرّبان را جهت نوشتن سخنان او معیّن فـرموده بودندی. از آنِ چَغَتٰایْ وزیر مذکور نوشتی. و قاآن را نایبی بود از اُویْغور، چینْقٰایْ نام. روزی از چَغَتٰایْ پرسید که وزیر تو بهتر است‌یا از آنِ من؟ چَغَتٰایْ‌گفت: هماناکه‌چینْقٰایْ‌بهتر باشد. روزی در طُویْ هردو برادر سخنان بیلِگ‌می‌گفته‌اند، و او ضبط‌کرده بیرون

رفت تا بنویسد. قاآن و چَغَتایْ هردو ضبط کرده‌اند و امتحان نموده تا وزیر همچنان تواند نوشت یا نه. وزیر به کتبت آن مشغول شد.

مُونْگکَه‌قاآن می‌گذشت و با او سخن می‌کرد. وزیر گفت مرا تشویش مده تا آنچه شنیده‌ام بنویسم. بعد از آنکه بیاورد و ایشان مطالعه کردند بر همان منوال نوشته بود و جمله ضبط کرده، مگر اندك تقدیم و تأخیری در لفظ. قاآن انصاف داده که حق به دست چَغَتایْ است که وزیر او بهتر است از نایب من. و چَغَتایْ تا در حیات بود آن وزیر در خدمت او بدین موجب اعتبار داشت. و می‌گویند در چاغِ اُوکِتَایْ‌قاآن [چَغَتایْ] یَرْلیغی نوشت و بعضی از ولایات ماوراءالنّهر که به فرمان قاآن در تصرّف یَلَواچْ بود به دیگری‌داد. یَلَواچ آن‌حال به‌بندگی‌قاآن بازنمود. قاآن به‌بازخواست یَرْلیغ پیش چَغَتایْ فرستاد و فرمود که جواب بنویسد. چَغَتایْ در جواب بنوشت که نادانسته و بیراه کرده‌ام و هیچ جواب ندارم که توانستمی نوشت، لیکن چون قاآن فرمود که بنویسد بدان دلیری این‌قدر نوشتم.

قاآن را خوش آمد و عذر او را مسموع داشته، آن ولایت را به اینْجُو به چَغَتایْ داد. بعد از آن یَلَواچ به خدمت چَغَتایْ رسید. او را بازخواست فرمود و دشنام داد. یَلَواچ با وزیر گفت که به‌خلوت با تو سخن دارم. چون به خلوت بنشستند با وزیر گفت: من نایب قاآن‌ام، چَغَتایْ مرا بی‌کِیْنگاچ تو نتواند کشت؛ و اگر من از تو شکایت کنم قاآن ترا بکشد؛ اگر [کار] مرا تدارك می‌کنی فبها، والّا در بندگی قاآن ترا اَیْغاقی کنم تا ترا بکشد؛ و اگر این سخن با چَغَتایْ گویی هرچند از من پرسد منکر شوم، و ترا هیچ گواهی نه.

وزیر را بدان‌سبب ضرورت‌شد تدارك کار او کردن؛ و حکایات این وزیر بسیار است، شمّه‌ای ایراد رفت. و وزیر بکرّات با چَغَتٰایْ گفته بود که من جهت تو هیچ آفریده را دوست خود نگذاشته‌ام؛ بعد از تو کسی بر من رحم نکند. چون چَغَتٰایْ نماند او را به تهمت آنکه چَغَتٰایْ را دارو داد هلاك گردانیدند.

و اما حال‌حَبَش عمید چنان‌است‌که او مردی‌مسلمان بود بیتِکْچی چَغَتٰایْ، اصل او از [اُتْرار است].

قسم سوم

از داستان چَغَتٰایْ در سیر و اخلاق پسندیده و احوال و حکایات متفرّقه و مثلها و بیلِگْها که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم داخل گشته و متفرّق از هر جای معلوم شده / 351/

... ...